رحیم رئیس‌نیا

آذربایجان در سیر تاریخ ایران

از آغاز تا اسلام

بخش دوم



آذربایجان در سیر
تاریخ ایران

رحیم رئیس‌نیا

آذربایجان در سیر تاریخ ایران

از آغاز تا اسلام

بخش دوم



زمستان ۱۳۶۸

به این مجلد از کتاب آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ۶۴ صفحه تصویر و نقشه در زمینه‌های گوناگون از ادوار مختلف تاریخی ضمیمه شده است.



رحیم رئیس‌نیا
آذربایجان در سیر تاریخ ایران
(از آغاز تا اسلام — بخش دوم)
ناشر: انتشارات نیما — تبریز
تعداد: ۳۰۰۰ جلد
اندازه وزیری (۱۶/۵ × ۲۴) سانتی‌متر
تعداد صفحات: ۴۹۶ + ۶۴ صفحه تصویر
نوبت‌چاپ : اول زمستان ۱۳۶۸
حروفچینی: چاپ حافظ (احدکارگرجاوید)
چاپ و لیتو گرافی : تابش تبریز

دولت‌های اقوام شرقی

سیاست خارجی فعال دولت ساسانی غیر از مرزهای غربی متوجه مرزهای شرقی و شمالی نیز بود. این دولت در شرق با دولت‌های کوشان و هیاطله و گؤك ترك و در شمال با دولت‌های گؤك ترك و خزر مناسبات دوستانه و خصمانه داشت. خاستگاه تمام این دولت‌ها روی هم رفته دشت‌های شمالی آسیا و آسیای مرکزی بوده و اقوام و قبایل تشکیل دهندهٔ آن‌ها در مهاجرت ازخاور به باختر به‌مرزهای ایران نزدیك شده، برخوردهایی با دولت ساسانی پیداکردند. غیراز دولت‌های مذکور، دولت هون نیز در عین حال که با مرزهای ایران برخورد مستمری نداشت، ازآن‌جایی که دامنه و عواقب حرکاتش تا مرزهای ایران و آذربایجان نیز رسیده و در سیرتاریخ این‌سامان تأثیر نهاده است، دراین‌جا مورد مطالعه و معرفی قرار خواهد گرفت. اما پیش از پرداختن به دولت‌های مذکور و مناسباتشان با دولت ساسانی، بهتر است نظری به خاستگاه اقوام‌وقبایل تشکیل دهندهٔ دولت‌های یادشده و مسائل عمومی آن‌ها انداخته شود.

شمال آسیا را دشت‌ها واستپ‌هایی فراگرفته است که از منچوری و مغولستان گرفته تا ماوراءالنهر و خراسان و داخل افغانستان وایران، و درغرب تاحدود اروپای شرقی گسترده هستند. این نوارپهن وطولانی ازنظر شرایط اقلیمی و اوضاع جغرافیایی برای توسعه و ترقی کشاورزی چندان مساعد نیست. بنابراین ساکنان این دشت‌ها به‌طورکلی زندگی شبانی و بیابان‌گردی داشته‌اند و در جستجوی چراگاه‌های جدید مدام در حرکت بوده‌اند. در داخل نوار پهناور مورد بحث واحه‌ها و آبادی‌های استثنایی پراکنده‌ای نیز وجود دارند که زندگی آبادی نشینی را درخود پرورده‌اند. درضمن، این نوار را درشمال، دشت‌های‌سردسیبری و توندرا و درجنوب صحراهای

بی آب‌وعلف چون قراقوم، قیزیل‌قوم، گبی و تاکلاماکان محدود می‌کنند. رنه‌گروسه این‌صحراها را به‌کانون های سرطانی تشبیه کرده که به‌طور مداوم دشت‌های پرعلف را جویده‌اند و می‌جوند و چراگاه های مجاور خود را به‌تدریج به نابودی می‌کشند و بنابراین‌اقوام بیابان‌گرد اطراف خود را مدام عقب نشانده، به نقاط دیگر می‌رانند.

ازسوی دیگر، درحاشیهٔ این دشت‌ها و در سایرقسمت‌های آسیا، کشاورزی و زندگی‌روستایی وشهری ازدیرباز راه رشدو ترقی پیموده است. اقوام و قبایل کوچ‌نشین خواه ناخواه از روزگاران باستان مناسباتی با آبادی‌نشینان متمدن بر قرار کرده‌اند . این مناسبات یا به صورت مسالمت‌جویانه و توام با مبادلات بازرگانی و درضمن آن پیوندهای تأثیر گذار اجتماعی و فرهنگی بوده و یا به شکل یورش‌های غارتگرانهٔ کوچ‌نشینان به مراکز تجمع ثروت و تمدن؛ و حوادث تاریخی خونین بسیاری راکه تار و پود تاریخ غالب خلق‌های آسیا را ازهم‌گسیخته، به‌بار آورده‌اند.

تاریخ داخلی دشت‌های‌گسترده‌شده درنوار گستردهٔ مذکور عبارت بود ازیك رشته حرکات اقوام و قبایل بیابان‌نورد ترك و مغول و هند و اروپایی و درگیری‌ها و پیروزی‌های‌یکی بردیگری، برای‌تصرف‌چراگاه‌ها و به‌دست آوردن قدرت‌فرمانروایی بر دشت‌ها و ممالك مجاور آن‌ها. از هر چندگاهی اتحادیه‌ای از به هم پیوستن قبایل و طوایف مختلف پدید می‌آمد وگاهی این اتحادیه‌ها به‌تشکیل امپراتوری‌های بزرگ و مقهور و وابسته‌کردن طوایف و اقوام و کشورهای مختلف می‌انجامید. گاهی نیز پدیدآمدن یك‌اتحادیهٔ طایفه‌ای و یا مهاجرت و از راه رسیدن و حملهٔ نیروی صحرا-نورد دیگر، به فروپاشی و اضمحلال اتحادیهٔ‌طایفه‌ای و یادولت صحرانوردان‌موجود منتهی می‌شد.

اتحادیه‌های‌سیاسی در دشت‌را ضرورت‌های زندگی‌کوچ‌نشینی پدیدمی‌آورد. این ضرورت‌ها عبارت بودند از : دفاع از چراگاه‌ها و اراضی و حفظ مثلا یك راه تجارتی سودآور درمقابل تجاوزات دشمنان؛ ترتیب‌دادن لشکرکشی‌های یغماگرانه به سرزمین‌های نزدیك و دور و ... به عنوان مثال تشکیل اتحادیهٔ سیاسی هون نتیجهٔ احتیاج مبرم به چراگاه‌ها و تصرف عدوانی آن‌ها بود.

در یك اتحادیهٔ قبایل معمولا چندین قبیله ــ با منشاءها و زبان‌های واحد و یا مختلف ــ شرکت می‌کردند. نام اتحادیه‌های قبایلی چون توقوز اوغوز (۹اوغوز) یا

اون اویغور[1] (۱۰ اویغور) خود حاکی از وجود تعداد قبایل عضو آن اتحادیه است. گاهی بقایای قبایلی که در نتیجهٔ جنگ‌ها و کوچ‌ها تضعیف و متلاشی گردیده بود، برای تشکیل اتحادیه‌ای بزرگ و نیرومند ضرورتاً متحد می‌شدند و زمانی بقایایی از قبیله‌ای که ناگزیر از کوچ شده بود، به ناگزیر به قبیله یا اتحادیه‌ای می‌پیوستند که ممکن بود ازنظر منشاء قومی و زبانی با آن خویشاوند باشند یا بیگانه. در حالت اخیر غالباً دومی‌ها به تدریج در اولی‌ها ادغام و مستحیل می‌گردیدند. گاهی هم یك قبیلهٔ کوچك و ناتوان با رضایت خود به یك قبیلهٔ نیرومند ملتجی می‌شد و باگذشت زمان با آن درهم‌می‌جوشید. زمانی هم دوقبیلهٔ متخاصم بعداز سال‌ها جنگ، بی‌آن‌که یکی بر دیگری پیروز شود، برای پایان‌دادن به عواقب فرساینده و تضعیف کنندهٔ جنگ و خونریزی، ازدرآشتی درآمده، به اتحاد باهم تن درمی‌دادند. به‌عنوان مثال هون‌های ترك‌تبار و آوارهای مغول‌تبار بعداز ده‌ها سال جنگ و درگیری، باهم به‌توافق رسیده، اتحادیهٔ اووار ـ هون را پدید آوردند. همچنین، اتحادیه‌های قبیله‌ای کوچك باجذب و یا تابع‌کردن قبایل وطوایف دیگرتقویت می‌شدند وگاهی با رو در رو قرارگرفتن دو اتحادیه، یکی مغلوب دیگری و مایهٔ نیرومندی آن می‌گردید. متلاشی شدن یك اتحادیه هم خواه ناخواه میدان را برای گردآمدن قبایل پراکنده دراطراف یك قبیلهٔ نیرومند و تشکیل یك کنفدراسیون جدید باز می‌کرد.

صحرانوردان بنا به‌ضرورت‌های زندگی شبانی و درجستجوی میدان زندگی، مدام در حرکت بودند و گاهی در نتیجهٔ محدودیت‌ها و خشکسالی‌های دامنه‌دار و زیاد شدن جمعیت و فشارقبایل و اتحادیه‌های قبیله‌ای دیگر، مجبور به‌ترك محل‌زندگی خود و اشغال سرزمین‌های دیگر می‌شدند.

جالب توجه است که تأثیر هرحادثهٔ مهمی که در منطقه‌ای از دشت‌های به‌هم پیوستهٔ آسیا روی می‌داد، تا دور دست‌ها انتقال می‌یافت و حتی گاهی از آسیا نیز فراتر می‌رفت و به‌اروپا می‌رسید. به‌عنوان‌مثال رانده‌شدن یوئه‌چی[2]ها به دست‌هون‌ها از کانسو، در سرزمین‌های تبت، حوالی ایستی‌گؤل، ماوراءالنهر و حتی ایران زیر حکومت پارتیان تأثیر نهاد[3] و یا ظهورتوکیوها درحدود آلتای به رانده‌شدن‌آوارها

1‒ On ‒ Uigur　　2‒ Yüe‒chi (Yüeh‒chih)

۳ـ امپراتوری صحرانوردان، صص ۹ـ ۷۸.

ازقلب آسیا و هجوم آن‌ها به اروپا منجر گردید[۱].

نکتهٔ قابل‌توجه دیگر اینست که سمت حرکت کوچ‌های بزرگ جز درمواردی استثنایی ازشرق و شمال‌شرقی به‌سوی غرب و جنوب‌غربی و معمولا ازآسیا به‌سوی اروپا بوده است. اقوام و قبایل زیادی که از دشت‌های شمالی و شرقی و مرکزی آسیا برخاسته بودند، در سراسر دوران‌های باستان و میانهٔ تاریخ موج‌وار و پی‌درپی به‌سوی غرب سرازیر شده‌اند و با مرزهای شرقی و شمالی ایران برخوردکرده‌اند و درصورت ناتوانی ازشکافتن مرزهای مستحکم دولت‌های متمرکز این مرز و بوم، به سوی اروپا رفته‌اند. رنه‌گروسه با توجه به این روند ادامه‌دار و متداول کوچ‌هاست که آسیای علیا را رحم بسیاری از ملل دانسته است[۲].

زمانی‌که کوچ‌نشینان به‌آرزوهای دور و دراز خود در گشودن کشوری و به کف آوردن زمام مردمی متمدن نایل می‌شدند و از چادرنشینی به کاخ‌نشینی روی می‌آوردند، خواه ناخواه تحت‌تأثیر شرایط زندگی مغلوبان خود قرار می‌گرفتند و خوی سلحشوری را به تدریج رها می‌کردند و از عصبیت، به مفهومی‌که ابن‌خلدون به‌کاربرده (یعنی‌همبستگی اجتماعی ـ نسبی)، دورمی‌شدند و سرانجام جای به‌دیگری می‌پرداختند.

اقوام فاتح معمولا بر اثر دو عامل ـ کثرت نفوس و فرهنگ و تمدن پیشرفتهٔ مغلوبان ـ درگذر زمان در جامعهٔ متمدن جذب و مستحیل می‌شدند. متمدنان پس از شکست از اردوهای تاراجگر بدویان، فاتحان‌درشت‌خوی را نرم‌و پذیرا و بااعتباری مغلوب می‌کردند و فاتحان خوی بدویت از دست داده و متمدن‌شده، خود به‌مدافعان تمدن در برابر بدویان دیگر که چشم طمع به ثروت‌های شهرها و روستاهای قلمرو آن‌ها دوخته بودند و برای دست‌یابی بر آن‌ها به حمله می‌پرداختند، تبدیل می‌شدند. درآسیای مرکزی شاهدپیدایش دولت‌های صحرانوردانی هستیم که تا گاه برافتادنشان به‌دست دولت‌های‌صحرانوردان دیگر، درتقلای گشودن راهی درقلمرو پهناور دولت‌ـ های ایران پیش از اسلام و مخصوصاً دولت ساسانی بودند و گاهی نیز در مرزهای شرقی و شمالی آن شکاف‌هایی ایجاد می‌کردند و حتی بخش‌هایی از سرزمین‌های

۱ـ امپراتوری صحرانوردان، ص ۱۵۶.

۲ـ همان، ص ۲۳.

مرزی را به تصرف در می‌آوردند و در اراضی داخلی ایران نیز نفوذ می‌کردند، اما هیچ‌یك از آن‌ها نتوانستند راه دستیابی بر تاج و تخت خیره کنندهٔ‌ساسانی را برای‌خود هموار کنند؛ کار دشواری‌که بعدها به جهت ضعف درونی دولت ساسانی بر صحرا۔ نشینان بر آمده از صحراهای جنوب آسان شد و بعد ازشکستن طلسم قدرت و سد شکوه ساسانی، راه‌رسوخ اقوام برخاسته‌ازشرق دراعماق ایران‌گشوده شد ودولت۔ های ترك‌تبار غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و اتابکان و ... یکی بعد از دیگری درایران تشکیل‌گردید. اما دراین کتاب که اختصاص به بررسی تاریخ پیش‌از اسلام دارد، حرکات نیاکان اقوامی که بساط تاریخ ایران بعد از اسلام را درنوردیدند، تا حدودی که با تاریخ ایران و آذربایجان ارتباط دارند، مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

هون ها

زمانی که سکاها و سرمت‌های هند و اروپایی‌تبار در سده‌های پیش از میلاد در شمال کوه‌های‌قفقاز و دریاهای خزر و سیاه و درحوضهٔ آرال و سیبری‌غربی، یعنی دربخش غربی نوار پهناور دشت‌های آسیا تاخت و تاز می‌کردند، قسمت خاوری آن نوار، یعنی دشت‌های مغولستان و حوضهٔ دریاچهٔ بایکال عرصهٔ تاخت و تاز طوایف و قبایل ترك و مغول و بستر تشکیل اتحادیه‌های سیاسی و امپراتوری آن‌ها به نام هون بود. امپراتوری هون نخستین امپراتوری صحراگرد ترك به شمار می‌رود و تاریخ ترکان آسیا با پیدایش امپراتوری هون‌ها آغاز می‌گردد[1]. زاپلیکا[2] دراین مورد چنین نوشته است:

«نیاکان احتمالی ترکان در شمال چین زندگی می‌کرده‌اند و آن‌ها در نتیجهٔ تاخت و تازشان ازحدود هزارهٔ ۳ ق.م. به‌چین، مورداشارهٔ سال‌نامه‌نویسان‌چینی‌قرار گرفته‌اند. اما اشارات چینی‌ها به ترك‌هایی که در سرزمین‌های شمال و غرب دور از چین زندگی می‌کردند، بسیار نادر است. اکنون نخستین نامی که می‌توان به عنوان

۱ــ فرهنگ ملی ترك، ص ۲۸.

۲ــ M.A. Czaplicka

اجداد ترکان پذیرفت ، هیونگ نو[۱] است . به نظر پرفسور پارکر سنت هیونگ نو دست کم ازحدود ۱۲۰۰ ق.م وجود داشته است...[۲]» گفتنی است که هیونگ‌نو نامی است که ازطرف چینی‌ها عموماً به‌اقوام جنگاور و بادیه‌پیما اطلاق شده وگویا به‌معنی خاندان بربرهای شمالی است. نام هون ظاهراً از همین کلمه گرفته شده است.

کلوسون[۳]، مؤلف فرهنگ فقه‌اللغه‌ای پیش ازسدهٔ سیزدهم ترکی هم‌از مطالعات خود درپیرامون تاریخ و زبان ترکان و مغولان به‌این نتیجه رسیده است که هون‌ها همان هیونگ‌نوها هستند و تاریخ خلق‌های ترك را با هون‌ها آغاز کرده است. او برآنست که اگرچه دلیل قاطعی برای اثبات ترك‌بودن هون‌های هزاره‌های پیش‌از میلاد از نظر نژاد و زبان وجود ندارد، اما هون‌ها بعدها، یعنی درحدود سدهٔ ۶ م. در نتیجهٔ حوادث و جفت و جوری‌های گوناگون صورت گرفته دراستپ‌ها به زبان‌ترکی تکلم می کرده‌اند[۴].

بربر انگاشتن هون‌ها از طرف چینی‌ها گذشته از پست و پلید پنداشته شدن بیگانگان و وحشتی که هون‌ها با حملات برق‌آسای خود به مرزهای چین در اذهان اتباع آن‌کشور ایجادکرده بودند، ازطرززندگی و اخلاقیات متفاوت آن‌ها باچینی‌ها نیز مایه می‌گرفت. فیتز جرالد در این مورد چنین می‌نویسد:

«طوایف بدوی ازحیث آداب و مذهب‌و غذا و درواقع از هرحیث با چینیان فرق داشتند. در نتیجه، چینیان آن‌ها را تقریباً آدم نمی‌دانستند و آنان را موجوداتی با قلب درندگان به‌شمار می‌آوردند... یکی ازآداب اجتماعی آن‌هاکه چینیان ازآن هراس داشتند، ازدواج فرزند باهمهٔ زنان پدرمتوفای خود ـغیرازمادرخودـ وهم‌چنین ازدواج با زن‌های برادران متوفای خود بود ...[۵]».

فیتز جرالد خاطرنشان می کندکه « با وجود این، قوم شیونگ (هیونگ) نو آن‌گونه‌که از عبارت مؤثر تاریخ‌نویسان چینی برمی‌آید، بدوی نبودند. آنان از یك رهبر به‌نام شایو [یا تانهو] اطاعت می کردندکه درنظر چینیان مترادف با خاقان بود. تحت‌فرمان شایو دو پادشاه دست راست و دست‌چپ، یعنی شرق و غرب، به ترتیب

1– Hiung–nu (Hsiung–nu)
۳–G. clauosn

۲ـ ترکان آسیای‌مرکزی، صص ۲ـ۶۱ .
۴ـ مطالعات ترکی و مغولی، صص ۱۱و۱۶و۲۵.
۵ـ تاریخ فرهنگ چین، ص ۱۹۵.

وجود داشت و این یکی دانستن راست و چپ با غرب و شرق هنوز درمیان ترکان رواج دارد...[۱]».

فرهاد زینالوف هم درزابطه با بربرانگاشته‌شدن آن‌ها چنین‌می‌نویسد: «هون‌ها تا این اواخربه مثابهٔ خلق‌های وحشی و عقب‌مانده ارزیابی می‌شدند. در صورتی‌که پژوهش‌های به‌عمل‌آمده و به‌ویژه پژوهش‌های تاریخ‌پژوهان شوروی نشان می‌دهد که هون‌ها درآن‌دوره در زمرهٔ خلق‌هایی‌که ازنظر سطح تمدن نسبت به دیگران درسطح بالاتری قرار داشتند، به‌شمار می‌آمدند.[۲]».

بعضی‌هاگفته‌اند که هون در ترکی به معنی انسان است و قبایل یاد شده خود را هیون می‌نامیده‌اند . چنین به نظر می‌رسد که هون دارای دو مفهوم خاص و عام باشد. اکثرپژوهندگان تاریخ ترکان، آن اتحادیهٔ سیاسی بزرگ راکه درسده‌های پیش از میلاد در دشت‌های شمال چین پدیدآمده و قرن‌ها باچینی‌ها دست و پنجه نرم‌کرده بود و بقایایی از آن درسده‌های بعدی به‌سوی غرب آمدند و تا قلب اروپا پیش‌رفتند، تحت عنوان هون می‌شناسند و مطالعه می‌کنند . اما هون دارای یك مفهوم وسیع هم هست که کلیهٔ اقوام آسیای میانه را در دوره‌ای ازتاریخ در بر می‌گیرد. ریچاردفرای با توجه به ناروشنی حدود کاربرد این لفظ است که اظهار داشته: « لفظ هون باعث رنج بسیاری برای دانشمندان شده است. هم‌چنان که دیگر مسائل وابسته به هون نیز چنین است.[۳]» وی برآنست که «هم‌چنان‌که هزارهٔ اول پیش از میلاد را نویسندگان کهن رومی و یونانی دوران تسلط سکاها در دشت آسیای میانه دانسته‌اند ، نیمهٔ اول هزارهٔ پس از میلاد نیز دوران تسلط هون‌هاست و نیمهٔدوم آن و پس ازآن‌هم‌روزگار چیرگی ترکان و مغولان است . البته اصطلاح سکاها را نویسندگان کهن یونان و روم برهمهٔ مردم دشت به کار می‌بردند و تا سال‌ها پس از میلاد نیز همین اصطلاح رواج داشت ...[۴]» و سپس تذکر می‌دهد که « همهٔ مردمی که در دشت‌های آسیای میانه می‌زیسته‌اند یا از آن‌جا به خاور نزدیك، یا اروپای شرقی در نیمهٔ اول هزارهٔ اول پس از میلاد آمدند، هون نبودند و این‌که در منابع غربی یا خاور نزدیك مردمی را هون

۱ـ تاریخ فرهنگ چین، ص ۱۹۵.
۲ـ آثار باستانی مکتوب ترکی، ص ۶.
۳ـ میراث باستانی ایران، ص ۳۶۲.
۴ـ همان، ص ۳۶۱.

خوانده‌اند، کنایه از آنست که از آن دشت سرازیر شده‌اند که بخشی بس پهناور بود، نه آن که ایشان به‌راستی هون بودند.[۱]».

لازم به توضیح است که هون نام قبیله و یا حتی قوم نیست و به طوری که گذشت نام یك اتحادیهٔ طایفه‌ای است. اتحادیه‌ای که غیر از قبایل ترك‌زبان، قبایل وابسته به اقوام مغول و تونقوز[۲] و تبتی و چینی و ... نیز در آن شرکت داشتند و بعدها با حرکت هون‌ها به سوی دشت‌های اطراف دریای خزر و اروپا، اقوام و تیره‌هایی از نژادهای دیگر و از آن‌جمله هند و اروپایی نیز در آن رسوخ کردند. به نظر پیگولوسکایا «در سده‌های چهارم تا ششم دستجاتی که به نام مشترك هون موسوم گشته‌اند، نیرویی خطرناك و تهدیدکننده‌ای را تشکیل می‌دادند. اقوامی که به زبان‌های مختلف سخن می‌گفتند و از نژادهای گوناگون بودند و با دولت‌های شرقی و غربی تماس می‌کردند، به این اسم نامیده‌می‌شده‌اند. دستجات منتسب به‌قبایل مختلف‌هیونیت و کیدار و هیاطله که نامشان درمنابع موجود ذکرشده است، جزو هون‌هابودند. بدیهی است که تغییر دسته‌ای که در رأس دیگران قرار داشت، در وضع زندگی این اتحادیه‌های قبایل تغییر مهمی پدید نمی آورد.[۳]».

گفتنی است که بسیاری از پژوهندگان با این نظر که هیونیت‌ها و کیدارها و هیاطله‌ها جزو هون‌ها بوده‌اند، توافق ندارند و غالباً ترکان و مغولان را از اعقاب هون‌ها می‌شمارند و بر آن هستند که زبان ترکی در اتحادیهٔ یادشده زبان غالب بوده است. فرهاد زینالوف و انسیکلوپدی آذربایجان در زمرهٔ گروهی هستند که زبان اتحادیهٔ هون را ترکی دانسته‌اند و فیتزجرالد نیز بر آنست که «شیونگك نو (هیونگك نو = هون) قومی ترك بود و این‌قوم را با هون‌ها که در قرن چهارم میلادی به اروپا حمله بردند، یکی می‌دانند.[۴]» کریستن‌سن نیز عقیده دارد که «قبایل هون از اقوام ترك بودند و خونشان با خون مغولی و چینی آمیخته بود.[۵]» فادرجکینز بیچورین[۶] مترجم آثار قدیم چینی و مؤلف کتاب‌هایی در پیرامون تاریخ خلق‌های آسیای‌میانه، حدس

۱ــ میراث باستانی ایران، ص ۳۶۲
۲ــ Tungus
۳ــ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، صص ۹-۷۸.
۴ــ تاریخ فرهنگ چین، ص ۱۹۵.
۵ــ ایران در زمان ساسانیان، ص۴۲.
۶ــ F. J. Bichurin

می‌زند که هیونگ‌ها اصلا مغول باشند، اما زایلیکا براین نظراست که مغولان و ترکان در زمان هیونگ‌نوها از هم جدا نبوده‌اند[1]. دراین میان ولفرام ابرهارد[2]، چین‌شناس معروف ومؤلف کتابی تحت‌عنوان همسایگان شمالی چین، نظروسیع‌تری را اظهار می‌کند. دوغان آوجی‌اوغلو با استفاده از نظر او چنین می‌نویسد:

«امکان این که هستهٔ اجتماع هون‌ها تنها به یك قوم متعلق دانسته شود،نیست. خاندان خاقان‌های قرار گرفته در رأس آن اجتماع را با توجه به معلومات موجود در زمینهٔ زبان و فرهنگ، می‌توان ترك به شمارآورد. در این اجتماع که در حدود صد قبیله در آن گرد آمده بودند، قبایل مختلف ترك، مغول و تونقوز وجود داشت. ابر- هارد براین نظراست که گفتن این که هون‌ها ترك هستند، صحیح نیست. بهتر است گفته شود که قبیلهٔ رهبر هون‌ها ترك بوده است. این‌نظرابر هارد قابل قبول است.[3]».

شواهدی تاخت و تاز قبایلی راکه بعدها درحدود سدهٔ سوم ق. م. دراتحادیهٔ هون گرد آمدند، تا هزارهٔ سوم پیش‌ازمیلاد می‌رساند؛ اما همان‌طورکه پیش ازاین نیز اشارت رفت، اطلاعات موجود برای تعقیب و بررسی تاریخ این قبایل در سده- های پیش از سدهٔ ۳ ق . م . ناکافی است . همین قدر می‌دانیم که حملات هون‌ها به سرحدات شمالی چین در اواخر سدهٔ ۴ ق. م. شدت بیشتری گرفت و درجریان همین حملات نظم و توان و شتاب نوینی یافت. نخستین فرمانروای شناخته شدهٔ هون که درمتحد کردن و به تبعیت در آوردن قبایل و طوایف پراکنده نقش بسیار چشمگیر و فعالی داشته، تئومن[4] بود. وی طوایف مختلف هون را در یك کنفدراسیون نیرومند سازمان داد و خودش را تانهو[5]، یعنی فرمانروای بزرگ اعلام نمود. به نظر می‌رسد که در دوران سلطنت این تانهو هون‌ها منطقهٔ وسیع بین نصف‌النهارهای ۱۰۰ و ۱۱۵ درجه را در بین مرزهای چین درجنوب و صحرای گبی درشمال در اشغال داشته‌اند. هون‌ها دراین دوره درغرب با اقوام ایرانی‌تبار انگاشته‌شدهٔ ووسون[6] و یوئه‌چی، در شرق با مردمی‌که چینی‌ها آن‌ها راتونگ‌هو (بربرهای شرقی) نامیده‌اند، همسایه بوده‌اند.

۱ــ ترکان آسیای مرکزی، صص ۳-۶۲.

۲ــ W. Eberhord

۳ــ تاریخ ترکان، صص ۳۷-۴۳۶.

۴- Teomon (Tou-man) ۵- Tanhu (shan-yü) ۶- Wu-sun

در اراضی شمالی‌تر از قلمرو آن‌ها نیز طوایف ترك سکونت داشته‌اند[1].

تئومن در سال ۲۰۹ ق.م. به‌دست پسرش موتون (مته)[2] سرنگون و کشته‌شد. موتون (۱۷۴-۲۰۹ ق.م.) تانهوی قدرتمندی بود که قلمرو هون‌ها را توسعه داد و طوایف هند و اروپایی را به سوی غرب رانده، به اطاعت خود درآورد و به قولی در حدود ۱۰۰ قبیلهٔ ساکن دشت‌های شمالی چین را متحد کرد. وی را یکی از گشایندگان جادهٔ ابریشم به شمار آورده‌اند. دوغان آوجی‌اوغلو دربارهٔ اقدامات این تانهوی قدرتمند چنین نوشته است:

«موتون که مناسبات دوستانه‌ای باچین برقرار کرده بود، درصدد تحت‌نظارت گرفتن راه بزرگ تجارت آسیا، که ازچین تا اروپا ادامه می‌یافت، برمی‌آید. درسدهٔ ۴ ق.م. یك راه تجارتی که از سیحون تا ولگا و از آن‌جا تا دریای بالتیك امتداد می‌یافت، وجود داشت. یك شاخهٔ این‌راه که از ایران می‌گذشت، به دریای مدیترانه و اروپا کشیده می‌شد. در سال ۲۵۰ ق.م. تجارت ترکستان با چین بسته می‌شود. تحت نظارت‌گرفتن این جادهٔ ابریشم پرفایده بود. چنان‌که درسده‌های بعدی بزرگ‌ترین جنگ‌های بین چین و هون به خاطر در کنترل گرفتن و داشتن جادهٔ ابریشم درمی‌گیرد. این کنترل تنها بر خود جاده نبود، بلکه لازم بود که قبایلی که در مناطق کوهستانی‌وجنگلی می‌زیستند و درفصل بهار به‌کاروان‌هایی که ازاین‌جاده می‌گذشتند، حمله می‌کردند، تحت‌تبعیت دربیایند. ازاین‌رو موتون‌با لشکرکشی به‌شمال و غرب، تمام دشت‌هایی را که از دریاچهٔ بایکال تا حوضهٔ ایرتیش گسترده بودند و نیز قبایل تینگ‌لینگ[3] (تئولس)، کو-کون[4] (قرقیز)، وو-سون، هو-چین[5] (اوقور) و قبایلی را که هویتشان ناشناخته مانده و همهٔ اینان در سرزمین‌های غربی‌تر ساکن بودند، به فرمانبرداری وامی‌دارد و ترکستان شمالی را به تصرف درمی‌آورد و دولت‌شهرهای کوچك را خراجگزار خود می‌گرداند...[6]».

در همین دوره طبقهٔ حاکم چین که معروض حملات گاه‌گاهی بادیه‌نشینان هون

۱ــ مطالعات ترکی و مغولی، ص ۱۹.

۲– Mo-Tun (Mao–Tun, Méte)

۳– Ting–Ling (Töles/Tölis) ۴–Ko–Kun ۵ –Ho–Chien(ogur)

۶ــ تاریخ ترکان، صص ۳۶-۴۳۴.

بود، برای جلوگیری از حملات این مهاجمان، در سرحدات شمالی کشور به‌ساختن استحکامات پرداختند و درنتیجهٔ به‌هم پیوستن این استحکامات پراکنده، دیوار ۲۴۰۰ کیلومتری چین که به‌زعم ولتر «اهرام مصر در کنار آن چیزی جز توده‌های سست و بی‌اعتبار نبود» بناگردید. ساختمان این دیوار که گفته‌اند «مایهٔ انهدام یك نسل ومایهٔ نجات نسل‌های بسیار شد» در حدود ۱۰ سال طول کشید و اگر چه به قول نهرو «نمی‌توانست مانع هجوم‌های بزرگ خارجی گردد، اما لااقل می‌توانست از حملات کوچك جلوگیری کند[1]» ودر هر صورت به مانعی در برابر یورشگران شمالی تبدیل شد.

هون‌ها وقتی راه نفوذ به‌سوی جنوب را دشوار یافتند، از آن‌جایی که جهت مشرق به اقیانوس کبیر و سمت شمال به سرزمین‌های قطبی منتهی می‌شد، به طرف مغرب روی آوردند و سرانجام سر از کوه‌های قفقاز و از آن بالاتر، اروپا در آوردند و به قول ویل دورانت «ساختن دیوار چین باعث فرو افتادن روم [به دست آتیلا] شد.[2]».

از کوچ‌های بزرگ هون‌ها درطی سال‌های ۹۱ و ۱۵۵ م. و سال‌ها و سده‌های بعد به دشت‌های اطراف آرال و ماوراءالنهر و شمال قفقاز سخن رفته است که مورد بحث قرار خواهد گرفت.

در اواخر سدهٔ ۳ واوایل‌سدهٔ ۲ ق. م. در آسیای شرقی دو امپراتوری بزرگ چین و هون وجود داشت و قلمرو امپراتوری صحرانوردان هون از اقیانوس آرام تا کرانه‌های بحرخزر و از تبت و کشمیر تا سیبری شمالی گسترده بود. این امپراتوری دراواسط سدهٔ ۱ ق.م. به دولت‌های هون جنوبی و هون‌شمالی تجزیه‌گردید. در رأس هر کدام از دو امپراتوری، سلاله‌ای از خاقان‌ها فرمان می‌راندند که با هم خویشاوند و در اصل از یك خاندان بودند. هون‌های جنوبی معمولا از دولت نیرومندتر شدهٔ چین فرمان می‌بردند و تا حدودی حالت یك دولت پوشالی را داشتند؛ در حالی‌که دولت شمالی‌هون که راه استقلال می‌پیمود. تحت‌فشارچین به‌سوی غرب رانده‌شد و سرانجام هم زیرضربات چین ازهم فرو پاشید و بخشی ازاتباعش به زیر فرمان‌دولت

۱ ــ نگاهی به‌تاریخ جهان، ج ۱، ص ۱۶۴.
۲ــ تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۷۶۸.

هون جنوبی درآمدند و افراد بخش دیگر به سوی غرب گریختند و درجنوب دشت کازاخستان (قزاقستان) و درهٔ رود چو رحل اقامت افکندند. به نظر گومیلوف بقایای همین هون‌ها که در نیمهٔ آخر سدهٔ قبل از میلاد به کازاخستان آمده بودند قرن‌ها بی‌سر و صدا درآن‌جا ماندند و هسته‌ای را تشکیل دادند که بعدها با گروه‌ها و دسته‌های دیگر هون که در دو-سه سدهٔ بعدی از شرق آمده و به آن‌ها پیوستند، تقویت شدند وکنفدراسیونی را تشکیل دادند که در سدهٔ ۴ م. [تحت فشار اووار- هون‌ها] به‌غرب رفتند و به اروپا یورش بردند[1].

دولت نیرومند چین که دراین دوره قصد نظارت بربخش‌خاوری جادهٔابریشم را داشت، با برانداختن دولت شمالی هون و حتی‌اندکی پیش از برافتادن آن دولت و با استفاده از ضعف و فتور آن- درنتیجهٔ اختلافات و جنگ‌های داخلی و نیز قطع شدن پرداخت باج‌های چین و بسته‌شدن راه‌های بازرگانی - به هدف خود رسید. در مورد این راه‌تجارتی عمدهٔ بین شرق و غرب و نقش آن درمناسبات دولت‌های چین و اشکانی- ساسانی و روم درصفحات آینده سخن خواهد رفت.

دولت هون‌جنوبی نیز تا اوایل سدهٔ سوم دوام آورد و سرانجام درحدود سال ۲۱۶ م. به‌دست سین‌پی‌های[2] مغول‌تبار که بعضی از قبایل ترک‌تبار را نیز تحت‌فرمان خود داشتند، منقرض گردید. بعداز برافتادن این آخرین دولت بزرگ هون درشرق، توده‌های انبوهی از هون‌ها به سوی غرب سرازیر شدند و گروه‌هایی از آن‌ها در آسیای‌میانه و دردشت‌های شرقی‌کوه‌های اورال رحل اقامت افکندند و بعدها گروه‌هایی از آن‌ها به سوی هند و ایران و اروپا رفتند و گروه‌های اخیر در شمال خزر و قفقاز و دریای‌سیاه به هون‌هایی‌که قبلا به‌این سرزمین‌ها آمده‌بودند، پیوستند تا بعدها تحت فرمان آتیلا در اروپا تاخت و تاز کنند.

هون‌ها دراواسط قرن ۲م. یوئه‌چی‌های هند و اروپایی‌تبارساکن حوالی کوه‌های تیانشان و استان کانسوی چین، واقع‌در غرب مغولستان داخلی را درهم شکسته، آن‌ها را به طرف غرب راندند. همین یوئه‌چی‌ها بعدها به ماوراءالنهر آمده، موفق به برانداختن سلطنت یونانی باختر[3] و تشکیل دولت کوشان شدند.

۱- مطالعات ترکی و مغولی، ص ۲۲.

۲- Sien-Pi (Hsien-Pei)

۳- Graeco-Bactrian Kingdom

هون‌هایی که به‌سوی غرب آمده بودند، درحدود دهۀ ۷۰ سدۀ ۴ م. از رود- های ولگا و دن عبور و قبایل آلان را که در اراضی شمالی دریای سیاه می‌زیستند ، ازهم شکافته، بخشی از آن‌ها و نیزگت‌های شرقی ژرمن‌تبار را که ازسدۀ سوم‌میلادی در دشت‌های شمالی دریای سیاه و مخصوصاً کریمه سکونت داشتند و چند سال‌پیش از آن اتحادیۀ قبیله‌ای خود را پدید آورده بودند، شکست داده، تابع خود کردندو و قلمرو خویش را درحدود سال‌های ۷۸ - ۳۷۷ م. تا سواحل رود دانوب گسترش دادند. دراین هنگام هون‌ها دارای دو فرمانروا و به عبارتی دیگردو منطقۀ فرمانروایی شرقی و غربی بودند. مرکز فرمانروایی شرقی در دشت‌های شمالی بحر خزر بود و مرکزفرمانروایی غربی در شمال دریای سیاه و نزدیك به‌سواحل دانوب قرار داشت. نام فرمانروای بخش غربی که بعدها هون‌های اروپا نامیده می‌شدند، اولدیز بود . در زمان فرمانروایی این خاقان قلمرو هون‌ها در مغرب تا منطقۀ کوه‌های کارپات توسعه یافت و قبایل ژرمن به سوی امپراتوری روم غربی رانده شدند . هون‌ها بعد از مسلط شدن به‌شمال و غرب دریای‌سیاه ازهمین منطقه درجهت غربی و جنوبی به‌داخل‌اروپا سرازیر شدند. گروهی از آن‌ها نیز در سال ۳۹۵ م. از طریق گذرگاه داریال قفقاز و ارمنستان و آسیای‌صغیر تا سوریه را تاخت و تازکنان درنوردیدند و سپس به‌سواحل دانوب بازگشتند.

در اوایل سدۀ ۵ م. یك‌اتحادیۀ نیرومند طایفه‌ای هون در شمال و غرب‌دریای سیاه پدید آمدکه غیراز هون‌ها، آلان‌ها و سرمت‌ها و قبایل‌گوناگون اسلاو و ژرمن را نیز شامل می‌شد. گفته شده است که در حدود ۴۵ قبیلۀ گوناگون دارای تبارها و زبان‌های مختلف و متفاوت در این اتحادیۀ بزرگ سیاسی که هون‌های ترك‌زبان در مقام فرمانروایی و رهبری آن قرارگرفته بودند، شرکت داشته‌اند[1].

آتیلا ازسال ۴۳۴ م.به فرمانروایی این اتحادیه‌که زبان ترکی زبان غالب‌آن بود،رسید وتا سال ۴۵۳ م.که‌مرگ او را دربود، بااستفاده «از قدرت خود و ضعف هر دو نیمۀ امپراتوری »[2] روم، چونان گردبادی اروپای غربی و شرقی را درنوردید و اراضی پهناوری ازقلمروهای هر دو امپراتوری را تحت سیطرۀ خود درآورد. اما،

۱- فرهنگ ملی ترك، ص۵۸ / تاریخ ترکان، ص ۴۸۶.
۲- اطلس تاریخی جهان، ص ۲۱۵

بعد از مرگ آتیلا اتحادیهٔ هون به ضعف گرایید و هون‌ها از مراکز اروپا به طرف شمال‌شرق و به‌سوی سواحل دریای سیاه رانده‌شدند و سرانجام اتحادیه، که ازعناصر غیر متجانس تشکیل یافته بود، در اواخر سدهٔ پنجم و اوایل سدهٔ ششم میلادی از هم فروپاشید و بقایای آن در ترکیب اتحادیهٔ آوار وارد شدند و قبایل و دسته‌ها و گروه‌هایی نیز به شمال دریای سیاه و رشتهٔ قفقاز برگشتند و در این سرزمین‌ها به هم‌تباران و هم‌زبان‌های خود پیوستند.

گفته شده است، در زمان سلطنت یزدگرد اول (۴۲۰-۳۹۹ م.) که مقارن‌است با تاخت و تاز هون‌ها در اروپای شمال شرقی، گروه‌هایی از اسرای رومی که ازدست هون‌ها گریخته بودند، به مملکت ایران پناهنده شده‌اند[1]. هم در این دوره و درحدود سال‌های ۴۲۰-۴۱۵ م. درنتیجهٔ قحطی که در شمال دریای سیاه روی نمود، هون‌ها به ایران حمله‌ور شدند، اما شکست خورده، عقب نشستند.[2]

هون‌ها در ترکیب قومی مردم آذربایجان نیزسهمی داشته‌اند. اینان که درشمال بحر خزر و قفقاز و دریای سیاه مسکن داشته‌اند، بارها از گذرگاه‌های قفقار به قفقاز جنوبی درآمده وگاهی دامنهٔ نفوذشان تا اراضی جنوب‌ارس نیز رسیده‌است. سابیرها و خزرها نیز که داستان تاخت و تازهایشان در سرزمین‌های جنوب قفقاز و آذربایجان در فصلی مستقل‌مورد بررسی قرارخواهدگرفت، به‌طوری که خواهیم دید، به‌اعتباری خود در زمرهٔ متحدان اتحادیه‌های هون بوده‌اند.

خبرنخستین‌گذشتن هون‌ها ازگذرگاه دربند مربوط است به نخستین سال‌های تشکیل دولت ساسانی، یعنی سال ۲۲۷ م. در این سال طوایف هون وکوشان (هون‌های سیاه) و سابیر بعد از گذشتن از دربند ، آلبانی را درنوردیده ، به قصد غارت آتورپاتکان به این سرزمین سرازیر شدند[3].

امپراتوری روم ، رقیب همیشگی دولت ساسانی و نیز ارامنه ، که معمولا به پشتیبانی امپراتوری‌روم با دولت ساسانی درگیری داشتند، قبایل شمال قفقاز و ازآن‌جمله هون‌ها را برای حمله به سرحدات ایران ساسانی تشویق می‌کردند و گاهی نیز آنان را برای حمله به قلمرو دولت ساسانی به مزدوری می‌گرفتند. چنان‌که به نوشته

۱ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص۱۷۵. ۲ــ تاریخ ترکان، ص۴۹۶.
۳ــ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و ..، ص ۹۶.

فاوست بیزانسی، هون‌ها و آلان‌ها در لشکرکشی آرشاک دوم (۶۷-۲۴۵ م.) که به‌شکست شاپور اول در حوالی تبریز منجر شد، شرکت داشته‌اند[۱].

در زمان سلطنت بهرام اول (۷۷-۲۷۳ م.) طوایف قفقاز و به احتمال زیاد هون‌ها نیز به تحریك امپراتوری روم به جنوب قفقاز حمله کردند.

حملات صحرانوردان ترك زبان و از آن جمله هون‌ها در سده‌های ۶-۴م. از طریق گذرگاه‌های قفقاز به اران و آذربایجان و آسیای مقدم و صغیر شدت بیشتری یافت. سرزمین‌های حاصلخیز و چراگاه‌های سرسبز، مزارع گسترده و تاکستان‌های پربار و ثروت‌های خیره‌کنندهٔ شهرها، این قبایل را مدام از شمال به‌سوی جنوب جلب می‌کردند. آنان در جریان این تاخت و تازهای خود شهرها و دهات را به‌باد غارت می‌دادند و اهالی این سرزمین‌ها را گروه‌گروه به اسیری و بردگی می‌بردند. به‌نوشتهٔ پیگولوسکایا «محل مبارزه با هون‌ها ناحیهٔ قفقاز بود. دایماً دستجات تازه و تازه‌تر از دامنهٔ جبال شمال سرازیر شده، می‌کوشیدند راهی بـه سوی جنوب باز کنند. دفاع از کرانه‌های قفقاز در برابر چادرنشینان نه تنها به نفع ایران بود، بلکه روم شرقی نیز بدان علاقه داشت. مثلا مخارج نگاهداری دژ یوروییی - پاآخ (دژاییری) را که به اصطلاح در دروازهٔ خزر قرار داشت، دو دولت مشترکاً می‌پرداختند[۲].» پیگولوسکایا بلافاصله توضیح می‌دهد که «قسطنطنیه کمك خرج‌های مالی را بدین منظور به‌ایران می‌پرداخت تا این همسایهٔ خطرناك، با اقوام چادرنشین کـه دشمن مشترك دو دولت بودند، جنگ کند. ولی روم درعین حال این کمك خرج‌ها را در ادوری که ایران چشم‌طمع به ایالات امپراتوری می‌دوخت، وسیله‌ای می‌دانست که همسایه‌را برسر لطف آورد[۳].»

بنابه قراردادی که درسال ۴۲۲م.، در زمان سلطنت بهرام‌گور، بین نمایندگان دولت‌های ساسانی و روم‌شرقی بسته شد، رومی‌ها تعهد کردند که سالانه مبلغی در ازای محافظت گذرگاه داریال به دولت ساسانی بپردازند[۴]. این ماده از قرارداد یاد شده در

۱ـ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و ...، ص ۹۵.
۲ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هیجدهم، ج۱، ص ۱۰۴.
۳ـ همان، ص ۱۰۵.
۴ـ تاریخ آذربایجان، سنباط زاده و ...، ص ۹۶/ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۹۵.

حقیقت تکرار ماده‌ای از توافق‌نامهٔ سال ۳۸۴م. بین شاپور سوم و تئودوسیوس اول، برای حفظ دربند قفقاز در مقابل دفاع از هجوم اقوام ساکن شمال قفقاز بود[1].

گفتنی است که روم گاهی که خود را از خطر دور می‌دید، از پرداخت تعهدات خود به ایران سرباز می‌زد و حتی گاهی چنان‌که گذشت، برای کاستن از فشار نیروهای ایران بر مرزهای خویش و به منظور ایجاد گرفتاری برای دولت رقیب، قبایل کوچ‌نشین را برای تاخت و تاز در سرحدات ایران تحریک نیز می‌کرد و به‌قول گیرشمن «روم درعین‌حال که می‌خواست ایران را درمقابل شکستی بسیاره‌وحش حمایت کند، درصدد بود منازعاتی بین آن کشور و هون‌ها ایجاد نماید و آتش اختلافات را دامن زند.[2]»

لازم به تذکر است که دولت ساسانی، حتی در روزگاران قدرتمندی خود نیز از جلوگیری قطعی از رخنهٔ این صحرا نوردان چالاک و غارتگر به اراضی جنوبی قفقاز و آذربایجان ناتوان بود. بی‌گمان حملات آن‌ها درزمان‌های ضعف دولت ساسانی مهارناپذیرتر بوده است و گاهی تاخت و تازها و اقامت آن‌ها دراین اراضی سال‌ها طول می‌کشید. به عنوان مثال در سال ۶–۳۹۵ م.، درزمان سلطنت بهرام ۴، که از ادوار ضعف دولت ساسانی است، دسته‌های هون که خزرهای ساکن بخش سفلای ولگا نیز همراه آن‌ها بودند، سیل‌آسا به آذربایجان سرازیر شدند[3]. دامنهٔ این تاخت و تاز گویا بسیار گسترده بوده و حتی به بین‌النهرین نیز رسیده بوده‌است. نولدکه بااستناد به قصص سریانی ــ لاندو، اثریوشع ستون‌نشین، آورده است که «در زمان او (۳۹۵ مسیحی) هجوم بزرگ هون‌ها به شام و بین‌النهرین روی داد که حتی تاحوالی تیسفون نیز آمدند و آن‌جا از ایرانیان شکست خورده، عقب نشستند.[4]»

حملات هون‌ها بعد ازشکست یزدگرد دوم از آن‌ها در ۵–۴۵۴م. نیز به ارمنستان و آذربایجان شدت و دامنهٔ بیشتری یافت[5]. به‌نوشتهٔ نولدکه، یزگرددوم (۷۵ – ۴۳۷م.) با اقوام قفقاز جنگیده و گروهی از هون‌ها که از ایرانیان شکست خورده بودند، به

۱ــ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۵۴۸.
۲ــ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۶۰. ۳ــ تاریخ آذربایجان، سنباط زاده و...، ص ۱۱۰.
۴ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۴۲.
۵ــ تاریخ آذربایجان، سنباط‌زاده و...، ص ۱۱۰.

هنگام عقب‌نشینی از باکو گذشته‌اند[۱].

هون‌ها درزمان سلطنت فیروز نیز درجنوب قفقاز تاخت وتاز کردند وشاهنشاه ساسانی به منظوردفاع ازمرزهای شمالی قلمرو سلطنتش ازتجاوزات هون‌های کیداری و هون‌های سفید (هیاطله) درسواحل شرقی دریای خزر، و هون‌ها درسواحل غربی همین دریا به‌بنای سه‌شهرنظامی اقدام کرد: «شهر رام - پیروز را درناحیهٔ ری وجنوب کرانهٔ جنوبی دریای خزر، نزدیک تهران کنونی بنا نهاد. شهر مستحکم دیگری به‌نام شهرام پیروز در آذربایجان، یعنی در کرانهٔ غربی دریای مزبور احداث گشت[۲].» فیروز در زمانی که تحت فشار شدید هون‌های کیداری و هون‌های سفید در مرزهای شمال شرقی بود و هون‌ها نیز مرزهای شمالی و سرزمین‌های جنوب قفقاز را تهدید می‌کردند، براساس قرارداد موجود بین‌دولتین خواستار کمك شد، اما رم برای‌تحت فشار نگاه داشتن رقیب، ازانجام تعهدات خود شانه خالی کرد. دراین‌مورد بهتراست توضیح پیگولوسکایا بازخوانده شود:

«نظربه هجوم قبایل هون به قفقاز که حفظ مرزهای آن به نفع هردوکشوربود، پیروز تقاضای کمك خرج را ازرومیةالصغری ممکن می‌دانست. وقوع برخوردمیان دستجات مختلف هون موجب حرکت و رفت و آمد ایشان می‌شد. هون‌ها در طول کرانهٔ دریای‌خزر به‌حرکت درآمده، می‌کوشیدند ازمعبردربند عبور کنند؛ ولی‌پادگان ایرانی آن‌جا راه ایشان را سدکرده بود. بدین‌سبب ازطریق دیگر حرکت‌کردند واز ایبری (گرجستان) گذشته، به قراء ارمنی هجوم‌آوردند. ایرانیان از روم کمك خرج خواستند تا بتوانند دژ جبال قفقاز را حفاظت کنند؛ زیرا به عقیدهٔ ایشان این عمل به نفع امپراتوری نیزبود. ولی روم با این‌که تا اندازه‌ای به مبارزهٔ پیروز باهیاطله ابراز علاقه می‌نمود، وجهی نپرداخت[۳].» و «طبق یك تاریخچهٔ سریانی، هون‌ها - که پس از تخریب معابر قفقاز که به دست سپاهیان پیروز حفظ می‌شد، بدو حمله بردند و تا ایالات‌متعلق‌به‌ایران پیش راندند ودرنتیجه شاهنشاه مجبورشد سپاهیانی برای منازعهٔ با آنان تجهیز کند - ازجانب رومیان تشویق وتحریك‌می‌شدند[۴].»

۱- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۲۱.

۲- تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هیجدهم، ج۱، ص ۱۰۴.

۳- همان، صص ۶-۱۰۵.

۴- ایران از آغاز تااسلام، ص ۳۶۰.

خبری نیز در دست است که به‌موجب آن وقتی سپاه بزرگ ساسانی به‌سرداری مهران در تابستان سال ۴۸۲ م. برای سرکوبی شورش گرجستان روی بدان سوی می‌نهد، گرجی‌ها از هون‌ها یاری می‌خواهند؛ اما آن‌ها به رغم قول وقراری که با گرجی‌ها داشته‌اند، از یاری به آن‌ها خودداری می‌کنند[1].

از حملات هون‌ها ــ به‌همراه سابیرها ــ به‌جنوب قفقاز در زمان سلطنت بلاش و در سال ۴۸۶م. نیز خبری در دست است[2].

حملهٔ دیگر هون‌ها به قفقاز جنوبی در حدود سال ۵۰۶م. صورت گرفته است. بنابه اطلاعات موجود، درحالی‌که قباد مشغول جنگ با امپراتوری بیزانس بوده، در نتیجهٔ خبریافتن ازهجوم دسته‌ای ازطوایف هون به‌ایران، ظاهراً ازجانب دروازه‌های خزر وقفقاز، به امضای پیمان مصالحهٔ پیشنهادی بیزانس رضایت داده است[3]. کریستن‌سن از این حملهٔ هون‌ها که ازگذرگاه داریال صورت‌گرفته، چنین یاد می‌کند: «کواذ برای این‌که خراج موعود را به خاقان هفتالیان [که از آن‌ها شکست خورده بود] بپردازد، از قیصرروم مبلغی وام خواست [و به عبارت صحیح‌تر تقاضای پرداخت اقساط هزینهٔ نگهداری گذرگاه داریال راکه به مدت ۸۰سال، از زمان انعقاد قرارداد ۴۲۲ م. پرداخت نشده بود، کرد] وقیصر به امید این‌که عدم پرداخت خراج موجب سردی محبت خاقان هفتالیان و شاهنشاه ایران خواهد شد، خواهش کواذ را ردکردو اوهم به روم لشکرکشید... [وآمد را فتح کرد] اما هجوم قبایل هون از دروازه‌های خزر (معبرداریال) شاهنشاه را وادار نمود که صلحی به مدت هفت سال با قیصر منعقدکند (۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی). آن‌گاه به دفع مهاجمین پرداخت وآنان رامغلوب کرده، بازپس راند. ولی ۱۰سال بعد قوم‌دیگری ازهون موسوم به‌سابیر، به ارمنستان وآسیای صغیر تاختند. کواذ شهری از قفقازراکه پرتو نام داشت، مبدل به‌حصنی حصین کرده، پیروزکواذ نام داد وبه‌این وسیله دربرابر مهاجمین وحشی دژسرحدی‌محکمی برآورد[4].»

به‌نظری هم، قباد اول «هون‌های دلاور» و سابیرها راکه دوستان خود به‌شمار

۱ــ تاریخ ارمنستان، ص۱۶۱.
۲ــ تاریخ آذربایجان، سنباط زاده و. ، ص ۱۱۰.
۳ــ تاریخ مردم ایران، ج۱، ص۴۶۹.
۴ــ ایران درزمان ساسانیان، صص ۷۷ــ۳۷۶.

می‌آوردشان و از مدت‌ها قبل درآلبانی به‌سر می‌بردند، در اطراف قبله گرد آورده بود.

یوستینوس اول بعد از آن‌که درسال ۵۱۸ م. به‌مقام امپراتوری بیزانس رسید، سفیری با ارمغان‌های گران‌بها به‌نزد یکی از سرداران هون فرستاده، او را بر آن داشت که درجنگ بین ایران وروم به رومیان یاری نماید. نام این سردار هون زیلبگدس یا زیلیگیبیس بوده‌است[1].

در تاریخ آذربایجان آمده است که «در سال ۵۲۲ م. کوچ‌نشینان بازهم به آلبانی یورش آورده‌اند. براثر همین‌حادثه، کرسی‌جاثلیق (کاتولیکوس) آلبانی از چولا، واقع در نزدیکی دربند [در شمال]، به بردعه [واقع درجنوب] انتقال‌داده شده است[2].» می‌توان حدس زد که منظور از کوچ‌نشیان در این‌جا احتمالا هون‌ها و یاقبایل سایر وابسته به‌آن‌ها بوده‌اند.

ادعا شده است که یوستی نیانوس اول (۵۶۵ – ۵۲۷ م.)، امپراتور بیزانس و معاصر خسرو انوشیروان، با اقوام بیابان گرد هون برضد ایران متحد شده بوده است[3].

انوشیروان درسال ۵۴۰م. به‌بهانهٔ این‌که‌طوایف‌هون به ایبری هجوم‌آورده‌اند، به لازیکالشکر کشید.

درچند قرارداد صلحی که در اواسط سدهٔ ششم میلادی بین دولت‌های ساسانی و بیزانس بسته شده، اشاراتی به‌هون‌ها وحملات آن‌ها ازگذرگاه‌های قفقاز شده‌است؛ از این قرار:

مادهٔ ۲ عهدنامهٔ صلح منعقد شده درسال ۵۵۰ م.

«دولت روم به‌طور مستمر معادل پانصد پوند طلا، سالانه برای هزینهٔ نگاهداری دربندهای‌قفقاز و پادگان‌های ایران‌دربرابرقبایل وحشی هون‌وخزرتأدیه نماید[4].»

مادهٔ ۹ عهد نامهٔ صلح منعهد شده در سال ۵۵۶ م.

«نگاهداری دربندهای قفقاز درمقابل هجوم قبایل وحشی هون وآلان کمافی‌السابق به عهدهٔ ایران خواهد بود[5].»

۱ــ تاریخ سیاسی‌ساسانیان، ص ۷۰۴. ۲ــ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و...، ص۱۱۰.
۳ــ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۸۶۵. ۴ــ همان، ص ۸۷۰. ۵ــ همان، ص ۸۸۸.

مادهٔ ۱ عهد نامهٔ صلح منعقد شده در سال ۵۶۱:

«ایرانیان به هون‌ها و آلان‌ها و دیگر اقوام وحشی که برای فتنه‌انگیزی درقلمرو روم ازراه گردنه‌های کروتسون یابنادردریای خزرمی‌گذرند، اجازهٔ عبور نخواهد داد. رومیان نیزمتقابلا از همین گردنه‌ها یا سرحدات دیگرایران برضد ایرانیان لشکرکشی نخواهد کرد[۱].»

گیرشمن تجاوزات هون‌ها به سرحدات شمالی دولت ساسانی را به‌دورهٔ بعد از سلطنت انوشیروان وبه زمان سلطنت هرمزد چهارم (۵۷۹–۵۹۰م.) نیز می‌رساندو می‌نویسد که بهرام چوبین، یکی از سرداران بلندآوازهٔ روزگار سلطنت هرمزد «در جبههٔ هون‌ها در شمال وجبههٔ ترکان درمشرق به یك سلسله پیشرفت‌ها و فتوحات نایل آمد[۲]...» اما از منابع موجود چنین به نظر می‌رسد که بهرام‌چوبین بعد از شکست دادن ترکان درخراسان، ازطرف هرمزد چهارم مأمور جنگ با نیروهای رومی که به آلبانی درآمده بودند، شد و «درآلبانی (اران) از رومیان شکست خورد و به‌همین جهت هرمزد او را به‌جبن متهم ساخت وجامهٔ زنان به اوفرستاد[۳].» وبه نظر نولدکه، در زمان هرمزد چهارم «درجنوب قفقاز جنگ برپا بود، اما با رومیان، نه باخزر[۴].» می‌توان گفت که در دورهٔ بعد از انوشیروان و حتی دراواسط سلطنت او اتحادیهٔ هون متلاشی شده بوده ودر این دوره در حوالی قفقاز برخورد باگوک‌ترك‌ها و خزرها بوده است، نه با نیروهای اتحادیهٔ هون.

اتحادیهٔ طایفه‌ای هون در روند تاریخ جهان سهم مهمی داشته و این قوم که از شمال چین تا اروپای مرکزی‌در سرزمین‌های پهناوری پراکنده بودند، درشکل‌گیری تعدادی از خلق‌های جهان تأثیرغیرقابل انکار داشته‌اند. این اتحادیه که چند بار در مناطقی به ضعف گرایید و در مناطقی شکوفا شد و نیروگرفت، درطی سده‌های بعداز میلاد، مرکز ثقل و قلمرو نفوذش از دشت شمال چین به شمال قفقاز و دریای سیاه و درون اروپا انتقال یافت و سرانجام ازنیمهٔ دوم‌سدهٔ پنجم میلادی راه زوال پیموده،در

۱ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۸۹۲.
۲ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۶۶.
۳ـ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۴۲۰.
۴ـ همان، ص ۴۱۸.

اواسط سدهٔ ششم ازهم فروپاشید و قبایل وگروه‌هایی از بقایای آن به جریان تمرکز مجدد قبایل ترک زبان که این بار در اطراف طایفهٔ تیوکیو و از اواسط سدهٔ ۶ م. به نضج گیری آغاز یده بود، جذب گردیدند.

یوئه‌چی‌ها و دولت کوشان

اشاره به قوم غیرترک یوئه‌چی در این‌جا از نظر نشان دادن حرکت‌های گرد بادوار اقوام صحرانورد و تأثیرات گوناگون آن‌ها است. بررسی مناسباتی هم که دولت کوشان با دولت ساسانی ـ گذشته از خاور، در ارمنستان دیوار به دیوار آذربایجان ـ داشته لازم شمرده می‌شود.

یوئه‌چی‌ها قومی بودند که از دیرباز در حدود ایالت کانسوی چین (ترکستان شرقی) مسکن وسال‌های سال با هیونگ نو(هون)های ترک زبان کشمکش داشته‌اند. مو ـ تون، تانهوی مقتدرهیونگ‌نو درحدود سال‌های ۶-۱۷۷ ق. م. آن‌ها را شکست سختی داد و جانشین او دمار از روزگارشان در آورد و از کاسهٔ سرفرمانروای آن‌ها جام شراب ساخت و بقایای ایشان در جستجوی فضای حیاتی درحدود سال ۱۶۵ ق.م. به‌سوی مغرب گریختند. رنه‌گروسه این حرکت یوئه‌چی‌ها رابه‌سوی غرب نخستین زیروزبر شدن مهم ملل و قبایل در آسیای علیا دانسته است[1]. یوئه‌چی‌ها در حرکت خود به سوی غرب با قبایل سرراه زدو خوردها کردند و سرانجام خود را به بخش علیای حوضهٔ سیحون وشمال جیحون رساندندو ازهمان آغاز، درگیری هایی با پادشاهی یونانی باختر پیدا کردند.

پادشاهی یونانی بلخی (یا باختر) از بقایای دولت اسکندر مقدونی بوده و بربخش‌هایی از آسیای میانه و درهٔ سند وشرق ایـران فرمان می‌راند. یوئه‌چی‌ها در حدود سال ۱۲۹ ق. م. به سلطهٔ دو قرنی یونانی‌ها بـرآسیای میانه پایان دادند وخود جای آن‌ها را گرفتند. ناگفته نماند که در دوران حکومت این اقلیت یونانی، هلنیسم درآسیای میانه وشمال هندرواج و کشاورزی و شهرسازی دراین سرزمین ها رشدو

۱ ـ امپراتوری صحرانوردان، ص ۶۹.

توسعهٔ زیادی یافته بود.

یوئه‌چی‌ها در حدود یک قرن بعد از رسیدنشان به حوضهٔ سیحون و اقامت در حوالی سغد و فرغانه، درسال ۷۰ ق. م. از رود جیحون گذشتند و با طخارها که از قبایل سکایی بودند، درآمیختند[۱].

منشاء قومی یوئه‌چی‌ها مورد اختلاف پژوهندگان تاریخ جهان باستان مشرق زمین است. برخی آن‌ها را آریایی تبار و هم‌نژاد با سکاها و طخارها و زبانشان را شاخه‌ای اززبان‌های هند و اروپایی دانسته‌اند. دارندگان این نظربرآن هستندکه یوئه‌چی‌ها نیز مثل سکاها و سرمت‌ها ازقبایل هند و اروپایی بوده‌اندکه در حدودکانسوی چین ساکن بوده‌اند. این که این قوم از قبل در آن‌جا ساکن بوده‌اند و یا در طلیعهٔ تاریخ از غرب و از حدود سیبریهٔ غربی به‌آن سامان کوچیده بودند، مورد بحث ما نیست. نخستین موج‌های بزرگ کوچ‌های اقوام آریایی در حدود هزاره‌های ۲ـ۳ ق. م. و به‌سوی هند وفلات ایران بوده است ومی‌توان گفت که یوئه‌چی‌ها از بقایای همان اقوام آریایی بودندکه پیش‌تر ازآسیای میانه راهی هند و ایران شده بودند. در این مورد تنها به ذکر نظرکلوسون بسنده می‌شود:

شواهدی دردست است‌که طوایف هندواروپایی درگذشته‌ای دور، احتمالادر حدود هزارهٔ ۲ ق. م.، به‌سین‌کیانگ و بخش غربی استپ‌ها رسیده بودند. ازآن‌جمله اجداد ساکنان واحه‌های کوچا وکاراشردرسین‌کیانگ که در هزارهٔ اول بعد از میلاد هنوز به طخاری تکلم می‌کرده‌اند، و نیز اجداد مردمی‌که چینی‌ها آن‌ها را وو ـ سون و یوئه‌چی نامیده‌اند، بوده‌اند. دربارهٔ کیفیت قومی احتمالی این دوقوم مباحثات زیادی صورت گرفته و فرضیه‌هایی پدید آمده که قابل قبول‌ترین آن‌ها این است‌که آن‌ها به نوعی از زبان های ایرانی تکلم می‌کرده‌اند[۲].

ناگفته نماندکه بعضی ازدانشمندان، مانند چاوانس وهیرز روستووستف[۳] رأی برترک بودن‌آن‌هاداده‌اند[۴]. می‌توان‌احتمال دادکه درمیان قبایل گرد آمده دراتحادیهٔ

۱ـ تاریخ ترکان، ص۱۰۳/ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص۱۵۶ / تاریخ افغانستان، ص ۶۲/ امپراتوری صحرانوردان، ص ۶۹. ۲ ـ مطالعات ترکی ومغولی، ص ۱۸.

۳- E.Chavannes ، F. Hirth ، Rostovstev

۴ ـ تاریخ کوشان و هون‌های سفید، صص ۱ـ۳ / مقدمه برتاریخ عمومی ترک، صص ۳۹و۴۰۴ / میدان لاروس، ج ۱۲،ص۸۶۷.

سیاسی یوئه‌چی‌های از ترکستان شرقی به‌ترکستان غربی آمده، عناصر ترک نیز وجود داشته‌اند.

گفته شده است که یوئه‌چی‌ها از ۵ قبیلهٔ عمده تشکیل یافته بودند که کوای ـ شانگ[1] (کوئی شوآنگ = کوشان) نیرومندترین آن‌ها بوده. این قبیله که محصول آمیزش یوئه‌چی‌ها و طخارها بود، قبایل دیگر را در حدود ۲۸ـ ۳۹ ق.م. به اطاعت درآورده و رئیس آن‌ها به نام کیو ـ تسیو ـ کیو[2] خود را شاه کوشان خوانده و از این پس نام کوشان جای یوئه‌چی را گرفته است[3]. کیو ـ تسیو ـ کیو و جانشینانش به توسعهٔ قلمرو خود پرداخته، بر بخش اعظم قلمرو پادشاهی یونانی بلخ تسلط یافتند و قلمروشان در شمال و شرق تا حوضهٔ تاریم (کاشغر و یارکندوختن) و کرانه‌های جنوبی دریاچهٔ آرال و در جنوب تا دره‌های سندوگنگ و در غـرب تا گرگان گسترش یافت و « در این گسترش سه قسمت مهم و بزرگ راه تجارتی ابریشم به دست ایشان افتاد.

۱ـ راه بین دو دریا (سیحون وجیحون).

۲ـ راهی که از مرو به سوی شهر صد دروازه و همدان می‌رفت.

۳ـ راه دریایی بین هند و دریای سرخ و... [نیز راه بین هند و چین]... با دردست داشتن بخش‌های مهم این شاهراه تجاری و اقتصادی، کشور کوشان توسعهٔ زیاد پیداکرد[4].» گذشتن این جاده از قلمرو دولت کوشان که چین و هند و ایران و بیزانس را به‌هم‌متصل می‌کرد، گذشته از تأثیرات اقتصادی مثبت، عناصری از تمدن‌های کشورهای نامبرده، در تمدن کوشانی آسیای میانه که خود ریشه‌درفرهنگ مرکب و پیشرفتهٔ بومی داشت، وارد می‌کـرد . بلنیتسکی دربارهٔ وضع اقتصادی قلمرو کوشان چنین می‌نویسد:

« جای هیچ گونه‌شکی نیست که عامل اساسی زندگی اقتصادی در آسیای مرکزی درطی این دوران ودرعهد کوشان‌ها متکی بوده است بریک رابطهٔ بازرگانی وسیع میان خاور دور و سرزمین‌های غربی و همچنین ایالت‌های روم در شرق . جادهٔ اصلی

۱ – kuei – chuang ۲ – K'ieou – Tsieou – kie

۳ـ تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۶۳.

۴ـ «کوشانیان در شاهنامهٔ فردوسی» ، محمد سرور مولایی افغانستانی، مجلهٔ یغما، تیرماه ۱۳۵۴، ص ۲۳۴.

بازرگانی عبارت بوده است از جادهٔ بلند ابریشم[1]...».

عبدالحی حبیبی افغانی شکل‌گیری فرهنگ افغانی را به همین دوره نسبت داده، دراین باره چنین نوشته است:

«دراین دوره مبادی فکری و فرهنگی قدیم و بدی و اوستایی کشور ما باآثار مدنیت‌های هخامنشی، یونانی، هندی و بودایی آمیزش یافته و عناصر تهذیبی ساک (سکا) ها وسیتی آریاییان تورانی شمالی هم درآن دخیل گشت و فرهنگ بسیار قوی افغانی را به‌وجودآوردکه از نظر دین و پرستش آزادی تام درآن مراعات می‌شد... با وجودی‌که کانیشکا وپسرانش پروردگان جدی‌بودایی بوده‌اند، بازهم معابدکیش‌های دیگر [و از آن جمله مزدیسنایی] با پرستندگان آن‌ها در سرتاسرکشور وسیع کوشانی وجود داشتند[2].»

درکاوش‌های باستان‌شناسی سال‌های ۹-۱۹۷۸م. افغانستان درحدود ۲۰هزارتکه مصنوعات گوناگون فلزی وشیشه‌ای وسفالی مربوط به این دوره کشف گردیده است. این مجموعهٔ گران‌بها که در موزهٔ کابل نگهداری می‌شود، بی‌گمان پرتوهای روشن ـ گرانه‌ای برتمدن تاریخ کوشان خواهد افکند[3].

دولت کوشان با دولت‌های هم مرز خود چون امپراتوری چین و شاهنشاهی ساسانی و با امپراتوری روم وارامنه ـ که درفاصله‌ای دورتراز مرزهای‌آن قرارگرفته بودند ـ مناسباتی داشته است. واسودوا[4] آخرین پادشاه مقتدرکوشان، با فرستادن سفرایی به ارمنستان و روم خواهان تشکیل اتفاقی برضد ساسانیان شد، اما در فاصلهٔ سال‌های ۵۱-۲۴۱ م. از شاپور اول شکست خورد و بخشی از قلمرو آن دولت به تصرف ساسانی‌ها درآمد[5]. به‌قول محمدسرورمولایی «درنتیجهٔ عقب نشینی واسودوا از مقابل شاپوراول ساسانی بخش غربی شاهنشاهی کوشانی خراج‌گزارساسانیان شد، ولی هنوز در بخش‌های شرقی وهند، شاهنشاهی کوشانی‌ها به استقلال وجود داشت. ساسانیان از کوشانیان در غرب به‌گرفتن خراج بسنده کرده بودند، ودر سال‌های بعد

۱ـ خراسان وماوراءالنهر (آسیای میانه)، ص ۱۳۸.

۲ـ تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۶۷. ۳ـ انسیکلوپدی آذربایجان، مادهٔ کوشان.

۴ – Vasudeva

۵ـ ایران ازآغاز تا اسلام، ص ۳۴۹.

شاهزادگان خود را به‌آن‌جا فرستادند. چون این شاهزادگان در قلمرو کوشانی نایب ساسانی‌ها بوده‌اند، آن‌ها را کوشان شاه خوانده‌اند[۱].»

سرانجام دولت کوشانیان تحت فشار ساسانیان از سمت مغرب و هون‌های سفید (هیاطله) از مشرق درطی سده‌های ۴ و اوایل سدهٔ ۵ م. منقرض گردید[۲].

هیاطله

هپتال، هفتال، افتالیت، ثتال، تلفظهای گوناگون نام قومی در زبان‌های مختلف است که درعربی هیاطله نامیده شده‌اند. مورخان چینی آن‌ها را یه‌تایی[۳] نامیده‌اند که ظاهراً این نام از نام خانوادهٔ ساطنتی هفتا یا یه‌تا گرفته شده است[۴]. ابراهیم قفس اوغلو هم به نقل از تئوفانس بیزانسی، مورخ سدهٔ هفتم، نوشته است که نام افتالیت از نام افتالانوس، فرمانروای هون ــ که فیروز ساسانی را شکست داده ــ آمده است[۵]. اما می‌دانیم که نام شاه هیاطله که فیروز را شکست داد، خوشنواز (آخشنوار، آق ــ سنقر[۶] و...) بوده است. نولدکه عقیده دارد که «مسلماً کلمهٔ افتالانوس که تئوفانس

۱ــ مجلهٔ یغما، تیرماه ۱۳۵۴، ص ۲۳۵. ۲ــ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۱۴۸.

۳- Ye – tai

۴ــ امپراتوری صحرانوردان، ۱۳۷.

۵ــ فرهنگ ملی ترک، ص ۶۷/ تاریخ کوشان وهون‌های سفید، ص ۷۷.

۶ــ در مورد این نام یا عنوان نظرهای مختلفی ابراز شده است. اصل این کلمه اخسنگار ترکی است که به معنی کسی است که به هنگام مستی دعوا و مرافعه می‌کند (رک: دیوان لغات‌الترک، جلد۱، ص ۱۱۶.) و بعضی از محققان ترک چون ابراهیم قفس‌اوغلو آن را به آق سنقر تغییر داده‌اند که به معنی نوعی‌مرغ شکاری سفیدرنگ می‌باشد. انوکی ژاپنی هم در اثرخود تحت‌عنوان دربارهٔ ملیت‌افتالیت‌ها که درسال ۱۹۵۹ م. در توکیو به زبان انگلیسی منتشر شده، به نظری که ریشهٔ اخشنوار را ترکی می‌داند، اشاره کرده است؛ اما ریچارد فرای دراشاره به این مطلب نوشته است که «ریشهٔ هیتالیان وفرمانروای ایشان «اخشونوار» را می‌توان ایرانی دانست وریشهٔ ترکی برای نام اخیر که Axsung er (کاشغری ج۱ ص ۱۰۶ س ۳) باشد، چندان پذیرفتنی نیست.» (میراث باستانی ایران، ص ۴۵۹) رنه گروسه هم براین نظراست که اخشونوار «تحریف شدهٔ عنوان سغدی خشوان Khechevan است که به‌معنی پادشاه‌می باشد»(امپراتوری صحرانوردان،ص۱۳۹).

بیزانسی آن‌را نام پادشاه می‌داند ، نام قوم است ، نه نام شخص (یعنی قوم هفتالان)[۱].»
دوغان آوجی اوغلو نیز هپتال را نام خاندانی می‌داند که از اواسط سدهٔ ۵ میلادی بر اوار۔ هون‌ها حاکمیت داشته است[۲]. درهرصورت نظر آن‌هایی که هپتال را نام‌خاندان حاکم و یا قبیله‌ای از هون‌های سفید دانسته‌اند که به‌کل اتحادیه تعلق‌گرفته، درست‌تر به نظر می‌رسد.

هون‌های سفید نامی است که مورخان بیزانس به غلط به‌این قوم داده‌اند ودر هرصورت آن‌ها به این‌نام معروف شده‌اند. هون، خیون، کرمی‌خیون[۳]،چول یاچؤل، زاوول (زابل) ، قادیس ، آسکیل و... جزو قبایل هون‌های سفید شمرده شده‌اند . دانشمندی « هفتال ـ خیون » مندرج در سکه‌های هفتالی را مرکب ازدو جزءمی‌داند که جزء اول برنام سلسله و جزء دوم بر نام خاندان دلالت دارد. گیرشمن آن‌ها را هیاطلهٔ خیونی نامیده است. محمد جواد مشکور هم هفتالیان و یا هیاطله را ظاهراً با اقوام خیون و چول و کیداریان خویشاوند می‌داند[۴] . ریچاردفرای نیزکه مثل‌غالب پژوهندگان تاریخ سده‌های پیش از اسلام آسیای میانه در تعیین چندی و چونی قبایل و اقوام حاکم برآن سامان‌گرفتار سردرگمی شده، کوشیده است مسئله را بدین‌گونه حل‌نماید: « شاید این آشفتگی در به کار بردن نام‌های‌کیدارها و خیون‌ها و هیتالیان نشانهٔ آن باشدکه درواقع آمیزشی میان این مردم و فرمانروایانشان پیدا شده و در هم آمیخته بودند . می‌توان گفت که در تاریخ نام هیتال جایگزین نام خیون شد[۵].» وی خیونی‌ها را به مانند م. م. دیاکونوف[۶] با هپتالیان یکی شمرده ، دراین مورد چنین نوشته است:

« هیچ‌گواهی در دست نیست که خیون‌ها از هپتالیان جدا باشند ؛ بلکه اندک شاهدی که دردست داریم حاکی‌ازآن است که پیوندی میان هیتالیان باخیون‌ها هست؛ هم‌چنان‌که پیوندی میان‌کوشانیان و یوئه‌چیه بود. به‌عبارت دیگرهیتالیان شاید طایفه‌ای

۱ ـ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها درزمان ساسانیان، ص ۲۳۱

۲ـ تاریخ ترکان، صص ۶۰۲ و ۱۱۰۷.

۳- Kermikhion

۴ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۵۵۲.

۵ ـ میراث باستانی ایران، ص ۳۶۳.

۶ـ تاریخ ایران باستان، ص ۳۹۲.

یا تیره‌ای عالی و برتر در میان خیون‌ها بودند[۱].»

بلنیتسکی هم‌چنین می‌اندیشد که هفتالیت‌ها و هون‌های سفید مترادف هم‌هستند[۲].

اما دربارهٔ نام خیون‌ها نظریات مختلف است: بعضی از دانشمندان آن‌ها را همان هون‌های سفید می‌شناسند، بعضی دیگر آن‌ها را مردمی دیگر و جدا از هون‌ها می‌دانند.

درمورد منشاء قومی هون‌های سفید نیزدر بین پژوهندگان اختلاف وجود دارد. بعضی آن‌ها را آریایی و ازاعقاب سکاها و یوئه‌چی‌ها دانسته‌اند. ارانسکی ازاین زمره است. او برآن است که سر زمینی که بعد از کوچیدن قبایل ترکی‌زبان صحرانورد، در سده‌های نخستین میلادی به آن‌جا، ترکستان نامیده شد، پیش از آن مسکن قبایل ایرانی زبان سکایی ـ طخاری بوده و بخشی ازاین قبایل که به نام هیونی‌ها (هیاطله)ی هپتالی معروف است، درقرن‌های ۵ـ۴م. اراضی بین دو رودآسیای میانه وطخارستان را تصرف کردند[۳]. از نوشته‌های سکه‌های بازمانده از این قوم نیز چنین برمی‌آید که زبان رسمی و یا غالب اتحادیهٔ آن‌ها به‌گروه زبان‌های ایرانی شرقی تعلق دارد[۴].

لازم به توضیح است که پیش‌از رخنه و نفوذ قبایل واقوام ترک‌زبان به‌آسیای میانه، زبان‌های ایرانی در این منطقه غالب بوده‌اند و روند جای‌سپاری تدریجی آن‌ها به زبان ترکی قرن‌ها طول کشیده و تا سده‌های نخستین اسلامی ادامه یافت.

عبدالحی‌حبیبی هم قبایل هپتالی را « آریاییان سپیدنژادآریایی زبان و دارای فرهنگ آریایی » می‌داند ، اما متذکر می‌شود کــه زبان آن‌ها « شاید مخلوطی از لهجه‌های ترکی و آریا نه باشدکه نام خان = هــون را در این اختلاط گرفته باشند و اصلا همان یوـ چی‌اند.» او هپتال وخیونیت وخیون و هون و هیاطله و... را نام‌های مختلف همین قبایل در زبان‌های مختلف می‌داند وحدس می‌زندکه نام قبیلهٔ ابدالی از این ریشه باشد[۵].

ریچاردفرای ضمن تأکید برایرانی تبار بودن هپتالیان وجود عنصرترک رادر میان آن‌ها تأیید می‌کند:

۱ـ میراث باستانی ایران ، ص ۳۶۴.
۲ـ خراسان وماوراءالنهر(آسیای میانه)، ص ۱۶۶.
۳ـ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۲۳۸.
۴ـ انسیکلوپدی‌آذربایجان، ج۴، ص۱۱۹.
۵ـ تاریخ افغانستان، ج۱، صص۶ـ۷۵.

«می‌توان پنداشت که خون آلتایی، یعنی هونی در هپتال‌ها بوده باشد؛ ولی بار دیگر شواهد بیشتر به‌سوی ایرانیان می‌گرایند. ممکن است بعضی ازفرمانروایان اول از هون‌ها بوده باشند، ولی بازهم درآسیای میانه ایرانیان فراوان بودند و مردم مشرق ایران که هپتالیان در میان ایشان جای داشتند نیز ایرانی بودند. پس می‌توان دانست که امپراتوری هپتالیان در مشرق ایران و شمال غربی هند اصلا ایرانی بوده است... شک نیست که تا هنگام تاخت و تاز عربان، عناصر ترک درمیان هپتال‌ها فزونی یافت. اما این حال زمانی روی داد که خود ترکان در خاور نزدیک پیدا شده بودند[۱].»

دانشمندانی چون کلاپ‌روث[۲] فرانسوی و شیگه‌ماتسو[۳] و میازاکی[۴] ژاپنی[۵] و سعید نفیسی ایرانی هون‌های سفید را دارای تبار و زبان ترکی پنداشته‌اند. نوشتهٔ سعیدنفیسی در این مورد از این قرار است:

«... عنصر دیگرهمان اقوامی‌اندکه مدت‌های مدید تاریخ‌نویسان درنژادایشان تردید واختلاف داشتند و اینك شکی نمانده است که از نژاد ترکان شرقی بوده و با ترکمانان و ازبکان امروز وغزان قدیم ازیک نژاد بوده‌اند. ایشان را ایرانیان،هفتال یا هپتال نامیده‌اند و همین کلمه به‌زبان‌های اروپایی هم رفته، منتهی درزبان تازی معلوم نیست به چه جهت هیطل وجمع آن هیاطله شده است[۶].»

در منابع بعد از اسلام نیز از هیاطله به عنوان ترك یاد شده است. چنان‌که طبری از حملهٔ ترکان به قلمروهای شاپور دوم و بهرام‌گور که درهر دومورد، حمله‌کنندگان هیاطله بوده‌اند، سخن گفته است. نولدکه هم در هر دو مورد به اعتراض برخاسته است، در مورد اول که طبری ازطمع بستن ترك و روم در مملکت ایرانیان در زمان کودکی شاپور دوم سخن گفته، نولدکه خاطرنشان‌کرده است که «کلمهٔ ترك نشان می‌دهدکه این داستان‌قدیم‌تر از اواخر قرن ششم مسیحی نیست و در آن حدود نوشته شده است. زیرا ترکان نخستین بار در عهد خسرو اول همسایهٔ خطرناك ایران

۱ ـ میراث باستانی ایران، ص ۳۶۴.

۲ – Klaproth
۳ – Shigematsu
۴ – Miazaki

۵ ـ تاریخ کوشان و هون‌های سفید، ص ۷ـ۵۶.

۶ ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۵۶.

شدند. متأخران از روی بی‌دقتی هیاطله و دیگر اقوام وحشی شمالی را ترک می‌نامیدند[۱]...» و دربارهٔ مورد دوم در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

گروه سومی از دانشمندان هم هون‌های سفید را آمیزه‌ای می‌دانند از قبایل ومتکلمان به زبان‌های مختلف و از آن جمله زبان ترکی. رنه‌گروسه از جملهٔ آن‌ها است. وی هون‌های هفتالیت راقومی ترک ومغول می‌شناسد وبه نظرش جنبهٔ مغولی آن‌ها برجنبهٔ ترکی‌شان غالب بوده است. اوبا استفاده ازسفرنامهٔ سونگک یون چینی، که موفق به ملاقات باخان هیاطله شده و خاستگاه آن‌ها را جبال آلتای ــ میهن اصلی ترکان ــ می‌داند، بروجود عنصرترک درترکیب قوم مزبور تأکید می‌کند[۲]. دوغان آوجی‌اوغلو نیز نظرگروسه را در مورد این‌که هون‌های سفید آمیزه‌ای بوده‌اند ازدو قوم ترک‌تبار هون و مغول‌تبار آوار، پذیرفته، آن‌ها را اووار ــ هون نامیده است[۳].

چنین به نظرمی‌رسدکه‌باگذشت زمان عنصرترک درمیان‌هون‌های‌سفیدافزایش می‌یابد وبه نظر تولستوف، عناصردیگر درون‌آن‌ها چون مغولان وبومیان ایرانی‌تبار به تدریج مغلوب جریان ترکیزه شدن درآسیای میانه وخراسان بزرگ می‌شوند ودر میان اجداد اغوزهای حوالی سیردریا جای می‌گیرند[۴].

پروکوپیوس رومی، درگذشته درحدود سال۵۶۲م. ومعاصرهیاطله، اطلاعاتی دربارهٔ آن قوم به دست داده است که قسمت‌هایی ازآن در این‌جا نقل می‌گردد:

«هیاطله قومی هستند از نژاد هون‌ها، ولی به واسطهٔ بعد مسافتی که با آن‌ها دارند، هیچ‌گاه با اقوام دیگر نژاد مزبور آمیزش نمی‌کنند. سرزمین هیاطله در شمال ایران واقع است و... اغلب بر سر مسایل سرحدی میان دوکشور نزاع و مشاجره برپاست. هیاطله مانندسایرطوایف هون چادرنشین‌وسیارنیستندو...درمیان‌نژادهون‌تنها این طایفه‌هستندکه‌پوست‌سفیددارند وقیافهٔ‌آن‌ها زشت وبدمنظر نیست. طریقهٔ زندگانی و آداب ورسوم آن‌ها باهم نژادان آن‌ها اختلاف کلی دارد و مدتی است که از حال توحش بیرون آمده وبه‌تمدن گراییده‌اند[۵]...».

۱ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها درزمان ساسانیان، ص ۱۲۹.
۲ــ امپراتوری صحرانوردان، ۱۳۶.
۳ ــ تاریخ ترکان، ص ۴۲۸.
۴ــ همان، ص ۳۰۴.
۵ــ جنگ‌های ایران و روم، ص ۲۰.

به‌طوری که گذشت بعضی از پژوهندگان و از آن جمله رنه گروسه بر آن هستند که آن ها از هون‌ها نبوده‌اند و مورخان بیزانس آن‌ها را به‌غلط هون‌های سفید نامیده‌اند[1]. اما همچنان که خاطرنشان گردید، با هون‌های ترك‌تبار بی‌ارتباط نیز نبوده‌اند. پروکوپیوس هم‌وقتی به مقایسهٔ آن‌ها با هون‌ها پرداخته، نظر به هون‌های اروپا داشته است که نیم قرن پیش از زمان زندگی او تحت‌فرمان آتیلا در امپراتوری‌های غربی و شرقی روم تاخت و تاز کرده بودند ودرزمان زندگی او به بقایای آن‌ها دراروپای مرکزی و شرقی برخورد می‌شده است.

ابراهیم قفس اوغلو نیز از یادداشت‌های سونگ یون ـ که در سال ۵۲۰ م. فرمانروای هیاطله را ملاقات کرده ـ و نیز منابع دیگر، چنین استنباط می‌کند که این هون‌های سفید باهون‌ها خویشاوندی داشته‌اند؛ وی درعین حال ازاین نظریه‌طرفداری می‌کند که قشرو خاندان‌حاکم هون‌های سفید شاخه‌ای از هون‌هایی بودند که بخش اعظمشان در اواسط سدهٔ ۴ م. از ولگا گذشته، و به سوی اروپا رفتند[2].

لازم به توضیح است که هون‌های سفید یا اووار ـ هون‌ها بعد از آن که در حرکت به سوی مغرب درحدود سال ۳۵۰م. به قزاقستان جنوبی می‌رسند، هون‌هایی راکه از بقایای هون‌های آسیا بوده ونزدیك به ۴ قرن پیش ازآمدن اووارـ هون‌هادر آن منطقه رحل اقامت افکنده بودند، از جای خود حرکت داده ، آن‌ها را به سوی غرب می‌رانند. همین هون‌های ترك‌تبار آمیخته با قبایل و اقوام دیگر درطی دوران طولانی مهاجرت از شمال چین تـا اروپا بودند که بعدها به هون‌های اروپا شهرت یافتند .

از اطلاعات موجود چنین برمی‌آید که آشنایی و برخورد ساسانیان باهون‌های سفید از همان اواسط قرن ۴ م. آغاز می‌گردد. این اووار ـ هون‌ها که در حوالی کوه‌های آلتای دست نشاندهٔ ژوآن ـ ژوآن‌ها[3] بوده‌اند، به‌علتی نامعلوم در همان‌زمان خود را ازسیطرهٔ اربابان مغول‌تبار نیرومند خویش رهانیده، به‌دشت قزاقستان‌می‌آیند و بعد از راندن هون‌های یاد شده به سوی ولگا ، خود به ناحیهٔ طخارستان و شمال

۱ ـ امپراتوری صحرانوردان، ص ۱۳۷.

۲ـ فرهنگ ملی ترك، صص ۷ـ۶۶.

۳– Juan – Juan (Jwen Jwen ، Zhu – Zhu)

افغانستان پیش می‌روند و کوشان‌ها را تحت‌فشار قرار می‌دهند و به‌مرزهای ایران ساسانی نزدیک می‌شوند. شاپوردوم این دشمنان تازه از راه رسیده را گوشمال سختی داده، در اراضی دولت کوشان مستقرشان ساخته، تبدیل به‌متفق خود در جنگ برضدامپراتوری روم می‌کند. چنان که به شهادت آمیانوس مارسلینوس، افسررومی، گرومباتس، شاه آن‌ها در رأس لشکری از اتباع خود در جنگ‌های ایران و روم و در محاصرهٔ شهر آمد (دیاربکر) همراه شاپور دوم شرکت داشته است[۱].

اتفاق هپتال‌ها و ساسانیان بیش از سه نسل دوام آورد و روابط این دو دولت با تعرض آن‌ها به قلمرو ساسانی در حدود سال ۴۲۷ م. وارد مرحلهٔ جدیدی شد. به طوری که پیش از این نیز اشارت رفت، طبری ــ و به تبعیت از او بلعمی و نیزدینوری ــ از این تعرض به عنوان حملهٔ ترکان به سرحدات ایران یاد کرده‌اند. ترجمهٔ نوشتهٔ طبری در این مورد چنین است:

«نخستین کسی است که برملک او (بهرام گور) دست یازید، خاقان، پادشاه ترک بود که با دویست و پنجاه هزار تن از مردم ترک به جنگ او آمد. چون خبر روی‌آوردن سپاه بزرگ خاقان به‌شهرهای ایران، به‌گوش ایرانیان رسید، آن را بزرگ گرفتند و بترسیدند[۲]...».

نوشته‌های بلعمی و دینوری در این باره روی‌هم رفته تفاوت چندانی با نوشتهٔ طبری ندارد. باقی‌داستان از این قرار است که بهرام به‌همراهی دسته‌ای از جنگاوران زبده، به منظور غافلگیر کردن دشمن از طریق آذربایگان خودش را به خراسان می‌رساند و درحدود قریهٔ کشمیهن، واقع‌درنزدیکی مروشاهجان، بر اردوی دشمن شبیخون می‌زند و بسیاری از افراد آن و از جمله شخص خاقان را می‌کشد و به‌قول گیرشمن «از روح توسعه طلبی آنان» ممانعت به عمل می‌آورد و با غنایم زیادی از راه آذربایجان برمی‌گردد و گوهرهای افسرخاقان را به‌آتشکدهٔ آذرگشنسپ اهدا می‌کند. کریستن‌سن دربارهٔ این جنگ چنین می‌نویسد:

«وهرام پنجم نخست با اقوام وحشی شمالی، که مورخان عرب و ایرانی بدون

۱ــ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۳۶۳. / تاریخ باستانی ایران، ص ۳۵۹ / خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، ص ۱۶۶.

۲ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۶۴.

امتیاز همه را به نام ترک خوانده‌اند، به جنگ درآمد. محتمل است که اقوام‌مزبور خیونان بوده باشند. نام این اقوام را، که از نژاد هون و ساکن دشت‌های شمال مرو بوده‌اند، در جزو افواجی که به یاری شاپور دوم آمده بودند، دیده‌ایم. این طایفه در دوستی ایران وفادار نماندند، بعد از مرگ شاهپور مکرر به خراسان هجوم آوردند ودراین‌سرحدات دشمن عمدهٔ ایرانیان به‌شمار رفتند. وهرام شخصاً به مقابلهٔ این‌اقوام وحشی لشکر کشید وظفر یافت[1].»

نولدکه هم ضمن تذکـر این که «نمی‌توان گفت که در آن زمان ترک‌ها با ایران همسایه بوده‌اند» دشمنان‌بهرام راهمان هیاطله دانسته‌است که بعدها برای‌جانشینان بهرام‌گرفتاری بزرگی ایجادکردند. وی به‌یك نکتهٔ دیگرنیزاشاره کرده است وآن‌این که« شاید راویان در این‌جا اشتباه‌کرده‌اند ومقصود جنگ‌هایی بوده است که‌با اقوام وحشی قفقازشمالی‌درگرفته بود. چون‌ماهیت این داستان حادثه‌جویی و پهلوانی‌است، تفاصیل وجزئیات آن طبعاً مورد اعتماد نتواند بود[2].»

به طوری که پیش از این گذشت، حضور عناصر ترك وحتی قبایلش در اتحادیهٔ سیاسی هون‌های سفیدطرفداران پروپاقرصی دارد وگروه‌ها و قبایلی از ترکان حتی پیش از قرن پنجم میلادی به مرزهای شرقی و نیز شمالـی دولت ساسانی در قفقاز رسیده بوده‌اند. اما ترکان به نام ترک و زیرپرچم یک دولت ترک بعد از تشکیل دولت گؤك‌ترك دراواسط سدهٔ ۶م. است که درسرحدات دولت ساسانی پدیدار می‌شوند که این موضوع درجای خودمورد بحث قرار خواهدگرفت.

م. م. دیاکونوف بعدازاشاره به‌این‌که جنگ بهرام‌پنجم با هپتالیان اولین تصادم جدی دولت ساسانی بااین قوم بود که به پیروزی شاه‌ساسانی منجرگردید، خاطرنشان می‌کند که «ولی بعداً معلوم شدکه‌کوچ‌نشیان شرق تا چه اندازه‌ای برای ایران‌دشمن خطرناکی بودند[3].» نولدکه خطرهپتالیان درقرن ۵ م. راچندان جدی دریافته که‌آن‌ها را دشمنی بدتر از رومیان برای ایرانیان ارزیابی کرده‌است[4].

کار هیاطله در دوران جانشینان بهرام‌گور ــ یزدگرد دوم چندان بالا گرفت که

۱ــ ایران درزمان ساسانیان، ص ۳۰۳.

۲ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۸۹.

۳ــ تاریخ ایران باستان، ص ۳۹۷.

۴ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها...، ص ۲۲۳.

حتی در امور داخلی دولت ساسانی به مداخله پرداختند و این دولت را باج‌گزار خود کردند. فیروز به پشتیبانی خاقان هیاطله بـه سلطنت رسید و سپس در جنگ با آن‌ها شکست خورد و اسیر افتاد و برای پرداخت فدیهٔ آزادی خود غیر از تحت فشار قرار دادن مردم، دست به‌دامان امپراتور روم شد. امپراتور هم که می‌خواست ایران را در برابر امواج قبایل و اقوام کوچ‌نشین به حرکت درآمده از قلب آسیا به سپر بلای روم تبدیل کند، با درخواست فیروز موافقت کرد.

گفتنی است که روم درعین‌حال که نمی‌خواست دولت ساسانی در برابر تهاجمات صحرانوردان از پای درآید، علاقه‌ای نیز به رفع گرفتاری‌های دولت ساسانی و تقویت آن نداشت؛ چه‌درصورت اول مستقیماً درمعرض تاخت‌وتاز آن قبایل و اقوام درمی‌آمد و در صورت دوم دولت ایران منافع امپراتوری را مخصوصاً در بین‌النهرین به خطر می‌انداخت. از این رو ضمن آن‌که فدیهٔ آزادی فیروز را می‌پرداخت، صحرانوردان را برای حمله به سرحدات شمالی ایران تحریك می‌کرد. چنان‌که «طبق یك تاریخچهٔ سریانی، هون‌ها ـ که پس از تخریب معابر قفقاز، که به دست سپاهیان پیروز حفظ می‌شد، بدو حمله بردند و تا ایالات متعلق به ایران پیش راندند، و در نتیجه شاهنشاه مجبور شد سپاهیانی برای منازعهٔ با آنان تجهیز کند ـ ازجانب رومیان تشویق و تحریك می‌شدند[1].»

بعد از پیروز نیز بلاش و قباد هردو به یاری هیاطله به سلطنت رسیدند و حتی قباد بعد ازفرار ازایران دیگرباره با حمایت آن‌ها تاج و تخت ازدست رفته را به‌دست آورد و به‌کمك ۳۰ هزار جنگاوری که شاه هیاطله در اختیارش گذاشته بود، جنبش مزدکیان را به‌سرکردگی فرزندش خسرو که‌بعدهاانوشیروان نامیده‌شد،سرکوب کرد[2].

به قول گیرشمن« اززمان مرگ پیروز، قوم مجاور ایران درسمت مشرق، دیگر هم پیمان ایران به شمار نمی‌رود، و نیز قومی تابع کـه باید خراج بپردازد نیست، و متحد هم محسوب نمی‌گردد، بلکه تقریباً قـوم مخدوم و سروری به شمار می‌آید که حتی به دریافت خراج هنگفت سالیانه و نقد ـ کـه آن را در زمان سلطنت چهار تن از جانشینان پیروز، یعنی در مدتی متجاوز از نیم قرن گرفت ـ راضی نیست. پادشاه

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۶۰.
۲ـ تاریخ ترکان، ص ۶۰۳.

هیاطله در صدد مداخله در امور داخلی ایران و در وهلهٔ اول مشاجرات و رقابت‌های مدعیان تاج و تخت، وتوطئه‌های دربار برآمد. این امر از جلوس بلاش ـ جانشین پیروز ـ محسوس است. وی پس ازچهار سال سلطنت جای خود را به قباد داد. اگر به‌خاطر آوریم که قباد چند سال از روزگارجوانی خویش را نزد هیاطله گذرانیده بود، می‌توانیم نتیجه بگیریم که قوم مزبور در وقایعی که موجب جلوس این پادشاه گردید (۴۸۸ م.) دخالت داشته است[۱].»

به نظر کریستن‌سن چنین‌رسیده است که « ایران‌تازمان خسرواول(انوشیروان) خراج‌گزار هفتالیان بود [ه]، زیرا سکه‌هـای نقره از بلاش وکواذ (قباد) و خسرو اول یافته‌اند که روی آن‌ها به خط کـوشانی و هفتالی نوشته شده است و بنابر رأی مارکوارت این سکه‌ها برای تأدیهٔ خراج هفتالیان ضرب می‌شده است[۲].»

انوشیروان سرانجام پس‌ازفراغت ازعوارض جنبش مزدکی‌واعمال‌اصلاحات اجتماعی و مالی و نظامی و تقویت بنیهٔ دولت « از پـرداخت خراج به هیاطله ـ که دیگر نمی‌توانستند ارادهٔ خود را برایران تحمیل کنند، سرباز زد[۳].» و پس از انعقاد قراردادصلح بین ایران‌وبیزانس‌درسال ۵۶۱م.، به‌این فکر افتاد که مسئلهٔ‌هیاطله‌را که‌بیش‌از یك‌قرن‌مایهٔ‌عدم‌ثبات‌مرزهای‌شرقی‌کشورشده و گرفتاری های جدی برای شاهان ساسانی پدید آورده بود، برای همیشه حل کند. پیدایش دولت گوک‌ترك در آسیای میانه و توسعهٔ قلمرو آن درسمت‌غربی‌ودرنتیجه تحت‌فشارقراردادن هون‌های‌سفید ازپشت‌سر، به برآوردن این آرزوی هیأت حاکمهٔ ایران کمك کرد؛ خصوصاً که دولت هیاطله به تسلط بر اراضی بین جیحون وسیحون وشمال هندوستان وحوضهٔ رودتاریم وبنابراین درکنترل داشتن‌جادهٔ ابریشم، منافع بازرگانی ایران‌را که سعی داشت حق انحصاری تسلط برآن جاده‌را برای‌خود محفوظ نگاه بدارد، انوشیروان‌را برای برانداختن‌دولت هیاطله و تصرف ماوراءالنهر مصمم‌تر مـی‌کرد. گوك‌ترك‌ها نیز با برانداختن دولت ژوآن ـ ژوآن که با هون‌های سفید قرابت وبه جهت تجارت ابریشم وکالاهای‌غرب و شرق با آن‌ها مناسبات دوستانه داشتند ، مستقیماً با هیاطله هم‌مرز شده بودند و این

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۱ـ۳۶۰.
۲ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۲۰.
۳ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۶۵.

دولت در سر راه توسعهٔ قلمرو آن‌ها در جهت غرب مانعی جدی به شمار می‌آمد. بنابراین دولت هپتال درمیان فشاردودشمن نیرومند قرارگرفت و این دو دشمن ضرورتاً از بالای سر آن دولت دست اتفاق به هم دادند و شرایط لازم را برای حذف هرچه سریع‌تر آن فراهم آوردند.

در نتیجهٔ حملات هماهنگ گؤك‌ترك‌های غربی به فرمانروایی ایستمی‌یبغو از شرق و نیروهای ساسانی از غرب، دولت هیاطله در فاصلهٔ سال‌های ۶۸ - ۵۶۲ م. از پای درآمد و انوشیروان فرصت یافت تا «زمین‌هایی را که در غرب و جنوب رود جیحون قرارداشت وهپتالیان درجنگ با فیروز آن‌ها رابه تصرف‌خود درآورده‌بودند، باز» گرداند[1].

ناگفته‌نماند که‌زکی‌ولیدی‌طوغان بااستناد به‌پژوهش‌های‌مارکوارت،خایلندورك[2] های مذکور در منابع ارمنی را همان هون‌های سفید می‌داند که در سده‌های ۵-۴ م. در قفقاز جنوبی و آذربایجان و در شهرهایی چون بلاسجان، مغان و ورثان - واقع در نزدیکی اردبیل - رحل اقامت افکنده بودند[3]. اما در این باره که هون‌های سفید از چه طریقی به‌آذربایجان رسیده بودند، چیزی نمی‌گوید؛ چه تاخت وتاز هون‌های سفید در سرحدات شرقی و شمال شرقی دولت ساسانی بود و قلمروشان در غرب از دریای خزرفراترنمی‌رفت. ضمناً وی‌احتمال داده‌است‌که دورك آخر کلمهٔ مزبورهمان تورك (ترك) باشد.

گؤگ ترک‌ها

بعداز فروپاشی امپراتوری هون کنترل استپ‌ها ابتدا به‌دست سین‌پی‌ها وسپس‌ژوآن -ژوآن‌ها افتاد و سرانجام گوك‌ترك‌ها در سطحی وسیع‌تر موفق به سازمان دادن قبایل کوچ‌نشین دشت‌های‌آسیا شدند. خاندان‌حاکم و سازمان‌ده اقوام وطوایف‌گوناگون، خاندان آشینا یا آسنا[4] بود که بنابه منابع چینی از خاندان‌های حاکم هون‌های کهن[5]

۱ - تاریخ ایران باستان، ص ۴۷۲.

۲ - Haylendurk

۳ - انسیکلوپدی اسلامی، ج ۲چاپ ترکیه، صص ۸-۹۷.

۴ - Assena (A-shih-na)

۵ - تاریخ ترکان، ص ۵۵۹.

بوده و دراواسط سدهٔ پنجم میلادی، زیرضربات و فشار ترکان تبقاچ[۱] (طمغاج و به چینی توپا) ـ که یك اتحادیهٔ قبیله‌ای بود و برچین شمالی فرمان می‌راند ـ به جنوب منطقهٔ کوهستانی آلتای پناه آورده بود. این خاندان گویا به قبیله‌ای به‌نام توکیو[۲] تعلق داشته است. دراین مورد پلیو توضیح داده‌است که قبیلهٔ یادشده را چینی‌ها توکیو می‌خوانده‌اند و چون آن‌ها مخرج (ر) ندارند، می‌توان گفت که نام آن قبیله در اصل تورکیوت (نیرومند) ویا تورك (ترك) بوده است[۳].

پارکر در این باره نظردیگری دارد . به نظراو توکیو برگرفته ازکلمهٔ ترکی دورکو[۴] به معنی کلاه خود است. دورکو هم کوهی بودکه گویا به‌جهت شباهتش به کلاه خود به آن نام نامیده می‌شده است و خـاندان آسنا بعد از فرار ازظلم سین‌پی (تونگ ـ هو[۵]) های مغول‌تبار به آن‌جا مهاجـرت کرده، اما در آن‌جا نیز مستقل نبودند و از ژوآن ـ ژوآن‌های نیرومند فرمان می‌بردند وبه آهنگری اشتغال داشتند. قبیلهٔ آن‌ها در هر صورت به نام کوهی‌که دراطرافش زندگی می‌کردند، یعنی دورکو نامیده شد. به نظر پارکر کوه دورکو از شهر شان ـ تان[۶] چندان دور نبوده و این شهر در ایالتی‌که امروز کانسو نامیده می‌شود وآن وقت‌ها کین ـ شان نامیده می‌شد، قرارداشته است. زادگاه ترکان‌نیز کوه‌های آلتای که‌آن‌ها نیز کین‌شان[۷] نامیده می‌شده، دانسته می‌شود. وقتی گفته می‌شود که ترکان آهنگر بوده‌اند، به نظرمی‌رسدکه‌آلتای با ثروت‌های کانی بی‌مانند خود همان کین‌شان منابـع چینی باشد . تمام پژوهش‌های باستان‌شناسی وقوم‌شناسی نیز مؤید این نظرهستند[۸].

درهرصورت‌ترك‌هاهمان‌قبیله‌ای هستند که چینی‌ها آن‌هارا توکیو می‌خوانده‌اند. این قبیله نخستین قبیلهٔ ترك نیست، اما نخستین قبیله‌ای‌است که به‌این نام نامیده شده است. یعنی، قبایل دیگری که از نظر قومیت و زبان با این قبیله اشتراك داشته‌اند، بیش از آن در ترکیب اتحادیهٔ سیاسی هون‌ها وجود داشته‌اند؛ اما به این نام شناخته

۱-Tabgach, Tamğach(T'o-Pa)

۲-T'ou-kiue/T'u-Ko(Tu-Ku= Tu'cue)/Tu-Küe/Tuki

۳ـ امپراتوری صحرانوردان، ص ۱۵۷.

۴-Durkö ۵-Sien-pi(Tung-hu)

۶-Shan-Tan ۷-Kin Shan

۸ـ ترکان آسیای مرکزی، صص ۷۱ـ۷۰.

نمی‌شده‌اند. نام ترک بعد از اواسط سدهٔ ششم میلادی که اتحادیهٔ طایفه‌ای گؤک‌ترک شکل می‌گیرد، از حالت اسم خاص یك قبیله فراتر رفته، در دهه‌ها وسده‌های بعدی قبایل و اقوام و خلق‌های زیادی را دربرگرفت.

نام تورکو[1] یا ترک ابتدا به همان اتحـادیهٔ قبیلـه‌ای تشکیل یافته در آلتای و بعدها به گروه‌های وسیع زبان‌ها و خلق‌های ترک که بسیاری از آن‌ها حتی داخل اتحادیهٔ یادشده‌نبودند و به‌طورکلی به‌مجموعهٔ مللی که به‌زبان ترکی تکلم‌می‌کرده‌اند، داده شد و به‌قولی ترکان آسیای میانه، ماوراءالنهر، هند شمالی و افغانستان، ایران، آناطولی، عراق، سوریه، قفقاز شمالی و جنوبی، بالکان و... روی هم رفته ازطریق این ترك‌ها ترك شدند.

ترك‌ها در دوره‌ای که‌در آلتای زندگی و به آهنگری گذران می‌کرده‌اند، تابع ژوآن ـ ژوآن‌ها بوده‌اند. ژوآن ـ ژوآن‌ها در نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ م. با تشکیل دولتی نیرومند خلاء سیاسی را که بعد از فروپاشی دولت سین‌پی وضعف حکومت مرکزی چین و پدیدآمدن چند دولت کوچك در سرحدات شمالی چین، ایجاد شده بود، پر کردند. آن‌ها اکثرخلق‌ها و طوایف و تیره‌هایی را که پیش‌تر از هون‌ها و سین‌پی‌ها فرمان‌می‌برده‌اند، به اطاعت واداشتند و سراسر استپ را از حدود منچوری درشرق گرفته تا دریاچهٔ بالخاش و سین‌کیانگ در غرب و دیوار چین درجنوب زیرنظارت عالیهٔ خود گرفتند. فرمانروایی ژوآن ـ ژوآن‌ها برآسیای مرکزی تا اواسط سدهٔ۶م. به علت وقوع جنگ‌های داخلی درقلمرو آن و شعله‌ورشدن آتش قیام‌های استقلال‌طلبانهٔ خلق‌ها و طوایف تابع به ضعف و تجزیه و تلاشی گرایید. کلاوسون می‌گوید که دلایل چندی برای پیش کشیدن این فرض وجود داردکـه ژوآن ـ ژوآن‌ها به‌مانند تبقاچ‌ها ـ که در شمال چین حکومت داشتند ـ اصلا یکی ازطوایف سین‌پی‌بوده‌اند و به‌یک نوع ترکی تکلم می‌کرده‌اند؛ اما ثبوت این فرضیه به جستارهای بیشتری احتیاج دارد[2]. ناگفته نماندکه ژوآن ـ ژوآن درچینی به معنی حشراتی‌که به‌صورت نامطبوع حرکت می‌کنند، است وچینی‌ها این‌نام‌را برای تحقیربه این قوم داده‌اند[3].

1–Türkü

۲ـ مطالعات ترکی و مغولی، ص ۲۷.

۳ـ امپراتوری صحرانوردان، ص ۱۲۸ / درس‌هایی درپیرامون تاریخ ترك آسیای میانه، بارتولد ص ۳۰.

دراین هنگام، یعنی درنیمهٔ اول سدهٔ ۶ م. هیاطله همسایهٔ غربی ژوآن‌ـژوآن‌ها بودند و می‌توان گفت که آسیای میانه بین دوامپراتوری قبیله‌ای صحرانورد مغول تبار تقسیم شده بود. چنان‌که درصفحات گذشته مذکور افتاد، به‌گمان بعضی ازدانشمندان هیاطله نیز مغول تبار بوده‌اند.

غیر از ترك‌ها یك قبیلهٔ ترك دیگر به نام تؤلس که گویا اسلاف اویغورهای بعدی بودند ، در مجاورت آن‌ها زندگـی می‌کرده‌اند و از ژوآن ـ ژوآن‌ها فرمان می‌بردند. تؤلس‌ها درحدود سال‌های ۴۰ سدهٔ ۶م. برضد ژوآن ـ ژوآن‌ها قیام کردند و دراین هنگام بومین[1]، رئیس توکیوها با حرکتی برق‌آسا تؤلس‌هارا غافلگیر کرده، در سال ۵۴۶ م. ضربهٔ مهلکی بر پیکر آن‌ها زد واعتبار خود و قبیله‌اش را بالا برد. البته در این هنگام توکیوها درپرتو آهنگری خود وثروت‌های کوهستان محل اقامتشان در شاهراه ترقی و کامیابی‌های روزافزون گام برمی‌داشتند و خود را برای ایفای‌نقش فعال‌تری در حوادث آسیای مـرکزی آماده می‌کردند. بومین بعد از درهم کوبیدن تؤلس‌ها ، خواهان ازدواج با دختر فرمـانروای ژوآن ـ ژوآن شد؛ اما فرمانروا به درخواست او ترتیب اثری نداد. بومین مدتی بعد ودرسال ۵۵۱ م. بایك شاهزاده‌ـ خانم از سلسلهٔ وی[2] غربی ازدواج کرد . گفته شده است که « وی » یك سلسلهٔ ترك تبار چینی شده بود و در شمال غرب چین سلطنت می‌کرد. ایجاد پیوند خویشاوندی با خاندان سلطنتی چین شمال‌غربی ومتحد شدن باآن، ایستمی را از موقعیت مناسبی برای برانداختن یوغ استیلای ژوآن ـ ژوآن‌ها برخوردار کرد. چنان‌که یك سال بعد بومین خود را خاقان اعلام کرد وآتش قیام ترك‌ها برضدار بابان مغول‌تبار خودشعله‌ور گردید. این قیام منجربه پیروزی‌ترکان و وارد شدن آن‌ها به عرصهٔ سیاست جهانی‌شد. آخرین ضربهٔ مهلك بردستگاه حکومتی ژوآن ـ ژوآن‌هـا در سال ۵۵۵ م. صورت گرفت و بخشی از ژوآن ـ ژوآن‌های شکست خورده روی سوی غرب نهادند. این قبایل که به نظر چاوانس[3] پس از ظاهرشدن درغرب آوار نامیده شده‌اند[4]، در ۵۵۷م. از رود ولگا گذشته، قبایل ترك زبان ساکن آنجا چون سابیرها، اون اقورها[5] و نیز

۱ـ Bumin (در چینی Tu-men = Tumen و Tumin)

۲ـ Wei (Tabgach)

۳ـ Chavannes

۴ـ مطالعات ترکی و مغولی، ص ۲۶.

۵ـ on-ogur

آلان‌های آریایی را شکست داده، در سواحل غربی آن رود رحل اقامت افکندند، اما بعدها با مشاهدهٔ نزدیک شدن گؤک‌ترک‌ها، دشمنان سابقشان، برای پرهیز از درگیری با آن‌ها از رود دن گذشتند و به اروپای شرقی سرازیر شدند[1]. اخلاف همین آوارها در سال‌های ۲۰ سدهٔ ۷ م. به یاری نیروهای خسروپرویز و در اتحاد با دولت ساسانی به محاصرهٔ استانبول پرداختند، اما به‌جهت نداشتن نیروی دریایی کاری از پیش نبردند. آوارهای مغول تبار با هیاطله پیوند قومی و دوستی داشته‌اند و با قبایل ترک درهم آمیخته بودند و ادعا شده است که قشر حاکم و اداره کنندهٔ آن‌ها ترک‌تبار بوده‌اند[2].

ترک‌ها (توکیوها) با برانداختن ژوآن ـ ژوان‌ها پایه‌های امپراتوری خود را درحدود سال‌های ۵۵۲-۵ م. در آلتای ریختند. این حادثهٔ مهم تأثیر زیادی درسرنوشت اقوام و ملل آسیا داشت. این امپراتوری که به‌قول ابراهیم قفس اوغلو بعد از امپراتوری هون بزرگ، دومین امپراتوری ترک بوده، در کتیبهٔ کول‌تیگین که به اولاد بنیان‌گذاران همین سلسلهٔ ترک تعلق دارد، گؤک‌ترک (ترک منسوب به آسمان) نامیده شده و تاریخ ـ نگاران ترک نیز امپراتوری مزبور را تحت همین عنوان مورد مطالعه و معرفی قرار می‌دهند.

تشکیل دهندگان هستهٔ اتحادیهٔ سیاسی گؤک‌ترک عبارت بودند از بقایای هون، ژوآن ـ ژوآن، تؤلس‌ها و توپا های کوچ کرده به کوه‌های آلتای. بعد از آن هم به تدریج قبایل و اقوام و خلق‌های دیگری از آسیای مرکزی و ماوراءالنهر و دشت های اطراف خزر به زور و اجبار و یـا داوطلبانه به تبعیت از گؤک‌ترک‌ها تن در دادند.

بومین درهمان سال قیام برضد ژوآن ـ ژوآن‌ها خود را خاقان[3] ـ که عنوانی

۱ـ تاریخ ترکان، ص ۶۰۴. ۲ـ فرهنگ ملی ترک، ص ۱۴۰.

۳ـ ایل ـ خاقان (خان)، Il-khagan(Khan). عنوان خـاقان با ترک‌ها همبسته می‌نماید و حتی در کتیبه‌های اورخون نیز آمده است ودرفرهنگ‌ها و آثارفارسی نیز خاقان از لغات ترکی ولقب پادشاه ترکان نوشته شده‌است. در حالی که به نظر بعضی‌ها این واژه در اصل تونگوزی است و به احتمال قوی ژوآن ـ ژوآن‌ها از قوم تونـگوز ـ از اقـوام خـویشاوند مغولان ـ بوده‌اند. گویا عنوان کاغان یا خاقان به ژوآن ـ ژوآن‌ها تعلق داشته و بومین بعد از برانداختن حاکمیت آن‌ها این عنوان آن‌ها را در سال ۵۵۲ م به خود اختصاص داده‌است. البته ژوآن ـ ژوآن‌ها پیش از اوایل سدهٔ ۵ م. که وابستهٔ هون‌ها بوده‌اند، عنوان هون‌ها را که چبغو (Chob _ gu) بوده، به‌کار
←

بود مخصوص فرمانروایان ژوآن ـ ژوآن ـ نامید و برادر کوچک خود ایستمی[1] را به عنوان یبغو ـ که گویا ازکوشانها به وام گرفتند و در اصل به هونها تعلق داشته ـ در رأس جناح غربی دولت خویش قرار داد.

بومین فرصت تعقیب سیاست خود را نیافت ودرهمان سال بنیانگذاری دولت گؤكترك (یعنی حدود سال ۵۵۲ م.) درگذشت و پسرش قراایسیقخان جای او را گرفت. وی نیزاندکی بعد شکار مرگ شد و جایبه موکان[2] (۷۲-۵۵۳ م.) ، برادر خود سپرد. در همین زمان ایستمییبغو به توسعهٔ قلمرو در جانب غربی پرداخت و به سرعت سرزمینهای گسترده درغرب رشتهکوهآلتای، حوالی ایسیقگؤل ودامنههای کوههای تیانشان رابه تصرف درآورد و قبایل ساکنآن سرزمین را به فرمانبرداری از خود واداشت و درغرب با دولت هیاطلـه همسایـه شد و میتوانگفت که وضعیت نـوینی در آسیای میانه پدید آمد و بـه قول انـورکـونوکچی «در نتیجهٔ ظهور گؤكترکها در صحنهٔ تاریخ، تعادل سیاسی موجود بین هیاطله و ژوآن ـژوآنها که تجارت ابریشم آسیای میانه را دردست داشتند ،دگرگون شد[3]».

دراینحال دولت هیاطله در حد فاصل مرزهای ایران ومرزهای گسترش یابندهٔ دولت نوظهورگؤكترك قرار داشت ودرحقیقت گذشتهاز تهدید مرزهای شرقیایران، منافع این کشورازبابت تجارت ابریشم را تهدیدمیکرد. ازسوی دیگردولت نوظهور گؤكترك هم که بهشرقیترین بخش این جادهٔ مهمکاروان روی بین شرق وغرب دست یافته بود، میخواست این جاده را تحت نظارت خـود بگیرد و این خواست تنها با پیروزی برهیاطله که راه پیشروی وتوسعهٔ آن را به سوی غرب سدکرده بود ، ممکن میگردید. همین موقعیت خاص دولت هیاطله زمینهٔ لازم رابرای نزدیکی انوشیروان وایستمی فراهم آورد.

← میبردهاند؛ اما ازآن به بعدکه خود بـه قدرتی غالب در آسیای مرکزی تبدیل شده بودهاند و میتوانستند عنوان خویشتن رابردیگران بقبولانند،عنوان خاقان راکه بهخودشان اختصاص داشته، بهکار بردهاند. ترکان آسیای مرکزی، ص ۷۱.

۱ـ Istemi . این شخص راچینیها چهتیمی She-ti-mi، و درمنابع غربی Silsiboul (سیلزیبول) و Diziboul و در منابع عربی و فارسی سنجیبو و سنجبو سیجیبور نامیدهاند.

۲ـ Mu - kun

۳ـ تاریخ کوشان وهونهای سفید، ص ۹۸.

ایستمی برای تحقق خواست خود که از میان‌برداشتن دولت هیاطله بود، به متفق نیرومندی نیاز داشت و انوشیروان هم که در صدد خاتمه بخشیدن به تجاوزات و تهدیدهای هیاطله و اعادهٔ اعتبار دولت ساسانی بود، به دنبال متحد توانایی می‌گشت و این دو خیلی زود از بالای سرهیاطله متوجه وجود یکدیگرشدند وعلایم و پیام‌های تفاهم را رد و بدل کردند و به سرعت به هم نزدیک گشتند. سفیران ایستمی برای مذاکره به دربار انوشیروان رفتند و انوشیروان نیز آن‌ها را به گرمی استقبال کرد و اتفاق لازم برای برانداختن دولت هیاطله به‌زودی صورت‌گرفت. یکی از مظاهر این نزدیکی، ازدواج انوشیروان با دختر ایستمی بود. به‌نوشتهٔ مسعودی نام این دختر که مادر هرمزد چهارم می‌شد، فاقم و به ثبت ابن‌بلخی قاقم و به‌نوشتهٔ یك اثرمتأخر تاکوم بوده است[1] و تفاوت‌های موجود احتمالاً مربوط به رسم‌الخط و یا اشتباهات کاتبان بوده باشد.

دراین هنگام گؤك‌ترك‌ها به سیحون نزدیک شده بودند و به نظر می‌رسید که هیاطله را از همین‌منطقه‌مورد تعرض‌وحمله قراردهند. هیاطله هم‌که شاهد نزدیك شدن دو رقیب نیرومند خویش بودند وخودرا در میان دوآسیاسنگ تحت فشارمی‌دیدند، برای جلب حمایت دولت چین به خاقان آن‌کشور روی آوردند؛ اما اقدام سریع ترک‌ها و ایرانی‌ها امپراتوری چین را در مقابل عمل انجام یافته قرارداد. به قول خواندمیر: «انوشیروان ازاین‌جانب وسپاه ترکان‌ازآن طرف متوجه استیصال‌پادشاه هیاطله گشتند[2].» و در اندک مدتی ترکان تحت فرمان ایستمی سرزمین‌های سغد و تاشکند و فرغانه و سمرقند و بخارا را به تصرف درآوردند و بر راه کاروان روی آسیای داخلی مسلط شدند. نیروهای دولت ساسانی هم از جانب غرب به حرکت درآمدند و دولت هیاطله در فاصلهٔ سال‌های ۶۵–۵۶۳م. برافتاد وقلمروآن بین متفقان تقسیم گردید و به قولی رود جیحون وبه قولی دیگر رود مرغاب مرز بین دوکشور شناخته شد، بدین ترتیب دو نیروی متفق هم‌مرز شدند و « برخورد ترکان وایرانیان پس از اضمحلال دولت هیتال امکان پذیر گشت.[3]» به ویژه که با ربوده شدن سهم

۱ــ مروج الذهب، ج۱، ص ۲۶۵/ فارس‌نامه، ص۹۸ / ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص۱۰۵.
۲ــ حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۲۴۳.
۳ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۳۰۹.

شیراز ما ترک دشمن به دست انوشیروان ، تخم نفاق از همان روز امضای قرارداد توافق بین آن‌ها کاشته شد و به قول بلنیتسکی « این تعیین حدود صلحجویانهٔ مناطق نفوذ، مدت زیادی به‌طول نینجامید؛ حتی قبل از پایان دوران پادشاهی خسرو، درگیری شدیدی میان ایران و خانات [ترک] صورت گرفت[۱].».

یکی از علل عمدهٔ شدت‌یابی اختلاف و تبدیل آن به درگیری و نبرد بین دولت‌های ساسانی و گؤک‌ترک مسئلهٔ در دست داشتن کنترل جادهٔ ابریشم بود. این جاده به جهت اهمیتی که در سرنوشت آسیا داشته، لازم است مورد توجه و مطالعهٔ بیشتری قرار گیرد.

جادهٔ ابریشم

مناسبات بازرگانی بین آسیا و اروپا از دیرباز وجود داشته است. عمده‌ترین راه ارتباطی بین این دو دنیا جادهٔ کاروان روی بود که از چین آغاز می‌گردید و به کناره‌های دریای مدیترانه و سیاه و سرانجام به اروپا می‌رسید. در این جاده کالاهای گران‌بهایی چون ابریشم، کاغذ، لاك، ادویه، سنگ‌های قیمتی و مصنوعات مختلف مشرق‌زمین حمل می‌گردید و کالاهایی چون آبگینه و مفرغ و پاپیروس و پارچه و... از غرب به شرق برده می‌شد. بدیهی است که این جاده درعین حال وسیلهٔ نقل و انتقالات و مبادلات مدنی و فرهنگی بین شرق و غرب و « یکی از عوامل بزرگ تحولات تاریخ ایران نیز همین جادهٔ ابریشم بوده است؛ به حساب این که به‌هرحال عوامل اقتصادی از پایه‌گذاران اصلی تحولات تاریخ به‌شمار می‌روند[۲].» به‌جهت تقاضای شدید اشراف یونانی و رومی برای ابریشم و نفع سرشاری که از رهگذر تجارت این کالای سبک وزن و گران‌بها عاید دست‌اندکاران آن درسراسر این جادهٔ بین‌المللی ترانزیتی می‌شد، این جاده به جادهٔ ابریشم معروف شده‌است.

پرورش کرم ابریشم و بافتن پارچه‌های ابریشمی درچین دارای سابقهٔ طولانی

۱ــ ماوراءالنهر و خراسان (آسیای میانه)، ص ۱۶۷.
۲ــ اژدهای هفت‌سر، ص ۲۱۴.

بود و حتی به ادعایی در هزارهٔ ۲ ق. م. تـولید ابریشم وپارچه‌های ابریشمی در این سرزمین متداول بوده است[۱]. چینی‌ها اگرچه سعی درنگه‌داشتن رازهای تولیدابریشم داشتند، با این همه تولید این کالا به تدریج درسرزمین‌های مجاور چین ودر اطراف جادهٔ ابریشم رواج می‌یافت. چنان‌که بنابه افسانه‌ای‌یک شاهزاده خانم چینی‌باآوردن چند دانه تخم ابریشم درلای‌گیسوان خوذ به ختن، موجب تداول پرورش کرم‌ابریشم در آسیای مرکزی شد و ایرانی‌ها و مردمان دیگرآسیای غربی و سرانجام اروپایی‌ها نیز به رازهای پرورش کرم ابریشم پی‌بـردند . چنان‌کـه به روایتی دو راهب مسیحی نسطوری که به‌چین‌سفر کرده بودند، این راز را ازچینی‌هاآموختند وسپس به‌خواهش یوستی نیانوس اول رنج سفری دیگررا به چین‌برخود هموار کرده، مقداری تخم‌کرم ابریشم را درعصایی‌مجوف از آن سرزمین‌خارج کرده، به‌بیزانس بردند. بدین‌ترتیب پرورش کرم ابریشم در اوایل نیمهٔ دوم سدهٔ ششم میلادی در قسطنطنیه آغازگردید؛ اما قرن‌ها طول‌کشید تا تولید ابریشم در سراسر قلمرو امپراتوری بیزانس و سپس روم غربی متداول شود. چنان‌که این فن در حدود سدهٔ ۱۲م. به سیسیل ایتالیا و درسدهٔ ۱۵ م. بودکه به انگلیس رسید[۲]. به هرروی، ابریشمی‌که در جادهٔ ابریشم به بیزانس حمل می‌گردید، غیراز چین در سرزمین‌های دیگرخاور زمین چون حوضهٔ رودتاریم و ماوراءالنهر و حتی ایران نیز تولید می‌شد.

جادهٔ ابریشم از شهرسیان[۳] واقع درکنار رود معروف هوانگهوی چین آغاز می‌گردید و از طریق لانچو[۴] به شهر واحه‌ای تون‌هوانگ[۵] واقع درشمال رشته‌کوه نانشان ومنتهی‌الیه‌شرقی‌ایالت سین کیانگ می‌رسید ودر آن‌جا به‌دوشاخه تقسیم‌می‌شد. شاخهٔ جنوبی که شاخه‌فرعی به‌حساب می‌آمد، از کناردریاچهٔ لوپ‌نور[۶] وکنارهٔجنوبی صحرای تاکلاماکان[۷] ودامنهٔ رشته‌کوه‌های آلتین تاغ (داغ) و کونلون[۸] عبورمی‌کرد و به‌شهر یارکند (یارقند) می‌رسید و از آن‌جا از طریق مناطق کوهستانی پامیر و هندوکش و باکتریای (باختر) افغانستان بـه هندوستان مـی‌رفت .

۱ـ تاریخ تمدن، ویل‌دورانت، ج۱، ص ۸۴۲.

۲ـ همان.

۳ – Sian

۴ – Lanchow

۵ – Tun-hwang

۶ – Lop – Nor

۷ – Taklamakan

۸ – Kunlun

گفتنی است که کالاهای چینی ازطریق دریای چین وخلیج بنگال نیز به سیلان و سواحل هندوستان می‌رسید و در حقیقت در این سامان به کالاهای گران‌بهای هندی که ادویه در رأس آن‌ها قرار داشت، می‌پیوست. از هندوستان هم یا ازطریق خشکی و باگذشتن از شهرهای بزرگ پیشاور، خیبر، کابل، قندهار وهرات به طوس می‌رسید و به جادهٔ اصلی ملحق می‌گردید و یا از طریق دریا به سواحل ایران در دریای عمان و خلیج‌فارس می رسید وشاخه‌هایی از این بنادر آغاز می‌شدند که بعداز گذشتن از بعضی از شهرهای جنوبی ومرکزی ایران و معمولا در ری بــه جادهٔ اصلی اتصال می‌یافتند. شاخه‌ای هم از طریق بین‌النهرین به سواحل شرقی مدیترانه و مخصوصاً شهرانطاکیه که منتهی‌الیه جادهٔ ابریشم به‌حساب آمده‌می‌رسید. شاخه‌ای دیگرازطریق اقیانوس هند و بحراحمر و حاشیهٔ غربی شبه جزیرهٔ عربستان و با گذشتن از شهرهای مکه ومدینه و... باز به‌کنارهٔ دریای مدیترانه منتهی می‌شد. کالای حوزهٔ شرقی دریای مدیترانه‌و آفریقا و مخصوصاً مصر نیز از طریق همین راه دریایی به مصب رودسند و از آن‌جا بعد از گذشتن از پیشاور وکاپیسا و هندوکش و ترکستان شرقی به چین می‌رسید.

امپراتوری بیزانس برای آن‌که انحصار تجارت ابریشم را ازچنگ ایرانی‌ها به‌درآورد و بی‌واسطهٔ رقیب به این کالای انحصاری کـه اشراف و درباریان بیزانسی برایش دست و پا می‌شکستند، دست یابد و به‌کارگاه‌های حریربافی متعلق به دولت مواد برساند، درصدد برآمد که از این راه اخیر استفاده‌کند و کالاهای چینی‌وهندی رابه‌توسط ملوانان حبشی وبازرگانان رومی به فراوانی به بازارهای قلمرو خودجاری گرداند؛ اما دولت ساسانی در روزگار انوشیروان بـا تصرف یمن، کنترل همین راه را نیز در دست‌گرفت و انحصار تجارت ابریشم‌را برای خود محفوظ نگاه داشت.

ناگفته نماند که جادهٔ اصلی ابـریشم شاخهٔ شمالی بود که از تون‌هوانگ به تورفان می‌رفت و از آن‌جا راه حاشیهٔ شمالی صحرای تاکالاماکان ودامنهٔ جنوبی‌رشته کوه تیانشان را طی‌کرده، به شهرکاشغر مـی‌رسید و بعد از قطع تیانشان به فرغانه و خوقند در ازبکستان فعلی سرازیر می‌شد و سپس با پشت‌سرنهادن شهرهای سمرقندو بخارا ــ که جزو سرزمین سغد (سغدیانا، سگدیانه) بودند ــ ازجیحون گذشته، به دو شاخه می‌شد. شاخه‌ای از طریق دریای خزر و رود کر به‌گرجستان می‌رفت وازآن‌جا

از طریق رود فازیس[1] (ریونی) و دریای سیاه بـه قلمرو امپراتوری روم می‌رفت و شاخهٔ دیگر که ادامهٔ راه اصلی خشکی بود، وارد قلمرو ساسانی می‌شد و از طریق مرو، طوس، دامغان، گرگان و ری به قزوین می‌رسید. درقزوین هم به دو شاخه تقسیم‌می‌شد که یکی از آن‌ها از طریق همدان و بغداد و موصل به‌انطاکیه در کنار دریای‌مدیترانه می‌رسید ودیگری به آذربایجان می‌آمد وهم در این جا باز حد اقل دو شاخه می‌شد که یکی‌از آن‌ها به سوی شمال، یعنی آلبانی و سرزمین‌های دیگر قفقاز جنوبی‌می‌رفت و دیگری تا طـرابوزان، واقع درقلمروبیزانس و ساحل دریای سیاه ادامه‌می‌یافت[2].

بدین‌ترتیب «نباید تصور کرد که بتوان‌ازراه ابریشم یك راه چهاراسبهٔ شرقی- غربی در نقشه رسم نمود. در واقع یـک حد جغرافیایی بین ۳۲ تا ۳۸ درجهٔ عرض شمالی، مسیر این راه را تشکیل داده است[3].» و «شاخـه‌هـای فرعی که به آن راه می‌پیوست، درواقع آن را مثل یك رودخانهٔ پرآب و پربرکت می‌ساخت[4].» باستانی پاریزی با توجه به همین شاخه‌هـای فرعی است کـه آن را اژدهای هفت‌سر نامیده است .

گفته شده است که این جاده درحدود سدهٔ ۲ ق. م. کشف و دایر گردید[5]، اما می‌توان گفت که شکل‌گیری این جاده مسلماً قرن‌ها طول‌کشیده است. به‌قولی حتی یکی ازمهم‌ترین انگیزه‌های حملهٔ‌اسکندر مقدونی در سدهٔ ۴ ق.م. به آسیا در اختیار گرفتن این جاده بوده است.

جادهٔ ابریشم تا قرن‌ها بعد از پیروزی اسلام و کشف راه‌های دریایی ازحدود سدهٔ ۱۵ م. به بعد هم‌چنان دایر بود وپس ازآن به تـدریج رونق واهمیت پیشین را از دست داد و پابه‌پای از رونق افتادن این راه بزرگ کاروان‌رو ، شهرهای بسیاری نیز که زاده و پروردهٔ آن بودند، رونق واعتبار خود راازدست دادند. تبریزبه‌اعتباری

1 – Phasis

۲ ــ فرهنگ جغرافیایی وبستر جدید، ص ۱۱۱۲/ انسیکلـوپدی آذربایجان، ج۲، ص ۲۸۹/ امپراتوری صحرانوردان، صص ۳ـ۹۲ / «کوشانیان در شاهنامهٔ فردوسی»، محمدسرور مولایی، مجلهٔ یغما، (تیر ۱۳۵۴)، صص ۳۵ـ۲۳۴.

۳ــ اژدهای هفت‌سر، ص ۲۱۶.   ۴ــ همان، ص ۲۱۵.

۵ــ انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۲، ص ۲۸۹.

یکی ازاین شهرها بوده است.

ناگفته نماندکه نمی‌توان‌گفت‌که این‌جاده همیشه به‌طور کامل دایر بوده‌است. بلکه گاهی براثر وقوع انقلابات وآشوب‌ها و جنگ‌ها و تسلط اقوام جنگجـو بر بخش‌هایی از آن، شاخهٔ اصلی ویا بعضی از شاخه‌های فرعی‌آن متروك می‌ماند ویا مسیرش تغییراتی می‌یافت.

دنبالهٔ گوگ ترک‌ها

دولت ساسانی برای‌آن‌که نظارت بر این جادهٔ مهم‌را در انحصار خود داشته باشد، پیوسته برای حفظ بخش‌هایی ازآن‌که در دست داشت و دستیابی بربخش‌های دیگر آن، درعرصه‌های مختلف سیاسی‌ونظامی‌بااقوام وملل‌ودولت‌های مختلف ومخصوصاً در خاور باکوشانی‌ها، هپتال‌ها وگوگ‌ترك‌ها و در باختر با بیزانس مناسبات خصمانه‌و دوستانه پیدا می‌کرد. این دولت در پـرتو تجارت کالاهای نفیس چین و مخصوصاً ابریشم و اخذ حقوق گمرگی و عوارض راهداری سودهای سرشاری می‌برد و ازاین راه مقادیر معتنابهی طلا و ارز از بیزانس به ایران و خزانهٔ ساسانی سرازیر می‌شد.

ایران می‌خواست با داشتن انحصار تجارت ابریشم در دست خود و افزایش روزافزون بهای ابریشم، بخشی ازثروت رومیان را ازچنگشان بیرون بکشد وامکانات امپراتوری را برای نبرد با ایران کاهش دهـد وبنیهٔ مالی آن دولت را تضعیف‌کند. بنابراین می‌توان‌گفت که دولت ساسانی از انحصارتجارت ابریشم به مثابهٔ یك‌وسیلهٔ اقتصادی عمده برضد بیزانس استفاده می‌کرد.

درچنین شرایطی طبیعی‌بودکه بیزانس برای دستیابی به ابریشم ودیگرکالاهای نفیس مشرق زمین، بدون دخالت ایران ، اقداماتی به عمل آورد . وقتی‌که نقشه‌های این دولت در استفاده از راه دریای سرخ با تصرف یمن به دست نیروهای ساسانی وراندەشدن حبشی‌هاازآن سرزمین که‌وسیلهٔ انتقال ابریشم به‌کناره‌های دریای مدیترانه بودند، نقش برآب شد، متوجه راه شمال و خواه وناخواه‌گوگ‌ترك‌های فرودآمده در فاصلهٔ قلمروهای دولت ساسانی و چین گردید.

دولت ساسانی در سمت مشرق ابتدا با هیاطله و سپس با گؤک‌ترک‌ها، به‌خاطر جادهٔ ابریشم و دردست داشتن انحصار تجارت کالای ابریشم، مناسبات دوستانه و یا درگیری‌های مداوم و خونین داشت. هیاطله که بر اراضی بین سیحون و جیحون و حوضهٔ تاریم و هندشمالی تسلط یافته بودند، حق انحصاری تجارت دولت ایران را تهدید می‌کردند. بعد از آن‌که بساط دولت هیاطله در پرتو اتحاد انوشیروان و ایستمی برچیده شد و گؤک‌ترک‌ها با ساسانی‌ها همسایه شدند، تجارت ابریشم و کنترل جادهٔ آن به‌عمده‌ترین مایه‌های اختلاف و نبرد بین ساسانیان و گؤک‌ترک‌ها تبدیل شد.

پیش از تسلط گؤک‌ترک‌ها برماوراءالنهر وحتی پیش از تشکیل دولت هیاطله، سغدهای ایرانی تبار ساکن میان دو رود سیحون و جیحون از دیرباز واسطهٔ تجارت ایران و چین بودند ودر زمان حاکمیت هردو دولت صحرانورد هم همچنان رشتهٔ تجارت ابریشم را درآسیای میانه به دست داشتند. آن‌ها از قدرت‌یابی گؤک‌ترک‌ها در آسیای میانه حسن استقبال‌کردند و به قول م. م. دیاکونوف « از این موقعیت، یعنی از این که سغد جزو قلمرو خاقان ترک شده بود، استفاده نمودند. زیرا ارتباط آن‌ها با چین آسان‌تر و نزدیک‌تر شد و تمام تجارت بین غرب و شرق به‌دست سغدیان افتاد[۱].».

اما بدیهی است که این جریان به فوریتی که از نوشتهٔ بالا استنباط می‌شود، صورت نگرفت ودر هرصورت برای آن‌که سغدهای تجارت‌پیشه بتوانند برای خود در دستگاه گؤک‌ترک‌ها جا باز کنند و مقام‌های مهم اقتصادی و سیاسی دولت آن‌ها را اشغال نمایند، به زمان احتیاج بود. اما ترک‌ها هم نسبت به اقوام و خلق‌های دیگر رفتاری آزاد منشانه‌تری داشتند و تا زمانی‌که آن‌ها مالیات مقرر را می‌پرداختند و بر ضد حاکمیت ایشان اقدامی نمی‌کردند، آن‌ها را بـه حال خود می‌گذاشتند. بلنیتسکی ازبررسی‌منابع موجود به‌این نتیجه رسیده است که «موقعیت کلی درآسیای مرکزی... در دوران تسلط ترک‌ها ثابت باقی‌ماند، خان‌های ترک که در سمیرچیه (هفت رود) ــ واقع درشمال دریاچهٔ بالخاش ــ مستقربودند، به‌این بسنده‌می‌کردند که حاکمیت اسمی را به مورد اجرا بگذارند وخیلی کم درامور داخلی کشوردخالت

۱ــ تاریخ ایران باستان، ص ۴۷۲.

کنند. در برخی از نواحی، قدرت در دست سلسله‌های محلی باقی‌ماند. بعضی از آن‌ها دارای اصل هفتالیت بودند و بقیه به احتمال اکثریتشان نسبت به‌کوشان‌ها می‌بردند. تمکین این سلسله‌ها در برابر خانات (گؤك‌ترك‌ها) عبارت بود ازشناسایی تفوق حاکمیت خان‌وبدون شك پرداخت‌خراج مخصوص... موضوع اساسی‌دربارهٔ زندگی‌اقتصادی درطی این‌دوران عبارت است از‌این‌که تجارت‌بین‌المللی ازشکوفایی لازم برخوردار بوده و این‌که خان به تکامل این امر ابراز علاقه می‌کرده‌است. رفت و آمد تجارتی هم‌چنان‌درطی‌جادهٔ باستانی‌ابریشم صورت می‌گرفته وسغدی‌ها دراین مسیر از موقعیت بنیادی برخوردار بودند. هم‌چنین فروشندگان شهرهای سغدی در این دوران‌به‌عنوان محرك اصلی تجارت بین‌المللی ابراز وجود مـی‌کردند. شکوفایی تجارتی که در منطقهٔ سغد به ظهور رسید، موجبات ایجـاد یك رشته شهرها... گردید... شهرهای مزبور بر روی تحولات فرهنگی این ناحیه اثر ونفوذ قابل توجهی داشتند[1]...».

لازم به تذکراست‌که در ابتدای استیلای گؤك‌ترك‌ها برآسیای میانه و تن دادن سغدی‌ها به اطاعت از آن‌ها، دولت ایـران شاید برای کنترل عرضه و تقاضای ابریشم و نیز ضربه زدن به دولت نوبنیاد گؤك‌ترك از طریق محروم کردن آن از حقوق گمرکی و عواید این تجارت پرمنفعت، خرید وفروش‌آن را متوقف کرده‌بود و بنابر ایـن سغدی‌ها کـه از بسته مـاندن جاده ضرر دیدند، اربابان جدید را برای ایجاد ارتباط با دربار ساسانی تشویق وتحریك کردند. هیأت حاکمهٔ گؤك‌ترك‌هم که مقدار قابل ملاحظه‌ای ابریشم به غنیمت‌گرفته در اختیار داشت وخود نیزبه‌اهمیت گشاده بودن این شریان حیاتی واقف بود، با اعزام یك هیأت‌بازرگانی ــ سیاسی به سرپرستی مانیاخ سغدی بـه دربار انوشیروان و پیشنهاد فروش‌ابریشم به دولت ایران موافقت‌کرد. اما انوشیروان که از توسعهٔ نفوذ ترکان درسرحدات شرقی‌کشور خود بیمناك بود،این هیأت‌رابه‌چشم‌یك‌هیأت جاسوسی وشناسایی‌می‌دید وترس از آن داشت که به‌دنبال‌کاروان‌های تجارتی سغد یك آرتش ترك نیزبه قلمروش‌حمله‌کند. بنابراین به صوابدید یك بازرگان‌کارکشتهٔ هپتال دستور داد چند عدل ابریشم را دربرابردیدگان سفیرایستمی آتش زدند و بدین‌وسیله اعلام‌کرد که احتیاجی به خرید ابریشم ترکان

۱ــ ماوراءالنهر وخراسان (آسیای میانه)، ص۱۶۹.

ندارد وهیأت را دست‌خالی به ماوراءالنهر بازگرداند. دومین هیأت اعزامی ایستمی به دربار انوشیروان نیز هیچگونه توفیقی در زمینهٔ فروش ابریشم و بستن قراردادهای تجارتی به‌دست نیاورد و حتی به روایتی اعضای هیأت به‌دست عوامل دولت ایران مسموم گردیدند. بعد از آن هم انوشیروان به اتباع خود دستور اکید داد تا از خرید ابریشم از سغدی‌ها خودداری کنند.

گؤك‌ترك‌ها وقتی راه ایران را به‌روی خود بسته یافتند واز اقدامات‌ومذاکرات دیپلوماتیک نیز نتیجه‌ای نگرفتند، برآن شدند تا خود راه ابریشم را بگشایند و از آن‌جایی که درآن زمان حمله به ایران و تصرف راه ابریشم برای ترکان نامیسر بود، متوجه‌گشودن راهی جدید از طریق شمال دریای خزر و رشته‌کوه قفقاز ودریای‌سیاه به بیزانس وتجارت مستقیم باآن‌امپراتوری شدند. گشودن چنین راهی مستلزم‌تصرف اراضی شمالی وبه تبعیت درآوردن اقوام و قبایل ترک وغیر ترک ساکن‌آن سامان بود و اقدام به‌چنین مهمی نزدیك شدن به‌ابرقدرت بیزانس وجلب رضایت وحمایت آن را ایجاب می‌کرد. در تعقیب همین سیاست بود که ایستمی یک هیأت سیاسی به سرپرستی همان مانیاخ سغدی از طریق ولگای سفلی و قفقاز به قسطنطنیه اعزام‌کرد. هیأت ازطرف مقامات امپراتوری‌بیزانس که خود درموردگشوده شدن راهی ازطریق شمال و فراتر از مرزهای ایران به نتیجه‌ای همسان با ترک‌ها رسیده بود، به گرمی پذیرفته شد. مانیاخ دربارهٔ قدرت ترکان داد سخن داد و خاطرنشان‌کردکه این قوم، آوارها را ازدشت‌های‌آسیای میانه بیرون رانده و هیاطله را قلع و قمع‌کرده واینك خواهان اتحاد با بیزانس‌و گشودن راه ابریشم در خارج از دایرهٔ نفوذ دولت ایران است. بیزانس نیز به پیشنهادهای سفیرترک علاقه‌مندی نشان داد و برای ارزیابی قدرت ترکان، در سال ۵۶۸ م. سفیری به‌نام زمارخوس[1] به نزد ایستمی‌خان فرستاد. زمارخوس در قرارگاه تابستانی ایستمی، واقع در درهٔ یلدوز علیای جبال تیانشان و شمال شرقی قراشهر به حضوروی رسید وبه‌گرمی پذیرفته شد؛ درحالی‌که همان‌زمان سفیرانوشیروان مورد بی‌اعتنایی وبی‌مهری یبغوی ترک قرارگرفت. بعد از آن هم سفیران دیگری بین امپراتوری‌های گؤك‌ترك و بیزانس مبادله شد و سرانجام پیمانی

1 – Zemarchos

برضد ساسانیان منعقد گردید[1]. درهمین زمان پیمانی نیزبین گؤك‌ترك‌های تحت‌فرمان ایستمی وامپراتوری چین بسته شدودرحقیقت یك اتفاق مثلث نظامی برضدشاهنشاهی ساسانی شکل گرفت. چندی بعد قبایل ترك ساکن‌کرانه‌های شمالی خزر و ولگا نیز به این اتحاد جلب‌گردیدند.

مدت‌ها بعد دولت ساسانی هم درصدد یافتن متحدانی برآمد و پس از تقسیم اتحادیهٔ گؤك‌ترك به دوبخش شرقی وغربی، ازسویی باگؤك‌ترك‌های شرقی و ازسوی دیگر با آوارهای ساکن شمال دریای سیاه پیمان اتفاق بست ودر مقابل دشمنان‌خود یك اتفاق مثلث پدیدآورد؛ اماهیچ‌کدام ازاین دواتفاق ازاستحکام چندانی‌برخوردار نبودند. چین وگؤك‌ترك‌های شرقی به‌جهت دوری ازکانون اصلی درگیری، عملانقشی در این اتفاق‌ها بازی نکردند و آوارها نیز بعدها درزمان‌خسروپرویز به اتفاق نیرو-های ساسانی قسطنطنیه را به محاصره درآوردند؛ اماکاری از پیش نبردند.

دراین‌میان‌گؤك‌ترك‌های غربی وبیزانس تاحدودی هم‌زمان برضدایران‌ساسانی دست به اقدام زدند. از حدود سال ۵۷۱ م. بین ایران و بیزانس به بهانهٔ قیام ارمنستان جنگی درگرفت‌که تا سال ۵۹۱ م.، یعنی در حدود ۲۰ سال ادامه یافت[2].

همزمان باآغازجنگ ایران و روم، گؤك‌ترك‌ها هم به‌خراسان حمله‌کردند؛ اماکاری از پیش نبردند و بعد از رسیدن لشکر ایران عقب نشستند و بناگزیر اندکی بعد به امضای قرارداد صلح با انوشیروان‌که خود درگیرجنگ بابیزانس بود،رضایت دادند. ایستمی بعد از امضای قرارداد صلح درخراسان بودکه متوجه شمال بحرخزر شد وگؤك‌ترك‌ها در نخستین سال‌های دههٔ ۷۰ سدهٔ ۶م. تا دربند پیش‌آمدند[3]. خود ایستمی‌خان نیز به دنبال پیشاهنگان گؤك‌ترك درحدود سال ۵۷۱ م. وارد قفقازشد و قبایل ترك اون اوقور و نیز قبایل آلان ایرانی‌تبار ساکن آن سامان را به اطاعت درآورد و قلمرو امپراتوری گؤك‌ترك تا شمال دریای سیاه گسترش یافت. بدین‌ترتیب موج نیرومندی از قبایل ترك‌زبان، شمال قفقاز را فرا گرفت و شاهنشاهی ساسانی هم‌چنان که در خاور، درشمال نیز با امپراتوری صحرانوردان گؤك‌ترك

۱ــ امپراتوری صحرانوردان، ص ۱۶۲.

۲ــ تاریخ ترکان، ص ۶۰۵.

۳ــ فرهنگ ملی ترك، ص ۸۲.

هم‌مرز شد و امکانات زیادی برای رخنهٔ ترکان در قفقاز جنوبی و آذربایگان فراهم آمد.

پیش از رسیدن گؤک‌ترک‌ها به قفقازشمالی دولت ایران سالانه مبلغی بر اساس توافقی‌ضمنی به اوقورهای ساکن آن سرزمین می‌پرداخت تا مانع حملات آن‌ها به مرزهای ایران شود. بعد از درآمدن اوقورها به اطاعت گؤک‌ترک‌ها، ایستمی‌خان از دولت ایران خواهان پرداخت همان مبلغ می‌شود و ایران را تهدید می‌کند که‌در صورت خودداری از پرداخت آن مبلغ، به‌این کشور حمله خواهد کرد. اماانوشیروان که در این هنگام ساختمان استحکامات دربند را به پایان رسانده بود، تهدید ایستمی را جدی نگرفت و ایستمی نیز که گرفتاری‌های دیگری داشت، شمال قفقاز را ترک کرد[۱]. طبری دربارهٔ حوادث مذکورچنین نوشته است:

«خاقان، ابخازوبنجر(؟) وبلنجررا به‌اطاعت خود خواند وایشان تن‌دردادند و گفتند که پادشاهان‌ایران پیوسته مالی به‌ایشان می پرداختند تا از تاخت ایشان به مملکت خود جلوگیری کنند. خاقان باصدوده هزار جنگی روی به‌راه نهاد تابه نزدیك بلادصول رسیدو کس‌پیش خسروفرستاد واورابیم داد وازروی کبراز اوخواست که اموالی به‌او بفرستد و نیزمال فدارا که پادشاهان پیش از خسرو به ابخاز وبنجروبلنجر می‌دادند، باز بدهد واگر این همه را به زودی نفرستد، اوپا به سرزمین خسرو خواهد نهاد و با او خواهد جنگید. خسرو به‌این بیم‌دادن گوش نداد وچیزی از آن‌چه خاقان خواسته‌بود، نپذیرفت؛ زیرا دروازهٔ صول را استوار داشت و راه‌ها وگردنه‌هایی که سنجبوخاقان بایستی از آن بگذرد همه بر او بسته بود و نیز خسرو می‌دانست که می‌تواند مرز ارمنستان را با پنج هزار سوار و پیادهٔ جنگی نگاه دارد. چون سنجبو خاقان بدانست که خسرو مرزصول را استوار کرده‌است، بی‌آنکه به مقصود برسد، با مردم خویش به بلاد خویش باز گشت[۲].».

چنین به نظرمی‌رسد که‌طبری حوادث شرق‌وغرب دریای خزر را درهم‌آمیخته باشد. چه در این‌که قوم آبخاز در شمال قفقاز زندگی می‌کرده و می‌کند و بلنجرنیز شهری بوده در حوالی شمالی دربند و بـه خزرها تعلق داشته ، جای تردیدی نیست.

۱ــ تاریخ ترکان ، ص ۶۰۶.

۲ــ تاریخ ایرانیان و وعرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۵۵.

بنجر(؟) را هم حدس زده‌اند بلغر یا بلغار باشد[۱]. بنابـراین حرفی نیست که سخن از حوادث اتفاق افتاده در غرب بحرخزر می‌رود؛ اما صول که استحکاماتی نیزدر آن‌جا ساخته شده بوده، درجنوب شرقی بحرخزر و درحوالی گرگان قرار داشته و ازقرار معلوم اشتباهاً از نام دربند قفقاز ـ که سدمعروفش در زمان انوشیروان پایان یافته ـ گرفته شده باشد[۲]. ابن‌اثیر ضمن اشاره به‌بنای ابنیهٔ فراوان وقلعه‌های بی‌شمار به‌توسط کسری (انوشیروان) در ناحیهٔ صول وگرگان، محل حادثهٔ یاد شده را درحدود غرب دریای خزر وحوالی قفقاز تعیین کرده است:

«درهمین حال سیجیور، خاقان ترک متوجه بلاد انوشیروان و خزر وابخاز و بلنجر نیزاز او اطاعت کردند. وی سپاهی فراوان به هم زد ونامه‌ای به‌انوشیروان نوشت و تقاضای باج وخراج کرد و نوشت که اگر کسری قبول نکند، چنین و چنان‌خواهد کرد. کسری جوابی به او نداد شروع به تحـکیم قلاع حدود ارمنستان کرد و چون سپاه فراوان جمع کرد، در همین وقت خاقان متوجه ایران شد ولی‌کاری از پیش‌نبرد و منهزماً بازگشت ؛ این خاقان همان‌کسی است که پادشاه هیاطله راکشته و قسمتی از سرزمین آن‌جا را متصرف شده بود[۳].».

انوشیروان در یادداشت‌های منسوب به‌خود، غیراز ترکان خزر ـ که درفصل بعدی ازآن‌ها ومناسباتشان با دولت ساسانی درزمان سلطنت انوشیروان سخن‌خواهد رفت ـ از خاقان بزرگ نیز نام می‌برد که به‌نظر مـی‌آید همان ایستمی خاقان باشد. فرستادهٔ همین خاقان درسال ۵۶۸ م. همزمان با فرستادگان چندکشور دیگر در آذر- بایجان به‌حضورانوشیروان می‌رسد وبعدها ازهمین‌خاقان‌بزرگ نامه‌ای به‌انوشیروان می‌رسد که در یاداشت‌هایش دربارهٔ آن و مناسباتش باخاقان چنین می‌نویسد:

« خاقان بزرگ در نامه‌ای که به من نوشت از برخی نیرنگ‌ها که به من زده بود، پوزش خواست وخواستار بازگشت وگذشت گردید، خاقان درنامهٔخود نوشت: کسی که وی رابه دشمنی من ولشکرکشی او به خاک من واداشت . کسی بودکه به سود او نیندیشده است و مرا سوگند دادکه از وی درگذرم و با من پیمانی بست که

۱ــ « آذربایجان » ، زکی‌ولیدی طوغان، انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج۲، ص ۹۹.
۲ــ درباره قرارگرفتن صول درحدودگرگان رجوع شود به‌فصل مربوط به‌دربند درصفحات آینده.
۳ــ اخبار ایران ازالکامل ابن‌اثیر، ص ۹۰.

بدان اطمینان یافتم. قیصر فرستادگان خویش را به نزد وی فرستاده است و وانمود کرد که اینک در پذیرفتن فرستادگان قیصر از من روادید خواهد؛ و این که وی‌در پذیرفتن سفیران هیچ کشوری جز به فرمان من نکند و ازفرمان من پای فراتر ننهد، خواسته‌هایی را که فرستند و دوستی‌هایـی که نشان دهند، جز با خشنودی من نپذیرد. مرا در میان ترکان‌کار آگاهی بود. وی نیز در گزارشی به من نوشت که خاقان ویاران وی از نیرنگی که به من زده‌اند و دشمنی که با من کرده‌اند، پشیمان شده‌اند. به خاقان پاسخ دادم: سوگند یاد می‌کنم که مرا باک از آن نیست کـه به سرشت و نهاد خود به ما نیرنگ زده باشی یاآن‌که دراین نیرنگ ازکسی فرمان برده باشی. چه به‌فرمان دیگری چنین کرده‌باشی، چه به رأی خویشتن،گناه تویکی است وسزاوارسخت‌ترین کیفرها باشی. و نوشتم: گمان‌کنم در میان من وشما آنچه بایسته بود، به کار نبسته باشم، و هیچ پیمانی بوده باشدکه تا امروز برآن نمانده باشم، و شما نشکسته باشید. چگونه آسوده باشم و به سخن شما دل بندم؟ با این که ازنیرنگی دیگر، ازشکستن پیمانی دیگر و دروغ بودن سوگندی دیگر آسوده نباشم. گفته‌ای‌که فرستادگان قیصر اکنون در نزد تو باشندو در پذیرفتن ایشان روادید ما جویی. من، تورا از دوستی با کسان باز نمی‌دارم. من خوش نمی‌داشتم‌که‌گمان‌کند من ازدوستی‌کردن وی باقیصر بترسم و از آن بیمناک باشم. خوش داشتم که بداند که به چیزی ازآن‌چه میان آن دومی‌گذرد نمی‌اندیشم. آن‌گاه برای بازساختن شهرها ودژهای خراسان وگردآوری خوراک سپاه ودام وچیزهای دیگرکه‌سپاهیان درآن شهرها و دژها بدان نیازمندباشند، کسانی‌گسیل داشتم و بدیشان فرمودم‌که آماده و هوشیار باشند، تابار دیگر، چون‌بار نخستین، به هنگام آرامش و آشتی، برایشان نتازند[1].»

چنین می‌نماید که این یاداشت‌ها بعد از بازگشت ایستمی‌خان از حدود قفقاز به قرارگاه اصلی خود درئوتوکن[2]، نوشته شده باشد. ئوتوکن مرکزاصلی‌امپراتوری گؤك‌ترك غربی بود ودر جنوب‌غربی دریاچهٔ بایکال و شمال مغولستان قرار داشت و از موقعیت تدافعی ممتازی برخوردار بود.

ایستمی‌خان مدتی بعد ازبازگشت از قفقاز درسال ۵۷۶م. درگذشت وپسرش

۱ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، صص ۸۱ـ۷۸۰.

۲ - Otuken

قراچورین (بلای سیاه یا بزرگ) به جانشینی وی رسید ولقب تاردوخان یافت. وی ضمناً به بیلگه کاقان (خاقان دانا) نیز معروف است.

در زمان تاردوخان در نتیجهٔ نزدیکی آوارها ـ دشمنان گؤک‌ترک‌ها ـ به بیزانس، میانهٔ گؤک‌ترک‌ها و بیزانس به سردی گرایید و جنگاوران گؤک‌ترک و متحدانشان در همان سال مرگ ایستمی دژکرچ در کریمه راکه به‌بیزانس تعلق‌داشت، به‌محاصره وسپس به‌تصرف درآوردند وحملات چپاولگرانه‌ای به سرحدات‌بیزانس کردند. دراین هنگام قلمرو پهناور امپراتوری گؤک‌ترک ازسواحل دریای سیاه تا تا شمال چین ومنچوری گسترش داشت.

بعد از به قدرت رسیدن تاردو خانات ترکان یا دولت گؤک‌ترک در نتیجهٔ شدت‌گیری اختلافاتی که زمینهٔ آن از قبل و از زمان تعیین ایستمی به عنوان یبغوی بخش غربی خانات و مرگ بومین فراهم آمده بود، به دوبخش شرقی وغربی‌تقسیم شد. بعضی از پژوهندگان پیدایش مناسبات فئودالی و افزایش ثروت و نفوذ اشراف و تلاش‌های روزافزون آنان برای تصاحب اراضی مفتوحه را موجب بحران سیاسی وکشمکش‌های فئودالی دربین گؤک‌ترک‌ها و مداخلهٔ فعال سلسلهٔ سویی[1] راکه از سال ۵۸۱ م. درچین به‌قدرت رسید، تشدیدکنندهٔ بحرانی می‌دانندکه به تقسیم‌قلمرو آن‌ها انجامید.

کوه‌های آلتای به‌عنوان مرزخانات شرقی وغربی تعیین‌گردید و« جزو قسمت خاقان‌نشین غربی، اراضی وسیع هفت رود، واحه‌های ترکستان‌چین و آسیای میانه و صحاری ملحق به خزر واورال درآمد. امیران هپتالیان آمودریا (جیحون) وحتی خزرهای اروپای شرقی و قفقاز حکومت عالیهٔ حکمرانان ترک را در قسمت مغرب که به نام یابغو (یبغو) نامیده می‌شدند، شناختند[2].»

برخاقانات شرقی اولاد بومین و برخانات غربی اولاد ایستمی فرمان می‌راندند. بعد از این دولت ساسانی با خانات شرقی برضد گؤک‌ترک‌های غربی و متحدانش پیمان اتحاد می‌بندند؛ اما گؤک‌ترک‌های شرقی ارتباط فعالی با تاریخ ایران ساسانی ندارند؛ در حالی‌که دولت‌گؤک‌ترک‌های غربی‌درشرق‌وشمال با ساسانیان هم مرزبود

1 – Sui

۲ــ تاریخ ایران باستان، ص ۴۷۳.

و درگیری‌هایی بین آن‌ها صورت می‌گرفت و مخصوصاً تأثیرات وعوارض حضور آن‌ها درشمال قفقاز که‌گاه به جنوب نیز سرازیرمی‌شدند، به آذربایجان هم می‌رسید.

فرمانروایان‌گؤك‌ترك‌های غربی بعد ازتجزیهٔ قلمرو، به‌استقلال رسیده،عنوان خاقان رابرگزیدند؛ درحالی که پیش‌ازآن دست‌نشاندگان فرزندان بومین خاقان‌بودند و عنوان ییغو داشتند.

جنگ‌های ۲۰ سالهٔ ایران و بیزانس که درسال ۵۷۱ م. درگرفته بود، تا ۱۲ سال بعد از مرگ انوشیروان درسال ۵۷۹ م. ادامه یافت. گؤك‌ترك‌های غربی اگر چه در این دوره بـه فتوحاتی در شمال قفقاز دست یافتند، اما به جهت گرفتاری‌های داخلی خود نمی‌توانستند چنان‌که باید و شاید درجنگ‌های بین ایران و روم موضع فعال‌تری انتخاب کنند؛ زیرا کـه «درسال‌های ۸۰ قرن ششم بعد از میلاد اغتشاشات بزرگی علیه اشراف کـوچ‌نشین و اشراف نواحی زراعی که با آن‌ها ارتباط داشتند، روی داد. این اغتشاشات در اثر بروز جنگ ترك‌ها بـا چین (۸۳ ـ ۵۸۱ م.) که برای ترك‌ها مقرون با موفقیت نبود، بروز کرد و بدواً در صحاری آسیای مرکزی شروع و بعداً به آسیای میانه منتقل شد... نیروی خاقان دراثرجنگ چین و هم‌چنین بی‌نظمی‌ها و اغتشاشات داخلی روبه ضعف نهاد[۱]...».

در آخرین سال‌های سلطنت هرمزد چهارم (۹۰ ـ ۵۷۹ م.) از سویی جنگ‌های مزبور شدت یافت و از سوی دیگر خزرهای تحت‌فرمان گؤك‌ترك‌ها در حدود سال ۵۸۵ م. به ارمنستان و اران یورش بردند که در فصل مربوط به خزرها از آن سخن خواهد رفت. از سویی هم آشفتگی‌هایی در داخل کشور به وقوع پیوست که به سرنگونی هرمزد منجرگردید.

در این سال‌های گرفتاری، حملات گؤك‌ترك‌های غربی که خود به‌تازگی از اغتشاشات درونی فراغت یافته بودند،به سرحدات شرقی ساسانی‌شدت بیشتری‌گرفت. نیروهای خاقان ترك کـه در منابع اسلامی شابه (شاوه ، ساوه ، ساو و...) نامیده شده، درطی سال‌های ۹ـ۵۸۸ م. درحدود بادغیس وارد ایران شدند . درمورد خاقان بودن و نبودن شابهٔ مزبور نظریات مختلفی وجود دارد که ذکربعضی از آن‌ها در این‌جا

۱ ـ تاریخ ایران باستان، ۴۷۳.

لازم به نظر می‌رسد. به نظر نولدکه وی همان شائو ـ ووی مذکور در منابع چینی است که نام بسیاری از شاهان دولت‌های کوچک منطقهٔ جیحون بوده است و بنابراین شابه شاید سردار خاقان ترک بوده باشد، نه خود وی[1]. به نوشتهٔ ابراهیم قفس اوغلو تاردوخان، جانشین ایستمی تا سال ۶۰۳ م. زنده بوده است[2]. همین محقق احتمال می‌دهد که نام شابه (سابه، سابه) در اصل همان آشینا است که نام خاندان گؤک‌ترک بوده است[3]؛ در حالی که چاوانس می‌انگارد که شابه یك شاهزادهٔ سغدی [و بنابراین ایرانی تبار] وابسته به گؤک‌ترک‌ها بوده است و دوغان آوجی‌اوغلو حدس می‌زند که شابه خاقان کوچکی از همان خاندان آشینا و وابسته به تاردوخان باشد[4].

طبری از حملات مختلف اواخر سلطنت هرمزد و مخصوصاً ترکان چنین سخن می‌گوید:

«هشام‌بن محمد گوید که ترکان بر هرمزد بیرون آمدند؛ و دیگری گوید که شابه، پادشاه بزرگ ترک در سال یازدهم پادشاهی هرمزد با سیصد هزار مرد جنگی روی براو نهاد و تا بادغیس و هری براند. قیصر روم نیز با هشتادهزار مرد جنگی روی به بیابان سوریه نهاد تا با هرمزد بجنگد. پادشاه خزر نیز با گروه انبوهی روی به دربند آورد و تباهی و ویرانی کرد. دوتن از عرب نیز ... با مردمی بسیار در کنار فرات فرود آمدند و بر مردم سواد تاخت آوردند. دشمنان او بر او گستاخ شدند و بر شهرهای او دست انداختند و مملکت او را چنان درمیان‌گرفتند که مردم آن را غربال پرسوراخ نامیدند. گویند دشمنان ایران آن را از هرسوی چنان فروگرفتند که زه هر دوسر کمان رافروگیرد. شابه پادشاه ترك پیش هرمزد وبزرگان ایران فرستاد وایشان را از آمدن خود و سپاهیانش بیاگاهانید و گفت: پل‌هایی را که بر روی جوی‌ها و آب‌ها است مرمت کنید تا ازروی‌آن پای برمملکت شما نهم؛ برهرآبی که پل ندارد، پل ببندید و بر هر جوی و آبی که در مملکت شما بر سر راه من به روم خواهد بود نیز چنین کنید؛ زیرا من برآنم که از مملکت شما به روم بروم. هرمزد از شنیدن این

۱ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۴۱۷.

۲ــ فرهنگ ملی ترك، ص ۹۱.

۳ــ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، جزء ۱۲۸، ص ۱۷۱.

۴ــ تاریخ ترکان، ص۶۰۸.

اخبار بیمناک شد و در آن باره مشورت خواست. همگان را رأی بر آن شد که روی بر پادشاه ترک نهند. هرمزد مردی را از ری به نام بهـرام... معروف به چوبین، با دوازده هزار تن به سوی او فرستاد[1]...»

دینوری و ابن بلخی و ثعالبی و فردوسی و دیگران نیز مطالبی از همان‌گونه که طبری نوشته، دربارهٔ جنگ مزبور نوشته‌اند. فردوسی شمارهٔ سپاهیان خاقان را ۴۰۰هزار و ثعالبی تعداد آن‌ها را صدهزار نفر و خیلی‌ها ۳۰۰ هزار نفر نوشته‌اند ودرهرصورت « تردیدی نیست بر این‌که افواج ترک بسیار بزرگ بودند و هرمزد بیم داشت که نتواند از عهدهٔ ترکان برآید. دراین باره اطلاعاتی هست که در لشکرکشی خاقان، غیر از هپتالیان که ترکان آن‌ها را به جنگ برعلیه ایران برانگیخته بودند، گروه‌های دیگری نیزشرکت داشتند[2].»

برای مقابله با لشکر مهاجم، چنان‌که گذشت، بهرام‌چوبین، مرزبان کستک آذربایجان که استعداد فرماندهی را با جسارت درهـم‌آمیخته و سرداری داهی بود، برگزیـده شد. بهرام هم به تأیید غالب منابع موجود ۱۲ هـزار مردکلان سال و به قول فردوسی چهـل سالگان ــ و نه نوجوانان ــ را از میان سپاهیان گزین کرد و به خراسان شتافت. شاید دراین‌جاتنها هستهٔ مرکزی سپاه، یعنی سواره نظام درنظرگرفته شده و از افراد پیاده نظام که معمولا درصدبیشتری از افراد سپاه راتشکیل می‌داده‌اند، سخن نرفته باشد. درهرصورت سپاه کارآزمودهٔ تحت فرماندهی بهرام‌چوبین درپرتو برخورداری از برتریت تاکتیکی پیروز شد وسپاه بزرگ ترک در نتیجهٔ از پای در آمدن خاقان یا فرمانده خود به تیر بهرام چوبین، سراسیمه و منهزم گشت. بعد از آن پسرخاقان و جانشین او که نامش در بعضی از منابع پرموده (برموذه) و دربعضی دیگر یلتکین نوشته شده ــ و احتمالا یلتکین (باد مانند)لقب و عنوان پرموده باشد ــ ازدر تسلیم درآمـد و به همراه غنایم جنگی به تیسفون فرستاده شد و پیمان صلحی راکه به‌موجب آن طرفین تعهدکرده بودند تا زنده هستند بـاهم به صلح و مسالمت رفتارکنند، امضا نموده، به‌کشورخود بازگشت. عنایت‌الله‌رضا که‌برآنست که‌پیروزی بهرام چوبینه درهرات تاریخ تلاشی و نابودی حاکمیت ساسانیان و انهدام نظام آن

۱ـ تاریخ ایرانیان و ترک‌ها در زمان ساسانیان، صص ۸۹ ـ ۳۸۸.
۲ـ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص۱۲۱.

دولت را حدود نیم قرن عقب انداخت، می‌نویسد که بعد از آن « بیست سال تمام ، ترکان یارای تجاوز به‌مرزهای ایران را نیافتند[1].»

همین جنگ که بـا پیروزی ایران به پایان رسید، به قیام بهرام چوبین برضد هرمزد چهارم منجر گردید و درجریان این قیام جناحی ازاشراف هرمزد را از تخت‌به زیر کشید و پسرش خسروپرویز را به‌جای او برتخت نشاند؛ اماقیام بهرام‌چوبین‌ادامه یافت و کار او چندان بالاگرفت که خسروپرویز به‌امپراتور بیزانس پناهنده شد. بنابه شواهد موجود، درجریان این‌قیام درحالی که‌بیزانس ازخسروپرویز پشتیبانی‌می‌نمود، ترکان از بهرام چوبین جانبداری می‌کردند. به‌نوشتهٔ دوغان‌آوجی‌اوغلو « بهرام‌بعد از قیام برضد شاه، بانژادگان ترک‌حاکم برمنطقهٔ بخارا و بارمودا (پرموده)، پسر دشمن، [و مغلوب و مقتول] خود متحد شد. در آرتش بهرام سربازان ترک‌حضور داشتند[2].» کولسنیکف از منابع موجود درآورده است که « سه‌تن از بزرگان ترکان و گویا هریك با افراد خود در سپاه او بودند[3].» ونولدکه از یک شعر حسان طائی‌ــ که به مناسبت این که خسروپرویز اسب خود را به وی داده بوده ، سروده و در آن گفته است که خسرو را سواران ترک وکابلی تعقیب می‌کردند ــ به‌این نتیجه‌رسیده است که « بهرام سپاهیانی از ترک و اقوام دیگر در خـدمت خود داشته بود[4].» و ثئوفیلاکتوس سیموکاتا[5] نیزتأیید کرده است که درجنگ بهرام با رومیان سپاهیانی از مردم ترک در خدمت او بودند[6]. دوغان آوجی‌اوغلودر همین رابطه به حادثهٔ‌جالبی اشاره کرده است که جا دارد در این‌جا نقل گردد:

بعد از شکست بهرام‌چوبین از نیروهـای پشتیبان خسرو پرویز، دسته‌هایی از نیروهای تحت فرمان بهرام به اسارت در می‌آیند که گروهی از آن‌ها علامت صلیب برپیشانی داشته‌اند. خسروپرویز به جهت این که مسیحیان در کنف حمایت امپراتور بیزانس بودند، از کشتن آن‌ها درزیرپای فیلان صرف‌نظر کرده، آن‌ها را روانهٔ‌بیزانس

۱ ــ ایران و ترکان در روزگار ساسانیان، ص ۱۲۴.   ۲ــ تاریخ ترکان، ص ۶۰۸.

۳ــ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۱۵۰.

۴ــتاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۲۲ــ۴۲۱.

5 – Theophylactus Simokatta

۶ــتاریخ ایرانیان و عرب‌ها ...، ص ۴۲۲

می‌کند. امپراتور در بارهٔ علامت روی پیشانی از آن‌ها سوال می‌کند و آن‌ها پاسخ می‌دهند که وقتی بچه‌بوده‌اند یك بیماری مسری در بین ترکان شیوع می‌یابد و مسیحیان تبلیغ می‌کنند که اگر علامت صلیبی بر پیشانی بچه‌ها زده شود، آن‌ها از مرگ نجات خواهند یافت و مادرانشان چنان می‌کنند. لازم به توضیح است که فرقهٔ نسطوری در اواسط سدهٔ ۶ م. در چین وآسیای میانه انتشار یافته بود و قبایلی از ترکان مسیحیت را پذیرفته وازاین طریق الفبای نسطوری در بینشان رواج یافته بود. غیراز مسیحیت، آیین‌های زرتشت ومانی وبودا نیز دربین ترکان باورمندانی داشته است[1].

بهرام چوبین سرانجام شکست خورده، به خاقان تاردو، یا چنان‌که در منابع اسلامی ذکرگردیده، بربرموده، پسرشابه شاه مذکورپناه برد وچون « پرویز آگاه شد که ملك ترك بهرام رانیکوهمی‌دارد، از وی بترسید ، سرهنگی را بفرستاد، نام او خرادبرزین، وگفت: حیلت‌کن واورا بکش[2]. » خرادبرزین هم پیرترکی‌را با درم و دینار به خدمت گرفت‌و او بهرام را ترور کرد.

گؤك‌ترك‌های غربی بـا استفاده از آشفتگـی‌های درونـی ابتدای سلطنت خسروپرویز، طخارستان را که در شمال رشتهٔ هندوکش قرارگرفته، متصرف شدند؛ اما بحران سیاسی داخلی خودشان و درگیری‌های مداومشان با گؤك‌ترك‌های‌شرقی و نیزچین به آن‌ها اجازهٔ بهره‌برداری اساسی از اوضاع آشفتهٔ دولت ساسانی را در این برهه از زمان نداد.

خسروپرویز بعد از استقرار برتخت سلطنت، سنباط‌باگراتونی ارمنی، مرزبان گرگان را مأمورفرونشاندن آشوب‌هایی‌که شاهزادگان هیاطله درمرزهای شمال‌شرقی کشور برانگیخته بودند،کرد. شاهزادگان مزبورهم برای مقابله بانیروی تحت‌فرمان سنباط دست یاری به سوی ترکان درازکـردند و خـاقان تـرك قشونی تحت‌فرمان چمبوه[3] (جمبو) به سوی ایران گسیل داشت. سپاهیان ترك به یاری هیاطله آرتش ایران را شکست دادند وسنباط را وادار به فرارکردند وبدون برخورد با مانعی عمده تا حدود ری و اصفهان در داخل خاك ایران پیش آمدند وبا غنایم سرشاری به‌سر-

۱ ــ تاریخ ترکان، ص۶۰۸.

۲ ــ ترجمهٔ تاریخ طبری، مشکور، ص ۲۱۹.

۳ – Chembuh

زمین خود بازگشتند. سنباط نیز فرصتی یافته، بعد از غارت بلخ و هرات خاور ایران را ترک کرد[1].

رقابت و اختلاف و درگیری‌های پیاپی بین گؤک‌ترک‌های شرقی و غربی باعث ضعف هر دو خانات و فروپاشی تدریجی آن‌ها بود. در این میان سیاست تفرقه‌افکنانهٔ چین بین این دو دولت و شوراندن قبایل عضو اتحادیه بر ضد خاقان‌های آن‌ها، این اختلافات و جریان ضعف و فرو پاشی هردو اتحادیه را تسریع کرد.

امپراتوری چین برای آن‌که به حساب هر دو اتحادیهٔ گؤک‌ترک جدا ـ جدا برسد، ابتدا با گؤک‌ترک‌های غربی برضد گؤک‌ترک‌های شرقی و به قولی با آن‌هایی که در فاصلهٔ دورتری قرار داشتند، برضد آن‌هایی که نزدیکتر بودند، پیمان اتحاد بست و هردو را کم و بیش درخاور درگیر و گرفتار کرد. بنابراین، خسروپرویز که ابتدا ناگزیربود لشکری را برای حفظ مرزهای شرقی خود همیشه آماده نگاه داشته باشد، توانست با خیال راحت با بیزانس درگیر نبردی بزرگ شود.

گؤک‌ترک‌های شرقی که استقلال خود را دربرابر تجاوزات امپراتوری سوئی چین حفظ کرده بود، بعد از برافتادن آن امپراتوری در سال ۶۱۸ م. و برآمدن امپراتوری تانگ (۹۰۶-۶۱۸ م.) به جای آن و درنتیجه ضعف ناشی از ناخشنودی توده‌های تحت‌تبعیت وقیام‌های طوایف، سرانجام درسال ۶۳۰م. ازسربازان امپراتوری تانگ شکست خورد و استقلال خود را از دست داد.

در دورانی که گؤک‌ترک‌های شرقی درگیر نبرد با سلسله‌های سوئی و تانگ چین بودند، گؤک‌ترک‌های غربی که اکثراراضی مفتوحهٔ خود را دراوایل سدهٔ ۷م. از دست داده بودند، دردورهٔ خاقانی شگویه[2] (۱۸ - ۶۱۰م.) و مخصوصاً تئونگ‌یبغو[3] (۳۰ - ۶۱۸م.) در پرتو اتحاد با چین و بیزانس و گرفتاری‌های ایران درجنگ با بیزانس در زمان سلطنت خسروپرویز، مرزهای خود را در آلتای و حوضهٔ جیحون دوباره احیا کردند.

در همین دوره هراکلیوس دست یاری بـه سوی زیبل (یبغوکاغان)، یبغوی

۱ ـ تاریخ ترکان، ص ۶۰۹/ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص۲۰۳ / ایران و ترکان درروزگار ساسانیان، ص ۱۳۰.

۲ – Sheguie ۳ – T,ong yabgu

خزرها که احتمالا برادر و درهرصورت دست نشاندهٔ تئونگک یبغو بود، درازکرد و به‌طوری که در فصل مربوط به خزران خواهیم دید، خزرهای تابع گوک‌ترک‌های غربی تا قلب آذربایجان پیش تاختند. به نظر م.م. دیاکونوف نیز «در موقع جنگ خسرو پرویز باهراکلیوس، ترک‌های مغرب (گؤک‌ترک‌های غربی) با امپراتوری بیزانس علیه خسروپرویزمی‌جنگیدند... طبق منابع چینی ترک‌ها در مشرق همواره مزاحم ایرانیان می‌شدند و اراضی زیادی را در خراسان از آن‌ها به چنگ آوردند[1].»

چاغاتای اولوچای، بدون ذکر مأخذ به خبری اشاره کرده‌است که البته بدون چون و چرا نمی‌توان آن را پذیرفت. به نوشتهٔ اوحضرت محمد (ص) از پیروزی تئونگک یبغو درسال ۶۳۳ م. (؟) برشاهنشاه ساسانی شادمان شده، دراین باره‌فرموده است: «خداوندبرهرقومی‌که‌خشم‌گیرد، قومی به‌نام‌ترك را برآن مسلط می‌گرداند[2].»

بعد از کشته شدن تئونگک یبغودربین‌ساهای ۶۲۸ و ۶۳۰ م. به دست گؤك‌ترك‌های شرقی- اندکی قبل از تسلیم شدن خودشان به امپراتوری تانگک، گؤك‌ترك‌های غربی نیز که با امپراتوری چین هم‌مرز شده بودند، براثرعلل داخلی و فشار ستوه‌آور نیروهای استیلاگر در سراشیب سقوط افتاد. گؤك‌ترك‌ها که در این هنگام نفوذ خود را در قفقاز از دست داده بودند، بناگزیر از آن‌جا عقب نشستند.

گؤك‌ترك‌ها در واپسین‌سال‌های حیات سیاسی خودکه مقارن باسده‌های نخستین هجری بود، يك باردیگر به مرزهای شرقی ایران که خود عرصهٔ تاخت‌و تاز عرب‌ها بود، حمله‌کردند؛ اما کاری‌از پیش نبردندو با نیروهای تازه نفس و پرتحرك اعراب برخوردکردند.

ادعا شده است که یزدگرد سوم به هنگام فرار به مرووپیش از کشته‌شدنش در آن‌جا درسال ۳۱ه./ ۶۵۱م.، باارسال پیامی‌از تولوخان، خاقان‌گؤك‌ترك تقاضای کمك کرده بود[3]. مطهربن طاهر مقدسی هم‌آورده است که وقتی خبرفتح طوس به یزدگرد -که در مرو بود- رسید، «هراس او افزونی یافت و از ترکان یاری خواست و ترکان و طرخان ترک به یاری او شتافتند[4].» اما رفتار ناسنجیدهٔ او با ترکان باعث

۱- تاریخ ایران باستان، صص ۷۴-۴۷۳.
۲- دولت‌های نخستین مسلمان - ترک، ص ۱۰۵.
۳- تاریخ عمومی ترک، ص ۵۴. ۴- آفرینش و تاریخ، ج ۵، ص ۲۰۶.

رنجیدگی آن‌ها شد و آن‌هایی که برای یاری کردن آمده بودند، به دشمنی برخاستند وشریک قتل اوشدند. مطهر داستان کشته شدن یزدگرد را چنین نوشته است:

«گویند چون [یزدگرد] به مرو رسید، با ماهوی، مرزبان مرو بدسخنی کرد و اورا دشنام داد... ماهوی برجان خویش هراسان شد ولرزید. یزدگرد ترکان‌طرخان را که به‌یاری او آمدند، به مناسبت سخنی که یکی از ایشان گفته بود، به خواری راند و آن قوم آمادهٔ پیکار با او شدند ویزدگرد با ایشان جنگی کرد و ایشان را راند و در پی ایشان روانه شد. ماهوی به طرخان نامه نوشت که بر یزگرد حمله کن، من نیز از پشت‌سر می‌رسم و ماهوی با سواران خویش بیرون‌آمد وفرزندش براز را دستور داد تا درشهررا بر روی او ببندد که نتواند داخل شود. طرخان بر یزدگرد حمله‌آوردو یزدگرد پشت‌گرداند تا به شهر بازآید؛ با ماهوی رو به‌ رو شد و ماهوی سپاه او را تارومار کرد و یزدگرد بـه هزیمت رفت، نمـی‌دانست چه کند، خود را در مرغاب افکند[1] ...».

و حمزهٔ اصفهانی واپسین روزهای زندگی یزدگرد را چنین تصویر کرده‌است:

«یزدگرد آن‌گاه که از عراق بیرون رفت، تا آن‌جا که می‌توانست جواهر و ظروف زرین و سیمین و نیزفرزندان و زنان وحشم را با خود ببرد، ودرمیانهٔ ایشان هزارتن آشپز وهزارتن خونیاگرو هزارتن یوزه‌بند (کسی که شکار به یوز می‌آموزد) هزارتن بازیاربودند. خردادبن‌خرهرمز، برادر رستم... وی را به ماهویه مرزبان مرو سپرد و از وی پیمانی نوشته‌گرفت که پادشاهی را بدوواگذارد، خرزاد به‌آذربایجان بازگشت. آن‌گاه پادشاه هیاطله به جنگ یزدگرد برخاست و ماهویه در قتل یزدگرد با پادشاه هیاطله همدستی کرد[2]...».

اما چنین به‌نظرمی‌رسد که‌هیاطله درآن دوره درحدود خراسان‌جای‌پایی‌نداشته‌اند و شرکت یکی از امرای ترك دراین حادثه به جای‌گروهی از هیاطله قابل‌قبول‌تر می‌نماید. درهرصورت اگر ادعای شرکت طرخان‌ترك‌درازپای درآوردن یزدگردسوم حقیقت‌داشته‌باشد، می‌توان‌گفت که حادثه‌درحدود۷سال پیش ازسقوط دولت‌گؤك‌ترك غربی‌به‌دست نیروهای‌چینی‌صورت‌گرفته‌است[3]. دراین‌هنگام‌درقلمرو گؤك‌ترك‌ها دولت

۱ــ آفرینش وتاریخ، ج ۵، ص ۲۰۷.

۲ــ تاریخ پیامبران و شاهان، صص ۶۰ــ۵۹.

۳ــ فرهنگ ملی ترك، ص ۹۴.

شهرهای کوچک پراکنده‌ای که در پرتو تساهل گؤک‌ترک‌ها به حیات خود ادامه داده و در نتیجهٔ ضعف آن‌ها به استقلال رسیده بودند، وجود داشتند. علاوه بر دولت‌شهر-های یادشده، قبایل ترک متفرق هم‌درسراسر آسیای‌میانه پراکنده بودند. درچنین احوالی بود که اعراب در آسیای میانه به پیشروی پرداختند[1].

گؤک‌ترک‌های شرقی بعد از یک دورهٔ فترت سیاسی، یک بار دیگر در حدود سال ۶۸۰ م. در صحنهٔ تاریخ ظاهر گردیدند. آنان در دورهٔ فترت یاد شده با وجود حفظ هستی، زبان، اعتقادات، رسوم و سنن و به‌طور کلی هویت قومی خود، از داشتن دولت مستقل خود محروم بودند و بیک‌های ترک یوغ امپراتوری چین را به‌گردن‌داشتند. درسال یاد شده قوتلوق‌نامی‌که نسب ازخاندان آشینا می‌برد، بر ضد استیلای چین قیام‌کرد و درحدود سال ۶۸۲ م. دولت گؤک‌ترک را درئوتوکن تشکیل داد و خود را ایلتریش خاقان نامید. دراین هنگام قلمرو دولت تازه احیا شدهٔ گؤک‌ترک درغرب از آلتای فراترنمی‌رفت؛ اما درزمان خاقانی کاپقان (۶۹۱-۷۱۶م.) حدود متصرفات گؤک‌ترک‌ها از آلتای گذشت و در اوایل سدهٔ ۸ م. از منچوری تا سیحون گسترده شد؛ ولی در همین هنگام اعراب نیز ازسوی دیگروارد ماوراءالنهر شده بودند وگؤک‌ترک‌ها تحت فشار آن‌ها عقب نشستند. دراین هنگام گؤک‌ترک‌ها درمیان فشاردوقدرت بزرگ چین وعرب‌قرارگرفته‌بودند وبیلگه خاقان (۷۱۶ - ۳۴م.) و برادرش کول‌تیگین (گول تکین[2]؟) (۶۸۵ - ۷۳۱ م.) در رأس نیروهایی که از جنگاوران در حدود ۳۰ قبیله عضو اتحادیهٔ گؤک‌ترک دوم‌گردآمده بودند، باچنگ‌و دندان ازاستقلال خود دفاع می‌کردند. ناگفته نماند که‌آثاریادبودی وکتیبه‌های حوضهٔ اورخون به این دو برادر تعلق دارد[3]. در نتیجهٔ شدت‌یابی فشار و شوریدن اغوزها- که ازعمده‌ترین قبایل تشکیل دهندهٔ اتحادیهٔ سیاسی بودند - برضدخاندان حاکم، روند فروپاشی و اضمحلال اتحادیه سرعت‌گرفت و با مرگ بیلگه‌خاقان به اوج‌خود خود رسید وسرانجام درسال۷۴۵م. متلاشی شد وجای‌به‌خانات اویغور(۷۴۵-۸۴۰م.) سپرد.

۱ــ تاریخ ایران باستان، ص ۴۷۴.

۲-Kül-Tigin (Gültekin)

۳ــ در مورد این آثار دربخش پایانی این کتاب سخن خواهد رفت.

ناگفته نماند که جریان محکم شدن پایه‌های استیلای اعراب در آسیای میانه با اضمحلال و سقوط دولت گؤک‌ترك در این سامان مقارن است. اما جریان تصرف آسیای میانه و مستقر شدن مسلمانان در این سرزمین به آسانی صورت نگرفته است. به قول بلنیتسکی «در حالی که در ایران، اعراب برای پایان بخشیدن به امپراتوری نیرومند ساسانی کم‌تر از پانزده سال وقت صرف کردند (۵۱–۶۳۵ م.)، برای آن‌ها نزدیک به یک قرن طول کشید تا قدرتشان را در آسیای میانه بر کرسی بنشانند. اعراب در جریان این امر با مقاومت شدید مردم منطقهٔ برخورد کردند[۱].»

با تکمیل فتح این سرزمین به‌دست نیروهای تحت‌فرمان قتیبة بن مسلم باهلی در اوایل سدهٔ ۸ م.، گؤک‌ترک‌ها از این سرزمین بیرون رانده شدند. البته بعد از آن مقاومت‌هایی از سوی طوایف و اتحادیه‌های قبیله‌ای کوچکی چون تورگش که در حدود سال ۷۱۱ م. درجای گؤک ترک‌های غربی برآمده بود و در سال ۷۴۲ م. برافتاد، صورت می‌گرفت. سیاست خشن ومبتنی بر تبعیض نژادی امویان نیز از سویی ترکان را زیرهر پرچم قیامی که برافراشته می‌شد، گرد می‌آورد. بخش قابل توجهی از یاران وهواداران ابومسلم را ترکان ماوراءالنهر تشکیل می‌دادند وهمان‌ها بودند که بعد از کشته شدن وی از اسحق ترك والمقنع که هردو درماوراءالنهر سنگر گرفته بودند، پشتیبانی نمودند.

اما عباسیان که برکشیدهٔ موالیان ایرانی و ترک بودند، تا حدود زیادی از سیاست تبعیض نژادی بنی‌امیه دوری کردند و در نتیجه راه آشتی ترکان را با اعراب و اسلام فراهم آوردند و افراد این قوم در حدود دو سده بعد از آشنایی با آن‌ها، شروع کردند به پذیرفتن اسلام. آنان از این رهگذر بود که راه پیشروی و انتشار خود را در سراسر جهان اسلام واز جمله ایران گشودند و فرصت آن یافتند که طومار سراسر تاریخ بعد از اسلام این مملکت رادرنوردند. این‌ها موضوعاتی هستند که در جلدهای بعدی این کتاب مورد بحث وبررسی قرار خواهند گرفت.

۱ــ ماوراءالنهر و خراسان (آسیای میانه)، ص ۱۷۱.

خزرها

خزرها که در زبان‌های مختلف کوزار، کـوزارین، چازاری، کازاری، خازاروئی نامیده شده‌اند، ازاقوامی به شمار می‌روندکه در ترکیب قومی مردم آذربایجان‌دخیل بوده‌اند. احتمال داده‌اندکه این کلمه یاکلمات از ریشهٔ ترکی‌گز (به معنی‌گردیدن) و گزر (گـردندد = صحرا گرد) آمده باشد[1]. دربارهٔ منشاء و خاستگاه و زمان پدیدار شدن آن‌ها در شمال رشته کوه قفقاز نظریـات مختلفی ابراز گردیده است. دانشمندانی چون باسماکوف آن‌ها را از خلق‌های قدیمی قفقاز و اصلاً غیر ترک و بعضی دیگر چون دوبنوف خاستگاه آن‌ها را قفقاز جنوبی، اما اصلیتشان را ترک و بعضی‌ها آن‌ها را از تبار فین ـ اوقور[2] می‌پندارند.

زکی و لیدی طوغان از تحقیقاتی که روی پاره‌ای کلمات و تعابیر باقی‌مانده از خزرها انجام داده، به این نتیجه رسیده است کـه آن‌ها ترک بوده‌اند و به شاخهٔ چوواش تعلق داشته‌اند و ضمناً سلسلهٔ خاقان‌هایی که بر آن‌ها حکومت می‌کرده‌اند، با خاقان‌های‌گؤک‌ترک هم خاندان بوده‌اند.

نامه‌ای‌که یاسف (یوسف)، خاقان خزردراواسط قرن ۱۰م. درپاسخ‌حسدای‌ـ بن شپروت، وزیر یهودی خلیفهٔ اموی قرطبه نوشته، حاوی اطلاعاتی دربارهٔ این‌قوم است. وی در این نامهٔ نگـاشته شده به زبان عبری کـه اصالتش مورد تأیید غالب پژوهندگان قرار گرفته، دربارهٔ تبار و ترکیب قومی خود واتباعش می‌نویسدکه‌نسب او نه به سام، بلکه به یافث‌بن نوح و به عبارت دقیق‌تر به توجرمه، نوهٔ یافث‌که نیای همهٔ اقوام اتراک است، می‌رسد و توضیح می‌دهدکه ما در شجرهٔ خاندان خودداریم که توجرمه ده پسر داشته که فرزندان آنان به‌این نام خوانده شده‌اند: اویغور، درسو، آوار، هون، باسیلی، ترنیاخ، خزر، زگوار، بلغار، سابیر؛ و اضافه می‌کندکه ما ازاخلاف هفتمین خاندان، یعنی خزریم[3].

در غالب متون اسلامی نیزخزروترک و سقلاب و یأجوج ومأجوج وبلغاریان

۱ـ خزران، ص ۲۶.

۲ – Fin – ugor

۳ـ خزران، ص۸۹.

و مغولان و... از اولاد مستقیم و یا با واسطهٔ یافث‌بن نوح به شمار آمده‌اند و ترک وخزرمعمولا درکنارهم ومترادف هم به‌کاررفته‌اند وهمین امررا دلیلی برقرابت آن‌ها و حتی ترک بودن‌خزرها دانسته‌اند.

بارتولد در یکی از مقالاتش خزران را همان هون‌ها می‌داند[۱] و درکتابی که در واپسین سال‌های زندگی خود تألیف‌کرده، آمدن خزرها وبلغارها به حوضهٔ‌ولگا را در اواسط سدهٔ ۶ م. و پیش ازتشکیل دولت ترک (توکیو) می‌داند[۲]. زینالوف هم برآناست که خزرهای ترک زبان درترکیب هون‌ها به‌شمال قفقاز آمده‌اند[۳]. آرتور- کستلر هم که دربارهٔ خزران کتابی پرداخته، از بررسی منابع موجود به این نتیجه رسیده است که «خزرها از اقوام ترک بودند که تقریباً درقرن پنجم میلادی از صحاری آسیا برخاستند[۴].» و «در اوسط قرن پنجم درزمرهٔ اتباع هون‌ها درصحنهٔ اروپاحضور داشته‌اند و بدین‌گونه آن‌ها را نیز می‌توان مانند مجارها و اقوام دیگر از بازماندگان اردوی آتیلا به شمار آورد[۵].»

اما نشانه‌هایی نیز حضور خزرها در شمال و حتی جنوب قفقاز را در اوایل سدهٔ سوم میلادی محتمل می‌نماید. موسس‌خورناسی (موسی خورنی) در ذکر سلطنت واقارش دوم، شاه ارمنستان، از حملهٔ قومی خازیرنام چنین یاد می‌کند:

«در زمان او (واقارش) توده‌های ملل شمالی، یعنی خازیرها و باسیل‌ها از دروازهٔ جرا (دربند) گذشته، به‌رهبری پادشاه خود وناسپ سورهاپ[۶] ازرودکورعبور کردند. واقارش با سپاهی انبوه ومردان جنگی بادشمن مقابله‌کرده، لشکریان آن‌هارا تارومار نموده ، سطح میدان جنگ را به اجساد آن‌ها پوشانید ومسافت دور ودرازی آن‌ها را تعاقب کرده، از دروازهٔ جرا عبور کرد. در این‌جا دشمن دوباره آمادهٔ کار- زارگشت. گرچه دلاوران ارمنی برحریفان خود چیره گشته، آن‌ها را وادار به گریز نمودند، لیکن وارقاش به دست کمانداران دلاور کشته شد. پس ازمرگ واقارش،

۱ــ گزیدهٔ مقالات بارتولد، ص ۳۴۰.
۲ــ درس‌هایی در پیرامون تاریخ ترک آسیای میانه، ص ۳۶.
۳ــ آثار باستانی مکتوب ترکی، ص۹. ۴ــ خزران، ص ۲۵.
۵ــ همان ، ص ۲۸.
۶ – Vnasep Surhap

پسر او خسرو در سومین سال سلطنت اردوان، شاه ایران به پادشاهی رسید. او بی درنگ سپاهیان ارمنستان را مجتمع کرده و به عزم گرفتن انتقام پدر از جبال بزرگ گذشته، و به شمشیر و سرنیزه آن ملل مقتدر را مغلوب و ازاله کرد و صدی یك از افراد قابل را به گرگان برد و...[1]».

موسی خورنی تصریح می کند که مطالب را از قول بارداتسان[2] یدسیایی نقل کرده است. این شخص یکی از عرفای برجستهٔ گنوستیک بوده که در اواسط سدهٔ دوم میلادی به دنیا آمده و مدتی در ارمنستان گذارنده و اثری در رابطه با تاریخ ارمنستان پدید آورده و در نیمهٔ اول سدهٔ ۳ م. در گذشته است. اگر منظور از خازیرها همان خزرها باشند، می توان گفت که حمله‌شان به ارمنستان در واپسین سال‌های سدهٔ ۲ م. یا نخستین سال‌های سدهٔ ۳ م. صورت گرفته؛ چه موسس خورناسی تاریخ جلوس واقارش را در سی و دومین سال پادشاهی بلاش سوم و مدت سلطنتش را ۲۰ سال نوشته که از حدود ۱۷۹ م. تا ۱۹۹ م. را دربرمی گیرد. درهمان اثر به پادشاهی رسیدن خسرو هم در سومین سال سلطنت اردوان، شاه ایران نوشته شده وچون اردوان پنجم درحدود سال ۲۰۹ م. به سلطنت رسیده پس به سلطنت رسیدن خسرو و ضربه زدن او برخازیرها در حدود سال ۲۱۲ م. صورت گرفته. بنابراین می توان گفت که حملهٔ خازیرها در اواخر سدهٔ دوم یا اوایل سدهٔ سوم بوده است. اما توضیح این حادثه که خزرها در اواخر سدهٔ دوم میلادی درشمال رشته کوه قفقاز حضور داشته‌اند و به قفقاز جنوبی نیز رخنه کرده‌اند، آسان نیست. گئورگی نعلبندیان که بر **تاریخ ارمنستان** موسی خورنی تعلیقات نوشته، در توضیح نام قوم مهاجم تنها نوشته است« خازیرها یا خازارها ـ یکی از اقوام قدیمی بودند که درسارمات می زیستند[3].» و مؤلفان **تاریخ ارمنستان** که اغلبشان آکادمیسین های ارمنستان شوروی هستند، کشته شدن واقارش دوم را درجنگ با کوه نشین های شمالی دانسته‌اند؛ نه خزرهای صحرانورد[4]. خازیرهای یاد شده شاید جزو هون‌هایی باشند که گفته شده است در سدهٔ ۲ م. از طریق منطقهٔ اورال در شمال قفقاز تا رود دنیپر پیش

۱ـ تاریخ ارمنستان، موسس خورناسی، ص ۱۶۶/ایران باستان، ص ۲۵۹۰.

۲ – Bardatsan

۳ ـ تاریخ ارمنستان، موسس خورناسی، ص ۳۱۷.

۴ ـ تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۹۹.

رفتند[۱].

غیر ازموسی‌خورنی، موسی‌کالانکاتی در **تاریخ آغوان** خود ازخزرها ضمن ذکرحوادث روزگار سلطنت شاپور دوم (۷۹-۳۰۹) نام برده‌است[۲]. طبری نیزدرذکر رویدادهای دورهٔ سلطنت شاپور دوم از وجـود خـزرها در بین لشکری که للیانوس (یولیانوس)، امپراتور روم در سال ۳۶۳ م. بـرای جنگ با ساسانیان تشکیل داده بود، نام برده است[۳]. اما نولدکه در این مورد توضیح داده است که «خزرها که در قرون بعدی در جنوب روسیه اهمیت بزرگی به‌دست آورده‌اند، دراین داستان‌ازطرف مورخان عربی افزوده شده‌اند[۴].»

دریک منبع ایرانی تحت‌عنوان **سیرت انوشیروان**، ضمن‌حوادث سال ۵۴۱م. از یك خاقان خزر سخن می‌رودکه با ۲ هزار سواری‌که برایش باقی‌مانده بوده، به انوشیروان پناهنده می‌شود و انوشیروان در خواست او را قبول‌کرده، وی و سواران تحت فرمانش را به خدمت پـذیرفته، برایشان وظیفه و حقوق تعیین می‌کند. در همان اثر درحوادث ۵۶۸ م. نیز از اسکان ۴ دسته ترک ساکن ناحیهٔ خزرکه هرکدام‌از هزار مرد تشکیل یافته و رئیسی از خود و برای خود داشته‌اند، سخن می‌رود[۵].

جستجوی نویسندهٔ این سطور برای دستیابی بر منبع ایرانی یاد شده که‌گویا نسخه‌ای از آن در یکی ازکتاب‌خانه‌های ترکیه موجود است، به نتیجه‌ای نرسید؛ اما ابن مسکویه در **تجارب‌الامم** خود «بخشی از زندگی‌نامه وکشورداری انوشیروان» را آورده است که از فحوای کـلام چنان می‌نماید کـه نویسندهٔ اصلی آن شخص انوشیروان بوده است. همین بخش ابتدا به همت رحیم‌زادهٔ صفوی از **تجارب‌الامم** استخراج و به زبان فارسی ترجمه گردیده، تحت عنوان **یادداشت‌های خسرو اول انوشیروان** در سال ۱۳۱۰ شمسی انتشار یافت. ناصح ناطق بعدها دربارهٔ این کتابچهٔ ۲۶ صفحه‌ای چنین نوشت:

۱- ر.ک: انسیکلوپدی آذربایجان، مادهٔ هون‌لار، ج ۱۰.
۲- انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۱۰، ص ۷۲.
۳- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۱۲.
۴- همان، ص ۱۳۴.
۵- تاریخ ترکان، ص ۸۴۸.

«... در کتاب مجعولی بـه نام **یادداشت‌های انـوشیروان** که‌گویا مرحوم رحیم‌زادهٔ صفوی آن را ترجمه‌کرده و یکی از دستگاه‌های مربوط به کشوری، که خیلی سعی داشت آذربایجان را ترک‌زبان معرفی بکند، بعد از حوادث شهریور آن کتاب را به‌رایگان به آذربایجانی‌های مقیم تهران می‌بخشید، گفته شده که انوشیروان چندهزار ترك را به آذربایجان کوچ داده‌است. البته این‌سخن برای ما قابل‌قبول‌نیست و نمی‌توانیم باور کنیم کـه انوشیروان چنین کاری کرده باشد، و به فرض این که این مطلب‌صحیح باشد، باآمدن‌چندهزار نفر کیفیت نژادی یك منطقهٔ وسیعی مثل‌آذربایجان هرگز عوض نمی‌شود، آن هم آذربایجـان قدیم‌که از آذربایجان امروزی بزرگ‌تر بود[1].»

لازم به توضیح است که رحیم‌زادهٔ صفوی در مقدمهٔ کتابچهٔ یاد شده توضیح داده‌است که **یادداشت‌های خسرو اول انوشیروان** رااز‌چاپ عکسی **تجارب‌الامم** که به اهتمام لئون‌کاتیانی و ازطرف اوقاف گیب‌انتشار یافته بود، استخراج و ترجمه کرده است ومقابلهٔ ترجمه با اصل‌نشان می‌دهد که هیچ‌گونه دخل و تصرف خاصی‌در آن اعمال نگردیده و به‌طوری‌که گذشت کتابچه در سال ۱۳۱۰ شمسی و نه دربعداز شهریور ۲۰چاپ ومنتشرگردیده ودرهمان زمان هم‌به‌طوری‌که درصفحهٔ اول‌آن‌مندرج است، توسط تیمورتاش‌که وزیر دربار وقت بوده وبه‌عنوان یک سند بی‌نظیر تاریخی به رضاخان تقدیم‌گردیده است. همین بخش یك‌بار دیگر توسط ابوالقاسم امامی‌ضمن ترجمهٔ **تجارب‌الامم** تحت‌عنوان **آزمون‌های تاریخ** کسوت فارسی‌پوشیده وترجمهٔ اخیر هم‌اکنون زیرچـاپ است و محمد جواد مشکور بخش مزبور را تحت عنوان «بخشی از کشورداری انـوشیروان» در **تاریخ سیاسی ساسانیان** خـود، از روی نسخهٔ منتشر نشدهٔ **آزمون‌های تاریخ** عیناً نقل‌کرده است. منظور این است که‌کتاب **یادداشت‌های خسرو اول انوشیروان** چنان‌که ناصح ناطق اتهام زده است، مجعول نیست؛ بلکه ترجمهٔ بخشی‌است از **تجارب‌الامم** ابن مسکویه‌که درسال ۳۷۰ ه. تألیف گردیده است. استنباط رحیم‌زادهٔ صفوی از اشارات ابن‌مسکویه این است که‌فیلسوف مزبورمتن پهلوی‌سند یاد شده را که‌گویا کارنامهٔ خسرو بوده، زیر نظر داشته است و

۱ــ زبان آذربایجان و وحدت ملی، ص ۳۱.

« نقل برخی الفاظ در لهجهٔ پهلوی مـؤید این معنی است؛ مانند بغپور که هرگاه از از عربی نقل کرده بود، می‌بایستی فغفور نوشته باشد[۱].».

مطالبی که دوغان آوجی اوغلو با استناد به سیرت **انوشیروان** در رابطه با خزرها در روزگار انـوشیروان آورده، در بخش مذکور **تجارب الامم** نیز به تفصیل مندرج است و چنین می‌نماید که اگر **سیرت انوشیروان** مستخرج از **تجارب الامم** نباشد، احتمالا با همین کتاب دارای منبع و مأخذ مشترک و واحدی بوده است. اینک مطالب یاد شده به جهت اهمیتی که از نظر نشان دادن مواردی از رسوخ اقوام ترک زبان به سرزمین‌های جنوب قفقاز و آذربایجان را دارند، از ترجمهٔ ابوالقاسم امامی در این‌جا نقل می‌گردد:

« ترکان (خزر) که در شمال باشند، از تنگدستی که بدانان روی آورده بود، برای ما نوشتند و گفتند که اگر به آنان چیزی ندهیم، ناگزیر با ما از در جنگ در آیند و ازما چند چیز خواستند: یکی این که آنان را از سپاهیان خویش کنیم و برای آنان وظیفه‌ای مقرر داریم که بدان زندگی کنند؛ دیگر این که از خاک گنجه و بلنجر و آن سامان زمین‌هایی به ایشان دهیم که از آن روزی خورند. پس چنان دیدم که از آن راه تا دربند چول گذر کنم و خوش می‌داشتم تا شاهانی که از سوی ما در آن‌جا فرمان می‌رانند بدانند که ما هرگاه بخواهیم، برهرگونه سفر توانا باشیم وفرو شکوه شاهی، و بسیاری سپاه و آمادگی ساز و برگ و جنگ افزار ما را ببینند و در برابر دشمنان خود دلگرم و دلیر گردند... پس راه همدان و آذربایگان را در پیش گرفتیم و چون به چول و شهرفیروز خسرو رسیدم، آن شهرهای کهن و آن مرزوبوم را ترمیم کردم و و فرمودم تا دژهای دیگری بسازنـد. چون خاقان خزر از ورود ما بدان‌جا آگاه شد، بیمناک شد که مبادا با وی بجنگیم . پس نوشت که از هنگامی که شهریاری به من رسید، دوست می‌دارد که با من در آشتی باشد وفرمانبرداری مرا نیک بختی خویش می‌داند . یکی از سرداران او چون حال وی چنین دید، اورا فروگذاشت و با دوهزار تن از یاران خود به نزد ما آمد. مااو را پذیرفتیم وبا اسوارانی که در آن ناحیه داشتیم جای دادیم و برای او ویارانش روزی نهادیم وفرمودیم تا برای ایشان دژی در آن‌جا

۱ ـ یادداشت‌های خسرو اول انوشیروان، مقدمه.

بسازند و برای هم‌کیشان ما نمازخانه‌ای (آتشکده‌ای) بنا کنند و یک موبد و گروهی از مغان را در آن‌جای دادیم و به ایشان فرمودیم تا هر که از ترکان که به آیین ما در آیند، بیاموزند که در اطاعت شهریاران چه سود این جهانی و چه پاداش آن جهانی نهفته است و ایشان را به دوستی، درستی، داد، همدلی و پیکار با دشمن وادارند و اندیشه و آیین ما را به نوخاستگان آنان بیاموزند[۱]...».

«... در سی‌وهفتمین سال شهریاری ما [یعنی سال ۵۶۸ م.] و چهار رده از ترکان خزر که هر کدام را شاهی بود، به من نامه نوشتند، در آن تنگدستی که بدیشان روی آورده، و نیز از بهره‌ای که از بندگی‌مان داشتند ، سخن گفتند و از ما خواستند که رواداریم تا با یاران خود به‌چاکری نزد ما آیند و از ما فرمان برند و خواستند تا از آن‌چه پیش از شهریاری ما از ایشان سرزده بود، چشم‌بپوشیم و آنان را با بندگان دیگر خویش یکسان بدانیم و این که هرگاه آنان را به جنگ و جز آن فرمان دهیم، چون یاران پاکدل از ما فرمان برند. پس در پذیرفتن ایشان چند سود یافتیم: یکی شکیبایی و دلیری‌شان، دیگر این که بیم داشتم به انگیزهٔ نیاز به سوی قیصر و پادشاهان دیگر روند و آنان بدیشان برما نیرومند گردند. در گذشته نیز قیصر برای نبرد با شاهان باج‌گزار ما ، اینان را به کم‌ترین مزد به مزدوری گرفت و در آن جنگ به یاری همین ترکان پرشکوهی داشت. زیرا ترکان از خوشی‌های زندگی بهره‌ای ندارند وزندگانی سخت آنان را به سوی مرگ گستاخ کند. بدیشان نوشتم، هر که را که به فرمان ما گردن نهد بپذیریم و آن‌چه داریم از کسی دریغ نکنیم و به مرزبان دربند در نامه‌ای فرمودم تا آنان را پیاپی به کشور اندرون کند. آن‌گاه به من نوشت که از ترکان پنجاه هزار تن با زنان و فرزندان و بستگان و از سرانشان سه هزار تن بازنان و فرزندان و بستگان خود به نزد او آمده‌اند. چون گزارش به من رسید، خوش داشتم که ایشان را به خود نزدیک کنم تا نیکی‌ها و نواخت‌های مرا ببینند و با سرداران من آشنا گردند. تا هرگاه با سرداری ایشان را به جنگی فرستیم، دل از یکدیگر آسوده دارند. پس راهی آذربادگان شدم و چون در آن‌جا فرود آمدم بدیشان باردادم. در آن هنگام ارمغان‌های شگفتی از قیصر به من رسید و فرستادهٔ خاقان بزرگ، فرستادهٔ خداوند خوارزم، فرستادهٔ شاه هند...

۱ــ تاریخ سیاسی ساسانیان، صص۷۵ــ۷۷۴/ یادداشت‌های خسرو اول انوشیروان، صص ۱۱ــ۹ / تجارب‌الامم، متن‌عربی، جزء اول، تهران، سروش ۱۳۶۶، صص ۳ــ۱۰۲.

و بسیاری فرستادگان دیگر و بیست‌ونه شاه در یک روز به نزد ما آمدند. و چون به آن پنجاه هزارتن از ترکان رسیدم، فرمودم تابه صف‌شوند وبراسب نشستم تا ازآنان سان ببینم؛ درآن روز، یاران من، وآنان‌که تازه به من پیوسته و به فرمان وبندگی من درآمده بودند، چندان بودندکه در دشتی به درازای ده فرسنگ نمی‌گنجیدند. پس خدای را سپاس بسیار گفتم و فرمودم تاآن ترکان وخانواده‌هاشان به‌هفت دسته شوند وبر هرکدام یکی ازایشان را مهتر گردانیدم، وزمین‌هایی بدیشان اقطاع کردم و بریاران ایشان جامه پوشانیدم و روزی مقرر کردم و آب و زمین بدیشان دادم، وبرخی‌شان را با یکی ازسرداران‌خویش در برجان وبرخی را با سرداری دراران، وبرخی‌شان را در آذربایگان جای دادم وایشان را درمرزهایی‌که بدان نیازبود، بهرکردم و به‌مرزبان سپردم. وتاکنون هرفرمانی که‌بدیشان دهیم وبه‌شهرو مرزی فرستیم با پاکدلی‌بکوشند ومارا شادکنند[۱].»

ابراهیم قفس اوغلوسکونت‌گاه اولیهٔ خزرها راغرب کوه‌های تیانشان وحوضهٔ رودایلی دانسته ومی‌گویدکه‌آن‌ها دراین دوره ازامپراتوری هون فرمان می‌برده‌اند[۲]. به دریافت او و نیز دوغان آوجی‌اوغلو ،آنان در اوایل نیمهٔ ۲ سدهٔ ۵ م. تحت فشار ژوآن ـ ژوآن‌ها به‌سوی غرب دشت قزاقستان‌کوچیده، اوقورها رااز آن‌سامان بیرون رانده، آن‌ها را وادار به گذشتن از رودولگا کردند و خودشان نیز مدتی بعد رهسپار غرب شدند وبه شمال دریای خزر و رشته‌کوه قفقاز رسیدند[۳]. از مجموع اطلاعات و اظهار نظرهای موجود می‌توان چنین استنباط کردکه خزرها تحت‌فشار قبایل‌بیابان‌گرد از شرق به‌غرب مهاجرت کرده، ابتدا زیر سلطهٔ هون‌ها بوده‌اند و سپس به زیر تسلط گؤک‌ترک‌های غربی در آمده‌اند و سرانجام پس از ضعف و انقراض دولت گؤک‌ترک نوبت دولت خود آنان نیز رسیده است.

زکریا رهتور[۴]، تاریخ نگار سریانی قرن ششم در سال ۵۷۰ م. ازقبایل کوچ‌نشین شمال قفقاز نام برده است‌که اون‌اوقور، اوقور، سابار، بلغار و خزر از آن جمله

۱ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۷۸۰ / یادداشت‌های خسرو اول انوشیروان، صص ۱۹ ـ ۱۶/ تجارب‌الامم ، صص ۷ـ۱۰۶.

۲ـ فرهنگ ملی ترک ، ص ۱۳۸. ۳ـ تاریخ ترکان، ص ۷۷۷

۴– Rhetor

هستند. در منابع بیزانسی هم ازخزرها درطی رویدادهای سال‌های ۸۴ ـ ۵۸۳ م. نام برده می‌شود. خزرهاوبلغارها و... درسدهٔ ششم دردشت‌های شمالی قفقاز و اوکراین زندگی می‌کرده‌اند[1].

چنین به نظرمی‌رسدکه خزرها اگرچه پیش از گؤک‌ترک‌ها به شمال قفقاز رسیده بوده‌اند، عمومیت یافتن‌نام‌خزربا بالاگرفتن‌کارگؤک‌ترک‌های غربی ورسیدن آن‌ها به‌شمال قفقازومخصوصاً سازمان یافتن‌طوایف وقبایل‌قفقازبه‌دست آن‌ها درارتباط است. کارولی‌زگلدی[2] بر آن‌است که‌گؤک‌ترک‌های غربی طوایف سابار، اوقورواون اوقور را متحدکرده‌واتحادیه‌ای وابسته به‌خودوبه‌نام‌خزرپدیدآوردند ودرزمان‌ضعف وفروپاشی‌دولت‌گؤک‌ترک، اوقورها،اون‌اوقورها، وبلغارهاازخزرهاجداشده، دولت‌اون اوقور ـ بلغار رادرکوبان تشکیل دادند[3]؛ ودراین اثنا خزرها نیزدولت خود را پدید آوردند.

خزرها برقبایل و اقوام و خلق‌های گوناگونی با سطوح تمدن و فرهنگ‌های مختلف فرمان می‌رانده‌اند. گفته شده است که «خزرها در اوج قدرت خود برملت‌ها و اقوامی‌که شمارشان به سی می‌رسید، حکومت می‌راندند و یا آن‌ها را باج‌گزار خود می‌دانستند. این سرزمین‌های وسیع از قفقاز تا دریای آرال وازکوه‌های اورال تا شهرکیف و بیابان‌های اوکراین ادامه می‌یافت. مردمانی که زیر سلطهٔ خزرها قرار داشتند بلغارها، برتاس‌ها، غزها ، مجارها (هنگری‌ها) را تا مراکز گت‌نشین ویونانی‌نشین کریمه و قبایل اسلاو در بیشه‌زارهای شمال‌غرب فرا می‌گرفت. درورای این‌سرزمین‌های گسترده نیز سپاهیان خزر به گرجستان و ارمنستان یورش بردند و در قلمرو حکومت خلافت عربی تا موصل پیش رفتند[4].»

فرمان‌بسیج زیبل، فرمانروای خزرکه بـه هنگام حملهٔ دوم خود به قفقاز جنوبی در زمان خسرو پرویز صادر کرده و موسی کالانکاتی (کاگان کاتواتسی[5]) آن را نقل کرده، گویای فرمان راندن او برقبایل و اقوام بسیاری باسنن وفرهنگ‌های متنوع

۱ـ تاریخ ترکان، ص ۸۴۷.

2 – Karoly Czegledy

۳ـ تاریخ ترکان، ص ۸۵۰.

۴ـ خزران، ص ۲۲.

5 – kagankatvatsi

است. خطاب این فرمان به کلیهٔ قبایل و افـراد، سکنهٔ کوه‌ها و دشت‌های (زیرفرمان خزر) چه‌آن‌ها که در زیر سقف زندگی می‌کنند و چه آن‌ها که در زیرآسمان به‌سر می‌برند، چه آن‌ها که سرخود را می‌تراشند و چه آن‌ها که موی دراز فرو می‌هلند[۱]» است .

آرتورکستلر احتمال داده است کـه خزرهای حقیقی که حکومت را به دست داشته‌اند، همواره دراقلیت بوده‌اند، چنان‌که اتریشی‌ها هم‌درپادشاهی اتریش ـ مجار چنین بودند[۲]. امابه دریافت اوآنان نیرومندترین اقوام شمالی قفقاز به‌شمارمی‌آمدند و « نام تعدادی از این اقوام مانند سبیرها وساراغورها و سمندرها و بلنجرها را ازآن پس در منابع تاریخی نمی‌توان یافت ، زیرا که توسط خزرها مقهور گشته و در قوم غالب جذب شده بودند[۳].»

زکی ولیدی طوغان معتقد است کـه در ایجاد اتحادیهٔ سیاسی مسمی به خزر اکثریت با قبایل ترک زبان بوده است و اویغورها و ترک‌ها طبقهٔ حاکم را تشکیل می‌داده‌اند[۴]. به نظر ابراهیم قفس اوغلـو در سرزمین خزر درکنار زبان و لهجه‌های ترکان شرقی (هون ، گؤك‌ترك و اویغور)، زبان و لهجه‌های ترکان غربی (اوغور ـ بلغار) نیز رایج بود. در این منطقه به زبان‌های فین ـ اوقور (مجاری) وزبان‌های محلی دیگر نیز تکلم می‌شد. و این نتیجهٔ منطقی رویدادهای تاریخی جاری در منطقه بود. سرزمین‌های گسترده درمیان ولگـا، رشته‌کوه قفقاز و دون که در اشغال خزران بود، درمسیرکوچ‌های بزرگ روان ازشرق به غرب قرارگرفته بود وبقایای توده‌های هون، اوغور، فین ـ اوقور، آوار و... در این سرزمین رحل اقامت افکنده بودند.

در مورد زبان خزر اصطخری گفته است که این زبان « مانند زبان ترک است و هیچ قوم دیگر آن زبان ندارد[۵].» و ابن‌حوقل هم درعین حال که درجایی گفته است «زبان‌خزر جززبان ترکی وفارسی است وبا هیچ‌یك از زبان‌های ملل دیگرهمبستگی ندارد[۶].» خاطرنشان کرده است که «زبان بلغارچون‌زبان‌خزراست[۷].» اشارهٔ ابن‌حوقل

۱ ـ خزران، ص ۲۶ . ۲ ـ همان، ص ۳۲. ۳ـ همان، ص ۲۸.

۴ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، بخش اول جلد ۵، ص ۳۹۷.

۵ ـ مسالك و ممالك، ص ۱۷۹.

۶ـ صورة‌الارض، ص ۱۳۳. ۷ـ همان ۱۳۷.

به شباهت زبان‌های بلغاری وخزری به‌یك رشته استنباط‌هایی میدان‌داده‌است. بارتولد نظر آن‌هایی راکه کوشیده‌اند با استفاده از چنین شواهد ناروشن به‌یك نتیجهٔ روشن برسند، چنین خلاصه‌کرده است: زبان بلغارها و خزرهای حوضهٔ ولگا را ترك‌های دیگر می‌فهمیده‌اند. لهجهٔ چوواشی نیز امروزه چنین وضعی دارد. لهجه‌های فینی به ترکی نزدیك‌تراست، اما با این‌همه این‌لهجه را هیچ‌فین وترکی نمی‌فهمد. بلغارها و خزرها رود ولگا را اتیل می‌نامیدند واتیل در چوواشی به‌معنی رودخانه است. ترك‌شناسان با توجه به این‌شواهد به این نتیجه رسیده‌اند که احتمالاً چوواشی از بقایای زبان بلغاری قدیم و شاید هم زبان خزرها باشد[1].

آرتوکستلر هم در این مورد نظری نزدیك به نظر بارتولد دارد:

«زبان خزرها ظاهراً از لهجهٔ چوواشی ترکی می‌باشدکه هنوز در جمهوری خودمختارچوواش، ازجماهیرشوروی‌درمیان‌ولگا وسورابه‌آن‌تکلم‌می کنند. چوواش‌ها گویا از اخلاف بلغارها باشندکه به لهجه‌ای نزدیك به لهجهٔ خزرها سخن می‌گفتند. اما این اطلاعات هیچ‌کدام‌پروپای قرصی ندارد، بلکه مبتنی براستنباطات متخصصین لغات شرقی می‌باشد. آن‌چه به‌طور مطمئن‌می‌شود گفت، این است که خزرها از اقوام ترك بودندکه تقریباً در قرن پنجم میلادی از صحاری آسیا برخاستند[2].»

در دایرةالمعارف بزرگ شوروی هم از اظهارنظرقطعی در این مورد خودداری شده است:

«زبان خزران به طور دقیق معلوم و مشخص نشده است. برخی ازمآخذ زبان خزران را مشابه زبان بلغارها دانسته‌اند. بعضی از دانشمندان روسی از جمله بارتولد زبان خزران را از خانوادهٔ زبان‌های ترکی به شمار آورده‌اند[3].»

اما چنین به نظر می‌رسد که در این‌جا سخن برسرزبان اصلی خزران پیش از تشکیل اتحادیهٔ خزراست، نه زبان اتحادیهٔ خزرکه در آن اقوام ترك زبان اکثریت داشته‌اند و خود خزرها نیز به نوشتهٔ همان دایرةالمعارف بعد از آن که در دههٔ هفتم سدهٔ ششم میلادی به تبعیت خاقانات ترك در آمدند، دراقوام ترك مستحیل شدند[4].

۱ ـ درس‌هایی درپیرامون تاریخ ترك آسیای میانه، ص ۳۵.
۲ـ خزران، ص ۲۵.
۳ـ نقل ازایران وترکان در روزگار ساسانیان، ص ۱۷۱.
۴ ـ همان، ص ۱۷۰.

در **انسیکلوپدی آذربایجان** خزرها به‌طور کلی ترک‌زبان معرفی شده‌اند[۱]، و فرهاد زینالوف، زبان شناس آذربایجانی هم‌زبان بلغارها و زبان‌خزرها را از زبان‌های ترکی غربی یا اغوز ـ قبچاق دانسته است[۲].

غیر از خزرها از یك طایفه یا قوم دیگری به‌نام سابیر (سابار، ساویر، سوار، سبیر و...) نیز در میان ساکنان دشت‌های شمال قفقاز نام برده شده است که به نظر بسیاری از پژوهندگان همان خزرها یا شاخه‌ای از آن‌ها هستند. مسعودی بر آن‌است که خزرها را «به‌ترکی سبیر و به‌فارسی‌خزران گویند[۳].» دوغان آوجی اوغلو اضافه می‌کند که «محمود کاشغری هم به‌طور ضمنی خزرها و سابیرها را یکی دانسته است[۴].» اما در **دیوان‌لغات الترك** نامی از خزر به عنوان یك قوم نرفته، درصورتی که چندبار از «سوارها» در کنار نام اغوزها و قبچاق‌ها و بلغارها نام رفته و زبانشان در زمرهٔ زبان‌های اقوام ترك‌زبان مزبور برده شده است[۵].

دوغان آوجی اوغلو بر آن‌است که سابیرها و خزرها ابتدا ازهم جدا بوده‌اند، اما بعدها سابیرها در خزرها مستحیل شدند. زکریا رهتور در اواسط سدهٔ ۶ م. از خزرها و سابیرها در میان قبایل ۱۳ گانهٔ شمال قفقاز نام می‌برد[۶] و بنابر این آن‌ها را دو قبیلهٔ جدا از هم نشان می‌دهد. قفس اوغلو خزرها را ادامهٔ ترکان سابیر می‌داند[۷] و نویسندگان **تاریخ آذربایجان** بر این باورهستند که سابیرها که با خزرها خویشاوند بودند، بعدها خزر نامیده شدند[۸]. از این همه می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که سابیرها به تدریج تحت‌الشعاع خزرها قرارگرفته، در میان آن‌ها مستحیل می‌گردند؛ چنان‌که از اواخر سدهٔ ۶ م. به بعد دیگر نامی از آن‌ها درجایی دیده نمی‌شود. لازم به‌توضیح است که آن‌ها در منابع بیزانسی سابارهون ویا هون نامیده شده‌اند و در منابع ارمنی نیز از آن‌ها تحت عنوان هون سخن رفته است. در حالی که درهمین هنگام یك جامعهٔ

۱ـ انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۱۰، ص ۷۲.
۲ـ آثار باستانی مکتوب ترکی، ص ۸.
۳ـ التنبیه والاشراف، ص ۷۴. ۴ـ تاریخ ترکان، ص ۸۴۹.
۵ـ دیوان لغات‌الترك، ج ۱، صص ۳۲ـ ۳۰؛ ج ۳، صص ۱۳۹ و ۳۱۴.
۶ـ تاریخ ترکان، ص ۸۴۸.
۷ـ فرهنگ ملی ترك، ص ۱۴۶.
۸ـ تاریخ آذربایجان، سنباط زاده و... ص ۱۱۰.

دیگر هون در حدود کوبان وجود داشته است که رقیب سابیرها بوده‌اند و به طوری که بعدها خواهیم دید، سابیرها از نفوذ آن‌ها به جنوب قفقاز جلوگیری کرده‌اند. سابیرها گویا در نیمهٔ دوم سدهٔ ۵ م. از حوالی شمال آرال به حدود شمال قفقاز کوچیده‌اند و درهمین هنگام در سیبری غربی و شمال غربی قفقاز نفوذی داشته‌اند و حتی به احتمالی نام خود را به سرزمین سیبری داده‌اند [شایدهم نام خود را از آن سرزمین گرفته‌اند].

سابیرهای ساکن دشت‌های شمالی قفقاز از همان زمان رسیدنشان به این منطقه با دولت‌های ساسانی و روم درگیری‌ها و مناسباتی پیدا کرده، حتی به‌عنوان جنگاور مزدورگاه به خدمت یکی از آن دو وارد شده، برضددیگری می‌جنگیده‌اند. نخستین گزارشی که ازدرگیری آن‌ها باشاهنشاهی ساسانی به‌دست آمده، مربوط است به‌زمان سلطنت قباد اول.

موضوع از این قرار است که در سال ۵۰۳ م. دولت بیزانس از پرداخت هزینهٔ نگهداری گذرگاه‌های قفقاز که‌خود متعهد شده بود، سر باز می‌زند و قبادآن را بهانه کرده، بنابه انگیزه‌ها وعللی که درصفحات گذشته مذکور افتاده، به‌آناطولی حمله می‌کند؛ بیزانس هم برای کاستن از فشار نیروهای ساسانی، هون‌های سابیری ساکن دشت‌های شمالی قفقازرا برای حمله به ایران تحریک می‌کند ودرهمان‌سال جنگاوران سابیر ازگذرگاه داریال گذشته، به آلبانی سرازیر می‌شوند و دست به‌غارت واسیر-گیری و کشتار می‌زنند و حدود ۵ سال در آن سرزمین چونان گردبادی ویرانگر، می‌گردند. در این مدت مقر فرمانروایی سابیرها یا هون‌های سابیری غالباً در شمال قفقازبوده‌است. نام فرمانروای سابیرها رادراین‌زمان آمبازوك نوشته‌اند. آمبازوك در سال ۵۰۶ م. با قباد جنگیده، اما پسران آمبازوك با قباد آشتی کرده، با او بر ضد بیزانس متحدگردیدند وبه تاخت‌وتاز درمناطق مرزهای شمالی وامپراتوری‌پرداختند. کریستن‌سن از یك حملهٔ دیگر سابیرها در حدود سال‌های ۱۶-۵۱۵ م. به قفقازجنوبی سخن گفته است که در فصل مربوط به هون‌ها نقل کرده‌ایم. م. م. دیاکونوف نیز به رسوخ سابیرها دراین دوره به‌جنوب قفقاز اشاره دارد و نشان می‌دهدکه اقامت آن‌ها به دنبال این پیشروی در قفقاز جنوبی طولانی بوده است:

« در سال ۵۱۵ بعد از میلاد ساویرها که با خزرها خویشاوندی داشتند، به

آن سوی قفقاز رسوخ کردند و از طریق ارمنستان به آسیای صغیر وارد شدند. قباد مجبور شد که یك رشته اقدامات دفاعـی علیه ساویرها انجام دهد؛ من جمله شهرهای بایلاکان [بیلقان] و پرتو (به عربی بردائه [بردعـه]) و سایر شهرها را مستحکم سازد، ولی ساویرها ظاهراً در آلبانی (قسمت شمالی آذربـایجان شوروی و جنوب داغستان)، شمالی‌تر از خط دفاعی ایرانیان، استقرار یافتند[۱].»

چنین به نظرمی‌رسد که سابیرها بعد ازاین تا مدت‌ها با ساسانی‌ها نوعی هم‌ـ زیستی مسالمت‌آمیز داشته‌اند و حتی گاهی با آن‌ها برضد روم متحد بوده‌اند. چنان که پروکوپیوس ازیك لشکرکشی قباد ـ ظاهراً در حدود سال‌های ۲۸–۵۲۷ م. سخن گفته است که ظاهراً در آستانهٔ قتل‌عام مزدکیان در حدود سال‌های ۲۹–۵۲۸ م. اتفاق افتاده‌است. این لشکرکشی به‌آن قسمت ازخاك ارمنستان که تابع دولت روم‌بوده، صورت‌گرفته و « لشکرمزبور از اهالی ارمنستان ایران وسونیت[۲] که خاکشان مجاور سرزمین آلانی‌هاست تشکیل یافته بود و به عـلاوه سه هزار نفر از طایفهٔ سابیری که تیره‌ای از قبایل هون‌ها هستند ومردمانی بسیارجنگجو ودلیرند، با قشون مزبور همراه بودند[۳].» اینان بعد از آن غارت‌کنان تاقـونیه و آنکارا پیش می‌تازند و به آلبانی باز می‌گردند[۴].

خبری نیز در دست است که در همین زمان، یعنی در حدود سال ۵۲۷ م. که هون‌های کوبان درصدد گذشتن از قفقاز بوده‌اند، سابیرها به یاری سربازان ساسانی از پیشروی آن‌ها به سوی قفقاز جنوبی جلوگیری کرده‌اند.

سابیرها تا حدود آغاز سلطنت انوشیروان بـه هم‌زیستی مسالمت‌آمیز خود با ایران ادامه‌دادند، امایوستی‌نیانوس‌اول(۶۵–۵۲۷م.) درسال ۵۳۱م. موفق به‌کشاندن آن‌ها به سوی امپراتـوری روم شد و بـا آن‌ها بر ضد شاهنشاهی ساسانی پیمان اتحاد بست.

سابیرها واقوام خویشاوند ایشان تااوایل‌سلطنت‌انوشیروان دربخش‌های‌شمالی آلبانی وبه‌نوشتهٔ زکی‌زلیدی طوغان، گرجستان و واسپورگان (ولایتی درشمال غرب

۱ ـ تاریخ ایران باستان، صص۴۹ـ ۴۴۸.

۲ – Sunite

۳ ـ جنگ‌های ایران و روم، ص ۷۲.   ۴ـ فرهنگ ملی‌ترک، ص۱۳۹.

آذربایجان و حوالی رودارس) و سیسجان ـ شهر ومحالی در اواسط راه کاروان‌روی پرتو (بردعه، مرکز اران) و دبیل (دوین، مرکز ارمنستان) و در فاصلهٔ ۱۶ فرسخی دبیل ـ می‌مانند و در این زمان مرکز آن‌ها قبله بوده است و ازاین روست که این سرزمین و نیز آذربایجان، مملکت خزران نامیده شده است[۱]. دراین مورداستناد زکی‌ولیدی‌طوغان به‌طبری‌است وضمن‌بحث در پیرامون تقسیم مقام فرماندهی آرتش دولت ساسانی بین چهار سپهبد، در مورد چهارمین سپهبد چنین می‌نویسد : « سپهبد آذربایگان و زمین‌هـای همسایهٔ آن، یعنی سرزمین خزرها [۲] » و نولدکه در رابطه با همین نوشته توضیح داده است: « این کـه طبری خزر را از منطقهٔ سپهبد آذربایجان می‌داند، فقط‌به‌این معنی‌است که سپهبدآذربایگان مراقب حملات خزرها بوده‌است[۳].» اما توجه‌باید داشت که ابن‌فقیه همدانی تذکرداده است که« حوزه‌های اران وسیسجان در سرزمین خزر بوده است[۴].»

انوشیروان در سال ۵۴۵ م. ضربهٔ مهلکـی بر پیکر اتحادیهٔ سابیرها در قفقاز می‌زند وموفق به‌گسترش سرحدات آذربایجان تا دربند می‌شود.

سابیرها بعد ازشکست یاد شده حداقل یک‌بار دیگر نیز ـ درسال ۵۵۵ م. ـ با نیروهای ساسانی درگیر می‌شوند؛ اما‌گویا کاری از پیش نمی‌برند. دو سه سال بعد، این قوم معروض حملات خردکنندهٔ آوارهای مغول تبار می‌شوند و تحت‌فشار آن‌ها در سال ۵۵۸ م. از دربند مـی‌گذرند و در داغستان و شمال آلبانـی سکونت اختیار می‌کنند. اندکی بعد سکونتگاه‌های سابیرها در شمال قفقاز و دریای سیاه جزو قلمرو گؤک‌ترک‌های غربـی می‌شود. در سال ۵۷۶ م. نیز نیروهای بیزانس ضربت خرد کنندهٔ دیگری بر پیکر سابیرهای قفقاز جنوبی می‌زنند و بساط حاکمیت سیاسی آن‌ها را درهم می‌نوردند. بخشی از این سابیرهای حاکمیت و قـدرت‌باخته در جنوب رود کورا مسکن می‌گزینند و بقایای آن‌هایی که به شمال گریخته بودند، در اواسط سدهٔ ۷ م. هستهٔ اصلی توده‌ای را که مـوفق به برپایی امپراتوری بزرگی می‌شود، تشکیل می‌دهند.

۱ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج۲، ص ۹۹.
۲ـ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۳۵.
۳ـ همان، ص ۳۰۷.
۴ـ ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۱۴۰.

پیش ازتشکیل دولت خزر،خزرها اتحادیه‌ای درآن‌سوی قفقاز و در میان سواحل رود ولگا و شبه جزیرهٔ کریمه پدید آورده، و بعضی از اقوام کوچ‌نشین را که غالباً نیز ترک تبار یا ترک زبان بوده‌اند، به فرمانبرداری از خود واداشته بودند. تاریخ تشکیل این اتحادیه را تا اواسط سدهٔ پنجم میلادی می‌رسانند و بعضی سال ۴۶۸ م. را تاریخ تشکیل دولت خزر مـی‌دانند[1] . از همین زمان به بعد در سراسر سدهٔ ۶ م. سرزمین خزرها میدان تاخت‌و تاز قبایل وحشی‌ای بود که هجوم هون‌ها راه عبورشان را به اروپا بازکرده بود. خود خزرها نیزگاهی تحت فشار قبایل مهاجم و گاهی به ـ منظورغارت وتوسعهٔ قلمرواز طریق گذرگاه‌های دربند به قفقاز جنوبی حمله می‌کردند. حتی گفته شده است که دیـوار دربند بـرای جلوگیری از حملات قبایل شمالی غالباً ترک‌زبان ومخصوصاً خزرها ــ و قبایل تحت‌تابعیت آن‌ها ــ ساخته شده است.دربارهٔ استحکامات دربند و ساختمان آن دربخش آخراین فصل بحث خواهد شد.

در دوران استیلای گؤک‌ترک‌های غربی برسرزمین خزران واتحادیهٔسیاسی‌ـ شان، آن‌ها ضمن فرمانبرداری از خـاقان گؤک‌ترک از نوعی خودمختاری داخلی برخوردار بوده‌اند و به همراه گؤک‌تـرک‌ها و یا بدون آن‌ها به قفقاز جنوبی حمله می‌کرده‌اند. به نوشتهٔ عنایت‌الله‌رضا: «درروزگارخسرویکم انوشیروان و نیزبه هنگام فرمانروایی هرمزچهارم، خسرو دوم وکواذ دوم (شیرویه)، تا پایان شاهنشاهی‌ساسانی، خزران دوش‌به‌دوش ترکان و رومیان با سپاه ساسانی پیکارکردند[2]. » وبارها به قفقاز جنوبی هجوم آوردند. در جریان یکی از این حملات ، دامنهٔ تاخت وتاز خزران از آذربایجان گذشته، تا همدان و دینور و موصل نیزکشانده شد[3]. بلاذری نیز درهمین رابطه نوشته است کـه « خزرها به تـاخت و تـاز می‌پرداختند و گاهی تا دینور نیز می‌رسیدند[4].»

انوشیروان سراسر آذربایجان و قفقاز جنوبی را به تصرف درآورده ، قلمرو خود را درشمال تاکوه‌های قفقاز گسترش داد و خزرها و ترکان را به‌آن‌سوی دربند راند. حملات خزرها چنان‌که گذشت بعد از سلطنت انوشیروان نیزادامه یافت. یکی

۱ ــ میدان لاروس، ص ۷۳۴.
۲ ــ ایران وترکان در روزگار ساسانیان، ص ۷۳.   ۳ ــ خزران، صص ۵ و ۲۲.
۴ ــ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ محمد توکل، ص ۲۸۰

از یورش‌های آن‌ها در زمان سلطنت هرمزد چهارم و در سال ۵۸۵ م. صورت‌گرفت که به‌سرکوب وتارومار شدنشان منجرگردید. فردوسی ازاین سرکوبی خزران‌چنین یادکرده است:

شهنشاه هرمز سپاه بـرگزید — که ازگردشان روزشد ناپدید
فرستادشان تا بدان بوم وبر — به پای اندر آرنـد کود خزر
سپهدارشان پیش خـراد بود — که بافر و اورنگ وبادادبود
چو آمـد به ارمینیه در سپاه — سپاه خـزر بـرگـرفتند راه
وزایشان فراوان بکشتند نیز — گرفتند از آن مرز بسیار چیز
چوآگاهی آمد به‌نزدیک شاه — که خـراد پیروز بـد با سپاه
به‌جزکینهٔ ساوه‌شاهش نماند — خردرا به اندیشه اندرنشاند[1].

در زمان سلطنت خسروپرویز خـزرها به اتحاد با بیزانس می‌گروند. در این هنگام زیبل ـ که در منابع مختلف جبو خاقان، جبو کاخان، یبغو کاغان، تبغو خاقان و... نیز نامیده شده ـ فرمانروای خزرها بود که خود ازتئونگ یبغو، خاقان گؤك‌ترك غربی فرمان می‌برد و دست نشاندهٔ او و بعد از خاقان شخص دوم به شمار می‌رفت‌و به قولی برادرکوچك خاقان[2] و بنابراین اصلا از گؤك‌ترك‌ها بود و نیروهای تحت فرمانش آمیزه‌ای بودند از گؤك‌ترکان غربی و خزرها و قبایل وابسته به آن‌ها[3]. بعد از مذاکراتی که بین نمایندگان و سفیران هراکلیوس و زیبل صورت گرفت، لشکر انبوهی از ترك و خزر از گذرگاه‌های قفقازگذشته، سیل‌آسا به قفقاز جنوبی‌سرازیر شد.

در فصل مربوط به‌جنگ‌های ایران و روم دردورهٔ ساسانیان‌گفته شد که‌لشکر‌کشی هراکلیوس در سال ۶۲۳ م. به قفقاز و آذربایجان پیروزی پایداری برای او به بار نیاورد؛ چنان‌که پس از ویران‌کردن نخجوان وگنزك به ناگزیر به‌قفقاز برگشت وکلیهٔ اسیران جنگی رانیزرهاکرد. درجریان این‌لشکرکشی دولت‌ها ومردمان آلبانی، ارمنستان وگرجستان با رومیان همراهی نکردند ودرنتیجه اکثر دست‌آوردهای لشکر

۱ـ شاهنامه، ژول‌مول، ج ۶، ص ۲۸۷.
۲ـ فرهنگ ملی ترك، ص ۱۴۷
۳ـ تاریخ ترکان، صص ۶۳۰ و ۸۵۱.

کشی مزبور از دست رفت. اما بعد از کشانده شدن ترکان و خزران به درون دایرهٔ طرفداری‌از روم، رومیان ازموقعیت بهتری در مقابل ساسانیان برخوردار شدند وراه پیروزی‌های بزرگ‌تری در پیش پایشان گشوده شد. به قول عنایت‌الله رضا: «هرگاه خزران وترکان به یاری هراکلیوس نمی شتافتند، لشکرکشی امپراتور روم شرقی به تیسفون محال می‌نمود[1].

به هرروی، بعد از انعقاد پیمان اتحاد بین فرمانروای خزران وامپراتور، زیبل پسرخود، بوری‌شاد را بالشکری گران به یاری هراکلیوس به قفقازجنوبی گسیل‌داشت. ابتدا دربند به تصرف درآمد. موسی کالانکاتی، سال‌نامه نویس آلبان از تصرف این شهر به دست اردوی ترک ـ خزر، چنین توصیف دلخراشی به دست می‌دهد:

مردم از احساس خطـر هولناکی که در حال نزدیک شدن بود، وحشت زده بودند. با ظاهر شدن تیراندازان نیرومند و چالاک بروحشت آن‌ها افزوده شد. اینان چونان تگرگ برسر آن‌ها تیر مـی‌ریختند، به مانند گـرگان گـرسنه برویشان پریده، آن‌ها را در کوچه‌ها و میدان‌گاه‌های شهرتکه‌پاره می‌کردند. در چشم آن‌ها نسبت به هیچ‌کس، نه مردان جوان ونه زنان زیبا رحمی دیده‌نمی‌شد. پیران وعلیلان بی‌کارد وبی‌دست وپارانیزراحت نمی‌گذاشتند. حتی دیدن کودکانی که روی نعش‌های مادران مثله‌شده‌شان افتاده بودند،ترحمی دردلشان برنمی‌انگیخت. به‌سان آتشی که درنی‌زاری ملتهب افتاده باشد، از دری وارد می‌شدند و از دری دیگر بیرون می‌رفتند[2]....

نیروهای تحت فرمان بـوری‌شاد سراسر آلبانی و بخشی از آتورپاتکان را درنوردیدند و به نوشتهٔ کالانکاتی «تعداد کثیری از مسیحیان و نیزبت‌پرستان را از دم تیغ‌گذرانیدند. تعداد اسرا را [نیز] کسی نمی‌دانست.» بوری‌شاد بعد از به دست آوردن پیروزی‌هایی سفیری به نزد خسروپرویز فـرستاده، اعلام کرد که خزران با امپراتور متحد شده‌اند و از وی خواست تا اراضی بیزانس را ترک گوید و چلیپای مقدس را به بیت‌المقدس بازگرداند و اسیران بیزانسی را آزادکند.

بوری‌شاد بعد از آن با غنایم زیادی پیش زیبل بازگشت. سپس خود زیبل در بهار ۶۲۷ م. با نیروی کلان رهسپار قفقازجنوبی شد. دربین نیروهای تحت‌فرمان وی

۱ـ ایران وترکان در روزگار ساسانیان، ص۱۷۳.
۲ـ نقل از، تاریخ آذربایجان، علی‌اوسط قلیف، ص۲۹.

سربازان ارمنی نگهبان مرزهای شمال‌غربی ایران نیز که برضددولت ساسانی‌شوریده بودند، حضور داشتند. درجریان همین یورش بودکه زیبل درمحاصرهٔ تفلیس‌شرکت کردودرپای دیوار این‌شهربا هراکلیوس، امپراتوری بیزانس ملاقات نمودکه‌شرحش در صفحات گذشته، گذشت.

زیبل بعد ازملاقات با هراکلیوس، شاید به‌علت وجود خطر درمرزهای‌شرقی خاقانات غربی ــ که گفتیم وی وابستهٔ خاقان همان خاقانات بود ــ فرمانروایی لشکریان ترک و خزر را باز به بوری‌شاد واگذاشت وخود قفقازجنوبی را ترک کرد. شمارهٔ لشکریان تحت‌فرمان بوری‌شاد را که به خدمت هراکلیوس پیوسته بودند، چهل‌هزارنفرنوشته‌اند. این لشکردرتصرف قفقازجنوبی وآتورپاتکان با نیروهای‌تجاوزگر رومی همدست بود و دیدیم‌که تا حدود دریاچهٔ ارمیه نیز بالژیون‌های رومی همراهی کرد؛ اما درآن‌جا از پیشروی در خاک آذربایجان سر باز زده، به شمال رودارس برگشت. بعد از این خزرها قفقاز جنوبی را ترک نکردند و روی هم رفته سراسر آلبانی و گاهی بخش‌هایی از شمال آذربایگان میدان تاخت‌وتازهای هراز چند گاهی آن‌ها بوده‌است.

زیبل‌که در سال ۲۶۷ م. محاصرهٔ تفلیس را ناتمام گذاشته، قفقاز جنوبی را ترک‌کرده بود،درسال۶۲۷ م.، هنگامی‌که هراکلیوس قصدتصرف تیسفون، پایتخت ساسانی را داشت، از دربندگذشته، به تاخت وتاز درآلبانی و گرجستان پرداخت و تفلیس را آماج حملات غارتگرانهٔ خود قرار داد. موسی کالانکاتی اطلاعاتی دربارهٔ حملهٔ یاد شده باقی‌گذاشته است. به نوشتهٔ او یبغو بعدازمحاصرهٔ تفلیس فرمان حمله به شهر را صادرکردو نیروهای تحت فرمانش از دیوار شهرگذشته، دست به غارت وکشتارگشودندومردم بی‌دفاع وبی‌شماری راازدم تیغ‌گذراندند. فرمانروای‌گرجستان و فرماندهٔ سپاه این سامان که ایرانی بوده‌اند، پس از تحمل شکنجه‌های فراوان در برابر دیدگان یبغو به قتل رسیدند. بعد از غارت تفلیس نوبت تاخت و تاز درآلبانی رسید. مرزبان ایرانی این سرزمین نیز که ابتدا از قبول اولیتماتوم نیروهای مهاجم سر باز زده بود، چون در برابر سیل تهاجم آن‌ها تاب مقاومت درخود ندید، به ایران گریخت وآلبانی به تصرف کامل خزران درآمد. کالانکاتی از حملات آن‌ها به این سرزمین، گزارش جانداری به دست داده‌است:

«در خانه‌ها و کوچه‌ها همه فریاد برآوردند. ناله و فریاد وای! وای! از همه جا به‌گوش می‌رسید. نعرهٔ مهاجمان وحشی نیز لحظه‌ای خاموش نمی‌شد... همه جا قتل و غارت و کشتار بود. مهاجمان وحشی ازپیش، شهرها و روستاهای ما را برای غارت خود بخش کرده بودند. از این رو، همه باهم یک باره دست به حمله زدند[1].»

سران آلبانی سرانجام چاره‌ای جز اطاعت ندیده، با هدایای زیادی به حضور یبغو که در نزدیکی پرتو (بردعه) مستقر بود، رسیدند وشرط فرمانبرداری را به جای آوردند. اوهم خطاب به‌اسقف آغوانک (آلبانی) اظهارداشت که «چرا در آمدن‌به درگاه ما درنگ کردی؟ هرگاه تأخیر روانمی‌داشتی، لشکریان من نیزشما را گرفتار چنین مصیبتی نمی‌کردند.» و سپس اسیران آلبانی را به خواهش اسقف و بزرگان آلبانی آزاد کرده، برکشاورزان و پیشه‌وران و نیز ماهی‌گیران رودهای کر وارس مالیات بست[2].

نویسندگان نخستین تاریخ آذربایجان که در سال ۱۹۴۳ م. به چاپ رسیده، حملات خزرها در روزگار ساسانیان را چنین خلاصه کرده‌اند: اشغالگران خزر بارها به آذربایجان حمله کردند. خزران درجریان این حملات غالباً درآذربایجان‌ماندگار شدند. آن‌ها برای آن که به راحتی بتوانند به آذربایجان وارد شوند، حتی‌قسمت‌هایی از استحکامات دربند را ویران‌کردند[3].»

خزران ترک زبان تا زمان استیلای اعراب بر قفقاز جنوبی، درحدود یک‌قرن دراین سامان ماندگار شدند. آن‌ها در این دوره به سواحل شمالی و جنوبی رودخانهٔ کُر (کورا) تسلط داشتند ودرحالی که بلنجر- واقع درداغستان- پایتخت اصلی‌شان بوده، قبله- پایتخت قدیمی آلبانی واقع در بخش قوتقاشن آذربایجان شوروی- مرکز اداری آن‌ها در این سوی قفقاز به‌شمار رفته است. قابل توجه است که بلاذری «می‌گوید که کولک، پایتخت باستانی اران که اعراب قبله گویند، خزران نیز نامیده می‌شده است[4].» به‌نوشتهٔ تاریخ آذربایجان، خزرها به هنگام تصرف این شهر به سایرهای خویشاوند خویش‌که از مدت‌ها قبل- ازحدود سدهٔ ۵ م. در این جا

۱- ایران وترکان در روزگار ساسانیان، ص ۱۸۱. ۲- همان.
۳- تاریخ آذربایجان، انستیتوی تاریخ، ۵۲.
۴- گزیدهٔ مقالات تحقیقی، ص ۲۳۹/ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ محمد توکل، ص ۲۸۰

سکونت داشتند، برخورد کردند[1].

زکی و لیدی طوغان از دو شهر که نام هردو نیز ورثان بوده و یکی دربین باکو و شابران قرار داشته و دیگری درمغان، نام می‌برد که به خزرها تعلق داشته‌اند. وی هم‌چنین خاطرنشان می‌کند که چون آغاچری ها و سابیر ها بخش‌هایی از اراضی قفقازجنوبی و آذربایجان را ازسدهٔ ۵م. به بعد دراشغال خود داشتند، خزرهای اخلاف آن‌ها در سدهٔ ۷ م. درتشکیل یک ادارهٔ نیرومند در این سرزمین‌ها با مشکلی مواجه نشدند[2].

بارتولد در گفتگو از اتحاد بین خزران و بیزانس بر ضد ایران، تذکر داده است که « به رغم پایان خوش آن جنگ برای روم شرقی، ازتوسعهٔ ارضی آن کشور به‌زیان ایران سخنی گفته نشده است. برعکس، اراضی قفقاز که درتحت اشغال خزران بوده، ازطرف ایرانیان پس گرفته نشده‌است وفقط اعراب آن اراضی راازخزر منتزع کردند[3].» حملات گاه‌گاهی خزرها به اراضی جنوبی ارس در سال‌های بعد هم ادامه یافت و دامنهٔ تاخت وتاز آن‌ها گاهی تا اردبیل نیزمی‌رسید[4].

خزرها بعد از به قتل رسیدن تئونگ خاقان و به ضعف گراییدن دولت گؤک‌ـ ترک غربی، استقلال خود را به تـدریج به‌دست آوردند و به توسعهٔ قلمرو خود در شمال و مغرب و جنوب پرداختند و در سال ۶۵۰ م. طومارعمردولت بلغار مستقردر کوبان را درهم نـوردیدند ومقدمات تشکیل دولت نیرومند و مستقل خود را فراهم آوردند. ابراهیم قفس اوغلوسال ۶۳۰م. را تاریخ آغاز خاقانات واقعی خزرمی‌شمارد؛ اما آرتامونوف و طوغان حدود سال ۶۵۰ م. را ــ که زمان برافتادن دولت گؤک‌ـ ترک‌های غربی است ــ آغازدولت خاقانات خزر که تا ۹۶۵م. ادامه می‌یابد، می‌دانند. بعضی دولت خزرها را ادامهٔ دولت گؤک‌ترک غربی می‌دانند ویکی از دلایل آن‌ها این است که خاندان حاکم خزران شاخه‌ای از خاندان حاکم گؤک‌ترک‌ها بوده‌است. در **حدودالعالم** آمده‌است که « پادشاه خزران را طرخان خاقان خوانند و ازفرزندان

۱ـ تاریخ آذربایجان، سنباط زاده، ص ۱۱۲.

۲ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، بخش ۱ جلد ۵، ص ۳۹۸.

۳ـ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، ص ۳۳۹.

۴ـ تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ اسحقی بیات، ج ۱، ص ۶۴.

انسا است[۱].» زکی ولیدی طوغان بر آن‌است که انسای مذکور در حدودالعالم همان آچینا یا آشینا است که نام خاندان سلطنتی گؤک‌ترک‌ها بوده است[۲].

دوران شکل‌گیری دولت خزرها مقارن است با شتاب‌گیری فتوحات اعراب. سپاهیان اسلام که دولت‌های ساسانی و بیزانس را شکست داده بودند، در سال‌های ۶۴۰ م. میلادی به قفقاز نزدیك شدند و دورهٔ اول جنگ‌های عرب ـ خزر که در سال ۶۴۲ م. شروع شده بود، درحدود ۱۰ سال ادامه یافت. در این مدت عرب‌ها بارها از دروازهٔ دربند گذشتند و در بلاد خزر پیش رفتند و کوشیدند تا شهر بلنجر، پایتخت آن‌ها را به تصرف درآورند و به تصرف نیز درآوردند و آن را غارت کردند، اما خزرها اندکی بعد موفق به بازپس گرفتن پایتخت خود و عقب نشاندن نیروهای مهاجم شدند، در آخرین جنگ این دوره که در سال ۶۵۲ م. به وقوع پیوست «هر دوطرف از توپخانه، یعنی منجنیق و چرخ‌انداز استفاده می‌کردند. عرب‌ها شکست خوردند و چهارهزار تن کشته دادند. سردار عرب، عبدالرحمن بن ربیعه نیز در میان کشتگان بود. بقیهٔ سپاه در نابسامانی از راه کوهستان عقب نشستند[۳].» ناگفته نماند که بلاذری نام این سردار عرب را سلمان ابن ربیعهٔ باهلی ـ که به سلمان الخیل معروف بوده ـ نوشته است[۴].

بعد از آن به مدت بیش از ۳۰ سال بین خزرها و اعراب جنگی درنگرفت. در این مدت اعراب بارها به قلمرو بیزانس حمله کردند و استانبول را از خشکی و دریا به محاصره گرفتند و به نظر آرتور کستلر «اگر عرب‌ها می‌توانستند از راه قفقاز و دریای سیاه هم ـ یعنی از طریق قلمرو خزرها هم ـ به آن شهر نزدیك شوند، محتملا سرنوشت امپراتوری بیزانس مختوم می‌بود[۵].» و بنابراین تاریخ اروپا طور دیگری نوشته می‌شد. خزرها با استفاده از فرصتی که در این مدت در جنوب پیدا شده بود، در غرب بلغارها، مجارها و اسلاوها را به اطاعت درآوردند و آن‌ها را خراج‌گزار خود کردند و قلمرو خود را تا اوکراین و کریمه توسعه دادند و شمال دریای سیاه را تا رود دنیپر به تصرف درآوردند.

۱ـ حدودالعالم، ص ۱۹۳. ۲ـ فتوح البلدان، ترجمهٔ محمد توکل، صص ۹۳ـ۲۹۲.
۳ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه بخش ۱ جلد ۵، ص ۴۰۷.
۴ـ خزران، ص ۳۳. ۵ـ همان.

خزرها که دراین مدت نیرویی به‌دست آورده بودند، در اواخر سدهٔ هفتم و نیمهٔ اول سدهٔ هشتم بارها به جنوب قفقاز حمله‌کردند و در این میان گاهی از ارس گذشته، در آذربایجان تاخت و تـاز کردند. در این مدت آذربایجـان شمالی بارها دست به دست خزرها و اعراب شد. اهم حملات متقابل خزرها و اعراب به قفقاز به قرار زیر است:

در ۸۲ – ۶۸۱ م. دسته‌ای از ترکـان وابسته به خزران با استفاده از قیام‌های گرجیان و ارمنیان برضد اعراب، به سرداری آلپ‌نامی در جنوب قفقاز تاخت و تاز کردند[1].

در ۶۹۳ م. نیروی انبوهی از خزران، ارمنستان و گرجستان و آلبانی وبخشی از آذربایجان را گشودند و با غنایم واسیران زیاد به‌آن سوی قفقاز بازگشتند[2].

در ۶۹۳ م. محمدبن مروان قیام ارامنه را سرکوب کرد و بیزانس که ارمنستان را وابسته به خود می‌دانست، خـزرهای متفق خویش را برضد اعراب تحریك نمود. خزرها در همین سال از دربند گـذشتند و محمدبن‌مروان را شکست دادند؛ اما از مسلمه، سردار دیگر عـرب شکست خـوردند و عقب نشستند. در این جنگ ارامنه نیز در کنار اعـراب ــ که بارها برضدشان شوریده بودند ــ با خزران جنگیدند[3].

دراوایل قرن‌هشتم خزران دارای چنان‌موقعیت مستحکمی بودندکه‌می‌توانستند در برابرعرب‌ها موضع تهاجمی داشته باشند. دراین‌قرن حملات متقابل ادامه‌می‌یابد. معمولاسواران‌خزربا سازوبرگ سنگین خود ازمعبرداریال یا دروازهٔ دربندمی‌گذشتند و به متصرفات اسلامی درجنوب دست‌اندازی می‌کردند. آن‌گاه نوبت عرب‌ها بود که از همان معابر به نواحی ولگا بتازندوبرگردند....

در سال ۷۱۷ م. اعراب، استانبول را به محاصره درآوردند و خزرهای متفق بیزانس درهمان سال به آذربایجان یورش‌آوردند وبعد از مدتی عقب نشستند[4].

در ۲۲–۷۲۱ م. خزرها ضرباتی به‌آلان‌ها و اعراب وارد آوردند، اما اعراب نیرو جمع کرده تا بلنجر پیش تاختند.

در ۷۳۰ م. خزرها نیروهای اعراب را تارومار کردند و تا اردبیل پیش‌آمدند

۱ـ تاریخ ترکان، ص ۸۵۴. ۲ـ همان.

۳ـ تاریخ ترکان، ص ۸۵۵. ۴ـ همان.

و این شهر را به تصرف درآوردنـد. سپس آذربایجان را درنوردیده، تا دیاربکر پیشروی کردند و سرانجام در آن‌جا شکست خوردند[۱].

در ۷۳۱ م. اعراب برای سومین بـار شهر بلنجر را متصرف شدند وغارت کردند و تاسمندر،دومین شهرمهم خزران پیش‌رفتندو گذرگاه‌های قفقاز را نیزمستحکم نمودند.

بلاذری اخبار و گزارش‌های مربوط به این لشکرکشی‌های متقابل را چنین‌به قلم آورده است:

جراح‌بن‌عبدالله حکمی، والی یزیدبن عبدالملک اموی (۱۰۵ - ۱۰۱ ه.) در ارمینیه « از [رود]کر عبور کرد و برفت تا از نهر معروف به سمور [واقع در مرز آذربایجان شوروی و داغستان] بگذشت و سوی خزران تاخت و جمعی کثیراز ایشان بکشت و... آن‌گاه بازگشت و... ودرشکی فرودآمد و... خزرها طغیان کرده از رس (ارس) گذشتند. جراح با آنان درصحرای ورثان به حرب پرداخت. آن‌گاه خزرها به نـاحیهٔ اردبیل رفتند، واو درچهارفـرسنگی سرحد ارمینیه با ایشان مصاف داد. سه روز جنگ به طول انجامید و جراح و همراهانش شهید شدنـد و آن نهر به نهر جراح معروف شد ... سپس هشام‌بن‌عبدالملک (۱۲۵ - ۱۰۵ ه.) مسلمة‌بن - عبدالملک را والی ارمینیه کرد و او سعیدبن عمروبن اسود حرشی را به فرماندهی مقدمهٔ سپاه گسیل داشت... حـرشی برخزران که ورثان را محاصره کرده بودند، بتاخت و ایشان را از آن‌جا براند و منهزم ساخت. آنان به میمذ از توابع اذربیجان آمدند و چون حرشی آمادهٔ نبرد با ایشان شد، نامهٔ مسلمة‌بن‌عبدالملک به وی رسید که او را به سبب اقدام به جنگ با خـزران قبل از رسیدن وی ملامت کرده و... فرستادهٔ مسلمه او را در زندان خویش محبوس ساخت. آن هنگام خزرها باز گشتند و مسلمه ایشان را دنبال‌کرد، و در این باب به هشام نامه نوشت و هشام [خلیفه] به او نوشت: در میمذ که پیش چشمت بودند، رهـاشان‌کردی وکنون در انتهای زمین جستجوشان می‌کنی. وبـفرمود تا حرشی را از زندان برون‌آوردند... مسلمه برشهر باب بایستاد و آن را بگشود. در دژ این شهر هزار خانوار از خزران بودند. ایشان را در محاصره گرفت و به سنگ و سپس به آهن که به گونهٔ سنگ درآورده بودند،

۱- خزران، ص ۳۴.

بکوبید. لکن سودی نبخشید. پس قصد چشمه‌یی را کـرد که انوشیروان از آن آب به مخزن شهر جاری ساخته بود، وگاوان و گوسپندان را بکشت و محتوای شکمبه‌ها و انغوزه در آن بریخت. بیش از یک شب نگذشته بود که آب کرم گرفت و بدبو و فاسد شد. و چون تاریکی شب فـرا رسید، اهـالی از قلعه گریختند و آن را خالی کردند... مروان‌بن‌محمد همراه مسلمه بود و با وی برخزران تاخت و ازخودشجاعت نشان داد وقتال شدیدی کرد[1].»

در ۷۳۷ م. اعراب با نیرویی بزرگ که ارمنی‌های مسیحیی نیزدرآن شرکت داشتند، به فرماندهی مروان از گذرگـاه‌های قفقاز گذشته، خزرهای غافلگیر شده را تارومار کردند وشهرایتیل، پایتخت جدید خزران راکه دردلتای رود ولگاقرارداشت، به محاصره درآوردند. خاقان شکست خورده ظاهراً به قبول اسلام و فرمانبرداری‌از اعراب تن در داد[2]. بلاذری از این حادثه چنین یادکرده است:

«گویند: چون فرمانروای خزرها فزونی شمار مردانی را که مروان به سرزمین وی آورده بود و ساز وبرگ و قدرت ایشان را بدید، دلش را ترس بگرفت و بیمناک شد. مروان چون به وی نزدیک شد، رسولی را بفرستاد و او را به قبول اسلام یاجنگ دعوت کرد. وی گفت: اسلام رامی‌پذیرم. کسی رابفرست تاآن‌رابرمن بنماید. مروان چنان کرد و او اسلام آورد و با مروان معاهدت کرد؛ بر این قرار که او را برملک خود باقی گذارد. مروان جماعتی از خزران را با خود ببرد ودر دامنه‌های سرزمین لکز، بین سمور وشابران [واقع درحوالی شروان بعدی] اسکان داد[3].»

پیش از آن نیز فرمانروایان عرب بارها خزران اسیر افتاده را گروه ـ گروه و به همراه افراد خانواده‌شان در داخل قلمرو خود و از آن جمله آذربایجان اسکان داده بودند. بعدازآن نیزکارکوچاندن خزرها به اراضی جنوب قفقاز و اسکان آن‌ها در اران و آذربایجان همچنان ادامه یافت. به‌عنوان مثال، به اسکان داده شدن‌گروهی از خزران در اواسط سدهٔ ۳هـ. در شهرشمکور (شامخور فعلی) می‌توان اشاره کرد. بلاذری در این مورد چنین شنیده است:

۱ـ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ محمد توکلی، صص ۹۷ـ۲۹۵.

۲ـ خزران، صص ۶ـ۳۵.

۳ـ فتوح‌البلدان، همان، ص ۲۹۸

«جماعتی از اهل برذعه مرا حکایت کردند که شمکور شهری قدیم بود... [که در جریان لشکرکشی‌های اعراب ویران گردید تا آن که بغا، از سرداران ترک درآمده به خدمت عباسیان] در سال دویست و چهل که والی ارمینیهٔ و اذربیجان و شمشاط بود، آن شهر را عمران کرد و جماعتی از خزران راکه به خاطر رغبت به اسلام نزد او آمده بودند، در آن‌جا اسکان داد[1]...»

دورهٔ پیروزی‌های اعراب بعد از آن چندان نپایید وگرفتاری‌های داخلی امویان ودرگیری قیام‌های ضد اموی در قلمرو خلافت وشروع جنگ‌های عباسیان و امویان، به خزرها فرصت آن داد تا یوغ وابستگی ازگردن برگیرند و استقلال خود را باز- یابند. به رغم پیروزی‌های اولیه «حکومت اعراب نه برکنارولگا استوارگشت ونه حتی در داغستان؛ حتی در قرن چهارم هجری / ۱۰ م. هم حکومت خزران تقریباً تا پشت حصار دربند بسط داشته و مطاع بوده است... دولت خزر به حفظ موقع خویش هم‌چون امپراتوریی بزرگ در مقابل بیزانس و خلافت عربی توفیق‌حاصل کرد[2]...» چنان‌که بعد از شکست ۷۳۷م. هم نیروهای خزر چند بار از گذرگاه قفقاز گذشتند و در قفقاز جنوبی تاخت و تاز کردند. یکی ازاین حملات که درسال ۷۶۰م. صورت گرفت، به فتح تفلیس واشغال بخشی از ارمنستان منجرگردید.

در حدود سه سال بعد از شکست ۷۳۷ م. خاقان خزر آیین یهود را به عنوان مذهب رسمی قلمرو خود برگزید. درقبول دین یهود ازطرف خاقان و هیأت حاکمهٔ خزر انگیزه‌های سیاسی بی‌گمان بی‌تأثیر نبوده است. خاقانات خزر در برابر هجوم‌و فشار دونیروی مذهبی ـ سیاسی قرارداشت که عبارت بودند ازمسیحیت ـ امپراتوری بیزانس و اسلام ـ خلافت. شمارهٔ مسحییان و مسلمانان نیز در قلمرو خاقانات رو به افزایش بود و شمانیزم سنتی خزران نمی‌توانست درمقابل مذاهب توحیدی‌مقاومت نماید و ضمناً «سران خزر را از نفوذ معنوی و قانونی که خلیفه و امپراتور به عنوان فرمانروایان دو تئوکراسی جهانی از آن برخورداربودند، محروم می‌ساخت[3].» هیأت حاکمهٔ خزران چنین می‌اندیشیدند که قبول هرکدام ازدوآیین قدرتمند مستلزم‌پذیرش سلطهٔ امپراتور یا خلیفه یا از دست دادن استقلال است. بنابراین به زعم خود راه

۱ـ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ محمد توکل، ص ۲۹۲.

۲ـ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، صص ۴۱ ـ ۳۴۰.

۳ـ خزران، ص ۷۱.

سوم را انتخاب کردند و به مذهبی گرویدند که «در خیال هیچ‌یك از دو نیروی بزرگ تعهدی نداشت و در عین‌حال شالودهٔ مورد احترام معتقدات هردوطرف ـ مسیحت و اسلام محسوب می‌گشت[۱].»

گفتنی است که آشنایی خزران با یهودیت از بیش از یك قرن پیش از آن و در نتیجهٔ مهاجرت‌هـای دسته‌جمعی یهودیان به سرزمین خزران شروع گردیده بود. این یهودیان براثر تعقیب و آزار امپراتوری مسیحیی بیزانس وفشار ناشی از فتوحات خلفای اموی و عباسی به قلمرو خزران متساهل پناه می‌آوردند: مسعودی در این‌باره چنین نوشته است:

«شاه و اطرافیان وی وقوم خزر برکیش یهودند که شاه خزربه دوران هارون الرشید یهودی شده و مردم بسیار از یهودان از دیگرشهرهای اسلام وهم از دیار روم بدو پیوسته‌اند. زیراپادشاه روم کـه اکنون، یعنی به سال سیصدو سی‌ودوم، ارمنوس است، همهٔ یهودیان مملکت خود رابه اجبار به دین مسیح کشانید... بدین جهت بسیار کس از یهودان از دیار روم به دیار شاه خزر... فراری شدند[۲].»

البته بعد از به رسمیت شناخته شدن مذهب یهـود نیز، درقلمرو خزران «عدهٔ پیروان یهودیت از شمار مسلمانان و مسیحیان کم‌تر بوده است[۳].» و به‌عبارت دیگر «در قاطبهٔ مردم ظاهراً عدهٔ مسلمانان و مسیحیان بیشتر از یهودیان بوده است[۴].» و به نظر مسعودی «اگر مسلمانان ونصارای آن‌جا همدست شوند، شاه‌تاب مقاومت آن‌ها ندارد[۵].» خاقان ودولت‌مردان و روی‌هم رفته غالب افراد هیأت حاکمهٔ خزران‌یهودی بوده‌اند و تعداد اتباع یهودی‌شان نیز چندان و دوامشان چنان بوده است که آرتور-کستلر کوشیده است ثابت کند که «تقریباً نه دهم‌یهودیان اروپا و آمریکا ازتبار خزر-های ترك می‌باشند وربطی به اسباط دوازده‌گانهٔ بنی‌اسرائیل وقوم موسی و فلسطین ندارند و تصادفاً همین دسته از یهودیانند که بازمینه‌سازی‌های تبلیغات صهیونیستی، به

۱ــ خزران، ص ۷۱.
۲ــ مروج‌الذهب، ج۱ ، ص ۱۷۶.
۳ــ گزیدهٔ مقالات تحقیقی. ص ۳۴۴.
۴ــ امپراتوری صحرانوردان ، ص ۳۰۲.
۵ــ مروج‌الذهب، ج۱، ص ۱۷۷.

ویژه پس ازجنگ‌جهانی دوم‌از اروپا به فلسطین رفته واسرائیل‌را به‌وجود آورده‌اند[۱].»

سرزمین خزران از اهمیت استراتژیکی خاصی برخوردار بود. این‌سرزمین که میان‌دریاهای خزروسیاه ودرمدخل اروپاقرارداشت، به‌مثابهٔ حایلی امپراتوری‌بیزانس را ازهجوم قبایل صحاری شمالی آسیای مرکزی وبعدها اعراب بازمی‌داشت. همین موقعیت‌استراتژیکی‌سرزمین‌خزران واهمیت‌سیاسی ونظامی‌دولت آن‌ها، برای آن‌قوم در دربارهای ساسانی و بیزانس اعتباری پدید آورده بود. جنگ‌های ایران و روم هم جلب دوستی خزرهای نیرومند را برای‌هردوطرف درگیرجنگ دارای اهمیت‌سیاسی کرده بود. اما دراین میدان رقابت، بیزانس معمولا برنده بود وخزرها غالباً دراتحاد با دولت و در جهت منافع آن عمل می‌کردند و در پیروزی‌های آن و مخصوصاً پیروزی شکنندهٔ زمان امپراتوری هراکلیوس و شاهنشاهی خسرو پرویز سهم عمده داشتند.

منابع عربی و فارسی حاوی روایاتی هستند که حاکی از حیثیت بین‌المللی خزران واعتبارفوق‌العادهٔ ایشان دردید دربار ایران‌ساسانی‌بود. به‌عنوان مثال‌ابن‌بلخی ـ گویا به نقل از آیین نامك[۲] ـ چنین آورده است:

دربارگاه انوشیروان سه‌کرسی زرنهاده شده بودکه «از این سه‌کرسی یکی جای ملك‌صین بودی و دیگری جای ملك روم بودی و سه دیگر جای ملك خزر بودی کی‌چون به‌بارگاه او آمدندی برین کرسی‌ها نشستندی‌وهمه‌ساله این سه‌کرسی نهاده‌بودی؛ برنداشتندی و جزاین سه، کس دیگر برآن نیارستی نشستن[۳]...».

آرتورکستلر بعد ازاشاره به مطلب مذکور تذکر داده است‌که «در واقع‌این فرمانروایان مقتدرهیچ‌گاه به‌ایران سفرنکرده‌اند واگرچنین تخت‌هایی دربارگاه‌خسرو بود، حتماً جنبهٔ نمادی داشته است؛ اما خواه این حکایت جنبهٔ تاریخی داشته باشد و یا افسانه‌ای بیش نباشد، باروایت رسمی مربوط به امپراتورکنستانتین وفق می‌دهدکه برحسب آن روی‌نامه‌هایی که ازسوی دربارامپراتور به‌فرمانروای خزر فرستاده می‌شد،

۱ــ خزران، مقدمهٔ محمدعلی موحد، ص ۹.

۲ــ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۳۴.

۳ــ فارس‌نامه، ص ۹۷.

سه مهر زرین [یا مهری به ارزش سه‌سولیدی[۱]] الصاق می‌گردید[۲].» درحالی که‌روی نامه‌هایی که به دربار پاپ‌رم ویا امپراتور غرب فرستاده می‌شد، مهری‌زرین به‌ارزش دو سولیدی الصاق می‌شد[۳].

به‌نوشتهٔ بلعمی هم «... بردرخسروپرویز ازوقت انوشیروان واز پیش‌تر بردر ملوك عجم که بود، همیشه ترجمانی بود فیلسوف، و هر ملکی که نامه نوشتی، به ملك عجم او بخواندی و جواب باز دادی... [از بهرملوك عرب و روم ترجمانانی بود] وازبهرخزران وترکان و هندوان نیز بودندکه زبان ایشان را دانستند، خط ایشان توانستندخواند وجواب توانستندنوشت[۴]...». یعنی که ملوك خزردردربارخسروان ساسانی از اعتباری برابر با ملوك روم و عرب ترك و هند برخوردار بوده‌اند و به قول محمدعلی موحد « درآن روزگارامپراتوری خزر به عنوان یکی از چهار [پنج ؟] قدرت بزرگ همسایهٔ ایران ، روابط سیاسی فعالی با دولت ساسانی داشته است[۵].»

هراکلیوس در ملاقات خود با زیبل اعلام کردکه حاضر است تنها دختر خود ادسیا (اپیفیا[۶]) را به‌فرمانروای خزر بدهد؛ اما این ازدواج به‌جهت مرگ فرمانروا سرنگرفت. بعدها هم ژوستی‌نیانوس دوم (۹۵-۶۸۵ م. و۱۱-۷۰۵ م.) یك شاهزاده خانم خزر را به زنی گرفت. کنستانتین پنجم (۵۱ - ۷۴۱م.) نیز به هنگام ولیعهدی خود با یك شاهزاده خانم خزربه‌نام چیچك ازدواج کرد. حاصل این ازدواج‌فرزندی بودکه بعدها به نام لئوی چهارم (۸۰ - ۷۷۵ م.) به امپراتوری بیزانس رسید و به لئوی خزر شهرت یافت. این ازدواج نمایانگر ارزش فراوانی است که امپراتوری بیزانس به اتحاد با خزرها قایل بوده است. گفتنی است که بعضی از امرای مسلمان چون یزید بن‌اسید سلمی حاکم ارمنستان در زمان خلافت منصور عباسی؛ و فضل‌بن یحیی برمکی در زمان خلافت هارون با شاهزاده خانم‌های خزر ازدواج کرده‌اند.

بلاذری دربارهٔ ازدواج نخست چنین خبر داده است:

۱ــ Solidi ، سکهٔ طلا به ارزش تقریباً سه دلار امروزکه در امپراتوری روم ضرب می‌گردید.

۲ــ خزران، ص۲۹. ۳ــ همان، ص ۱۵.

۴ــ ترجمهٔ تاریخ طبری، مشکور، ۲۲۴. ۵ ــ خزران، ص ۲۸۲.

۶- Eudocia (Epiphania)

«چون منصور برخلافت رسید، یزیدبن‌اسیدسلمی را بر ارمینیه ولایت داد و اوباب‌ اللان را بگشود و... منصور نامه‌ای به وی نوشت و بفرمود تا دامادی پادشاه خزران را بپذیرد. او چنان کرد و دختر پادشاه بـرای او پسری زایید و آن‌گاه یزید بمرد[۱]...».

رنه‌گروسه بر آنست که «حسن مودت و عطوفتی که دربار بیزانس نسبت به خزرها ابراز می‌داشت، جهات دیگری نیز داشت. بین سایرقبایل ترکی که در اروپا سکونت داشتند، خزرها ازهمه متمدن‌تر بودند ... با این که هنوز خزرها کشاورز و زارع و مقیم و شهرنشین نشده بودند، معهذا یك دولت و حکومتی تأسیس نموده بودند که عوامل و اجزای آن باهم مرتبط و متصل بودند. و از برکت تجارت ثروتی داشتند و درنتیجهٔ تماس با امپراتوری روم شرقی و دنیای عرب نسبتاً متمدن ومؤدب شده بودند.[۲]».

اما چنان می‌نماید که خزرها در دورهٔ مورد بحث ما در حال گذار از کوچ‌نشینی به یك‌جا نشینی بوده‌اند و بنا به منابع موجود درفصل زمستان درشهرها به‌سر می‌برده‌اند. دراین مورد نقل سطوری از نوشته‌های آرتورکستلر روشنگر تواندبود:

آن‌ها «غالباً چادرنشین بودند؛ ولی مراکز بزرگ تخته‌قاپو هم داشتند و در جریان تحول از صورت یك قبیلهٔ جنگجوی بدوی به ملتی کشاورز، حشم‌دار، ماهی‌گیر، صاحب تاکستان‌ها، بازرگان و صنعتگر سیر می‌کردند. باستان‌شناسان شوروی مدارکی را از دل خاك بیرون کشیده‌اند که حـاکی از تمدن نسبتاً پیشرفته و به‌کلی متفاوت با گردباد هون‌ها می‌باشد. این باستان‌شناسان آثار آبادی‌هایی را یافته‌اند که تا چند میل گسترش داشته...[۳]».

ازسه شهر مختلف به‌عنوان پایتخت خزران یادشده است که عبارت‌بوده‌انداز بلنجر، واقع در دامنهٔ شمالی قفقاز؛ سمندر، واقع در کرانهٔ غربی دریای خزر؛ و

۱ــ فتوح‌البلدان، همان، صص ۳۰۱ــ۳۰۰.
۲ــ امپراتوری صحرانوردان، ص ۳۰۰. دوغان آوجی اوغلو با توجه به چنین نظرهایی است‌که خاطرنشان می‌کند: «منابع غربی‌معمولاترکان دشت‌های آسیا را بربر و نامتمدن می‌خوانند، درحالی که خزرها را متمدن و شایان افتخار می‌شمارند. تاریخ ترکان، ص ۸۴۴.
۳ــ خزران، ص۲۱.

ایتیل واقع در مصب رودخانهٔ ولگا. به نظر مارکوارت بلنجر پایتخت ییلاقی ایشان بوده است و ایتیل پایتخت قشلاقی‌شان[1]. به نظر کستلر بعد از آن که بلنجر و مناطق اطراف آن درسدهٔ هشتم درمعرض تاخت و تازاعراب قرارگرفت، پایتخت از آن‌جا به سمندر و سرانجام به ایتیل انتقال یافت[2]. از گزارش‌های به دست آمده چنین برمی‌آید که ایتیل یك شهر بین‌المللی بوده و بازرگانان اقوام و ملل مختلف در کمال احساس امنیت در این شهر، مثل شهرهای دیگر خزرستان، به تجارت مشغول بودند و در پرتو تساهل مذهبی‌خزران، دراین شهر مساجد و کلیساها و کنیسه‌ها در کنار هم قرار داشته‌اند و مسلمان و مسیحی و یهودی و ... باهم زندگی می‌کردند و قاضیانی برای پیروان ادیان مختلف در آن‌جا به کار مشغول بودند که به‌حکم قرآن یا تورات و یا انجیل و ...، قضاوت می‌کردند[3].

شهرهای یاد شده بیشتر در پرتو تجارت پدید آمده بودند؛ چه، سرزمین خزر دریکی از پررونق‌ترین کانون‌های تجارت‌جهانی آن روزگار قرار داشت وراه‌های تجارتی آبی و خشکی ایران و روم، ارمنستان و اقوام اسلاو در این سرزمین تلاقی می‌کردند و خزران درتجارت و حمل و نقل کالاهای شرق و غرب نقش‌فعالی داشتند. ازاین نظراست که نویسندگان اروپایی خزرها را ونیزی‌های دریاهای خزر و سیاه نامیده‌اند. تجارت عمده‌ترین منبع درآمد خاقان خزر بود و از این رو خاقان‌ها اهمیت خاصی به حفظ شرایط مساعد برای تجارت می‌دادند.

در مورد ویژگی‌های تمدن و فرهنگ خزرها مطالب زیادی در آثار مختلف ذکر گردیده که‌جای بازگویی و بررسی آن‌ها دراین‌جا نیست.

دانلوپ آمریکایی اهمیت زیادی به جنگ تازیان و خزران که بیش از یك‌قرن طول‌کشید، می‌دهد و برآنست که اگرسد خزرها نبود «حکومت بیزانس که جان‌پناه تمدن اروپایی درشرق به‌شمار می‌آمد، تاب مقاومت در برابر تازیان نمی‌آورد وشاید تاریخ مسیحیت و اسلام به نحو دیگری نوشته می‌شد.[4]» و آرتامونوف هم مقاومت بیزانس در برابر عرب‌ها را فقط مرهون حملات خزرهای نیرومند که موج سپاهیان

۱ـ یادداشت‌های قزوینی، ج ۴ـ۳، ص۹۹۰.

۲ـ خزران، ص ۶۴. ۳ـ مروج‌الذهب، ج۱، ص۱۷۸.

۴ـ خزران، ص ۱۷.

عرب را به‌سوی قفقاز برگردانید، می‌داند[۱]. نظری که دیمتری‌اوبولنسکی هم با کلمات دیگر بیان کرده است: «بزرگ‌ترین سهم خزرها در تاریخ جهان این است که خط قفقاز را در برابر هجوم عرب‌ها به سوی شمال سد کردند.[۲]» فرهادزینالوف مؤلفانی را که نقش خزرها را در تاریخ مثبت و مترقیانه ارزیابی می‌کنند، محق می‌داند و خاطرنشان‌می‌کند که آن‌ها ازنابودی ده‌ها طایفه‌ای که در داغستان می‌زیستند پیشگیری نمودند و درشکل‌گیری خلق‌هایی که دراین‌اراضی زندگی می‌کنند و مخصوصاً خلق‌های ترک‌زبان نقش عمده‌ای داشته‌اند[۳].

خاقانات خـــزر بر اثر تضادهای داخلی و حملات خارجی و ضربات اقوام ترک‌اغوز به‌ضعف گرایید و دراواسط سدهٔ ۹ م. قلمرو آن دولت به‌حدود سابق‌خود، یعنی اراضی بین قفقاز، ولگا و دن، محدود شد و سرانجام زیرضربات نیروهای‌تحت‌فرمان سویاتسلاو، کنیاز روس‌های کیف که روزگاری فرمانبردارخاقان خزرهابودند، درسال ۹۵۵ م. از پای درآمد. بدین‌ترتیب امپراتوری خزرها منقرض شد؛ اما بخش اصلی کشورخزرها در میان قفقاز ـ دن ـ ولگا بعد ازآن‌هم باقی ماند و خودمختاری خود را تا قرن‌ها بعد حفظ کرد و در اواسط قرن ۱۳ م. با یورش مغولان ازهم فروپاشید و بقایای خزرها دراطراف و اکناف جهان پراکنده شدند. به نظر آرتورکستلر «خزرها حتی پس‌از آن‌که قدرت سیاسی‌شان درهم‌شکست، اثرخود را درملل‌مختلف وجاهای گوناگون ـ جاهایی که گمان آن‌هم نمی‌رود ـ باقی گذاشتند.[۴]» و نام خود را بر دریایی که به نام‌های دیگر نیز نامیده شده، گذاشتند.

دربند

دربند عمده‌ترین گذرگاهی است که غالب اقوام شرقی برای رخنه در قفقازجنوبی و آذربایجان و آسیای‌مقدم از آن‌جا گذشته‌اند. این گذرگاه از نظر تاریخ آذربایجان، مخصوصاً در دورهٔ اسلام و پیش‌از اسلام ازاهمیت خاصی برخوردار است وبنابراین

۱ـ خزران، ص ۳۶. ۲ـ همان.
۳ـ آثار باستانی مکتوب ترکی، ص۹. ۴ـ خزران، ص۱۶۷.

جا دارد نظری به گذشتهٔ این‌دروازهٔ تاریخ و برخوردگاه اقوام و ملل افکنده شود.

مقدمه‌ای در پیرامون دیوارهای دفاعی

بقایای بعضی از دیوارها و خاکریزهای طویلی که اقوام متمدن در سراسر پهنه‌ای که از اقیانوس کبیر تا اقیانوس اطلس ممتد است، احداث کرده‌اند و بدین‌وسیله‌خواسته‌اند در مقابل هجوم بربرهای‌شمالی ازخود دفاع کنند، هنوز هم باقی است[1]. معروف‌ترین این دیوارها همان است که امروزه به‌نام دیوار چین معروف است. این دیوار به‌طول ۳۰۰۰ کیلومتر و به منظور پیشگیری از حملات قبایل ترك و مغول، درسدهٔ ۳ ق. م. و بین چین و مغولستان برپا داشته‌شده است. هادریانوس، امپراتور روم نیز «از سال ۱۲۲ تا ۱۲۷م. دیواری به‌طول ۱۰۰ کیلومتر درکنار جزیرهٔ بریتانیا، از خلیج‌سالوی تا مصب تاین، به عنوان سدی دفاعی در مقابل اسکاتلندی‌ها ... برپاکرد. بیست سال پس از آن [نیز] لولیوس به نوبهٔ خود درقسمت شمالی‌تر، دیوارآنتونیوس را به‌طول بیش از ۵۰ کیلومتر بین کلاید و فورت کشید [و] این استحکامات بیش از دوقرن بریتانیا را برای امپراتوری روم حفظ کرد.[2]».

در اخبار سلسلهٔ نیمه تاریخی ــ نیمه افسانه‌ای کیانیان هم آمده است که «در روزگار گشتاسب، پسرش اسفندیار سدی در برابر ترکان به فاصلهٔ ۲۰ فرسخ ازپشت سمرقند بناکرد.[3]» گزنفون نیزدیواری را وصف‌کرده است که به نبوکد نصر منسوب بوده و در بابلستان آن را دیوارمادی می‌نامیده‌اند[4]. و اعراب هم که روزگاری‌شاهان ایران برای جلوگیری از حملات آن‌ها سدهایی درسرحدات جنوب غربی قلمروخود برپا داشته بوده‌اند،بعد از تصرف ماوراءالنهر «در صحرای قلاس ، که فاصل بین اسفیجاب و شاش[چاچ] می‌باشد، دیواری به‌منظور دفاع درمقابل حملات‌صحرانشینان برپا داشتند. دیوار[ی که] ازسیر دریا تا ساعالیق ممتد بوده است.[5]» بارتولد اضافه

۱ــ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، ص۶۸.
۲ــ تاریخ تمدن، قیصر و مسیح، ص۵۶۲.
۳ــ تاریخ پیامبران و پادشاهان، ص۳۷.
۴ــ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، ص۶۸.
۵ــ همان، ۱۰۰.

می‌کنند که «در آن ناحیه از مردم شنیدم که بقایای دیوار مزبور هنوز هم وجود دارد، ولی موفق نشدم درصحت و سقم این گفته تحقیق کنم»[۱]. این دیوار به‌احتمال قوی همان است که مردم محل آنرا دیوارقیامت و نیزدیوار اسکندر می‌نامیده‌اند و برای محافظت سمرقند و روستاهای اطـراف آن ساخته شده بوده است. تاریخ ساختمان آنرا به سده‌های نخستین (۳ـ۱) میلادی نسبت داده و طولش را در حدود ۴۲/۵ کیلومتر نوشته‌اند. این دیوار درسده‌های ۵ـ۴ م. دستخوش ویرانی شد و درسدهٔ ۸/۰۸۲ م. به‌توسط عباسیان بازسازی گردید و بعداز آن نیز درطی سده‌ها فرو ریخت وامروزه آثار کمی از آن باقی‌مانده است[۲]. غیر از دیوار مزبور، دیوار انتیاخ (آنتیوخوس سلوکی) نیز دربخش مرغیان وجود داشته. این سد دفاعی که حدس زده‌اند درحدود ۲۵۰ کیلومتر طول داشته، درحدود سدهٔ ۳ ق. م. و برای جلوگیری از تاخت و تاز بدویان ساخته شده بوده‌است[۳].

غیر از دیوارهای یادشده دو دیوار مهم دیگر نیز برای جلوگیری از تهاجمات صحرانوردان شمال و شرق و به‌ویژه ترکان، درشرق و غرب دریای خزربرپا داشته‌شده‌اند. یکی از آنها دیواری است که بنا به اقوال مختلف در زمان سلطنت بهرام‌گور، فیروز، قباد و یا حتی انوشیروان ساخته شده و درسال ۲۲۴ هـ. به‌دستورمازیار‌بن قارن تعمیرگردیده است[۴]. آثاری از آن هنوزهم درگرگان باقی است. سرپرسی سایکس که ساختمان این دیوار را به فیروز ساسانی نسبت می‌دهد، مدعی است که خودش خرابه‌های آن را دیده‌است: «من خود درنزدیکی این بلد [گرگان] خرابه‌های دیواری را که از شمال رودخانهٔ گرگان به سمت بحر خزر ممتد است، دیده‌ام. به عقیدهٔ راولینسن این دیوارحصاری بوده که فیروز برای مدافعه از هیاطله ساخته‌است. حالا این دیوار به سد اسکندر یا قزل الانگ (دیوارقرمز) معروف است.[۵]».

لازم‌به توضیح‌است که آرمینیوس وامبری هم‌دراواسط سدهٔ ۱۹م. درترکمن‌صحرا موفق به دیدن بخشی از خرابه‌های این دیـوار، یعنی به قول خودش دیوار اسکندر شده و خاطرنشان کرده است که «این دیوار به عنوان سد در مقابل تاخت‌و-

۱ـ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، ص۱۰۰.

۲ـ انسیکلوپدی تاجیکی، ج۲، ص۲۵۲.

۳ـ همان.

۴ـ تاریخ تمدن‌ایران ساسانی، ص ۱۵۳.

۵ـ تاریخ ایران، ج۱، ص۵۹۹.

تاز سواران خوفناك صحرا برپا شده بود.[۱] » وامبری هم نام این دیوار را قزل‌آلان شنیده و آن‌را برخلاف سرپرسی‌سایکس به‌کسی که طلا دریافت می‌کند، معنی کرده و این تسمیه را ناشی از افسانه‌ای می‌داند که از ترکمن‌ها شنیده است. گویا بعد از خراب کردن یکی از برج‌های دیوار کوزه‌ای درآمده بوده و درون آن چند سکهٔ طلا و بعضی اشیای‌قیمتی دیگر وجود داشته است. بااین همه وامبری هم تأیید کرده‌است که دیوار با آجرهای سرخ‌رنگ ساخته شده است[۲]. وامبری از قزل آخوند، یك روحانی ترکمن شنیده است که «این برج و بارو به‌امرآن پادشاه مقتدر [اسکندر] به وسیلهٔ اجنه ساخته شده است و ...[۳]».

امین‌الله گلی اطلاعات ارزنده‌ای دربارهٔ « دیوارتاریخی قزل‌آلان»گردآورده است. به نوشتهٔ ایشان «این دیوار از ناحیهٔ گمش‌تپه شروع و تاکوه‌های گیلداغ در شرق کلاله ادامه دارد.[۴]» طول این سد را درحدود ۱۷۰ کیلومتر و عرض آن راکه ازسه دیوار ساخته شده ، ۸۰ متر ، ارتفاع آن را درحدود سه‌متر نوشته‌اند. به گفتهٔ ترکمن‌ها آجرها و سنگ‌های این دیوار در دورهٔ رضاشاه کنده شده ، برای ساختن ساختمان‌ها به‌کار رفته است[۵].

ریچاردفرای هم عکسی ازبقایای‌این دیوار را در کتاب خود به چاپ‌رسانده، در زیر آن چنین توضیح داده است :

«سدمعروف به‌سکندراین آثار آهکی و استحکامات، ایران را از دشت‌ترکمان جدا می‌کند. این ساختمان دفاعی۱۰۶ میل ازکنار دریای خزر به جانب مشرق کشیده شده و به احتمال قوی در زمان ساسانیان ساخته شده است.[۶]».

گیرشمن ساختمان این سد را به خسرو انوشیروان نسبت داده ، در بارهٔ آن چنین نوشته است: « ...دیواری به‌طول چندین کیلومتر که قرب گوشهٔ جنوب‌شرقی بحر خزر ساخته شد ، دشت گرگان را ـ که به منزلهٔ شکافی در زره کوه‌های ایران

۱ـ سیاحت درویشی دروغین درخانات آسیای‌میانه، ص۸۰.
۲ـ همان، ص ۸۲. ۳ـ همان.
۴ـ سوری در تاریخ سیاسی ـ اجتماعی ترکمن‌ها، ص۳۰۰.
۵ـ همان، صص ۵ـ۳۰۴.
۶ـ میراث باستانی ایران، زیرنویس عکس شماره ۳.

محسوب‌می‌شد، حمایت می‌کرد.[۱]» نولدکه هم‌گویا باتوجه به‌این متعدد انگاشته‌شدن بانیان دیوارشرقی یادشده است که نوشته است: «گویا چند تن از پادشاهان ساسانی درگرگان دیوارهای بزرگی در برابر حملات وحشیان بناکرده بوده‌اند.[۲]».

دیوار غربی یا دربند

دیوار اصلی‌که مورد نظر و بحث ما می‌باشد، دیوارغربی است. این دیوار درفاصلهٔ دریای خزر و ارتفاعات شرقی کوه قفقاز کشیده شده و تنگهٔ بین دریا و کوه را که تنها گذرگاه بین سرزمین‌های طرفین قفقاز می‌باشد، سد کرده است. این دیوار به مناسبت دروازه‌ای‌که برای عبور و مرور در آن تعبیه گردیده، سد و دربند و دروازه نامیده شده و دربین اقوام مختلف دربندخزر[۳]، دربندباکو، دربند یا دروازهٔ آلبانی[۴]؛ دروازهٔ کاسپی[۵]؛ دریونانی چور، درارمنی چل یا جرا؛ در عربی باب، باب الحدید (در آهنین) و باب‌الابواب؛ درترکی دمیرقاپی، دمیرقاپیلی‌دربند، دمیرقاپی دربند؛ در مغولی کاهالقا، کاهولقا؛ درمنابع اسلامی گاهی سد ذوالقرنین یا سد اسکندر و یاسد یأجوج و مأجوج نیز نامیده شده است[۶].

مارکوارت با توجه به این که سد دربند را در یونانی چور و در ارمنی چل می‌نامیده‌اند، حدس زده است که نام اصلی آن‌جا پیش از زمان ساسانیان چر بوده است. درحالی که بعضی دیگر شهر دربند را با شهر باستانی آلبانا، پایتخت آلبانی

۱ ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص۳۶۵.

۲ ـ تاریخ ایرانیان وعرب‌هادرزمان‌ساسانیان، ص ۲۳۵.

۳ ـ دربند خزر که در نقشه‌های تاریخی به‌اسم Caspiae Pylae یا Portes Caspiennes معروف است، به واسطهٔ موقعیت طبیعی و نظامی خود بین سلسله جبال البرز ازلحاظ ارتباط ایالات شمالی و شرقی‌وغربی ایران اهمیت استراتژیکی فوق‌العادهٔ داشته‌است ... به‌این واسطه‌شاهان اشکانی به‌حفاظت این دربند علاقه‌مند بودند و قلاعی دراطراف آن احداث کردند که ازجمله قلعهٔ خاراکس بود. این دربند را با سر درهٔ خوار تطبیق نموده‌اند. دربند یا دروازهٔ خزر غیر از گردنهٔ سرراه‌مازندران، به‌دربند معروف مورد بحث نیز گفته شده است.

۴— Albaniae Pylae ۵— Caspiae Pylae

۶ ـ انسیکلوپدی آذربایجان، ج۳، ص۴۱۷/دایرةالمعارف فارسی، مادهٔ دربند/ تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان درتاریخ‌شناسی ایران، ص ۷۱/توقیعات کسری، ص ۱۰۴ و ...

یکی می‌شمرند و گویند که نام فارسی دربند پس از تجدید بنای شهر به دست قباد ساسانی رایج شده است[۱]. و به نظر سعید نفیسی چنان می‌نماید که چور یا چل نام شهری درمغرب دریای خزر نبوده، بلکه نام قومی بوده است درمشرق این دریا. زیرا که در اواخر دورهٔ ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی در حدود دهستان و در مجاورت گرگان قومی از نژاد بیگانه و به احتمال قومی از نژاد ترك بوده‌اند که دیوارشرقی را دربرابرایشان و برای جلوگیری از ترك‌تازی ایشان ساخته بودند و ایشان رابه‌زبان فارسی چول می‌گفتند و این کلمه را معرب کرده و صول گفته‌اند و نسب ابوبکر محمد بن یحیی بن ... صول تکین، کاتب معروف به صولی شطرنجی، ادیب مشهور ایرانی که در ۳۳۵ و یا۳۳۶ هجری درگذشته، ازهمین جاست. جدچهارم اوسرکردهٔ همین طوایف چول بوده و او را چول تگین می‌گفته‌اند[۲].

نولدکه هم‌محل صول را درگوشهٔ جنوب‌شرقی بحرخزر و ساختن‌استحکامات در گرگان را عملی برای بازداشتن ترکان به خراسان می‌داند و برآنست که پادشاه این سرزمین را صول می‌نامیده‌اند. وی این احتمال را نیز وارد می‌داند که صول‌نام خاندان یا قومی بوده باشد[۳].

درمورد وجه‌تسمیهٔ بعضی از نام‌های فوق توضیحاتی لازم به نظر می‌رسدکه عبارتنداز: اولا دربند به‌معنی گذرگاهی است که‌درداشته باشد. باب‌الحدید و دمیرقاپی هردو به‌معنی درآهنین‌می‌باشند و به‌جهت وجوددرآهنین‌بزرگی دراین سد، این نام به وجودآمده‌است. اما والترهینتس برآنست که‌غیرقابل‌تسخیر بودن دربنداست که لقب دروازهٔ آهنین رانصیب‌این‌محل کرده‌است[۴].دربارهٔباب‌الابواب‌هم‌مجیدیکتایی‌توضیحی داده‌است که‌عیناً دراین‌جا نقل‌می‌گردد:«در واژهٔباب‌وابواب و باب‌الابواب والابواب اختلاف پیش‌آمده‌است: درلغت باب وابواب درکتاب‌های جغرافیایی عصر اسلامی نخست‌به‌شکل مذکور دربالابه‌کارمی‌رفته و باهرکدام این‌نام‌ها یك‌جارا می‌نامیده‌اند، زیرا هر یك از آن واژه‌ها ترجمهٔ یك واژهٔ فارسی جداگـانه است . لیکن سپس در

۱ـ دایرةالمعارف فارسی، ص ۹۶۶.
۲ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، صص ۴۶-۱۴۵.
۳ـ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۲۳۰ و ۹-۳۰۸.
۴ـ تشکیل دولت ملی در ایران، ص ۹۷.

نسخه‌برداری‌ها (و) عطف از میانهٔ آن‌ها افتاده و نویسندگان متأخر هر دو نام‌را به شکل مضاف‌ومضاف‌الیه به‌کار برده‌اند. ابی‌الفدا بااین‌که نام را به شکل‌باب‌الابواب آورده است، لیکن در توضیحات خود افزوده است: در زمان ما شهری به نام باب‌الابواب وجود ندارد و در آن‌جا شهری به‌نام باب‌الحدید (دربند آهنین) است.[1]».

گفتیم که دربند در موضعی قرارگرفته که نزدیك‌شدن کوه قفقاز به دریای‌خزر معبر تنگی را درآن‌جا به‌وجود آورده و این معبر تنها واسطهٔ ارتباط شمال و جنوب رشتهٔ‌گذرناپذیرقفقاز است. همین وضع دربند را ازموقعیت استراتژیکی وبازرگانی فوق‌العاده‌ای برخوردار کرده است . این معبر در سراسر تاریخ دروازهٔ گذر اقوام بسیاری از سکاها، سرمت‌ها، هون‌ها، آلان‌ها، خزرها، گؤك ترك‌ها و ... به‌قفقازجنوبی و آسیای‌مقدم و ازآن‌جمله آذربایجان بوده است. فرمانروایان محلی‌هم‌از دیرباز برای جلوگیری از یورش‌های اقوام شمالی و شرقی یاد شده، استحکاماتی برپا می‌داشتند و پادگان‌هایی در این ناحیهٔ حساس مستقر می‌کرده‌اند. درپای جنوبی همین استحکامات بود که شهر دربند به مثابهٔ یك مرکز نظامی و تجارتی و در نتیجه سیاسی مهم شکل گرفت. این شهر به رغم آن که بارها دستخوش یورش‌هاقرارگرفت، هرگز از بین نرفت و بعد از هریورش ویرانگرانه‌ای دیگرباره سربرآورد و زندگی ازسرگرفت. زیرا که غیرازدارابودن موقعیت نظامی و تجارتی مناسب و مرزبان نشین بودن ، از نظرداشتن اراضی حاصلخیز و باغات پرمیوه نیز مساعدرشد وتوسعه‌بوده است.

تاریخ نخستین بنای دربند و مستحکم‌کردن تنگهٔ یادشده معلوم نیست. همین قدر می‌توان گفت که بنای آن‌جا قرن‌ها پیش ازبه‌قدرت رسیدن ساسانیان بوده‌است. درنتیجهٔکاوش‌های باستان‌شناسی، آثارمربوط به‌سده‌های ۶-۷ ق. م. در آن‌جا به‌دست آمده است[2]. حدس می‌زنند که ساختن استحکامات دربند با حملات سکاها از شمال قفقاز مربوط بوده باشد. مجید یکتایی برآنست که « شاهنشاهی بزرگ هخامنشی از زمان کوروش بزرگ به اهمیت نظامی و سوق‌الجیشی ناحیهٔ دربند پی برد؛کوروش بزرگ دراین منطقه دژهای نظامی با گل و سنگ برپاداشت، ولی پس‌از توجه‌سکاها

۱ــ « شهر باستانی دربند و حصار آن» ، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، سال ۷، شماره ۱، صص ۴ــ ۲۰۳.

۲ــ انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۳، ص ۴۱۷.

به استپ‌های روسیه و اوکراین مدتی این منطقه از تاخت‌وتاز آنان برکنار ماند.[1]».

بنا به افسانه‌ای هم کـه در کتاب **دربندنامه**[2] مندرج است، دربند را نخست اسکندر ساخت و بعدها یزدگرد دوم باروی ساخته شده به فرمان اسکندر را از زیر خاك بیرون آورده، آن را تعمیر و احیا کرد. ابن عبری این افسانه را چنین روایت کرده است:

«اسکندر بعداز ساختن سد یأجوج به محل‌سدبزرگ آمد. و آن مکانی است که به باب‌وابواب معروف شده ... پس اسکندر موضع اصلی و اساسی را حفر کرد و حفاری را ادامه داد در داخل کوه تا آن را به دریای روم رسانید. سلاطین فارس پیوسته می‌خواستند این محل‌اصلی را پیدا کنند، و دراین راه زحمت و مشقت واذیت زیادی را در قسمت ترکیه‌و بحر خزر، از کشور عراق و مناطق کوهستانی آن‌جا و آذربایجان و آران و ارمنستان تحمل کردند[3] تا آن که یزدگرد فرزند بهرام‌گور ... توانست آن‌را پیدا کند. پس آن‌گاه او شروع به ساختن سد کرد و لوازم آن را از سنگ و مس و سرب فراهم آورد، ولی نتوانست بنای آن‌را به‌پایان برساند. و پس‌از او بیشتر سلاطین فارس، بر آن بودند کـه این سد را به اتمام برسانند ولی برای ساختن آن توفیق حاصل نکردند، تا آن که کسری انوشیروان را خدا موفق کرد، و او توانست بنای آن سد را به اتمام برساند...[4]».

مارکوپولو، جهانگرد معروف نیمهٔ دوم سدهٔ ۱۳ م. داستانی را در سفرنامهٔ خود دربارهٔ ساخته‌شدن دروازهٔ آهنین نوشته است که به احتمال قریب به یقین آن‌را

۱ـ مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، پیشین، ص ۲۰۲.

۲ـ دربند نامه اثری است مربوط به تاریخ دربند و اطراف آن. مؤلف اصلی این اثر شناخته نشده است. نسخه‌هایی از آن به زبان‌های عربی و فارسی و آذربایجانی موجود است، نسخه قدیمی آن را که به‌زبان آذربایجانی است، محمد آوابی آق‌تاشی دراواسط سده ۱۱ ه./۱۷م. تنظیم کرده، به زبان‌های لاتین، فرانسه، روسی و ... ترجمه گردیده، میرزا کاظم بیك آن‌را در سال ۱۸۵۱ م. به انضمام ترجمهٔ انگلیسی‌اش در پتربورگ منتشر کرد.

۳ـ اصل قسمتی از جملهٔ فوق عبارت است از «فتجشموممرةالترك والخزرمن بلادالعراق والجبل و...» که به نظردوستی صاحب نظر می‌بایست چنین ترجمه شود: سلاطین «... زحمت و مشقت و اذیت زیادی را به علت تاخت و تاز ترکان و خزران در مناطق عراق و جبال و آذربایجان و... تحمل کردند» ر.ک: تاریخ مختصرالدول، بیروت ۱۸۹۰م.، ص ۹۷.

۴ـ تاریخ مختصر الدول، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۰۲.

در مشرق زمین و احیاناً در آذربایجان شنیده است؛ و شاید بتوان گفت که منشاء اصلی آن افسانهٔ مربوط به‌سد ذوالقرنین است که درصفحات بعدی مورد بحث قرارخواهد گرفت . به نوشتهٔ مارکوپولو ، اسکندر وقتی به جایی رسید که نزدیکی دریا و کوه به هم درآن‌جا گذرگاه تنگی به طول ۴ مایل (فرسخ) ایجاد کرده بود، نتوانست از آن‌جا به پیشروی خود به سوی شمال ادامه دهد؛ زیرا که آن گذرگاه ازچنان‌موقعیت دفاعی ممتازی برخوردار بود کـه تعداد انگشت شماری مرد مسلح می‌توانستند از آن‌جا در برابر هجوم عالم دفاع نمایند. اسکندر وقتی چنین دید، برای پیشگیری از تجاوزات ساکنان آن سوی گذرگاه، دستور داد سد عظیمی با برج‌های نگهبانی در مدخل آن ساختند و به جهت استحکام فوق‌العادهٔ آن سد، نام آن گذرگاه را دروازهٔ آهنین گذاشتند.

نا گفته نماند که میلتون روگوف ، ویراستار سفرنامهٔ مارکوپولو در ذیل همین مطلب اظهار نظر کرده است که این گذرگـاه با دربند قفقاز مطابق است ، اما ارتباط اسکندر با آن‌جا افسانه‌ای بیش نیست[1].

لازم به تذکر است که ساسانیان تنها در حدود سدهٔ ۴ م. بود که دامنهٔ قلمرو خود را تا دربند توسعه دادند و رومی‌ها راکه درحدود سدهٔ ۱ ق. م. به آلبانی رخنه کرده بودند، ازاین‌جا بیرون ریختند و برای دفاع ازگذرگاه مزبور تدابیری اتخاذ کردند و چون این تدابیراتخاذشده برضد اقوام‌کوچ‌نشین، در عین حال برای‌دولت روم نیز دارای اهمیت حیاتی بود، فرمانروایان ایران می‌خواستند رومیان هم آنان را در این کار یاری‌کنند و این خواست به‌طوری‌که پیش ازاین مورد بحث قرارگرفته، معمولا در قراردادهای‌منعقدشده بین ایران و روم منعکس است.

دیوار و دژی‌که به‌فرمان یزدگرد۲ در دربند ساخته شده بود، دراواخرسلطنت آن پادشاه به‌دست آلبان‌های شورشی تخریب گردید و درنتیجه، سرازیرشدن هون‌ها به‌قفقاز جنوبی و آذربایجان بی‌مانع شد.

بعدها قباد به ساختن سدی در ناحیهٔ دربند اقدام کرد و انوشیروان کاری که پدرش شروع‌کرده بود، به‌پایان رساند و یاآن‌که خود سدی دیگر از سنگ‌ساخت.

۱ ـ سفرنامهٔ مارکوپولو، ترجمهٔ انگلیسی، صص ۳-۵۲ .

در مسالك و ممالك اصطخری از وجـود دو بارو در این ناحیه سخن رفته است ؛ « باروِیی باشد از سنگ کشیده بر کوه بر طول تنگ و بارویی دیگر از گل دارد تا از آن کوه کسی ازکافران را دراین شهر راه نباشد.[۱]».

غالب منابع موجود ـ که البته همه‌شان هم به دوران بعد از اسلام تعلق دارند ـ انوشیروان را تکمیل کننده یا بازسازندهٔ سد دربند معرفی کرده‌اند. به عنوان مثال منهاج سراج می‌نویسد که انوشیروان « دیواری که هرمز برای سرحد میان عجم‌بر-کشیده بود و نیم‌کاره مانده، تا باب‌الابواب بکشید و راه ترکان خزر مسدود کرد.[۲]» کاتب‌چلبی هم بر آنست که « نوشیروان آن را تعمیر کرده است از برای منع طوایف خزر و سایر اتراك که ولایت شیروان و ارمن و آذربایجان را قتل و غارت می‌کردند و ملوك فارس پیوسته با ایشان در جنگ بودند...[۳]».

می‌توان گفت که بازسازی این سد در زمان انوشیروان با قدرت گیری گؤك-ترك‌ها و رسیدن دامنهٔ نفوذ و قلمروشان به شمال قفقاز و نیز روزافزون بودن قدرت و نفوذ خزران که درحال تشکیل اتحادیهٔ طایفه‌ای خود بودند، بی‌ارتباط نبوده‌است. در بسیاری از منابع به داستانی اشاره شده است که به موجب آن انوشیروان برای ساختن این سد پادشاه ترك را فریب داده‌است. خلاصهٔ آن داستان از این قراراست:

انوشیروان بعد از محکم‌کردن جای پای خود در آلبانی نامه‌ای به‌خاقان‌ترك نوشته، او را به دوستی و خویشاوندی دعوت نمود و ... با دختر او ازدواج کرد. چون دوپادشاه دریك جا گرد آمدند، انوشیروان دستور داد تا سربازانش قسمتی از لشکرگاه ترك و نیز ایران را به آتش‌کشیدند و این‌کار چندبارتکرار شد و زمانی‌که خاقان ازاین پیش‌آمدها اظهار نگرانی و گله‌کرد، انوشیروان گفت که معلوم می‌شود سپاهیان ما با صلح ما توافق ندارند و من ترس از آن دارم که حادثه‌ای پیش آورند که در روابط دوستانهٔ ما خللی وارد آید. من عقیده دارم که برای جلوگیری از هر نوع پیش‌آمد سویی، دیواری و دژی بین مملکت شما و خودم بنا کنم و در آن‌دیوار دروازه‌هایی بسازم که آمد و رفت‌ها مراقبت شود. خاقان موافقت کرد و انوشیروان

۱ـ مسالك و ممالك، ص ۱۵۶.

۲ـ طبقات ناصری، ج۱، ص ۱۶۵.

۳ـ نقل از گلستان ارم، صص ۵-۳۴.

دیواری از ساحل دریا شروع کرد و بر فراز کوه‌ها ختم نمود و درهای آهنین بر آن گذارد و باسبانانی بر آن‌جا مأمور کرد. خاقان هم وقتی متوجه اشتباه خود شد که کار از کار گذشته و دیوار در برابر نیروهای او بر افراشته شده و راه نفوذش به جنوب بسته شده بود[۱].

بعضی‌ها نوشته‌اند که انوشیروان برای نظارت برساختمان سد، مدت‌ها وحتی به‌قول ابن‌فقیه دوازده سال[۲] در دربند به‌سربرد و بعداز پایان کار ساختمان آن«بفرمود تا به‌طرف بند تختی بنهادند و آن‌جا بنشست وگفت : الهی تو مرا الهام دادی به‌عمل این بند و دفع عدو،یعنی ترک...[۳]» و «...حالا به‌مقصود رسیدم و بعدهامی‌توانم به‌راحت زندگی کنم.[۴]» و در دربند نامه قهرمان مبارزه با ترکان و بانی اصلی سد، اسکندر-ذی‌القرنین است : «اسکندر ذی‌القرنین پس‌ازاین‌که برای جلوگیری از سطوت‌ترکان قلاع و حصونی بر جبل فتح [ظاهراً قبخ که همان کوه قفقاز باشد] بنا نهاد وآلات حرب را درآن‌ها جای‌داد؛ خدای را سپاس‌گفت که از رنج ترکان به راحت رسید[۵].» اظهاراتی ازاین‌دست حتی اگرپایه درافسانه هم داشته باشند، بازحاکی ازاهمیت‌بنای سد دربند هستند.

گفتنی است که بارتولد روایت‌های‌مربوط‌به‌آمدن انوشیروان‌به دربند ونظارت شخصی بر ساختمان استحکامات آن‌جا را بی‌پایه می‌شمارد[۶]. بنا به روایتی دیگر این استحکامات زیرنظر نرسه، پسرجاماسپ، وزیرانوشیروان و جد شروان شاهان‌صورت گرفته است[۷].

در هر صورت «خسرو [اول] در ایالات شرقی ماوراء قفقاز درآلبانی‌تدریجاً به صوب شمال پیش رفت و درایالات متصرفی یک‌رشته نقاط مستحکم احداث‌نمود و دراین نقاط به ادامهٔ سیاست پدر پرداخت. تأسیسات دفاعی مهمی در دربند ساخته

۱ــ برای تفصیل بیشتر رك: اخبارایران از الکامل ابن اثیر، ص۹۳/معجم‌البلدان، ج۲،ص۱۱ آثارالبلاد، ص۵۰۷/مرآت‌البلدان، صص ۵۶-۱۵۵/گنج دانش، صص ۳۵-۱۲۴/ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ محمد توکل، صص ۸۲-۲۸۱.

۲ــ ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص۱۳۲. ۳ــ عجایب‌المخلوقات، ص۷۰۴.

۴ــ مرآت البلدان، ص ۱۵۶. ۵ ـ نقل ازاسکندر و ادبیات ایران، ص ۳۵۶.

۶ـ انسیکلوپدی اسلامی. چاپ ترکیه، مادهٔ دربند، ج۳، ص ۵۳۳.

۷ـ همان.

شد (تجدید بناگردید) و معبر دربند که سر راه کوچ‌نشینان قفقاز به متصرفات ایران بود، مسدود گردید.[۱]».

دربارهٔ چگونگی ساختن و کیفیت دیوار و دروازهٔ آهنین آن و حتی بزرگی قفل‌ها و طول کلیدهای آن‌ها اخبار افسانه‌آمیز زیادی در کتاب‌های مختلف ذکر شده است که نقل همهٔ آن‌ها صفحات زیادی را پر خواهد کرد. در این‌جا تنها به یکی از آن افسانه‌ها اشاره می‌شود؛ و آن این که، در قسمت‌هایی از سد مجسمه‌ها و صورت‌هایی از شیر و انسان و شغال گذاشته و نقش شده بود که به اعتقادی طلسم حفظ شهر دربند بوده‌اند. این اعتقاد که همین صور طلسمیه دافع حملات و رخنه و رسوخ ترکان بوده در کتاب‌هایی مانند **آثارالبلاد** و **آثارالاول** منعکس شده است[۲]. دربارهٔ ساختمان و کیفت دیوار نیز جملاتی از چند نوشتهٔ طولانی که تا حـدودی مقرون به حقیقت می‌نماید، نقل می‌گردد:

در **توقیعات کسری انوشیروان** که گویا پاسخ‌های انوشیروان است به پرسش‌های مؤبدان و دستوران از او، و از پهلوی به عربی و از آن زبان - در زمان صفویه- به فارسی ترجمه شده، در بارهٔ ساختمان سد مزبور چنین آمده است .

« ... ازمحل انقطاع جبال لزگان تا دریای خزر هرجا رخنه و گذرگاهی بود، با الواح سنگ رخام تراشیده بر آوردند و صاروج آن را به ادویهٔ لازقه (چسبنده) مخلوط و ممزوج ساخته ، الواح را به میخ‌های آهنین گران سنگ بر هم دوختند و جابه‌جا ارزیز (قلع) و سرب گداخته نیز به‌کاربردند و اساس سد را به آب رسانیده، از آن‌جا برآوردند و منتهای آن‌را از سمت بحر زیاده ازیك میل به میان دریا برده، از قعر آن به روی آب رسانیدند ... و بین‌السدین به‌جهت تردد کاروان تجار و آمد- وشد مردم آن دیار به‌مقدار دربندی کلان فاصله گذاشته، دروازهٔ درخور آن ازآهن بر آن نصب نمودند . چنان‌چه [که] هرگاه قافـله از دشت ترکان و بلاد تاتار و سایر اقطار شمال به ایران آید یا از ایران بدان سمت توجه نماید ، دروازه را بگشایند و و بعد از مرور قوافل بـاز مقفل نمایند ؛ چنان‌چه [که] اکنون نیز این طریقه مسلوك است...[۳]».

۱ــ تاریخ ایران باستان، ص ۴۵۹.

۲ــ آثارالبلاد، ص۵۰۸/مرآت البلدان، ص ۱۵۷.

۳ــ توقیعات کسری ،ص۱۰۴.

مسعودی ، درگذشته درسال ۳۴۵ ه. ، در« ذکرجبل قبخ (قفقاز) و ...» ازباب و ابواب که به فرمان انوشیروان بـر یکی از تنگه‌های آن ساخته شده ، سخن گفته است :

«...آن را میان آن‌کوه و بحر خزر بنیان نهاده واین بارو را به مقداریك میل ازشمال دریا بناکرده که به دریاکشیده می‌شود. سپس برکوه قبخ برده ودرارتفاعات و فرورفتگی‌ها و دره‌های کوه در حدود چهل فرسنگ امتداد دارد تا به قلعهٔ موسوم به طبرستان [طبرسران] رسیده است و در فـاصلهٔ هـرسه میل یا کم‌تر و بیشتر به اقتضای محل و راه، دری از آهن نهاده و به نزد هردر به داخل بارو قومی را جای داده که مراقب دروباروی آن باشند تا مزاحمت اقوام این کوهستان را از خزر و آلان و طوایف ترك وسریر و دیگر قبایل کنار دفع کنند[1].»

لازم به توضیح است که دربارهٔ طول دیوار روایات مختلف ومتفاوت است. به‌عنوان مثال زکریا قزوینی طول آن را ۷، حمزهٔ اصفهانی ۲۰ومسعودی ۴۰ فرسخ نوشته‌اند[2]. بعضی از نویسندگان طول آن را تا ارتفاعات قفقاز و بعضی دیگر حتی تا سواحل دریای سیاه ممتد پنداشته‌اند[3].

اولئاریوس آلمانی که دراواسط نیمهٔ اول سدهٔ ۱۷ م. از دربندگذشته، آثاری از دیوار یاد شده راکه هنوز پابرجـا بوده، بازدید کـرده، گزارش جالبی از آن‌جا باقی‌گذاشته است. وی ضمن آن‌که دربند را «کلید ودروازهٔ آهنین امپراتوری ایران می‌داند، دیده‌های خود را چنین توصیف می‌کند:

«... بخش بـالای شهر که به‌کوه چسبیده، پراز بوتهٔ‌گیاهان است. دیواری‌به قطرسه پاد؟) ساخته‌اندکه بـه‌درازی پنجاه‌مایل به‌طرف دریای سیاه کشیده شده‌است. در بعضی جاها دیوار مزبور کامـلا صاف و جاهای دیگر شکم داده بوده و به بلندی آدمی ارتفاع داشت. سبب شگفتی است که برای این دیوار و حصار شهر با پهنایی که بر روی‌آن یك گاری می‌تواند حرکت کند، چه زحمتی‌کشیده شده است، تا آن را از کوه درآورده و یا ساخته‌اند و نیز چـه مبلغ معتنی بهی هزینهٔ ساخت آن شده

۱ــ مروج‌الذهب، ج۱، ص ۱۷۴.
۲ــ آثارالبلاد، ص ۵۰۸/ تاریخ پیامبران و شاهان،ص ۵۵/ مروج‌الذهب، ج۱، ص ۱۷۳.
۳ــ گنج دانش ، ص ۱۲۶.

است. غیر از آن‌چه که گفته شد، در بخش بالای شهر که بر تپه‌هایی بنا شده، ساختمانی چند و قلاعی ویژه ساخته شده که دو قلعه در نزدیک‌ترین نقطهٔ شهر قرار دارد و سربازان در آن‌جا به مراقبت مشغولند. این قلعه‌ها چهارگوش هستند و با دیوارهایی بسیار بلند احاطه شده ...[۱]».

سعید نفیسی در یك جا نوشته است که «پهنای دیوار در بالای آن به‌اندازه‌ای بوده که بیست سوار می‌توانسته‌اند از آن بگذرند و مزاحم یکدیگر نشوند[۲]». و در جایْ دیگر آورده : « بر آن بیست تن مرد می‌توانستند باهم حرکت کنند و مانع یکدیگر نباشند[۳]». و زکریا قزوینی عرض آن را ۳۰۰ ذرع (!) نوشته است[۴].

خاقانی شروانی که در نیمهٔ دوم سدهٔ ۶ هـ. / ۱۲ م. وصفی از شهر دربند و برج و باروی مستحکم آن در یکی از قصاید خود به دست داده ، باروی دربند را دارای چهل برج دانسته است :

دربند وسور او ببین چهل برج آسمانی خیز از در مهاجر تا برج فیدبنگر...

عنایت‌الله رضا بااستفاده از پژوهش‌های آرتامونوف وترور اطلاعات دقیق‌تری دربارهٔ این سد به دست می‌دهد :

« استحکامات دربند، دیوارسنگی بسیار بلندی بود که به درازای چهل کیلومتر از کوهستان تا کرانهٔ دریای خزر امتداد داشت و خط دفاعی بسیار مستحکمی در برابر سواران مهاجم دشمن به‌شمار می‌رفت. این دیوار که از تخته سنگ‌های بسیار بزرگ ساخته شده بود، هیجده تابیست مترارتفاع داشت. سی‌برج برفراز این دیوار قرار گرفته بود. دیوار سه دروازهٔ آهنی داشت که یک دروازهٔ آن به دریا گشوده می‌شد[۵]».

از اوصاف این دیوار چنین برمی‌آید کـه زمان و هزینهٔ بسیار زیادی صرف ساختمان آن شده باشد. عبدالله فاضلی از معلومات موجود به‌این استنباط رسیده‌است که بازسازی این‌سد در دوران سلطنت انوشیروان (۷۹-۵۳۱ م.) در حدود ۳۰سال

۱ـ سفرنامهٔ اولئاریوس، صص ۶۱-۳۶۰.

۲ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی ، ص ۱۴۷ . ۳ـ همان ، ص ۱۵۱ .

۴ـ آثارالبلاد ، ص ۵۰۸ .

۵ـ ایران وترکان در روزگار ساسانیان ، ص ۱۶۵ .

(از ۵۳۷ تا ۵۶۸ م.) طول کشیده است[۱]. درحالی‌که در بعضی منابع زمانی‌را که سد در طی‌آن ساخته شده ، کم‌تر نوشته‌اند. به عنوان مثال ابن‌عبری می‌گوید که « بیشتر از یك سال وقت صرف بنای‌آن[۲]» شده است. سعید نفیسی به‌تبعیت از بارتولد ــ البته بدون ذکرمأخذ ــ اظهار داشته‌است که « اگر انگیزهٔ ساختمان دیوار دربند این‌حوادث [رسیدن قلمرو سلطنت وسیع ترکان چادرنشین به مرز شمالی ایران] بوده باشد، قهراً ساختمان آن درسال‌های‌آخر سلطنت انوشیروان روی داده ؛ چنان‌که در بسیاری از مآخذ ایرانی‌هم ساختمان آن را به‌انوشیروان نسبت می‌دهند[۳]» .

برای ساختن چنین سدی بی‌گمان هزاران رعیت و برده به بیگاری وا داشته شده‌اند و برای تأمین هزینهٔ کلان آن برمقدار مالیات‌ها افزوده شده وسنگینی آن کمر زحمتکشان را خم کرده است. به‌نوشتهٔ موسی کالانکاتی شاهان ایران برای‌گردآورن معماران [و کارگران] و به دست‌آوردن مواد مختلف، برای ساختن بنای عظیم بین کوه قفقاز ودریای بزرگ خاور (دریای خزر)، میهن‌مان را ازپای درآوردند[۴]. اما در مقابل، هزینه نگهداری نیروی نظامی در همین ناحیهٔ حساس بسیار کاسته شد. در این مورد اظهارنظرهایی‌شده است که نقل بعضی ازآن‌ها روشن‌گر اهمیت سد دفاعی مزبور تواند بود :

« ... از آن پس آن‌جا را صد مرد نگهبانی همی‌کرد. باآن‌که پیش‌تر از آن به‌پنجاه هزار نگهبان نیاز داشت[۵] ».

« ... صد نفر از آن نگهداری می‌کردند، در صورتی‌که قبل از ساختن سد صد هزار نفر سربازهم نمی‌توانستند آن را کنترل کنند[۶] ».

«... یک‌صد سوار را به حراست آن گمارد، حال آن که پیش‌تر آن موضع را نیاز به پنجاه هزار سپاهی بود[۷].

« ... برای پاسبانی آن صد سوار گماشته است، در صورتی که پیش از آن

۱ــ تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ‌شناسی ایران ، ص ۷۲.
۲ــ تاریخ مختصرالدول ، ص ۱۰۲ .
۳ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۴۵.
۴ــ تاریخ آذربایجان ، ص ۹۷ .
۵ــ ترجمهٔ مختصرالبلدان ، ص ۱۳۱ .
۶ــ تاریخ مختصرالدول، ص ۱۰۲ .
۷ــ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ محمد توکل، ص ۲۸۲.

پنجاه هزار سپاهی برای نگاه داشتن آن لازم بود[۱]».

«... از مبادی روزگار کیان و خسروان تا آغاز عهد ملك دادگر نوشیروان، آن‌سمت هرگز از موازی صدهزار مرد کارزار تمام سلاح بی کم و کاست خالی نمی‌بود... از آن وقت باز به جای صد هزار سپاهی جرار، کار بدان حد منجر شده که موازی يك هزار تن از آحاد لشکر ایران به‌نگاهبانی آن سرحد و محافظت دربند و سد اشتغال می‌دارند[۲]».

زکریا قزوینی تعداد جنگاوران محافظ ۷ شهر ساخته شده در ۷ دروازهٔ گشاده شده در سد را ۷۰۰ نفر[۳]، و کولسینکف تعداد سپاهیان پاسدار دژ دربند را ۱۲ هزار نفر نوشته‌اند[۴].

جالب توجه‌است که برقلهٔ کوه مجاور دربند که معروف به کوه ذئب (گرگ) ــ واحتمالا یکی از قلل شرقی رشتهٔ قفقاز ــ بوده، هرسال هیزم فراوانی فراهم می‌آوردند که اگردشمن‌قصد رخنه ازدروازه را داشت ونگهبانان احتیاج‌به‌کمك پیدا می‌کردند، هیزم‌ها را آتش می‌زدند و بدین‌وسیله به‌اهالی آذربایجان و ارمنیه هشدار می‌دادند[۵].

دشمنان بسیاری از اقوام گوناگون متکلم به زبان‌های مختلف در آن سوی دربند در جنب وجوش بودند و از هرچند گاهی بردروازه فشار می‌آوردند و گاهی نیز به رغم سهل بودن دفاع از دروازه و دشوار بودن‌گذر از آن‌جا، امکان عبور و سرازیر شدن به قفقاز جنوبی و آذربایجان را می‌یافتند که به مواردی از آن‌ها پیش از این اشارت رفته است و چنان‌که دیدیم آن همه استحکامات و پادگان‌ها چنان‌که باید و شاید جلوگیر حملات اقوام ترك وغیرترك نشد. چنین به‌نظر می‌رسد که تازمان انوشیروان به‌جهت ناقص بودن استحکامات دربندکارگذر ازاین‌تنگهٔ حساس به‌هرروی امکان‌پذیربوده‌است وبعد اززمان انوشیروان ومخصوصاً در دورهٔسلطنت خسروپرویز، در نتیجهٔ ناکامی ایران در جنگ بابیزانس (سال‌های ۶۰۴-۳۰ م.) و انتقال نیروهای

۱ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۴۸.

۲ـ توقیعات کسری، صص ۴-۱۰۳.

۳ـ آثارالبلاد، ص ۵۰۸.

۴ـ ایران درآستانهٔ یورش تازیان، ص ۲۴۵.

۵ـ رك، مسالك و ممالك، اصطخری، ص ۱۵۷ / معجم البلدان، ج ۲، ص ۹ / گنج دانش، ص ۱۲۳ / آثارالبلاد، ص ۵۰۷ و ...

پاسدار دروازه و تضعیف نیروی دفاع مرزی، خزرها توانستند سپر دفاعی دربند را درهم شکسته، سیل‌آسا به‌آلبانی وارمنستان و آذربایجان سرازیر گردند و کنترل دربند را سال‌ها به‌دست داشته باشند. حتی گفته شده‌است که در دورهٔ پیش‌ازاستیلای خزرها بر دربند وسرزمین‌های گسترده درجنوب آن «برای دفاع ازمرز غالباً ازخزرهایی که به خدمت شاهنشاه درآمده بودند نیز استفاده می‌شد؛ در آلبانی و آذربایجان به‌آن‌ها و رهبرانشان جای داده بودند و همگی فرمانبردار مرزبان بودند[۱]».

دربارهٔ اهمیتی که پادشاهان ساسانی به پاسداری این گذرگاه حساس می‌داده‌اند وکوچانده شدن گروه‌هایی ازنقاط مختلف ایران به‌این‌سامان ودادن امتیازاتی به‌آن‌ها برای اقامت دایم در این سرزمین، در منابع موجود بسیار سخن رفته است: یکی در این خصوص نوشته است که «پیوسته پادشاهان عجم محافظت این شهر را مهم داشته‌اند واین‌شهررا پیش‌ایشان خطری‌بوده‌است واز دشمنان بسیار رعایت کرده‌اند[۲]». و «دقیقه‌ای از دقایق، محارست آن را فروگذار نمی‌کرده، لوازم و مصالح آن را همیشه حاضر و موجود داشته‌اند. زیرا که می‌دانسته‌اند این‌سرحدی پرخوف وخطر و اغماض از آن مورث صدمه و ضرر کلی است و از عساکر خاصهٔ خود که به‌آن‌ها اطمینان کامل داشتند، مستحفظ و ساخلو برای آن انتخاب می‌کردند. و ایشان را مختار می‌کردند که هرقدر بتوانند در آن زراعت وآبادی بکنند، فروگذار ننمایند. و مالیهٔ دیوانی را از ایشان نمی‌گرفتند، محض این‌که ملك را آباد کنند و سرحد را چنان‌که باید مستحکم و محروس دارند تا از لشکرترك و سایر اعادی ایمن باشند[۳]».

حمزهٔ اصفهانی که برای تألیف **سنی ملوك‌الارض والانبیاء** «از برخی‌منابع کهن، از جمله **خدای‌نامه**، قدیم‌ترین کتاب دربارهٔ ساسانیان [و نیز از دانشمندان زرتشتی] استفاده» کرده، از امتیازدهی انوشیروان، سازندهٔ سد، به‌امرای پاسدارآن با تفصیل بیشتری سخن گفته است:

«وی سد دربند یا باب‌الابواب را نیز بنا کرد... و به هرناحیهٔ‌آن امیری از سپاه گماشت و آن‌جا را به اقطاع وی داد و از آبادانی‌های آن ناحیه طعام ایشان را

۱ــ ایران درآستانهٔ یورش تازیان، ص ۲۴۵.
۲ــ مسالك و ممالك، اصطخری، ص ۱۵۷.
۳ــ مرآت البلدان، ص ۱۵۵.

فراهم کرد، وچنان قرارداد که آن ناحیه باضیاع خود پس ازمرگ حاکم وقف اولادش باشد و فرزندان ایشان تا این زمان نگهبانان نواحی سد هستند، و هنگام فرستادن هر امیر به‌نگهبانی مرزی که بدان‌جا تعیین شده بود، خلعتی از دیبای منقش به‌نوعی از تصویر به‌وی می‌بخشید و آن امیر شاه شده (مملکت) را به‌نام همان صورت می‌نامید. ازاین‌رو القابی از قبیل بغران‌شاه، شروان شاه، فیلان‌شاه، الان‌شاه پیدا آمد، و یکی از ایشان را به مناسبت تختی سیمین که خاص او کرده بود، سریرشاه نامید وبه‌عربی ملک‌السریر است[1]».

درهمین مورد مطالب ذکر شده در **توقیعات کسری** ـ که به‌نظر مجتبی‌مینوی کتابی‌است که انوشیروان «درباب کار و رفتار وسرگذشت خویش انشاء کرده بوده است[2]» مؤید و مکمل نوشتهٔ حمزهٔ اصفهانی است :

«... غایت اهتمام ملوك ایران دراین باب به مثابه‌ای بودکه نام شاهی برسالار این سپاه نهادندی و او را رخصت جلوس نیم‌تخت و پوشیدن نیم‌تاج دادندی تامگر این معنی باعث اعتبار او گردد و دوست و دشمن از او حساب دیگر برگیرند و از این‌رو او را ملك‌السریر و آن ملك را بلادالسریر خوانند[3]».

یاقوت حموی ضمن تأکید براهمیت نظامی دربند در نظر ساسانیان، به مسئلهٔ سپردن مسؤولیت حفظ دروازه‌های سد پرداخته و از بعضی از گروه‌های محافظ سد چون طبرسران، فیلان، لیران، شروان و ... نام برده و از انشاستکین که جنگجویان ایرانی گماشته شده برهفت شهرمعابرهفتگانهٔ سد دربند بودند، سخن به‌میان می‌آورد. ناگفته نماند که ابن‌فقیه همدانی خیلی پیش‌تر از یاقوت، سیاسیکین را گروه‌هایی از جنگاوران پارسی دانسته است که انوشیروان درشهرهایی که در معبرهای هفتگانهٔ سد دربند ساخته بود، سکنی داد[4].

لازم به‌توضیح است که در کتاب‌ها از گروهی به‌نام سیاسجین یا سیاسیجین و سیاسیجیه وسیاسیجیین و سیاسیجان و سیاسیکین وسیابجه نیزنام رفته که به‌نظرکرامرس[5]

۱ـ تاریخ پیامبران و شاهان، صص۶ـ۵۵ .
۲ـ توقیعات کسری، مقدمه، ص ب.   ۳ـ همان، ص ۱۰۳ .
۴ـ ترجمهٔ مختصر البلدان، ص ۱۳۴ .

5 - kramers

صورت‌های دیگر همان النشاستکین هستند. به‌نظر او «السیاسجین غلط و النشاستجین یا النشاستکین صحیح است و اصل پهلوی آن نشاستکان است که به معنی ساخلو یا به‌اصطلاح امروز پادگان می‌باشد[1]». و دایرة‌المعارف فارسی سیابجه را قومی معرفی کرده است که «از مردم سند بودند که ایرانی‌ها آن‌ها را به اسیری برده بودند[2]». ابن‌فقیه هم از آن‌ها چنین یاد کرده است: «انوشیروان گروهی از سیابجهٔ پهلوان و دلاور خویش را درقلعه‌های کلاب و شاهبوش که در زمین سیسجان ـ واقع در آن سوی ارس ـ بنا کرده بود، مستقر کرد[3]».

غیر از نشاستکین یادشده، گروه‌هایی از سغدی‌ها و پارس‌ها و خلق‌های دیگر درشهرها و دژهایی که درمناطق مرزی گرجستان وارمنستان ساخته شده بود، سکونت داده شدند.

بلاذری نیز سیاسیجان را قومی از دلیران معرفی می‌کند که انوشیروان آن‌ها را در شهرهایی که در اران ساخته و یا احیا کرده بود، اسکان داد و ضمناً از اسکان قومی از سغدیان و پارسی‌زادگان در شهری نوبنیاد به نام سغدبیل یاد می‌کند و متذکر می‌شود که «ارمینیه ـ که اران را بخشی از آن شمرده ـ همچنان در دست پارسیان بوده تا اسلام ظهور کرد و آن‌گاه بسیاری از سیاسیجان دژها وشهرهای خود را رها کردند تا خراب شد و خزرها و رومیان برآن چه ابتدا در نظر ایشان بود، چیره شدند[4].»

نظر نویسندگان تاریخ آذربایجان این است که ساختن استحکامات در آلبانی تنها برای پیشگیری ازاقوام کوچ‌نشین شمالی وشرقی نبوده، بلکه این دژها درعین‌حال برای استثمار هرچه بیشتر آلبانی و به زانو درآوردن مردم آن سامان و سرکوبی قیام‌های آن‌ها برپا می‌گردیدند. بسیاری از دژهای ساخته شده درآلبانی که بقایایشان تا روزگار ما نیز دوام آورده‌اند، براساس همین ضرورت برپا گردیده‌اند. از جملهٔ آن‌ها دژی است که در ساحل راست رود سامور قرار گرفته و امروز توریاق‌قلعه نامیده می‌شود. درجنوب توریاق قلعه بقایای استحکامات گیل‌گیل‌چای دیده می‌شود،

۱ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۹۳.
۲ـ دایرةالمعارف فارسی، ص ۱۳۸۶.
۳ـ ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۱۳۱.
۴ـ فتوح‌البلدان، همان، صص ۸۳ـ۲۸۰.

هر دو دژ از خشت خام ساخته شده بوده‌اند. استحکامات اخیر ازساحل دریای خزر تا شاخه‌های قفقاز بزرگ ادامه دارد. یك دیوار دیگر به سوی جنوب، به طرف کوه بش‌بارماق ادامه می‌یافته است. دیوارهای سنگی زاگاتالا هم دارای اهمیت نظامی بوده‌اند. در بیلقان (دشت میل) ، بردعه، شمکیر (شامخور) و شاماخی نیز دژهایی به منظور استقرار پادگان‌های ساسانی آلبانی ساخته شده بوده است[۱]».

عباسقلی‌آقا باکیخانوف بر آنست که انوشیروان به اذن پدر خود قباد « ۳۶۰ قلعه و شهر در حوالی دربند تعمیر و اهالی آنها را از اقسام ولایات ایران آورده، سکنی‌داد[۲]». وی اهالی بسیاری از گیلان و کاشان وطبرستان و اصفهان وفارس آورده، در قلاع و شهرها و پادگان‌های مختلف دامنه‌های جنوبی کوه‌های قفقاز مسکن داد[۳]. از آن میان آنهایی را که از طبرستان و اصفهان آورده بود، درطبرسران مستقر کرد. به‌نظر اصطخری طبرسران قومی بوده‌اند که پادشاهان عجم آنها را برای محافظت شهر دربند تعیین کرده بوده‌اند و « قومی دیگر در جنب این‌شهر مقام دارند کی ایشان را به فیلان باز خوانند، و قومی دیگر هستند کی‌ایشان را لکزان خوانند و ایشان از کثرت در عدد نیایند. و دو گروه دیگر باشند کی‌ایشان را سیران و شروان خوانند و بیشتر لشکر این طوایف پیاده باشند و سوار اندك باشد[۴]».

نویسندگان **تاریخ آذربایجان** دربارهٔ همین اقوام چنین نوشته‌اند : «ساسانیان برای نگهداشتن آلبانی در زیر سیطرهٔ خود و پدید آوردن تکیه‌گاه برای خود در آن‌جا مردم پارسی‌زبان را به‌آلبانی می‌کوچاندند. آنان همین اهالی را که بعدها تات نامیده شدند، دربخش‌هایی که دارای ارزش نظامی بودند، مستقر می‌کردند. تات‌ها بیش‌تر در اراضی‌آبشرون ، شماخی، دوه‌چی، قوبای فعلی و بخش‌های دیگر مسکن می‌گزیدند. بقایای آن‌ها هنوزهم در این اراضی زندگی می‌کنند[۵]».

زکی‌ولیدی طوغان موضوع کوچاندن‌گروه‌های پارسی‌زبان را به‌قفقاز جنوبی از دیدگاه دیگری نگریسته، در این‌باره چنین نوشته است :

« انوشیروان که سراسر آذربایجان و قفقاز جنوبی را از دست ترك‌ها گرفته

۱ـ تاریخ آذربایجان ، ص ۹۸. ۲ـ گلستان ارم ، ص ۴۰. ۳ـ همان ، صص ۴۱-۴۲.
۴ـ مسالك و ممالك، اصطخری ، ص ۱۵۷ .
۵ـ تاریخ آذربایجان ، ص ۹۸ .

و حدود آذربایجان را تا دربندگسترش داده بود، برای آن‌که ترکان را دراین‌سرزمین به حالت اقلیت درآورد، سیاست اسکان پارسیان دراین سرزمین را تعقیب کرد ویك جامعهٔ پارسی به‌نام سیاسیجه را در این‌جا وجماعتی از سغدی‌ها را در حوالی تفلیس مسکن داد و ترکان ساکن این سرزمین و قبایل ترك را که در زمان سلطنت خود او به‌این سرزمین آمده و به‌دست ساسانیان افتاده بودند، به سرزمین‌های داخلی‌تر ایران انتقال داد. گفته می‌شود که ترکان بازر و صول به‌توسط انوشیروان در شهرام‌فیروز اسکان داده شدند. اگرچه مارکوارت این شهر را باشهرابیورد، واقع درشرق دریای خزر مطابق می‌داند؛ اما طبری آن را شهری نشان می‌دهد در آذربایجان. صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد که دراین‌جا به جای کلمهٔ بازر ، بازار خوانده شود. یعنی بخشی از ترکان بازار وصول ساکن شرق خزر در زمان انوشیروان در آذربایجان اسکان داده می‌شوند. چنین به‌نظر می‌رسد که شهرام فیروزهم همان شهرفیروزآباد واقع درفاصلهٔ یك فرسخی خلخال می‌باشد. هم‌چنین جای داده شدن زمره‌ای از ترکان بلغار وبلنجر در زمان انوشیروان در آذربایجان ، از یك نوشتهٔ طبری مستفاد می‌شود. از این که کلمهٔ بنجر مذکور در کتاب طبری در حدود ۳۰۰ صفحه بعد شکل برجان به خود گرفته، می‌توان احتمال داد که اصل آن بلجر ، یعنی بلغار بوده، اینان به‌گوك ترك‌ها، یعنی به اردوی ایستمی خاقان وابسته بوده‌اند و بعد از آن که در جنگی از ساسانیان شکست خوردند ، در حدود ۱۰ هزار خانوار از آن‌ها در آذربایجان اسکان داده شدند[1]».

دراین نوشتهٔ زکی‌ولیدی طوغان تناقضی به‌نظر می‌رسد و آن این که اگرهدف انوشیروان به‌اقلیت رساندن ترکان ــ اگر این فرض قابل قبول باشدکه در آن تاریخ در آلبانی و آذربایجان اکثریتی را تشکیل می‌داده‌اند ــ بوده، کوچاندن گروه‌های مختلف ترك به‌آذربایجان را چگونه می‌توان توجیه کرد ؟ چنین به نظر می‌رسد که مسئلهٔ اصلی انوشیروان اکثریت بخشیدن به قومی وبه‌اقلیت رساندن قومی دیگرنبوده باشد. انتقال دادن طوایف و مخصوصاً طوایف مغلوب نیز یکی ازسنن‌باستانی بوده و منحصر به دورهٔ سلطنت انوشیروان نیست. در دورهٔ حکومت ساسانیان پادشاهانی

۱ــ انسیکلوپدی اسلامی ، چاپ ترکیه ، ج۲، ص۹۹ .

چون شاپور اول وشاپور دوم نیز به‌نقل وانتقال اسرای جنگی به‌نواحی‌مختلف ایران اقدام کرده بودند. اما به‌نظر کریستن‌سن «طرز کوچ دادن خسرو اول (انوشیروان) باشیوهٔ اسلاف مختلف بود و بنا بر تحقیق اشتاین تفاوت عمده در این بود که خسرو آن‌ها را مرتباً در مقاصد نظامی به‌کار می‌برد، اقوام وحشی را که بنیهٔ‌طبیعیشان‌برقوت بدنی کشاورزان ضعیف ایرانی برتری داشت، در نواحی سرحدی استقرار می‌داد تا حملات دشمنان خارجی را دفع کنند و کمك‌های نظامی به دولت بنمایند[1]».

درمورد تفسیر وتعبیر اخبارمربوط به فتوحات و اقدامات انوشیروان نیز بهتر است به خود تاریخ طبری مراجعه شود. در آن‌جا آمده است‌که انوشیروان بعد از بازسازی آرتش، ولایت‌هایی چون سندوبست ورخج و زابلستان و ... را ــ که همه درخاور ایران قرار داشتند ــ وبه سبب‌های‌گوناگون به‌چنگ شاهان دیگرافتاده‌بودند، پس گرفت و «از قوم بازر بسیار کس بکشت و باقی‌مانده را از دیارشان کوچ داد و به دیگر جاهای مملکت مقر داد که مطیع وی شدند و در جنگ‌ها از آن‌ها کمك می‌گرفت وبگفت تا قوم صول را اسیر کردند وبیاوردند وهمه را بکشت وهشتادکس از دلیرانشان را نگهداشت و در بهرام‌فیروز مسکن داد و در جنگ‌های خویش از آن‌ها کمك می‌گرفت ... قوم ابخز [ابخاز، آبخاز] و قوم بنجر و قوم بلنجر وقوم الان همدل شده بودند که به دیار وی حمله برند و سوی ارمینیه شدندکه مردم آن را غارت کنند و راهشان باز وآسان بود وکسری‌کارشان را ندیده‌گرفت وچون در دیار وی پراکنده شدند، سپاهیان فرستاد تا باآن‌ها بجنگیدند و نابودشان کردند؛ به جز ده هزارکس که اسیر شدند و درآذربیجان و اطراف مسکن گرفتند[2]».

توضیح این‌که نولدکه بازر را ــ که به‌نظر زکی‌ولیدی طوغان باید بازار، که گویا یکی از قبایل ترك‌زبان بوده، خوانده شود ــ پاریز خوانده و آن را نام قومی سرکش‌درکرمان دانسته‌است وجایی را که درترجمهٔ ابوالقاسم پاینده از تاریخ‌طبری بهرام فیروز آمده، شهرام فیروز خوانده است و درمورد بنجرکه زکی‌ولیدی‌طوغان آن را بلجر (بلغار) خوانده ؛ نوشته است که « دربارهٔ بنجر من چیزی نمی‌دانم و قرائت آن نیز برمن نامعلوم است[3]».

۱ــ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۳۹۳.
۲ــ تاریخ طبری ، ج۲، ص ۶۴۷.
۳ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها، ص ۳۰۸.

در مورد کوچ قبایل ترك وخزرهم پیش ازاین در **یادداشت‌های خسرو اول انوشیروان** دیدیم که تعداد آن‌ها بیش از ۵۰ هزار تن نوشته شده و انوشیروان در آذربایجان از آن‌ها سان دیده و سپس بخشی از ایشان را درهمین سرزمین اسکان‌داده است. ابن‌اثیرهم بدون به‌دست دادن رقم قطعی، به‌اسکان اسیران یادشده درآذربایجان اشاره کرده است :

« در همین‌حال ابخاز وبنجر وبلنجر واللان‌ها به‌قصد کشور او هماهنگ شدند و ارمنستان را غارت‌کردند؛ انوشیروان صبرکرد تا کاملا درسرزمین او داخل شوند، سپس ناگهان برسرآنان تاخت وعلاوه برده‌ها هزار اسیر که گرفتند، جمعی‌کثیر را نیز به قتل آوردند و اسرا را در آذربایجان مسکن داد[1] ».

دربند چنان‌که پیش از این نیز مذکور افتاد، باوجود استحکامات خود، در جریان جنگ‌های ایران وبیزانس‌درزمان سلطنت خسروپرویز، درسال‌های۲۷–۶۲۶م. به‌دست خزرها گشوده شد و استحکاماتش ویران گردید وسال‌ها به منطقهٔ هجوم قبایل ترك زبان به سوی جنوب تبدیل شد و پس از آن تا دورهٔ حملات اعراب همچنان در تصرف آن‌ها بود وسرانجام بعد ازچندبار دست به‌دست شدن در حدود سال ۲۲هـ./ ۴۳–۶۴۲م. به چنگ اعراب افتاد و از آن پس اعراب کوشیدند تا آن‌جا را به یك منطقهٔ عمدهٔ نظامی تبدیل‌نمایند. دربند درنخستین‌سال‌های سدهٔ ۸ م. دیگرباره‌به‌تصرف خزران درآمد تا آن‌که در سال ۹۶هـ. / ۱۵ ـ ۷۱۴م. به دست سربازان تحت فرمان حبیب‌ابن‌مسلمه، از خزرها بازپس گرفته شد و دژها و برج‌ها و باروهای فرو ریخته تعمیر و تکمیل گردید و در حدود ۲۴ هزار جنگاور عرب درآن‌جا استقرار یافت[2].

غیر از دربند یك گذرگاه دیگر ارتباط سرزمین‌های شمالی وجنوبی قفقاز را از دیرباز برقرار می‌کرده است که به دروازه یا تنگهٔ داریال یا داریل ـ که به نظر زکی‌ولیدی طوغان بایدآن را داریول (راه‌تنگ) خواند[3] ـ معروف شده‌است. بعضی نیز برآن هستند که داریال یك واژهٔ فارسی ومخفف درآلان می‌باشد؛ اما برای‌اثبات نظرهایی از این دست دلایل خردپذیرتری لازم می‌نماید. این محل درمنابع مختلف

۱ـ اخبار ایران از الکامل ابن‌اثیر، ص ۸۹.

۲ـ انسیکلوپدی آذربایجان، ج۳، ص۴۱۷.

۳ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۲، ص ۹۹.

دروازهٔ قفقاز، آلان وایبری (گرجستان) نیز خوانده شده است. گرجیان این دروازه را دروازهٔ اراگوی می‌نامند. ناگفته نماند که آن‌ها قوم آلان را آرادوی می‌نامند[۱].

این گذرگاه در درهٔ تنگی به عمق بیش از ۱۰۰۰ متر در شرق کوه کازبك[۲] قفقاز است و رود ترك[۳] آن را قطع می‌کند و از نظر ارتباطی و سوق‌الجیشی پس‌از دربند قرار دارد و اظهارنظر شده است که برای پیشگیری از حملات اقوام شمالی و مخصوصاً آلان‌ها استحکاماتی درسدهٔ ۲ ق.م. در آن‌جا ساخته شده بوده است. پلینی[۴] بزرگ (۷۹ـ۲۳م.)، طبیعی‌دان معروف رومی در کتاب **تاریخ طبیعی** خود، پس از ذکر سرزمین آلانیان از این دروازه چنین یاد کرده است:

«پس ازاین ملل دروازه‌های قفقازهست که بسیاری درنتیجهٔ اشتباه دروازه‌های کاسپیان می‌نامند. این یك عارضهٔ طبیعی بسیار بزرگی است که ناگهان سلسلهٔ کوه‌ها را قطع می‌کند. در آن‌جا درهایی هست که تیرهای آهن‌کوب دارد. در پایین این درها آبی روان است که بوی نفرت‌انگیز می‌دهد. در این طرف، روی تخته‌سنگی دژی هست به‌نام‌کومانیا که برای جلوگیری ازعبور ملل‌بی‌شمارساخته‌اند. بدین‌گونه، تقریباً روبه روی هاراستیس، شهر ایبرها، یك دروازه کافی است که مدخل جهان را بگیرد[۵]».

پروکوپیوس، نظامی رومی ومعاصر انوشیروان، از گذرگاهی سخن‌گفته‌است که تطبیق قطعی‌آن بادربند یا داریال دشوار است؛ اما چون درضمن توصیف موقعیت آن از ایبری (گرجستان) نام رفته، می‌توان احتمال داد که سخن از گذرگاه داریال است؛ اگر چه وی آن‌جا را دروازهٔ کاسپی نامیده که معمولا به دربند اطلاق می‌شده است:

«در خارج از حدود ایبری، معبر تنگ و باریکی وجود دارد که به مسافت پنجاه استاد (در حدود ۱۰ کیلومتر) امتداد می‌یابد. و انتهای آن به محلی متصل می‌گردد که صخره‌های بلند آن را احاطه کرده و عبور از میان آن محال است؛ زیرا هیچ راه خروج دیگری ندارد؛ جز دروازهٔ سنگی کوچکی که دست طبیعت آن را

۱ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، صص ۱۴۴ـ۱۴۳.

۲- Kazbek ۳- Terek ۴- Pliny

۵ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۴۴.

مانند بناهای انسانی احداث کرده است و به‌همین‌جهت هم ازقدیم الایام به‌نام دروازهٔ خزر [کاسپی؟] موسوم شده‌است. ازاین به‌بعد دشت وسیع پرآب وعلفی آغازمی‌شود که برای سواری فوق‌العاده مناسب و دارای مراتع سبزوخرمی برای گله وچارپایان است. در این نقطه است که تقریباً کلیهٔ طوایف هون اقامت دارند و اقامتگاه آن‌ها تا میان دریاچهٔ میوتیک[1] [آزوف] امتداد می‌یابد. طوایف مزبور اگر بخواهند از دروازهٔ خزر داخل خاك ایران و روم بشوند، همه‌جا راهشان هموار و صاف است و اسب‌هایشان تازه‌نفس خواهند ماند؛ غیر از همان مسافت پنجاه استاد کـه در سرحد ایبری واقع است وشرح آن در فوق گذشت. لیکن اگر خواسته باشند از راه دیگری بروند به اشکالات بسیاری برمی‌خورند و ناگزیر می‌شوند اسب‌های خود را عوض کنند؛ زیرا ازمعابر پرپیچ وخم وصعب‌العبور کوهستانی گذرخواهندکرد. اسکندر کبیر چون به اهمیت معبر مذکور پی‌برده بود، دروازه‌های محکمی در آن‌جا احداث نمود و قلعهٔ بزرگی نیز برای نگهبانی آن ساخت...[2]».

گذرگاه داریال اکنون نیز مورد استفاده است و جادهٔ نظامی گرجستان که یك جادهٔ شوسه وماشین‌رو است و در اواخرسدهٔ ۱۸ ساخته شده وبیش از ۲۰۰ کیلومتر طول دارد، در مسیر آن کشیده شده است .

سد اسکندر و اقوام یأجوج و مأجوج

به طوری که دیدیم، بعضی‌ها دربند را از بناهای اسکندر می‌دانسته‌اند و در سنت‌های شرقی‌وازآن جمله درآذربایجان، اسکندر را همان ذوالقرنین وغالباً اسکندرذوالقرنین می‌نامند ومثل‌معروف « اسکندر ذوالقدر شاخ دارد، شاخ دارد! [3]» و داستان مربوط

1- Maeotic (Maeotis = Azov)

۲ــ جنگ‌های ایران و روم ، ص ۴۹ .

۳ــ ذوالقرنین، یعنی صاحب دوشاخ بودن ازتخیلات اساطیری‌کهن است و ریشه دراساطیریونانی و سریانی دارد. روایت‌هایی از این اسطـوره را سنایی و نظامی در اسکندرنـامه به‌نظم کشیده‌اند. نظامی اقوال مختلف دربارهٔ معانی متنوع ذوالقرنین و از جمله صاحب دو گیسو بودن و مسلط شدن برشرق و غرب و ... را نیز نقل کرده است : انسیکلوپدی اسلامی،چاپ ترکیه ، ج ۱۳، صص۵۲-۵۶۰/ لغت‌نامه ، مادهٔ ذوالقرنین / امثال و حکم، ج۱ ، ص۱۷۶.

به آن هنوز هم برسرزبان‌هاست .

در بین مفسران ومحققان دربارهٔ تطبیق ذوالقرنین و اسکندر مقدونی اختلاف وجود دارد. بعضی‌ها امپراتور چین را که دیوار بزرگ چین را بنانهاد باذوالقرنین مطابق می‌دانند. بعضی‌ها یکی از بزرگان عرب دورهٔ جاهلیت را همان ذوالقرنین پنداشته‌اند وبعضی‌مانند ابوالکلام آزاد کوشیده‌اند تا ثابت کنندکه کوروش‌هخامنشی همان ذوالقرنین معروف است[۱]. بسیاری از مفسران و تاریخ‌نگاران و از آن جمله امام فخررازی و قاضی بیضاوی و ابن‌عبری، ابن‌اثیرو... اسکندر رومی و ذوالقرنین را یك شخصیت دانسته‌اند. اظهارنظرشده است که « ظاهراً شیخ‌ابوعلی‌سینا اول کسی است که در کتاب شفا براین طریق رفته و در بیان مناقب ارسطو گفته است: اومعلم اسکندراست، یعنی‌همان‌اسکندر که قرآن وی را ذوالقرنین‌نامیده... وامام فخرالدین رازی نیز ابن‌سینا را در این رأی پیروی‌کرده ...[۲] » سعدی هم گفته است :

سکندر به دیوار رویین و سنگ بکرد ازجهان راه یأجوج تنگ

آرمینیوس وامبری، خاورشناس نام‌آور مجار که به منظور یافتن ریشهٔ زبان مادری‌خود درکسوت یك درویش ایالاتی از ایران و خانات آسیای میانه را پای پیاده درنوردید، برآنست که « تاریخ فاتح مقدونی در نزد شرقی‌ها به صورت یك افسانهٔ مذهبی درآمده و با وجود این که عده‌ای از نویسندگان شرقی نمی‌خواهند تفاوتی بین اسکندر ذوالقرنین (اسکندر دوشاخ) پهلوان افسانه‌ای خودشان واسکندر رومی (اسکندر یونانی) قایل شوند، معذلك با اطلاعاتی‌که تاحال به دست آورده‌ام به من ثابت شده که هر دو یك شخص واحد هستند[۳] ».

بعضی هم ذوالقرنین را لقب حداقل دوشخص مختلف دانسته‌اند که یکی از آن‌ها در زمان حضرت ابراهیم و یا اندکی پیش از او زندگی می‌کرده است[۴] و

۱ ــ اسکندر و ادبیات ایران ، صص ۲۸۸ و ۲۹۵ و ۳۰۹ و نیز ذوالقرنین یا کوروش کبیر. درمورد اقوال مختلف دربارهٔ این‌که ذوالقرنین به چه‌کسی گفته می‌شده‌است، رك: آثارالباقیه، صص۱ـ۶۰ و صص ۵ـ۶۴ / مقالهٔ مفصل ومشروح «ذوالقرنین» درلغت‌نامه / مادهٔ ذوالقرنین انسیکلوپدی اسلامی ، چاپ ترکیه ، ج ۱۳ ، صص ۵۲ـ ۶۵۰ .

۲ــ لغت‌نامه ، حرف ذ ، ص ۱۰۹ .

۳ــ سیاحت درویشی دروغین ... ، ص ۸۲.

۴ــ تفسیر اثنی‌عشری ، ج ۸ ، ص ۱۰۷ .

دیگری را ذوالقرنین ثانی خوانده‌اند، و او را همان اسکندر فیلیقوس یا رومی و مقدونی پنداشته‌اند. افسانه‌ای هم وجود دارد که به موجب آن همین اسکندر پسر دارای بزرگ، شاه ایران و برادر داریوش سوم بوده است[1].

می‌دانیم که ذوالقرنین همان شخصی است که در سورهٔ کهف (آیات ۹۳ تا ۹۸) ساختن سدی در برابر یأجوج و مأجوج به او نسبت داده شده است.

در مورد محل سد ذوالقرنین نیز بین مفسران و مورخان اختلاف وجود دارد. بعضی دیوار چین، بعضی دیوار شرقی ـ ترکمن صحرا ـ و بعضی دیگر سد دربند را بقایای همان سد ذوالقرنین پنداشته‌اند. در این میان غالب مفسران و از آن جمله ابوالفتوح رازی جای این سد را میان ارمنیه و آذربایجان دانسته‌اند[2] و مجلسی در **بحارالانوار** از طبرسی روایت کرده است که این سد در پشت دربند، از ناحیهٔ ارمنیه و آذربایجان قرار گرفته است[3]. وی در **حیات‌القلوب** هم آورده است که کسی نزد امیرالمؤمنین علی (ع) بیامد. حضرت پرسید: از کجایی؟ پاسخ داد از دربند. فرمود: از همان دربند که باب‌الابواب است و ذوالقرنین او را بنا کرده است؟ گفت: بلی، چنین است[4].

آورده‌اند که واثق، خلیفهٔ عباسی (۲۲۷ ـ ۲۳۲ هـ)، به دنبال دیدن خوابی که گویا سدی که ذوالقرنین در مقابل یأجوج و مأجوج ساخته بود، شکاف برداشته، یک یا دو هیأت اکتشافی را مأمور تحقیق در پیرامون سد مزبور ساخت. از دو هیأت مزبور اولی تحت سرپرستی محمدبن موسی خوارزمی ـ درگذشته در سال ۲۳۲ هـ، ریاضی‌دان، جغرافی‌دان و مورخ ایرانی معروف[5] ـ ودومی به‌سرپرستی سلام‌ترجمان ـ که با ۳۰ زبان آشنایی داشته[6] و «کتاب‌های مردم ترکستان را [که] برای خلیفه الواثق‌بالله می‌آوردند، ترجمه می‌کرد[7]» بوده است. علی‌نقی منزوی داستان این خواب را نمودار ترسی می‌داند که «در آن روزگار از اخبار هجوم ترکان از آسیای مرکزی

۱ـ تاریخ بلعمی، بهار، صص ۶۷-۴۶۴.
۲ـ تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، ص ۴۴۸.
۳ـ اسکندر و ادبیات ایران ص ۳۳۲.
۴ـ گلستان ارم، ص ۳۴.
۵ـ دایرة‌المعارف فارسی، ص ۹۲۰.
۶ـ المسالک و الممالک، ابن‌خردادبه، نقل از احسن‌التقاسیم، ص ۵۳۲.
۷ـ الاعلاق النفیسه، صص ۷۵-۱۷۴.

به ماوراءالنهررواج داشته وموجب فرستادن‌گروه اول (خوارزمی) و دوم (سلام) شده بوده است و پیش از این دو گروه نیز از سفرابن‌فضلان به وسیلهٔ سفرنامهٔ مفصل او آگاهی داریم[1]».

هیأت دوم که گزارش سفرش در دست است، بعد ازمسافرتی طولانی از سرمن‌رآ به حدود ارمنستان و شروان و دربند و سرزمین خزران رفت و از آن‌جا به راهنمایی دلیلانی که طرخان ملك، ملك خزر در اختیارشان گذاشت، بعد از طی يك ماه واندی به جایی رسید که پیش‌تر عرصهٔ تاخت وتاز یأجوج و مأجوج بوده است. از آن‌جا پس از سپردن راهی که در حدود يك ماه طول کشید، به جوالی سد رسید. اعضای هیأت در این‌جا مردمانی را دیدند که زبان‌های فارسی و عربی را می‌دانستند و دین اسلام داشتند، اما از حال خلفا بی‌خبر بودند. در آن‌جا به‌شهری به نام‌ایکه رسیدند که درهای آهنین داشت و این‌جا همان شهری بود که ذوالقرنین و لشکر او در آن زیستند. از ایکه تا سد سه روز راه فاصله بود. سد ذوالقرنین درشکاف میان دو کوه به پهنای ۲۰۰ ذراع باسنگ وآهن ومس در مقابل یأجوج ومأجوج ساخته شده بود. وصف سد و دروازه‌ها و دژهای اطراف مفصل است. هیأت از آن‌جا تا سمرقند را به هشت ماه طی می‌کند و از آن‌جا به نیشابور و سرانجام سرمن‌رآ، پایتخت عباسی می‌رود و سرپرست هیأت گزارش سفر خود را به خلیفه تقدیم می‌دارد.

این مأموریت به نوشتهٔ دخویه در سال ۲۲۸ه. شروع شده و درحدود دوسال ونیم به طول انجامیده است[2]. از ۵۱ تن اعضای هیأت تنها ۱۴ تن زنده به پایتخت عباسی برمی‌گردد.

ابن‌خردادبه که مدت‌ها دررأس دستگاه برید وخبرخلافت عباسی قرار داشته و از وزرای خلیفه به شمار می‌رفته و بنابراین به‌اطلاعات واسناد دست اول دسترسی داشته، شرح مأموریت یادشده را از زبان سلام نقل کرده و مؤلفان بسیاری و از آن جمله مقدسی‌وحمدالله مستوفی نوشتهٔ اورابی یا باواسطه و باجرح وتعدیل و اختصار و تفصیل کم و بیش آورده‌اند. ابوریحان بیرونی‌هم از کتاب طبری نقل می‌کند که فرمانروای آذربایجان نیز در روزگاری که آن‌جا را فتح کرد، شخصی را از طرف

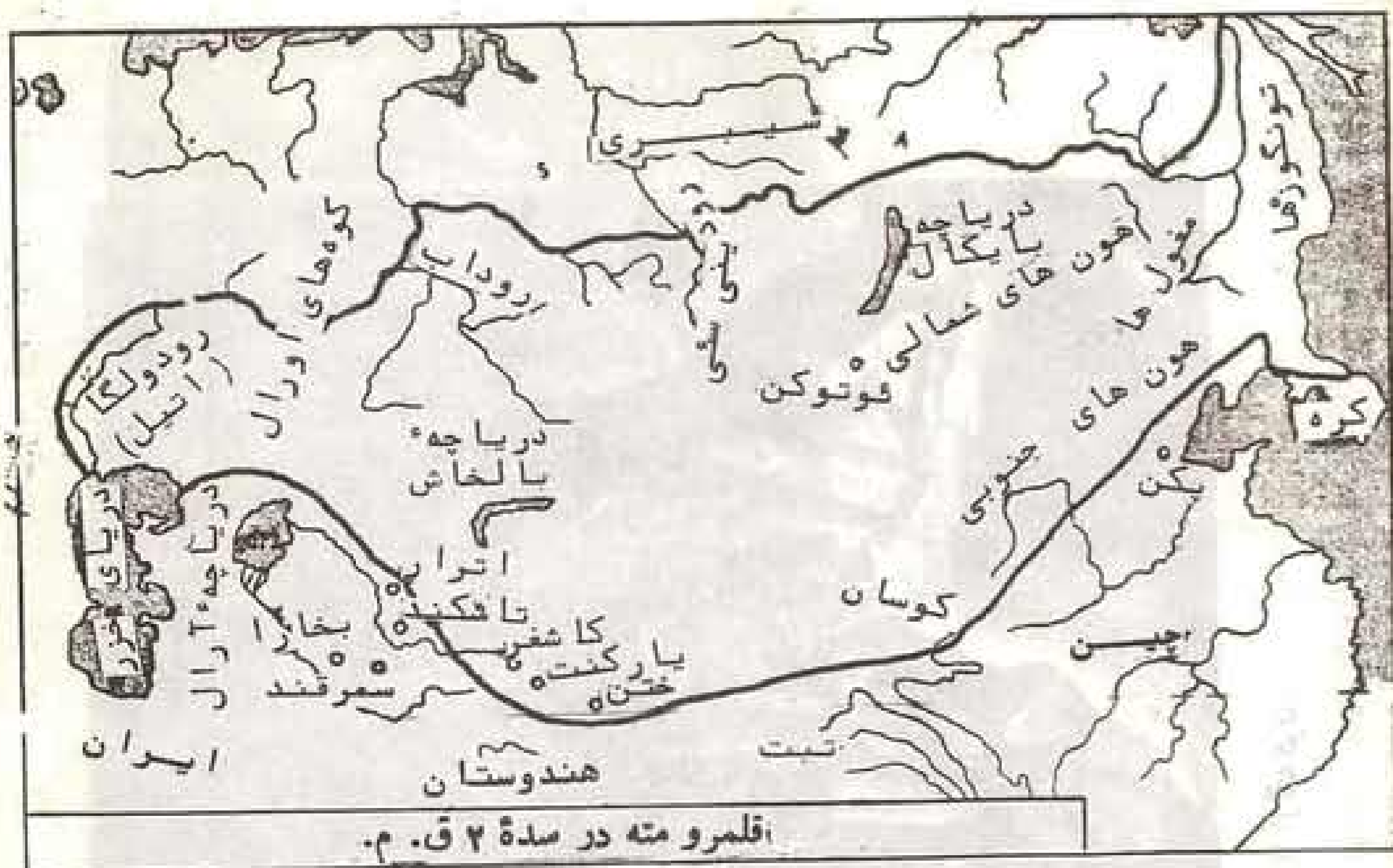
۱ـ احسن‌التقاسیم، ص ۵۳۲.
۲ـ نقل از مقدمهٔ ابوالفضل طباطبایی برسفرنامهٔ ابن‌فضلان، ص ج.

خود بدان‌جا فرستاد و آن سد را در پشت خندقی بسیار محکم دید[1]». البته این نوشته مبهم‌است و تنها استنباط غیرقطعی که از آن می‌شود کرد اینست که این‌سد به‌آذربایجان نزدیك بوده است. وی سپس به گزارش منقول در کتاب ابن‌خردادبه اشاره می‌کند و ازهردوخبرذکرشده درکتاب‌های طبری و ابن‌خردادبه به‌این‌نتیجه می‌رسد که این‌سد در ربع شمالی غربی آبادانی جهان بوده است و بنابراین آن قسمت از گزارش که در آن گفته می‌شود اهل این بلاد مسلمان هستند و به تازی سخن می‌گویند، درست به‌نظر نمی‌رسد. چه «اشخاصی‌که منقطع ازعمران هستند و درمیان زمینی سیاه وبدبو که به مسافت چند روز است جای دارند نه خلیفه می‌شناسند و نه ازخلافت خبردارند و نه می‌دانند خلیفه چیست و معلوم نیست چگونه به عربی تکلم می‌کنند ... و چون شواهد این خبر بدین‌قرار بود که گفته شد دیگرنباید شناسایی حقیقت را از این‌خبر توقع کرد[2]». بنابراین می‌توان گفت که بیرونی به‌اصالت واعتبار گزارش منقول در کتاب ابن‌خردادبه باور نداشته است.

دخویه (۱۹۰۹-۱۸۳۶ م.) خاورشناس هلندی وناشر مجموعهٔ آثار جغرافیایی عربی، از بررسی گزارش منقول در اثرابن‌خردادبه به‌این نتیجه رسیده است که سفر هیأت یادشده به دیوار چین بوده است وبه‌نظرش شهر ایکه‌که بنا به‌گزارش سلام از آن‌جا تا سد سه روز راه است، شهر حامی (کومول[3]) معروف، واقع درشرق استان سین‌کیانك می‌باشد. محمد قزوینی بعد از نقل مطالب فوق خاطرنشان کرده است که «عجالتاً ندانستم سند واقعی او در این که مراد از ایکه حامی است، چیست، ولی‌نودو نه درصد گویا به‌کل حق با او باشد[4]».

گفتیم‌که بسیاری محل سد ذوالقرنین را با باب‌الابواب و یا سد دربند مطابق می‌دانند. ابوالکلام آزاد نیز محل بنای سد را در تنگه‌ای از کوه قفقاز که بین دو دریای سیاه و خزر کشیده شده، فرض‌می‌کند ومی‌نویسد‌که: «کوروش دراین تنگه سدی آهنین بنیان نهاد و باآن سد راه غارتگران را ببست . و نه تنها مردم سرزمین قفقاز به واسطهٔ این سد ایمن شدند، بلکه این سد برای امنیت کلیهٔ کشورهای آسیای

۱ــ آثار الباقیه، ص ۶۶.
۲ــ همان صص ۷ــ۶۶.
3- Hami (Qomul)
۴ــ یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۷۹.



قلمرو مته ،خاقـان بزرگ‌هون در سدهٔ ۲ ق. م.



دیـوارچین .



درآمدن گؤك ترك‌ها از ارگنه‌كون .



آتیلا

یک سوار گؤک ترک



سکه‌های سلسله‌های کوشانی و کوشانی ـ ساسانی.



«شاهزادهٔ پیروزمند خزر» که با اسیری جنگی و سر بریده‌ای آویزان از فتراک زین، از جنگ باز می‌گردد.

نقشی از یک تنگ زرین منسوب به خزران.

نقشهٔ اطراف دریای خزر به روزگار حکومت خزران.



زادگاه صحرانوردان .



. جادهٔ ابریشم .

غربی به منزلهٔ دژمستحکم و دروازهٔ مقفل‌استواری به شمار می‌رفت؛ پس جمیع ملل و ساکنین آسیای غربی و مصر از جانب شمال از دستبرد تهاجمات مصون ماندند[۱]».

عباسقلی‌آقا باکیخانوف هم سعی در اثبات این نظر دارد که سد ذوالقرنین نمی‌تواند غیر از حصار دربند که علاماتش هنوز نیز باقی است، باشد. این مورخ و محقق قرن نوزدهمی چنین استدلال می‌کند که اولا درکتاب دربندنامه و غیره‌درباب تعمیر سد اسکندر به همت اسکندر اشارت رفته است و در میان خلایق هنوز دربند به سد اسکندراشتهار دارد. ثانیاً ازقرارنوشتهٔ بسیاری ازمفسران ومورخان، ذوالقرنین جهانگشا که همان اسکندر مقدونی باشد، از دریاهای سیاه و خزر در شمال تا محیط جنوبی را درتصرف داشته. اخباری نیزحکایت از آن دارند که وی از ارمن‌وگیلان گذشته و بنابراین می‌توان احتمال دادکه ازقفقاز نیزکه اکثر متقدمین آن‌جا را آخر معموره ومحل عجایب می‌پنداشته‌اند ونزدیك سرزمین‌های مزبور قرار دارد،بازدیدی کرده و سدی در برابر طوایف شمالی مهاجم ساخته و یا سد فرو ریخته‌ای را تعمیر و احیا کرده باشد[۲]».

گفته شد که سد ذوالقرنین در برابر اقوام مسمی به یأجوج و مأجوج برپا داشته شده بود. دربارهٔ منشاء و کیفیات و مشخصات این اقوام نیز اختلافات زیادی وجود دارد. درکتاب مقدس ازقوم جوج[۳](گوگ)که ازسرزمین ماجوج(ماگوگ) و از اولاد یافث بن‌نوح بوده، سخن رفته است[۴]. مطهربن‌طاهر مقدسی هم به واسطهٔ ابن‌اسحاق از اهل تورات روایت کرده است که « ترك و خزر و صقالبه و برجان و اشبان و یأجوج و مأجوج که به سی‌وشش‌زبان سخن‌می‌گویند» نوه‌های یافث هستند[۵]. در منابع اسلامی نیز یأجوج و مأجوج معمولا فرزندان یافث یا ماغوغ بن‌یافث ویا کومر (جومر) ابن‌یافث به شمار آمده و با خزرها و ترك‌ها یکی پنداشته شده‌اند. روایات زیادی دراین مورد وجود داردکه تنها به‌نقل‌معدودی ازآن‌ها اشاره می‌شود:

۱ــ نقل از لغت‌نامه ، حرف ذ ، ص۱۲۰.   ۲ــ گلستان ارم ، صص ۵-۳۳.

۳ــ « معلوم نیست چه شده که جوج تورات و انجیل در روایات اسلامی یاجوج شده است ؛ شاید برای این‌که قرینهٔ مأجوج باشد» . تاریخ تمدن ایران ساسانی ، ص ۱۴۳ .

۴ــ کتاب مقدس ، صص ۱۳ ، ۶۲۴ و ۱۲۶۲ / قاموس کتاب مقدس، ص ۷۷۵.

۵ــ آفرینش و تاریخ ، ج ۳ ، ص ۲۱.

« نوح سه پسر داشت وهریك را سه پسربود : سام و حام و یافث. سام عرب و فارس و روم را آورد که همه نیکند و یافث ترك و سقلاب و یأجوج و مأجوج را آورد که نیکی ندارند و حام قبط وزنگان و بربر را آورد ».

« ... و یافث پدر ترکان و پدر یأجوج و مأجوج بود که بنی‌عم ترکانند ».

« و پنداشته‌اند که یأجوج و مأجوج و سقلابیان و ترکان از اعقاب یافثند ».

« یأجوج و مأجوج که در مشرق ترك و خزر مقر دارند، از فرزندان موعع [ماغوغ] بودند...[1]».

یك وقایع نگار گرجی نیز برحسب روایتی قدیم ، خزرها را با یأجوج و مأجوج یکی می‌داند [2].

آثاری که نظر به‌تورات دارند، جوج وماجوج را که همان یأجوج ومأجوج باشند، با اقوام سکایی قابل تطبیق می‌دانند. هاکس، قصد ازجوج وماجوج را قبایل وحشیهٔ سکیتیان می‌داند که ازطرف شمال باقوت وهیبت عظیم، سواره وپیاده ومسلح و مکمل می‌آمدند [3]. واسیلی‌نیکیتین نیز نوشته‌است که « در میان متحدان مدی‌ها که درکنارپادشاه بابل می‌جنگیدند به‌نام اومان ماندا برمی‌خوریم که به‌معنای قوم یأجوج ومأجوج است ودرآن زمان آشوری‌ها معمولا سیمری (کیمری)ها وسیت‌ها را به‌این نام می‌خواندند [4]. جی. سی. کویاجی‌هم برآن است که از خواندن داستان جوج و ماجوج منقول در [باب ۳۸] کتاب حزقیال‌نبی « می‌توان چهرهٔ اقوام سکیث را باز-شناخت. هم‌چنین است داستان اقوام یأجوج و مأجوج در روایت‌های اسلامی کـه پایان‌کارجهان بدان‌ها نسبت داده شده‌است...[5]» سید حسن‌صفوی نیز از بحث دربارهٔ گوگ و ماگوگ و یأجوج و مأجوج به‌این نتیجه رسیده است که یأجوج و مأجوج را «برسیت‌ها وسکاها اطلاق کرده‌اند وصفاتی که درتفاسیر به‌یأجوج ومأجوج نسبت داده‌اند، همان صفات ومشخصات وعاداتی است که مورخانی چون هرودوت راجع به اقوام مختلف سکایی‌نوشته‌اند وچون درزمان ساسانیان خزرها را ترك می‌خواندند،

۱ـ تاریخ طبری ، ج ۱ ، صص ۱۴۲ و ۱۵۰ .

۲ـ خزران ، ص ۲۳ .

۳ـ قاموس کتاب مقدس ، ص ۲۹۷ .

۴ـ کرد و کردستان ، صص ۵۰ـ۴۹ .

۵ـ آیین‌ها وافسانه‌های ایران وچین‌باستان، ص ۱۹۰ .

به مرور زمان لفظ ترك برجمیع اقوام مهاجم به ایران اطلاق گردید. لهذا یأجوج و مأجوج را نیز ترك نامیدند[۱]».

نویسندهٔ **فرهنگ لغات قرآن** با استفاده از تفاسیر **المیزان** و **نمونه** یأجوج ومأجوج را ازاقوام ساکن اراضی شمال‌شرقی دانسته، دربارهٔشان چنین نوشته است:

«آیات قرآن به‌خوبی گواهی می‌دهد که این دو نام متعلق به دو قبیلهٔ وحشی خون‌خوار بوده است که مزاحمت شدیدی برای ساکنان اطراف مرکز سکونت خود داشته‌اند... ازمجموع گفته‌های تورات استفاده می‌شود که مأجوج یا یأجوج ومأجوج گروه یا گروه‌های بزرگی بودندکه دردوردست‌ترین نقطهٔ شمال آسیا زندگی داشتند و مردمی جنگجو وغارتگربودند. دلایل فراوان از تاریخ در دست است که درمنطقهٔ شمال شرقی زمین، در نواحی مغولستان، در زمان‌های گذشته گویی چشمهٔ جوشانی از انسان وجود داشته، مردم‌این منطقه به سرعت زاد و ولد می کردند وپس از کثرت و فزونی به سمت شرق یا جنوب سرازیر می‌شدند و هم‌چون سیل روانی این سر ـ زمین‌ها را زیر پوشش خود قرار می‌دادند و تدریجاً در آن‌جا ساکن می‌گشتند.

برای حرکت سیل‌آسای این اقوام دوران‌های مختلفی در تاریخ آمده است که یکی ازآن‌ها دوران هجوم این قبایل وحشی درقرن چهارم‌میلادی تحت زمامداری آتیلا بود که تمدن امپراتوری روم را از میان بردند و دوران دیگر که ضمناً آخرین دوران هجوم آن‌ها محسوب می‌شود، درقرن دوازدهم میلادی به سرپرستی چنگیزخان صورت‌گرفت که بر ممالك اسلامی و عربی هجوم آوردند و بسیاری از شهرها، از جمله بغداد را ویران نمودند. در عصر کوروش نیز هجومی‌از ناحیهٔ آن‌ها اتفاق افتاد که در حدود سال پانصد قبل از میلاد بود؛ ولی در این تاریخ حکومت متحد ماد و فارس به‌وجود آمد و اوضاع تغییر کرد و آسیای غربی از حملات این قبایل آسوده شد. به این ترتیب نزدیك به نظرمی‌رسد که یأجوج و مأجوج ازهمین قبایل وحشی بوده‌اند که مردم قفقاز به هنگام سفر کوروش به‌آن منطقه تقاضای جلوگیری از آن‌ها را از وی نمودند و او نیز اقدام به‌کشیدن سد معروف ذوالقرنین نمود[۲].»

۱ـ اسکندر و ادبیات ایران، ص ۳۱۵.

۲ـ تبیین‌اللغات لتبیان‌الایات یا فرهنگ لغات قرآن، ج ۲، ص ۷۵۲.

بنابراین می‌توان گفت که در اثر مذکور اقوام سکایی آریایی‌تبار و هون‌های ترک‌تبار و مغولان همه جزو یأجوج و مأجوج به شمار آمده‌اند؛ کوروش نیز همان ذوالقرنین به حساب آمده و سد دربند با سد ذوالقرنین مطابق انگاشته شده‌است.

به طور کلی می‌توان گفت که تصورات مربوط به‌یأجوج و مأجوج درنتیجهٔ تاخت و تاز اقوام صحرانورد شمالی وشرقی اعم از سکایی وترك و... درخاورنزدیك و میانه در طی قرن‌های پیش و پس از میلاد پدید آمده‌اند؛ و از آن‌جایی که اقوام مزبور معمولا از طریق گذرگاه‌های قفقاز و مخصوصاً دربند، سرزمین‌ها و خلایق آسیای مقدم وحتی اروپای شرقی را مورد تهدید و حمله قرار می‌داده‌اند، قابل درك است که چرا مردمان خاورنزدیك ومیانه ومخصوصاً ساکنان سرزمین‌های قفقازجنوبی و آذربایجان و کردستان و آسیای صغیر و بین‌النهرین وسوریه و فلسطین و...اقامتگاه اقوام یأجوج و مأجوج را دروارای کوه‌های قفقاز و سد ذوالقرنین را نیز در حوالی آن و مخصوصاً گذرگاه دربند جستجو کرده‌اند و آن را غالباً باحصار دربند مطابق پنداشته‌اند وبین سکاها وترك‌ها نیزفرقی ننهاده‌اند. هاکس که دیدیم جوج و ماجوج را همان اقوام سکایی‌می‌داند، تذکر می‌دهد که «درقرون متوسطه سوریان بلاد تاتار را ماجوج نامیدند، لکن‌اعراب زمینی‌را که درمیانهٔ دریای قزوین و بحراسود واقعست ماجوج می‌نامیدند[۱]».

وعباسقلی‌آقا باکیخانوف نوشته است که «یأجوج ومأجوج طوایف غارتگر وحشی خصال شمالی از اولاد یافثند. گویند یاجوج از ترك و ماجوج ازجیل است و به‌تصدیق این مطلب در تفسیر تورات مذکور است که از نسل ماجوج، پسر یافث، طایفهٔ اسقیف (اسکیت) به حصول آمده. [این طایفه] دردامنهٔ کوه قافقاس ساکن‌اند و در آن‌جا شهری داشتند مأجوج نام که آن را یاراپول نیز گویند... ماجوج قریب به سواحل بحرقاسپی، یعنی بحرخزر ویاجوج دورتر از ایشان به طرف شمال سکنی داشته، هر دو طایفه اسقیفند و سد همان حصار دربند است که آهن بسیار درآن به‌کار رفته بود...[۲]».

۱ــ قاموس کتاب مقدس، ص ۷۷۵.
۲ــ گلستان ارم، ص ۴ــ۳۳.

تصورات مربوط به یأجوج ومأجوج که در بالا از آن سخن‌رفت ، به‌صورت افسانه‌هایی درکتاب‌ها انعکاس یافته‌که چکیده‌ای از آن‌ها به مثابهٔ مشت نمونهٔ خروار و به عنوان حسن ختامی بر بحث دربارهٔ این قوم در این‌جا آورده می‌شود:

روایت شده است که وقتی ذوالقرنین به سرزمینی در نزدیکی ارض یأجوج و مأجوج رسید، گروهی بسیار از مردم دست به دامن او شدند و گفتند : ای‌پادشاه پیروزمند، در پشت این‌کوه اقوامی زندگی کنند که جز خدای کسی شمارهٔ آنان را نمی‌داند. آنان شهرهای ما را ویران می‌کنند. هرچه به دستشان بیفتد از گیاه وجنبنده می‌خورند. حتی ازخوردن لاشهٔ یکدیگر روی‌گردان نیستند. مانند درندگان دندان و چنگال دارند وچون چیزی می‌خورندآواز دندان‌هایشان به‌مانند صدای علف خوردن و نشخوار کردن ستور باشد. آن‌ها آدمی زاده‌اند و دیوفام. صورتشان به صورت انسان می‌ماند، اما گوش‌هایشان چنان دراز باشدکه برزمین همی‌کشند وچون بخسبند گوشی را زیرانداز و گوشی دیگر را رواناز کنند. گفته‌اند که ایشان نادره‌فرزندان آدمند؛ زیرا ایشان فرزندان آدمند نه حوا، بلکه ازآمیختن نطفهٔ آدم باخاك درحالت خواب پدید آمده‌اند. مثل سگ عوعو می‌کنند و همچون گرگ زوزه می‌کشند و یکدیگر را به‌آواز کبوتر خوانند و مانند حیوانات برهنه و بدون ستر می‌گردند و چون ستوران پیش‌یکدیگرجفت‌گیری می‌کنند. زاد و ولدشان را حدوحصری نیست و هیچ مردی از این جهان بیرون نشود تا او را هزار تن از پشت بیرون نیاید. هرزن نیز کم‌تر از هزار بچه نمی‌زاید :

زهرماده‌ای بچه زایـد هزار　　　　کم وبیش‌ایشان‌گذشت‌ازشمار

وهیچ خلقی به سان‌آن‌ها افزایش نمی‌یابد وآنان چندان افزایش یابند تازمین فرو گیرند و جهان بستانند .

دراخبار آمده است‌که آنان هرروزسدی را که ذوالقرنین دربرابرشان‌کشیده، می‌لیسند و می‌تراشند؛ اما تا روزی که خداوند اراده نکرده، از شکافتن وشکستن آن ناتوان خواهند بود. درگزارش یادشدهٔ سلام ترجمان‌آمده است‌که حاکم دیارمجاور ارض یأجوج ومأجوج « در هرجمعه یك نوبت باده مرد، هریك تبری بیست منی در دست در نزد آن درشدندی و هریك سه ضربت به قوت تمام برآن در زدندی تا قوم

یأجوج و مأجوج را معلوم باشد که نگهبانان سد برقرارند[۱]».

هنگامی که روز خروج یأجوج و مأجوج بعد از خروج دجال و دابةالارض درآخرالزمان فرا می‌رسد، آنان سد را می‌شکنند و از هر فرازی و نشیبی بیرون آیند و به زمین پراکنده شوند و به هرچه در روی زمین از طعام و کشت و گیاه و حیوان دست یابند، همه را بخورند و هرچه آب در روی زمین پیدا شود، همه را بنوشند و دریاها و رودخانه‌ها وچشمه‌ها را بخشکانند؛ چنان‌که هیچ آب روان باقی‌نماند وخلق به قحط و گرسنگی اندر افتند و جز آنان‌که به پناهگاهی مستحکم و دست نیافتنی و کوه‌های بلند پناه برده باشند، همه به دست آنان کشف شوند. آنان بعداز پرداختن کار زمین گویند که جملهٔ زمین ما را مسخر شد، اکنون باید قصد آسمان کرد. تیر به‌آسمان اندازند و تیرهایشان آلوده به خون باز آید. ایشان گویند که ما براهالی زمین وآسمان پیروز شدیم. آن‌گاه خداوند کرم‌هایی را برآن‌ها بگمارد وکرم‌ها در منخرین و گوش‌ها وگردن‌هایشان فرووروند وجملگی‌هلاک‌گردند و وحوش از خوردن گوشت‌های‌آن‌ها چنان فربه شوند‌که چهارپایان ازخرگاه‌های بهاری. ومردم پنهان‌شده چند روز از ترس آنان از پناهگاه‌های خود بیرون نیایند. سرانجام چون هیچ آوازی از آنان نشنوند و حرکتی مشاهده نکنند، گویند کسی هست‌که جان به‌فدای ما کند و بنگرد تا حال اینان چیست؟ از آن میان یکی دل برمرگ دهد و از حصن به‌زیرآید و بنگرد و همه را مرده یابد و برگردد و ایشان را بشارت دهد. خداوند برای پاک گرداندن زمین از لوث وجود آن‌ها، سیل‌ها برمی‌انگیزد وسیل‌ها نعش‌ها را به دریاها حمل‌کنند. مدت استیلای‌آن‌ها را بعضی ۴۰ روز، بعضی ۷۰ روزو بعضی ۴ ماه گفته‌اند[۲].

۱ ــ نزهة‌القلوب، ص ۲۴۴.

۲ ــ با استفاده از مواد یأجوج و مأجوج و ذوالقرنین لغت‌نامهٔ دهخدا؛ مادهٔ یأجوج و مأجوج انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه؛ تاریخ بلعمی، صص ۷۱۵ و ۲۰ ــ ۷۱۹؛ آثارالبلاد، صص ۲۰ـ۶۱۸.

تمدن و فرهنگ دورهٔ ساسانی

سعیدنفیسی بر آنست که «ایران در زمان ساسانیان با آن‌که درظاهر شاهنشاهی بزرگی بوده، در حقیقت دولت متحد و یا به اصطلاح اروپایی کنفدراسیونی از کشورهای مختلف بوده است که نژادهای مختلف وزبان‌های مختلف ودین‌های مختلف داشته‌اند و حتی حکمرانان مستقل بر آن‌ها ریاست می‌کردند که حکمرانی آن‌ها پشت به‌پشت ارث می‌رسیده و از پدر به پسر تعلق می‌گرفته است[1]...».

آذربایجان هم بر همین اساس، بـا وجود داشتن نوعی استقلال داخلی که متأسفانه حدودش چندان روشن نیست، در ترکیب شاهنشاهی ساسانی وارد بوده‌است. تمدن و فرهنگ آذربایجان هم ـ که سوابقش در بخش‌های گذشته مورد بررسی قرار گرفت ـ ضمن داشتن ویژگی‌ها وهویت مشخص، درارتباط و پیوندمتقابل با تمدن‌های خلق‌های مختلف که هر کدام ضمن حفظ کم وبیش خصوصیات خود، کلی را به نام فرهنگ وتمدن ساسانی تشکیل می‌دادند، به پیشرفت وتکامل خود ادامه می‌داد.

متأسفانه، آثاربه دست آمده از فرهنگ مادی ومعنوی مربوط به‌دورهٔساسانی آذربایجان‌برای‌ارائهٔ طرحی‌روشن وگویااز‌سیمای‌فرهنگی‌خاص آن‌دورهٔ این‌سرزمین کفایت‌نمی‌کند. اما از آنجایی که آذربایجان به مثابهٔ یکی ازاستان‌های معتبرومراکز فعال سیاسی و اقتصادی واجتماعی وفرهنگی کشور سهم عمده‌ای در ساخت وبافت فرهنگ وتمدن ساسانی داشته، مطالعه و بررسی وجوهی از فرهنگ و تمدن ساسانی به منظور پرکردن خلاءهای ناشی از کمبود اطلاعات مورد نیاز برای به دست دادن تصویر وتصوری ازتمدن و فرهنگ آذربایجان عصر ساسانی لازم وضروری به‌نظر می‌رسد.

۱ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۲۹۶.

ساختار اجتماعی - اقتصادی

نظام

چنان‌که پیش از این نیز اشارت رفت انتقال حکومت از اشکانیان به ساسانیان را در نتیجهٔ فروپاشی نظام برده‌داری و گرایش و تحول آن به نظام فئودالیسم دانسته‌اند و نضج‌گیری نظام اخیر در ایران را ازهمان سدهٔ ۳ م. که ساسانیان در اواخرربع‌اولش به قدرت رسیدند، به شمار آورده‌اند. بنابه چنین برداشت‌ها و دریافت‌هایی، رشد نیروهای تولیدی در اواخر دورهٔ اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی پیدایش مناسبات اجتماعی کارای نوینی را ایجاب می‌کرد و دگرگونی عمده در زندگی اجتماعی - اقتصادی را به مرحلهٔ ضرورت اجتناب ناپذیر می‌رساند. کارکم بازده بردگان عملاً کم فایده می‌نمود و ایجاد فضا و انگیزه‌های جدیدی برای افزایش بازده کار زحمتکشان از سوی طبقات بهره‌کش حاکم احساس می‌گردید. مقاومت‌ها ومبارزات منفی ومثبت تولیدکنندگان نیز خواه ناخواه بهره‌کشان را وادار به عقب‌نشینی‌ها وامتیازدهی‌هایی می‌کرد.

در صفحات گذشته گفته شد که در دوره‌های اشکانی و پیش از آن، جماعت‌های آزاد روستایی با وجود استفاده از کار بردگان هم‌چنان وجود داشته‌اند و در کنار این‌ها خرده مالکانی نیز در سراسر کشور پراکنده بوده‌اند و بنابه‌شرایط خاص ایران هیچ‌کدام ازاین‌ها به نفی دیگری قادر نشده بودند. بنابراین استقرار مناسبات جدید با نفی نسبی اشکال قدیم مذکور امکان پذیرگردید.

جماعات آزاد روستایی که بیشتر در مناطق مرکزی و شرقی ایران دوام‌آورده بودند، یا در نتیجهٔ پیدایش شرایط جدید تجزیه گردیدند و طبقات جدید بهره‌کش‌و بهره‌ده از درون آن‌ها سر برآوردند و یا از بیرون مورد تجاوز قرار گرفته، تسلیم

قدرت‌های نوظهور شدند. اراضی جماعات به‌تصرف مالکان بزرگ درآمد و جماعت‌ها یا به همان صورت و بی آن که تجزیه شوند، دربست و به صورت جمعی اجباراً به مدار جامعهٔ طبقاتی کشیده شدند و همه یا قسمت‌هایی از حقوق و آزادی‌های خود و به‌طور کلی خود مختاری خود را از دست دادند و با افراد جماعات متلاشی شده به صورت رعیت وابسته به دربار یا اربابان زمین درآمدند. این پویش که از مدت‌ها و حتی قرن‌ها قبل و همزمان پیدایش دولت‌ها شروع گردیده بود، در دورهٔ ساسانی سرعت بیشتری گرفت.

اقتصاد مبتنی بر کار بردگان هم که در مناطق غربی و مخصوصاً در بین‌النهرین و سرزمین ماد و از آن جمله آذربایجان رواج داشت، در شرایط جدید و در نتیجهٔ عدم کارآیی رو به تلاشی نهاد و بردگان با به دست آوردن یک رشته آزادی‌های نسبی تبدیل به رعایا شدند. فرهاد نعمانی با استفاده از منابع مختلف در این مورد چنین نوشته است:

«در اواخر دورهٔ اشکانیان و اوایل دورهٔ ساسانیان، به‌سبب تلاشی برده‌داری در غرب امپراطوری ایران، بردگان [که آنشهریک، بندک یا رسیک نامیده می‌شدند و در کارهای خانگی، کشاورزی و معادن و کارگاه‌های شاهی کار می‌کردند] آزادی نسبی به میزان یک دهم تا یک چهارم کسب کردند. برده‌ای که به چنین آزادی می‌رسید، می‌توانست سهمی از محصول را به نسبت آزادیی که کسب کرده بود، به خود اختصاص دهد. از این گذشته، اخلاف این گونه بردگان نیز آزادی نسبی پدران خویش را به‌ارث می‌بردند... قوانین اوایل [اواخر] دورهٔ ساسانیان، ماتیکان هزار دادستان[1]، اطلاعات بسیار مهمی دربارهٔ بردگان نیمه‌آزاد ارائه می‌دهد و آغاز شکل‌های جدید بهره‌کشی را که به منظور علاقه‌مند ساختن برده به کارش رواج می‌یابد، نشان می‌دهد: این شیوهٔ جدید بهره‌کشی که شامل آزاد ساختن نسبی برده بود، در اراضی خصوصی ــ دست‌کرت ــ رواج یافت. بر طبق یکی از موارد موجود در ماتیکان، هنگامی که کسی آنشهریک را به‌نسبت یک‌دهم آزاد کرده است، فرزندان [آنشهریک]

۱ــ ماتیکان هزاردادستان (کتاب هزار رای قضایی) مجموعه‌ای از مقررات حقوقی است که بیشتر به مسایل مربوط به حقوق مالکیت و خانواده اختصاص دارد و در اواخر دورهٔ ساسانیان تألیف یافته است.

نیز هریک تایک‌دهم آزادند. بردگان مانند اشیای دیگرمورد معامله قرار می‌گرفتند، و برده‌ای که نیمی از آزادی خود را کسب کرده بود، می‌توانست نصف محصول را نیز به خود اختصاص دهد. ماتیکان هم‌چنین از برده‌ای (بندك) سخن می‌گوید که در مالکیت دو برده‌دار قرار داشته است و از طرف یکی از صاحبان خویش حق کسب درآمد را به دست آورده بود... اطلاعات ما راجع‌به آیندهٔ بردگانی که از آزادی نسبی برخوردار بودند، اندك است. با این همه، می‌دانیم‌که مالکانی که از کار برده بهره می‌بردند، به تدریج اراضی خود رادرمقابل دریافت سهمی ازمحصول به اعضای سابق جماعت‌های روستایی و بردگان آزاد شده اجاره دادند. هنگامی‌که روستاییان به مستأجر مالك مبدل شدند، آزادی خود را ازدست دادند وبه روستاییان وابسته به ارباب تبدیل‌گردیدند. بنابراین، آزاد ساختن برده به‌تحول روابط جدیدی در تولید میان مالکان اراضی و تولیدکنندگانی که قسمتی از وسایل تولید را دردست داشتند، اما به اربابان وابسته بودند، انجامید. البته، این امر به معنای آن نیست که پس ازدورهٔ ساسانیان‌دیگر برده درجامعهٔ ایران وجود نداشت. اگرچه‌این راست‌است که نهضت مزدکیان ضربهٔ شدیدی به بقایای برده‌داری در ایران وارد آورد؛ اما پس از غلبهٔ اعراب برخاور میانه برده‌داری مجدداً در سطح محدودی، به ویژه درکارهای خانگی رواج یافت. با این همه، به سبب رشد و روابط جدید تولیدی، برده‌داری هرگز به شیوهٔ مسلط تولید تبدیل نشد[1].»

طریق دیگر شکل‌گیری مناسبات مبتنی بر فئودالیسم و بزرگ مالکی التجاء بود. یعنی که در نتیجهٔ افزایش قدرت بزرگ مالکان، مالکان خود از سرناچاری و گاه تحت فشار قدرتمندان املاك خودرا در پناه آنها قرار می‌دادند و وابستهٔ‌آن‌ها می‌شدند. یکی از علل عمدهٔ التجاء مربوط به سیستم مالیات‌گیری بود. در حالی که اعضای جماعات و خرده مالکان ناگزیر از پرداخت مالیات ارضی سنگینی بودند، رعایای بزرگ مالکان سروکاری با مالیات‌گیران دولتی نداشتند. در نتیجه بسیاری از اعضای جماعات و نیز خرده مالکان تحت فشار و ستم مأموران غلاظ و شداد یا زمین‌های خود را ترك می‌کردند ویا به‌ارباب نیرومندی پناهنده می‌شدند. درمواردی

۱ـ تکامل فئودالیسم در ایران، صص ۴۰ـ۲۳۹.

نیز قدرتمندان اراضی جماعات و خرده مالکان را به زور تصرف می‌کردند. چنان‌که بنابه مرفوع ۶ **توقیعات کسری** «ملک‌زاده نرسی املاک و مزارع بسی از دهقانان را که در جوارضیاع و عقار او بودند، از روی غصب وجور به تصرف درآورده[1]» بود. بدین‌گونه جریان وابستگی روستاییان و پدید آمدن روستاییان وابسته شدت و و توسعه می‌یافت.

شکل جدید وابستگی فردی و جمعی و تابعیت اقتصادی که از حدود اواخر سدهٔ ۲ م. به نضج‌گیری پرداخته بود، باگذشت زمان تکامل می‌پذیرفت و مخصوصاً بعد از سرکوبی جنبش مزدکی که خود واکنش شدید اعضای جماعات آزادی‌باخته بود، برای ازهم‌گسیختن قیدهای وابستگی فئودالی نوظهور واحیای آزادی ازدست رفته، بیش از پیش استحکام یافت و جریان فئودالیزاسیون و وابسته سازی اعضای جماعات و غصب اراضی آن‌ها بر اثر اصلاحات انوشیروان وسیاست تیول‌بخشی به نجبای وفادار، پس ازآن سرعت بیشتری‌گرفت. جریانی‌که دردورهٔ بعد از اسلام‌نیز تحت‌شرایط جدید ادامه یافت.

ابزاراعمال وابستگی وتابعیت اقتصادی مالکیت است؛ مالکیت‌برزمین وآب؛ مالکیت‌فئودالی که با تصاحب مازاد تولید به واسطهٔ بهرهٔ فئودالی تحقق می‌پذیرد. بهرهٔمالکانه یا اجاره بها هم به صورت‌های سه‌گانهٔ کار بها، بهرهٔ جنسی و بهرهٔ نقدی پرداخت می‌گردد. بدیهی است که در جوامعی با اقتصاد طبیعی و از آن جمله آذربایجان دورهٔ ساسانی پرداخت بهرهٔ یاد شده به دو شکل نخستین و بیشتر به شکل بهرهٔ جنسی، یعنی تسلیم منظم مقداری از محصول ــ زراعی و دامی ــ به ارباب بود. بهرهٔ نقدی به ادوار بعدی، به مرحلهٔ گسترش و غلبهٔ روابط کالایی ــ پولی مربوط است. احتیاجی به توضیح نیست که هر سه شکل یاد شده دارای محتوای یکسانی هستند.

وابستگی فئودالی غیر از مالکیت ارباب برزمین و آب، با مالکیت محدود او بر رعیت امکان‌پذیر می‌گردد؛ یعنی که رعایا در نتیجهٔ وابستگی به زمین بخشی از آزادی شخصی خود را ازدست می‌دهند و از نظر شخصی به ارباب وابستگی پیدا

۱ ــ توقیعات کسری، ص ۱۷.

می‌کنند. در چهار چوب چنین مناسباتی رعـایای محروم از مـالکیت زمین صاحب وسایل کار خود و دارای سهمی از محصول به شمار می‌روند و اربـاب اختیار جان آن‌ها را ندارد؛ اما به هنگام انتقال ملك به مالك جدید، وابستگی پیدا می‌کنند و به عبارت دیگربازمین خرید و فروش می‌گردند.

با همهٔ آن چه که گذشت، نیروها و مناسبات تولیدی در آذربایجان بر طبق قانونمندی‌های عمومی جوامع انسانی تکامل می‌یافت؛ اما این جریان تاریخی دارای خود ویژگی‌هایی نیز بود. یکی از عوامل ویژگـی آفـرین، شکل‌گیری ناهمگون مناسبات فئودالی بود. این مناسبات حتی در مرحلهٔ تحکیم یافتهٔ آن در ادوار بعد از سدهٔ ۶ م. به نفی کامل بقایای نظام‌های دوران‌های پیشین منجر نشد وبردگی خانگی و حتی بقایای مناسبات بدوی و عشیره‌ای و پدر شاهی، اگرچه به مقیاسی محدودتر از گذشته، به موجودیت خود درکنار نظام فئودالی ادامه دادند.

وجود مالکیت دولتی دوگانه بر زمین و آب ــ که برای کشاورزی در سرـ زمین‌های خاور زمین بـه‌طورکلی دارای اهمیت عمده بوده ــ و نقش ویژهٔ دولت و اشراف درحفاظت‌و نگهداری و کنترل‌مؤسسات آبیاری مصنوعی وهم‌چنین‌خصوصیات استبداد شرقی که در بخش مربوط به شیوهٔ تولید آسیایی مـورد بحث قرار گرفته و... همهٔ این‌ها به فئودالیسم ــ که به رغم تنوع راه‌های رسیدن بـدان، تقریباً در همهٔ اراضی دنیا، البته با ویژگی‌های مشخص خود، وجود داشته ــ در قلمرو ساسانی و از آن جمله در آذربایجان ویژگی‌های قابل مطالعهٔ چشمگیری بخشیده‌اند.

نظام ارباب ــ رعیتی در حقیقت شکل خـاص فئودالیسم در ایران و دارای سرشت همانندی با آن است. اما این دو اصطلاح را نمی‌توان به‌طورکامل مترادف به شمار آورد. زیرا که نظام ارباب ــ رعیتی از لحاظ منشاء و چگونگی تکوین و تکامل و عملکرد و رسوم و سنن‌جـاری دارای ویژگـی‌های متفاوت با فئودالیسم کلاسیك‌اروپایی است. به‌عنوان مثال دراین‌جارعایا به‌مانند سرف‌هابه زمین وابستگی نداشتند. یعنی که قانوناً وابستهٔ زمین به شمار نمی‌آمدند؛ امـا عملا با قید مقروضی دایمی به ارباب، و بنابرین از نظر اقتصادی، وابستهٔ زمین و ارباب بودند.

طبقات

طبقات اساسی چنین نظامی عبارت بـودند از : بهره‌کشان فئودال سرشت و رعایای بهره‌ده. بدیهی است که هر کدام ازدو طبقهٔ اصلی دارای ترکیبات پیچیده‌ای ازقشرها و لایه‌ها بودند که مرزهای گذرناپذیری آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌کردند. این‌مرزها را عواملی و ازآن جمله قوانین و احکام و اندرزهایی پاسداری می‌کردند که بعضی‌از آن‌ها به روزگارما نیزرسیده‌اند . به عنوان مثال در اندرزنامه ای منتسب به اردشیر بابکان ، بعد از معرفی ۴ طبقهٔ قراردادی دورهٔ ساسانی ، وی بـه جانشینان خود چنین وصیت می‌کند:

« هرکس از شما که پس از من فرمافروا شود... نباید برآمدن یکی از این گروه‌ها را به‌گروه دیگراز رفتن شاهی‌خویش سبک‌ترگیرد. زیرا ، جابه‌جا شدن‌پایگاه مردم در رفتن شاهی او زود سرایت خـواهد کرد ؛ یا از راه کشته شدن ، یا از راه برکنارگشتن . نباید هیچ چیز را از دمی که سر یا سری که دم شده است ، یا دست کاورزی که بیکارگردیده، یا بزرگی‌که فروافتاده ، یا فرومایه‌ای که برآمده است، ترسناک‌تر دارند. زیرا هرزمان مردم از پایگاهی که دارند، جابه‌جا شدند، هرکدام از ایشان پیوسته به پایگاهی بالاتراز آن‌چه دارد چشم دوزد، وبا دیگران به رشکبری برخیزد. می‌دانید، در زیر دستانتان مردمی هست‌که پایگاه ایشان به شاهان نزدیک‌تر از دیگران است. جابه‌جا شدن مردم ازپایگاه‌های ایشان، سبب شودکسانی که پس‌از شاهند در آرزوی شاهی افتند وکسانی‌که پس از ایشانند، درآرزوی پایگاه‌ایشان . و این نخستین انگیزهٔ تباهی شهریاری است[1] ...».

و یا در نامهٔ تنسر ، اثری از دورهٔ ساسانی، بارها دربارهٔ اهمیت حفظ مراتب‌و درجات تأکید گردیده است. ازاین‌گونه :

« شهنشاه [اردشیر بابکان]... در میان اهل درجات تمیزی ظـاهر وعام بادید [پدید] آورد به مرکب و لباس وسرای و بستان وزن و خدمتگار ؛ بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد به... موقف و جامه وحلیه وابنیه... چنان‌که هیچ‌عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش... و گفت:... من بازداشتم از آن که هیچ

۱ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۱۳۷ .

مردم زاده زن عامه خواهد تا نسبت محصور ماند؛ وهر که خواهد، میراث بر آن حرام کردم؛ و حکم کردم تا عامه مستغل و املاک بزرگان نخرند. و دراین معنی مبالغت روا داشت تا هر یک را درجه و مرتبه معین ماند، و به کتاب‌ها و دیوان‌ها مدون گردانند[1]...».

وابن مقفع، مترجم همین نامه به زبان عربی که با ادبیات پهلوی آشنایی همه جانبه و تحت‌تأثیر روایت‌های پهلوانی و باورهای نژادگان سروری باخته قرار داشته، در مقدمه‌ای که بر آن نامه نوشته، اشارت به داستانی کرده است که به موجب آن اسکندر بعد از فتح ایران در مورد حفظ یا کشتن بزرگان با ارسطالیس (ارسطو) مصلحت می‌کند و از وی پاسخ می‌گیرد که «اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگ‌تر رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان رسانی، و حقیقت بدان که در عالم هیچ‌شری و بلایی و فتنه‌ای و وبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه به مرتبهٔ بزرگان رسد[2]...».

کریستن سن با توجه به اسنادی از این دست به این نتیجه رسیده است که «جامعهٔ ایرانی به دو رکن قایم بود: مالکیت و خون[3].» و برای آن‌که خون بزرگان با فرومایگان در نیامیزد، ازدواج با ارقاب محترم شمرده می‌شده است[4] و احتمالا اعتقادبه اینکه «عقد پسرعموودخترعمورادرآسمان بسته‌اند» از باورهای طبقات‌حاکم آن عصر تا روزگار ما انتقال یافته باشد[5].

منابع موجود از جامعهٔ ساسانی تصور هرمی را در ذهن ایجاد می‌کنند که طبقه طبقه بوده و از بالا به پایین بر تعداد افراد طبقات افزوده می‌شده است. شاه و دربار در رأس قرارداشتند و شاهزادگان و فرمانروایان استان‌ها (شاهکان)، خاندان‌های اشرافی بزرگ به ترتیب در پله‌های بالا قرار داشتند. اینان مالک یا متصرف

۱ـ نامهٔ تنسر، ص ۶۵. ۲ـ همان، ص ۴۶.

۳ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۳۹.

۴ـ درمورد ازدواج با اقارب، رک: زن درحقوق ساسانی، صص ۵۰-۴۷/ تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان، صص ۲۸-۱۲۳ و...

۵ـ نوشته‌های پراکنده، ص ۵۰۶.

زمین‌های پهناوری بودند که در نواحی مختلف کشور پراکنده بودند ومیان این املاك گاه مسافاتی عظیم‌فاصله وجود داشت[۱]. چنان‌که والی‌آذربایجان درزمان انوشیروان، املاکی درخراسان وعراق وفارس و آذربایجان داشته است[۲]. افراد قشر بالایی یاد شده هم‌چنین مقام‌های عالی مـوروثی و نفوذ بسیار در مناطق مختلف کشور داشتند و از نوعی خود مختاری برخوردار بودند. شاهان برای جلب حمایت نظامی آن‌ها املاکی را به ایشان واگذار می‌کردند ودر نتیجهٔ ادامهٔ سیاست تیول بخشی وتمرکز املاك زیادی در دست آن‌ها، پایهٔ اقتصادی نفوذو قدرت دربار تضعیف می‌گردید. املاك این‌گونه اشراف‌بزرگ‌گاهی مشمول معافیت ازمالیات می‌شدند و به‌طوری‌که‌گذشت روستاییان تحت فشار املاك دیگر وازآن جمله املاك خالصه واراضی جماعات، برای در امان بودن از جور مأموران مالیات‌گیری به چنین املاکی پناهنده می‌شدند و درنتیجه روستاها و زمین‌های زیادی رو به ویرانی می‌نهاد. مسعودی داستانی را در این رابطه که به نظر می‌رسد ریشه در حقیقتی داشته باشد، نقل کرده است. در این داستان قباد دوم، شاه ساسانی به همراه موبدی از ده ویرانه‌ای مـی‌گذشتند. صدای دو جغد را می‌شنوند؛ شاه از موبد که مدعی بوده است زبان پرندگان را می‌داند، می‌پرسد که آن‌ها چه می‌گویند؟ موبد پاسخ می‌دهد که جغد ماده گفت به شرطی تسلیم تو می‌شوم که خرابهٔ بیست ده معتبر را کـه در ایام این شاه جوان بخت ویران شده باشد، به من بخشی و جغد ماده هم جواب داد کـه اگر دوران این شاه جوان‌بخت دراز شود از املاکی که ویران می‌شود هزار ده به تو خواهم داد... مسعودی قبل‌از این داستان علل ویرانی دهات را چنین توضیح داده است:

«وی در آغاز پادشاهی به خوشی ولذت و شکار و تفریح پرداخت و به کار ملك نیندیشید و در امور رعیت‌ننگریست وخاصان و خدمتگزاران واطرافیان خویش را تیول‌ها داد و در نتیجه املاك روبه خرابی نهاد و از آبادکنندگان تهی شد که در املاك اهل نفوذ اقامت‌گرفتند وجز در املاك تیول، آبادی نماند و وزیران به رعایت خاصان پادشاه مالیات از ایشان مطالبه نکردند کـه امور مملکت به دست وزیران او بود. در نتیجه مملکت روبه ویرانی رفت و آبادی کاهش یافت و موجودی خزانه

۱ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۹۸.
۲ - مالك و زارع در ایران، ص ۵۶.

نقصان گرفت و سربازان نیرومند ضعیف شدندو ضعیفان بمردند[1].»

روستاییانی که از جور مأموران دولت به املاک مقطعان و تیول داران پناه می‌بردند . زیربار وابستگی و تعهدات جدید می‌رفتند . انوشیروان از دراز دستی مقطعان وگماشتگان آنها بر رعایا در زمان سلطنت قباد و اوایل سلطنت خودش و بلند شدن بانگ متظلمان سخن گفته است[1]. متظلمانی که وقتی‌همهٔ درهای داددهی را به روی خود بسته یافتند، به‌راه خونین جنبش رهایی بخش‌مزدکی روی آوردند.

اشراف سالاران یاد شده در عین حال رقابتی نهانی و دایمی باسلطنت‌داشتند. رقابتی که گاه بی‌پرده می‌شد وبه رو در رویی آشکار ــ که درصفحات‌گذشته از آن‌ها سخن رفته ــ منجر می‌گردید . غ. م. انصاف‌پور در مناسبات پادشاه و فئودال‌ها به انگیزه‌های متضادی پی‌برده است. به دریافت او « شاه در عین حال که یک فئودال بود، از نظر تمرکزقدرت دردست‌خودخاصیت ضدفئودالی نیزداشت. ستیزه میان‌پادشاه‌و فئودال ها نه فقط در زمان ساسانیان، بلکه‌همیشه وجود داشته است. فئودال‌ها شاه را می‌خواستند تاآنان را دربرابرهجوم‌های بیگانگان از یک‌طرف و قیام‌های روستاییان از طرف دیگر حفظ کند . شاه هم تا آن‌جا به فئودال‌ها دلبستگی داشت که با حس فرمانبرداری مالیات روستاهارا به خزانه برسانند و هریک موقع جنگ سپاهی در اختیار او بگذارند. درمقابل، چنان‌چه فئودال‌ها هم انحرافی ازجهت منافع خوددر پادشاه می‌دیدند، با اتحاد عمومی وبا همکاری موبدان او را از تخت‌سلطنت معزول کرده وگاه می‌کشتند[2].».

گیرشمن افزایش نفوذ و اقتدار روز افزون مالکان بزرگ ارضی در دورهٔ ساسانی را بیشتر مربوط به مسایلی مانند مالیات‌گیری و التجاء دانسته است:

« مالکان بزرگ ارضی بیش از پیش مقتدرگردیدند و مالکان کوچک‌مجبور بودندکه برای رفع بحران اقتصادی و تعدیات دولت، خود را تحت حمایت مالکان بزرگ قرار دهند. چون‌بزرگان مزبور می‌بایست مالیات را برای دولت جمع‌آوری کنند، تعدادکسانی که تحت نظارت آنان بودند، افزایش یافت. دولت که بدین‌وجه جمع‌آوری مالیات‌ها وعوارض برای وی تسهیل شده‌بود، تاحدی به فئودال‌هاوابسته

۱ــ مروج‌الذهب، ج ۱ ، صص ۴۸ــ۲۴۶.   ۲ــ سیرالملوک، ص ۴۴.

۳ــ تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان و...، صص ۱۱ــ۴۱۰.

گردید و مساعی وی برای پایان دادن نفوذ اینان منجر به شکست شد. قدرت بزرگان بدان حد رسید که پادشاه از نظر مالی ونظامی وابستهٔ آنان به شمار می‌رفت[۱].».

پادشاهانی مانند انوشیروان برای تضعیف قدرت زمینداران بزرگ یاد شده، به تقویت صاحب‌منصبان کشوری چون وزرا و رؤسای ادارات و مرتبه‌داران سلطنتی و ... که به عنوان بزرگان و نجبا خوانده شده‌اند، پرداخت.

همهٔ قشرهای یاد شده لایه‌های فوقانی هرم طبقاتی را تشکیل می‌دادند و منابع رومی از آن‌ها با عنوان پاتریك یاد کرده‌اند. در نامهٔ تنسر از آن‌ها به عنوان اشراف سخن رفته ، گفته شده است که ایشان « به لباس و مراکب و آلات تجمل ازمحترفه و مهنه ممتاز گردند . و زنان ایشان هم‌چنین، به جامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین، وکلاه و صیدو...[۲] ». گیرشمن هم درباره زندگی وگذران آن‌ها نوشته است که « در املاك خود، درمواضع مستحکم مسکن می‌گزیدند،... کاخ‌های آنان همه گونه تجملاتی راکه در آن عهد میسر بود ، دارا بود و سربـازان خاص ایشان از آن قصرها دفاع مـی‌کردند و همواره آمـادهٔ حمایت آنان با خانواده و دوستداران و خدمتکاران ایشان، در مقابل اغتشاشاتی که رخ می‌داد، بودند[۳].».

خواجه نظام‌الملك در رابطه با یکی از اشراف سالاران بـزرگ آذربایجان داستانی‌آورده است که نمودار حقایقی از زندگی، دارایی، امکانات و موقعیت آن‌ها درجامعهٔ ساسانی ونیزسیاست انوشیروان درتحدید نفوذ واقتدار روزافزون آن‌هاست. داستان با این جملات شروع می‌شود:

« مگر سپاه‌سالاری بود انوشیروان عادل را و او والی آذربایگان بود. درهمهٔ مملکت اوهیچ امیری وسپهسالاری از او توانگرترو با نعمت‌تر نبود و هیچ‌کس را، آن آلت وعدت وخیل وتجمل نبودکه اورا. مگراورا آرزو چنان افتاد، در آن شهر که می‌نشست که برحوالی آن‌شهر نشست‌گاهی وباغی‌سازد ودر آن بقعت پاره‌ای زمین بود از آن پیرزنی بدان مقدار که دخل آن هرسال چندان بودی که پیرزن را سال تا سال هر روز چهار تا نان رسیدی جو آمیز. نانی بـه نان خـورش دادی و نانی به‌روغن چراغ و یک نان به چاشت خوردی و دیگری به شام . و جامهٔ او به ترحم مردمان

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۱۲-۴۱۱.
۲ـ نامهٔ تنسر، ص ۶۹. ۳ـ ایران ازآغاز تا اسلام، ص ۴۱۲.

کردندی...».

سپاه‌سالار زمین پیرزن را غصب می‌کند و پیرزن بعداز آن که از دریافت بها و یا عوض ملك خود نومید می‌شود، برای دادخواهی به مداین می‌رود و چون درگاه نوشیروان را می‌بیند، با خویشتن می‌گوید: « مرا کی بگذارند که من در این جا روم؟ آن که والی آذربایگان است و چاکر این است، مرا در سرای او نمی‌گذاشتند؛ پس این که خداوند جهان است، کی گذارند مرا که در سرای او روم و او را توانم دید؟ » سرانجام درسر راه شکارگاه، خود را به انوشیروان می‌رساند و دادخواهی می‌کند. قضا را سپاه‌سالار غاصب هم در آن روزها به دربار آمده بود. انوشیروان پیرزن را به فراشی می‌سپارد که در خانهٔ خود از او پذیرایی کند و غلامی را برای تحقیق به آذربایجان می‌فرستد و بعد از بازگشت غلام روزی مجلسی در دربار تشکیل می‌دهد و خطاب به بزرگان و موبدان می‌گوید:

« سخنی ازشما بپرسیم. چنان که دانید ازروی قیاس تخمیناً به راستی بگویید. گفتند: فرمانبرداریم. گفت این فلان را که امیر آذربایگان است چه مایه دستگاه باشد از زر نقد؟ گفتند: مگر دوبار هزار هزار دینار دارد که او را بدان حاجت نیست، بیکاره نهاده. گفت: مجلس و متاع تا چه حد باشد؟ گفتند: پانصد هزار دینار سیمینه و زرینه دارد. گفت: از جواهر؟ گفتند: ششصد هزاردینار دارد. گفت: فرش وتجمل؟ گفتند: سیصدهزار دینار دارد. گفت ملك و مستغل و ضیاع و عقار؟ گفتند: درخراسان و عراق و فارس و آذربایگان هیچ ناحیتی و شهری نیست که او را آن جا ده پاره و هفت هشت پاره دیه ملك و سرای و کاروانسرای و گرمابه و آسیا و مستغل ندارد. گفت اسپ واستر؟ گفتند: سی هزار دارد. گفت: گوسفند؟ گفتند: مگر دویست هزار دارد. گفت: شتر؟ گفتند: بیست هزار دارد. گفت: بندهٔ درم خریده؟ گفتند هزار و هفتصد غلام دارد از ترکی و رومی و حبشی و چهار صد کنیزك ماه رو...».

انوشیروان آن گاه می‌گوید که بر چنین آدمی که نان خشك از دست پیرزنی مفلوك برباید و او را محروم بگذارد، چه واجب آید؟ و... دستور می‌دهد پوست از تن سپاه‌سالار بکنند و گوشتش را به سگان دهند و پوستش را پر کاه کنند و بر درسرای بیاویزند وهفت روزمنادی همی کنند که بعد ازاین هر که بر کسی ستم کند و توبره‌ای کاه و مرغی و دسته‌ای تره به بیداد از کسی بستانـد و یا متظلمی به درگـاه آیـد، با آن

کس همین رود که با این رفت. و برای آن‌که در سرایش که تا آن روز برستمکاران گشاده بوده و برستم رسیدگان بسته، بعد از آن برستم رسیدگان گشاده باشد، بفرمود تا سلسله‌ای سازند وجرس‌ها دراو آویزند تا هرظلمتی که به درگاه آید، اورا به حاجبی حاجت نباشد، سلسله بجنباند، جرس‌ها به بانگ آیند، نوشیروان بشنود، آن‌کس را پیش خواند، سخن او بشنود و داد او بدهد. و چنان کردند؛ اما هفت سال بگذشت و هیچ‌کس به درگاه از کسی تظلم نکرد و بعد از هفت سال خری پیر و لاغر و گرگن پشت‌اندر آن سلسله‌ها مالید و بانگ از جرس‌ها برخاست. و انوشیروان‌عادل که همهٔ دست‌های دراز را کوتاه کرده و خلق عالم را به آسودگی رهنمون شده بود، داد آن خرستمدیده را نیز بداد تا عدل فراگیر خویش را شامل حال همهٔ موجودات عالم کرده باشد[1].

غ. ر. انصاف‌پور بعد از اشاره به داستان مزبور و نقل صورت دارایی‌های سپاه سالار مذکور، خاطر نشان‌کرده است که «در این حکایت گرچه مقدارها قابل تردیدند، ولی کیفیت محتوی به اعتبار خود باقی است و از آن می‌توان به تقریب موقعیت و دارایی و مال و املاک فئودال‌های بزرگ زمان ساسانیان را دریافت و شیوه‌یی را که انوشیروان به بهانهٔ ضایع شدن حق پیرزنی در قربانی کردن آن‌فئودال بیش از حد دارا و قدرتمند به منظور ارعاب و تهدید فئودال‌ها به‌کار بسته، استنباط کرد[2].».

غیر از نجبای درجهٔ اول، روحانیت زرتشتی نیز با سلسه مراتب عریض و طویل خود متنفذترین قشر طبقهٔ حاکم را تشکیل می‌داد و در به سلطنت رساندن واز تخت به زیرافکندن شاهان ساسانی نقشی مؤثرداشت. هزاران روستایی سرف‌مانندی که در املاک و اراضی آتشکده‌ها کار می‌کردند، از نظر مورد استثمار قرارگرفتن فرقی با رعایای دیگر نداشتند. ناگفته نماند که آذربایجان عصرساسانی یکی ازکانون‌های نفوذ موبدان بوده و املاک پهناور آن‌ها در این سرزمین گسترده بوده است. کریستن‌سن دربارهٔ مقام و موقعیت این قوم در دورهٔ ساسانی و اسباب نفوذ آن‌ها چنین می‌نویسد:

۱ــ سیرالملوک، صص ۵۵ــ ۴۶.
۲ــ تاریخ‌زندگی اقتصادی روستاییان‌و...، ص ۴۱۵.

«اسباب قدرت روحانیون فقط این نبود که از جانب دولت حق قضاوت داشتند و ثبت ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی وغیره با آنان بود؛ بلکه علت عمدهٔ اقتدار آن‌ها داشتن املاك وضیاع وعقار وثروت هنگفت بود که از راه جرایم دینی و عشریه و صدقات عاید آنان می‌شد. در عمل این طایفه استقلال تام داشتند و می‌توان گفت که دولتی در دولت تشکیل داده بودند. حتی درزمان شاپور دوم کشور ماد وخصوصاً ایالت آتروپاتن (آذربایجان را کشور مغان می‌شمردند. درآن نواحی املاك حاصل‌خیز و ییلاقات و ابنیهٔ عالی داشتند که دیوار و حصاری حافظ آن نبود و مغان بنابر قواعد و رسوم خاص خود می‌زیستند. رؤسای بزرگ این طایفه بی‌شك دارای املاك بسیار بودند[1].»

درپله‌ای پایین‌تر از نجبا و بزرگان، نجبای درجهٔ دوم که دیهگانان (دهقانان) آزادان نامیده شده‌اند، قرار داشتند. این خرده مالکان پرشمار پراکنده در سراسر کشور در مقابل اقشار طبقهٔ ممتاز و تودهٔ مردم یا طبقهٔ مالیات ده واسطه بوده، در جمع آوری مالیات نقش عمده داشتند و بعد از برافتادن ساسانیان نیز فاتحان برای اعمال حاکمیت خود بر روستاها و اخذ مالیات به آن‌ها متوسل شدند.

تشکیل دهندگان قاعدهٔ هرم طبقاتی تودهٔ مردم، متشکل از کشتکاران، پیشه‌وران و سوداگران بودند. در این میان کشتکاران از نظر شماره اکثریت داشتند.

گیرشمن از بدتر شدن روزگار روستاییان در دورهٔ ساسانیان و از مورد تعدی قرار گرفتن حقوق آن‌ها و تبدیل شدنشان به بردگان وابسته به‌زمین سخن می‌گوید و می افزاید که آن‌ها «استقلال نداشتند و هرگز ازتعلیم وتربیت برخوردار نمی‌شدند و به استثنای چند مورد نادر که استقلالی کمابیش بی‌ثبات درمیان آن‌ها دیده می‌شود، به دولت یا یکی از بزرگان تعلق داشتند. زارعان وابسته به اراضی و املاك دولت و بزرگان و یا آتشگاه‌ها بودند[2].» وکریستن‌سن محدودیت‌های زندگی آن‌ها راچنین تصویر می‌کند:

«مادام‌العمر مجبور بودند درهمان قریه ساکن باشند و بیگاری انجام دهند و... به‌طور کلی قوانین مملکت برای حمایت روستاییان مقررات بسیاری نداشت و اگرهم

۱ــ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۸.
۲ــ ایران از آغاز تا اسلام، ص۴۱۱.

پادشاهی رعیت نواز مثل هرمزدچهارم لشکریان خود راازاذیت رساندن به‌روستاییان بی‌آزار منع می‌کرد، شاید بیشتر مقصود اودهقانان بود تا افراد رعیت... وضع رعایا در برابر اشراف ملاک به هیچ‌وجه با احوال غلامان تفاوتی نداشت[۱].»

انبوه پیاده نظام‌آرتش ساسانی را روستاییان تشکیل می‌دادند و بیشترین تلفات را در جنگ آن‌ها تحمل می‌کردند. آمین‌مارسلین، نظامی و تاریخ‌نگار رومی که با ترکیب آرتش ساسانی از نزدیك آشنایی داشته، دربارهٔ آن‌ها چنین نوشته است:

«گروه گروه از این روستاییان پیاده از پی سپاه می‌رفتند؛ گویی ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند. به هیچ‌وجه مزدی و پاداشی به آنان نمی‌دادند[۲].»

جنگ ولشکرکشی‌ها گذشته از آن که هزاران روستایی را از خانه و زندگی خود دور می‌کرد و آن‌ها را فوج فوج به قربانگــاه می‌فرستاد، ، مزارع و مؤسسات کشاورزی آن‌ها را پایمال سم ستوران سربازان خودی و بیگانه می‌کرد. مالیات‌های سرانهٔ مخصوص وضع شده به هنگام جنگ‌ها و شکست‌ها و غرامت پردازی‌ها نیز همه از آنان گرفته می‌شد و به طورکلی می‌توان گفت که تلفات و هزینه و مصایب ناشی از جنگ‌ها بیش از همه گریبانگیر رعایا می‌شد.

شهریان کــه بخشی کوچك ازتودهٔ مردم را تشکیل می‌دادند، گویا ازخدمت نظامی معاف بودند ونسبت به روستاییان وضع بهتری داشتند وحتی قشرهایی ازآن‌ها چون بازرگانان می‌توانستند به سرمایه وثروتی نیز دست یابند؛ اماآنان نیز از امنیت که لازمهٔ فعالیت‌های بازرگانی است، محروم بودند؛ زیرا که «در محیط سیاسی و اجتماعی آن زمان تنها فکری که بیش از هرچیز بر اذهان مردم غلبه داشت ، مسئلهٔ ناامنی بود و زورگویی هوسناك قوی برضعیف دست رد برسینهٔ کسی نمی‌گذاشت[۳].»

پیشه‌وران گواین‌که دارای نوعی از اتحادیهٔ صنفی بوده‌اند ، اما به‌طورکلی زیر فشار محدودیت های مختلف اقتصادی و اجتماعی و حقوقی قرار داشته‌اند و از این رو گاهی که کارد به استخوانشان می‌رسید و فرصتی به دست می‌آمد، به طغیان در می‌آمدند. درحالی‌که تمام قشرهای طبقه حاکم از پرداخت مالیات معاف بودند، تودهٔ مردم اعم از روستایی و شهری زیر بار سنگین مالیات و عوارض بودند.

۱ــ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۴۴. ۲ــ همان،
۳ــ مالك و زارع در ایران، ص ۵۷ .

مالیات و عوارض

مالیات به طور کلی به دو صورت ارضی و سرانه گرفته می‌شد که اولی را خراگ (خراچ، خراج) و دومی، را گزیت (جزیه) می‌نامیدند.

خراگ تازمان سلطنت انوشیروان براساس مقدار محصول تولیدشده و به‌نسبت $\frac{1}{6}$، $\frac{1}{5}$ یا $\frac{1}{3}$ ویا... گرفته می‌شده. دراین‌شیوهٔ خراج‌ستانی هرسال میزان محصول برآورد می‌شد و عوامل مختلفی چون نظر کارگزاران مالیاتی ــ که دانشمندی آن‌ها را «مأموران ادارهٔ غارت اموال ملت نامیده ــ و خواست اشراف محلی و نفوذ وقدرت دولت مرکزی در کمی وزیادی میزان ومقدار آن تأثیر می‌نهاد. قباد که خواهان وصول خراجی ثابت ــ برای ایجاد درآمدی مشخص برای خزانه ــ بود، بعد ازسرکوبی جنبش مزدکی برآن شد تا اصلاحاتی را در امر مالیات‌گیری اعمال نماید؛ اما اجل مهلتش نداد. انوشیروان اقدامات پدر را دنبال‌گرفت و شیوهٔ خراج ستانی براساس مساحت زمین‌ها ونوع محصولات‌را بنیان‌گذاشت. بنابه این روش اراضی زیرکشت سراسرکشور اندازه‌گیری و ممیزی وکلیهٔ درختان شمارش شد وبرای مثلا هرجریب کشتزارگندم و جو ۱ درهم، برای هرجریب تاکستان ۸ درهم و برای هرچهار خرمابن ۴ درهم و... خراگ تعیین‌گردید. این اصلاحات به‌طورکلی به نفع خزانهٔ دولت و به ضرر رعیت بود. اشکال عمدهٔ این روش خراج‌ستانی در داستانی که جهشیاری و بلعمی با اختلافاتی اندک در آثار خود آورده‌اند، منعکس شده است. به جهت تقدم تألیف اثر جهشیاری ــ که در اوایل سدهٔ ۴ ه. صورت گرفته ــ این داستان از آن کتاب نقل می‌گردد:

«... چون انوشیروان به سلطنت رسید، کار ممیزی املاک و آمارگیری و سرشماری انجام یافت و او در اجتماع عمومی مردم حاضر شد وبه نویسندگان خود دستور داد تا جمع آمار را معلوم نماید. ایشان چنین کردند. سپس نظر خود را در مالیات گذاری زمین به‌طور جریبانه و اندازه‌گیری اراضی و آمارگیری از درختان میوه و خرما و سرشماری، به مردم اعلام نمود و گفت: مالیات وخراج به سه قسط در هرچهار ماه یک‌سوم دریافت خواهد شد؛ نظر ایشان را دراین باب خواست. هیچ یک از مردم چیزی نگفت. آن‌گاه بیانات خود را سه بار تکرار کرد و مردم هم‌

چنان ساکت ماندند. سپس یکی از ایشان به پاخاست و گفت: شاها! تو مالیات پایدار را بر انسان فناپذیر و بدن مردنی و بر زراعت خشك شدنی و آب جاری چشمه که به زمین فرو می‌رود، می‌بندی! خسرو (کسری) گفت: ای سیاه تیره‌بخت! تو از کدام طبقه از مردم هستی؟ گفت من مردی از طبقهٔ نویسندگانم. خسرو به دبیران گفت: او را آن قدر با دوات بزنید تا بمیرد ایشان برای تبرئه خود نزد خسرو و در اجرای دستور وی آن‌قدر او را زدند تا جان‌سپرد و گفتند: ما از کردهٔ شاه‌خشنودیم. سپس خراج سهم شاه روی غله و خرما و درخت تقسیم شد[1].»

این دبیر باریك‌بین و شجاع که مغزش با ضرب دوات‌های سنگی هم صنفان محافظه‌کار خود داغون گردید، انگشت بر حقیقتی مسلم نهاده و در حقیقت حرف دل روستاییان محروم را بر زبان آورده بود.

باج‌سرانه (گزیت) هم در دورهٔ انوشیروان صورت مشخص و منظمی به‌خود گرفت وقرار بر آن شد که هر فرد بیش از ۲۰ و کم‌تر از ۵۰ ساله به میزان توانایی خود سالانه ۱۲، ۸، ۶ یا ۴ درهم به خزانهٔ دولت بپردازد. غیر از گزیت سالانه، در مواقعی نیز که دولت احتیاج به پول پیدا می‌کرد، از مردم مالیات سرانهٔ فوق‌العاده گرفته‌می‌شد.

پرداخت مالیات برای تودهٔ مردم امری اجباری و الزامی بود و به قول گیرشمن «دولت در امور مالی فاقد عاطفه بود... برای زمین و افراد نرخی تعیین می‌کرد که از استعداد مردم خارج بود و برای اخذ آن به قوهٔ قهریه متوسل می‌شد[2]» و «اگر کسی نمی‌توانست خراج زمین خود را بپردازد و دیگری آن را می‌پرداخت، آن‌زمین از آن خراج دهنده می‌شد و دارندهٔ سابق آن زمین هم به‌موجب وامی که داشت، رهی و بندهٔ خراج دهنده می‌گشت[3].»

باج و خراجی که بدین‌گونه از مردم خرده پاگرفته می‌شد، به خزانه دولت راه می‌یافت. بخشی از آن صرف تجملات دربار و عیش و عشرت هزاران درباری و جنگ و کشتار و ندرتاً امور عام‌المنفعه می‌شد و بخش اعظم این ثروت ملی در خزاین انبار می‌گردید و در حقیقت به‌طور مداوم چونان خون حیات‌بخش از جریان

۱ــ کتاب الوزراء والکتاب، صص ۳۲ــ۳۱.
۲ــ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۴۱۳.
۳ــ میراث باستانی ایران، ص ۳۶۶.

اقتصاد کشور خارج و بنابراین باعث رکـود اقتصادی می‌شد. ثروت‌های افسانه‌ای شاهانی چون خسرو پرویز که در کتاب‌ها آمده، غیر از کشاندن عظمت و شکوه دربار ودستگاه شاهنشاهان به رخ مردم وخیره کردن چشمان آن‌ها، به درد دیگری نمی‌خورد و حتی به جای آن که وسیلهٔ نجات باشد، علت فساد وتباهی می‌شد. جالب توجه‌است که دوقرن پیش از سقوط دولت ساسانی یک مورخ ارمنی بـه نام یغیشه ــ که در اواسط سدهٔ ۵ م. درجنگ‌های ایران وارمنستان شرکت داشته وکتاب تاریخی **جنگ وارتان و ارامنه** را تألیف کرده، در مورد مالیات گیری شاهان ساسانی چنین نوشته بود:

«این یک چپاول به تمام معنی بود ... چنان چپاول فـوق‌العاده‌ای بـود که ایرانیان شگفت زده می‌پرسیدند: این همه ثروت ازکجا می‌تواند حاصل شود و یك کشور که تا این حد ازطاقت افتاده، چگونه می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد[1]؟»

گذشته ازمالیات‌های یاد شده و عوارض که به‌صورت جنسی یا نقدی پرداخت می‌گردیده، مالیات پردازان ناگزیر از به جای آوردن بعضی وظایف و تن در دادن به بیگاری بودند. گیرشمن در این مورد چنین نوشته است:

«کلیهٔ کسانی که به‌طبقهٔ ممتازان متعلق نبودند، مجبور بودند به هرقسم خدمت تن دردهند؛ درساختمان کاخ شاهی شرکت کنند، در تهیهٔ مواد بکوشند، کار صنعتگران را انجام دهند، ایستگاه‌های چـاپار را حفظ کنند، از سپاهیان پذیرایی نمایند، اغنام و احشام شاه را بچرانند[2]...».

گذشته از دولت، نجبا و بزرگان و موبدان نیز مالیات‌ها وعوارض وهدایایی به مناسبت‌های مختلف از مردم اخذ می‌کردند.

فعالیت‌های اقتصادی

در دورهٔ ساسانی هم مثل ادوار پیشین کشاورزی بخش غالب فعالیت‌های اقتصادی و اساس اقتصاد آذربایجان راتشکیل می‌داد. اقتصاد طبیعی به‌رغم ترقی نیروهای تولیدی،

۱ــ تاریخ آذربایجان، سنباط زاده و...، ص ۹۹.
۲ــ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۴۱۳.

بر اقتصاد جامعه تسلط داشت. املاك هر كدام از اربابان زمیندار واحدهای خودمصرف روی هم رفته مستقلی به‌شمار می‌آمدند که با تولیدات خود بخش اعظم نیازهای خویش را بر آورده می‌کردند. هر ملك بزرگی غیر از کشتگران، پیشه‌ورانی چون آهنگر، بافنده، نجار، آسیابان، نانوا و... را در اختیار داشت که در درجهٔ اول نیازهای ارباب و وابستگان اورا تأمین می‌کردند. مبادلهٔ ارزاق بین املاك و نیز مناطق مختلف به‌طور- کلی کم و واسطهٔ مبادله بازرگانان دوره‌گرد بودند.

با این همه گواهی‌های مندرج در مآخذ تاریخی و وسایل تولیدی و اشیاء و اجناس به دست آمده از کاوش‌های باستان شناسی همه حاکی از ترقی اوضاع اقتصادی نسبت به ادوار پیشین است. از آثار یافته شده چنین برمی‌آید که استفاده ازابزارهای آهنی به‌طورکلی رواج و عمومیت داشته است.

کشاورزی

استعمال کار افزارهای کشاورزی ساخته شده از آهن، از قبیل داس، درگز، بیل، کج بیل و به ویژه خیش مسلماً در پیشرفت و توسعهٔ کشاورزی و افزایش بازدهی تولیدات کشاورزی مؤثر بوده است.

تحکیم مناسبات ارباب و رعیتی نیز که با وجود نارسایی‌ها و عوارض باز- دارنده‌اش، در آن دوره گامی به پیش به‌شمار می‌آمده، تا حدودی موانع موجوددر سرراه رشد نیروهای مولده را برطرف کرد و زمینهٔ مساعدی برای شکوفایی آن‌ها پدید آورد. اربابان جدید با اتکاء به موقعیت و ثروت خویش بیشتر از روستاییان جماعات هم‌زیست و بردگان آزاد شده امکان بهره‌برداری از اراضی را داشتند. آن‌ها می‌توانستند وسایل تولیدی پیشرفته‌تر را هرچه بیشتر به‌کار گیرند و نیروهای‌کار را برای ایجاد و گسترش مؤسسات تولیدی گوناگون و به‌ویژه سد بندی و کانال و قنات کنی و به‌طور کلی توسعهٔ شبکهٔ آبیاری بیش از پیش سازمان دهی کنند.

از آن‌جایی که کشاورزی منبع اصلی درآمدهای مالیاتی کشور محسوب می‌شده، دولت ساسانی خواه ناخواه به توسعهٔ آن توجه داشته و زمانی که درنتیجهٔ کم‌آبی

و یا آفت زدگی، محصول کافی به‌دست نمی‌آمده، برای سرپا نگه‌داشتن روستاییان، گذشته از آن که‌از گرفتن‌مالیات چشم می‌پوشید، حتی‌گاهی با بخشیدن و سایل‌کار و بذر و چهارپا و دایر کردن شبکهٔ آبیاری آن‌ها را برای کشت مجدد زمین یاری می‌کرد. از فصلی که فردوسی در «تدبیر ساختن اردشیر [بابکان] در کار پادشاهی» پرداخته، چنین برمی‌آید که دولت و در رأس آن شاه، ناگزیر از توجه بـه چنین برنامه‌هایی بوده است:

فرستاده بـودی به گـرد جهان خردمند و بیدار کـار آگهـان
که جایی که بودی زمینی خراب وگر تنگ بودی‌به رود اندر آب
خـراج اندر آن بـوم برداشتی زمین کسان خـوار نگـذاشتی
گرایدون که دهقان‌بدی‌تنگدست سوی نیستی‌گشته کارش زهست
بدادی زگنج آلت و چـارپای نماندی‌که‌پایش‌برفتی‌زجای[۱]...

طبری هم ضمن برشمردن اصلاحات انـوشیروان در دورهٔ بعد از سرکـوبی جنبش مزدکی، به اقدامات او درزمینهٔ ایجاد امکانات لازم برای به زیر کشت کشاندن زمین‌های بایر افتاده اشارت دارد:

«بفرمود تا جوی‌ها و کاریزها بکنند و به‌هرکه می‌خواست آبادانی کند، مالی از پیش بداد و او را تقویت کـرد. نیز بفرمود تا پـل‌های چـوبی گسسته و پل‌های سنگی شکسته و دیه‌های ویران‌شده چنان بازساخته شود که مانند بهترین وضع نخستین باشد[۲].».

فردوسی از نامه‌ای سخن به میان می‌آورد که نوشین روان بعد از قرارگرفتن بر تخت به‌کارداران خویش نوشته ودر آن دستوراتی‌دربارهٔ مملکت‌داری داده‌است. از جمله دستورات او این بوده است که در جایی کـه ملخ، آفتاب و برف و باد به کشتمندان گزند رسانده باشد، ودشت خرم‌ازخشکی دژم باشد، در آن بوم باژ (باج) نخواهند و کارندگان را ازگنج تخم‌ومزد ببخشند[۳].

گذشته از طبقات‌حاکم، تولیدکنندگان جدید، یعنی‌رعایانیز به رغم‌تمام‌گرفتاری‌ها

۱ــ شاهنامه، ژول مول، جیبی، ج ۵، صص ۸۵ــ۱۸۴.
۲ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۲۵۷.
۳ــ شاهنامه، همان، ج ۶، ص ۸۶.

و دست کوتاهی‌ها خویشتن را تـا حدی در پیشرفت کشاورزی ذینفع می‌دانستند و انگیزهٔ آن‌ها برای تولید بیشتر، بیشتر از بردگان بود.

همهٔ عوامل یاد شده دست به دست هم داده، استفادهٔ بیش از پیش از اراضی و ثروت‌های طبیعی آذربایجان را امکان‌پذیر ساختند و اقتصاد روستایی را از رونقی نسبی برخوردار کردند و بـر مقدار و حتی تنوع محصولات کشاورزی افزودند. در مقابل عوامل مساعد، بعضی علت‌های بازدارنده و محدودکنندهٔ فعالیت‌های اقتصادی و از آن جمله کشاورزی را نیز نباید از نظر دور داشت. جنگ‌های پایان ناپذیر، مالیات‌ها و عوارض گوناگون واستثمار شدید رمق‌گیر از اهم آن‌ها بودند.

پتروشفسکی دربارهٔ کشاورزی ایران دورهٔ ساسانی مطالبی نوشته است که به طور کلی شامل آذربایجان آن دوره نیز تواند شد.

«در سدهٔ ششم ایران از لحـاظ اقتصادی به اوج خود رسید. از همه مهم‌تر مسئلهٔ آبیاری و کشاورزی به گونهٔ چشم‌گیری پیشرفت کـرد. بنابر مدارکی که از منابع تاریخی به دست آمده، درسدهٔ چهارم میلادی بیشتر از فراوردهای کشاورزی که تا به امروز هم وجود دارد، در ایران تولید می‌شد[۱]...».

از اطلاعات موجود چنین استنباط مـی‌گردد که کشت گندم و جو مهم‌ترین بخش کشت غلات را تشکیل می‌داده وصیفی کاری و احداث باغ‌های میوه و تاکستان به میزان وسیعی متداول بوده است. کاشتن درخت توت ــ که لازمهٔ تربیت کرم ابریشم بوده ــ گویا در همین دوره در ایران واز آن‌جمله آذربایجان رایج گشت. از کاوش‌های باستان‌شناسی که در آذربایجان شمالی به عمل آمده، بقایایی ازانواع انگورها و میوه‌هایی چون هلو، زردآلو، انار، آلبالو وآلو... به دست آمده و فراورده‌های باغبانی و جالیزی دیگری چون هندوانه، خربزه، کدو، خیار، پیاز وگردو، شاه‌توت، شاه‌بلوط و... نیز مورد مصرف بوده‌اند.

دامپروری نیز در دورهٔ ساسانی از رونقی نسبی برخوردار بوده است. در کنار پرورش اسب واستر و شتر که از سواری و سوارکاری و حمل بار در لشکر کشی‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفتند، پرورش دام‌های شاخ‌دار بزرگ و کوچک نیز رواج داشته است.

۱ ــ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۷۱.

پیشرفت کشاورزی و دامداری نه تنها بر ثروت ملی کشور می‌افزود و مردم را باگوشت و شیر و روغن و پوست و... تأمین‌می‌کـرد، بلکه بخشی از مواد اولیهٔ موردنیاز صنایع از همین طریق فراهم می‌آمد.

صنایع

فعالیت‌های صنعتی دراین دوره هم درشهرها وهم درمتصرفه‌ها واملاك ملاکان جریان داشته است. در املاك بزرگ به‌طوری‌که گذشت غیر ازکشاورزی عده‌ای ازپیشه‌وران به صورت دوره‌گردی و یا درکارگاه‌های کوچك به پیشه‌هایی چون ریسندگی، بافندگی، قالی‌بافی، نجاری، آهنگری، ساختن و تعمیر ابزارهای مختلف وکارهای دستی گوناگون اشتغال داشته‌اند و ضمن رفع نیازهای اربابان و کشاورزان، بخشی از درآمد خود را به ملاکان واگذار می‌کرده‌اند. این‌گونه پیشه‌وران معمولا به امور کشاورزی نیز می‌پرداختند و حقوقی بیشتر از یك رعیت وابسته به زمین نداشتند. جالب توجه است‌که‌گاهی پیشه‌وران یك روستا دررشته‌ای از پیشه‌وری یا یك پیشهٔ مخصوص تخصص و شهرت می‌یافتند و ساکنان دهکـده‌های مجاور برای استفاده از تخصصشان به‌ایشان مراجعه می‌کردند.

پیشه‌وران و صنعتگران شهرنشین نیزکه باکار و تولید خود نیازهای ملاکان‌و بزرگان و طبقات مرفه و شهرنشینان را بسرمی‌آوردند، گرچه خارج از روستا کار و زندگی می‌کرده‌اند، از نظر وضع اجتماعی تابع مناسبات اجتماعی عمومی بودند و اگرچه نه به‌اندازهٔ پیشه‌وران روستانشین، در هرصورت در چهارچوب محدودیت‌های وابسته ساز اسیربوده‌اند. اینان در نوعی اتحادیه‌هـای صنفی با سلسله مراتب خاص متشکل بوده‌اند، «اما مدارکی‌که بتوان از روی‌آن دربارهٔ سازمان پیشه‌وران وکارهایشان استنتاجی به عمل‌آورد، بسیار قلیل است[1].» دربارهٔ این اتحـادیه‌ها در صفحات آینده، در فصل مربوط به زندگی شهری سخن خواهد رفت.

غیر از کارگاه‌های کوچك پراکنده در روستاها وشهرها، کارگاه‌های‌بزرگی

۱ــ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، ص ۱۴۱.

نیز که تعداد زیادی پیشه‌ور در آن‌ها به کار یدی و تولید کالاهای مورد نیاز دربار و قشون و ساکنان مرفه شهر و روستا اشتغال داشته‌اند، در بعضی از شهرها دایر بود. کارگاه‌های پارچه بافی و اسلحه سازی از آن جمله بودند. گفتنی است که در بعضی از این کارگاه‌ها پیشه‌وران اسیر افتادهٔ ملل دیگر و یا بردگان به کار واداشته‌ می‌شدند. گیرشمن دربارهٔ چنین کارگاه‌هایی و نیز پیشرفت صنایع دورهٔ ساسانی و نقش دولت در آن‌ها چنین می‌نویسد:

«تولید محصول بهتر شد و توسعه یافت، و آن‌هم شامل منسوجات ابریشمی و هم صنعت شیشه سازی بود، و در این رشته‌ها نیز تخصص کامل به دست آوردند. دولت با انحصارات خویش، تولیدکننده به شمار می‌آمد و دارای کارخانه‌هایی‌بود. وی قدرت خود را حتی به بعضی صنایع خصوصی ـ صنایعی که مستقیماً موردتوجه دربار، قشون و ادارات بود ـ بسط داد، ودرنتیجه قیمت مواد اولیه ودستمزدکارگران را تعدیل کرد و نظمی ایجاد نمود. بدین وجه تمایلات جدیدی پدید آمدکه موجب ظهور عده‌ای از پیشه‌ها گردید و بعدها اسلام و قرون وسطی از آن‌ها استفاده کردند[1].»

به رغم همه محدودیت‌های یادشده «آثاری که از فرهنگ و تمدن مادی ایران ساسانی باقی مانده است، نمونه‌های از استادی و چیره‌دستی پیشه‌وران وسطح عالی حرف آن زمان می‌باشد.[2]» لازم به تذکر است که «غنا و عظمت فرهنگ و تمدن مادی عهد ساسانیان وصف‌ناپذیر است. جلال و تجمل دربار واعیان وبزرگان[ساسانی] به‌افسانه می‌مانست؛ صراحی‌ها و کوزه‌ها و ظروف و ساغرها و کاسه‌ها ومجمرها و سینی‌ها و چراغ‌هایی که درزیبایی بی‌نظیر است، محفوظ مانده است. می‌گویند تاج وتخت شاهنشاهان که غنا وزیبایی کورکننده‌ای داشت، از جملهٔ شگفتی‌های امپراتوری ساسانیان است.[3]» لازم به تذکر است که آثار به دست‌آمدهٔ آن دوره غالباً درباری و اشرافی هستند و نه مربوط به تودهٔ مردم که لباس دستباف خشن می‌پوشیدند و از ظروف سفالی استفاده می‌کردند.

در این‌جا امکان بررسی همهٔ انواع آثار پیشه‌وری وصنعتی دورهٔ ساسانی‌نیست و تنها به چند رشتهٔ صنعتی رایج در آن دوره اشاره خواهد شد.

۱ ـ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۱۱ـ۴۱۰.
۲ـ تاریخ ایران از دوران باستان ... ، ص ۱۴۱ . ۳ـ همان ، صص ۴۲ ـ۱۴۱.

بافندگی یکی از صنایع متداول و پیشرفتهٔ و به قول کریستن‌سن « یکی از صنایع مهمهٔ ایران[1] » دورهٔ ساسانی بوده و « پارچه‌های زمان ساسانی در تمام دنیا و ایران در صنعت نساجی از تمام کشورهای جهان پیش بوده .[2] » انواع پارچه‌های پشمی و و پنبه‌ای و ابریشمی در کارگاه‌های کوچك و بزرگ روستایی و شهری تولید می‌شده است.

بافتن پارچه و «مخصوصاً بافتن پارچه‌های فاخر مانند دیبا و زری درزمان ساسانیان ترقی بسیار داشته است.[3]» وبافتن پارچه‌های ابریشمی درهمین دوره در قلمرو ساسانی متداول شد. پیش از آن ایران واسطهٔ صدور ابریشم چین به امپراتوری روم بود ، اما مدتی بعد ازشروع سلطنت سلسلهٔ ساسانی این رشته ازصنعت درنتیجهٔ توجه خاص شاهان آن سلسله و مخصوصاً در نتیجهٔ کوچانده شدن صنعتگران رومی در بعضی از شهرهای ساسانی متداول شد و « این صنعت در ایران چنان توسعه یافت که ایرانیان که تا آن وقت به عبور دادن ابریشم خام قناعت می‌کردند، مصمم‌شدند خودمنسوجات ابریشمی صادر کنند.[4] »

درمنابع مختلف اشاراتی به کوچانده شدن دسته‌های بزرگی از نساجان رومی به قلمرو ساسانی برای توسعهٔ تهیهٔ منسوجات ابریشمی‌سخن رفته است. به‌عنوان مثال مسعودی دراین‌باره چنین نوشته است :

شاپور ذوالاکتاف به « دیار روم حمله برد و مردم بسیار از آن‌جا بیاورد و در شوش و شوشتر و دیگر شهرهای ولایت اهواز اقامت داد که توالد کردند و در آن دیار سکونت گرفتند و از آن هنگام به شوشتر دیبای شوشتری و انواع حریر و به شوش خز و به دیار نصیبین پرده و فرش بافتند ومعمول شد که هنوزهم [دراواسط سدهٔ ۴ ه.] هست.[5] »

بافت و تولید پارچه‌های ابریشمی به سرعت ترقی و توسعه یافت و به‌یکی از اقلام عمدهٔ صادرات کشور تبدیل شد ؛ چنان‌که بافندگی بیزانس کاملا درتحت نفوذ و تأثیر صنایع ایران قرار گرفت[6]. و « جلوه و رواج شگفت‌انگیز اجناس ابریشمی

۱ــ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۱۴۷ . ۲ــ تاریخ صنایع ایران ، ص ۱۱۶ .
۳ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص۱۹۲ . ۴ــ هنرایران در دوران پارتی وساسانی، ص۲۲۶.
۵ــ مروج‌الذهب ، ج ۱ ، ص ۲۵۴ . ۶ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۹۵ .

ایرانی کلیسای بیزانس را [چندان] نگران ساخت [که] کلیسا به‌کاربردن پارچه‌های منقش و بافته شدهٔ از ابریشم را ناروا اعلام داشت[۱].» و « پارچه‌های ابریشمی ایران چنان جالب بوده است که حتی مردم چین آن‌ها را می‌پسندیده و می‌خریده ودوباره به کشور خود می‌برده‌اند. » چنان که خاورشناسان برخی از آن‌ها را در ختن و چین یافته‌اند[۲]. و « یک پارچهٔ موزهٔ توکیو موضوع شکار شیر را به سبک ایرانی نشان می‌دهد که به دست یك هنرمند چینی ساخته شده است.[۳]» و« پارچه‌های ابریشمی و سایر [اقمشهٔ] ایران [زمان ساسانی] در اروپا وقطعات دیگر خریدار زیاد داشته است.[۴]» و « قماش‌های ساسانی در مصر، به خصوص درگورستان آنتینو و اخمین پیدا شده.[۵] » و « در حدود شصت قطعه از پارچه‌های نفیس آن ایام در موزه‌های مهم جهان، نظیر موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد و موزهٔ برلن وموزهٔ آلبرت ویکتوریا در لندن موجوداست.[۶]»

در آثار تاریخی آمده است که در میان غنایمی که در سال ۶۲۸ م. در شهر گنزک آذربایجان به دست هراکلیوس افتاد ، مقدار زیادی پارچه‌های ابریشمی و « جامه‌های ابریشمین و پیراهن‌های کتانی بی‌شمار » نیز وجود داشته است.

قالی‌بافی هم که از دیرباز در ایران و از آن جمله آذربایجان متداول بوده ، در دورهٔ ساسانی از پیشرفت و توسعهٔ زیادی برخوردار بوده است . اطلاعات موجود دربارهٔ قالی معروف بهارستان کسری حاکی از پیشرفت شگرف این صنعت در آن دوره است. بلعمی طول آن را ۳۰۰ و عرضش را ۶۰ رش نوشته است. از آن‌جایی که اندازهٔ رش را که به معنی ساعد و بازو است، بعضی از سردوش تاآرنج و بعضی دیگر از سرانگشتان تا آرنج و بعضی فاصلهٔ هر دو دست بازشده دانسته‌اند ، تعیین مساحت واقعی آن میسر نیست. کاراباسک آلمانی اندازهٔ آن را ۶۰ مترمربع دانسته و گفته است که این فرش برای تالار کاخ انوشیروان و با ابریشم بافته شده و با طلا و نقره و جواهرات تزیین یافته بوده است و « ملکان عجم آن را اندرزمستان بازکردندی و بروی نشستندی، بدان وقت که اندرجهان سبزی و شکوفه نماندی ... و اندر آن همه گوهرها اندرنشانده به رنگ [هرچه] اندر همه جهان اسپرغم است و

۱ــ هنرایران در دوران پارتی و ساسانی، ص ۲۲۶. ۲ــ تاریخ تمدن‌ایران‌ساسانی، ص۱۹۳
۳ــ تمدن ساسانی، ج۱ ، ۳۱۵ . ۴ــ تاریخ صنایع ایران ، ص ۱۱۶ .
۵ ــ تمدن ساسانی ، ج ۲ ، ص ۳۱۷. ۶ــ تاریخ اجتماعی ایران ، راوندی ، ج۱، ص ۶۶۸.

شکوفه ...[۱]»

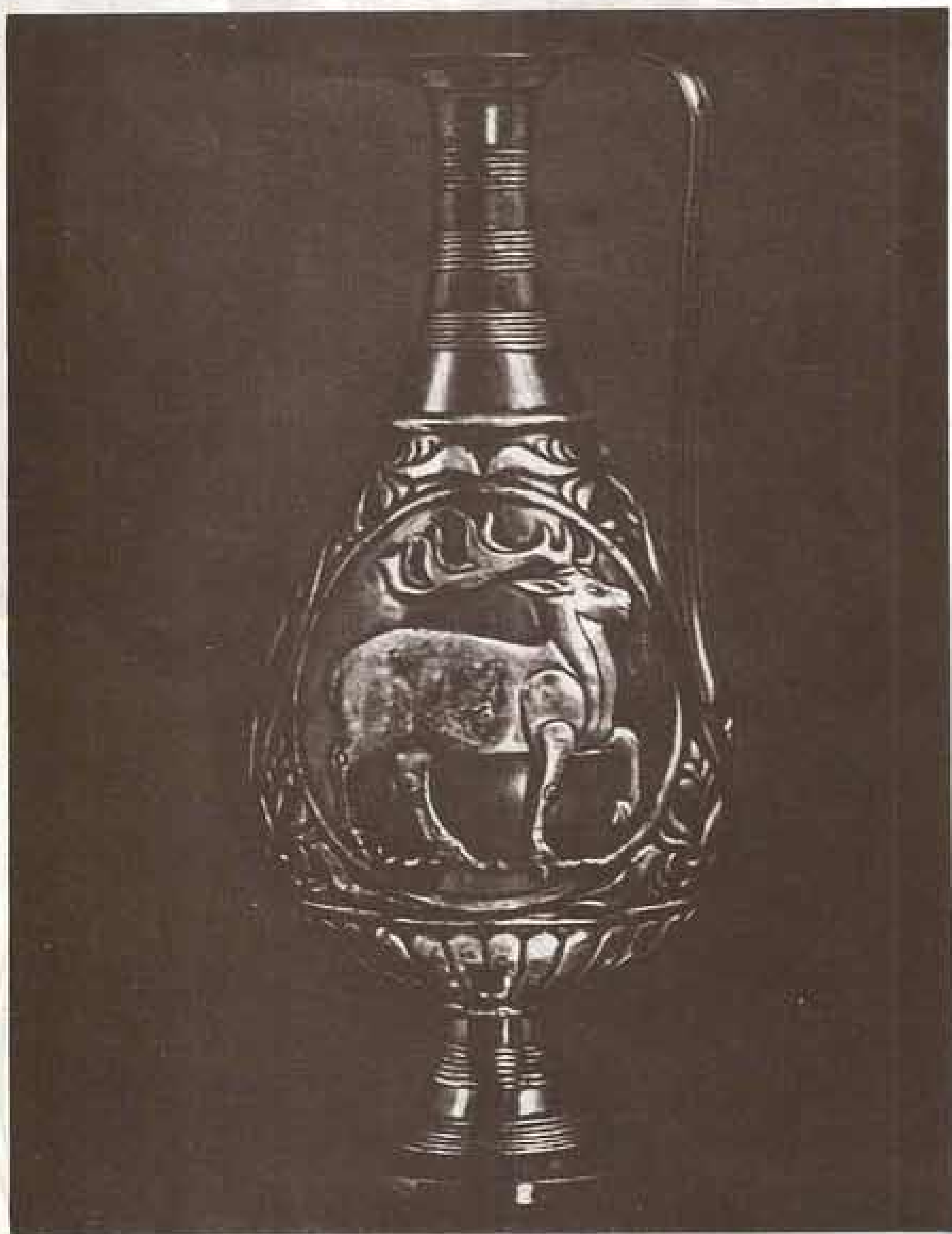
این فرش به هنگام فتح مداین به دست اعراب افتاد و به مدینه فرستاده شد. در آن‌جا به فرمان خلیفهٔ ثانی تکه‌تکه و به سویت میان مهاجر و انصار قسمت گردید و یك بدست (وجب) از آن به حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) رسید که « به هشت هزار درم بفروخت.[۲]» گفتنی است کـه هردرم با حدود ۴ گرم نقره ضرب می‌شده و بنابراین آن یك وجب معادل بیش از ۳۰ هزار گرم نقره ارزش داشته‌است. کاراباسك ارزش کل فرش بهارستان را بیش از سه میلیون و ششصد هزار درهم، یعنی بیش از سه میلیون فرانك طلا برآورد کرده است[۳].

ثعالبی از فرش‌های زربفت مرصع به مروارید و یاقوت چهارگـانه‌ای سخن رانده است که هریك بایکی از فصول سال مناسبت داشته است. این‌فرش‌ها برروی تخت طاقدیس، نهاده شده درکاخ گنزك آذربایجان گسترده بوده و به هنگام تصرف گنزك به دست هراکلیوس افتاد[۴].

از صنایع دورهٔ ساسانی یکی هم ظرف سازی بوده است که خود به دو رشته قابل تقسیم است. ساختن ظروف سفالی برای تـودهٔ مردم و ساختن ظروف فلزی و به ویژه ظروف نقره‌ای برای دربار و اعیان و اشراف.

نمونه‌هایی ازظروف نقره‌ای ساسانی که به دست آمده‌اند، حاکی از آن هستند که ساختن‌ظروف ازفلزهای قیمتی درایران دورهٔ ساسانی از پیشرفت زیادی برخوردار بوده و به جهت زیـاد بودن معادن نقره در ایران تعداد ظروف سیمین به دست آمده خیلی بیشتر از ظروف ساخته شده از فلزات گران‌بهای دیگر است. این‌گونه ظروف غالباً منقش به‌نقش‌های‌گوناگون شکارشاه هستند وهمین‌نقش‌ها دلالت دارند براین که آن‌ها برای استفادهٔ افراد طبقات فرازین و دربار ساخته می‌شده‌اند. به اعتقاد زاره، نویسندهٔ کتاب **صنایع ایران قدیم** « این قبیل جام‌های منقوش را درکارخانهٔ پادشاهی ساخته و به حاضران شکار، یا مهمانی شاهنشاه، یا امراء و سلاطین بیگـانه هدیه می‌داده‌اند.[۵] » کریستی ویلسن ظروف فلزی ساسانی را دارای ارزش هنری دانسته، فلزسازان آن دوره را ستوده است:

۱ و ۲ــ تاریخ نامهٔ طبری، صص ۶۶ ـ ۴۶۷.
۳ـ تمدن ساسانی، ج ۱، ص ۲۰۲.
۴ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۹۷.
۵ــ نقل‌از: ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۰۱.



تنگی با نقش گوزن.



تنگ مفرغی ریختگی ساسانی.



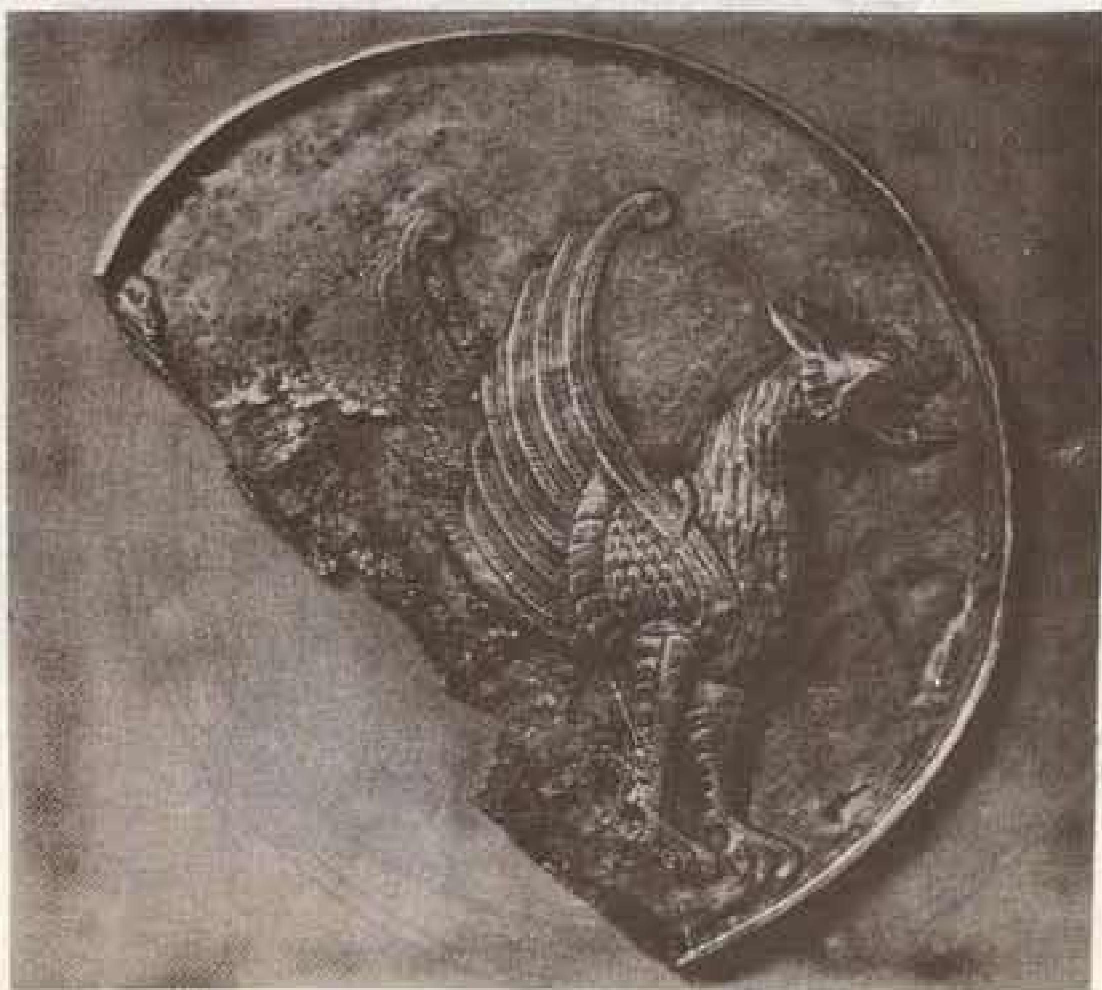
جام نقره‌ای
کنده کاری و
روچسبانی.



طرحی از یک
جام نقره‌ای دیگر.



بشقاب سیمین؛ نمودار پیک شاهین.





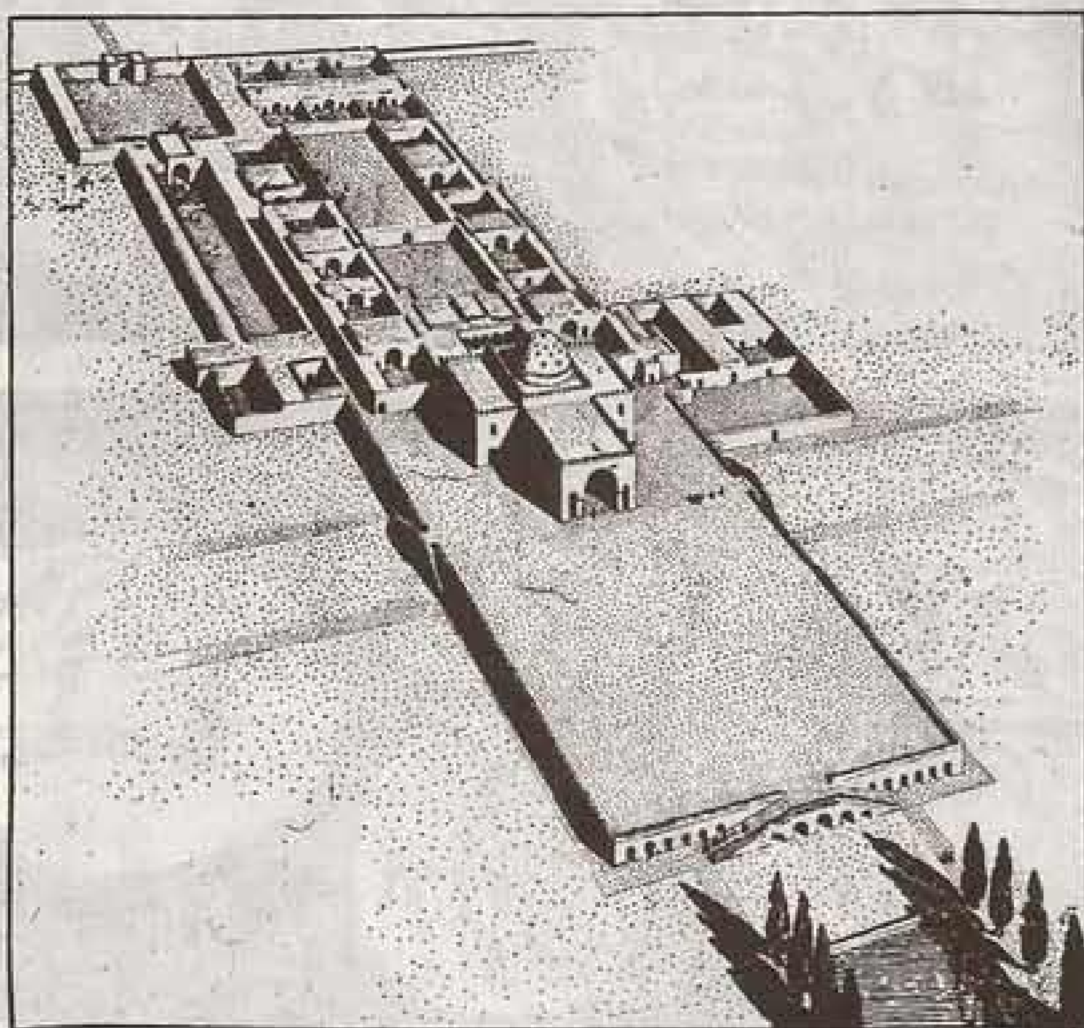




نمونه‌هایی از نقش‌های سنگ‌های محکوک و مهرهای ساسانی.



طاق کسری .



قصر شیرین، طرحی ازعمارت خسرو براساس قراین موجود .

«به طوریقین فلزسازان زمان ساسانی درمهارت و استادی از ملل هم‌عصر خود پیش بوده‌اند و نمونهٔ صنعت و استادی آنان را موزه‌ها و اشخاص متمول با ذوق به قیمت‌های گزاف خریداری می‌نمایند و خود را خوشبخت می‌دانند اگر موفق به به دست آوردن نمونه‌ای از کارهای حقیقی زمان ساسانی به فلز قیمتی گردند.[۱]»

کامل‌ترین مجموعهٔ ظروف سیمین ساسانی امروزه در موزهٔ ارمیتاژلنین گراد نگهداری می‌شود که پیگولوسکایا آن را مایهٔ مباهات موزهٔ مزبور دانسته است.[۲] نمونه‌هایی از این‌گونه ظروف در فرانسه و لهستان و شمال هند و ژاپن یافته شده و در داخل قلمرو ساسانی تنها ۶ عدد ظرف فلزی در اطراف قزوین ومازندران به‌دست آمده است. بعضی از دانشمندان کوشیده‌اند به این پرسش که چرا تعداد ظرف‌های سیمین ساسانی یافته شده در خارج از ایران از تعداد امثال کشف شدهٔ آن‌ها درایران بیشتر است، پاسخی قانع کننده بدهند. از آن جمله‌اند:

کریستن‌سن: «درروسیه مقدارکثیری ازظروف نقره‌ای ساسانی به‌دست آورده‌اند؛ ولی درایران چیزقابلی کشف نشده است. ظاهراً علتش آنست که این کشور چندبار پایمال چپاول و غارت قبایل حریص شده است[۳].».

کریستی ویلسن: «وجوداین ظرف در ممالک خارجه ثابت می‌کندکه تجارت و تبادل اجناس در آن زمان بسط داشته و گویا این‌ظروف با خز مبادله می‌شده وچون فلز قیمتی ساخته شده بود، به جای پـول نیز استعمال می‌گردیده. نمونه‌های آن در نواحی مختلف خاک شوروی حتی درنقاط دوردستی مانند جبال اورال پیدا شده‌است. در نواحی اوکراین بیش از هرجا ظرف و اسباب فلزی کشف گردیده و بزرگ‌ترین گنجینه‌ها توسط چند نفرچوپان در یک تپهٔ شنی نزدیک پولتاوا به‌دست آمده که شامل پانزده ظرف طلایی از عهد ساسانیان بوده است[۴].».

آندره گدار: «در آن زمان مقدار زیادی ظروف طلا و نقره به خارج ایران صادر می‌شد که امروز بیشتر آن‌ها در موزه‌های شهرهای مختلف دنیاست[۵]...».

گیرشمن درباره‌ٔ ظرف سازی و جنس و شکل ظرف‌های دورهٔ ساسانی چنین

۱- تاریخ صنایع ایران، ص ۱۱۲.　　۲- تاریخ ایران از دوران باستان...، ص ۱۱۲.
۳- ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۰۱.
۴- تاریخ صنایع ایران، ص ۱۱۱.　　۵- تمدن ایرانی، ص ۲۰۴.

نوشته است:

«هنرمندان ساسانی برای ساختن ظروف به ندرت طلا و اغلب نقره به کار برده و نمونه‌هایی برای ظروف تمام طبقات اجتماعی به ایران وجودآورده‌اند، مردم آن‌ها را تقلید می‌کردند و این ظروف را از برنز و شیشه و یا سفالینه‌های لعابدار می‌ساختند[۱].»

گیرشمن با اشاره به نمونه‌های ظروف شیشه‌ای ساسانی موجود در موزه‌های کشورهای اروپا خاطرنشان کرده است که ایرانی‌ها در آن دوره قادر بوده‌اند ظروف شیشه‌ای دمیده و قالبی ویا تراش‌دار بسازند[۲]. اما از نوشته‌های صاحب‌نظران چنین برمی‌آید که سفالینه‌های این دوره از کیفیت خوبی برخوردار نبودند و سفال‌سازی نسبت به دوره‌های پیشین و نیز سایر شعب صنایع ترقی زیادی ننموده وتقریباً به همان حال باقی مانده است. آرثور پوپ در این مورد نظری دارد که مورد قبول غالب پژوهندگان دیگر است. او در این مورد چنین استدلال می‌کند:

«همیشه در تاریخ هنر هروقت فلزکاری رونق و رواج مـی‌گیرد و به درجهٔ عالی می‌رسد، هنر ساختن سفال لعابی تنزل می‌کند. در این دوره‌ها چون حمایت و تشویق طبقات عالی متوجه فلزکاران می‌شود، کاشی‌گران ناچار ظرف‌های ساده‌تر و ارزان‌تر می‌سازند که به‌کار طبقات دیگـر بیاید. این اصل کلی دربارهٔ سفال سازی ساسانی نیز صادق است[۳].»

لعاب دادن که از ویژگی‌های سفال سازی اشکانی بوده، در این عصر نیز هم‌چنان با همان رنگ‌های سبز و آبی کم رنگ ادامه یافته واین‌گونه سفال‌ها «به قدری به سفال اشکانی شباهت دارد که گاهی تمیز دادن یکی از دیگری مشکل است[۴].» ساختن سفال‌های بدون لعاب نیز که معمولا با مهرها و قالب‌ها منقوش می‌شده‌اند در این دورهٔ متداول بوده است.

۱ـ هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی، ص ۲۰۴.
۲ـ همان، ص ۲۳۸. ۳ـ شاهکارهای هنر ایران، ص ۵۷.
۴ـ باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۲۲۵.

بازرگانی

پیشرفت فعالیت‌های تولیدی ـ کشاورزی، دامپروری و صنعتی ـ از یک سو و تمرکز سیاسی و برقراری امنیت از سوی دیگر به توسعهٔ بازرگانی داخلی و خارجی در دورهٔ ساسانی کمک کرد. با این همه اقتصاد دورهٔ ساسانی بیشتر مبتنی بر کشاورزی بود تا بازرگانی و چیرگی اقتصاد طبیعی از علل عمدهٔ بازدارندهٔ رشد و توسعهٔ بازرگانی و مخصوصاً بازرگانی داخلی به شمار می‌آمد. با وجود این توسعهٔ بازرگانی داخلی به درجه‌ای رسیده بود کـه بازارهای شهرها را به مراکز پرجوش وخروش دادوستد تبدیل کند و کالاهای گوناگون را از اطراف و اکناف کشور به این قلب‌های شهرها جاری گرداند.

بازرگانی خارجی و به‌ویژه بازرگانی کالاهای گران‌بها به‌رغم موانع و مشکلات ذکر شده، در مقایسه با ادوار پیشین از رونق بیشتری برخوردار بوده است؛ درحالی که کالاهای ارزان قیمت، حتی اگر دارای ارزش مصرفی زیادی هم بودند، با توجه به محدودیت وسایل و امکانات حمل و نقل نمی‌توانسته‌اند در تجارت خارجی سهم قابل توجهی داشته باشند. از اجناسی مانند سنگ‌های بهادار، جواهرات، مصنوعات تجملاتی، فلزاتی چون طلا و نقره و مس و آهن و فولاد، قالی و قالیچه، انواع منسوجات پنبه‌ای و پشمی، ابریشمی، ادویه، عطریات و ... در بین کالاهای تجارتی آن دوره نام‌رفته‌است. غالب این گونه‌کالاهای قیمتی و تجملاتی، مورد تقاضای دربار یا اشراف بوده‌اند.

تجارت ابریشم مخصوصاً در رأس تجارت کالاهای قیمتی دیگر قرار داشته‌و به‌طوری‌که پیش از این گذشته، در مناسبات اقتصادی و در نتیجه سیاسی کشورهای منطقه عامل مؤثری بوده است و دولت ساسانی با حفظ انحصار آن در دست خود، عایدات سرشاری از این رهگذر کسب می‌کرده است.

بازرگانی به جهت این‌که یکی از منابع درآمد دولت به‌شمار می‌آمده، تحت نظارت آن قرارداشته است. دولت ضمن برقراری امنیت در جاده‌ها و به منظور تأمین عبور و مرورکاروان‌ها، به احداث کاروانسراها و آب انبارها و پل‌ها در طول جاده‌های کاروان رومی پرداخت. بازرگانان نیز که ملوک‌الطوایفی و عدم امنیت را مانع

توسعهٔ فعالیت خود یافته بودند ، به داشتن حکـومت مرکزی نیرومندی که بتواند جریان بدون وقفهٔ تجارت را در قلمروی هرچه وسیع‌تر تأمین‌نماید، علاقه مند بودند. ازاین رو در مبارزهٔ قدرت جاری در بین شاه واشراف، از شاه طرفداری می کردند. اما این بدان معنی نیست که بازرگانان درآن دوره از امکانات مادی وبه ویژه سیاسی کارسازی برای تحقیق منافع و خواست‌های خود برخوردار بوده‌اند. آن‌ها هنوز از تبدیل شدن به یک طبقهٔ مطرح و دست یافتن به پایگاه مادی لازم برای کسب‌موقعیت برترسیاسی و حاکم شدن به سرنوشت خود و دیگران قرن‌ها فاصله داشتند.

یکی از شواهد توسعهٔبازرگانی دردورهٔ ساسانی وجود تعداد بسیار زیاد سکه‌های ضرب شده و توسعهٔ گردش پول درآن دوره است. جالب توجه است که تنها مجموعهٔ سکه‌های ساسانی موزهٔ دولتی‌ارمیتاژ وموزهٔ دولتی‌تاریخ شوروی رابیش از دوازده‌هزارعدد برآورد کرده‌اند[1]. سعید نفیسی هم نوشته است که « درزمان‌ساسانیان پول ایران بالاترین اعتبار و رواج را داشته؛ یعنی ازکرانهٔ رود دجله تاکنار رود سند و از بیابان‌های عربستان تا مرز چین رایج بوده وبدین‌گونه قطعاً رایج‌ترین پول‌جهان به‌شمار می‌رفته است[2].» و این وسعت قلمرو رواج نیز نمودار وسعت میدان تجارت خارجی‌بازرگانان قلمروساسانی‌است.درحقیقت باتهیهٔ‌نقشهٔ‌محل‌های پیدا شدن سکه‌های ساسانی می‌توان منطقهٔ وسعت تقریبی بازار خارجی بازرگانان قلمرو ساسانی راتعیین کرد. با این‌همه در داخل‌کشور و در مناطق روستایـی ، مزد زارعان و حتی حقوق کارگزاران دولت و نیز بخش‌هایی از مالیات به‌طور جنسی پرداخت می‌شده است.

جنس مسکوکات دورهٔ ساسانی از طلا، نقره، مس یـا مفرغ بوده. سکه‌های زرین (دینار) نسبت به جنس‌های دیگر کم ضرب می‌شده و اندازهٔ ثابتی نداشته و وزن آن‌ها معمولا درحدود ۲/۴ گرم بوده است. سکه های نقره‌ای (درهم) بین۳/۶۵ تا ۳/۹۴ گرم وزن داشته‌اند. سکه‌های بزرگ نقره‌ای ۲و۳ درهمی هم به مقدار کم به دست آمده است . سکه‌های مسی یا مفرغـی به ارزش نیم درهمی ، یک دانگی ($\frac{۱}{۶}$ درهمی) و نیم دانگی ($\frac{۱}{۱۲}$ درهمی) بوده‌اند . در یك رویهٔ هـر سکهٔ ساسانی معمولا تصویر رسمی و اسم و رسم پادشاهی کـه سکه در زمان سلطنت او ضرب

۱ـ تمدن ایران ساسانی، ص ۲۴۶.
۲ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۳۲ .

گردیده بود ودرروبهٔدیگر آن طرح آتشگاهی نقش می‌گردیده است. همین خصوصیات «وسیلهٔ بسیارخوبی برای تاریخ‌گذاری اشیایی است که در کنار این سکه‌ها پیدامی‌شود[1].» و ازاین روست که آندره‌گدار سکه‌های ساسانی را دارای ارزش هنری کم، امادارای ارزش تاریخی زیـاد دانسته است[2]. کریستی ویلسن کـه سکه‌های نخستین سلاطین ساسانی را آثار حقیقی هنری معرفی کرده، علت افت کیفیت هنری سکه‌های شاهان بعدی را در استحکام پایه‌های سلطنت و ازدیاد احتیاج به پول دانسته است[3].

ثابت نبودن‌شکل و وزن سکه‌های‌ساسانی هم‌ناشی‌از آن است که این‌سکه‌هادر تعداد زیادی از ضراب خانه‌هایـی کـه در شهرهای مختلف قلمـرو ساسانی پراکنده بوده‌اند، ضرب می‌گردیده‌اند و گویا بعد از مرگ هرشاه و به سلطنت رسیدن‌شاهی دیگر، سکه‌های موجود در خزانه مجدداً به ضراب‌خانه برده می‌شده‌اند و با نقش و و نام شاه تازه انتشار می‌یافته‌اند.

جالب توجه است که بعد از برافتادن دولت ساساسانی هم سکه‌های ساسانی مدت‌ها در ایران و کشورهای هم‌جوار رواج داشته است و بعد از چند ده سال بود که نقش‌ها ونوشته‌های آن‌ها تغییر یافت[4].

غیر از توسعهٔ گردش سکه، مظاهری از تأسیس شرکت‌های تجارتی و نوعی عملیات محدود بانکداری و اعتبار یافتن گـونه‌ای بـرات نیز ضرورتاً در بعضی از مراکز تجارتی سرزمین‌های غربی قلمرو ساسانی خودنمایی کـرد که اطلاعات اندکی دربارهٔ آن‌ها وجود دارد[5].

نا گفته نماند که توسعهٔ مناسبات بازرگانی ساسانی بـا سرزمین‌ها و خلق‌های مختلف آسیای میانـه و هندوستان و چین وشمال و جنوب قفقاز و بیزانس و... در بهبود اوضاع اجتماعی ورونق اقتصادی‌آذربایجان مؤثر افتادو برای ترقی نیروهای تولیدی شرایط مناسبی پدید آورد. عبور یک راه کـاروان رو معتبر متصل به جادهٔ

۱ــ باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۲۲۴.

۲ــ هنر ایران، ص ۳۰۵.

۳ــ تاریخ صنایع ایران، ص ۱۱۳.

۴ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۳۴.

۵ــ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۳۴۴ــ۳۴۳ و ۴۰۸ / تاریخ ایران باستان، ص ۴۱۷/ تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، ص ۶۶۹ و

ابریشم در همدان از آذربایجان و ادامهٔ آن تا سرزمین‌هـای قفقاز و نیز تا کرانه‌های دریای سیاه و آن‌سوتر از آن، این سرزمین را در شبکهٔ وسیع تجارت بین‌المللی ساسانی قرار می‌دارد. شاهد تبدیل آذربایجان به یکی از کانون‌های تجارت بین‌المللی ـ به جهت قرارگرفتن این سرزمین در حد فاصل ایالت‌های مرکزی و جنوبی و خاوری شاهنشاهی ساسانی و مرزهای خاوری امپراتوری روم ـ یافته شدن بقایای اشیا و آثار مختلف تولید شده در سرزمین‌های دور از آذربایجان در نقاط مختلف این خطه‌است.

ادوین رایت انتخاب کنستانتینوپل به پایتختی [امپراتوری روم درسال ۳۳۰م. و سپس به پایتختی امپراتوری بیزانس در اواخر سدهٔ ۴ م.] را دارای تأثیر مثبتی بر عمران و توسعهٔ اقتصادی ـ اجتماعی آذربایجان دانسته است. بـه نوشتهٔ او پیش از آن حادثه و اهمیت یافتن کنستانتینوپل به عنوان مرکز سیاسی و اقتصادی امپراتوری، بخش عمدهٔ کاروان‌های تجارتی روان از شرق به غرب، ازجنوب و ازطریق اکباتان به سلوکیه، واقع در کنار دجله یا تیسفون می‌رفت. امپراتوران روم نیز بیشتر برای دستیابی بر پایانهٔ این جادهٔ کاروان رو و ضربه زدن بر تجارت کالاهای قیمتی پارتی ادامه‌یاب در بین‌النهرین تا کناره‌های شرقی دریای مدیترانه بود کـه پیاپی به خاور و مخصوصاً بین‌النهرین لشکرکشی می‌کردند. با تأسیس یک پایتخت مجلل و پرتقاضا و مسرف، لازم بود که راه رسیدن کالاهای شرقی به آن‌جا حتی‌الامکان کوتاه‌تر شود. از این رو راه شمال رونق گرفت. این راه که درری از جادهٔ بزرگ ابریشم منشعب می‌شد، بخش قابل توجهی از کالاهای مورد تقاضای کنستانتینوپل را که بیشتر عبارت بودند از ابریشم و سنگ‌های قیمتی و زینت‌آلات و آثار نادر هنری، از آذربایجان و از طریق زنجان و تبریز به بنادر دریای سیاه می‌رسانید. گشایش چنان بازار بزرگی در منتهی‌الیه غربی دریای سیاه، استفاده از این دریـا برای حمل و نقل کالاها را به نحو روزافزونی افزایش داد. چنان که در عرض چند سال بندری مهم در منتهی‌الیه شرقی این دریا، در پترا[1]، واقع در لازیکا، قرار گرفته درجنوب باطوم کنونی ـ یعنی

۱ ـ Petra. در وجود بندری به‌همین نام درساحل شرقی دریای سیاه تردیدوجوددارد ودرهرصورت نباید آن را باپترای معروف که پایتخت نبطیان بوده و خرابه‌هایش در مملکت اردن هاشمی قراردارد، اشتباه کرد. در مورد لازیکا هم باید گفته شود که در فاصلهٔ سده‌های ۶ـ۲ م. قلمـرو دولتی به همان نام درگرجستان غربی بوده. این سرزمین در سدهٔ ۶ م. بین‌ساسانیان و بیزانس موردمنازعه ←

نزدیکی‌های مرز گرجستان شوروی و ترکیه ـ شکل گرفت و رو به توسعه نهاد. به هرگونه، این رویداد مهم، انگیزهٔ تشدید فعالیت‌های اقتصادی و تولیدی آذربایجان و افزایش ثروت این سامان شد و بر پیدایش و توسعهٔ شهرها و رونق زندگی شهرـ نشینی در این منطقه تأثیر نهاد؛ چنان‌که اخباری دربارهٔ پیدایش شهرهای جدید زیاد و توسعهٔ عمومی شهرها در آذربایجان نیمهٔ دوم دورهٔ حکومت ساسانی‌ها در دست است[1].



نقش شکار در پارچه‌های ابریشمی دورهٔ ساسانی.

← بوده و براساس معاهدهٔ ۵۶۲ م. به بیزانس پیوست.

۱ ـ آذربایجان، رایت، ص ۶۳.

هُنر

ریچاردفرای آن چه را که از آثار معماری و مجسمه سازی و فلزکاری و سفالگری و ابریشم بافی دوران ساسانی به‌جای مانده، گواهی کافی می‌داند برای پی‌بردن به زندگی و توانگری فرهنگ ایـران. وی هنر ساسانی را نقطهٔ اوج یک هزار سال پیشرفت هنری ارزیابی کرده است[1]. واندنبرگ نیز برآنست که این هنر «از حیث عظمت با هنر روم و بیزانس برابری می‌کرد و گـاهی برآن برتری داشت[2].» اما از نظردور نباید داشت که هنرساسانی «مانند هنرهخامنشی هنردرباری بود[3]» واشرافی و به‌طورکلی در خدمت بهره‌کشان؛ وبنابراین بیگانه با زندگی و ذوقیات تودهٔ‌مردم؛ مردمی که فقر و اسارت درهای دانش وهنر خواص و خـاص را به روی آن‌ها بسته بود.

در مورد این‌که فرهنگ ساسانی واز آن جمله هنرش ازگذشته و ملل همسایه چه تأثیراتی پذیرفته و برفرهنگ و هنر آیندهٔ ایران وکشورهای هم‌جوار چه اثراتی گذاشته، بحث‌های زیادی صورت گرفته است. این فرهنگ از سویی وارث سنت‌-های فرهنگی ایران پیش از دورهٔ ساسانی بوده و از سویی با وجود آن‌که جنبهٔ ضد هلنیستی شدیدی داشته، عناصری از فرهنگ‌هـای یونانی و رومی و هندی و چینی را اخذکرده‌است. این اخـذ کردن از طریق مناسبات فرهنگی‌توأم با مبادلات بازرگانی که به رغم مناقشات مرزی و حتی جنگ‌هاکم و بیش ادامه داشته، امکـان‌پذیرگشته

۱ــ میراث باستانی ایران، ص ۳۷۱.

۲ــ باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۲۲۲.

۳ــ همان.

است. به‌قول اینوسترانتسف «ایران ساسانی که برسردوراهی‌میان دنیای یونان و روم ازیك سووچین وهندازسوی دیگرواقع شده بود،روزگاری‌در مراکز مبادلات معنوی و مادی بود[۱].» تالبوت رایس در بررسی روابط ایران و امپراتوری روم شرقی به نکتهٔ جالبی توجه یافته است و آن این‌که «تاریخ اقتصادی و فرهنگی داستانی در بردارد که خیلی خیلی با تاریخ نبردها و پیمان‌های صلح اختلاف دارد. در آن روزها هرچند ممکن بود جنك در منطقهٔ محدودی خیلی شدید باشد، ولی به هیچ‌وجه و عنوان تأثیر عمومی نداشت. تجارت کماکان ادامه پیدا می‌کرد و درروابط بین‌ایران و روم دشمنی نژادی اهمیت مؤثرنداشت...» و« در آن‌روزها جنگ سبب قطع کامل سایرروابط زمان صلح نمی‌شد و شاید هنرمندان آزادانه بین مناطق دو سرزمین رفت و آمد داشتند[۲].»

هنر ساسانی که در نتیجهٔ تغذیه از منابع مختلف شرقی و غربی وآفرینش‌های خلق‌های قلمروساسانی و از آن جمله‌مردم آذربایجان تقویت شده بود، به مانند هر هنر نیرومند دیگری بر پهنهٔ گسترده‌ای که به نظیرگیرشمن دامنه‌اش از چین تا اقیانوس اطلس گسترده بوده، اثر نهاد و تأثیرش در هنر سده‌های میانهٔ ایران و سرزمین‌های هم‌جوار ، قرن‌ها پس از شکست نظامی دولت ساسانیان دوام آورد. ویل دورانت حدود این تأثیرگذاری راچنین تعیین می‌کند:

« هنرساسانی.با اشاعهٔ شکل‌ها وانگیزه‌های هنری‌خود درشرق ــ درهندوستان، ترکستان و چین ــ در سوریه، آسیای صغیر ، قسطنطنیه، بالکان، مصر و اسپانیا دین خود را ادا کرد. شاید نفوذ آن به هنر یونانی یاری‌کرد تا ازابرام درنمایش تصویر-های کلاسیك دست بردارد و به روش تزیینی بیزانسی بگراید ؛ و به هنر مسیحیت لاتین معاضدت نمود تا از سقف‌های چوبی به طارم و گنبدهای آجری یا سنگی و دیوارهای پشتواره‌ای عطف توجه کند. هنر ساختن دروازه‌ها و گنبدهای بزرگ که خاص معماری ساسانی بود، به مسجدهای اسلامی و قصرها و معابد منتقل شد. هیچ چیز در تاریخ گم نمی‌شود. دیر یا زود هر فکر خلاق فرصت تحول می‌یابد ورنگ

۱ـ تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان، ص ۹.

۲ـ میراث ایران ، صص ۶۹و۷۱.

و شرارهٔ خودرا به زندگی‌می‌افزاید[۱].».

استرزیگوفسکی (۱۹۴۱-۱۸۶۲ م.) نقاد هنری و تاریخ‌نگار اطریشی دراثر خود تحت عنوان **مبادی هنر در کلیسای مسیحی**، چاپ شده در سال ۱۹۲۳م. در آکسفورد، در تأثیر هنر ساسانی برهنر بیزانس چندان پیش می‌رود که می‌گوید تمام اختصاصات اساسی ساختمان‌های گنبدی و سقف‌دار و حتی ساختمان‌های صلیب شکل که عصارهٔ واقعی معماری بیزانس به شمار می‌رود، از ایران سرچشمه گرفته است. تالبوت‌رایس انگلیسی هم ضمن اغراق آمیز دانستن نظر استرزیگوفسکی، می‌پذیرد که «دلایل‌کافی در دست است که ایران رادر معماری بیزانس صاحب‌تأثیری حیاتی بدانیم؛ زیرا طاق بیضی شکل، به‌کار بردن قوس‌های گچی برای زینت نمای عمارات، هلال سه‌گوش به‌پایهٔ مدور گنبد وشاید توسعه دادن طرح چهارگوش‌عمارت به وسیلهٔ افزودن دو گوشواره و تبدیل آن به صلیب یونانی همه قبل از آن که در بیزانس توسعه یابد، در ایران مورد توجه قرارگرفته بود[۲].».

تالبوت رایس راه نفوذ عناصرفرهنگ و هنر ساسانی در بیزانس را ارمنستان دانسته و ادعا کرده است که «بی شك پاره‌ای از معماران یوستی‌نیانوس، ارمنی بوده‌اند و فعالیت عظیمی که در عهد این امپراتور برای ساختن بناهای جدید بود، تاحد زیادی مرهون هوش وذکاوت و اختراع اهالی آسیا بود[۳].» سعیدنفیسی هم‌دامنهٔ نفوذ فرهنگ و هنرساسانی را درارمنستان و گرجستان بیش از هر سرزمین [ا نیران] می‌داند و از آن میان در مورد نفوذ بر ارمنستان چنین می‌نویسد:

«از دورهٔ اشکانیان‌که شاهزادگان این سلسله به پادشاهی آن‌کشوررسیده‌اند، تا زمان‌های بسیار نزدیک به ما، این نفوذ باقی مانده و حتی در ادبیات و موسیقی هم دیده می‌شود. در دورهٔ ساسانیان حتی در ساختمان‌کلیسیاها ودرتهیهٔ اشیای‌متبرك آن و حتی در جلدسازی و تذهیب ونقاشی‌کتاب‌های دینی این نفوذ آشکار است... و در کلیسیاهایی که در آن سرزمین هنوز باقیست چه در سبك معماری و ساختمان جرزها و اطاق‌هاوچه‌درسنگ‌تراشی وگچ‌بری ونقاشی دیواری می‌توان جزییات‌صنایع

۱ـ تاریخ تمدن، عصر ایمان، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲ـ میراث ایران، ص ۷۷.

۳ـ همان.

ساسانی را دید[1].».

سعید نفیسی تأثیر فرهنگ وهنر ساسانی را درسراسر صنایع گرجستان محسوس می‌یابد و خاطر نشان می‌کند که « در معماری نفوذ صنایع ایران درصنایع گرجستان بیش از هزارو پانصد سال باقی مانده است[2].».

این تأثیرات مسلماً ازطریق آذربایجان صورت می‌گرفته؛ اماجای تأسف است که کمبود آثار واسناد روشنگر تعیین حدود تجلی فرهنگ و هنر ساسانی دراین سرزمین را فعلا ناممکن ساخته است.

دربارهٔ دوام تأثیر و نفوذ هنر ساسانی در ایران بعد از اسلام و سرزمین‌های اسلامی هم‌جوار هم نظریات مختلفی ابرازگردیده که برای احتراز از اطناب، به نقل نظر سعید نفیسی دراین خصوص، که جامع‌تر ازنظریات دیگربه نظرمی‌رسد، بسنده می‌شود:

« صنعت دورهٔ ساسانی در ایران به اندازه‌ای برومند بوده است که قرن‌ها در دورهٔ اسلامی باقی مانده؛ بدین معنی که نه تنها نقش‌ها و تصاویر آن زمان را باز در بافندگی و فلزسازی و گچ‌بری و حتی در کاشی‌سازی و نقاشی وتذهیب و غیره به کار برده‌اند، بلکه همان اصول معماری و خواص معروف معماری زمان ساسانیان‌در ایران باقی مانده است . چنان‌که همان سبک ساختمان آتشکده‌ها را در مسجدهای ایران به‌کار برده و همان چهار طاق‌ها را که روی آن‌ها گنبدهای کاسه‌ای یا شلغمی می‌زده‌اند ، در شبستان‌های مسجدها و امامزاده‌ها و بناهای بزرگ دیگر نگاه داشته‌اند... درساختمان دژها و حصارها و باروها و حتی قلاع ده‌ها و در ساختمان برج‌ها همان روش و اصول دورهٔ ساسانی قرن‌ها در ایران باقی مانده است و حتی معماران و بناهای دورهٔ اسلامی طاق‌های ضربی و گلابی وخوانچه‌ای وشکسته ورومی راکه درزمان ساسانیان معمول بوده است، فراموش نکرده‌اند واین‌جزییات مخصوصاً در شبستان‌های بزرگ وچهل‌ستون‌های مسجدهای بزرگ ایران باقی مانده و در حقیقت هنوز هم زنده است..به همین جهت اگر صنایع دورهٔ اسلامی ایران را دنبالهٔ صنایع‌دورهٔ ساسانی ندانیم، می‌توانیم معماری دورهٔ اسلامی ایران رابه جرأت

۱ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ۲۲۳.
۲ــ همان، ص ۲۲۲.

دنبالهٔ معماری دورهٔ ساسانی بدانیم[۱].».

معماری

هنر معماری یکی ازبارزترین مظاهر تمدن وفرهنگ هرقوم وملتی و بازگوگرجهان‌بینی و دریافت ایشان از مسایل زندگی در برخورد با آن است. عوامل مختلفی چون موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی، چگونگی طبیعت و مصالح ساختمانی موجود دردسترس، اعتقادات و فرهنگ وسنن، حدود توانایی بانیان و... در کیفیت معماری تأثیر دارند؛ اما متأسفانه شمال ایران واز آن جمله آذربایجان فاقد اثرمعماری‌شناخته شده‌ای ازعصر ساسانی است. ساخته شدن ابنیهٔ ساسانی از مصالح ساختمانی پست و اوضاع اقلیمی و اختلاف درجهٔ حرارت زیاد دربین شب‌ها و روزها و فصول‌سال وقرارگرفتن این منطقه روی خط زلزله رامی‌توان ازعلل نابودی‌آثار معماری‌ساسانی دانست. ولی درنقاط دیگروبه ویژه استان فارس چنان وچندان‌آثاری از دورهٔ‌ساسانی برجامانده است که تصوری از معماری آن عصر را در نظر مجسم سازند.

خصوصیات معماری دورهٔ ساسانی عبارتند از:

۱ ـ رواج طاق‌های نیم دایره و شلجمی با دهنهٔ خیلی فراخ و کنگره‌هایی در روی طاق. طاق‌کسری با آن دهنهٔ فراخش هنوز هم تحسین‌آفرین است.

۲ـ قصرها و عمارات معمولا در داخل وخارج با گچ‌بری‌های قشنگ تزیین می‌گردیده. این گچ‌بری‌ها یکی از جلوه‌گاه‌های هنر نقاشی آن دوره است.

۳ـ ساختن دیوارهای ضخیم از سنگ تراشیده ویا از پاره آجر وگچ و...

معماری ساسانی را ادامهٔ معماری پارتی به شمار آورده‌اند؛ زیرا که بین‌آثار اولیهٔ معماری این دوره وآثار دورهٔ پارت تفاوت چندانی وجودندارد؛ جزآن‌که گنبدسازی ساسانی که البته دردورهٔ اشکانی شروع شده بود، پیشرفت زیادی پیدا می‌کند. یکی از نمودهای معماری ساسانی قرار دادن گنبد در روی اتاق مربع شکل است. اتاقی با ۴ پایه‌که با ۴ طاق به هم متصل بوده وگنبد درحقیقت روی طاق‌ها گذاشته

۱ ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، صص ۲۵ـ۲۲۴.

می‌شود. از این روست که این گونه بناها را که مخصوص آتشگاه‌های بی‌شمار بوده‌اند، چهار طاقی نامیده‌اند. این شیوهٔ گنبدگذاری با طرز کار رومیان که گنبد را روی اتاق مدور یا هشت ضلعی قرار می‌دادند، فرق داشت و نسبت به‌آن پیشرفته‌تر محسوب می‌گردید.

نقاشی

جلوه‌گاه‌های هنر نقاشی متعدد و متنوع بوده‌اند. این جلوه‌گاه‌ها عبارت‌اند از کاغذ و وکتاب و انواع پارچه‌ها و ظروف فلزی و سکه‌ها و دیوارهای کاخ‌ها وگچ‌بری‌های آن‌ها و کاشی‌ها و مهرها و صخره‌ها و دیوارهٔ سنگی کوه‌ها و...

اگرچه از آثار نقاشی عهدساسانی نمونه‌های جالبی به‌دست نیامده، امااطلاعات موجود حاکی از وجود و پیشرفت هنر نقاشی در این دوره است. وجود حجارهای صخره‌ای وظروف فلزی سیمین قلم‌زنی شده و پارچه‌های منقش همه حکایت از آن‌دارند که هنرنقاشی دردورهٔ ساسانی‌از رواج و رونقی به‌سزا برخوردار بوده است. وقتی هنرمندانی روی سنگ و فلز و پارچه چنین نقش‌های هوش ربایی پدید آورده‌اند، بی‌گمان بارنگ و قلم آثار نقاشی جذاب‌تری خلق می‌کرده‌اند.

استخری (اصطخری) نوشته است که « در ناحیهٔ شاپور تصویر تمام‌شاهان و بزرگانی که بین ایرانیان معروف هستند، ونقش تمام محافظان نامی آتش وموبدان بزرگ و دیگران بر کوه رسم شده است؛ تصویر آنان و کارهای آنان و حکایت راجع‌به نامبردگان به ترتیب در طومارها ثبت گردیده. این‌طومارها راکسانی که در نقطه‌ای از ارجان معروف به قلعهٔ شیز زندگی می‌کنند، نگهداری می‌نمایند[1].».

اینوسترانتسف به نوشتهٔ استخری این توضیح را اضافه‌کرده است که احتمالاً « وقتی پارسیان می‌خواستند این تصویرها را دوباره بکشند، هم از نقش‌های برجسته که درنزدیکی قلعه بوده استفاده می‌کرده‌اند وهم ازسنت وسبک آن‌گروه از نقاشی‌ـ هایی که درکتاب‌های باستانی پیدا می‌کرده‌اند، تبعیت می‌نموده‌اند؛ از آن جمله بوده

۱ ــ نقل از : تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان، ص ۱۶.

است کتابی که مسعودی بدان اشاره کرده که محققاً در بایگانی آنان موجود بوده است[۱].»

نا گفته نماند که به نظر اوتاکار کلیما، شیز مورد اشارهٔ استخری همان شیز معروف بوده است:

«گفته می‌شود که در شیز، واقع در آذربایجان وقایع نامه‌های کهن ایرانی نگهداری می‌شده و به‌گفتهٔ استخری، جغرافی‌دان، با تصویرهای پادشاهان ایرانی که در ناحیهٔ شاپور برصخره‌ها حک شده، مطابقت داشته است[۲].»

ولی مسعودی چنین کتابی را در سال ۳۰۳ ه. در شهر استخر، به نزدیکی از زادگان ایرانی دیده است. این کتاب به گزارش او در بردارندهٔ تصویر ۲۷ تن از پادشاهان خاندان ساسانی ــ ۲۵ مرد و ۲ ــ زن بوده است و گویا «وقتی یکی از شاهان بمردی تصویر او را کشیده، به خزینه می‌سپردند تا زندگان از وصف مردگان بی‌خبر نمانند.» مسعودی در گزارش خود از این کتاب تنها توصیف کوتاهی از تصویرهای نخستین و واپسین پادشاهان ساسانی به دست داده است که تصوری ولو ناقص از کیفیت آن‌ها ایجاد می‌کند:

نخستین پادشاه اردشیر بود که در زمینهٔ سرخ درخشان و لباسش به رنگ آسمانی و تاجش سبز وطلایی بود ونیزه‌ای به دست داشت وایستاده بود، و آخرشان یزدگرد پسر شهریار، پسرخسروپرویز بود که درزمینهٔ سبزمزین با لباس مزین آسمانی با تاج قرمز ایستاده و نیزه به‌دست در حالی‌که به شمشیرتکیه کرده بود؛ با رنگ‌های شگفت که اکنون نظیر آن یافت نمی‌شود وبا طلا و نقرهٔ محلول ومس حکاکی شده. صفحه به رنگ فرفیری بود با ساختی عجیب که از فرط نکویی ودقت ساخت ندانستم کاغذاست یا پوست[۳].»

این کتاب حاوی اطلاعاتی در زمینهٔ علوم و اخبار ملوک و بناها و تدبیرهای آن‌ها نیز بوده وگویا در زمان بنی‌امیه هم توسط جبلة‌بن سالم به‌عربی ترجمه‌گردیده بوده است که متأسفانه جزگزارش مسعودی نشان دیگری از آن باقی نمانده است.

۱ــ نقل از: تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان، صص ۷ــ۲۶.
۲ــ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ص ۱۰۲.
۳ــ التنبیه والاشراف، صص ۱۰۰ ـ ۹۹.

مجمل‌التواریخ و القصص نام این کتاب را **کتاب‌الصور**، **کتاب صورة**، **کتاب آل ساسان** و **کتاب صورت پادشاه بنی‌ساسان** نوشته، توصیفاتی از تصاویر چند پادشاه را براساس همان کتاب به دست داده است[1].

از کتاب‌های مصور دیگر عصر ساسانی نیز اطلاعات جسته گریخته‌ای به روزگار ما رسیده است که مهم‌ترین آن‌ها کتاب‌های منتسب به مانی مخصوصاً کتاب **ارژنگ یا ارتنگ** است که به مناسبت نقش‌های اعجاب‌آور خود در ادبیات فارسی شهرت یافته است. کشف نقاشی‌های منتسب به مانی و یا مانویان در غار خوچوی تورفان ـ واقع در ترکستان چین ـ مؤید ریشه داشتن روایات موجود دربارهٔ نگارـ گری مانی و رواج و رونق و تقدس این هنر در نزد مانویان است[2]. کریستن‌سن با استفاده ازاطلاعات پژوهشگران اروپایی دربارهٔ آثارنقاشی به دست آمده در تورفان چنین نوشته است:

«این تصاویر که در آن‌ها دقت‌ولطافت فوق‌العاده به‌کار رفته، شخص را به‌یادصفت مینیاتورسازی ایران در دورهٔ اسلامی می‌اندازد و شهادت می‌دهد که این صنعت در ایران بسیار قدیم بوده؛ زیرا که بنا به قول کومون ظاهراً این صنعت را مانویان از کشور ساسانی به ترکستان نقل کرده‌اند و در آنجا توسعه یافته، صنعتی تولید کرده است ... و نیز کومون عبارتی از خطابهٔ سریانی افرم‌ادسی، که قدری کم‌تر از صد سال بعد از مانی می‌زیسته، نقل می‌کند، که گوید: مانی صورت دهشتناک فرزندان ظلمت را در طوماری کشیده و ملون ساخته بود تا نفرت بینندگان را برانگیزد و در ازاء آن، تماثیل زیبا و فریبنده‌ای از فرزندان نور رسم کرده بود تا حسن صورت آن‌ها جالب بینندگان شود. این صور فرشته‌آسا و آن نقوش عفریت‌مانند برای تعلیم مردمان بی‌سواد به‌کار می‌رفت. بنابراین قول، از عهد مانی عادت منقش کردن کتب نزد پیروان او متداول شده است و گویا افسانه‌ای که مانی را نقاش بزرگی معرفی می‌کند، حقیقت دارد[3]...».

۱ـ مجمل‌التواریخ والقصص، صص ۳۳ و ۳۷.
۲ـ میراث ایران، صص ۷-۵۶/ ایران و تمدن ایرانی، صص ۱۶ ـ ۱۱۵/ تمدن ساسانی، ج ۱، صص ۷۲ ـ ۱۷۱.
۳ ـ ایران در زمان ساسانیان، صص ۳۱-۲۳۰.

پیگولوسکایا بر آنست که « مصور ساختن نسخ خطـی با مینیاتورهای زیبا نخستین بار به وسیلهٔ شخص مانی صورت‌گرفت و در افسانه‌ها نام او چون خوش ـ نویس و نقاشی چیره دست آمده است[۱].».

علی‌نقی وزیری هم مانویه را مخترع شیوهٔ مینیاتور یا فن تصویر کتب خطی در ایران دانسته، نوشته است که «کتب مصور مـانویه تا قرن سوم هجری خوانده داشته است . شیوهٔ نقاشی پیروان مانی که شک نیست دنبالهٔ هنر نقاشی عهد ساسانی است ، یکی از منابع عمدهٔ نقاشی و فن تصویر کتب خطی در هنر اسلامی‌است[۲].».

به‌نوشتهٔ ذبیح‌اله صفا « نقاش ایرانی توسط مانویان در سبک نقاش چینی اثر کرد و مکتبی جدید به‌وجود آورد که بعد از حملهٔ مغول در ایران نفوذ یافت ومکتب‌های نقاشی دورهٔ مغول وتیموری و صفوی را متعاقباً پدید آورد[۳].»

مشخص‌ترین نمونه‌های هنرهای تجسمی عهدساسانی درتابلوهای بزرگ کنده شده برسینه‌کوه‌های سنگی وصخره‌های بزرگ پدید آمده است. هم‌اکنون متجاوز از ۳۰ نقش از این‌گونه باقی مانده است که جز نقش‌های برجستهٔ طاق بستان وصورت‌داغی سلماس، همه در استان فارس قراردارند. غالب این حجاری‌ها به مناسبت‌تاج‌گذاری ووقایع مهم تاریخی چون پیروزی بردشمن به‌وجودآمده‌اند و قلیلی ازآن‌ها سنگ نوشته‌هایی نیز به همراه دارند . غالب این حجاری‌ها « در سر شاهراه‌ها قرار داشت و به بینندگان نشان مـی‌داد کـه قدرت وافتخار از آن کیست[۴].» معدودی نیز صحنه‌هایی از شکار شاهان را نشان می‌دهند که موضوع مشترک نقاشی‌های دیواری کاخ‌ها و نیز نقش‌هـای زده شده برپارچه‌ها و ظروف زرین و سیمین آن دوره بوده است. جالب‌ترین این‌گونه حجاری‌ها، منظره‌های شکار خسرو در طاق بستان است که از لطف وکمال هنرمندانهٔ شگرفی برخوردارند. در هرکدام از دو تابلوی نقش شده بردو دیوارهٔ سنگی ـ که یکی شکار گـوزن و دیگری شکارگراز را به نمایش می‌گذارند ـ ده‌ها انسان و حیوان با تناسب ودرحالت‌های زنده نشان داده شده‌است.

۱ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا ...، ص ۹۷ .
۲ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور، ص ۱۳۳.
۳ـ خلاصهٔ تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران، ص ۵۰.
۴ـ شاهکاری‌های هنر ایران، ص ۵۶.

نقش‌های زنان را مشگر هـر دو تابلو از جالب‌ترین قسمت‌های آن‌ها هستند . دربارهٔ نقش‌های یاد شده مطالب زیادی نوشته‌شده‌است که از آن میان به‌نقل جملاتی از نوشتهٔ مفصل کریستن‌سن در این باره بسنده می‌شود:

« این دوتصویر، خاصه نقش دوم (شکارگراز) به قدری پرکار است که‌تقریباً هیچ جای بی‌نقشی در آن‌ها دیده نمی‌شود. نقوش پارچهٔ لباس‌ها را با دقتی فوق‌العاده رسم‌کرده‌اند. صورت جانوران، مخصوصاً فیلان را چنان باظرافت ودقت‌کشیده‌اند که شخص به حیرت می‌افتد و آن‌ها را از حیث حرکات و نمایش حیات از جملهٔ شاهکارهای حجاری می‌شمارد. در واقع طرح این منظره بـدیع و مبتکر است. در این‌جا هم باید گفت‌که استاد بر روی سنگ تابلوی نقاشی حجاری‌کرده است. بنابر عقیدهٔ هـرتسفلد این‌حجاری‌ها مارا از طـرز نقاشی و پرده‌سازی عهد ساسانی مطلع می‌کند. این تصاویر سنگی را در آن زمان رنگارنگ می‌ساخته‌اند[1] ...».

درمورداصالت‌واثرپذیری‌واثرگذاری‌حجاری‌عهدساسانی که‌درحقیقت آمیزه‌ای است‌از نگارگری و پیکرتراشی، اظهارنظرهای زیادی شده است که جملاتی از بعضی از آن‌ها نقل می‌گردد:

ویل دورانت: «... جالب‌ترین آثار باقی مانده ازدوران ساسانیان... سنگ‌نبشته‌هایی است که برسینهٔ بعضی از کوه‌های ایران باقی‌مانده‌است. این نقوش‌شگرف اخلاف نقوش برجستهٔ هخامنشی هستند ودربرخی موارد درجنب‌آن‌ها قرارگرفته‌اند؛ گویی می‌خواهند براستمرار قدرت ایران وبرابری شاهان ساسانی با شاهان هخامنشی تأکیدکنند[2].»

کریستی‌ویلسن : « مشکـل است تعیین نمود که این حجاری‌ها تا چه اندازه تحت‌نفوذ صنعتگران خارجی بوده است یا تا چه اندازه یونانیان که چندین سال در مشرق ایران سکونت داشته‌اند، دراین صنایع ذی نفوذ بوده‌اند. دکتر هرتسفلدمعتقد است که اصول و سبك حجاری‌ها از روی نقاشی بوده است و نمونهٔ مجسمه سازی حقیقی نیست... شکی نیست که بعضی از آن‌ها توسط صنعتگران درجهٔ اول ساخته شده است... سلحشوری و قهرمانی (شوالری) هزارسال قبل ازآن‌که اروپا به همان

۱ــ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۹۳.

۲ــ تاریخ تمدن، عصر ایمان، ج۱ ، ص ۱۳۸.

درجه رسد، در این نقش‌ها نشان داده شده است[۱].»

علی‌نقی وزیری: «نقوش برجستهٔ ساسانی چیزی نیست غیر ازادامهٔ حجاری‌های هخامنشی و اشکانی. تأثیراتی که هنرساسانی از هنر رومی‌گرفته، منحصراست به جزئیات، ازقبیل: شبیه‌سازی و نزدیکی به طبیعت وتوجه به نقش بانوان ورقاصه‌ها و رامشگران که در عهد هخامنشی سابقه نداشته است[۲].»

در صفحات پیشین از پارچه بافی و ظرف‌سازی سخن رفت. دراین‌جا دربارهٔ نقش‌های پارچه‌ها و ظروف و نیزگچ‌بری ــ که معماری خشن آجری و یا سنگی را می‌پوشانده ــ و نقاشی‌های دیواری بیش از این نمی‌توان گفت که اغلب موضوعات نقش‌های آن‌ها همانند و مشترک هستند. گیرشمن در این مورد چنین نوشته است:

«هنرساسانی که می‌خواست ملی‌بماند، مجموعه‌ای ازتصاویر را آماده وتثبیت کرد و آن‌ها را به‌طوری خستگی‌ناپذیر با مقیاسی خیلی بزرگ بر روی صخره‌ها و با مقیاس کوچک‌تری بر روی دیوار کاخ و بدنهٔ جام و سطح کوچک سنگ مهر استنساخ کرد. مراسم تاج بخشی [به دست اهورامزدا] ، جنگ ، شکار و جشن از موضوعات مرجح هنر ساسانی بود. این موضوعات حتی به دکان کوچک سفالگر نیز داخل شدند و سفالگر که می‌خواست ظرفی برای کلبه‌ای محقر بسازد، همان تزییناتی را که‌یك برزگر برروی جام‌سیمین مطلاجوش می‌داد، باخمیر کوزه‌گری‌برای مشتری فقیر خود تهیه می‌دید[۳].»

از نمونه‌های دیگرنقاشی دورهٔ ساسانی کنده‌کاری روی مهرهااست. این‌مهرها که بیشتر روی سنگ‌هایی مانند یاقوت، لعل، لاجورد و عقیق و گاهی با چیره‌دستی شگفت آوری کنده می‌شدند، غالباً برای اثبات حق مالکیت ونیز در مبادلات تجارتی مورداستفاده‌قرار می‌گرفتندو کثرت تعداد این‌گونه مهرهای‌یافته شده نمودار توسعهٔ مالکیت شخصی در آن‌دوره است. موضوع نقش‌های مهرها گذشته از تصویر سر یا نیمتنهٔ صاحب مهر و یا تصویرغنچه، درخت خرمای تزیینی و... موتیف‌ها وطرح‌های مشترکی چون صحنه‌های بزم و رزم و شکار و یا حیوانات و پرندگان معمولی

۱ــ تاریخ صنایع ایران، صص ۱۰ ــ ۱۰۹.

۲ــ تاریخ عمومی هنرهای مصور، ص ۱۳۸.

۳ــ هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی، ص ۲۴۶.

یا تخیلی و... هستند. بر اطراف نقوش بعضی از مهرها هم حروفی ـ که معمولا جنبهٔ رمزی دارند ـ حک گردیده که بی‌گمان نمودار نام ومشخصات صاحبان آن‌هاهستند. به نظری هم این‌گونه مهرها دارای عباراتی ـ محتملا خرافی ـ هستند که به زعم مردمان آن زمان موجب بهروزی وکامیابی و خوش شانسی دارندهٔ آن‌ها گشته، اعتماد همگانی را به آن‌ها جلب می‌کرد[1].

یکی ازموضوعات غالب نقاشی‌های ساسانی نشان دادن شاه در بزم ورزم ومخصوصاً شکار است. درصحنه‌های شکارهم شاه معمولا سوار براسب وبا تیروکمان، حیواناتی چون گوزن، بزکوهی و گراز را از پای درمی‌آورد و درمواردی نیز گوش حیوان را با تیر به پایش می‌دوزد. شاه مسلط بر صحنه‌های شکار هم غالب بهرام گور ـ شاه شهسواران وقهرمان رزم و بزم ـ است که آزاده، ساز زن خود را نیز اغلب به‌همراه دارد. ناگفته نماند که داستان بهرام و آزاده مایه بخش چنین صحنه‌هایی است. پوپ کثرت صحنه‌های شکار در زمینه‌های سنگ و فلز و گچ وسفال را در این دوره چنین توجیه کرده است:

«این که قدرت آسمانی در وجود شخص شاه باقیست، ازپیروزی او درشکار معلوم می‌شد وبه این سبب نقش مجالس شکارشاهانه وسیلهٔ مناسب وموضوع متداول کار هنرمندان در زمینه‌های گوناگون بود[2].»

با کوچك شدن میدان ارائهٔ صحنه‌ها و به عبارت دیگر انتقال موضوعات از دیوارها وصخره‌ها به مثلا جام‌ها وگلدان‌ها وسینی‌ها و دوری‌های فلزی، ابعاد نقش‌ها خواه ناخواه کوچك‌تروخلاصه‌تر می‌شوند ورعایت نزدیکی به طبیعت تحت‌الشعاع ضرورت‌های تزیین می‌گردد وبدیهی است که پرداختن چنین نقش هایی ظریف کاری‌های بیشتری طلب می کند واگرچه نه همهٔ کنده‌کاری‌ها و برجسته‌کاری‌ها وقلم‌زنی‌ها، اما درهرصورت‌بعضی ازنمونه‌های موجود حکایت ازوجود هنرمندانی خوش‌قریحه و باریك بین و زبردست دارند. هنرمندانی‌که با قلم وچکش نقش‌هایی برروی نقره یا مفرغ پدید آورده‌اند که گذشته از مثلا نشان دادن کشیدگی عضلات یك حیوان، حالاتی چون تهاجم، کمین‌گیری، وحشت زدگی و... را نیز به نمایش گذاشته‌اند.

۱ـ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ص ۶۱/سبك‌شناسی، ج ۱، ص ۵۱.
۲ـ شاهکارهای هنر ایران، ص ۵۳.

غیر از حیواناتی نظیر قوچ، گراز، شیر، غزال، فیل و پرندگانی چون مرغابی، قرقاول، حیوانات افسانه‌ای و خیالی چون اسب و گاو بالدار و مخصوصاً عنقا و سیمرغ مورد توجه نقش پردازان بوده‌اند. سیمرغ، پرندهٔ اساطیری ایرانی دارای طبایع دد و پرنده بود؛ معمولا با سر سگ و گرگ و یا شیر و پلنگ، چنگال‌های همان حیوان؛ تنهٔ یک پستاندار و بال‌های عقاب و دم طاوس تصویر می‌گردید. پرنده‌ای با این مشخصات موجودی نیکوکار انگاشته می‌شد و به نظری تجسم آناهیتا به‌شمار می‌رفت[1].

در گچ‌بری‌ها طرح‌های معمولا متقارنی چون دو بز کوهی در طرفین یک درخت، آهوهای رو در روی در حال آب خوردن و... مورد استفاده قرار می‌گرفت و گچ‌بری‌ها هم مانند حجاری‌ها و نقاشی‌های دیواری رنگ آمیزی می‌شده‌اند.

تاکنون نمونه‌ای از نقاشی‌های دیواری مربوط به دورهٔ ساسانی کشف نشده؛ اما اطلاعات موجود گویای متداول بودن نقش پردازی بر دیوار در آن دوره هستند. به عنوان مثال از منابع تاریخی چنین برمی‌آید که بر دیوار کاخ تیسفون صحنهٔ تصرف انطاکیه با آب و رنگ نقش گردیده بوده است. در کاخ خسرو واقع در گنزک نیز از نقش‌های سحرانگیزی سخن رفته است. به جهت قرار داشتن این کاخ در آذربایجان، دربارهٔ نقش‌های مزبور و نیز تخت طاقدیس نهاده شده در تالار همان کاخ با تفصیل بیشتری سخن خواهد رفت.

تخت طاقدیس

روایات مندرج در آثار مستقل از یکدیگر مورخان غربی و شرقی دربارهٔ تخت مزبور دلالت بر وجود آن دارند. کدرنوس[2] مورخ رومی دربارهٔ آن چنین نوشته است:

« قیصر هرقل پس از انهزام پرویز، در سال ۶۲۴ م. وارد کاخ گنزک شد. بت خسرو را دید، که هیأتی هولناک داشت، و تصویر پرویز را نیز مشاهده کرد، که در بالای کاخ بر تختی قرار گرفته بود. این تخت به کرهٔ بزرگی شباهت داشت؛ مانند آسمان، و در پیرامون آن خورشید و ماه و ستارگان بودند، که کفار آنها را می‌پرستند؛

۱ ـ شاهکارهای هنر ایران، ص ۵۶.

۲- kedrenos

و تصویر رسولان پادشاه نیز در اطراف آن بود، که هریك عصایی در دست داشتند. در این گنبد، به فرمان دشمن خدا (یعنی خسرو) آلاتی تعبیه کرده بودند، که قطراتی چون باران فرو می‌ریخت و آوایی رعدآسا به گوش می‌رسانید[۱].».

و ثعالبی نیشابوری در اواخر سدهٔ ۴ و اوایل سدهٔ ۵ ه. در وصف آن چنین نوشته است:

« این سریری بود ازعاج و ساج که صفایح و نرده‌های آن از سیم و زربود. ۱۸۰ ذراع طول و ۱۵۰ ذراع عـرض داشت . روی پله‌های آن را با چوب سیاه و آبنوس زرکوب فرش کرده بودند . آسمانهٔ این تخت از زر ولاجورد بود، وصور فلکی و کواکب وبروج سماوی و هفت اقلیم و صور پادشاهان وهیأت‌های آنان را، در مجالس بزم و ایام رزم و هنگام شکار برآن نقش کـرده بودند. در آن آلتی بود برای تعیین ساعات روز. چهارقالی از دیبای زر بـافته، مرصع به مروارید ویاقوت در آن تخت گسترده بودند، که هریك تناسب با یکی از فصول داشت[۲].».

بلعمی نیز «نخستین چیزی » ازثروت‌های فراوان خسرو پرویز را تختی‌زرین شمرده که « آن را تخت‌طاقدیس خواندندی وآن را چهار پایه از یاقوت سرخ بود که هیچ ملك را این نبود[۳].».

مسعودی هم در اواخر ربع دوم سدهٔ ۴ ه. درذکرملوك اشکانی ضمن اشاره به شیز آذربایجان، تختگاه تابستانی آنها، خاطر نشان کرده است که « در آن‌جا تا کنون آثاری شگفت از بنا و تصویر با رنگ‌های جالب از صورت افلاك ونجوم و جهان از خشکی و دریا و آبادی و... عجایب دیگر به‌جاست[۴].».

هرتسفلد نمونه‌ای از بخشی ازتخت‌طاقدیس راکه عبارت بوده است ازسکو وسقف مصور به تصویرهای شاه وستارگان، در نقش یك جام‌سیمین‌محفوظ در موزهٔ ارمیتاژ یافته است.

فردوسی هم در حـدود ۹۰ بیت از شاهنامه را به « داستان ساختن خسرو طاقدیس را » اختصاص داده است. وی طاقدیس را سریری کهن معرفی کرده است

۱ـ نقل از: ایران در زمان ساسانیان، صص ۸۹ـ ۴۸۸.

۲ـ همان ، ص ۴۸۸.

۳ـ تاریخ بلعمی، بهار، ص ۱۰۸۹.

۴ـ التنبیه والاشراف، ص ۸۹.

که از زمان فریدون وجود داشته و شاهان بعد از او از ایرج و منوچهر و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب و جاماسب هر کدام چیزی اززرینه و عاج بر آن افزودندو اسکندر همهٔ آنها را پاره کرد و ربود. سپس تخت به دست اردشیر بابکان افتاد و نسل اندر نسل به خسرو پرویز رسید و پرویز هنرمندانی از سرزمین‌ها و کشورهای مختلف خواست و به سفارش او ۱۱۲۰ هنرمند و استاد، هر کدام با ۳۰ شاگرد در زیردست خود، در طی ۲ سال آن را بازسازی کردند و بازر و سیم و گوهرهای بسیار و نقش‌های بدیع چنان آراستندش که شب تیره چهر از آن روشن گشت. از آن جمله آن را با پارچه‌ای به اندازهٔ ۵۷ رش زینت دادند. پارچه‌ای زربفت که همهٔ ریش‌هایش به گوهر بافته بود و یك مرد بی همال چینی آن را در طی ۷ سال بافته بود. این پارچه مزین به نقش سپهر (بهرام، کیوان، هرمز، مهر، ناهید، تیروگردنده ماه) و نشان‌هایی از ۷ کشور و ۴۸ شاه بود. فردوسی درعین حال از سه تخت مرصع در کنار طاقدیس نام می‌برد که عبارت بوده‌اند از:

۱ـ میش‌سار. این تخت دارای نقش میش و کوچك‌تر از دوتخت دیگر و مخصوص نشستن دهقانان و زیر دستان بوده است.

۲ـ لاژورد. بزرگتر از دوتخت دیگرومخصوص نشستن سواران وجنگاوران بوده است.

۳ـ پیروزه. ساخته شده از پیروزه که نشستنگاه دستور (وزیر) بوده‌است[۱].

فردوسی درازی تخت اصلی را ۱۷۰ و پهنای آن را ۱۲۴ ذرع ثبت کرده که با ابعادی که ثعالبی نوشته، یعنی ۱۸۰ × ۱۳۰ ذرع اختلاف چندانی ندارد.

نظامی هم در **خسرو شیرین** ازاین تخت، درفصل« صفت شوکت وتنعم خسرو در پادشاهی » سخن رانده است:

... به گرداگرد تخت طاقدیسش — دهان تاجداران خاك لیسش
همه تمثال‌های آسمانی — رصد بسته بر آن تخت کیانی
زماه و زهره تا خرگاه کیوان — درو پرداخته ایوان به ایوان
کواکب را ز ثابت تا به سیار — دقایق با درج پیموده مقدار

۱ ـ شاهنامه، ژول مول، جیبی، ج ۷، صص ۵۸ـ۱۵۴.

به تـرکیب گهـرهای شب افروز خبر داده زساعـات شب و روز
شناسایی که انجم را رصد رانـد از آن تخت آسمان را تخته برخواند...[۱]

با همهٔ آن‌چه که مذکور افتاد، اطلاعـات موجود برای تعیین شکـل دقیق و و چگونگی تخت‌طاقدیس کافی به نظر نمی‌رسد. البته پژوهندگان معاصر کوشیده‌اند تا با بهره جویی از اطلاعات پـراکنده و مددگیری از استنباط خود طرحی از آن به دست دهند. اما قسمت‌هایی از این تخت که درجریان تصرف گنزك به دست هراکلیوس طعمهٔ تاراج گردید، هم‌چنان در سایهٔ زمان فرو مانده و ساختن ماکتی نزدیك به‌اصل از آن، روزی ممکن خواهد شد که اطلاعات جدیدتری پرتوهای روشنگر بیشتری بر آن بیفکنند.

کریستن سن از بررسی منابع مختلف، دربارهٔ آن تخت به این نتیجه وتصور رسیده است:

« طاقدیس مثل تخت‌های سلاطین مشرق عبارت بوده است ازسکویی درزیر و سقفی شبیه تخت برفراز آن. ودر این سقف تصویر پادشاه و خورشید وماه منقوش بوده است... از روایات مورخان شرق و غرب... می‌توان استنباط کرد که در آن‌جا صحنه‌ای از مجلس تاج‌گذاری شاهنشاه هم تعبیه کرده بودند و در پیرامون آن‌نقش بزرگان و اشراف کشور در حال سلام دیده مـی‌شده است. و نیز سایبان گنبد مانند متحرکی داشته که بر آن سیارات هفتگانه و دوازده برج و اشکال مختلفهٔ قمر رانقش کرده ، و آلتی تعبیه نموده بودند کـه در اوقات معین باران می‌باریده و بانگ رعد می‌کرده. این ساعت[۲] عجیب در قصر شاهی گنزك؛ نزدیك آتشکدهٔ شاهنشاهی آذر-گشنسپ واقع بود[۳].».

ویوپ براساس همان اطلاعات چنین توصیفی از آن تخت به دست داده‌است:

« طاقدیس درچندردیف یا چند طبقه ساخته شده بود وهر طبقه برای اشخاص مخصوص بود و از روی نقشهٔ تالارصدستون تخت‌جمشید درست شده بود. درازای

۱ــ خسروو‌شیرین، ثروتیان، صص ۵۱ــ۴۵۰.

۲ــ به نظر هرتسفلد طاقدیس تختی مثل سایرتخت‌ها نبوده، بلکه ساعتی بزرگ بوده است.

۳ــ ایران در زمان ساسانیان، صص ۹۰ــ۴۸۹.

آن ۱۸۰ ، پهنایش ۱۳۰ یا ۱۲۰ و بلندی‌اش ۱۵ ذرع بوده است و گنجایش نشستن یك هزار تن را داشت که در سه صف جداگانه می‌نشستند. روی تخت گنبدی بود که در آن سنگ لاژورد نشانده بودند و رنگ آسمان را می‌نمود. پله‌ها از چوب سیاه و آبنوس ساخته و روی آن‌ها را ورق طلا گرفته بودند و پرده‌ای به اندازهٔ ۹۵ با بلندی اززربفت بازنجیرهای زرین آویزان بود و بر آن صور کرات وگردش سیارگان و تصاویر شاهان ایران با تخت و تاج‌های مخصوص هرکدام از آن‌ها و نقشهٔ کشورها راکشیده بودند و بر روی تخت فرش‌های دیبا مزین به جواهر و مروارید گسترده بودند. گردش سیارگان را چنان نشان داده بودند که ستاره‌شناس به آسانی جای ستاره را می‌شناخت. مجالس بزم وشکارگاه نیزنقش شده بودند وافزاری ساعت‌مانند گذاشته بودند که اوقات وساعت‌های شبانه روز را تعیین می‌کرد. گفته‌اند چهارعدد قالی‌های دیبا بودندکه برای‌هرروزماه یکی گسترده‌می‌شد وبه‌این‌ترتیب طاقدیس‌تخت‌نبود،بلکه مکان‌تخت‌بود وشکل آن طاق مانند بوده وازعجایب عصرشمرده‌می‌شد ونظربه‌اهمیتی که‌به نشان‌دادن‌بروج وآسمان وسیارگان وستارگان داده‌بودند، جهان‌نما،بلکه‌آسمان‌نما بود و خارج ازطاقدیس بازجایی برای دربازیان بودکه سقف آن برستون‌ها برپا بود[1] ...».

موسیقی

موسیقی یکی از عناصر مهم تمدن ساسانی به شمار آمده و اطلاعات موجود بیانگر رواج وتداول‌آن دربین طبقات ممتاز وتوده‌های مردم‌است. فردوسی دربارهٔ‌پرداختن مردم دورهٔ ساسانی به موسیقی و رامش اشاراتی دارد. از جمله می‌توان به دو داستان در رابطه با زندگی بهرام گور اشاره‌کردکه حکایت از آشنایی روستاییان آن دوره‌با آلات طرب و رامش دارند. در داستان اول که زیر عنوان « داستان بهرام گور با چهار خواهران » پرداخته شده، بهرام به هنگام بازگشت از شکار، شامگاهان آتشی از دور می‌بیند و اسب بدان‌سو می‌راند. ملاحظه می‌کند عده‌ای در جلو آسیای کنار

۱ــ نقل از: ایران نامه یا کارنامهٔ ایرانیان در عصر ساسانیان، ص ۲۷۹.

ده جشنی آراسته‌اند و چهار دختر به رقص و پای‌کوبی مشغولند:

همه ماه روی و همه جعد موی — همه چرب‌گوی و همه مشك‌بوی
بـه نـزدیـك پیش در آسیـا — بـه رامش کشیده نخی بر گیا

به تماشا می‌ایستد تا... پیرمـرد آسیابان به خدمتش می‌رسد و می‌گوید که این‌ها دختران من هستند که به این سن رسیده‌اند و به جهت فقر و ناداری شویی پیدا نکرده‌اند و... بهرام هرچهار دختران را به حرمسرای خود می‌برد[۱].

در داستان دیگر کـه عنوانش «رفتن بهرام گور به نخچیر و خواستن دختران برزین دهقان» است، می‌خوانیم که بهرام‌گور به دنبال بازشکاری خود، در کنار دهی به باغی می‌رسد که:

زمینش بـه دیبـا بیـاراستـه — همه باغ پـر بنده و خواسته
سه دختر بر او بر نشسته چو عاج — به‌سر بر نهاده ز پیروزه تاج...

معلوم می‌شود که باغ به دهقان پـرمایه‌ای به نام برزیـن تعلق دارد... برزین زمین خدمت می‌بوسد و بزمی شاهانه می‌آراید و دخترانش مجلس آرایی می‌کنندو و پیرمرد دخترانش را چنین معرفی می‌کند.

یکی چامه‌گوی ودگر چنگ زن — سوم پای‌کوبد شکن بر شکن...

و... بهرام هرسه دختر دهقان توانگر را نیز روانهٔ حرمسرای خود می‌کند[۲].

ازروایات مندرج در آثار عربی وفارسی چنین برمی‌آید که بهرام‌گور برای آن‌که مردم از رامشگر محروم نباشد، چند هزار نفر ــ از ۴۰۰ تا ۱۲هزار نفر در منابع مختلف ــ رامشگر را از هند به ایران آورد. حمزهٔ اصفهانی داستان آوردن آن‌ها را چنین آورده‌است:

«بهرام گور فـرمان داد که مردمان نیمی از روز را کار کنند و نیم دیگر را به آسایش وخوردن و آشامیدن وخوش‌گذرانی بپردازند و بی‌خنیاگران و کولیان شراب نخورند. بدین‌سان خنیاگران گران‌قدر شدند ومزد هردستی از آنان به‌صددرهم رسید.

بهرام روزی گروهی از مردم را دید که خوش‌گذرانی نمی‌کردند . گفت : مگر من شما را از ترك عیش و عشرت بازنداشتم؟ آن مردم در پیش وی به خاك افتاده، گفتند: رامشگران خواستیم به زیاده ازصد درهم؛ امانیافتیم. فرمان‌داد تادوات

۱ــ شاهنامه، ژول مول ، ج۵ ، صص ۹۸ــ۲۶۵.
۲ــ همان، صص ۱۴ــ۳۰۹.

وقلم وصحیفهٔ آوردند و به پادشاه هندنامه نوشت وازوی مطربان خواست. وی دوازده هزارتن مطرب فرستاد. بهرام آنان را به شهرها و نواحی کشور خود بپراکند، وشمارهٔ آنان به تناسل بیشتر شد و گروهی اندک از فرزندانشان هم اکنون باقی هستند و آنان را زط خوانند[1].».

فردوسی گفته است که بهرام هر کدام از آنان را گندم و گاو وخرداد تا کشاورزی کنند و درویشان را رایگانی رامشگری کنند. اما آنان که اهل کار برزیگری نبودند، گندم و گاو راخوردند وتنهاخر برایشان باقی ماند وبهرام چون چنین دید، گفت که بارو بنه بر خر نهید ورود و بربط برگیرید و دوره گردی کنید وخوش باشید وخلق را خوش کنید. و آن‌ها به دوره گردی پرداختند ودر نتیجهٔ زاد و ولد افزایش یافتند. این قوم در شاهنامه و چند اثر دیگر لولی ولوری نامیده شده‌اند واجداد مردمی به‌شمار می‌روند که امروز با نام کولی و لولی و چینگانه و قره‌چی و غربال‌بند و قـرشمال و... در ایران و سراسر جهان پراکنده‌اند[2].

سعیدنفیسی با توجه به‌آمدن لوریان به ایران، برآنست که « موسیقی ایران ترکیبی از موسیقی یونانی و هندیست و پیداست که درزمان ساسانیان یا این طوایف موسیقی هند را با خود به ایران آورده‌اند ویا این که‌به وسیلهٔ دیگر آمده و باموسیقی یونانی که در زمان استیلای مقدونیان وسلوکیان به‌ایران آمده است، در این سرزمین ترکیب شده و موسیقی ایرانی که هنوز باقیست در زمان ساسانیان بدین‌گونه فراهم شده است[3].».

ولی بی‌گمان عنصر اصلی موسیقی دورهٔ ساسانی، ایرانـی بـوده و خلق‌های مختلف ساکن قلمرو آن‌ها نیز کم وبیش سهمی در شکل‌گیری آن داشته‌اند. پیش از این درباره نشانه‌های وجـود هنر مـوسیقی در ماننا و ماد اشارت رفت و هرودوت و

۱ــ تاریخ پیامبران و شاهان، صص ۳ــ۵۲.
۲ــ رک: کولی و زندگی او، یحیی ذکاء/« لولیان » زرین کوب، نه شرقی، نه غربی، انسانی، صص ۲ــ۸۲ــ۴۷۴ / « زط = جات = کـولی »، احمد محیط طباطبایی، مجلهٔ آینده، فروردین-خرداد ۱۳۶۶ / « بنگه لولیان درکنارسرای مغان »، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، مجلهٔ نشردانش، فروردین ــ اردیبهشت ۱۳۶۸ / کوراوغلو در افسانه و تاریخ، صص ۳ــ۸۲/ لغت نامهٔ دهخدا، ماده‌های لوری، لولی، کولی و...
۳ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۶۱.

گزنفون از وجود موسیقی مذهبی و نظامی در میان هخامنشیان خبر می‌دهند[۱].

موسیقی چنان‌که اشارت رفت در نزد طبقات فرازین جامعهٔ ساسانی نیز از مقام ارجمندی برخوردار بوده و اشارات مکرری به مقام عالی‌خنیاگران ورامشگران در دربار شاهان ساسانی شده است. از شاهنامه چنین برمی‌آیدکه هیچ عید وجشنی در دربار بی‌حضور نوازندگان و خوانندگان برگزار نمی‌گردیده و خوش باش که‌از کارگزاران دربار بوده، در حضور شاه و در فرصت‌های مناسب به خنیاگران دستور می‌داده است که فلان لحن یا فلان مقام را بنوازند و آن‌ها بر وفق قواعد و اصول موجود در میان خود برنامهٔ رامشگری را پیش می‌برده‌اند.

در مورد اهمیت خنیاگران در دورهٔ ساسانی همین بس که اردشیر اول تمام کسانی را که کارشان به موسیقی ارتباط داشته، در یک طبقه قرارداده و نظام دورهٔ سلطنت او در دوره‌های جانشینانش نیزکم وبیش حفظ گردیده است. حتی گفته شده است که بهرام‌گور که دلبستگی زیادی بـه خوش‌گذرانی داشته، مقام نوازندگان و خوانندگان را در نظام طبقاتی قراردادی بالا برد.

مانی « پایه ومقام آواز را بسیار بلند می‌شمرد وباکوشش تمام موسیقی دینی را در آیین خـود رایج ساخت[۲]. » و مـزدک موسیقی را به عنوان یکی از نیروهای معنوی و تهذیب‌گر شناخته، رامشگر (رئیس کـل موسیقی) را یکی از چهار ملازم محترم شاه ــ درکنار موبدان موبد، هیربدان واران سپهبد ــ تعیین کرده بود[۳].

رسالهٔ پهلوی خسرو کواتان وریدک (خسروپسر قباد وغلام) که به‌صورت داستان پرداخته شده است، نشان می‌دهد که موسیقی مورد توجه و علاقهٔ انوشیروان نیز بوده است.

دورهٔ سلطنت خسرو پرویز را بـه جهت حضور مـوسیقی‌دانان و رامشگران نام آور، عصرطلایی موسیقی ساسانی شمرده‌اند. نقش‌هـای مربوط به عهد این شاه پرشکوه معمولا نوازندگانی را همدم اونشان می‌دهند. حجاری‌های طاق بستان‌گروه‌هایی از زنان نوازنـدهٔ در حـال نواختن را در مجالس شکـار شاهانـه به نمایش می‌گذارند. چند ظرف سیمین دورهٔ ساسانی نیز دارای نقش‌هایی از رامشگران زن و

۱ــ تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج۱ ، ص ۷۶۱.
۲ــ تاریخ ادبیات، ریپکا، ص ۹۴.　　۳ــ تمدن ایرانی، ص ۲۱۱

مرد هستند.

نوازندگان و خوانندگان قشری از هنرمندان بودند که آن‌ها را به پهلوی پارتی گوسان و به پهلوی ساسانی یا فارسی میانه خنیاگر می‌نامیدند. این هنرمندان که معمولاً به هنرهای نوازندگی و خوانندگی و ترانه سرایی و ترانه خوانی و احیاناً داستان‌پردازی و داستان‌گویی و... آراسته بودند، عموماً برای مردم هنرنمایی می‌کردند و بعضی از آن‌ها نیز که دارای استعداد و چیره‌دستی بیشتری بودند، احتمالاً به‌مجالس طبقات فرازین و در مواردی حتی به دربار راه می‌یافتند و نام‌آور می‌شدند[۱].

نام عده‌ای از موسیقی دانان و خنیاگران دورهٔ ساسانی، چون سرکش، باربد، نکیسا، بامشاد، رامتین، سرکب و ... از طریق روایات شفاهی و افسانه‌ها در تاریخ راه یافته و به روزگار ما رسیده است. در این میان باربد نام‌آورتر از همهٔ آن‌هاست. روایات موجود او را استاد همهٔ موسیقی‌دان‌های دوران خود معرفی می‌کنند و گفته‌اند که قول او « برای استادان فن قانون مطلق به شمار می‌رفت و دیگران همه خوشه‌چین خرمن ذوق او بودند[۲].» اختراع دستگاه‌های موسیقی ایرانی را به وی نسبت می‌دهند و آهنگ‌هایی چون ۷ خسروانی، ۳۰ لحن و ۳۶۰ دستان ــ به شمارهٔ ایام هفته، ماه و سال ــ را از ساخته‌های او می‌شمارند. همهٔ این آهنگ‌ها گویا به مناسبت‌های مختلف و برای اجرا در مجالس و بزم‌های خسروپرویز ساخته و پرداخته شده بوده‌اند و از این روست که آنان را خسروانیات نیز نامیده‌اند. بعضی هم بر آن هستند که بسیاری از آهنگ‌های منتسب به باربد پیش از او نیز وجود داشته‌اند و او در تکمیل آن‌ها کوشیده و اجراهای جدیدی از آن‌ها به دست داده است. نظامی در فصل «صفت باربد مطرب» داستان خسرو و شیرین نام ۲۹ لحن از سی لحن باربد را ــ هر کدام را در بیتی و به شیوه‌ای بدیع ــ آورده است[۳]. نظامی یکی از بزم‌های خسروپرویز را

۱ــ برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد گوسان ــ که « صورت معرب آن جوسان وجواسنه است که به صورت حوشیان و حواشیه تصحیف شده است » ــ رک: مقالهٔ احمد تفضلی مندرج در مجلهٔ راهنمای کتاب، سال ۱۱، شماره ۷ (مهر ۱۳۴۷)، از صفحهٔ ۴۱۰ به بعد و نیز کوراوغلو در افسانه و تاریخ، صص ۴ــ۸۱.

۲ــ ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۰۷.

۳ــ خسرو وشیرین، ثروتیان، صص ۴۲ــ۳۳۹. و نیز به تعلیقات و توضیحات این فصل، همان، صص ۹۴ــ۸۹۰.

که شیرین نیز در آن حضور داشته، وصف کرده است که باربد و نکیسا در آن غوغا آفریده‌اند. وصف هنرنمایی دو هنرمند یکی از هنرمندانه‌ترین وشورانگیزترین بخش‌های داستان داستان پرداز گنجه است[1].

داستان‌های زیادی دربارهٔ هنر باربد بر مرزبان‌ها بوده است که بعضی از آن‌ها به دست شاعران بزرگی چون فردوسی و نظامی به نظم کشیده شده‌اند. از جملهٔ آن‌ها داستان رقابت سرکش و باربد است که ثعالبی وفردوسی آن را تعریف کرده‌اند. خلاصهٔ داستان از این قرار است:

سرکش رامشگر سرپرست نوازندگان و خوانندگان دربارخسرو پرویز بود. باربد خنیاگر برای راه‌یابی در دربار به پایتخت آمد؛ اما سرکش بعد از آگاهی از داستان او، برای حفظ موقعیت خود سالار بار را با رشوه راضی کرد که او را بار ندهد. باربد که از راه‌یابی به درگاه نومید شده بود، با باغبان باغی که خسرو در نوروز دو هفته را در آن‌جا می‌گذارند، طرح دوستی ریخت ودر روزی که خسرو به باغ نزول اجلال کرد، با جامه‌و بربط و رود سبز درون درخت سرو گشنی درنزدیکی جشنگاه شاه پنهان شد وغروبگاهان‌هنگامی که پرویز سر ازباده گرم داشت، درنهانگاه خود دستان نغزی که داد آفرید خوانده می‌شد، زد. سرکش به شنیدن زخمهٔ باربد بیهوش گشت وشاه وهمدمان مجلسش سراپا گـوش شدند؛ اما هرچه جستند از وی نشانی نیافتند. لحظاتی بعد وقتی جامی دیگر به دست خسرو داده شد، باربد رود را دگرگون بیاراست و سرودی به نام پیکار گردبرآورد. بازهم هرچه در باغ فرو رفته در زیر پردهٔ سیاه شب گشتند، او را نیافتند. بار سوم ودرفرصتی مناسب آهنگی‌سبز در سبز نام سازکرد و نواخت و سرانجام به خواهش خسرواز نهانگاه بیرون‌خرامید و به حضور وی رسید و داستان خود را باز گفت. وخسرو سرمست و سرکش‌پیر برخروشید که ای بد هنر، چرا دورکردی تو باربدرااز من و دریغت آمد رود او از این انجمن و... باربد شاه رامشگران و نامداری از مهتران شد ....

نفوذ باربد در دربار چندان فزونی گرفته بود که درباریان و حتی شیرین،

۱ــ خسرو وشیرین، ثروتیان، صص ۴۲ــ۳۳۹. و نیز به تعلیقات وتوضیحات این فصل، همان، صص ۶۱۷ ـ ۵۸۰.

۲ـ شاهنامه، ژول‌مول، جیبی، ج ۷، صص ۶۱ـ۱۵۸.

سوگلی خسروپرویز او را به خواهش واسطهٔ عرضهٔ درخواست‌های خود به شاه قرار می‌دادند . در کتاب‌ها روایـاتی دربارهٔ پادرمیانی‌ها و شفاعت‌های این نامبردارترین خنیاگر عصرساسانی ثبت گردیده است. به عنوان نمونه، وقتی شبدیز، اسب محبوب خسروپرویز می‌میرد ، درباریان کـه از عواقب شوم رساندن خبر ناخوشایند به شاه خودکامه بیمناک بودند، دست به دامن باربد شدند و او باساختن سرود زیرکانه‌ای خسرو را به جایی و حالی رسلندکه خود بی‌اختیار برزبان آورد: گویی شبدیز مرده است !...

به نوشتهٔ ثعالبی باربد به‌دست رقیب خود سرکش‌مسموم می‌گردد و خسرو پرویز بعد از اطلاع از این جنایت خطاب به سرکش می‌گویدکه من خوشحال‌بودم که ساز باربد را بعد از آواز توگوش کنم و بعد از آواز او ساز تو را بشنوم. چون تونیمی از شادی مرا از بین برده‌ای، شایستهٔ مرگی. سرکش هم درپاسخ می‌گویدکه این درست است‌که من نیمی از لذت ترا از بین برده‌ام، اما تو با کشتن من نیم‌باقی ماندهٔ آن را نیز ازبین خواهی برد! اما در روایت فـردوسی باربد پس از بر افتادن خسروپرویز خود را در زندان به شاه تخت و تاج باخته می‌رساندو آوازی مویه‌وار بر او می‌خواند و از سروفاداری قول می‌دهد کـه بعد از آن برکسی رود ننوازد و برای اثبات وفاداری:

ببرید هر چهار انگشت خویش	بریده‌همی‌داشت‌درمشت‌خویش
چودرخانه شدآتشی برفروخت	همه‌آلت خویش یکسر بسوخت[1]

کریستن‌سن این آهنگ‌ساز نام آور را دارای تأثیر بسزایی در موسیقی دورهٔ ساسانی و بعد ازآن دانسته است.[2]

آلات موسیقی زیادی اعم اززرمی وبزمی دراین دورهٔ متداول بوده وبرخی‌از آن‌ها هنوزهم ازبین نرفته‌اند. ازآن‌جمله می‌توان از آلاتی مانند تبیره، کوس، سنگ (سنج) ، بربت (بربط) ، تنبور، نای، سورنای، چنگک ، چغانه، رود، دف و ... نام برد.

۱ ـ شاهنامه، ژول‌مول، جیبی، ج ۷، صص ۹۶-۱۹۴.
۲ ــ برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این هنرمند بزرگ ، رک : « باربد یا پهلبد » ، احمد تفضلی ، ناموارهٔ دکتر محمود افشار ، ج ۴ ، صص ۳۵ــ۲۲۲۲.

از الحان موسیقی عهد ساسانی هم نویسندگان و شاعران سده‌های اسلامی به مناسبت‌هایی نام برده‌اند. سعید نفیسی نام نزدیك به ۱۵۰ لحن و آهنگ را گردآوری کرده است[۱]. نام بعضی از لحن‌ها حاکی از آن است که به مناسبت‌های خاص پدید آمده‌اند. از آن جمله‌اند: تخت طاقدیس، گنج بادآورد، نوروز بزرگ، سازنوروز، باد نوروز، خون سیاوش، کین ایرج، شبدیز و...

با همهٔ آن‌چه که گذشت، به علت فقدان مدارك گویا و وسایلی چون نت، امروزه چنان‌که باید و شاید از کم و کیف آن آهنگ‌ها و راه‌ها (دستگاه‌ها) اطلاعی در دست نیست. اما کریستن سن بر آن است که اگر به آن موسیقی ایرانی که هنوز تحت نفوذ موسیقی اروپایی قرار نگرفته، گوش دهیم، می‌توانیم حدس بزنیم که موسیقی در زمان خسرو دوم، یعنی در ابتدای قرن هفتم میلادی چه بوده است. زیرا موسیقی شرقی بی‌اندازه محافظه‌کار است[۲].

در مورد نفوذ موسیقی دورهٔ ساسانی در موسیقی عرب بعد از اسلام نظریات مختلفی ابراز گردیده است که در آن میان نظر ابن خلدون از اهمیت خاصی برخوردار است. وی بعد از معنی کردن غنا ـ که به مفهوم موسیقی و آواز می‌باشد ـ پیدایش آن را با ترقی عمران بشری و در گذشتن آن از حد نیازمندی‌های ضروری و رسیدن به مرحلهٔ شهرنشینی و فراتر از آن، پرداختن به امور تجملی و تفننی مرتبط می‌داند؛ چه، به نظرش «تنها کسی بدان توجه می‌کند که از لحاظ کلیهٔ نیازمندی‌های ضروری و مهم مانند وسایل معاش و خانه و جز این‌ها آسوده خاطر باشد[۳]...» چنان‌که «پیش از پدیدن آمدن اسلام در روزگار قدرت کشورهای غیرعربی [چون ایران و بیزانس] فن آوازه خوانی و موسیقی در شهرها و پایتخت‌های کشورهای مزبور رواج بسیار داشته و توسعه یافتن آن هم‌چون دریای بی‌کرانی بوده است و پادشاهان ایشان آن را ترویج می‌کردند و بدان شیفتگی داشتند؛ چنان‌که شاهان ایران توجه خاصی به این‌گونه هنرمندان مبذول می‌داشتند و در بارگاه ایشان دارای پایگاه بلندی بودند و در بزم‌ها و مجامع سلاطین حاضر می‌شدند و هنر خویش را نشان می‌دادند[۴]...».

۱ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، صص ۴-۱۳. ۲ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۰۵.
۳ـ مقدمهٔ ابن‌خلدون، ص ۸۵۱.
۴ـ همان.

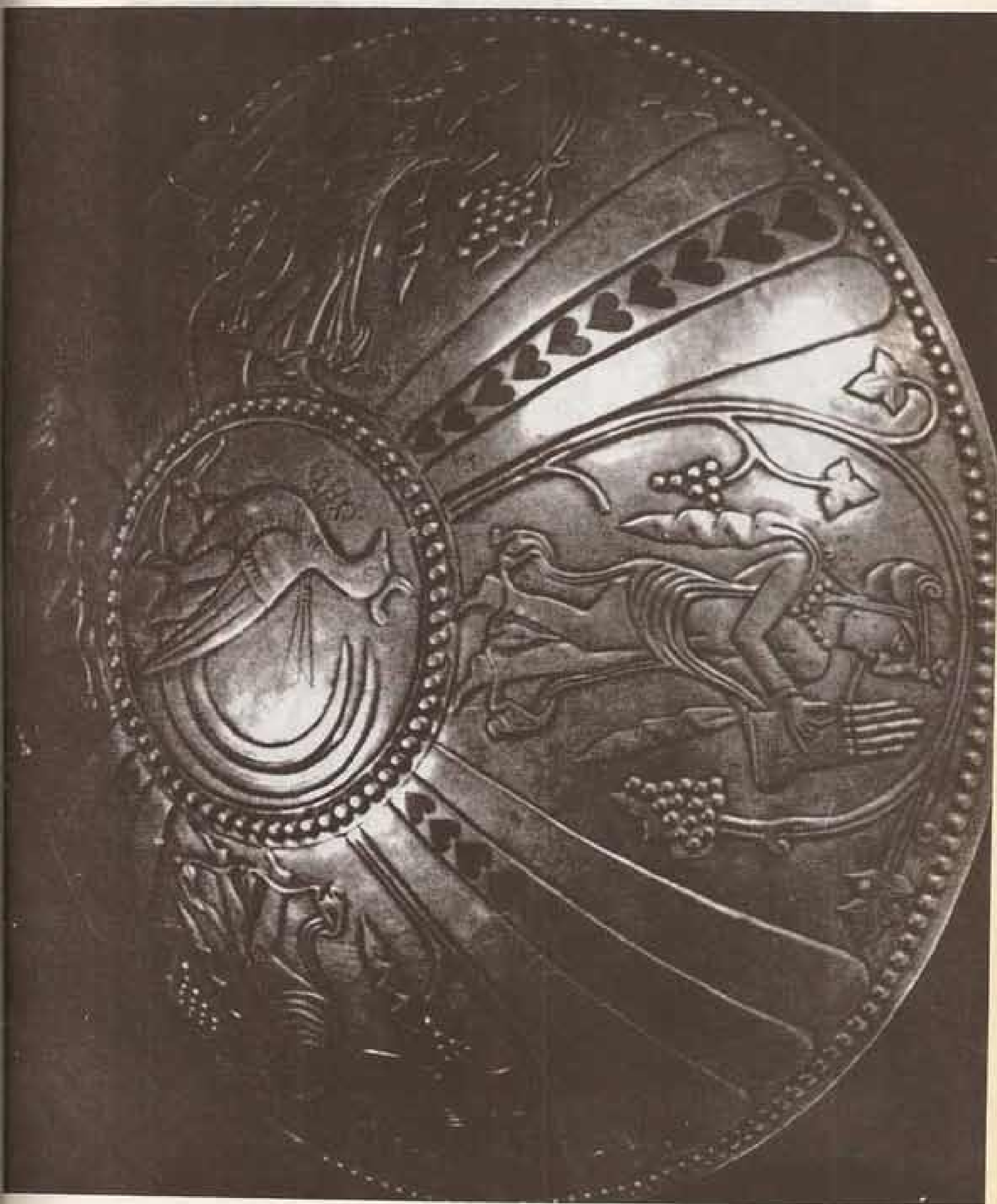
ابن خلدون پس از آن از شعر جاهلی عرب و آواز خوانی تازیان در حال شتر راندن و آهنگ‌های آنها سخن می‌گوید و توضیح می‌دهد که «کلیهٔ این آهنگ‌های ساده همان‌هایی است که در آغاز پدید آمدن این فن معمول شده است و [این‌ها] از نخستین آهنگ‌ها به‌شمار می‌روند و دور نیست که طبایع بی‌هیچ گونه تعلیمی مانند همهٔ صنایع ساده آن‌ها را درک کنند... [اما پس از ظهور اسلام و استیلا یافتن تازیان بر کشورهای جهان و از آن جمله قلمرو ساسانی ، ابتدا] هر آنچه را وابسته به آسودگی بود و برای دین و معاش سودی نداشت، فرو می‌گذاشتند؛ از این رو برخی از فنون غنا را ترک گفتند... ولی هنگامی که به مرحلهٔ تجمل خواهی و توانگری رسیدند و به‌سبب به‌دست آوردن غنایم ملت‌های دیگر، در مهد رفاه و آسایش واقع شدند، آن وقت به‌زندگی تروتازه و هم‌نشینان ظریف و شیرین آسودگی پی بردند. در همین دوران مغنیان ایرانی و رومی [که] از کشورهای خویش پراکنده [شده] بودند، گذارشان به حجاز افتاد و در زمرهٔ موالی عرب درآمدند و همهٔ آنان با ابزار عود (چنگ) وطنبور و ارغنون و مزمار (نی‌لبک) آوازه‌خوانی می‌کردند و تازیان آهنگ‌های آنان را شنیدند و مطابق نواهای آن‌ها شعر سرودند؛ و درمدینه، نشیط ایرانی و طویس [مصغر طاوس] و سائب خاثر، مولای عبدالله‌بن‌جعفر پدید آمدند و اشعار عرب را شنیدند و برای آن‌ها نواها و الحان دلپذیر ساختند و در آن مهارت یافتند و بلند آوازه شدند. آن‌گاه معبد و ابن سریج و نظایر آن‌ها این فن را از آنان آموختند و هنر آوازه‌خوانی هم‌چنان به‌تدریج پیشرفت می‌کرد تا درروزگار عباسیان، هنگام پدید آمدن... ابراهیم موصلی و پسر او اسحق [موصلی] وفرزند وی حماد، تکمیل گردید... موصلیان غلامی داشتند که نام او زریاب بود. او فن موسیقی را از آنان فرا گرفته و در آن مهارت یافته بود. از این رو موصلیان به وی رشک بردند و او را به مغرب گسیل داشتند. زریاب [به دربار امیراندلس رسید و کارش در این سرزمین بالاگرفت]... و در اندلس هنر موسیقی به سبب زریاب پیشرفت شایان کرد [و از آن‌جا به سرزمین‌های دیگر توسعه یافت و از آن‌جمله] یادگارهای هنری زریاب از آن‌جا به‌کشورهای ساحلی افریقیه و مغرب منتقل شد و...»[1].

برای افزودن توضیحاتی روشنگر به نوشتهٔ ابن خلدون ، می‌توان از کتاب

۱ـ مقدمهٔ ابن‌خلدون ، ص ۸۵۶.



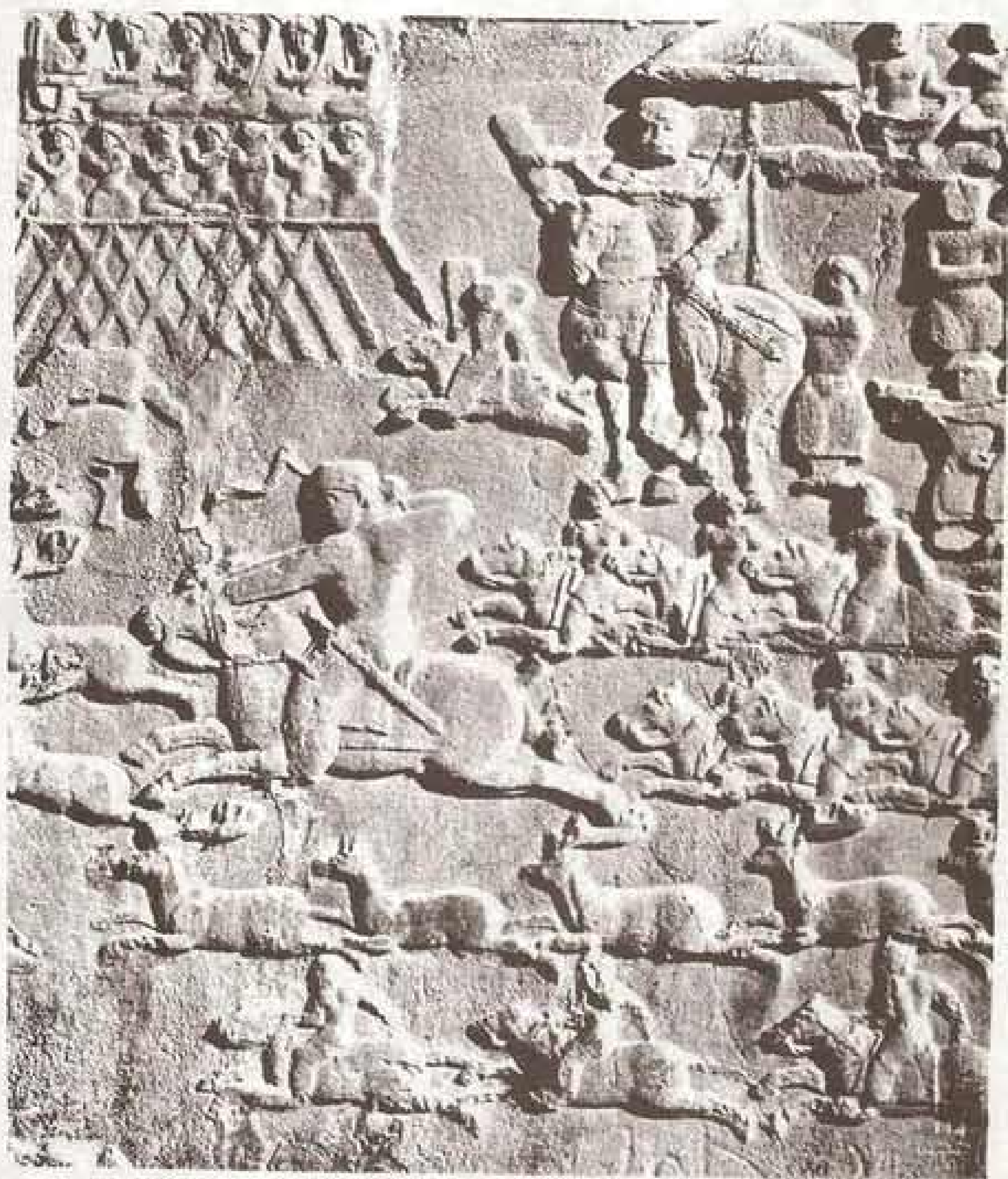
بانوی چنگ نواز. ازنقش‌های موزائیکی بیشاپور، متعلق به نیمهٔ دوم سدهٔ ۳ م.



جامی متعلق به دورهٔ ساسانی با نقش۴ رامشگر.



طرح‌های رامشگران جام یاد شده.



بخشی از مجلس شکار گراز طاق بستان با نقوش رامشگران در گوشهٔ چپ آن.



تنگی با نقش رقاصگان.



نقش یک خنیاگر نسبت داده شده به
سده‌های ۱۷-۱۸ ق.م.، یافته شده در شوش.

نقش یک اوزان باستانی ترک.



تاریخ موسیقی خاور زمین ه. ج. فارمربهره جست. بنابه این اثرتحقیقی نغمه‌سرا- های ایرانی که در مدینهٔ عصر خلفای راشدین به‌سر می‌بردند، توجـه و علاقهٔ زیادی بر می‌انگیخت و نخستین نوازندگان مدینه عمومـاً از تبار بردگان و یا بردگان آزاد شده، یعنی موالی عموماً ایرانی بودند ویاآن‌که تحت تأثیر شدید آن‌ها قرار داشتند.

نخستین نوازندهٔ حرفه‌ای آن دوره طویس بود که در اواخر دوران خلافت عثمان به شهرت رسید. وی ظاهراً عرب ویا دست‌کم متولد عربستان و تـربیت یافتهٔ آن‌جا بود. درباره‌اش گفته‌اند که از سال‌های نوجوانی دلبستهٔ نغمه‌های ایرانی‌غلامان اسیر بود و از خوانندگی آن‌ها تقلید می‌کرد.

سائب خاثر فرزند یك غلام ایرانی آزاد شده بـود. اوگواین‌که با موسیقی عرب پرورش یافته بود، تحت تأثیر جو پدیدآمده وگرایش به موسیقی ایرانی قرار داشت و شگردها وریزه‌کارهای ایرانی رادرنوازندگی وخوانندگی به‌کارمی‌گرفت و شعر عرب را با نغمه‌های ایرانی تلفیق می‌کرد.

نشیط غلامی ایرانی بودکه با نغمه‌های ایرانی خود شور وغوغا به پا می‌کرد و خوانندگان عرب را بر آن می‌داشت تا برای جلب موسیقی دوستان و نواهای خود حال وهوای ایرانی ببخشند. خودوی نیز برای جلب رضایت دوستداران عرب‌خود، نزد سائب به تحصیل موسیقی عرب پرداخت. نشیط چند شاگرد دختر و پسر تربیت کردکه معروف‌ترین آن‌ها عزةالمیلاء، یك دختر مدنی بود. عزةالمیلاء هم‌که به‌سنت- های کهن موسیقی عرب پای‌بند بوده، برای پیشرفت‌کار خود به فراگیری موسیقی ایرانیْ پیش نشیط و خاثر پرداخت.

موج‌گرایش به موسیقی ایرانی در مکه اندکی بعد و در زمان خلافت معاویه شروع گردید. نخستین خنیاگری که درآن شهر شهرتی به‌هم زد، ابن‌مسجح بود که برای تکمیل هنر خود به ایران سفر کرد وموسیقی عرب را به تقلیداز موسیقی‌ایرانی خواند و عناصر غنای ایرانی را به غنای عرب انتقال داد. ابن محرز، شاگرد او که یك مولی‌زادهٔ ایرانی متولد مکه بود نیز درایران به سیروسفر وهنراموزی پرداخت و از نغمه‌های این دیار اقتباس‌ها کرد. ابن محرز را بزرگ‌ترین عـودنوازآن دوره شمرده‌اند. ابن سریج نیز یك غلام زادهٔ ترك زاده شده درمکه بودکه عودالفارسی یا بربط ایرانی را نیکو می‌نواخت.

با به قدرت رسیدن عباسیان به یاری موالی ایرانی ، موسیقی پیش از پیش به عرصهٔ هنرنمایی ایرانیان تبدیل شد و با ظهور موسیقی دانان بزرگی چون ابراهیم و اسحاق ارگانی (ارجانی) معروف به موصلی، نفوذ عناصر ایرانی درموسیقی عرب فزونی گرفت. اسحاق استادی ذوفنون و جامع‌الاطراف بود و غیر ازموسیقی نظری و عملی در رشته‌های دیگر علوم آن زمان و ادبیات عالی ازسرآمدان روزگار خود بود. در **الفهرست** نگارش دست کم ۴۰ کتاب و رساله که غالب آن‌ها در زمینهٔ موسیقی است، به او نسبت داده شده است . گفته‌اند: «اسحاق موصلی بزرگترین موسیقی دانی است که مشرق زمین در همهٔ زمان‌ها به دنیای هنر اهدا کرده است.»

همان‌طور که ازابن خلدون نقل گردید، زریاب یکی ازشاگردان مستعداسحاق بود و مثل استاد خود با تمامی رشته‌های هنروادب عالی عمیقاً آشنایی داشت.زریاب مدرسهٔ معروف موسیقی قرطبه را پی افکند و تأثیرات موسیقی ایرانی را تا اروپا و شمال آفریقا گسترش داد[1].کریستن‌سن دربارهٔ حال و هوای ایرانی موسیقی اندلس چنین گفته است:

«ترانه‌های محلی اندلس که بدون شك مشتق از موسیقی عربی است، روح آوازهای ایرانی را نشان می‌دهد[2] ...».

درموردحدود نفوذ موسیقی ایرانی درموسیقی عرب بین پژوهندگان اختلاف وجود دارد. ازفحوای سخن کریستن‌سن دراین مورد چنین برمی‌آیدکه موسیقی‌عرب در حقیقت دنبالهٔ موسیقی ایرانی بوده است:

«موسیقی عرب که دردربار خلفا نواخته می‌شد، زاییدهٔ موسیقی ایران است؛ نام دستگاه‌های موسیقی عوض شده و در نتیجهٔ تطبیق اشعار جدید با آوازهای قدیم شیوه‌های جدیدی به‌وجودآمده است؛ ولی زمینه واحساسات و روح موسیقی، مود-ولاسیون‌ها و انواع میزان‌ها همه از قدیم باقی مانده[3].».

۱ـ در جریان انتقال موسیقی ایرانی به غرب ، احتمالا بعضی آلت‌های نوازندگی نیز همین‌راه را سپرده باشند. جالب توجه است که عود ـ که به‌قول قفطی اختراع ایرانی‌ها است ـ دراین راه سپری این‌نام‌ها را یافته است. دراسپانیا Laud ، در فرانسه و انگلیسی Luth ، درآلمان Laute ، در ایتالیا Liuto و در پرتقال Al-aude شده است.

از مجلهٔ بررسی‌های تاریخی ، به زبان انگلیسی ، شمارهٔ ۳ (مه ۱۹۷۵) ، ص ۶۲ .

۲ـ تمدن ایرانی، ص ۲۰۶.   ۳ـ همان ، ص ۶ـ۲۰۵.

اما فارمر درعین‌حال‌که می‌نویسد: «اعراب خود اعتراف می‌کنندکه‌موسیقی ایشان سخت از موسیقی ایران متأثر است» و می‌پذیردکه برخوردهای نوین فرهنگی در حقیقت در آوازهای جدید و سبک‌های تازه در خوانندگی بازتاب می‌یافت » این ادعا را که « اساس موسیقی عرب را ایرانی‌ها گذاشته‌اند» مردودمی‌شمارد؛ چه«عرب، نظامی بومی از موسیقی را در اختیار داشته است که تا حد زیادی با موسیقی ایرانو بیزانس فرق داشته است.» و حـدود نفوذ را چنین تعیین می‌کند: « در این‌جا مسئلهٔ به عاریت گرفتن نظام موسیقایی یا تئوری موسیقی ایرانیان در میان نیست ؛ زیرا آن عمل چیزی بیشتر از این نبود که ملیتی نـوع خاصی از آوازها یا سبک خاصی از خوانندگی را ازملیت دیگری تقلید کند. وچنان‌که کتاب‌الاغانی صریحاً بیان‌می‌دارد، این تقلید، منحصراً در عرصهٔ نغمه‌ها بوده است[1]». و این نظر لندرا بـه تأکید مورد تأیید قرار می‌دهد که «واردات ایرانی وبیزانسی، موسیقی ملی عرب را تحت‌الشعاع خود قرارنداد؛ بلکه برشجرهٔ موسیقی عرب که خصال وویژگی‌های خودش راداشت، پیوند زده است[2].».

می‌توان گفت که موسیقی ابتدایی عرب درنتیجهٔ بهره‌گیری از موسیقی پیش‌رفتهٔ ایرانی‌غنی‌و تکامل یافت . بی گمان موسیقی‌های خلق‌های دیگر قلمرو پهناور اسلامی نیز که در ساختن و پرداختن تمدن اسلامـی سهمی داشته‌اند و نیز موسیقی بیزانس اگر چه نه به اندازهٔ موسیقی ساسانی، درهرصورت در این‌تکامل یابی، کم و بیش مؤثر بوده‌اند و درهرصورت خود نیز متقابلا ازموسیقی عرب تأثیرپذیرفته‌اند.

متأسفانه دربارهٔ چگونگی موسیقی در آذربایجان دوران ساسانی اطلاعی در دست نیست ؛ اما می‌توان حدس زد که آذربایجان هم نمی‌توانست از نفوذ نیرومند موسیقی ساسانی ــ که خــود محصول همکــاری و اشتراک دور و نزدیک هنرمندان خلق‌های مختلف در طی نسل‌ها بود ــ برکنار بماند. همان‌طور که موسیقی ارمنستان همسایهٔ آذربایجان هم ــ که در برابردولت ساسانی جبهه‌گیری سیاسی وفرهنگی‌داشته ومعمولا باآن‌درحال جنگ‌بوده وموسیقی کلیسایی‌برخلاف‌ایران‌در آن‌جارواج داشته ــ از این تأثیر برکنار نمانده است. سعید نفیسی دربارهٔ این تأثیرچنین نوشته است:

« موسیقی ایران در زمـان ساسانیان بـه ارمنستان هم رفته و آثار آن تاکنون

۱ــ تاریخ موسیقی خاورزمین، صص ۱۰۳ - ۹۹.

۲ــ همان، ص ۱۴۲.

هست . چنان که یك سلسله از پرده‌هـای موسیقی ارمنی را خسروآیین می‌گویند که احتمال می‌رود از نام خسروپرویز آمده باشد. در کتاب‌های ارمنی آورده‌اند که در زمان‌خسرودوم رامشگری بوده‌به‌نام سرکیس هوروم‌که احتمال می‌رود همان‌سرکش باشد... ونیز نام سازی را آورده‌اندکه بربود خوانده‌اند و هرچندکـه نوشته‌اند این ساز در ارمنستان ساخته شده،، بیشتر احتمال می‌رود بربود همان‌کلمهٔ باربد[شایدهم بربط] باشد[1].».

موسیقی مردم‌آذربایجان ضمن تأثیرپذیری ازجریان عمومی‌موسیقی ساسانی، مسلماًمثل‌موسیقی‌خلق‌های دیگردارای خود ویژگی‌هایی نیز بوده است. به عنوان‌مثال مسعودی به‌هنگام نام بردن ازآلات‌موسیقی ایرانیان متذکرشده است‌که مردم‌خراسان بیشتر آلتی رادر موسیقی به‌کارمی‌برندکه هفت‌تارداشت وآن را زنگ می‌خواندند؛ اما مردم ری و طبرستان ودیلم طنبور را دوست‌تر داشتند[2]. ناگفته نماندکه به احتمال قریب به یقین طنبورنوازی در آذربایجان نیز متداول بوده است؛ چه دربارهٔ بابك نوشته‌اندکه در نوجوانی از شبانان طنبور زدن آموخته است ومی‌توان حدس زدکه این ساز از سابقهٔ طولانی درآذربایجان برخوردار بوده است‌که در سدهٔ دوم‌هجری شبانان یك منطقهٔ کوهستانی با آن انس داشته‌اند.

حرف آخراین‌که موسیقی رایج‌درمیان تودهٔ مردم، برخلاف موسیقی‌درباری و اشرافی و رسمی، در عین اثر پذیرفتن از موسیقی طبقات فرازین ، به‌طورکلی راه خودرا می‌سپرده است و موسیقی هرخلق حال و هـوای محلی و هویت خاص خود را داشته است؛ موسیقی آذربایجانی هم به همچنین .



ارکسترباستانی . نگاره‌های بـدنهٔ یك ظرف سفالین.

۱ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۵

۲ــ ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۰۵.

ادبیات

ریچادفرای ادبیات دورهٔ ساسانی را براساس امتیاز اجتماعی شنوندگانی که آثار ادبی برای آن‌ها پدید آمده، به سه بخش تقسیم کرده است :

۱ـ ادبیات ممتاز. ۲ـ ادبیات عالمان. ۳ـ ادبیات عامه[۱].

۱ـ دراین بخش آثاری قرار می‌گیرند که توسط درباریان و وابستگان به طبقهٔ حاکم و برای انتقال سنت‌های اشرافی و آموزش آیین مملکتداری و ارضاء و التذاذ افراد همان طبقه تألیف می‌گردیدند. روی هم رفته تمام آثار ادبی غیرمذهبی و به‌عبارت دیگر دنیوی ـ که البته معمولا هم از تأثیر فراگیر آیین زرتشتی برکنار نبودند ـ در این بخش جای دارند و درچند گروه قابل بررسی هستند :

آثاری از قبیل اندرزنامه‌ها که معمولا مجموعه‌هایی بودند از توصیه‌ها واحکام وآداب اخلاقی، معاشرتی و حتی اصول رهبری سیاسی؛ کتاب‌هایی چون **اندرزنامهٔ گنج شایگان یا گنج شاهگان**، منتسب به‌بزرگمهر، **عهد اردشیر به پسرش شاپور**، **آیین‌نامگ**، **نامهٔ تنسر** و ... در این گروه قرار می‌گیرند. در سده‌های اسلامی نیز آثاری چون نصیحت‌الملوک‌ها ، سیرالملوک‌ها ، سیاست‌نامه‌ها و... کم‌وبیش براساس چنین کتاب‌هایی تألیف می‌یافتند و از محتویات ومندرجات آن‌ها نشان‌ها داشتند.

رسالاتی نیز دربارهٔ آداب شکار، سواری، تیراندازی و... وجود داشته است. در این زمره کتابی تحت عنوان **آیین تیراندازی** به بهرام چوبین و یا بهرام‌گور نسبت داده شده است.

در زمینهٔ تاریخچه‌های درباری نیز آثاری چون کتاب مصوری که درصفحات

۱ـ عصر زرین فرهنگ ایران ، ص ۳۶ .

گذشته از آن سخن رفت، وجـود داشته. در دورهٔ سلطنت انوشیروان اقداماتی در زمینهٔ گردآوری منابع و روایات و داستان‌ها برای تألیف یك تاریخ عمومی صورت گرفت. تألیف **خوتای نامگ** (خدای‌نامه) حاصل چنین کوشش‌هایی بود. در تألیف این اثر دهگانی به‌نام دانشور، مغی به نام فرخان و یك درباری به نام رامین شرکت داشته‌اند. متن پهلوی این اثر ازبین رفته، اما ترجمه‌هایی ازبخش‌هایی از آن به‌زبان‌های عربی و فارسی ـ البته بادخل وتصرفات ـ باقی مانده است. این کتاب مهم‌ترین منبع تاریخ‌نگاران و شاعران بعدی و از آن جمله اسدی طوسی و دقیقی و فردوسی بوده است.

از متداول‌ترین گونه‌های ادبی دورهٔ ساسانی داستان‌های تاریخی بوده کـه اطلاعاتی‌ازبعضی‌از آن‌ها موجوداست. از آن جمله‌اند: **کارنامگ ارتاخشیر پاپکان**، **وهرام چوبین**، **مزدك نامگ** و....

کارنامهٔ اردشیر بابکان در اواخر سدهٔ ۶ و اوایل سدهٔ ۷ م. نگارش یـافته است. قهرمان اصلی این اثر تاریخی ـ داستانی بنیان‌گذار سلسلهٔ ساسانی است کـه برای دستیابی برتاج وتخت ازپای نمی‌نشیند. دراین‌اثرموضوعات تاریخی باافسانه‌های ملی و از آن جمله افسانهٔ نبرد با اژدها درآمیخته است.

ازمحتوای **بهرام چوبین‌نامه** به واسطهٔ اخبارتازی و**شاهنامه** آگاهی‌یافته‌ایم. این اثرداستان سردارپیروزمندی است که براثر توهین‌شاه عصیان می‌ورزد وچندگاهی برتاج و تخت دست می‌یابد و سپس شکست خورده، به خاقان ترك پناه می‌برد و درآن‌جاکشته می‌شود. این‌اثر دارای حال وهوای طرفداری از دودمان شاهی‌است و ریشه‌های فاجعهٔ سردار برجسته را در نافرمانی از شاه نشان می‌دهد.

مزدك نامه که پس ازقتل‌عام مزدکیان وبه‌آتش سپرده شدن کتاب‌های آن‌ها و از آن جمله کتاب **دیسناد** منسوب به مزدك، به پیروی از منویات طبقات حاکم و به منظورتوجیه اعمال سرکوبگران ودفاع ازحقانیت آیین‌رسمی وتخطئهٔ جریان‌های انقلابی نگارش یافته است. دراین اثر مزدك همچون مغ‌بلند پایه‌ای معرفی گردیده که با تفسیرهای نادرست از **اوستا** موجبات گمراهی مردم را فراهم آورده است. او برای پیش‌بردن اهداف ملحدانهٔ خودوبه‌منظور جلب اعتماد شاه وديگران فریبکارانه ادعا می‌کند کـه می‌تواند با ایزد آتش مقدس سخن گوید و برای اثبات این مدعا

یکی از پیروان نزدیك خود را در زیر آتشدان آتشکده پنهان می‌سازد و او به جای ایزد آتش احکامی به نفع مزدك صادر می‌کند. مزدك با چنین نیرنگ‌هایی یك چندکار خود را پیش می‌برد؛ اما سرانجام شاهزادهٔ جوانی، انوشیروان، تمام‌نقشه‌های پیامبر دروغین را نقش بر آب می‌کند ودنیا را ازلوث وجود مزدکیان پاك می‌گرداند.

این‌داستان گویا به‌دست ابن‌مقفع به تازی برگردانده شده وابان‌بن‌عبدالحمید ابن‌لاحق‌آن را به‌نظم کشیده بوده است[1]. نویسندگان آثاری مانند **فارس‌نامه** و **سیاست‌نامه** برمحتوای این داستان آگاهی داشته‌اند و از آن استفاده کرده‌اند.

داستان‌های دیگری چون **رستم و اسفندیار**، **پیران ویسه**، **درخت آسوریك**، **شهر براز با اپرویز** و... نیز در دورهٔ ساسانی وجود داشته‌اند و مضمون‌های آن‌ها در دورهٔ اسلامی مایهٔ‌پردازش داستان‌های منظوم و منثور شده است.

۲ـ در این بخش آثاری قرار می‌گیرند که مخصوص مباحث علمی، فلسفی، مذهبی و ... به‌طورکلی آثاری بوده که برای مطالعهٔ باسوادان و اهل تخصص و به عبارت دیگر روشنفکران تألیف می‌شدند. این‌گونه آثار معمولا حاصل‌کار مغان و دبیران و دانشمندان بودند وچون جزو آثار ادبی‌خاص قرار نمی‌گیرند، جای‌گفتگو از آن‌ها این‌جا نیست. لازم به‌توضیح است که‌آثار مذهبی زرتشتی که عبارت بودند از متون وتفاسیر اوستایی، رسالات اخلاقی، شرعی، جدلی وحقوقی ... نسبت به‌آثار دیگر پرشمارتر بودند.

غالب‌آثار مکتوب دورهٔ ساسانی به یکی از دوبخش مذکورتعلق‌داشته وصد حیف که قسمت‌اعظم‌آن‌ها درجریان یورش‌تازیان نابود شدند وبسیاری ازآن‌هایی‌هم‌که ازخطر انهدام فیزیکی رسته‌بودند، به جهت از میدان به دررفتن تدریجی زبان پهلوی تحت فشار زبان عربی وزبان نوظهور فارسی دری، به طاق نسیان سپرده شده، ازبین رفتند و در نتیجه تنها بقایای ناچیزی از آثار مکتوب آن دوره به روزگار ما رسید. در این میان آثار غیردینی شانس ماندن‌کم‌تری داشته‌اند؛ زیرا که «موبدان در پی نگاهداری آن‌ها نبودند و اهل دانش نیز دانش‌ها و ادبیات را به جای آن که به خط

۱ـ ابان غیر از مزدك نامه، چند کتاب منقول از پهلوی به عربی چون کلیله و دمنه، بلوهر و بوذاسف و سند بادنامه را نیز به شعر عربی درآورده است.

دشوار پهلوی بخوانند، در نسخه‌های عربی می‌خواندند و به همان اکتفا می‌کردند.[۱]»
از این‌روست که بعضی از آثار دورهٔ ساسانی درنخستین سده‌های هجری از پهلوی به عربی و معمولا در سده‌های بعدی از عربی به فارسی جدید ترجمه شدند. از این طریق است که امروزه به مطالب و محتوای بعضی از آثار دورهٔ ساسانی‌که اصلشان از بین رفته، آگاهی نسبی داریم. تعداد این‌گونه کتاب‌ها بسیار است و ذبیح‌الله صفا بعد از بردن نام بیش از ۳۰ کتاب از این‌گونه، افزوده است که «... و بسیاری از کتب دیگر در مسایل مختلف از قبیل منطق و حکمت و ریاضیات و فلاحت و تاریخ و ادب و قصص و حکایات و امثال و حکم و جز آن‌ها.[۲]»

پیش از پرداختن به ادبیات عامه، لازم است اشاره‌ای هم به ترجمهٔ بعضی از آثار ادبی از زبان‌های دیگر به پهلوی بشود. از مهم‌ترین این‌گونه آثار **کلیه و دمنه** است که براساس روایات مختلف درزمان سلطنت انوشیروان (۷۹-۵۳۱ م.) به‌همت دانش پژوهی برزویه نام به ایران آورده شده و به احتمال زیاد توسط خود وی از سانسکریت به پهلوی ترجمه‌گردیده است. این کتاب نیز به‌سرنوشت آثار ادبی‌دیگر پهلوی دوچار شد؛ اما خوشبختانه ترجمهٔ عربی آن که در حدود سه قرن بعد از درآمدن به‌زبان پهلوی صورت گرفته بود، باقی‌ماند تادرحدود نیمهٔاول سدهٔ ۶ه./۱۲م. جامهٔ فارسی در برکند. نکتهٔ لازم به توضیح این‌که **کلیله و دمنه** بیش از یک‌بار از پهلوی به عربی و چندبار نیز گویا از عربی به فارسی ترجمه گردیده است‌که درآن میان ترجمهٔ عربی ابن‌مقفع و ترجمهٔ فارسی نصرالله منشی از ترجمه‌های دیگر مرجح هستند. در ضمن در جریان این ترجمه‌های مکرر، بی‌گمان تغییرات فراوانی در آن راه یافته و شاید هم بتوان گفت‌که در نتیجهٔ دخل و تصرفات مترجمان شکل‌آن‌به‌کلی دگرگون شده باشد[۳].

اساس کتاب معروف **هزارویك شب** هم کتاب **هزار افسان** یا **هزار افسانه** بوده[۴] و در دورهٔ ساسانی از روی یك سرمشق هندی پدید آمده است[۵]. این اثر در سدهٔ ۲ ه. / ۹ م. به تازی برگردانده شد و بعدها در دورهٔ خلفای عباسی شاخ و

۱ـ میراث باستانی ایران، ص ۳۷۰. ۲ـ تاریخ ادبیات درایران، ج۱، صص۳۴ـ۱۳۳
۳ـ برای اطلاع بیشتر رک: دربارهٔ کلیله و دمنه. ۴ـ سبك‌شناسی، ج۱، ص ۱۵۵.
۵ـ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ص ۹۸.

برگ‌های زیادی بر آن افزوده شد و سرانجام به صورتی که امروز می‌شناسیم، درآمد. یعنی که داستان‌هایی در طی قرن‌ها از هند بودا و برهمای سانسکریت زبان به ایران ساسانی زرتشتی آیین و پهلوی زبان و از آن‌جا به جهان اسلامی عرب زبان راه یافت و در این مسافرت طولانی در ابعاد چهارگانهٔ مکان و زمان اثر نهاد و اثر برداشت؛ جریانی که هنوزهم از حرکت نیفتاده و از آسیا به اروپا و قاره‌های دیگر راه‌گشوده و در پدید آمدن صدها اثر تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم داشته است و دارد.

داستان‌هایی چون **سندبادنامه**، **بلوهر و بوذاسف** و ... نیز به احتمال زیاد از سانسکریت به پهلوی ترجمه شده بودند. در مورد داستان اخیر گفته شده است که «ازکتاب‌های هندی که به‌زبان پهلوی ترجمه شد، داستان زندگی بودا بود که بعدها به نام قصهٔ **بلوهر و بوذاسف** معروف شده است.[۱]»

۳ــ از این بخش از ادبیات «به خط پهلوی به سبب آن که سررشته‌داران کتابت موبدان بودند، چیزی نمانده است. اما بسیاری مطالب ازفرهنگ عامهٔ گذشته درمتون اسلامی درج گردیده است. تنها وجود حماسه که گذشته از **شاهنامهٔ** فردوسی در حماسه‌های دیگری مانند **گرشاسب‌نامه** و **برزونامه** و دیگران مندرج است، گواه محبوبیت ادبیات حماسی درمیان مردم می‌باشد... قصه‌های عامیانه [نیز]بی‌گمان در دوران ساسانیان وجود داشته است و هم‌چنان در زمان اسلام غالباً باتجدید نظری اسلامی ادامه‌یافته است.[۲]».

ادبیات عامه، چنان‌که گذشت ادبیات شفاهی بود که سینه به‌سینه نقل می‌شد و مسلماً دارای نوع‌های گوناگونی بوده‌که به جهت ضبط‌نشدن آن‌ها اطلاع مستقیمی دربارهٔشان نداریم؛ اما همان‌گونه که ریچاردفرای هم خاطرنشان کرده، داستان‌های عامیانه بخش مهمی از آن را تشکیل می‌داده‌اند. برخی از داستان‌های مکتوب دورهٔ ساسانی هم‌نشان‌دهندهٔ مایه‌هایی برگرفته ازفرهنگ عامه هستند؛ اما این‌گونه داستان‌ها نمی‌توانند بیانگر تمام‌نمای آرزوها و خواست‌های مردم باشند؛ زیرا که آن‌ها از صافی و سانسور ذهن طبقات فرازین‌گذشته، به منظور فراهم آوردن تفریح آن‌ها و با رعایت پسند خاطرشان بازسازی شده‌اند. گیرشمن‌هم چنین می‌انگاردکه «ادبیات ملی

۱ــ تاریخ سیاسی ساسانی، ص ۹۱۲.
۲ــ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۳۷.

و عمومی که از نسلی به نسلی دیگر باروایات شفاهی منتقل می‌شد وازمعتقدات مردم و حیات ملت متمتع می‌گردید، در عهد ساسانیان جای خود را به ادبیات مکتوبی داد که به منظور قرائت درباریان و اشراف تحریر می‌شد.[۱]».

بعضی از داستان‌های **شاهنامه** و داستان‌هایی چون **ویس و رامین** و **خسرو و شیرین** و **هفت پیکر** و ... ریشه در افسانه‌هایی دارند که در زمان ساسانیان وبعد از آن برسرزبـان مردم بوده‌اند و اگرچه این گونه داستان‌ها غالباً از محافل اشرافی به میان مردم راه یافته بودند؛ اما درنتیجهٔ جریان طولانی درزبان مردم جنبه‌های مردمی نیرومندی نیز یافته‌اند . در هر صورت شاعران و هنرمندان بزرگی چون فردوسی ، گرگانی، نظامی و... ضمن مراجعه به منابع مکتوب ، ازسنت شفاهی نیز که سینه به سینهٔ نسل‌ها تا روزگارشان رسیده بوده ، استفاده‌برده‌اند. در این‌جا تنها به بهره‌مندی نظامی از این منبع لایزال اشاره‌ای خواهد شد. ناگفته نماند که نظامی بنا به‌گواهی منابع موجود درباره زندگی‌اش ، در طول حیات خود هرگز از زادگاه خویش پای بیرون نگذاشته بود و بنابراین، منبع شفاهی او برای پرداختن داستان‌هایش و به‌ویژه داستان **خسرو وشیرین** که دراین‌جا مورد بحث قرار می‌گیرد، گنجینهٔ فلکلور آذربـایجان بوده است.

می‌دانیم که داستان **خسرووشیرین** پیش‌ازنظامی‌موردتوجه فردوسی(درگذشته در حدود ۱۶-۴۱۱ ه.) قرار گرفته؛ ضمن تاریخ روزگار خسروپرویز و تحت عنوان «داستان خسروپرویز و شیرین» به‌نظم کشیده شده بود. پیش از فردوسی هم‌نکاتی از این داستان در آثـاری مانند **المحاسن والاضداد** جاحظ (۲۵۵ - ۱۶۰ ه.) و **غرر اخبارملوك‌الفرس** ثعالبی ـ کـه در اواخر سدهٔ ۴ یا اوایل سدهٔ ۵ ه. تألیف یافته ـ آمده بود که بی‌گمان این آثار و یا منابع آن‌ها در کنار منبع شفاهی مورد استفادهٔ فردوسی‌بوده‌اند. برتلس‌دربارهٔ علت خلاصه برگزارشدن داستان خسروپرویز و شیرین فردوسی نوشته است که «در زمان فردوسی روایت مربوط به خسروچندان وسیع انتشار یافته بوده که شاعر لزومی برای بحث وتفصیل بیشتر دربارهٔ‌آن روایات احساس نکرده ، ضمن به‌نظم‌کشیدن تاریخ خسروپرویز ، به مناسبات خسرووشیرین

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام ، صص ۶ ـ ۴۰۵ .

زیاد نپرداخته است.[۱]» بعضی‌هم مانند نویسندگان **تاریخ ادبیات آذربایجان**، محدود بودن منابع فردوسی دربارهٔ این داستان را، علت کوتاهی آن دانسته‌اند و واردنشدن شخصیت‌هایی مانند فرهاد و مهین‌بانو در پرداختهٔ فردوسی را نتیجهٔ عدم اطلاع وی از وجود چنین شخصیت‌هایی و حتی اختصاص داشتن آن‌ها به ادبیات شفاهی مردم آذربایجان ـ که مورد استفادهٔ وسیع نظامی بوده ـ به شمار آورده‌اند. نویسندگان تاریخ ادبیات مزبور با اشاره به این نکته که پیش از نظامی تنها قطران تبریزی[۲] ـ درگذشته درسال ۴۶۵ ه. ـ دراشعار خود به‌وجود فرهاد به‌عنوان رقیب عشقی خسرو اشاره کرده، به نتیجهٔ مذکور رسیده‌اند[۳]. ناگفته نماندکه خاقانی نیزکه معاصرنظامی بوده، در اشعار خود بارها ازفرهاد کوه‌کن‌عاشق شیرین سخن‌گفته است که می‌تواند مؤید نظر نویسندگان اثرمزبور باشد؛ اما غافل‌نباید بودکه ابوعلی بلعمی ـ درگذشته در اواسط نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ ه. ـ نیز درحدود یك قرن پیش ازقطران به داستان عشق فرهاد و شیرین اشاره کرده است:

«... و این شیرین آن بود که فرهاد برو عاشق شد و از بهر شیرین کوه بیستون به‌کندن ازهم پراکند. و هرپاره‌که فرهاد از آن کوه کنده است، به ده مرد، بلکه به‌صد مرد ازجای برنتوان داشتن وامروز هم چنانست.[۴]»، **تاریخ بلعمی** به‌نظر غلامحسین بیگدلی اقدم منابع شناخته شده‌ای است‌که از فرهاد هم درکنار خسرو و شیرین‌نام برده است[۵]. امادربیت زیرنیزکه هم به‌آغاجی بخاری، معاصر دقیقی شاعر (درگذشته درحدود ۶۹ ـ۳۶۷ ه.) ونوح بن‌منصور (۸۷ ـ ۳۶۵ ه.) وهم به رودکی (درگذشته در سال ۳۲۹ ه.) نسبت داده شده و احیاناً چند سالی پیش از ترجمه و تألیف **تاریخ بلعمی** سروده شده، از فرهاد نام رفته است:

۱ـ نظامی شاعر بزرگ آذربایجان، ص۶۲. نقل از: موضوع خسرو وشیرین در ادبیات شرق، ص ۲۲.

۲ـ رك، دیوان قطران تبریزی، تهران ۱۳۶۲، صص۲۸۴ و ۲۹۳ و۴۱۴ و ۴۵۹ و۴۹۵ ناگفته نماندکه قطران به جهت وابستگی خود به دربار، درمدحیه‌های خود بافرهادبرخوردی منفی دارد و او را به مثابهٔ سمبل بدخواهی و حسودورزی و... نشان داده است.

۳ـ تاریخ ادبیات آذربایجان، ج ۱، ص ۳۳.

۴ـ ترجمهٔ تاریخ طبری، مشکور، ص ۲۲۱ / تاریخ بلعمی، بهار، ص ۱۰۹۱.

۵ـ موضوع خسرووشیرین در ادبیات شرق، ص ۲۲.

بـه‌تندی چنـان اوفتد بـر بـرم که‌میتین (کلنگ) فرهادبر بیستون.

فرخی سیستانی‌هم‌که در ۴۲۹ ه‍. درگذشته ، در بیتی گفته است :

راست‌گفتی که هم‌چو فرهاداست بیستون را همی کند بـه تبر .

وجود چنین بیت‌هایی حاکی از انتشار وسیع داستان شیرین و فرهاد درحدود سده‌های چهارم و پنجم هجری است . مؤلف **مجمل‌التواریخ** ــ تألیف شده درسال ۵۲۰ ه‍. ــ هم پیش از خاقانی و نظامی آورده است که «فرهاد سپهبد او را [شیرین‌را] عاشق بودست ، و آن کارها کرد بربیستون کـه اثر آن پیداست.[۱]» ناگفته نماند که فردوسی در میان سرداران خسروپرویز از فرهاد نام برده ، اما اشاره‌ای به عشق و عاشقی نکرده است.

بااین‌همه نشان جای پای فرهاد درادبیات پیش‌ازقطران تبریزی، دلیل به مردود بودن نظر نویسندگـان تاریخ ادبیات مزبور ، دربارهٔ جاری بودن روایات مربوط به عشق شیرین و خسرو وفرهاد برزبان مردم آذربایجان در سده‌های نخستین‌هجری، نمی‌شود؛ برعکس وجود چنین اطلاعاتی حکایت از وسعت دامنهٔ گسترش افسانه‌های مربوط به ماجرایی است که نظامی بااستفاده از آن‌ها درپرتو خلاقیت درخشان خود، چنان شاهکار ماندگاری آفریده کـه ده‌ها شاعر و داستان‌پرداز را در داخل و خارج مرزهای ایران در طی قرن‌ها به دنبال خود کشانده است.

برتلس با مقایسهٔ داستان‌هایی کـه فردوسی و نظامی از ماجرای مورد بحث پرداخته‌اند ، به‌این‌نتیجه رسیده است که « اگر نظامی از یك منبع ناشناختهٔ مکتوب استفاده نکرده باشد (و قبول این نظر به عللی بدون اشکال نیست) در آن صورت روایات شفاهی به گستردگی انتشار یافته در آذربایجان ، مواد لازم را در اختیار او گذاشته‌اند.[۲]» البته از دیده دورنباید داشت که خود نظامی‌ضمن پیش‌رو داشتن سرودهٔ « سخنگوی کهن‌زاد که داستان‌های کهن زیادی به یادداشت » ، یعنی فردوسی، به‌یك منبع کتبی نیز که نسخه‌ای از آن در شهر بردع نگهداری می‌شده، نظرداشته‌است:

بیاضش در گزارش هست معروف که دربردع سوادش‌بود موقوف[۳].

۱ــ مجمل التواریخ والقصص ، ص ۷۹ .

۲ــ نقل از : تاریخ ادبیات آذربایجان ، ج ۱ ، ص ۳۰ .

۳ــ خسرو و شیرین ، ثروتیان ، ص ۱۱۳ .

وبهروز ثروتیان در تعلیقات خود براین اثر ، دررابطه بابیت فوق نوشته‌است که : « محتمل است بیاض اشاره به متن و ـ خط و زبان پهلوی ـ و سوادکنایه از ترجمهٔ فارسی آن بوده باشد![1] » اما هیچ دلیلی برای‌اثبات این احتمال خود ذکر نکرده است.

به هرگونه، آن منبع کتبی ـ که علی‌اکبر شهابی بدون ذکر دلیل‌حدس‌زده‌است که کتاب **مجمل‌التواریخ والقصص** بوده[2] ـ ومنابع کتبی‌دیگرمایهٔ اصلی را به‌دست شاعر داده و خود وی متذکر شده است که مطالب مندرج در آثاری مانند **شاهنامه** [و احیاناً اثر یا آثار دیگر] را نقل و تکرار نکرده است:

نگفتم هرچه دانا (فردوسی) گفت‌ازآغاز   کـه فرخ نیست گفتن گفته را بـاز .

گذشته از منابع کتبی ، همان‌گونه که گفته شد ، گنجینهٔ روایات وافسانه‌های شفاهی گردان در زبان مردم آذربایجان نیز مواد ومصالح مورد نیاز را برای ساختن و آراستن شاهکار دلکش خود، در اختیار او گذاشته‌اند. این افسانه‌ها بی‌گمان ریشه درگذشته‌های دور داشته‌اند. چنان‌که نویسندگان **تاریخ ادبیات آذربایجان** ریشه‌های شخصیت فرهاد را در داستان فرورتیش مادی که برضد داریوش شوریده بود ، یافته و نام فرهاد را دگرگون شدهٔ نام فرورتیش دانسته و نزدیکی قصرشیرین و طاق‌بستان با بیستون را از علل پیوستن عناصری از آن داستان قدیمی رزملی به ماجرای متأخرتر بزمی ـ تراژیك روزگار خسروپرویز به‌شمار آورده‌اند. نویسندگان مزبور ضمن‌تذکر این نکتهٔ قابل قبول کـه تبدیل قهرمانان به عشاق و برعکس در ساحهٔ فلکلور امری متداول است، نوشته‌اندکه فرورتیش، قهرمان استقلال مردم ماد که در اواخر سدهٔ ۶ ق. م. به دست داریوش اول شکست خورده ونقش به زنجیرکشیده‌اش برای عبرت معاصران و آیندگان برسینهٔ کوه بغستان (مکان ستایش خدایان) کنده شده، به‌فرهاد تبدیل گشته است. قهرمانی‌که به نیروی عشق کوه‌سنگی را کنده و عاقبت به نیرنگ خسروپرویز ناکام شده است. جالب توجه است که تیشهٔ فرهاد سینهٔ همان کوهی را شکافته و طنین در عالم افکنده کـه فریاد خشم‌آلود فرورتیش و شورشگران دیگر از لابه‌لای خطوط و سطورکنده شده بر آن هنوزهم به‌گوش می‌رسد.

۱ ـ خسرو و شیرین ، ثروتیان ، ص ۷۸۵ .
۲ ـ نظامی شاعر داستان‌سرا ، ص ۱۷۵ .

نویسندگان تاریخ ادبیات مزبور در عین‌حال بین سمیرامیس (**سمیرامید**، شاموراماتا، شامورامیت، شمیرا و ...) ــ ملکهٔ نیمه تاریخی و نیمه افسانه‌ای آشور که مایه‌بخش افسانه‌های زیادی در سرزمین‌های خاورمیانه شده ــ و شیرین **خسرو و شیرین** نظامی متوجه همانندی‌ها و پیوندهایی شده‌اند که در این‌جا فرصت بازگویی آن‌ها نیست. همین‌قدر اشاره باید کرد که بنا به داستان نظامی نام اصلی مهین‌بانو، فرمانروای بردعه و عمهٔ شیرین شمیرا بوده و در وجود افسانه‌ای او نیز رگه‌هایی از سمیرامیس افسانه‌ای قابل تشخیص است.

به هرروی، نظامی ضمن برخورداری ازمنابع کتبی و شفاهی داستانی پرداخته که در آن شخصیت‌ها وحوادث تاریخی با شخصیت‌ها وحوادث افسانه‌ای به شیوه‌ای بدیع وهنرمندانه درهم آمیخته و از این همه برای تبلیغ وانتقال آرمان‌های انسان ـ دوستانهٔ خود استفاده کرده است.

گذشته از داستان‌های عامیانه، شعرعامیانه نیز یکی از وجوه ادبیات عامه در دورهٔ ساسانی بوده است. «همهٔ تاریخ‌های ادبیات فارسی که اخیراً منتشرشده است، از شعر عامیانه کــه غالباً به لهجه‌ها سروده شده است و سابقاً دانشمندان از آن غافل بودند، بحث می‌کنند.[۱]»

ذبیح‌الله صفا خاطرنشان کرده است که «وجود موسیقی و کمال آن همواره مستلزم وجود شعراست. شعر درایران پیش ازاسلام از روزگار قدیم وجودداشت... اشعار پیش‌ازاسلام معمولا با آهنگ‌های موسیقی همراه بود وبه همین‌سبب نویسندگان دورهٔ اسلامی تصور می‌کردند که در ایران پیش از اسلام سرودها و الحان موجود بوده، نه اشعار ادبی منظم[۲].»

اوتاکار کلیما هم تردیدی ندارد کــه «ایرانیان در دورهٔ ساسانی هم شعرهای غنایی زیادی داشته‌اندکه با آوازخوانده می‌شده ... بنابرآن‌چه در کارنامگ آمده، پادشاه اردشیر پاپکان ترانه‌های دلنشین می‌خوانده و شخصاً آن را با وین کــه نوعی گیتار بوده، همراهی می‌کرده است...[۳]».

۱ــ عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۳۷.
۲ــ خلاصهٔ تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران، صص ۵۰ ــ ۴۹.
۳ــ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ص ۹۳.

پیش از این دربارهٔ موسیقی‌دانان و ترانه سرایانی چون سرکش و باربد و... سخن رفت. به احتمال قریب به یقین اینان اشعار غالب ترانه‌های خویش را خود می‌سروده‌اند. یعنی که این گوسان‌ها به مانند عاشیق‌های استاد آذربایجان به هنرهای شاعری و خوانندگی و نوازندگی آراسته بوده‌اند و وجود گوسان‌ها دربعضی روایات مربوط به این عهد « نشان می‌دهد که سنت شعر و نمایش عامیانه و ارتجالی عهد پارت هم‌چنان در این عهد نیز درطبقات عامه ـ و حتی در دربار پادشاه ـ ادامه داشت.[۱] »

عباس اقبال در مقاله‌ای که تحت عنوان « شعر و موسیقی قدیم ایران » در مجلهٔ کاوه ـ سال۲ دورهٔ جدید (فوریه و مارس ۱۹۲۱) ـ به‌چاپ رسانده، اظهارنظر کرده است که « اشعارغالب، بلکه تمام ملل ادبی به سرود شروع شده » و « درقدیم شعرای غالب ملل را رسم بوده که هرکدام خود آوازی خوش داشتند وچنگ زدن را نیکو می‌دانستند، به مجالس بزرگان وسلاطین رفته، اشعار خویش را به‌آواز ونوای چنگ می‌خواندند ... و هرکدام، این دوهنر را [یك جا] نداشتند، شخصی را برای این کار استخدام می‌نمودند و این قبیل اشخاص را یونانیان راپسودیست و مسلمین راوی یا راویه می‌نامیدند ... » و « در دورهٔ ساسانی شعر وموسیقی کار یك نفربوده وهرکه سرودن شعر می‌دانسته (چون شعر و موسیقی آن عصر بالاختصاص ارتباط کامل‌باهم داشته) ناچار تحصیل موسیقی می‌کرده و هرکه ذوق موسیقی داشته، به سرودن اشعار می‌پرداخته ؛ چنان که مضامین‌الحان خسروانی که جمله مدح و آفرین خسروپرویز بوده ، همه را باربد سازندهٔ مشهور ترکیب کرده بود. همین شاعر بودن باربد، نظر ما را تأیید می‌نماید.[۲] ».

نکتهٔ دیگری که مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته ، هجایی بودن اوزان شعری در آن دوره است ، **ذبیح‌الله صفا در این مورد چنین نوشته است :**

« اشعارایران پیش از اسلام به‌اوزان هجایی‌بوده است و اثر این‌اوزان هجایی هنوزهم در اشعار ایرانی ، خاصه در اشعار ولایتی و محلی نقاط مختلف ایران دیده می‌شود. لیکن شعر ادبی ایران دورهٔ اسلامی براثر تحولی‌که از اواخر عهد ساسانی

۱ ـ تاریخ مردم ایران ، ص ۵۲۴ .

۲ ـ « شعر قدیم ایران » ، مجلهٔ کاوه ، دورهٔ جدید ، سال ۲ ، شماره ۲ ، ص ۱۲ / مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی، صص ۱۲ـ۸ .

آغاز شده بود ، و نیز در نتیجهٔ تأثر از شعر عرب تا حدی به اوزان عروضی نزدیک شد ؛ امانه به درجه‌ای که بسیاری از ادبای دورهٔ اسلامی تصور کرده‌اند.[۱] »

توضیحات اوتاکار کلیما در این مورد جامع‌تر است. وی در مقایسهٔ شعر بعد از اسلام با شعر پیش از اسلام ، چنین می‌نویسد :

« این اشعار [اشعار دورهٔ ساسانی] فاقد اوزان دقیق و قافیه‌های کامل بود و آکنده از استعارات و صناعات ادبی نبود ... در ایران پیش از اسلام مبانی وزن ، شماره هجاها بوده‌است. بدیهی‌است که شعرفارسی دری بابقایایی که از اشعارفارسی میانه به جا مانده ، سنجش‌پذیر نیست. استعارات و تشبیهاتی چنین زیبا ومتناسب و این همه اوزان و قوافی خوش‌آهنگ در دوران فارسی میانه [پهلوی] وجودنداشت. از این‌روست کـه شاعران فارسی دری به ابداعات شعری پیش از استیلای تازیان به دیدهٔ تحقیرمی‌نگرند. ازبقایایی که به جای مانده آشکار است که درادبیات فارسی میانه نیرقافیه وجود داشته ؛ لکن به ندرت به‌کار می‌رفته است. به جای آن‌گاهی جسته و گریخته به توافق اصوات و کلمات برمی‌خوریـم . مصراع‌ها دارای پنج تا یازده هجاست ؛ لکن‌شعرهایی هم هست که شمارهٔ هجاهای مصراع‌هایشان متغیراست...[۲] ».

ریچاردفرای هم از همین‌نظر طرفداری می‌کند که شعر عامیانهٔ دورهٔ ساسانی بیشتر ازآن‌رو به فراموشی سپرده شدکه روی هم‌رفته شیوهٔ ساده‌ای داشته و شاعران آموزش‌یافته درادبیات عربی و فارسی‌پرداختن به‌آن را دون‌شأن خود می‌شمرده‌اند[۳].

او تاکار کلیما بااستناد به تاریخ ارمنستان موسی‌خورنی به‌این استنباط رسیده است که « شعرفارسی، ارمنستان را نیزکه با ایران هم‌مرز بوده، متأثرساخته است.[۴] » در صورتی‌که آذربایجان از لحاظهای مختلف سیاسی ، دینی، جغرافیایی و تاریخی و ... پیوندهای تنگ‌تر و محکم‌تری با ایران داشته و اصلا جزوی از قلمروساسانی به شمار می‌رفته، مسلم است که ازمیدان‌های نفوذ ادبیات پهلوی بوده‌است. اما چنان‌که پیش از این نیز تذکر داده شد ، ادبیات مکتوب روی هم‌رفته در خدمت و انحصار طبقات فرازین جامعه بود و هدفی جز لطافت بخشیدن به زندگی آن‌ها وشکوهمند و

۱ـ خلاصهٔ تاریخ سیاسی ... ، ص ۵۰.

۲ـ تاریخ ادبیات ایران ، ریپکا ، ص ۸۹ .

۳ـ عصر زرین فرهنگ ایران ، ص ۳۷ .

۴ـ تاریخ ادبیات ایران ، ریپکا ، ص ۹۲ .

پرجلال جلوه دادن دربار ودستگاه سلطنت نداشته است. لایه‌های پایین جامعه وتودهٔ مردم که اکثریت قریب به‌اتفاق جمعیت را تشکیل می‌داده‌اند، برخورد و برخورداری زیادی باآن و از آن نداشته‌اند . بنابراین تأثیر فراگیر ادبیات مکتوب ساسانی در آذربایجان نمی‌تواند مورد بحث باشد.



شکارشیران. طرح نقش داخل یک‌بشقاب ساسانی.

دانش و فلسفه

دوران ساسانی به رغم جنگ‌های پایان‌ناپذیر و نابسامانی‌هایی که در صفحات گذشته از آن سخن رفته، ازجهاتی دورهٔ باروری دانش‌وفلسفه بوده است. وجود ارتباط‌های فرهنگی درکنار مناسبات سیاسی ــ دوستانه و دشمنانه ــ و بازرگانی بی‌گمان یکی از عوامل اصلی این باروری بوده است. انتقال هزاران اسیر رومی و مهاجرت گروه‌های مسیحی به ایران و فعالیت‌های تولیدی و تبلیغی و علمی آن‌ها در مناطق مختلف قلمرو ساسانی ازمؤثرترین وجوه ارتباط‌های فرهنگی بوده‌است. وجوه دیگر که در پیشرفت دانش و تفکر تأثیر مشخص و محسوسی داشته‌اند، عبارت بوده‌اند از فعالیت‌های ویژه‌ای چون تأسیس نهادها ومراکزعلمی‌وفرهنگی‌مانند مدرسه، کتابخانه، رصدخانه، بیمارستان و آوردن کتاب‌های رشته‌های مختلف علمی و ترجمهٔ آن‌ها به زبان‌های پهلوی ساسانی و سریانی که از زبان‌های رایج کانون‌های علمی وفرهنگی خاورمیانهٔ آن‌دوره بوده است.

معروف‌ترین مرکز علمی و فرهنگی دوران ساسانی که اطلاعاتی درباره‌اش به روزگار ما رسیده است، در شهر گندی‌شاپور خوزستان تشکیل یافته بوده است. این شهر را شاپور اول ساخته و با اسکان دادن اسیران رومی و ارباب حرف و هنرمندان به زور انتقال داده شده به آن‌جا ازشهرهای دیگرقلمرو ساسانی، به آبادی‌اش کوشید. داده شدن آزادی به اسیران رومی ساکن شهر در زمینهٔ شیوهٔ معیشت، زبان، دین و آداب و سنن، زمینهٔ مساعدی برای رواج و رشد علوم و افکار در این محل پدید آورد[1]. شاپور دوم همین شهر را به پایتختی خود انتخاب کرد و مانی دراین‌جا بود که اعدام شد و پوست کاه اندودش مدت‌ها از دروازهٔ شهر آویزان ماند و نام

۱ ــ انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، ص ۲۳.

خود را به همان دروازه داد. چنان که آن دروازه در سده‌های نخستین هجری نیز دروازهٔ مانی نامیده می‌شده است. از شاهنامه چنین برمی‌آید که جسد مانی به نزدیک دیوار بیمارستان گندی‌شاپور آویخته شده بوده است.

زمانی برآشوفت پس شهریار ... برو تنگ شد گردش روزگار...
که آشوب گیتی سراسر بدوست ... بباید کشیدن سراپای پوست
همان چرمش آگنده باید به کاه ... بدان تا نجوید کس این پایگاه
بیاویختن از در شارسان ... وگر پیش دیوار بیمارسان
بگردند چون آن که فرمود شاه ... برآویختندش بدان جایگاه...[۱]

حسین نخعی هم به قراین گمان کرده است که جسد مانی پس از اعدام «در اختیار دانشگاه گندی‌شاپور قرار گرفته و پس از کالبد شکافی توسط دانشجویان دانشکدهٔ پزشکی، سرش را که مومیایی نموده و یا پوستش را که پر از کاه نموده بوده‌اند، برای عبرت مردم بر دروازهٔ شهر... آویخته‌اند[۲]».

در این شهر دانشمندانی از ایرانی و هندی، و یونانی و رومی گردآمده بودند و به پژوهش و تدریس و تألیف و ترجمه و مبادله و تکمیل تجارب و معارف و تخصص‌های خود اشتغال داشته‌اند. از اطلاعات موجود چنین استنباط می‌گردد که درمدارس به‌هم پیوستهٔ این شهر علومی مانند پزشکی، نجوم، ریاضیات به شیوه‌های مختلف و زبان‌هایی چون پهلوی و سریانی و یونانی برای دانشجویانی که از نقاط دوردست داخلی و خارجی به این مرکز علمی روی آورده بودند، تدریس می‌شده و مؤسساتی چون بیمارستان و رصدخانه و کتابخانه برای استفادهٔ استادان و دانشجویان وجود داشته است. به عنوان مثال «شاپور [اول] فرمان داد عده‌ای از کتب یونانی به‌پهلوی ترجمه شود و آن‌ها را در شهر مذکور گردآورند. وگویا به فرمان شاپور گند شاهپور [گندی شاپور] مرکزیت طب یونانی یافته بود. در عهد شاپور دوم ذوالاکتاف، تیادورس[۳] طبیب نصرانی [یونانی‌تبار] برای معالجهٔ شاهنشاه به دربار [که در گندی شاپور بود] خوانده شد و شاپور او را درگند شاپور مستقر ساخت. وی در آن شهر اشتهار یافت

۱ـ شاهنامه، ژول‌مول، ج ۵، ص ۲۳۸.
۲ـ «گندی شاپور و دانشگاه ساسانی»، ناموارهٔ دکتر محمود افشار، ج ۱، ص ۲۷۷.
۳- Thiodorus / Theodosus

و طریقهٔ طبابت او معروف شد و کتابی را منسوب به او به‌نام کناش[۱] تیادورس بعداً به عربی در آوردند[۲].».

گندی شاپور در ادوار سلطنت شاهان بعدی ساسانی نیز کم و بیش مورد توجه آن‌ها بوده است. دلیسی اولیری دربارهٔ علاقه انوشیروان به‌این مرکز علمی و توسعهٔ آن در زمان سلطنت وی چنین نوشته است :

« دوست داشت کــه در ایران دارالعلم یونانی بزرگی هم‌طراز با دارالعلم اسکندریه تأسیس کند، و چنین دانشگاهی را در جندی‌شاپور به راه انداخت. برنامهٔ اسکندریه را در آن اجرا کرد و کتاب‌های جالینوس که در اسکندریه تدریس می‌شد، دراین‌جا نیز کتاب درسی بود و مدرسان و دستیاران ایشان برهمان اسلوب اسکندریه درجندی‌شاپور عمل می کردند...[۳] ».

تحت فشار قرار گرفتن نسطوریان قلمرو بیزانس و بسته شدن مدارس رها و نصیبین در اواسط نیمهٔ اول سدهٔ ۶ و روی آوردن بسیاری از دانشمندان نسطـوری به‌گندی‌شاپور، اعتبار علمی این‌مرکز را بالاتر بود. درنتیجهٔ پدید آمدن شرایط مساعد مستمر برای برخورد و تلفیق و درهم‌جوشی سنن و روش‌ها و یافته‌ها و تجارب، سنت نوینی در آن‌جا پدید آمد که مهدی فرشاد آن را مکتب جندی‌شاپور نامیده است[۴].

دارالعلم جندی‌شاپور « با آن‌که درزمان اسلام دوران شکوفایی خود را پشت سر گذاشته بود، مایهٔ شگفتی عربان گشت.[۵] » و در انتقال علوم و به ویژه علوم پزشکی به فرهنگ اسلامی نقش مؤثری ایفا کرد. جورجیس پسر بختیشوع که درحدود اواسط سدهٔ ۲ ه. رییس بیمارستان جندی‌شاپور بوده، برای معالجهٔ منصور خلیفه به‌بغداد احضار گردید و به درخواست خلیفه چند سال در دربار عباسی ماندگار شد و چندین کتاب طبی را از زبان‌های یونانی و سریانی و پهلوی به‌زبان عربی ترجمه کرد. بعداز بازگشت او در اواخر عمرش به جندی‌شاپور ، طبیبان و دانشمندان دیگری نیز از آن شهر علمی

۱ـ کناش مجموعهٔ دفتر مانندی است که فواید پزشکی گوناگون در آن ذکر شود.
۲ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ، ص ۲۲ .
۳ـ انتقال علوم یونانی به جهان اسلامی ، ص ۱۰۸ .
۴ـ تاریخ علم در ایران ، صص ۸۰۴ .
۵ـ عصر زرین فرهنگ ایران ، ص۳۸.

به بغداد در حال توسعه منتقل شدند و به قول اولیری «چیزی نگذشت که حقوق‌های گزاف درباری، مدرسان نسطوری را از دارالعلم جندی‌شاپور به بغداد کشاند.[۱]» و «مدرسهٔ طب بغداد در آغاز حکومت عباسیان از تجارب و استادان مدرسهٔ جندی‌شاپور استفادهٔ بسیار برد[۲].».

حسین نخعی کوشیده است از دارالعلم گندی شاپور تصور یک دانشگاه امروزی را ایجاد کند؛ اما برای اطلاعاتی که عرضه می‌دارد، مأخذ روشنی ارائه نمی‌دهد:

«... وسعت و عظمت دانشگاه گندی‌شاپور را می‌توان از بیمارستان مجهز و کتابخانهٔ بزرگ آن دریافت. نوشته‌اند، کتابخانهٔ دانشگاه بیش از دویست اتاق بزرگ [!] داشته که در همهٔ آنها کتاب‌های پهلوی و سریانی و یونانی و هندی در جایگاه‌های مخصوص چیده‌شده بوده‌است. ادوارد براون نوشته‌است که نظیر کتابخانهٔ دانشگاه گندی‌شاپور هیچ‌گاه در تاریخ تمدن دنیا دیده نشده است... بی‌جهت نبوده است که پنج‌سال پس از تأسیس دانشگاه هزاران دانشجو و استاد خارجی به‌سوی شهر عظیم گندی‌شاپور روی آورده‌اند و تعداد دانشجویان به پنج هزار تن رسیده است[۳]...».

دربارهٔ نقش و تأثیر این دانشگاه هم در دورهٔ بعد از اسلام همچنان غلوشده است:

«بر روی هم از آغاز دورهٔ اسلامی تا دویست و پنجاه سال بعد زمام امور علمی و ادبی و تربیتی و پزشکی و داروسازی جهان اسلام مستقیماً در دست استادان و دانش‌آموختگان دانشگاه گندی‌شاپور بوده و از آن پس نیز دانشمندان و پزشکان دیگر ایرانی نظیر رازی و ابوعلی‌سینا و مجوسی اهوازی و صدهاتن دیگر که غیر مستقیم به دانشگاه مزبور منسوب بوده‌اند، جهان عرب را روشنی بخشیده و آثار گوناگونی به زبان عربی و فارسی از خود به یادگار گذارده‌اندکه هر کدام به نوبهٔ خود از پرارزش‌ترین کتب زمان بوده‌اند... در هر حال؛ از هر سو که به تاریخ

۱ــ انتقال علوم یونانی به‌جهان اسلامی، ص۱۱۳.

۲ــ تاریخ فلسفه درجهان اسلامی، ص ۳۲۶.

۳ــ نامواره دکتر محمود افشار، ج۱، صص ۲۸۰ــ۲۷۹.

علوم عقلی و پزشکی در قرن‌های نخستین اسلام بنگریم ، اثر دانشگاه گندی‌شاپور را در آن خواهیم یافت[۱]...».

طب جندی‌شاپور گواین‌که اختلاطی بود از اصول عقاید و نظریات مکاتب اسکندریه، انطاکیه ، یونان ، روم و ایران؛ اما دانش یونانی درآن‌جا رخنهٔ فوق‌العاده داشته‌است. تدریس طب در دانشگاه‌آن شهر غالباً به زبان یونانی بوده و از آن‌جایی که نظریات و عقاید بقراط در آن مرکز رواج داشته ، آن‌جا به شهر بقراط معروف شده بوده است.

غیر از طب یونانی ، طب ایرانی نیز در گندی‌شاپور تدریس می‌شده است و پزشکان ایرانی مخصوصاً در رشتهٔ داروسازی تخصص داشته‌اند و به نوشتهٔ قفطی « جماعتی طریقهٔ ایشان را برطریقهٔ یونانیین وهند ترجیح نهادند.[۲]»

در طب ایرانی پیش از اسلام به‌روان درمانی نیز اهمیت داده می‌شده است . بنا به دینکرت سلامت بردوقسم است : سلامت تن وسلامت جان. پزشك‌هم برهمین اساس دو نوع است : روحانی و جسمانی . همین کتاب میان بیماری‌های جسمانی و اخلاق ذمیمه ارتباطی قایل شده ، همان‌طور که نادانی و نیرنگ و خشم و غرور و شهوات را ، علل جسمانی چون سردی و خشکی و تعفن و فساد وگرسنگی وعطش و کهولت و درد را نیز از علل بیماری شمرده است[۳]. از آن‌جایی‌که ارواح خبیثه علت اصلی بیماری‌ها انگاشته می‌شده‌است، خواندن اوراد وادعیه را مؤثرترین طریقهٔ درمان می‌دانستند.چنان‌که دینکرت نخستین‌وسیله از ۵ وسیلهٔ درمان بیماری‌ها را کلام مقدس، یعنی اوراد وادعیه شمرده است. وسایل دیگر به ترتیب عبارتند از آتش، گیاه ، کارد و داغ‌کردن . دراین‌جا تأثیر طب بقراطی محسوس است؛ چه ، به‌نظر بقراط درمان بیماران از سه طریق‌ممکن بوده است.آن‌چه‌که به وسیلهٔ داروعلاج نمی‌یافت، بایست توسط آهن (کارد) علاج کرد و آن‌چه‌که به واسطهٔ آهن درمان نمی‌یافت، بایست باآتش شفا داده شود ؛ اما بیماری کـه با آتش‌هم برطرف نمی‌شد ، غیرقابل علاج به‌شمار می‌آمد[۴].

۱ــ نامواره دکتر محمود افشار ، ج ۱، صص ۳۰۰-۲۹۹ .
۲ــ تاریخ الحکماء ، ص ۱۸۴ .   ۳ــ تاریخ طب در ایران ، ص ۸۱ .
۴ــ همان ، ص ۸۲ .

گیاه درمانی مورد توجه خاص بوده و به اعتقاد بیان شده در کتاب اوستایی هوسپارم‌نسک اهورامزدا برای درمان هر بیماری اقلا یك گیاه خلق کرده است. برهمین اساس، گیاه‌شناسی و تحقیق دربارهٔ خواص درمانی گیاهان از رشته‌های فعالیت پزشکان آن دوره بوده است.

آثار اوستایی شامل تفاصیلی راجع به طب وطبیبان و حقوق آن‌ها بوده‌است. بنابه‌این آثار، پزشکان می‌بایست ازرفاه برخوردارباشند؛ اما پزشکی که طالب استراحت و مزد بیشتر بود و در معالجهٔ رنجوران تعلل روا می‌داشت، جنایتکار شمرده می‌شد. طبیب خوب کسی بودکه بیمار را به دقت معاینه کند، اعضای بدن و مفاصل را خوب بشناسد، اطلاعاتش دربارهٔ گیاهان وادویه کامل باشد و با بیماران به مهربانی‌وشکیبایی رفتار کند. ضمناً یك طبیب می‌بایست قبلا درمعالجهٔ یك‌کافر کامیاب شده باشد تااجازه یابد به معالجهٔ مؤمنان بپردازد. اگرپزشکی سه نفر را عمل می‌کرد و هرسه می‌مردند، اجازهٔ طبابتش لغومی‌گردید. بهترین پزشك کسی به حساب می‌آمد که رضای خدا را در نظرداشته باشد و بدترین آن‌ها کسی شمرده می‌شد که طبابت را وسیلهٔ کسب مال و ثروت می‌دانست[1].

در دورهٔ ساسانیان نجوم وریاضیات نیزمورد توجه بوده‌است. وجود زیج‌هایی از قبیل زیج شهریاری[2] و مراصدی که مأخذ و مورد تقلید منجمان دورهٔ اسلامی‌قرار گرفته و ترجمهٔ کتاب‌هایی در رشته‌های یادشده از پهلوی به عربی و نیز پیشرفت و نام‌آور شدن ایرانیان در زمینهٔ تألیف زیج‌ها و ساختن رصدخانه و تألیف و تصنیف کتب و رسایل ریاضی و نجومی در سده‌های نخستین هجری ، تداول اصطلاحات مختلف ریاضی پهلوی در زبان عربی و ... را از دلایل و نشانه‌های پیشرفت همان رشته‌ها در دوران ساسانی شمرده‌اند .

از جلوه‌های بارز پیشرفت علمی دورهٔ ساسانی ترجمهٔ کتاب‌ها و رساله‌های علمی و فلسفی و ادبی به زبان پهلوی ساسانی است. آشنایی ایرانیان با زبان یونانی تا دورهٔ هخامنشی پیش می‌رود. پیروزی اسکندر و حکومت جانشینان وی و سیاست

۱ــ ایران در زمان ساسانیان ، ص ۴۴۱ / « توجه ایرانیان در گذشته به طب و اطباء »، مقالات تقی‌زاده، ج۱ ، صص ۳۲ــ۲۲۸.

۲ــ رك : انتقال علوم یونانی به جهان اسلامی ، ص ۱۶۷ .

یونانی‌گرایی اشکانیان برای رواج زبان یونانی در ایران چنان زمینه‌ای ایجاد کرده بود که حتی در اوایل دورهٔ ساسانی در کتیبه‌های شاهان و سکه‌ها خط و زبان یونانی در کنار خط و زبـان پهلوی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. مناسبات سیاسی و اقتصادی، لشکرکشی‌ها، انتقال اسیران واسکان‌آن‌ها، مهاجرت‌ها و...همه ازعواملی بودند که به رواج و تداول زبان‌های یونانی، لاتین و سریانی دربخش‌هایی از قلمرو ساسانی کمک می‌کردند و به طوری که دیدیم، تدریس طب درگندی‌شاپور بیشتر به زبان یونانی صورت می‌گرفته است. کتاب‌هایی از این زبان‌ها و نیز سانسکریت به زبان پهلوی ترجمه‌گردیده که اکثرشان به همان سرنوشت‌کتاب‌های پهلوی دچار شده‌اند ومعدودی از آن‌ها بعدها ازپهلوی به عربی برگردانده شده‌اند و از این‌طریق است که اطلاعاتی دربارهٔ این قبیل کتاب‌ها به‌دست آمده است. به عنوان مثال یك طبیب هندی شاغل در گندی‌شاپور کتاب‌هایی از سانسکـریت به زبان پهلوی ترجمه کرده بود که یکی از آن‌ها کـه تألیف شاناق، پزشك دانشمند هندی بوده، بعدها از پهلوی به عربی برگـردانده شده است. همین کتاب تحت عنوان **کتاب‌الشاناق فی‌السموم والتریـاق**، به همراه ترجمهٔ آلمانی در سال ۱۹۴۳ م. در برلن به چاپ رسیده است[۱].

دربارهٔ علاقهٔ بعضی از شاهان ساسانی به ترجمه و گردآوری کتاب و تشکیل کتابخانه‌ها و حفظ کتاب‌ها مطالبی درکتاب‌ها آمده است. ازآن جمله در **دینکرت** نسبت ترجمهٔ بعضی‌کتاب‌های هندی ویونانی به شاپور [اول] داده شده؛ اما اطلاعات مندرج در **الفهرست** مفصل‌تر و مفیدتر است:

اردشیر درهمین‌که زمام‌کلیهٔ امور را به دست‌گرفت، مردمانی‌را به هند وچین وروم فرستاد تا ازتمام‌کتاب‌هایی‌که نزدشان بود، نسخه‌برداری نمایند، وبه جستجوی مقدار کمی هم‌که در عراق بود، برآمده، و همهٔ آن‌ها را جمع‌آوری‌کرده، و از آن پراکندگی درآورده، واختلاف و تباینی‌راکه در آن‌ها پیدا شده بود، برطرف کرد. و پسرش‌شاپور نیز، پس از وی، همین‌رویه را دنبال نمود تاآن‌که تمام آن کتاب‌ها به پارسی ... درآمد ... و پس از او، کسری انوشیروان نیز برای علاقه ومحبتی‌که به علم ودانش‌داشت، به جمع وتألیف آن‌کتاب‌ها پرداخته، وبه‌آن عمل‌می‌کرد ...[۲]».

۱ــ تاریخ طب در ایران، ص ۷۰. ۲ــ الفهرست، ص ۴۳۷.

ابن‌ندیم ـ که خود به‌کار وراقی و کتاب فروشی اشتغال داشته ـ اطلاعاتی دربارهٔ سنت کتابداری ایرانیان به‌دست داده است که در نوع خود جالب هستند :

« ابومعشر ... چنین گوید : پادشاهان ایران به اندازه‌ای به‌نگاهداری علوم و باقی‌ماندن آن برروی زمین علاقه‌مندی داشتند که برای محفوظ ماندن آن‌ها از گزند و آسیب زمانه ، و آفت‌های زمینی و آسمانی ، گنجینهٔ کتاب‌ها را از سخت‌ترین و محکم‌ترین چیزی برگزیدند که تاب مقاومت باهرگونه پیش‌آمدی را داشته و پایداری و دوامش در مقابل سیروگردش زمانه زیاد بوده ، و عفونت و پوسیدگی کم‌تر به‌آن راه داشت. و آن پوست درخت خدنگ بود که به‌آن توز گویند. چنان‌که هندیان و چینیان ، و مردمان سایر ملل و اقوام در این‌کار از آنان پیروی نموده ... و پس از آن‌که بهترین وسیله را برای نگاهداری علوم به‌دست‌آوردند، برای یافتن بهترین‌جا و محل ، به جستجوی زمین‌ها وشهرستان‌ها برخاستند که بهترین آب و هوا را داشته باشد و عفونتش کم‌تر ، و از لـرزش زمین و فروریختگی به دور و در گلش آن چسبندگی باشد که ساختمان‌ها برای همیشه استوار و پایدار بماند ...[1] » بعد هم از کشف چند زیرزمین پر از کتاب در جاهای مختلف ایران درسده‌های نخستین‌هجری خبر می‌دهد.[2]

ابن‌ندیم از ابن‌مقفع روایت کرده است که ایرانیان را هفت نوع خط بوده که از آن میان دو خط برای نوشتن مطالب علمی و فلسفی مورد استفاده قرار می‌گرفته است : یکی « به نام نیم کشتج در بیست و هشت حرف کـه طب و فلسفه را باآن می‌نویسند.[3] » خط دیگری «به‌نام راس‌سهریه دارند وفلسفه ومنطق راباآن می‌نویسند. حروف آن بیست وچهار و دارای نقطه است...[4] » و « ظاهراً خط کستج (گشتك) هم برای نگارش کتب علمی به‌کار می‌رفته است[5] .

ریچاردفرای ترجمهٔ بعضی آثار سریـانی و یونانی را نه از اصل ، بلکه از پهلوی به عربی، گواه بر آن می‌داند که « ایران ناقل‌دانش کهن به جهان اسلامی بوده است.[6] »

۱ـ الفهرست ، ص ۴۳۸ . ۲ـ همان ، صص ۴۴۰ـ۴۳۹. ۳ـ همان ، ص۲۳
۴ـ همان ، ص ۲۴ . ۵ـ دربارهٔ خطوط دیگر رک : الفهرست، صص ۵ ـ ۲۲
۶ـ عصر زرین فرهنگ ایران ، ص ۳۸ .

در مورد رخنهٔ افکارفلسفی یونانی به‌قلمروساسانی نیزاطلاعاتی در دست‌است. می‌توان گفت که این رخنه روی هم‌رفته از ۴ مجرا امکان‌پذیر گشته است :

۱ـ رخنه‌های پیش از دورهٔ ساسانیان و در جریان مناسبات دوستانه ودشمنانهٔ ایران و یونان در دورهٔ هخامنشی و نیز تسلط مقدونیان وحکومت سلوکیان واشکانیان دوستدار فرهنگ یونانی. مسعودی تنسر را « پیرو مذهب افلاطونی و آرای سقراط و افلاطون » معرفی کرده است[1] و باتوجه به‌این که تنسر از روحانیان متنفذ زرتشتی آغازسلطنت ساسانی بوده، درصورت مقرون به حقیقت بودن قول مسعودی، می‌توان گفت که آشنایی تنسر بافلسفهٔ یونانی به دورهٔ پیش از ساسانی واحیاناً به منابع ایرانی می‌رسد. نویسندگان **تاریخ فلسفه درجهان اسلامی** نیز دربحث ازنفوذ فلسفهٔ یونانی به قلمرو ساسانی نوشته‌اند که « ایرانیان با فرهنگ یونانی بیگانه نبودند. قبل از این با فتوحات اسکندر تا حدودی باآن آشنا شده بودنـد و از این‌گذشته وقتی سپاهیان ایران از نبرد سوریه وفتح آن دیارباز گشتند، مقداری از روحیه وعادات یونانی را باخود همراه داشتند.[2]».

۲ـ از طریق مدارس یاکانون‌های مذهبی ـ فلسفی سریانی. معروف‌ترین این مدارس عبارت بودند از مدرسه‌های رها ونصیبین ، واقع درمنطقهٔ بین‌النهرین علیاکه اعراب‌آن‌جا را به خاطر قرارگرفتنش درمیان رودهای دجله وفرات، جزیره نامیده‌اند. این منطقه از دورهٔ فتوحات اسکندر و مهاجرت عده‌ای از فلاسفهٔ یونـانی به‌آن‌جا ، تحت‌تأثیر فرهنگ یونانی قرار داشت. مشهورترین مدارس یونانی خارج از یونان بعد از اسکندر عبارت بودند از اسکندریهٔ مصر و انطاکیه واقع در جنوب ترکیه . مدرسهٔ اسکندریه در سال‌های بعد از مرگ اسکندر توسط استادان مدرسهٔ ارسطویی آتن که می‌خواستند از یوغ تسلط مقدونیان آزاد باشند ، تشکیل یافته بود و تا فتح مصر به دست اعراب به‌تدریس وتبلیغ و اشاعهٔ حکمت مشائی درخاورمیانه ونزدیك ادامه داد و تأثیرش تـا سده‌های بعد از اسلام دوام آورد. مدرسهٔ انطاکیه در اواسط نیمهٔ دوم سدهٔ ۳ م. تشکیل یافته بود و فلسفهٔ یونانی در آن‌جا به زبان یونانی تدریس می‌گردید. غالب سریانیانی که در نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ م. مدارسی در رها ونصیبین و...

۱ـ مروج‌الذهب ، ج ۱ ، ۲۴۲ .
۲ـ تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ص ۳۲۶.

دایر کردند، تربیت یافتگان همین مدرسه بودند. لازم به تذکر است که فلسفهٔ یونانی از همان سده‌های نخستین میلادی جای وسیعی درمناقشات فرقه‌ای مسیحیان و به‌ویژه مسیحیان سریانی‌برای خود باز کرده بود. زیرا که آن‌ها می‌خواستند باآگاهی برمباحث فلسفی‌برای مباحثات لاهوتی خودبنیان استواری بگذارند. بنابراین «باآن که فرقه‌های مختلف مسیحی ازلحاظ عقاید بایکدیگر اختلافاتی داشتند، همگی در پذیرفتن منطق ارسطو به عنوان وسیلهٔ بحث وتحقیق وحل‌مسایل متفق‌الکلمه بودند.[۱]» نسطوریان‌هم مثل پیروان سایر فرق مسیحی« مجبوربودند آرای دینی خود را با دلایل فلسفهٔ غالب در آن روزگار مستدل نمایند و از این‌رو هریك از مبلغان نسطوری، خود تا حدودی مبلغ فلسفهٔ یونانی بود. هم ایشان بودندکه آثار ارسطو و شارحان ارسطو و هم‌چنین آثار متکلمان را به سریانی ترجمه‌کردند.[۲]».

منطقهٔ بین‌النهرین شمالی از نظر جغرافیایی در حد فاصل مرزهای امپراتوری روم و شاهنشاهی ایران قرارگرفته بود و شهرهایش پیاپی بین دوقدرت دست به‌دست می‌شد و بنابراین باتمدن‌های روم و ایران در ارتباط دایمی بودند. ساکنان مسیحی این‌شهرها باگذشت زمان از کلیسای بیزانطی که به‌آن وابسته بودند، فاصله گرفتند و به ایران ساسانی نزدیك شدند. حتی مدرسه رها که مهم‌ترین مدرسهٔ سریانی منطقه بود، تحت تأثیرایرانی‌ها قرار گرفت. تشدید تمایلات فاصله‌گیری ازکلیسای مرکزی به پیدایش فرقهٔ نسطوری وقطع ارتباط باکلیسای یادشده منجر گردید و ازآن تاریخ زبان سریانی در مقابل زبان یونانی که زبان رسمی کلیسای بیزانطی بود، در مدارس نسطوری‌ها زبان تدریس و تألیف شد و این زبان که یکی از لهجه‌های زبان آرامی بود، به سرعت به یك زبان ادبی ارتقاء یافت و آثار اصلی فلسفهٔ یونانی به این زبان ترجمه گردید.

فارغ‌التحصیلان مدارس سریانی برای تبلیغ مذهب نسطوری در سرزمین‌های مختلف قلمرو ساسانی پراکنده می‌شدند و بابسته شدن همان مدارس به فرمان زنون، امپراتور بیزانس، دراواخرسدهٔ ۵ م.، غالب مدرسان آن‌ها به قلمرو ساسانی مهاجرت کردند و بعضی از آن‌ها در گندی‌شاپور رحل اقامت افکندند و به‌ترجمهٔ آثاریونانی

۱ــ انتقال علوم یونانی به جهان اسلامی، ص ۷۴.
۲ــ تاریخ فلسفه دراسلام، ج۱، ص۱۷۵.

به سریانی ادامه دادند و گویا در ترجمهٔ آثاری از یونانی و سریانی به پهلوی و نیز از پهلوی به سریانی شرکت کردند. ازجملهٔ کتاب‌هایی که از پهلوی به سریانی ترجمه شده‌اند ، کلیله و دمنهٔ[1] منقول از سانسکریت و اسکندرنامهٔ منقول از یونانی قابل ذکرند .

پراکنده شدن این نسطوریان دل بستهٔ حکمت ارسطو در ایران و سوریه را یکی از مهم‌ترین حوادث تاریخ فلسفه دانسته‌اند ؛ زیرا که « چشمه‌های فلسفهٔ اسلامی و عربی از سرزمین‌های ایشان جوشیدن گرفت.[2]» همین نسطوریان ــ که غیر از فلسفه ومنطق یونان ، به معارفی چون پزشکی، ریاضیات ، کیمیا و نجوم نیز علاقه داشتند ــ در دورهٔ اسلامی نیز آثار زیادی از فلاسفه و علمای یونانی و اسکندرانی و سریانی را به عربی ترجمه کردند و « از این روی اثر آنان در نقل علوم یونانی به تمدن اسلامی بیش از اقوام دیگر بوده است...[3]».

۳ــ از طریق فلاسفهٔ یونانی تبعید یا پناهنده شده به قلمرو ساسانی. ازجملهٔ آن‌ها ۷ تن از فلاسفهٔ نوافلاطونی بی‌ایمان به آیین مسیح بودند که در حدود سال ۵۲۹م. بر اثر بسته‌شدن مدارس آتن به‌فرمان یوستی‌نیانوس اول (۶۵-۵۲۷م.) و به‌گمان این که از مدینهٔ فاضلهٔ افلاطونی در ایران تحت حکومت یك شاه دوستدار فلسفه نشانی خواهند یافت، به‌این سرزمین آمدند و مورد استقبال انوشیروان قرار گرفتند[4] ؛ اما « پس از مدتی زیستن ، فضای اجتماعی ایران آن روز فیلسوفان آزادمنش یونانی را جلب نکرد ؛ ایشان از تعدد زوجات بین ایرانیان و داشتن کنیزان و حرم‌خانه‌های وسیع و رسم ازدواج بامحارم ونهادن جسد مردگان درهوای آزاد ودرپیش لاشخوران به جای سوزاندن یا به‌خاك سپردن آن‌ها، آزرده‌خاطر ومشمئز شدند و به زودی به‌کشور خود بازگشتند و گفتند که دوست داریم که دراقصی نقاط امپراتوری روم بمیریم واز ثروت و عنایت پادشاه بیگانه برخوردار نشویم. بهره‌ای که از این‌سفر برگرفتند آن بود که خسرو از دولت روم خواست کــه هفت فیلسوف دانا را ... از قوانین جزایی که

۱ــ برای اطلاعات بیشتر، رك : دربارهٔ کلیله و دمنه ، صص ۷۶ــ ۵۸.

۲ــ تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ص ۳۳۱ . ۳ــ تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی،ص۱۵.

۴ــ ناگفته نماند که به نوشتهٔ آ . ماکوولسکی تنها ۲ تن از ۷ فیلسوف نفی‌بلد شده از آکادمی آتنی‌ها ، به‌نام‌های داماسی و سمپلیسیوس به‌ایران گریختند. رك : تاریخ منطق . ص۳۰۲.

یوستی‌نیانوس برای اتباع غیرمسیحی خود مقرر داشته بود، معاف بدارد و این حق خاصه ... در پیمان‌نامهٔ صلح بین ایران و روم ذکر شد.[۱]».

گفته شده است که انوشیروان با بعضی از آن‌ها به مباحثه پرداخت و یکی از آن‌ها به‌نام « پریسکیانوس[۲] کتابی در پاسخ پرسش‌های او ترتیب داد که ترجمهٔ ناقصی از آن به‌لاتینی در دست است وشامل جواب‌های مختصر درمسایل مختلف علم‌النفس و وظایف الاعضاء و حکمت طبیعی و نجوم و تاریخ طبیعی است.[۳] »

انوشیروان که در داخل قلمرو خود هزاران انسان طالب عدالت و آزادی را به خاطر افکار و اعتقاد ایشان به صلابه می‌کشید ، با تظاهر به فیلسوف‌پناهی نه تنها بعضی از روشنفکران بیزانسی را برآن می‌داشت که چنین گمان برند که گویا یکی‌از شاگردان افلاطون بر ایران فرمان می‌راند، حتی پژوهندگانی چون حناالفاخوری و خلیل‌الجر را به این استنباط می‌رساند که او « پادشاهی واسع‌الصدر و آزادفکر[۴] » بوده است.

۴ـ آ. ماکوولسکی ازیك مجرای رسوخ فلسفهٔ نوافلاطونی وفلسفهٔارسطویی در ایران ماقبل اسلام سخن گفته است وآن انتشار نوشته‌های داویت‌آنهاغت[۵] (داود شکست‌ناپذیر) از طریق ارمنستان و گرجستان در ایران است . داود در اواخر سدهٔ ۵ م. در ارمنستان به دنیا آمده ، برای تحصیل فلسفه به قسطنطنیه وآتن و اسکندریه سفرکرده، در نیمهٔ نخست سدهٔ ۶ م. برخی از آثارفلسفی را از زبان یونانی به‌ارمنی ترجمه‌کرده وشرح‌هایی برآثار ارسطونوشته‌است. وی ازنظرجهان‌بینی پیروافلاطون وارسطو به حساب می‌آید وکوشیده است عقایدآن‌ها را ازنظرگاه فلسفهٔ نوافلاطونی تشریح نماید. داود در نتیجهٔ تعقیب و آزار ، سال‌هایی از عمر خود را در گرجستان گـذراند و هم در آن‌جا درگذشت. کتاب **مرزهای حکمت** او را برجسته‌ترین اثر

۱ـ انحطاط وسقوط امپراتوری روم ، ج ۲ ، ص۹۶۲ .

۲– priskianos

۳ـ تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی، ص ۲۴۰ برای فهرست سؤالات انوشیروان ، رك: «خسرو انوشیروان و حکمت یونانی » ، سعید نفیسی ، مجلهٔ مهر، سال اول (خرداد ۱۳۱۲) /تمدن ساسانی، ج ۱ ، صص ۴ــ۱۰۲ .

۴ـ تاریخ فلسفه درجهان اسلامی ، ص ۳۲۶ .

۵– Davit Anhaght

فکری فلسفهٔ ارمنی شمرده‌اند. با توجه به همسایگی و نزدیکی آذربایجان و ارمنستان و گرجستان و وجود مناسبات اقتصادی وفرهنگی گسترده بین این سرزمین‌ها می‌توان گمان بردکه از طریق آذربایجان بوده است که «نوشته‌های داود شکست‌ناپذیر در معرفی ارسطو و فلسفهٔ نوافلاطونی در سرزمین ایران سهم به سزایی داشته‌است.[۱]».

اطلاعات موجود دلالت دارند براین که کتاب‌هایی در زمینهٔ فلسفهٔ یونانی و احیاناً هندی به زبان سریانی وبه‌احتمال قوی پهلوی ترجمه شده بوده‌است. ابن‌ندیم دراین‌باب نوشته است‌که «ایرانیان در قدیم از فلسفه و منطق چیزهایی را به فارسی درآورده بودند که عبدالله بن مقفع و دیگران آن‌ها را به عربی ترجمه کرده‌اند.[۲]» و قفطی دربارهٔ ابن‌مقفع گفته است‌که «اول کسی است در ملت اسلامیه کـه همت برترجمهٔ کتب منطقیه گماشت ... کتب سه‌گانهٔ منطقیهٔ ارسطوطالس، اعنی [یعنی] قاطیغوریاس وباری‌ارمینیاس و آنالوطیقا، همگی را ترجمه کرده. وگویند ایساغوجی، تألیف فرفوریوس را نیز ترجمه کرده ...[۳]» ابن ابی اصیبعه نیز عبدالله بن مقفع را مترجم چند کتاب ارسطـوطالیس و چند کتاب فلسفی و منطقی دیگر دانسته است. ذبیح‌الله صفا اظهار داشته است‌که «تاآن‌جاکه اطلاع داریم، ابن‌المقفع غیراز پهلوی وعربی‌زبانی دیگر نمی‌دانست وبنابراین باید کتب مذکور را از زبان پهلوی به‌عربی درآورده باشد.[۴]».

گیرشمن برآن است‌که «افکار غربی که در این عهد در ایران نفوذ کرد و باافکاری که از هند منتقل می‌شد، مخلوط گردید، افکار روشنفکران ایرانی را باز کرد.[۵]» به اثرات چنین روشن شدنی در باب برزویهٔ طبیب **کلیله و دمنه** می‌توان برخورد. آن‌جاکه برزویه، نمایندهٔ شناخته شدهٔ روشنفکران دل‌آگاه‌آن دوره، دربارهٔ مسایل روزگارخود اظهارنظر می‌کند و تردیدهایش دربارهٔ اصولی که سعی درتغییر-ناپذیر وابدی یاحقیقت مسلم جلوه دادن‌آن‌ها می‌شده، بیانگر دستیابی برآگاهی‌های

۱ـ تاریخ منطق، ص ۳۰۲ برای اطلاع بیشتر رک، همان‌کتاب، صص ۳۰۲ـ۲۹۳ / تاریخ ارمنستان، صص ۸۵ ـ ۱۸۴.

۲ـ الفهرست، ص ۴۴۱.

۳ـ تاریخ الحکماء، صص ۷ـ۳۰۶.

۴ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، صص ۷ - ۵۶.

۵ـ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۷ - ۴۰۶.

چون و چرا انگیزی است. به عنوان مثال این سطور را از آن باب باز می‌خوانیم:

«... وخلاف میان اصحاب ملت‌ها هرچه ظاهرتر؛ بعضی به‌طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بررکن لرزان نهاده، و جماعتی برای حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردم، دل در پشتیوان پوده [پشتیبان پوسیده] و رای هریك برین مقرر که من مصیبم [برصواب هستم] و خصم مخطی [برخطا]. و بااین فکرت در بیابان تردد وحیرت یك چندی بگشتم... البته سوی مقصد پی‌بیرون نتوانستم برد، و نه برسمت راست و راه حق دلیلی نشان یافتم. به ضرورت عزیمت مصمم گشت برآن‌چه علمای هرصنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا به یقین صادق پای جای دل‌پذیر به دست آرم...[۱]».

گذشته از رخنه و نفوذ فلسفهٔ یونانی در قلمرو ساسانی از فلسفهٔ ملی و قدیمی ایرانی‌هم که به فلسفهٔ مغان، خسروانی و فهلویون معروف شده، سخن رفته است؛ اما دربارهٔ اصول این فلسفهٔ ایرانی‌که آن را یکی‌ازمنابع حکمت اشراقی امثال شیخ شهاب‌الدین سهروردی دانسته‌اند، اطلاع روشنی در دست نیست. به‌نظری هم فلسفه به‌معنی‌اخص کلمه وهم‌چون یك جهان‌بینی مبتنی برمقررات واستدلالات منطقی سازمان یافته و سیستماتیک در ایران پیش از اسلام وجود نداشته است. و به عبارت دیگر مقولات فلسفی نتوانسته بود خود را از سیطرهٔ اساطیر و قالب‌های آیینی برهاند و استقلال یابد. گو این‌که بعضی‌ها برآن هستند که اساس فلسفهٔ یونانی خود ایرانی است! و واردکردن کتاب‌های فلسفی یونانی در دورهٔ ساسانی به ایران «بیشتر حکم اعاده واسترداد داشته، نه‌اقتباس محض؛ زیرا اسکندر غالب کتاب‌های علمی ایرانیان را از قبیل منطق و فلسفه و ریاضی نقل به یونانی و به یونان نقل کرد و موجب مزید رونق وبسط علوم یونانیان شد واصل نسخه‌های فارسی را محوساخت ومنطق وفلسفهٔ ارسطو به واسطهٔ استفاده از این‌مؤلفات براهمیت خود افزود؛ به همین دلیل ایرانیان قبل از این دوره از این علوم نصیب وافری داشته‌اند.[۲]».

محدود بودن دامنهٔ نفوذ فلسفهٔ ارسطویی ونوافلاطونی رخنه کردهٔ مذکور در

۱ـ کلیله و دمنه، صص ۵۰ـ۴۸.

۲ـ تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، ص ۴۶.

قلمرو ساسانی و به عبارت صحیح‌تر در قشری از طبقهٔ حاکم نیز موضوعی است که نباید نادیده گرفته شود. تاکنون نشانی از اثری که بتوان آن را به مفهوم خاص کلمه یك اثر فلسفی شناخت، ازدورهٔ ساسانی به دست نیامده و واکنش‌رخنهٔ فلسفی‌مذکور نیز در اثری مربوط به‌آن دوران مشاهده نگردیده‌است. اصولا ترجمه وحتی‌تدریس و تبلیغ فلسفه در یك جامعه را نمی‌توان به حساب رسیدن تفکر آن جامعه به سطح تفکر فلسفی و ولادت فلسفه به مثابهٔ یکی از عناصر مشخص فرهنگ معنوی آن جامعه گذاشت. به عنوان مثال جوامع سریانی که در تدریس و ترویج و تشریح و تفسیر و ترجمه و انتقال فلسفهٔ یونانی دارای چنان سهم به سزایی بودند، خود توفیق عرضهٔ یك فیلسوف صاحب مکتب را نیافتند و نتوانستند از حدود یاد شده که خود دارای ارزش خاصی است، فراتر روند. در حالی که تمدن اسلامی دارای چنان باروری و ظرفیتی شد که به دنبال نهضت پردامنهٔ ترجمه، فلاسفهٔ مکتب‌ساز خود را به فراوانی به‌وجود آورد.

بدیهی‌است که محدودیت و قشری بودن میدان نفوذ، مخصوص فلسفه نبوده، بلکه در تمام زمینه‌های فرهنگی اعم از علم و هنر و ادب عمومیت داشته است. این محدودیت بی‌گمان از نظام اجتماعی و تنگناهای طبقاتی جامعهٔ ساسانی‌ناشی‌بوده است. جامعه‌ای که امکانات تحلیل و تحقیق و مطالعه در آن درانحصار وابستگان طبقات ممتاز و آتشکده‌ها بوده‌است. دستیابی‌بر کتابخانه‌های معدودجای‌گرفته درکاخ‌ها و آتشکده‌ها نیزبرای افراد همان طبقات امکان‌پذیر بوده‌است. بدون علت نیست که هیون‌تسیانگ چینی‌که در دورهٔ ساسانی‌گذارش به‌ایران افتاده، نوشته است که ایرانیان به‌فکردانش نیستند و فقط به پیشهٔ خود اشتغال می‌ورزند.

اوستای ساسانی منبع و معیار تمام علوم شمرده می‌شد و دانش وبینش کم‌تر می‌توانست در خارج از محدودهٔ آن نفس بکشد و انتشار و توسعه یابد.

داستانی که فردوسی تحت عنوان «لشکرکشیدن کسری به روم و وام‌گرفتن از بازرگان» آورده، مثال‌گویایی است برای نشان دادن محدودیت‌های طبقاتی یاد شده. به موجب این‌داستان انوشیروان در جریان لشکرکشی به روم احتیاج به سیصد هزار دینار پول پیدا کرد و بوذرجمهر را مأموریت داد که این پول را از بازرگانان و دهقانان به وام گیرد. در آن میان کفشگر موزه فروشی وجه مزبور را در اختیار

فرستادهٔ وزیر گذاشت و خواهش کرد:

که اندر زمانه مرا کودکیست | که بازار اوبردلم خوار نیست
بگویی مگر شهریـار جهان | مرا شاد گرداند انـدر نهان
که او را سپارم به فرهنگیان | کـه دارد سرمایه و هنگ آن

بوذرجمهر هم پیام کفشگر را به انوشیروان می‌رساند، اما:

بدو گفت شاه‌ای خردمند مرد | چرا دیوچشم ترا خیره کرد؟
برو همچنان بـازگردان شتر | مبادا کزوسیم خواهیم و زر
چو بازارگان بچه گردد دبیر | هنرمند و با دانش و یادگیر
چوفرزند ما برنشیند به‌تخت | دبیری ببایـدش پیروزبخت
هنر یابد ارمرد موزه فروش | سپارد بدو چشم بینا و گوش
به دست خردمند مرد نـژاد | نماند جزازحسرت وسردباد...[1]

بنابراین پیشرفت‌هایی که درسطور گذشته ازآن‌ها سخن رفت، معمولاً محدود بود و غالباً از لایهٔ فرازین جامعهٔ طبقاتی ساسانی تجاوز نمی‌کرد و توده‌های مردم از این پیشرفت‌های فرهنگی کم‌تر نصیب می‌بردند.





طرح‌هایی ازنقوش گچ‌بری‌های دورهٔ ساسانی. نقش سمت راست یادآورآرم دانشگاه تهران است.

۱ــ شاهنامه، ژول‌مول، ج ۶، صص ۶۰ــ۲۵۷.

اعیاد و بازی‌ها

اعیاد

اعیاد و جشن‌ها از جلوه‌های فرهنگ معنوی و نمودار فلسفهٔ حیات و دنیانگری و ویژگی‌های روانی، ذوقی و زیبایی‌شناسی و عشق و اشتیاق خلق‌ها برای زندگی بهتر و خوش‌تر در گذر سده‌ها هستند. دوام سنن مربوط به این جشن‌ها در طول ده‌ها قرن نشانهٔ علاقهٔ توده‌های مردم به حفظ آن‌ها به رغم تمام محدودیت‌های نظام فئودالی و خودکامگی‌های مراکز بزرگ و کوچك قدرت و تاخت و تازهای مادی و معنوی و سیه‌روزی‌ها و... است. مردم با پاسداری پیگیرانه از این سنت‌ها درحقیقت درطول مسیر زندگی مشقت‌بار خود نقطه‌های روشنی از شادی پدید می‌آوردند و باخاطرات شادی‌های گذشته و آرزوی روزهای خوش آینده دشواری‌های فراوان زندگی را برای خود تحمل‌پذیر می‌کردند. ابوریحان بیرونی گویی باتوجه به این نکته است که می‌گوید:

«این عیدها یکی از اسبابی است که تنگی‌روزی فقرا را به یك زندگی فراخ مبدل می‌سازد و آرزوهای نیازمندان را برمی‌آورد و آنان را که نزدیك به هلاك رسیده و درگرداب بلا افتاده‌اند، رهایی می‌بخشد. و سنت‌ها و آیین‌هایی برای این ایام وضع کرده بودند که به خلف از سلف ارث رسیده بود و بدان تبرك و تیمن می‌جستند.[1]».

در کتاب‌ها از عیدهای زیادی که در دورهٔ ساسانی رواج داشته‌اند و بعضی از آن‌ها به دورهٔ اسلامی نیز راه یافته‌اند، نام برده شده است. این عیدها غالباً ریشه در گذشته‌های دور و دراز و زندگی و گذران انسان‌ها در دورهٔ شبانی و مراحل اولیهٔ کشاورزی داشته‌اند و درعین‌حال با حوادث اساطیری و پهلوانی و تاریخی نیز پیوند

۱ــ آثار الباقیه، ص ۳۲۴.

یافته‌اند. به قول نازی عظیما «عید وجشن باتکرارهرسالهٔ خود درموعد معین درواقع آن واقعهٔ خاص را که درگذشته رخ داده‌است، به زمان حال بازمی‌گرداند و یادآوری و بازسازی می‌کند[۱]».

از منابعی‌که دربردارندهٔ اطلاعاتی دربارهٔ عیدهای پیش ازاسلام هستند، آثار ابوریحان بیرونی چون **آثار الباقیه** ، **التفهیم** و **قانون مسعودی** ونیز**زین‌الاخبار** گردیزی دارای ارزش خاصی هستند. بیرونی‌که فصلی از **آثار الباقیه** را به «اعیادی که در ماه‌های پارسیان است» اختصاص داده ، خاطرنشان کرده است که‌آن چه را که درزیج‌ها دربارهٔ روزهای معروف ماه‌های پارسی‌نگاشته‌اند، به جهت بی‌اعتباری‌آن‌ها کنار گذاشته، و آن‌چه را کـه از ناحیهٔ خود زرتشتیان به دست آورده ، نقل کرده است[۲]. گردیزی هم که دوباب از کتاب خود را به عیدها و جشن‌های مغان مختص کرده ، گفته است‌که « مرمغان را جشن‌های فراوان بوده است اندر روزگار قدیم » و اوآن چه را دربارهٔ‌آن‌ها یافته، درهمین‌باب‌آورده‌است. باب سیزدهم شامل جدولی است ازنام‌ها وروزهای جشن‌های ماه‌های دوازده‌گانه وباب چهاردهم حاوی‌اطلاعاتی دربارهٔ همان جشن‌ها وعیدها است . او در جدول خود از ۳۶ جشن و عید نام برده است کـه امروزه از غالب آن‌ها نشانی نمانده است. با این همه چنین می‌نماید که تعداد جشن‌ها و عیدهای پیش از اسلام بیشتر بوده و چنان‌که مسعودی متذکر شده است، ایرانیان در بسیاری از اوقات سال طرب می‌کرده‌اند وشاد بوده‌اند[۳].

ناگفته نماندکه اطلاعات‌گردیزی باآگاهی‌های مندرج درآثار بیرونی روی‌هم رفته موافق‌هستند ومی‌توان احتمال داد که عمده‌ترین منابع‌گردیزی نوشته‌های بیرونی بوده‌اند. گردیزی جوان در اواخر زندگی ابوریحان ــ درگذشته درسال ۴۴۰ ه‍.ــ باوی در غزنین ملاقات کرده است[۴].

۱ ــ دفتر سوم شورای نویسندگان و هنرمندان ایران ، ص ۳۶ .

۲ ــ آثارالباقیه ، ص ۳۲۳ . گویند این بزرگ مرد تا آن‌جا دلبستهٔ این‌سنت‌ها بوده است کـه با آن همه اشتغال علمی، چون‌نوروز ومهرگان فرامی‌رسید، دست ازکار می‌کشید تا به برگزاری این جشن‌های دیرین بپردازد.

معجم‌الادبا ، جزء ۱۷ ، ص ۱۸۱ ، نقل از:جشن‌ها وآداب و معتقدات زمستان ، ج ۲ ، ص‌یازده .

۳ ــ مروج‌الذهب ، ج ۱ ، ص ۵۵۴ .

۴ــ زین‌الاخبار ، مقدمه ، ص ج .

در این‌جا امکان پرداختن به همهٔ اعیاد وجشن‌های پیش از اسلام نیست؛ اما می‌توان به بعضی‌ازآن‌ها که به احتمال قوی در دورهٔ ساسانی وحتی سده‌های نخستین هجری در آذربایجان برگزار می‌شده‌اند، اشاره کرد. به خاطر داشته باشیم که یکی از مواد موافقت‌نامهٔ مرزبان آذربایجان و حذیفه، سردار عرب فاتح این سرزمین، این بوده است که اعراب مردم آذربایجان و به ویژه اهالی شیز را از رقصیدن در عیدهای خود و انجام مراسمشان باز ندارند[1].

نوروز

یکی از عمده‌ترین اعیاد دوران پیش از اسلام که تا روزگار ما رسیده وهم‌چنان زنده وجذاب باقی مانده، عید نوروز است. مراسم این‌عید درآغازسال برگزاری می‌شود و نوروز «اولین روز سال نواست و نام پارسی‌آن بیان‌کنندهٔ این‌معنی‌است.[2]».

نولدکه این نظر را قبول نکرده است که «روز [های اول] سال نو درعهد ساسانیان به این‌جهت نوروز نامیده می‌شده که همیشه این کلمه به مناسبت عید بهار و تنها در این مورد استعمال می‌شده است. قضیه از این قرار است که تقویم ساسانی باوجود این که شمسی بوده، انتقالی هم بوده و به‌این‌جهت آغاز سال دولتی همیشه باروز اعتدال بهاری که عید ملی‌نوروز باشد، مطابقت نمی‌کرده.[3]» سید حسن تقی‌زاده هم از مطالعات گسترده وعمیق خود در موضوع گاه‌شماری به‌این نتیجه رسیده‌است که «نوروز محل ثابتی در سال شمسی نداشته؛ یعنی مانند اول محرم سال عربی به‌تدریج درفصول سال سیرمی‌کرده؛ منتهی نه به‌آن سرعتی‌که موقع ماه عربی‌عوض می‌شود. یعنی اول سال عربی قمری بامرور زمان هرسال از محل فصلی سابق خود قریب ۱۱ روز عقب می‌رود، در صورتی‌که اول سال ایرانی، یا اول فروردین تقریباً در هرچهار سال یك روز عقب‌تر می‌رفت... علت این سیر قهقرایی‌آن بوده که سال را ۳۶۵ روز بدون کسراضافی [کمی‌کم‌تر از ۶ ساعت] حساب می‌کردند ... لذا

۱ـ فتوح‌البلدان، ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش، ص ۱۶۳ / ترجمهٔ محمد توکل، ص ۴۵۹.
۲ ـ آثارالباقیه، ص ۳۲۴.
۳ـ تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان، ص ۸۹.

[در هرحدود ۴ سال ، یك روز] به مرور زمان مواضع ایام به قهقرا تغییر می‌یافت. مثلا در سال جلوس یزدگرد ... آخرین پادشاه ساسانی که مطابق ۶۳۲ مسیحی یا سال دهم هجرت بوده ، نوروز مطابق ۱۶ ... ژوئن بوده ، یعنی ... [چند روزمانده به‌آغاز تابستان] بوده است.[۱] ».

اما ، س. م. ا. شوشتری براین‌باور است‌که نوروز در روزگار پیش‌ازاسلام همیشه در سرآغاز بهار پایدار بوده است وتنها بعد از برافتادن دولت ساسانی دیگر یك دستگاه دولتی نبوده‌است که حساب فزونی۵ ساعت واندی‌را درهرسال خورشیدی نگه دارد و کبیسه کند تا آغاز سال تقویمی با آغاز سال فلکی برابر ماند. وی برای اثبات نظر خود دلایلی نیز ذکر کرده است که چندان قاطع نمی‌نمایند[۲]. در ضمن، این‌نظر نیز ابراز گردیده است که در دورهٔ ساسانی « یك قسم کبیسه اختراع کرده بودند که در سر هر ۱۲۰ سال یك ماه برسال می‌افزودند و آن سال را سیزده ماهه می‌گرفتند و وهیزك ، یعنی مبارك می‌نامیدند وبه‌این‌ترتیب سال ثابت می‌شد و اول فروردین ماه همیشه در اول بهار می‌افتاد...[۳] ».

به هرگونه ، « در حدود سنهٔ ۳۹۲ هجری ، نوروز به اول حمل رسید و در سنهٔ ۴۶۷ هجری ، نوروز در۱۳ برج حوت (اسفند) یعنی ۱۷ روز به آخر زمستان مانده واقع بود که جلال‌الدین ملكشاه سلجوقی ترتیب تقویم جدید جلالی را بنا نهاد و نوروز را در روز اول بهارکه موقع نجومی تحویل‌آفتاب به برج حمل[است] قرار داده و ثابت نگاه داشت. یعنی قرار شد در هر ۴ سال یك‌بار سال را ۳۶۶ روز بشمرند و ...[۴] ».

بااین همه اگرچه گردیزی اثر خود را چند سال پیش از تنظیم تقویم جلالی تألیف کرده ، دربارهٔ نوروز نوشته است که « این روز را نوروز گویند ؛ زیرا که سرسال باشد وشب با روز برابر شود و سایه‌ها از دیوارها بگذرد وآفتاب از روزن‌ها

۱ــ مقالات تقی‌زاده ، ج ۱ ، صص ۵ــ ۲۰۴ .

۲ ــ « نوروز در ادبیات عرب »، نخستین جلسات سخنرانی وبحث دربارهٔ جشن نوروز وچهارشنبه‌سوری و سیزده‌بدر ، انتشارات فرهنگ وهنر ، ۱۳۵۰ ، صص ۲ ــ ۱۱ .

۳ـ تاریخ و فرهنگ ، مینوی ، ص ۵۱۸ .

۴ـ « نوروز و تقویم ایرانی » ، تقی‌زاده ، مجلهٔ کاوه ، دورهٔ جدید ، سال ۲ ، شمارهٔ ۴ ، ص۷ .

اوفتد.[۱]».

در مورد نوروز این سؤال مطرح است که ، باوجود این‌که اکثریت قریب به‌اتفاق عیدها و جشن‌های پیش از اسلام از بین رفته‌اند و تنها از معدودی از آن‌ها بقایایی در بعضی جاها مانده ، راز یا رازهای دوام فراگیر عید نوروز در چیست ؟ پیوند وهماهنگی آن با طبیعت ، قرار گرفتنش درپایان زمستان و سرما و آغاز بهار و رو به‌گرمی گذاشتن هوا و بیدارشدن طبیعت و ...آن را به جشن سرآمدن زمان‌کهن و زایش‌زمان نو تبدیل کرده است. ریشه داشتن نوروز در مذهب و اساطیر نیز آن را در هاله‌ای از تقدس‌والوهیت فرو برده و برتوان و دوامش افزوده است. بنابه‌آیین مزدیسنی، نوروز جشن آفرینش طبیعت و انسان؛ جشن تولد زرتشت؛ جشن پیروزی روشنایی اهورایی برتاریکی اهریمنی در نتیجهٔ درازشدن روزها ؛ ونیز جشن فرود- فروهرها از جهان مینوی به زمین است. ثعالبی آورده است کـه « زرتشت گفت که روان مردگان در ایام فروردگان به خانه‌های ایشان باز می‌گردند و امر کرد که در آن ایام خانه‌ها را پاك کنند و فرش‌های پاك بگسترند و آن‌جا خوردنی‌های خوش‌مزه و اشتها آور بنهند و بخورند تا روان مردگان به بو و نیروی آن قوت گیرد.[۲] » گایگر آلمانی‌هم در مقاله‌ای کـه در مجلهٔ کاوه به چاپ رسانده ، عید نوروز را شبیه عید احترام ارواح گذشتگان ، که همه جا در دنیا مابین ملل مختلفه معمول می‌باشد، یافته است.[۳].

با همهٔ آن‌چه‌که‌گذشت می‌توان‌گفت که نوروز مجموعه‌ای ازجشن‌ها ودارای پایگاه‌های مذهبی و ملی و مردمی بوده و است. گذشته از پایگاه‌های یادشده عوامل دیگری نیز به دوام جشن نوروز کمك کرده‌اند که مهم‌ترین آن‌ها امر هدیه‌گیری و رنگ اسلامی پذیرفتن آن بود :

در مورد اول باید گفت که در دورهٔ ساسانی مرسوم چنان بوده است که مردم در نوروز و مهرگان هدایایی به پادشاهان تقدیم کنند . امویان برای گشودن در این منبع عمدهٔ درآمد به روی خود، این‌رسم را ازنومعمول کردند وبنابراین، ارمغان‌های

۱- زین‌الاخبار ، ص ۲۴۱ .
۲- نقل از : معتقدات ایرانی، ص ۲۵۳.
۳- « نوروز » ، مجلهٔ کاوه ، سال نخستین ، شمارهٔ ۶-۵ ، صص ۵ - ۴ .

نوروز و مهرگان به مثابهٔ بارسنگینی برگردهٔ مردم افتاد. کارگزاران حکومت اموی با فرارسیدن نوروز و مهرگان مردم را برای گرفتن ارمغان‌های ارزنده تحت فشارقرار می‌دادند. به‌نوشتهٔ جرجی‌زیدان مقدار هدایای تحمیل‌شده درعید نوروز برمردم ایران در زمان معاویه به ۵ تا ۱۰ میلیون درهم بالغ می‌شده است[۱].

در مورد رنگ اسلامی‌پذیرفتن نوروز هم باید گفته شود که، در دورهٔ اسلامی برخورد با این عید متفاوت بوده است. به عنوان مثال، غزالی (۵۰۵ - ۴۵۰ هـ.) فروختن شمشیروسپرچوبین برای نوروز و بوق سفالین برای جشن سده را در ردیف چنگ و چغانه‌فروشی و از منکرات شمرده و توضیح داده است که «آنچه برای سده ونوروز فروشند، چون سپر وشمشیرچوبین وبوق سفالین، این‌درنفس‌خود حرام نیست و لیکن اظهار شعارگبران حرام است و مخالف شرع است، و هرچه برای‌آن کنند، نشاید؛ بلکه افراط‌کردن در آراستن بازارها به‌سبب نوروز، قطایف (نوعی شیرینی) بسیارکردن، و تکلف‌های نوافزودن برای نوروز نشاید؛ بلکه نوروز وسده باید که مندرس شود وکسی نام آن نبرد، تا [به‌آن‌جاکه] گروهی ازسلف گفته‌اندکه نوروز روزه باید داشت تااز آن طعام‌ها خورده‌نیاید وشب سده چراغ فرا نبایدگرفت تا اصلا آتش نبینند. و محققان گفته‌اندکه روزه داشتن این‌روزهم ذکر این روز بود. و نشاید که نام این روز برند به هیچ‌وجه؛ بلکه باروزهای دیگر برابر باید داشت، وشب سده همچنین، چنان‌که از وی نام ونشان نماند.[۲]» ناگفته نماندکه در بخش‌دوم **نصیحة‌الملوک** ـ که به‌گمان جلال‌الدین‌همایی بعید نیست تألیف عالمی غیرازغزالی باشد ـ رسم ملوک عجم را در نوروز و مهرگان به‌گونه‌ای بیان می‌کندکه گذشته از آن که اثر کراهت وانکاری ازآن احساس نمی‌گردد، بلکه «به ظاهر چنان می‌نماید که رسوم پادشاهان عجم را درآن جشن‌ها پسندیده و خواسته است‌که دیگران هم از آن پند و سرمشق بگیرند.[۳]».

از سوی دیگر اخبار و احادیث زیادی در فضیلت این جشن باستانی روایت

۱ـ تمدن اسلامی، ج ۲، ص ۲۲؛ نقل از فرهنگ معین، مادهٔ نوروز.

۲ـ کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۵۲۲.

۳ ـ نصیحة‌الملوک، مقدمه، ص هفتاد و هشت. برای متن نوشتهٔ مؤلف، رک: همان، صص ۶۹ـ۱۶۷.

شده است که به پاره‌ای از آن‌ها در کتاب‌هایی مانند **بحارالانوار** و **سماءالعالم** می‌توان برخورد.

گو این که بسیاری از عیدها و جشن‌های پیش از اسلام، بعد از برافتادن ساسانیان و در شرایط نوین پدید آمده، به مثابهٔ سنن وابسته به گبرها و ابزارهای مقاومت سیاسی-ملی ــ مذهبی لغو و از صفحهٔ روزگار محو گردیدند، با این همه بعضی از آن‌ها چون نوروز، مهرگان، بهمنگان، کوسه سواری و ... به شهادت آثار تاریخی و ادبی، پیش از تاخت و تاز مغولان برگزار می‌شده‌اند؛ اما در دورهٔ فترت مغول همهٔ آن‌ها جز نوروز کم و بیش متروک گردیدند و مراسم نوروز با پذیرفتن تصرفات و تغییراتی، ادوار و عهود گوناگون را درنوردیده، تا روزگار ما دوام آورد. از رسوم و آیین‌های همگانی باستانی این جشن عبارت بوده‌اند از برافروختن آتش درشب نوروز که شاید همان آتشی باشد که امروزه در شب‌های چهارشنبه سوری می‌افروزند؛ آب پاشیدن به‌هم، آرایش خانه‌ها و کاشانه‌ها، تعارف کردن شکر و شیرینی به یکدیگر، سبز کردن غلات، تشکیل مجالس شادی و سرور و.... وجود آهنگ‌ها و الحانی چون نوروز، ساز نوروز، باد نوروز، نوروز بزرگ، نوروز خردک، نوبهاری، آیین جمشید و ... که نامشان در کتاب‌ها مانده، دلالت بر تشکیل چنین مجالسی دارند. خلاصه این که مردم در حدود ۶ روز دست از کار می‌کشیدند و حتی‌الامکان به شادی و سرور می‌پرداختند؛ چه، اعتقاد داشتند که «هر که روز نوروز جشن کند و به خوشی پیوندد تا نوروز دیگر عمر درشادی وخرمی گذارد.[۱]» شاهان نیز نوروز را باشکوهی هرچه تمام‌تر جشن می‌گرفته و دراین روزها بارعام می‌داده‌اند و هدیه می‌پذیرفته‌اند و سکه می‌زده‌اند و به عزل و نصب کارگزاران دولتی می‌پرداخته‌اند.

درمورد پیدایش نوروز افسانه‌هایی وجود داشته که در کتاب‌های مختلف ثبت گردیده‌اند. یکی از آن‌ها پیدایش نوروز را به آذربایجان پیوند می‌دهد که بیرونی آن را در **آثارالباقیه**، تألیف شده در حدود ۳۹۰ ه.، آورده است:

«دستهٔ دیگر از ایرانیان می‌گویند که جمشید زیاد درشهرها گردش می‌نمود و چون خواست به آذربایجان داخل شود، برسریری از زرنشست و مردم به‌دوش خود

۱ــ نوروزنامه، ص ۱۰.

آن تخت را می‌بردند و چون پرتو آفتاب بر آن تخت بتابید و مردم آن را دیدند، این روز را عید گرفتند.[۱]».

جالب توجه‌است که محمد حسین بن خلف تبریزی، نام جمشید را با همین افسانه مرتبط دانسته است:

«و او در اول جم نام داشت؛ یعنی سلطان و پادشاه بزرگ، و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم می‌کرد، چون به‌آذربایجان رسید، روزی بود که آفتاب به‌نقطهٔ اول حمل آمده بود. فرمود که تخت مرصعی را درجای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی برسر نهاده، بر آن تخت نشست. چون آفتاب طلوع کرد، شعاع و پرتو آفتاب بر آن تـاج و تخت افتاد. شعاعی در نهایت روشنی پدید آمد وچون به زبان پهلوی شعاع را شید می‌گویند، این لفظ را برجم افزودند وجمشید گفتند؛ یعنی پادشاه روشن. و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند.[۲]».

گفتنی‌است که ریشهٔ این افسانه در ادبیات اوستایی نهفته است. درفرگرد دوم **وندیداد** گفته می‌شود که جمشید به فرمان اهورامزدا در کناررود دائی‌تیا، واقع در ایرانویج، مجلسی به یاری فرشتگان برپا می‌دارد و اهورامزدا در این‌جشن حضور یافته، جمشید را از حوادث دنیا خبردار می‌کند[۳]. در فصل مربوط به‌آیین زرتشتی دربارهٔ این کـه به‌گمان بعضی از پژوهندگان سرزمین ایرانویج درآذربایجان قرار داشته و دائی‌تیا همان رود ارس است، سخن خواهد رفت.

مهرگان و عیدهای دیگر

مهرگان هم به‌اندازهٔ نوروزگرامی و چون آن ریشه‌دار بوده وتعلق به‌ایزد مهر داشته است و همراه مراسم مربوط به‌این ایزد از خاور به باختر آمده و تا امپراتوری روم رفته است. در روم قدیم جشن مهرگان روز ظهور خورشید انگاشته می‌شده وبعد از نفوذ مسیحیت در اروپا، با روز ولادت مسیح توأم گردیده است[۴]. به‌نوشتهٔ کتسیاس

۱ــ آثارالباقیه، ص ۳۲۷.　　۲ــ برهان قاطع، مادهٔ جمشید.
۳ــ فرهنگ معنوی مردم آذربایجان در سده‌های میانه، صص ۱۰۱ ــ ۱۰۰.
۴ــ یشت‌ها، ج ۱، ص ۳۹۶.

نویسندهٔ یونانی سدهٔ ۵ ق.م. و طبیب اردشیر دوم هخامنشی، پادشاهان هخامنشی در روز جشن مهرگان در باده‌پیمایی با میخوارگان شرکت می‌کرده‌اند و تنها در این روز مست می‌شده‌اند. به نوشتهٔ استرابن هم شهربان ارمنستان در جشن مهرگان ۳۰ هزار کره اسب به رسم ارمغان به دربار هخامنشی می‌فرستاده است[۱]. دیوان‌های شعرای فارسی پیش از مغول نیز پر است از قصاید تهنیت مهرگان. ابوالفضل بیهقی‌هم خبرهای چند به مهرگان نشستن مسعود غزنوی را ثبت کـرده است. از اشعار منوچهری هم برمی‌آید کـه در زمان سلطان مسعود این جشن با شکوه هرچه تمام‌تر برپا می‌شده است. اشعار قطران و خاقانی و شعرای دیگر آذربایجان حکایت از آن دارند که این عید در این سرزمین نیز جشن گرفته می‌شـده است. به عنوان مثال قطران یکی از مدحیه‌های خود در حق شاه ابومنصور مملان را بااین بیت شروع کرده است:

هر که را دلبند باشد مهرجوی و مهربان　　روز اودایم بود نوروز وعید مهرگان[۲]

این عید از ۱۶ مهرماه آغاز می‌شده و مردم در این روز برای تبریک گفتن عید به خانهٔ خویشاوندان و آشنایان خود می‌رفته‌اند ومیوه وشیرینی به‌یکدیگر تعارف می‌کرده‌اند. جشن وشادی از۱۶ مهر تا ۶ روز وبه‌قولی تا پایان مهرماه ادامه می‌یافته است.

مهرگان در حقیقت آغـاز بخش دوم سال و ورود به پاییز و به عبارتی دیگر به زمستان بزرگ بود و جشن خرمن وجمع‌آوری محصول محسوب می‌شده است. در این جشن نیز مانند نوروز شاهان بارعام می‌داده‌اند و هدایا قبول می‌کرده‌اند. این جشن در عین‌حال ریشهٔ اساطیری نیرومند مردمی دارد و روز پیروزی فریدون و کاوهٔ آهنگر برضحاك ماردوش وبندکردن آن ستمگر به شمار می‌آید[۳].

ازعیدهای قابل ذکر دیگر، سده و آبریزگان است که اولی عیدآتش و دومی عیدآب ــ که هردو مقدس شمرده می‌شده‌اند ــ بوده است. سده درآغاز چلهٔ کوچك و ۱۰۰ روز بعد از آغاز زمستان [۵ ماهه] و در ۱۰ بهمن ماه جشن گرفته می‌شده و توأم بوده است باآتش‌افروزی و دست‌افشانی و پـای‌کوبی گردآتش و پرانیدن

۱ــ برهان قاطع، تعلیقات محمد معین، ص ۲۰۶۶.
۲ــ دیوان قطران تبریزی، ص ۳۴۷.
۳ــ ر.ك: تاریخ وفرهنگ، مینوی، صص۴۲ــ۵۱۶.

مرغان در میان شعله‌های آتش و شادخواری. این جشن در آذربایجان که از دیرباز شهره به سرزمین آتش‌هاست، باشکوه بیشتری برگزار می‌گردیده است.

آبریزگان در روز ۱۳ تیرماه ومخصوص نیایش ناهید، الههٔ آب وباران خواهی بوده‌است و زنان در آن شرکت گسترده می‌داشته‌اند. گویند این جشن درزمان فیروز ساسانی و بعد از آن کـه پس از چند سال خشکسالی باران باریده ، مردم به شادی بریکدیگر آب پاشیده‌اند و رسم آب وگلاب‌پاشی به‌یکدیگر از آن روز و درآن روز متداول شده است. گردیزی نوشته است که « هرگاه که اندرین روز باران آید، مغان آن روز را شادی کنند و عیدی سازند ؛ و این رسم به اصفهان تا بدین غایت مانده است.[۱] ».

روز۱۳تیرماه‌که‌تیرگان نیز نامیده می‌شده ، به‌واسطهٔ‌آن‌که روز یادگارتیراندازی آرش برای تعیین مرز ایران و توران بوده ، گرامی شمرده می‌شده است. به نوشتهٔ بیرونی، آرش در آن روز سرنوشت‌ساز «برپا خاست وبرهنه شد و گفت : ای پادشاه و ای مردم ، بدن مرا ببینید که از هرزخمی و جراحتی وعلتی سالم است و من یقین دارم‌که چون بااین‌کمان این تیررا بیندازم پاره‌پاره خواهم شد وخود را تلف خواهم نمود؛ ولی من‌خود را فدای شما کردم. سپس‌برهنه شد وبه‌قوت ونیرویی‌که خداوند به او داده بودکمان را تا بناگوش خودکشید وخود پاره پاره شد ... و برخی‌گفته‌اند از محل پرتاب تیر تاآن‌جا که افتاد هزار فرسخ بود و منوچهر و افراسیاب به همین مقدار زمین باهم صلح کردنـد و این قضیه در چنین روزی بود و مردم آن را عید گرفتند.[۲] ».

لازم به توضیح است کـه در دورهٔ پیش از اسلام سال به ۱۲ ماه ۳۰ روزه تقسیم می‌شده وهم‌چنان‌که خود ماه‌ها ، روزهای سی‌گانهٔ آن‌ها هم هرکدام نام ایزدی را برخود داشتند و بنا به‌آیین هر روزی که با ماه هم‌نام بوده ، جشن گرفته می‌شده است. بدین‌ترتیب درهرماه غیراز جشن‌های دیگر که به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌گردیده، روزی به جهت مطابقت نام‌های روز وماه جشن گرفته می‌شده وآن روز با افزودن پسوند گان مشخص‌می‌گردیده است. به عنوان مثال روز ۱۳ تیرماه جشن

۱ــ زین‌الاخبار ، ص ۲۴۷ .
۲ ـ آثارالباقیه ، ص ۳۳۵ .

تیرگان ، ۱۶ مهرماه جشن مهرگان ، ۲ بهمن جشن بهمنگان (بهمنجه) و ۵ اسفند ، اسفندگان بوده است. دربارهٔ دو جشن اخیر در **زین‌الاخبار** چنین آمده است:

« این‌روز بهمنجه باشد ورسم عجمیان چنان است که اندرین روز دیگی بپزند و از همه نبات‌ها و دانگوها (نوعی از غلات) و تخم‌ها و گوشت‌های هرحیوانی اندروکنند ، و آن را دیگ بهمنجه خوانند و به هرجای بفروشند...[۱] ».

« این روز پنجم اسفندارمذ باشد ، و این‌هم نام فرشته [ای] است که برزمین موکل است و برزنان پاکیزهٔ مستوره ؛ و اندر روزگار پیشین این عید خاصه مرزنان را بودی. و این روز را مردگیران گفتندی، که به مراد خویش مردگرفتندی...[۲] ».

جشن برنشستن کوسه

این جشن یکی از جالب‌ترین اعیاد دورهٔ ساسانی بوده که هنوزهم بقایا و ردپایش‌در آذربایجان و جاهای دیگر مانده است. درآثار عربی‌آن را رکوب کوسج نامیده‌اند و امروز در نقاط مختلف کوس-کوسا ، کوسا - کوسا ، کوساوگلین ،کوساچوپان و ... نامیده می‌شود.

نخستین اثری که درآن از این جشن سخن رفته ، **مروج‌الذهب** است که در نیمهٔ نخست سدهٔ ۴ ه. تألیف یافته است :

« آذرماه که روز اول آن در عراق و ایران کوسه براستر خود سوار شود و این جز در عراق و دیار عجم رسم نیست و اهل شام و جزیره ومصر و یمن آن را ندانند و تا چند روز جوز وسیر وگوشت چاق و دیگر غذاهای گرم و نوشیدنی‌های گرمازا و ضد سرما به او بخورانند و بنوشانند وچنان وانمود کنند که سرما را بیرون می‌کند وآب سرد براو ریزند واحساس رنج نکند وبه فارسی بانگ زند، گرماگرما و این هنگام عید عجمان است که در اثنای آن طرب کنند و شاد باشند.[۳] ».

ثعالبی (۴۲۹ - ۳۵۰ ه.) هم در **ثمارالقلوب فی‌المضاف و المنسوب** خود

۱ - زین‌الاخبار ، ص ۲۴۶ . ۲ - همان ، ص ۲۴۷ .
۳ - مروج‌الذهب ، ج ۱ ، ص ۵۵۴ .

تحت عنوان رکوب‌الکوسج روی هم‌رفته همان معلومات مندرج در **مروج‌الذهب** را تکرار کرده است[۱].

ابوریحان بیرونی دست‌کم در سه اثر خود ـ **آثار الباقیه**، **التفهیم**، و **قانون مسعودی** از همین جشن سخن رانده است. در این‌جا اطلاعات مندرج در **آثار الباقیه** که پیش از دو اثر دیگر و در حدود سال ۳۹۰ هـ. تألیف یافته و تفاوت چندانی بامطالب درج شده در دو کتاب دیگر ندارد، نقل می‌گردد:

«اولین روز آن (آذرماه) روزهرمز است و این روز سواری کوسه است و آن سنتی است مرسوم که مردی کوسه وخنده‌آور در این روز برخری سوار شود و این سنت منحصر به مردم فارس‌است و چون این روز به علت اهمال کبیسه، اشتداد سرماست، این کوسه پارچه‌هایی برخود پیچیده و جامه‌های کهنه می‌پوشد تا برای شناخته شدن ازجمع مردم علامتی باشد وغذاهای‌گرم ومسخن‌خورده وآشامیدنی‌های تسخین‌آورمی‌نوشد و تن خویش را با روغن‌هایی که جلوی سرما را بگیرد، چرب کرده، سپس بادبیزنی به دست می‌گیرد و خود را باد می‌زند و مردم به‌او می‌خندند و بر او آب می‌پاشند وبرف ویخ به سوی اوپرتاب می‌کنند و او از اعیان و اشراف عطایایی دریافت می‌کند و در عصر ما این رسم در شیراز و برخی دیگر از شهرهای فارس معمول است و او برای این‌کار باجی هم به حکومت می‌پردازد.[۲]».

عبدالحی گردیزی هم بدون افزودن معلومات تازه‌ای اطلاعات مندرج در آثار بیرونی را در **زین‌الاخبار** نقل‌کرده است[۳]. دربعضی از آثار تألیف یافته درسده‌های بعدی هم همین اطلاعات با عبارات دیگری تکرار شده است. به عنوان مثال در **برهان قاطع** زیرمادۀ «کوسه‌برنشین» همان مطالب عیناً منقول است. لازم به تذکر است که محمد حسین‌بن خلف تبریزی‌که در سدۀ ۱۲ هـ. در تبریز به دنیا آمده و در هندوستان روزگار گذارنده، ازکوسه‌برنشین به عنوان جشنی نام برده که «پارسیان در غرۀ آذر می‌کرده‌اند.[۴]» یعنی جشنی‌که مربوط به‌گذشته بوده؛ اما نشانه‌های باقی مانده از این جشن در آذربایجان وجاهای دیگر حکایت از آن دارندکه در سده‌های

۱ ـ جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان، ج ۲، ص چهارده.
۲ ـ آثارالباقیه، ص ۳۴۲. مطلب مندرج درکتاب تفهیم در ذیل همان صفحه نقل‌گردیده‌است.
۳ ـ زین‌الاخبار، ص ۲۴۵. ۴ ـ برهان قاطع، ص ۱۷۳۰.

گذشتهٔ اخیر نیز آن را درهرجایی به‌گونه‌ای برگزار می‌کرده‌اند.

س.ا. انجوی با استفاده از یادداشت‌های دوستداران فرهنگ مردم که از نقاط مختلف کشور به «گنجینهٔ فرهنگ مردم» رادیو فرستاده شده، اطلاعات ارزنده‌ای دربارهٔ مراسم کوسه درنقاط مختلف آذربایجان و جاهای دیگر گردآورده و تنظیم کرده است. وی با توجه به‌اطلاعات موجود در منابع قدیمی و گزارش‌های مورد اشاره، دربارهٔ شباهت و پیوند مراسم باستانی و کنونی نمایش‌های کوسه‌ها چنین نوشته است:

«پیش از آن که به‌شباهت‌های موجود بین رکوب‌الکوسج‌قدیم و آمدن کوسه‌های امروزی اشاره کنیم، باید به دونکته توجه داشت: نخست آن که ... این جشن‌ها خاص ایرانیان بوده است وملت‌های دیگر آن را نمی‌شناخته‌اند ونداشته‌اند؛ دوم آن که در همان اوقات، یعنی در حدود هزارسال پیش‌هم محققان ومورخان ازاین‌جشن به‌عنوان یکی از جشن‌های قدیمی و بازماندهٔ روزگار خسروان و زمان اکاسره یاد کرده‌اند. امروز نیز در بعضی از شهرهای آذربایجان معتقدند کـه این رسم از زمان حضرت ابراهیم خلیل‌الله به جای مانده است و در برخی شهرهای دیگر [به حضرت موسی نسبت می‌دهند]... آگاهان می‌دانند که هرگاه بنای محل یا بنیاد گرفتن رسمی به‌شخصیت‌های اساطیری یا داستانی نسبت داده شود، این خود نشانهٔ قدمت زیاده از حدآن محل یا آن رسم است. نتیجه آن که این‌جشن اصیل ایرانی بی‌گفت وگو سابقهٔ چند هزار ساله دارد که خوشبختانه در غالب نقاط ایران از آذربایجان و کردستان تا فارس و کرمان هنوزهم رایج ومرسوم است. اما کیفیت برگزاری وشکل بیرون آمدن کوسه تفاوت‌هایی دارد. زمان و فصل برگزاری رکوب‌الکوسج فصل زمستان بوده است و امروزه هم در شهرها و روستاهای آذربایجان در حدود اواخر چلهٔ بزرگ واوایل چلهٔ کوچك... برگزار می‌شود. پوشاك وآرایش کوسج قدیم را که باکوسه‌های امروزه مقایسه کنیم مشابهت‌های فراوان می‌بینیم ... وضع غریب وهیکل عجیب کوسه و طرز آرایش و پوشاك خنده‌آور وگاه ترسناك آنان اشارات مآخذ قدیم را در مورد آرایش کوسج به یاد می‌آورد ... هم‌چنین نکته‌ای که **مروج‌الذهب** بدان اشاره کرده است وگوید از جانب مردم آب سرد برکوسه ریخته می‌شود، یك گـوشه از مراسم امروزی را متبادر به ذهن می‌سازد که درکوی خلخال هنگامی که دستهٔ کوسه ازخانه بیرون آمدند

و به طرف خانهٔ دیگر به راه افتادند، مردم و به خصوص بچه‌ها گلوله‌های برفی که از پیش درست کرده‌اند به طرف کوسه پرتاب می‌کنند. معنی این کار اینست که زمستان و دارو دستهٔ کوسه را از آبادی خود بیرون می‌رانند ... خلاصه آن‌که این دو جشن از هر حیث ، حتی از بابت جنبه‌های طنز آمیز و خنده آورشان چندان به همدیگر شباهت دارند که گمان می‌رود کوسهٔ امروزی بااین آداب و تشریفات و کیفیت برگزاری ، بازماندهٔ همان جشن ایرانیان قدیم و برنشستن کوسه در هزارسال پیش بوده‌باشد.[۱]».

از یادداشت‌های مختلفی که از نقاط مختلف آذربایجان به دست س.ا.انجوی رسیده ، چنین برمی‌آید که جشن کوسه در اکثر جاها معمولا در اواخر چلهٔ بزرگ و اوایل چلهٔ کوچك و حدود ۵۰ روز ـ چند روزی کم‌تر یا بیشتر ـ مانده به‌نوروز و در بعضی جاها چون خوی در فاصلهٔ ۴۰ تا ۲۰ روز مانده به عید برگزار می‌گردد. ترتیب دهندگان این جشن معمولا چوپان‌ها هستند که در اواسط زمستان بیکارند و محتاج . دستهٔ کوسه در حدود ۵ نفر می‌شود و در بعضی جاها چون خوی تنها دو نفر است. اعضای دسته عبارتند از : گلین (عروس) ، کوسه ، طبال ، نقاره‌زن و توبره کش. گلین معمولا جوانکی است که مثل یك نوعروس آرایش داده می‌شود. کوسه لباده یا پوستین و یا کپنك گشادی را وارونه به‌تن می‌کند و کلاهی از پوست بز یا نمد و ... به سر می‌گذارد. گاهی دوتا شاخ نیز به‌آن نصب می‌کنند و در بعضی جاها چون تکاب به جای شاخ دو تا جارو به طرفین سرخود می‌بندد و زنگوله‌هایی به‌کمربند خود می‌آویزد و چوبدست یا شمشیری چوبی به دست می‌گیرد و یك دم گاو هم از پشت به‌لباسش می‌دوزد .

افراد دسته درحالی که باعده‌ای از بچه‌ها و زن و مرد آبادی همراهی می‌شوند، به درخانه‌های آبادی می‌آیند و با کوبیدن به‌طبل و یاد آوردن صداهای دیگر حضور خود رااعلام می‌کنند. وقتی صاحب‌خانه که غالباً پیشاپیش از آمدن آنان خبردارد ـ و به‌اعتقادش راه ندادن این گروه به‌خانه‌ها نامیمون و آمدنشان شگون و مبارك است وغم و اندوه و رنج سال گذشته را از خانه بیرون می‌برد و برای آن شادی وصفا به‌ارمغان می‌آورد ـ دررا به‌رویشان می‌گشاید . وارد حیاط خانه می‌شوند و شروع می‌کنند

۱ ـ جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان ، ج ۲ ، استان‌های آذربایجان وهمدان ، صص پانزده تا هجده .

به نواختن و رقصیدن و خواندن ترانه‌هایی بامضمون نشاط‌انگیز و خنده‌آور و نیز در تعریف گـوسفند و آرزوی سعادت و برکت برای صاحب‌خانه و ... در این شعرها معمولا به مرگ کوسه هم اشاره می‌شود[1]. آخرین‌قسمت برنامه مربوط است‌به‌گرفتن هدیه ازصاحب‌خانه که باشگردهای‌خاصی‌توأم می‌شود. دربعضی‌جاها کوسه مخصوصاً در خانهٔ بزرگ‌تر آبادی روی زمین دراز کشیده ، وانمود می‌کند که مرده است و تا انعام و هدایای مورد نظر خود را نگیرد ، از جای خود تکان نمی‌خورد. البته مردم با طیب خاطر و به‌نسبت وسع خویش به‌کوسه وهمراهانش‌هدیه می‌دهند. وقتی‌هم‌که کوسه وهمراهانش خانه‌ای را به‌قصد خانه‌ای دیگر ترک می‌کنند، دربعضی جاها چون کیوی خلخال مردم و به خصوص بچه‌ها با گلوله‌های‌برفی از پیش‌آماده شده به‌آن‌ها حمله‌ور می‌شوند و در حقیقت زمستان و دارودستهٔ کوسه را از آبـادی خود بیرون می‌رانند. جالب توجه است‌که به‌باور ایشان هرکس سربه‌سر کوسه بگذارد، عاقبت به خیر می‌شود[2].

س.ا. انجوی دربارهٔ مراسم « کوسه برومیندن » (بیرون آمدن کوسه) در الویرساوه [3]، « کوسهٔ چوپان‌های همدان ونواحی آن [4] » و « کوسه‌گلدی حسین‌آباد ناظم ملایر[5]» نیز گزارش‌های جالبی‌گردآورده است. گفتنی است‌که شعرهای مراسم آمدن کوسهٔ بعضی از این‌جاها هم مانند آذربایجان به زبان ترکی خوانده می‌شود.

بازی‌های نمایشی‌کوسا در نقاط مختلف‌آذربایجان شوروی نیز متداول است و بعضی از رسوم و اشعار آن در نقاط مختلف فرق‌هایی باهم دارند. قهرمانان اصلی این جشن در آن‌جا معمولا کوسا است و دستیار او که پهلوان‌پنبه نیز نامیده می‌شود و نیز بز. زمان اجرای‌آن نیزدرهنگام برگزاری جشن بهار است. کوسا معمولاآدمی است زبل و حاضرجواب . لبادهٔ گشاد و وارونه می‌پـوشد ، کلاه بوقی به سرش می‌گذارد ، لحافی را به‌جای شال به‌کمرش می‌بندد، از خودش زنگوله می‌آویزد ، چمچه‌ای به دست می‌گیرد، صورتش را آردآلود می‌کند و برای آن که قدش‌بلندتر از دیگران باشد، به پاهایش چوب می‌بندد و... درحالی‌که جوان‌ها و بچه‌ها اعضای

۱ــ برای نمونه‌های شعرها ، رک : جشن‌ها و ... زمستان ، ج ۲ ، صص ۱۰۴ــ۹۵ .
۲ــ همان ، صص ۱۰۷ــ۹۲ .
۳ــ همان ، صص ۱۴ــ۱۱۳ .
۴ــ همان ، صص ۸۵ــ۱۷۰ .
۵ــ همان ، صص ۲۰۱ــ۱۹۹ .

گروه را دوره کرده‌اند ، خانه به خانه در آبادی می‌گردند و هدایا جمع می کنند .

در بعضی جاها هم‌بازی در میدان آبادی که مردم در آن‌جا گرد آمده‌اند، اجرا می‌گردد . ابتدا پهلوان‌پنبه وارد میدان شده ، با خواندن شعرهایی کوسا را به صحنه دعوت می کند. کوسا واردمی‌شود ومردم او رادست می‌اندازند وبه‌ریشش‌می‌خندند. کوسا هم باحرکات خنده‌آور خود بهانه به دست آن‌ها می‌دهد و درکار خنداندن مردم او را یاری می کند . کوسا باخواندن شعرهایی و حرکات خود می‌خواهد تماشاگران را متوجه کند که گرسنه است واحتیاج به پول دارد. اما مردم اعتنایی به درخواست او نمی‌کنند و چیزی به وی نمی‌دهند . خودش را به موش‌مردگی می‌زند و می‌گوید که قصد دارد به دیاری دیگر رود؛ زیرا که روزگار در این‌جا روی خوش به‌او نشان نمی‌دهد. اما حرف‌ها و حرکات وسکناتش هم‌چنان مایهٔ خندهٔ مردم می‌شود. سرانجام پهلوان پنبه پیشنهاد می کند کــه دست به دامان بز بشوند و بنابراین می‌رود بز را که مورد علاقهٔ مردم است، باخود به صحنه بیاورد. لحظه‌ای بعد همراه جوانی که پوست بز پوشیده و ریشی دراز دارد ، به صحنه برمی‌گردد. کوسا به دیدن بز به طرفش‌خیز برمی‌دارد و ریشش را می‌گیرد ومی‌گوید که قبلا ریش نداشتی، این ریش‌پت وپهن را از کجا آورده‌ای ؟ و بز پاسخ می‌دهد که به حج رفته و از آن‌جا آورده است . بز از مردم تقاضای کمك می‌کند و ایشان پول زیادی به او می‌دهند. بز همهٔ پول را به کوسا می‌دهد و اوتنها چند پول سیاه به پهلوان پنبه می‌دهد وباقی را درجیب خود می‌گذارد. بز دوباره واین‌بار برای خودش از مردم پول می‌گیرد ؛ اما کوسا بازهمهٔ آن‌ها را از دست او می‌گیرد. بــز برای نرم‌کردن دل کوسا بچه‌های گرسنهٔ خود را را به صحنه می‌آورد؛ اما کوسا آن‌ها را قلدرمنشانه از صحنه بیرون می‌راند و بعدهم برای رفع خستگی در گوشه‌ای از صحنه دراز می‌کشد و کمی بعد صدای خروپفش بلند می‌شود. دراین هنگام بز به‌صحنه برمی‌گردد وباسنگ بزرگی دردست پاورچین‌ـ پاورچین به کوسا نزدیك می‌شــود و با همان سنگ کار کوسا ر' می‌سازد . مردم به جانبداری از اقدام بزفریاد شادی سر می‌دهند و غلغله به پا می‌کنند. در این هنگام پهلوان پنبه بی‌خبر ازهمه جا بالای سرکوسا می‌آید وتمام تلاش‌های مضحکش برای بیدارکردن او بی‌نتیجه می‌ماند و سرانجام وقتی متوجه می‌شود که کوسا دیگر بیدار بشو نیست ، می‌خواند :

آرشین اوزون بئز قیسا — آرشین‌دراز، کرباس کوتاه
کفن سیز ئولـدو کوسا — بـی کفـن مـرده کـوسا

بز پیروزمند بچه‌هایش را هم به صحنه می‌آورد و شادی و سرور مردم به‌اوج خود می‌رسد و بازی با ترانه‌ای در استقبال وستایش بهار به‌پایان می‌رسد.

مراسم جشن کوسا به طوری که از مضمونش برمی‌آید، ریشه در گذشته‌های بسیار دور و اساطیر دارد. گفته شده است که هراساطیری در خیال و به‌یاری تصور، نیروهای طبیعت را به شکل معینی درمی‌آورد و[انسان در عالم خیال و به عبارت دیگر اساطیر] برآن‌ها غالب می‌آید و آن‌ها را به تبعیت درمی‌آورد و با حاکمیت واقعی برهمان نیروهای طبیعی نیز زیرپای همان اساطیر خالی می‌شود و ای بسا که از بین می‌رود. مراسم دیونیس در یونان باستان و مراسم کوسا درآذربایجان قدیم نشان از انسان‌هایی دارند که در قلب زمستان سخت ونفس‌گیر راه رفتن آن وآمدن بهار را در عالم اساطیر و خیال هموار می‌کردند و بدین‌گونه سختی‌های زمستان را درپرتو امید بهاری که نماینده‌اش در عالم خیال نماینده آن را از صحنه بیرون می‌راند، تحمل می‌کردند. جالب توجه است که در بعضی جاها «مراسم بازی کوسه هرساله به طور مداوم ... برگزار نمی‌شود. بلکه فقط سال‌هایی که به قول اهالی سال شیرین، یعنی خشکسالی وگرانی است، اجرا می‌شود و درسالی‌که نعمت و برکت فراوان است، کوسه وارد... آبادی[ها] نمی‌شود.[1]» چراکه درسال‌های فراوانی تحمل‌زمستان‌چندان سخت نیست.

در تمام بازی‌های یادشده در آذربایجان وجاهای دیگر، کوسه چه هزار سال پیش از این وچه اکنون، ریخت و روز مضحکی داشته و دارد و با لباس نمدی و کوسگی خود نشانهٔ زمستان بدون علف و گل است و به زور و به ضرب گلوله‌های برفی از خانه‌ها وآبادی‌ها بیرون رانده می‌شود و یا به دست بز که درآذربایجان و در بین بعضی از خلق‌های دیگر نمایندهٔ بهار انگاشته می‌شود، به قتل می‌رسد و با بیرون رفتن خود ازصحنه موجبات شادی مردمی را که رفتن‌زمستان را روزشماری می‌کنند، فراهم می‌آورد.

چنین به‌نظرمی‌رسد که این مراسم هزاران سال پیش‌محضاً برای پیروزگرداندن

۱ـ جشن‌ها .. زمستان، ج ۲، ص ۲۰۱.

بهار برزمستان اجرا می‌شده‌اند و باگذشت زمان تکامل پذیرفته و عناصر نمایشی در آن‌ها افزایش یافته و موضوعات اجتماعی و سیاسی و اخلاقی و ... نیز به تدریج در آن‌ها راه یافته و خصلت‌های نکوهیده‌ای چون حرص و آز، زورگویی و ستمگری، دروغگویی و دغلکاری و... زیر تازیانهٔ طنز و خنده کشیده می‌شوند[1].

به بقایایی از دیگر جشن‌هایی که ریشه در سده‌های پیش از اسلام دارند نیز می‌توان در آذربایجان برخورد که احتمالاً درقدیم جشن‌های مستقلی بوده‌اند وبعدها جا عوض کرده و از مناسبت خود جدا شده و در جشن‌های دیگر ادغام گردیده‌اند. به عنوان مثال می‌توان گفت که جشن‌های چهارشنبه سوری و نوروز وسیزده بدر که اکنون جشن‌های به هم پیوسته‌ای به شمار می‌روند و هر کدام بخشی ازمراسم جشن نوروز را تشکیل می‌دهند، درگذشته جشن‌های مستقلی به شمار می‌رفته‌اند و در طی زمان دستخوش تغییرات وتحولات زیاد می‌شده وسرانجام به صورت فعلی درآمده‌اند.

بازی‌ها

در دورهٔ ساسانی بازی‌هایی رواج داشته است که بعضی خانگی بوده‌اند وبعضی دیگر درهوای آزاد اجرا می‌گردیده‌اند. شکار و تیراندازی وانواع ورزش‌های زورخانه‌ای و ... کـه غالباً وسیلهٔ تفریح افراد طبقات ممتاز و در مواردی نیز افراد تودهٔ مردم بوده‌اند، از آن جمله به‌شمار می‌روند. دراین‌جا امکان پرداختن به همهٔ آن‌ها نیست و تنها به عنوان نمونه، دو بازی که به دورهٔ بعد از اسلام نیز رسوخ یافته‌اند، مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

۱ - برای اطلاع بیشتر از بازی کوسه در آذربایجان، ر.ک: آنتولوژی فلکلور آذربایجان، ج۱، صص ۲۸-۲۲۴ / ادبیات شفاهی خلق آذربایجان، ص ۵-۹۳ / تاریخ ادبیات آذربایجان، ج۱، صص ۴-۱۲ / انسیکلوپدی آذربایجان، ج۵، ص ۵۲۷ / نمونه‌های فلکلور آذربایجان، جاوید، صص ۷۶-۲۷۳.

چوگان

در تاریخ ساسانی نخستین‌باری که از بازی چوگان سخن رفته، مربوط است به دورهٔ زندگی افسانه‌آمیز بنیان‌گذار آن سلسله. در **کارنامهٔ اردشیر بابکان** آمده است که اردشیر نوجوان وقتی به دربار اردوان، واپسین شاه اشکانی رفت، شاه فرمان داد که «هرروز با فرزندان او و بزرگان به نخجیر و چوگان بازی برود و اردشیرهم‌چنین‌می کرد. به‌یاری یزدان درچوپیکان (چوگان) بازی وسواری وشترنگ (شطرنج) و نیوارتخشیر (نرد) و دیگر فرهنگ‌ها برهمهٔ ایشان چیره بود[1].» شاید از این‌نوشته چنین استنباط گردد که بازی‌هایی مانند چوگان و شطرنج و نرد در دورهٔ پیش از ساسانیان درزمان اشکانیان متداول بوده است. البته دلیل قاطعی برای اثبات رایج نبودن این بازی‌ها در دورهٔ پیش ازساسانی در دست نیست؛ اگرچه اخباری‌نیز آورده شدن بازی‌هایی چون شطرنج و چوگان را از هند به ایران به دورهٔ سلطنت انوشیروان نسبت می‌دهند. البته اگر در نظر داشته باشیم که **کارنامه** در اواخر دورهٔ ساسانی و در حدود سدهٔ ۶ م. تدوین گردیده و قدیمی‌ترین نسخهٔ خطی آن به سدهٔ ۱۴ م. تعلق دارد، می‌توان گفت که هم‌چنان که افسانه‌ها وسنن پیش از دورهٔ اردشیر در زندگی‌نامهٔ آمیخته با افسانه‌های او راه یافته، تأثیر کم و بیش حقایق و حوادث سده‌های بعد از دورهٔ سلطنت آن شاه نیز در زندگی‌نامهٔ بعداً تدوین شدهٔ او محتمل‌و ممکن است. ناگفته نماند که هرمز، نوهٔ اردشیر بابکان نیز درهمان اثر چوگان‌بازی چالاک و زبردست معرفی شده است[2].

با این همه زمان و مکان پیدایش‌بازی چوگان به درستی معلوم نیست. بعضی بر آن هستند که این‌بازی درزمان هخامنشیان متداول بوده است. استناد ایشان به‌داستانی است که نظامی هم همان را در شرف‌نامه به‌نظم کشیده است. به موجب این داستان وقتی اسکندر تصمیم می‌گیرد به ایران حمله کند، داریوش سوم گوی وچوگانی را برایش می‌فرستد و پیغام می‌دهد که «تو کودکی، اینک چوگان و گوی فرستادم، شوبازی کن وزملک دست بازدار..[3]» علی‌سامی‌هم بااستناد به‌گزنفون نوشته است که

۱ــ کارنامك اردشیر بابکان، کسروی، ص ۹. ۲ــ همان، صص ۷۱ــ۷۰.
۳ــ تاریخ بلعمی، بهار، ص ۶۹۵.

درزمان هخامنشیان بازی چوگان درایران متداول‌بوده‌است[۱]. فردوسی‌هم در شاهنامه شاهان و قهرمانان افسانه‌ای چون لهراسب و سیاوش و ... را آشنا به بازی چوگان معرفی‌کرده است. در لغت‌نامه نیز بدون ذکرمآخذ آمده است‌که « این بازی سال‌ها پس از آن که در ایران رایج بود، به هندوستان و از آن‌جا به کره و چین و ژاپن رفت.[۲] ».

اینوسترانتسف که معلوم است در مورد جای و زمان اختراع چوگان به‌نتیجهٔ روشنی نرسیده ، حدس زده است که این‌بازی « از مخترعات هند و ایران باشد .[۳]» و ن. ای. توروپوف ضمن بحث دربارهٔ تاریخ بازی چوگان می‌نویسد که معلوم نیست که این‌بازی کی و در کجا اختراع شده است ؛ اما به تاجیکستان ازطریق ساسانی‌ها رخنه‌کرده است. این‌مؤلف هم به‌استناد شاهنامه از این‌نظر که بازی چوگان درایران پیدا شده و در دورهٔ ساسانی رواج و شهرت زیاد یافته، جانبداری کرده است.

در این‌میان دو نظر متضاد هم دربارهٔ اختراع چوگان در میان ترکان و اخذ شدنش توسط ساسانیان از آن‌ها و برعکس ابراز گردیده است. اظهارکنندهٔ نظر اول آ. ای. روباکیدزه است. او در مقاله‌ای با استناد به نوشته‌ای از کریمسکی می‌نویسد که بازی چوگان را تازیان از ایرانی‌ها که آن‌ها را تابع خود کرده بودند، گرفته و ایرانی‌ها در زمان ساسانیان آن را از ترک‌ها آموخته بودند . اما کریمسکی انتشار بازی چوگان در شاهنشاهی ساسانی به توسط ترک‌ها را به مثابهٔ مسئله‌ای کـه خود مورد تحقیق قرار داده باشد، مطرح نمی‌کند؛ بلکه بااتکاء به‌این نظر ف. ا. کورش[۴] که کلمهٔ چوگان را از کلمات ترکی‌یی چون چاپماق (چپاول) و چاپیلان وچاپیلقان مشتق می‌انگارد، نوشته است که اگربانظر کورش موافق باشیم، آن وقت نمی‌توانیم اطلاعات تاریخی موجود دربارهٔ بازی چوگان را بدون چون وچرا بپذیریم؛ زیرا که اطلاعات تاریخی موجود نظر کورش را تأیید نمی‌کنند. اگر احتمال پیشنهادی اورا بپذیریم، می‌توان چنین گمان کردکه بازی چوگان را ساسانیان از ترک‌ها واعراب از ساسانیان اخذ کرده‌اند. اما ب. آ. گردلفسکی‌ترک‌شناس برخلاف نظر کریمسکی،

۱ ـ تمدن هخامنشی ، ص ۳۰۶ . ۲ ـ لغت‌نامه ، مادهٔ چوگان بازی.
۳ ـ تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان ، ص ۸۱ .
۴- korsh

به هنگام بحث دربارهٔ ترک‌ها می‌نویسد که بازی چوگان از ساسانیان به ترک‌ها رسیده است. غیر از گردلفسکی پژوهندگان دیگری نیز با نظر انتقال بازی چوگان از ترکان به ساسانیان به مخالفت برخاسته‌اند، اما به هرحال، بااین نظر مخالفتی وجود ندارد که این بازی در دورهٔ ساسانیان به‌گستردگی در ایران انتشار و رواج داشته است[1].

اینوسترانتسف انعکاس اخبار مربوط به بازی چوگان در دورهٔ ساسانی را در روایات متأخر عربی و نیز آمدن شرح بازی آن در **آیین نامگ** تألیف شده در دورهٔ ساسانی را دلیل‌شیوع گستردهٔ این‌بازی دردورهٔ ساسانی‌می‌داند. خود **آیین نامگ** که به نوشتهٔ مسعودی مشتمل برچند صد هزار ورق بوده، متأسفانه از بین رفته است واز ترجمهٔ آن نیز که به همت ابن‌مقفع صورت گرفته بوده، نشانی در دست نیست؛ اما دوقطعه ازآن‌که راجع به سوارکاری است، گویا ازترجمهٔ ابن‌مقفع در **عیون‌الاخبار** ابن‌قتیبهٔ دینوری ـ درگذشته در اواسط نیمهٔ ۲ سدهٔ ۳ هـ. ـ نقل گردیده است که از آن میان قطعهٔ دوم دربارهٔ چوگان بازی است. نقل جملاتی از ترجمهٔ این‌قطعه برای ایجاد تصوری از کم و کیف این بازی نظامی در دورهٔ ساسانی مفید به‌نظر می‌رسد:

« درکتاب **آیین** خواندم راجع به بهترین ضربت باچوگان که اولاً گوی را باید با ضربهٔ تند زد و در همان موقع دست را تا نزدیک گوش برگرداند و چوگان را تا قسمت پایین سینه متمایل کرد وضربت را باید بااحتیاط و دقت و توجه از پهلو وارد نمود وباید فقط ازنوك چوگان استفاده کرد و راه حرکت‌گوی را تا هدف‌نهایی حفاظت کرد. و بعد باید گوی را از جایی که واقع شده با چوگان زد و سعی کرد ضربت را از زیر تنگ اسب و از طرف قسمت بالای سینهٔ او با نیروی معتدل وارد نمود. وباید برای رسیدن به هدف کوشش کرد وپیروز شد ... وچوگان نباید به‌زمین اصابت کند و نباید در استفاده از چوگان به علت ناشی بودن‌آن را شکست و نباید پای اسب را زخمی نمود و باید مواظب بود تا به‌کسی که در میدان همراه می‌تازد صدمه‌ای نرسد واسب را درحالی‌که به سرعت می‌دود خوب راند واز افتادن از اسب وتصادم حذر کرد و ازخشمناك شدن ودشنام دادن وتندخویی ومجادله احتراز نمود... وکسانی‌راکه روی دیوارهای میدان نشسته‌اند نباید راند؛ زیرا پهنای میدان‌بدین‌منظور

۱ ـ فرهنگ معنوی مردم آذربایجان در سده‌های میانه، ص ۱۴۴ .

شصت ذراع گرفته شده تا چوگان بازان به کسانی که روی دیوارهای میدان نشسته‌اند تصادف نکنند و آن‌ها را نیندازند.[۱]».

اینوسترانتسف در روایتی دربارهٔ هدایایی که بین خسروپرویز و پادشاه روم رد و بدل شده، به‌نشانه‌ای از تداول این بازی در آن زمان توجه یافته است. این روایت در کتاب **المحاسن والاضداد** جاحظ مندرج است و احتمال دارد که مأخذ روایت مذکور یك متن مربوط به عصر ساسانیان باشد که به عربی نقل گردیده بوده است. نشانهٔ یادشده هدیه‌ای است که به خسروپرویز داده شده است. توصیف آن هدیه از این‌قرار است:

« در روز نوروز پادشاه روم یك سواره نظام از زر که برپشت اسبی از سیم قرار گرفته بود، به پرویز بخشید. چشم‌های اسب ازعقیق سفید و مردمك چشم سیاه‌رنگ و یال و کاکل و دم او از موهای سیاه و در دست سوار چوگانی زرین و پهلوی او میدانی از سیم. در وسط میدان گویی ازاستخوان شاخ، و میدان برپشت دوگاو نر سیمین قرارگرفته بود. آبی به‌صورت ادرار از اسب خارج می‌شد و درموقع ریزش آب، چوگان به‌گوی می‌خورد و آن را به‌کنار میدان پرت می‌کرد و باحرکت چوگان و گوی، گاوها و میدان نیز به حرکت درآمده و سوار به سرعت می‌تاخت.[۲]».

نظامی گنجوی هم در **خسرو وشیرین** صحنه‌ای ازچوگان‌بازی شیرین ودختران همراهش باخسرو و گروهی ازندیمانش را تصویر کرده است:

چـو شیر ماده آن هفتاد دختر　　سوی شیرین‌شدند آشوب درسر
به مردی هر یکی اسفندیـاری　　به تیر انـداختن رستم سواری
به‌چوگان خودچنان‌چالاك بودند　　که‌گوی‌ازچنبر گردون‌ربودند...
چو در بازیـگه میدان رسیدند　　پری رویان زشادی می‌پریـدند
روان شـد هرمهی چون آفتابی　　پدیـد آمد ز هر کبکی عقابی
چوخسرو دیدگان مرغان دمساز　　چمن راافاختند و صید را بـاز
به‌شیرین گفت‌هان، تارخش‌تازیم　　در این پهنه زمانی گـوی بازیم
ملك را گوی درچوگان فکندند　　شگرفان‌شور در میدان فکندند...

۱ــ تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان، صص ۸۰ــ۷۹.
۲ــ همان، ص ۸۴.

زیک سو ماه بود و اخترانش ز دیگر سوشه و فرمانبرانش
گوزن و شیر بازی می‌نمودند تذرو و باز غارت می‌فزودند
گهی خورشید بردی گوی و گه ماه گهی شیرین گرو دادی گهی شاه...[۱]

چوگان‌بازی همچنان که گذشت، از دورهٔ ساسانی به جهان اسلامی راه یافت. به نوشتهٔ جرجی‌زیدان امویان بااین بازی آشنایی نداشته‌اند و از فرمانروایان عرب ابتدا عباسیان بودند که چوگان بازی کردند[۲]. بعد از آن هم این‌بازی دربسیاری از مناطق‌جهان اسلامی رایج شد. صولجان معرب چوگان‌است و درسرزمین‌های اسلامی بااین نام‌شهرت یافته است. در **الفهرست**، درصورت کتاب‌های راجع به فنون‌نظامی که برای مأمون خلیفه نگارش یافته، از کتابی به‌نام **آیین‌الضرب بالصوالجه** (آیین چوگان بازی)، که از پهلوی به عربی درآمده بوده، نام برده شده است[۳].

کثرت استعمال تشبیهات و اصطلاحات مربوط به‌بازی چوگان درآثارشاعران پارسی‌گوی بعد ازاسلام ونیز فراوانی صحنه‌های چوگان‌بازی درمینیاتورهای محفوظ در نسخ خطی منظومه‌ها و دواوین فارسی [وبعدها ترکی] حاکی از تداول این‌بازی وآشنایی شاعران و خوانندگان آثارشان باوسایل و ترتیبات و ظرایف و نکات آن است. آثار شاعرانی چون قطران و خاقانی و نظامی نیز شواهدی هستند بر رواج این‌بازی در آذربایجان سده‌های پیش از حملهٔ مغول.

چوگان بازی بعدها به‌اروپا نیز راه یافت و درسدهٔ ۱۹م. باشگاه‌های چوگان‌بازی زیادی در کشورهای اروپایی تشکیل‌یافت وتغییراتی درآن داده شد و قواعدش تدوین و تثبیت گردید و برگزاری مسابقات چوگان بازی متداول شد.

شطرنج

در دورهٔ ساسانی از چند بازی مجلسی به‌نام‌های شترنگ، نیوارتخشیر (نرد) اشتپد[۴]

۱ــ خسرو وشیرین، صص ۴۹ــ۲۴۸.
۲ــ تاریخ تمدن، ج ۳، ص ۲۶۹؛ نقل از: فرهنگ معنوی مردم آذربایجان درسده‌های‌میانه، ص ۱۴۶.
۳ــ الفهرست، صص ۵۸ ـ ۵۵۷.
۴- Ashtapadh

(هشت پا یا دارای هشت خانه) ، زمب و ... نام رفته است که در این میان بازی **شترنگ از ارزش و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.**

دربارهٔ تاریخ و محل پیدایش شطرنج اطلاع دقیقی در دست نیست . بعضی سابقهٔ آن را تاپیش‌ازهزاره‌های ۴ـ۳ ق.م. پیش‌برده می‌نویسند که در هند ومصرباستان بازیی مانند به شطرنج رایج بوده‌است. بعضی چین را زادگاه شطرنج پنداشته‌اند و بعضی دیگر پالامدس[۱] پهلوان جنگ تروآ را ــ که احتمالا در حدود ۱۲۰۰ ق.م. روی داده ــ مخترع شطرنج معرفی کرده‌اند. اختراع این‌بازی به بابلی‌ها ویهودی‌ها و ایرانی‌ها نیز نسبت داده شده است. یك محقق انگلیسی به‌نام بلند[۲]، درکتاب خود به‌نام **درباب شطرنج ایرانی** که درسال ۱۸۵۱ م. در لندن به چاپ رسیده، کوشیده است ثابت کندکه شطرنج درایران اختراع شده است، وسپس در هند رواج یافته، و از آن‌جا به موطن خود باز گشته است[۳]. اما هیچ‌کدام از این ادعاها و پندارها به چنان اسناد و شواهدی متکی نیستند که قابل قبول‌تر از دیگران باشند. اما آن‌چه به‌اعتبار اطلاعات موجود تردید ناپذیر می‌نماید، این است‌که بازی شطرنج در نیمهٔ دوم سدهٔ ۶ م. در هندوستان رایج بوده است. ه. ج. ماری[۴] هم‌که اثر معروف خود تحت عنوان **تاریخی از شطرنج** را در سال ۱۹۱۳ م. انتشار داده ، برآن است‌که شطرنج را درسال ۵۷۰ م. درهندوستان بازی می کرده‌اند و درزمان سلطنت انوشیروان (۷۹ـ۵۳۱ م.) به‌ایران آورده شده است .

اگرچه پیش از این دیدیم‌که بنا به **کارنامهٔ اردشیر بابکان**، بنیان‌گذار دولت ساسانی، درنیمهٔ نخست سدهٔ ۳م. شطرنج می‌باخته‌است وخاطرنشان‌کردیم‌که به‌جهت تألیف اثرمزبور در سده‌های بعدی، احتمال انتساب بازی‌هایی چون چوگان وشطرنج ــ که در اواخر دورهٔ ساسانی درقلمروآن دولت متداول بوده‌اند ــ به‌اردشیر وشاپور اول و هرمزد اول قوی است. ریچارد فرای به این‌نتیجه رسیده است که شطرنج را برزویهٔ طبیب به‌همراه تعدادی کتاب سانسکریت از هندوستان آورده‌است[۵].

1– Palamedes

۲– Bland

۳ـ دایرةالمعارف ، مصاحب ، ج ۲ ، ص ۱۴۷۵

۴– Murret

۵ـ میراث باستانی ایران ، ص ۳۷۰ .

به هرگونه، دلایل موجود برای اثبات تداول بازی شطرنج در قلمرو ساسانی و دست کم از زمان سلطنت انوشیروان کافی به‌نظر می‌رسد. ضمناً در میان عجایب و نفایس دستگاه خسروپرویز از شطرنجی سخن رفته است که مهره‌هایش از یاقوت و زمرد بوده است. و نیز نردی ساخته شده از مرجان و فیروزه را از اشیای گران‌بهای خزانهٔ او شمرده‌اند [۱]. م.م. دیاکونوف حتی پا رافراتر نهاده، آموختن بازی‌های شطرنج و نرد را جزو برنامهٔ آموزشی فرزندان نجیب زادگان و بزرگان دورهٔ ساسانی دانسته است [۲].

در مورد بازی شطرنج یك سلسله روایت‌های شفاهی ثبت شده در روزگاران گذشته وجود دارد که پیدایش آن را غالباً به هندوستان نسبت می‌دهند. جالب توجه این که در همهٔ این روایت‌ها مخترع بازی حکیمی است خردمند و آن را براساس حکمتی نهاده است. روایت نخست تکیه برارزش افراد عادی و زیردستانی دارد که نتیجهٔ زحمات آن‌ها مورد بهره‌برداری و مایهٔ شهرت و افتخار بزرگان و فرادستان می‌شود؛ فرادستانی که گاه بی‌توجه به‌گرده‌هایی که تخت قدرتشان برآن نهاده شده، خود را قایم به ذات و بی‌نیاز از همگان وافضل آدمیان وحتی مدار عالم می‌پندارند. اما وقتی این هیچ انگاشته شدگان در شرایطی از تاریخ شانه از زیربار کنار می‌کشند و از قطب قدرت رویگردان می‌شوند، قطب و قادر سرنگون می‌گردند. این روایت را چنین می‌توان خلاصه کرد:

در کشور هندوستان خودکامه‌ای متکبر سلطنت می‌کرد که خود را بی‌نیاز از دیگران می‌انگاشت. فرزانه‌ای خردمند درصدد برآمد تا اورا متوجه این‌حقیقت سازد که مقتدرترین فرمانروایان بدون یاری دیگران آدمی است ناتوان وبی‌دست وپا؛ و بدین‌منظور شطرنج را اختراع و آن را به‌شاه اهدا کرد وطرز بازی آن را نیز به او یاد داد. پادشاه ملاحظه کرد که دو لشکر متخاصم در میدان نبرد رو در روی هم صف‌آرایی‌کرده‌اند. هرکدام ازآن‌ها نیز متشکلند از یك شاه وتعدادی وزیر و رخ و فیل واسب و پیاده؛ و در این میان شاه‌ها در قلب و درمقام فرماندهی قرار گرفته‌اند. در جنگ بین دولشکر همهٔ نیروها به‌کار گرفته می‌شوند وشاه‌ها برای حفظ موقعیت

۱ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۸۷.
۲ـ تاریخ ایران باستان، ص ۴۷۹.

خود به همهٔ آن‌ها از وزیر گرفته تا پیاده احتیاج پیدا می‌کند و در حقیقت در پناه آن‌هاست که در امان می‌ماند. پادشاه را این بازی خوش آمد ودستور داد حکیم مخترع را هرچه طلب کند، بدهند.

حکیم تقاضا کرد که در خانه اول صفحه شطرنج ۱ دانه گندم ، در خانهٔ دوم ۲ دانه ، در خانهٔ سوم ۴ دانه ، در خانهٔ چهارم ۸ دانه و ... به طور کلی در هرخانه ۲ برابر تعداد دانه‌های خانهٔ قبلی دانه بگذارند و گندم‌هایی را که بدین‌ترتیب فراهم می‌آید، در اختیار وی بگذارند. پادشاه این تقاضا را حقیر شمرد و چنین خیال کرد که مقدار گندم مورد تقاضا از چند جوال تجاوز نخواهد کرد. اما در عمل معلوم شد که نه فقط گندم‌های موجود درقلمرو پادشاه، بلکه همهٔ گندم‌های موجود دنیا نیزبرای برآوردن تقاضای حکیم ناکافی است.

درمورد احتساب دانه‌های گندم خانه‌های ۶۴گانهٔ صفحهٔ شطرنج به‌قرار تصاعد هندسی که مذکور افتاد، اقداماتی در سده‌های سابق صورت گرفته است . از جمله یعقوبی که در سدهٔ سوم می‌زیسته و از هند نیز بازدید به عمل آورده، صورتی ازاین احتساب را در کتاب خود آورده است[1]. ابوریحان بیرونی‌هم دراین‌زمینه کار کرده است[2]. عدد حاصل از این محاسبه یک عدد ۲۰ رقمی است[3] . گفته شده است که برای تأمین این‌مقدارگندم لازم است که تمام اراضی کرهٔ زمین را ۸ سال‌گندم بکارند. بنابه‌احتساب ریاضی‌دانان برای حمل این‌مقدار گندم به ۶۲۸ میلیارد گاری چهار اسبه احتیاج است[4].

دربارهٔ پیدایش شطرنج روایتی نیز وجود داشته که فردوسی‌آن را « از گفتهٔ باستان شنوده وتحت عنوان دوداستان گووطلحند و پیدا شدن شطرنج » به‌نظم‌کشیده است. خلاصهٔ آن داستان از این قرار است :

جمهور، پادشاه هندوان ، بعد از آن‌که صاحب فرزندی به‌نام‌گو شد، درگذشت. بزرگان مملکت برادر او به نام مای را به جانشینی وی برگزیدند. مای بابیوهٔ برادر ازدواج کرد و صاحب فرزندی طلحند نام از او شد. مای درحالی‌که طلحند ۲ ساله

۱ـ تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۱۱۴ .

۲ـ دایرةالمعارف ، مصاحب ، ج ۱ ، ص ۳۰ . ۳ـ همان ، ج ۲ ، ص ۱۴۷۶ .

۴ـ صفحاتی از تاریخ شطرنجمان ، صص ۹-۸ .

و گو ۷ ساله بود، رخت به سرای دیگر کشید. این بار بزرگان مادر آن دو را به پادشاهی برگزیدند. زن هر کدام از دو فرزند خود را به موبدی سپرد تا ایشان را تربیت کنند. هردو پسر بعد از آن که به هنرها و قابلیت‌های گوناگون آراسته شدند، به حضور مادر شتافتند تا هر کدام را شایسته‌تر تشخیص داد، به جانشینی خود برگزیند. مادر هم که انتخاب یکی از آن دو بر دیگری برایش دشوار بود، هردو را وعدهٔ تاج و تخت داد. آتش حقد و حسد براثر تلقینات استادان دو برادر برافروخته شد و روز به روز دامنهٔ بیشتری یافت و به جنگ و خون ریزی منجر گردید. طلحند در میدان جنگ کشته شد و گو مویه کنان پیش مادر آمد و در پای او افتاد که کشندهٔ برادرش گردش اختر بد است. مادر در دریای غم فرورفت و دانایان برای نشان دادن صحنهٔ جنگ دو برادر شطرنج را ساختند و شطرنج مادر داغ دیده را پزشک شد. و همین تخت شطرنج از آن روزگار برمردمان یادگار مانده است[1].

یعقوبی نیز روایتی را که شباهت زیادی به روایت فردوسی دارد، در تاریخ خود نقل کرده است. بنا به‌این روایت، زنی خردمند بر هند فرمان می‌راند. دشمن به قلمرو او حمله کرد و یکی از ۴ فرزند وی در جنگ با دشمن کشته شد. مردم برای دادن خبر مرگ فرزند به مادر تاجدار به‌دانشمندی قفلان نام متوسل شدند و او شطرنج را اختراع کرد که جنگی بود بدون تلفات انسانی. قفلان طرز بازی را به شاگردش یاد داد و در حضور ملکه با او بازی کرد و چون «یکی از آن دو پیروز گشت و گفت: شاه مات، ملکه به خود آمد و مقصود او را دانست. پس به قفلان گفت: آیا پسرم کشته شد؟ قفلان گفت تو خود فرمودی. ملکه به دربان خود گفت: مردم را درآور تا مرا تسلیت گویند. و چون از کار سوگواری پرداخت، قفلان را به دربار خواست و به او گفت: حاجت خود را بخواه ...[2]» قفلان هم به قراری که گذشت، گندم خواست و چون کار محاسبهٔ گندم به دشواری کشید، قفلان گفت: «مرا نیازی بدان نیست؛ زیرا اندکی از دنیا مرا کفایت می‌کند.[3]».

یعقوبی روایت دیگری را نیز در رابطه با پیدایش شطرنج نقل کرده است که به جهت مشتمل بودن برنکات تأمل‌انگیز خلاصه‌وار در این‌جا آورده می‌شود:

۱ــ شاهنامه، ژول‌مول، ج ۶، صص ۲۳-۲۰۱
۲ــ تاریخ یعقوبی، ج ۱، صص ۱۳-۱۱۲. ۳ــ همان، ص ۱۱۳.

دانشمندی قفلان نام برای نشان دادن دریافت خود از گردش جهان بازی نرد را اختراع می‌کند که در صفحهٔ آن ۲۴ خانه به شمارهٔ ساعت‌های شبانه‌روز، ۱۲ خانه درهرطرف به نشانهٔ ۱۲ برج و۱۲ ماه سال، ۳۰ مهره به جای روزهای ماه و درجات برج‌ها ، ۲ طاس را شبیه شب و روز قرار داد. خال‌های روی طاس‌ها را نیز طوری نهاد که مجموع خال‌های دوطرف آن‌ها ۷ می‌شود. یعنی‌هرگاه خال‌های پهلوی بالایی ۵ باشد، خال‌های پهلوی زیرین۲ خواهد بود. این خال‌های روی طاس‌ها که مهره‌ها به حکم آن‌ها می‌گردند، برای نشان دادن بهره‌ای است کـه در نتیجهٔ گردش فلک نصیب آدمی می‌شود و نمودار محرومیتی که براثر گردش سپهر، عاقل و کاردان بدان گرفتار می‌گردند. یعنی که جریان امور مردم به تدبیر ۷ کوکب سیار می‌گردند .

بعد ازمدتی بلهیت‌نامی که شخصی عاقل بود، به‌پادشاهی رسید. او که از غلبهٔ وابسته‌انگاری سرنوشت مردم به‌گردش کواکب براذهان مردم ناخشنود بود، درتلاش برای یافتن راه چاره باحکیمی خردمند آشنا شد. حکیم هم به‌او گفت که « پادشاها من برهانی نشان می‌دهم تا فضیلت کاردان برناتوان و کوشا بر بی‌هنر و دوراندیش برتبهکار و دانا برنادان دانسته شود[1] . » و شطرنج را اختراع کرد. آن را ۸ در ۸ قرار داد که ۶۴ خانه شد. آن‌گاه ۳۲ مهره به‌۲ رنگ و هر ۱۶ مهره را به‌۶ صورت ساخت : ۱شاه ، ۱فرزین ، ۲ فیل، ۲ اسب ، ۲ رخ ، ۸ پیاده. و « شطرنج را نمایشی از جنگ قرار داد » زیراکه « درجنگ ارزش عاقبت‌بینی و حسن تدبیر، محکم‌کاری و دوراندیشی ، آمادگی و نیرنگ‌سازی ، بیداری و مردانگی ، پردلی و نیرومندی ، چالاکی و دلیری آشکار گردد و آن که یکی از این‌ها را ندارد، نقطهٔ ضعفش دانسته شود. زیرا که اشتباه در جنگ جبران ناپذیر است ، در ماندن در آن نابود سازندهٔ جان‌ها ...[2] » و در جنگ و در شطرنج « هرکه درست پیش رود پیروز گردد و آن که خطا کند ، نابود شود. [3] ».

بعد از عرضهٔ این بازی به بلهیت ، او را از آن بازی خوش آمد و مردم را دستور داد که بازی شطرنج را به پا دارند و درآن تأمل نمایند. وآن‌گاه گفت: «آدمی است که مدار گردش همهٔ موجودات جهان است ؛ زیرا که سپهر و همهٔ آنچه را در

۱ــ تاریخ یعقوبی ، ج ۱ ، ص ۱۱۰ .
۲ــ همان ، ص ۱۱۱ .
۳ــ همان ، صص ۱۲-۱۱۱ .

آن است خدا به خاطر آدمی آفریده است تا به وسیلهٔ آن وقت و زمانی‌را که بدان نیازمند است، بشناسد؛ همین‌طور آنچه درزمین است ... خدا برای انسان قوه‌هایی قرار داد تا بدان‌ها بداند و دریابد ومردم را به دانش و خرد و فهم بریکدیگر برتری بخشید.[۱]».

فردوسی داستان اختراع شطرنج درهند وآوردن آن از آن‌جا به‌ایران وساخته شدن نرد به توسط بوذرجمهر را به احتمال قوی براساس داستان **شترنگک نامگ** به‌نظم‌کشیده است. این داستان که **مانیکان چترنگ** نیز نامیده شده است، چنان‌که پیش از این نیز مذکور افتاد، یکی از آثار پهلوی دورهٔ ساسانی است‌که موضوعش پیدایش شطرنج و اختراع نرد می‌باشد. بزرگمهر حکیم قهرمان اصلی این داستان ایرانی به شمار می‌رود. نسخهٔ پهلوی آن همراه چند رسالهٔ پهلوی دیگر و با ترجمهٔ انگلیسی درسال ۱۸۸۵ م. انتشار یافته‌است. داستان یادشده، در شاهنامه زیرعنوان «اندر فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشین روان» آورده است:

فرستادهٔ رای، شاه هند، باهزار بار شتروار به درگـاه نوشین‌روان می‌آید. ازجمله هدایای شاه هند به شاهنشاه ایران یك‌تخت شطرنج‌است. فرستاده ضمن‌عرضهٔ این هدیه، پیغام رای را نیز گزارد:

کسی کو به‌دانش برد رنج بیش | به فرمای تا تخت شطرنج پیش
نهند و زهرگـونه رای آورند | که این نغربازی به‌جای آورند
بدانند هر مهـره‌ای را به نـام | که چون راند بایدش‌وخانه‌کدام
پیاده بـدانند و پیل و سپاه | رخ‌واسپ ورفتارفرزین‌وشاه...

و اگر نامداران ایران توانستند از این‌بازی سر درآورند، همان باج مقرر را به بارگاه شاهنشاه می‌فرستیم، اما اگر از عهدهٔ درك و حل‌آن برنیایند، چون دردانش از ما شکست خورده‌اند، گذشته ازآن‌که نباید ساو وباژی از ما بخواهند، بلکه باید به پرداخت باژ به ما نیز تن در دهند؛ زیرا که دانش برتر از هرچیز است.

انوشیروان یك هفته فرصت می‌خواهد وبعد از آن‌که اطرافیان وی ازدریافت رمز و راز بازی در می‌مانند، بوزرجمهر پس از ملاحظهٔ تخته و مهره‌ها می‌گوید:

۱ـ تاریخ یعقوبی، ج۱، ص ۱۱۲.

من این نغز بازی به جای آورم | خرد را بدین رهنمای آورم

و به یک روز و یک شب به رموز بازی پی می‌برد و در حضور انوشیروان به فرستادهٔ رای توضیح می‌دهد:

بیاراست دانا یکی رزمگاه | به قلب اندرون ساخته جای شاه
چپ و راست صف برکشیده سپاه | پیاده به پیش اندرون رزمخواه
هشیوار دستور بر دست شاه | بـه رزم انـدرونش نماینده راه
بیاراسته پیل جنگی دو سوی | به‌جنگ‌اندرون‌همگنان کرده‌روی
وزو برتر اسپان جنگی بـه پای | نشانده بر ایشان دو پاکیزه رای
هماورد گشته رخان بر دو روی | به‌دست‌چپ و راست‌پرخاشجوی
چو بوزرجمهر آن سپه‌را براند | همـه انجمن در شگفتی بماند
غمی شد فرستادهٔ هند سخت | بماند اندر آن مرد بیدار بخت

بوزرجمهر پس ازآن بازی نرد را که یک بازی شطرنج‌وار است، می‌آراید و تخته و مهره‌های نبرد پیش‌رای فرستاده می‌شود. اما تلاش‌های دانایان‌هند برای‌گشودن رموز راز بازی ابداعی وی راه به‌جایی‌نمی‌برد و همه به نادانی خویش خستوی‌شوند. درنتیجه ارسال باژ ازهند به‌دربار انوشیروان ادامه پیدا می‌کند[1].

در مقایسهٔ دو روایت اخیر صرف‌نظر از آن کـه روایات شترنگ نامگ و شاهنامه تا چه حدودی با حقایق تاریخی انتشار شطرنج در ایـران واختراع بازی نرد ارتباط دارد، افسانهٔ مندرج در تاریخ یعقوبی با توجه به اصل تکامل ، منطقی‌تر به نظرمی‌رسد؛ زیرا که بازی شطرنج از جهاتی تکامل یافته‌تر از بازی نرد می‌نماید. هرتسفلد هم با توجه به‌این که نام اصلی نرد نیواردشیر بوده، اظهار نظر کرده است که « نام این بازی می‌رساند کـه در زمان خسرو اول [انوشیروان] اختراع نشده ؛ بلکه در زمان پادشاهی به نام اردشیر که احتمال می‌توان داد اردشیر اول بوده باشد، ساخته شده است[2].».

با همهٔ آن‌چه که گذشت، این نکته را نیز نبایـد از نظر دور داشت که بازی شطرنج درطی دست‌کم ۲ هزاره راه تکامل پیموده تا به صورتی که امروزه متداول

۱ــ شاهنامه، ژول مول، ج۶، صص ۲۰۱ــ۱۹۳.
۲ــ ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱۰.

است، در آمده.

یکی از اشکال اولیهٔ بازی شطرنج، چترنگ بوده که در حدوده ۲۰۰۰ سال قبل در ایالت پنجاب و کشمیر رواج داشته است. چترنگ در زبان هندی به معنای آرتش چهار نوعی است. این بازی تحت تأثیر ترکیب آرتش هند که مرکب بوده از سربازان پیاده، سواران، فیل‌ها و ارابه‌های جنگی، پدید آمده بوده است وبازی با شرکت چهار نفر که هر یك در یکی ازچهارگوشهٔ صحنه می‌نشسته‌اند، پیش‌می‌رفته است. هربازی‌کن مهره های همرنگ خود را که عبارت بوده‌اند از یك شاه، یک رخ، یک اسب، یک فیل و چهار پیاده در جلو خود در دو ردیف می‌چیده‌اند و به حکم خال های طاس مهره های رقیب را می‌زده‌اند. در حدود سده‌های ۵-۴ م. و در حوالی مرزهای هند و آسیای میانه و ایران به شکل تکامل یافته‌تری از این بازی برخورد می‌شود و ۴ بازی کن جای خود را به ۲ بازی کن می‌سپارند و مهره‌ها درهم ادغام می‌گردند و شاه‌های اضافه به وزیرتبدیل می‌شوند وطاس حذف می‌گردد و فکر و مهارت، شانس را از میدان به‌در می‌کند وبازی‌گامی بلند به شطرنج‌معاصر نزدیک‌تر می‌شود؛ در حالی‌که هنوز گام‌هایی با شطرنج معاصر فاصله داشت و با انتشار و گسترش درسرزمین‌های گوناگون شکل‌ها و شیوه‌های مختلف می‌پذیرفت. به‌عنوان مثال محمدبن علی راوندی در حدود اواخر سدهٔ ۶ و اوایل سدهٔ ۷ ه. از وجود ۴ باب و به عبارت دیگر ۴ صورت شطرنج سخن می‌گوید:

«این شطرنج حکمای هند نهادند و به نوشیروان عادل فرستادند و بزرجمهر آن بگشاد و بر آن یک‌باب بیفزود. نوشیروان آن را به قیصر روم فرستاد؛ حکمای روم خاطر برگماشتند و ایشان نیز دوباب زیادت کردند[۱].» وسپس هرکدام از ۴باب و چگونگی آرایش نیروها در هرکدام ازآن‌ها را شرح می‌دهد. طرز چیدن مهره‌ها در روش هندی به گونه‌ای بوده که اکنون در دنیا متداول است. اما طرز حرکت مهره‌ها با امروزه فرق داشته است. علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاع از باب‌های مختلف وچگونگی چیدن وحرکت دادن مهره‌ها در هرکدام از آن‌ها، به‌کتاب‌مذکور مراجعه کنند[۲]. غیر از باب‌های مذکور، باب‌ها و اشکال دیگری نیزاز بازی شطرنج

۱ ــ راحة‌الصدور، صص، ۸ــ۴۰۷.
۲ــ همان، صص ۱۴ــ۴۰۸.

وجود داشته است. به‌عنوان مثال در شکلی از آن، صفحهٔ شطرنج به جای ۸ در ۸ ، ۱۰ در ۱۰ و بنابراین دارای ۱۰۰ خانه بودو در هر کنار رخها، مهرهٔ شیری نیز قرار داشت و تعداد پیاده‌های هرطرف به جای ۸ ، ۱۰ مهره بود و در چهارگوشهٔ صفحه، قلعه‌ای وجود داشت. در شکلی دیگر هم دو مهرهٔ دبابه (دژکوب) بین فیل و وزیر و شاه وفیل گذاشته می‌شد. در دورهٔ تیموز لنگ هم از شطرنج کبیر ۱۰۰ خانه‌ای سخن رفته است.

شطرنج به مانند بسیاری از سنن و وجـوه و عناصر تمدن ساسانـی به جهان اسلامی منتقل شد ودر بسیاری از سرزمین‌های قلمرواسلامی انتشار یافت وبه صورت یکی از جالب‌ترین ومحبوب‌ترین بازی‌ها درآمد. بازیی که به نوشتهٔ راوندی «عوام از روی هوا بدان روز» می‌گذرانیدند و خواص به تعبیهٔ حکمت آن توجه داشتند[1]. در سده‌هـای نخستین هجری کتاب‌هـا و رسالاتی دربارهٔ این بـازی به زبان عربی تألیف شده وبنا به روایات موجود در دورهٔ مأمون عباسی مسابقه‌ای در بین شطرنج‌بازان معروف آن عصر در حضور وی تشکیل یافته است. خود مأمون از علاقه‌مندان به‌این بازی بوده و روایت کرده‌اند که گفته است: « جای شگفتی است که من می‌توانم بر این همه سرزمین‌های گسترده از شرق تا غرب فرمان رانم، اما نمی‌توانم از عهدهٔ این ۳۲ مهره بر تختهٔ شطرنج بر بیایبم[2].» و باز آورده‌اند که « مأمون خلیفه نرد باختی ، گفتی: اگر بمانم گویم کعبتین بد آمد. اما اگر شطرنج بدبازم چه‌گویم، جز آنکه بد باختم؛ اگرچه عقل و سروری و پادشاهی و مهتری آنست که خسرو پرویز گزید که او هرگزنردنباختی وبه شطرنج مشغول بودی. اورا گفتند: چرا نرد نبازی؟گفت: همه جهان بایدکه حاجت ازمن خواهند، من‌چون حاجت ازاستخوانی مردارخواهم؛ شطرنج به قوت خاطر است و نمودار پادشاهی...[3]».

توصیه‌هایی هم که درآثار مختلف به شطرنج بازان شده، یکی ازدلایل اثبات تداول این بازی در سده‌های پیش و پس از اسلام است. به عنوان مثال ، در خاتمهٔ ماتیکان شترنگ خطاب به شطرنج‌بازان چنین توصیه شده است:

« اصل بازیدن شترنج این است که نگرش (ملاحظه) وتوخشش (سعی) در

۱ ــ راحة‌الصدور، ص ۴۰۷.

۲ ــ صفحاتی از تاریخ شطرنجمان، ص ۱۱.

۳ ــ راحة‌الصدور، ص ۴۱۵.

نگاه‌داشتن و مواظبت ابزار خود بیشتر کنی تا در بردن وزدن ابزار طرف بازی، و به امید و طمع زدن ابزار حریف دست بد بازی نکنی، و شمار ابزار خود را بـداری، چنان‌که یکی را به کار اندازی و دیگری را به پرهیز و احتیاط‌گذاری و نیز همواره به اصل بازی توجه‌کنی و پایان را در نظر داشته باشی[۱]...».

محمدبن علی راوندی توصیه می‌کندکه «و آن‌کس که شطرنج بازد باید که قصد شاه مات کند و هر دست که بازد جد کند تا بهتر بازد و همهٔ بازی‌ها ببیند و به همهٔ خانه‌ها نگاه‌کند و منصوب‌ها یادگیرد. وشطرنج بازی ازبهر حکیمان وخداوندان فهم و خاطرهای تیزست. جهدبایدکردن تا نیکو بازد چه هرآنک بد بازد هیچ بهانه نباشد الاعجز[۲]...».

وی ضمناً به غیاث الـدین کیخسرو ابـن‌قلج ارسلان، از سلاجقهٔ روم، که **راحةالصدور** را به نام اوتألیف نموده، وصیت‌کرده است‌که از شطرنج نشاط‌جوید اما «هرگز به گرو نبازد تا قمار نشود و کراهیت شرع لازم نیاید و درآن کـوشد تا به سبب شطرنج نماز فوت نشود که آن‌گاه مفسدت برمصلحت بچربد و اثمهما اکبر من نفعهما مقررشود[۳]».

در **قابوس نامه** هم‌که در اوایل نیمهٔ دوم سدهٔ ۵ م. تألیف یافته، **عنصرالمعالی** تحت عنوان «اندر مزاح کردن و نرد و شطرنج باختن» به پسر خود چنین سفارش می‌کند که «**از مزاح ناخوش وفحش شرم‌دار**، اندرمستی و هوشیاری، خاصه درنرد **و شطرنج باختن، که در میان این هردو شغل مرد ضجرتر باشد، مزاح کم‌تر برتواند داشتن. ونرد و شطرنج باختن بسیار عادت مکن، اگربازی با وقارباز وبه‌گرو بمبازالا به مرغی یا به مهمانی یا به چیزی از محقرات؛ به درم مباز که بی درم باختن ادب** است و به درم باختن مقامری. و اگرچه نیك دانی باختن، باکسی‌که مقامری معروف [بود، مبازکه تو نیز به مقامری معروف] شوی. و اگر باکسی محتشم‌تر از خویشتن بازی، در نرد و شطرنج ادب هردو آن است‌که تو دست به مهره نکنی تا نخست او آن‌چه خواهد برگیرد. اگر نرد باشد، نخست کعبتین بدو ده تاکتار [گشاد؟] کندو در شطرنج در دست اول بازی بدو بده. اما با مستان وترکان و معربدان وگران‌جانان

۱ــ سبك شناسی، ج۱، ص۵۰. ۲ــ راحةالصدور، ص ۴۱۵.
۳ــ همان، صص ۱۶ــ۴۱۵.

هرگز به گرو مباز تا عربده نخیزد[۱]...».

در بخش دوم نصیحت‌الملوک هم که در نخستین سال‌های سدهٔ ۶ ه. تألیف یافته و پیش از این گفته شد که احتمال دارد مؤلفش کسی غیر ازغزالی باشد، آمده است کـه «پادشاه را نرد باختن و می خوردن و گوی زدن، شکار کردن، پیوسته نباید؛ زیرا که او را از کارها باز دارد. و هرکاری را وقتیست؛ چون وقت نباشد، سود زیان گردد و شادی غم شود[۲].» و جلال‌همایی صدور چنین فتوایی را که تلویحاً اشعار به این معنی دارد که اگر آن امور در وقت خود و مصلحت حال انجام گیرد مباح و بدون مانع است» از امام غزالی بسیار بعید می‌داند[۳].

ساخت شطرنج حاکی از آن است که این بازی تحت‌تأثیر جنگ شکل گرفته و راوندی هم خاطر نشان کرده است که «اگـرچه درو فواید بسیار است و مصالح بی شمار، غرض‌کلی نهاد حرب است. پیادگان را ازآن در پیش داشت که پادشاه در میان باید به لشکر استوار و فرزین از بهر وزیرست هـم پهلوی وی نشست و فیلان در پهلوی ایشان از آنند تا استظهار ایشان باشند و اسپان در پهلـوی فیلان به جای سواران تا دوانند و حرب کنند به جای مبارزان و رخ‌ها برکناره از آنند تا مبارزان را جای فراخ باشد و کار توانند کـرد و پیاده از بهر آن یک خانه رود تا از سوار دور نماند و شاه از آن یک خانه رود که روانیست او را حرب‌کردن و دور رفتن‌و فرزین را هم‌چنین، و قوت او از شاه از بهر آن‌است که شاه به تدبیر او کار کند و ملك به تدبیر وزیر به‌کار است، و پیلان به دو خانه بر زوایا از آن روند که استواری از ایشانست تا از دور بیستند و آلات نگاه دارند، و رفتار اسب بـه دو خانه از بهر آن‌است که سواران باید که به هرجای توانند رسید؛ و پیاده که فرزین می‌گردد، از آن‌است که چون پیاده را در حرب چندان قوت بود و عقل دارد که پیش لشکر رود و خویشتن را حفظ کند تا از همه بگذرد و هلاك نشود وزارت را سزاوار باشد[۴].».

راوندی در جای دیگر نیز اظهار داشته است که بازی‌های نرد و شطرنج را از آن روی اختراع کرده‌اند که «ندیمان با پادشاه بیازند و تلقین ایشان‌کنند که قلب

۱ ـ گزیدهٔ قابوس‌نامه، یوسفی، صص ۷ـ۹۶. ۲ ـ نصیحت‌الملوک، ص ۱۳۶.
۳ ـ همان، هفتاد و نه.
۴ ـ راحة‌الصدور، صص ۱۵ـ۴۱۴.

و جناح و میمنه و میسرهٔ لشکر چون می‌باید[۱]...».

ناگفته نماند که امانوئل‌لاسکر (۱۹۴۱-۱۸۶۶ م.) شطرنج باز و ریاضی‌دان آلمانی که از سال ۱۸۹۴ تا ۱۹۲۱ م. قهرمان شطرنج جهان بود، در ارتباط شطرنج و جنگ سخنی گفته است که نقل آن در این‌جا چندان بی‌مناسبت نمی‌نماید:

« شطرنج براساس تجارب جنگ حقیقی ساخته شده است. اما در شطرنج نیروها بر خلاف جنگ واقعی برابرهستند. چنین به نظر می‌رسد که سازندهٔ این‌بازی انسان منصفی بوده است که‌چنین بازی عادلانه‌ای ارائه داده است. دراین‌جا نیروهای طرفین با هم برابر است و در نتیجه وسیلهٔ پیروزی نه‌زور، بلکه عقل است. وانگهی، در شطرنج حرکات به نوبت است و ضربه‌زدن نیز به هم‌چنین؛ درحالی‌که در جنگ حقیقی هیچ‌فرصتی به‌دشمن داده نمی‌شود. آرزو می‌کنم تنها میدان جنگ تختهٔ‌شطرنج باشد[۲].».

شطرنج در حدود سده‌های ۴-۳ ه./ ۱۰-۹ م. به واسطهٔ مسلمانان وازطریق اسپانیا به اروپا راه یافت. درمیان هدایای هارون‌الرشید بـه شارلمانـی ـ در اواخر سدهٔ ۲ ه./ ۸ م. ـ از شطرنج نیز نام رفته است؛ اما بعضی از پژوهندگان، روایات مربوط به این حادثه را دارای اعتبار تاریخی نمی‌دانند. در هر صورت، شطرنج در اروپای سده‌های میانه از بازی‌های مورد پسند فئودال‌ها بود؛ اما بعد از سدهٔ ۱۶ م. و پس از آن‌که از حصار تنگ دژها به بیرون و به میان توده‌های مردم رخنه کرد، با قبول تغییراتی تدریجی تکامل پذیرفت وقواعد وقوانینش باگذشت زمان تثبیت گردید و جنبهٔ بین‌المللی یافت.

رخ			پیاده	پیاده							پیاده	پیاده			رخ
شاه	فرس	فیل	پیاده	پیاده							پیاده	پیاده	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فرزین	فرس	فیل	پیاده	پیاده							پیاده	پیاده	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رخ			پیاده	پیاده							پیاده	پیاده			رخ

شطرنجی که بزرگمهر نهاد.

۱ ـ راحة‌الصدور، ص، ۴۰۷.

۲ ـ صفحاتی از تاریخ شطرنجمان، ص ۹.

آیین‌های زردشتی، مانوی ومزدکی

پیش‌ازبرآمدن آیین زرتشتی‌وانتشار آن درآذربایجان، کیش‌های توتمیستی‌وآنیمیستی ومبتنی برپرستش نیروها وموجودات طبیعی در این سرزمین متداول بوده است.

قبایل تشکیل‌دهندهٔ اتحادیه‌های طایفه‌ای شکل گرفته در آذربایجان باستان که درترکیب قومی‌این‌سرزمین کم‌وبیش دخیل وسهیم بوده‌اند، بی‌گمان دارای اعتقادات دینی‌ابتدایی‌بوده‌اند. کتیبه‌ها والواح بازمانده از روزگاران‌گذشته وآثارتاریخ‌نگاران اعصار باستان اشارت‌هایی به وجود چنین اعتقاداتی دارنـد. ظروف و آلات و آثار گوناگون تمدن مادی دوران پیش‌ازتاریخ منقش‌به‌نقش‌هایی چون‌آفتاب وماه وانسان وحیوان حکایت ازاعتقادات خالقان چنین نقش‌هایی هستند. صخره های قوبوستان ــ که در آذربایجان شمالی قرار دارد و شامل مجموعه‌ای از در حدود ۴۰۰۰ تصویر آفتاب، ستارگان، مرد، زن، گاو، آهو، شیر، مار، سوسمار، ماهی، گیاهان وگل‌های مختلف و علایم گوناگون نقش‌شده بر درحدود بیش از ۷۰۰ صخره، درفاصلهٔ هزارهٔ ۸ ق.م. تا سدهٔ ۱۹ م. است ــ دربردارندهٔ نقش‌هایی از رقص مراسمی دسته‌جمعی و صحنه‌هایی از قربانی‌کردن هستند. این‌نقش‌ها نمایانندهٔ گوشه‌هایی از باورهای‌ساکنان این سرزمین در دوران پیش از تاریخ و یا آستانه و اوایل دوران تاریخی هستند. موضوعات و موتیف‌هایی از شاخه‌هایی از فرهنگ عامه و به ویژه ادبیات شفاهی‌نیز که ریشه درگذشته‌های دور دارند، مایه‌هایی‌ازآن اعتقادات را در خود نگاه داشته‌اند. مراسم و باورهایی‌که امروزه معمولا خرافی پنداشته می‌شوند، وجود داشته و دارند که درحقیقت بقایایی از اعتقادات نیاکان مردمان این‌سامان هستند. نیاکانی‌که‌یابومی این سرزمین بوده‌اند و یا از سرزمین‌های دیگر آمده و در این‌جا مسکن‌گزیده‌اند و هم‌چنان‌که پاره‌ای از اعتقادات موجود در محیط را گرفته‌اند، عناصری از اعتقادات

خود را نیز بر آن مجموعه افزوده‌اند و این اعتقادات ای‌بساکه درطی این‌سفر طولانی از دوران پیش از تاریخ تا روزگار ما بارها تغییر جامه داده‌اند و درهرحال چیزهایی ازدست داده وچیزهایی را فرا گرفته‌اند وبدین‌گونه به دوران جدیدی‌که بادوران‌های گذشته ازلحاظ‌های زیادی تفاوت ماهوی دارد، رسیده‌اند. به عنوان مثال به‌داستان‌هایی مانند «گاو فاطمه»، «شمشیر چوبی» و«پریم شکارچی» که نشانه‌هایی‌از اعتقادات توتمیستی را در خود دارند، می‌توان اشاره کرد. در داستان اول گاو به مثابهٔ توتمی دارای نیروی خارق‌العاده نشان داده می‌شود. او فاطمه را که درکودکی از مادر یتیم شده، حمایت می‌کندوگرفتاری‌هایی راکه مادرخوانده برای اوایجاد می‌کند، برطرف می‌نماید و با راهنمایی‌های خود او را خوشبخت می‌گرداند. در امثال داستان‌های دوم وسوم نیز با سیمای مار مقدس انگاشته شده و به درجهٔ توتم رسانده شده ای مواجه هستیم. مار تصویرشده در «پریم شکارچی» باآب دهان‌خود پریم را از توان وقابلیتی فوق‌العاده برخوردار می‌کند. چنان‌که درپرتو این قابلیت اسرار طبیعت بروی هویدا می‌گردد. این‌ها نشانه‌های کم‌رنگ، اما تا حدودی گویا از این حقیقت هستندکه در آذربایجان قدیم و در میان بعضی از طوایف رحل اقامت افکنده در این سرزمین، مار توتم به حساب می‌آمده است[۱]. حتی‌بعضی‌جاها تا این‌اواخر اجاق یا حریم ماران پنداشته می‌شده‌اند و به اعتقاد مردم آبادی‌های اطراف آن اجاق‌ها، هرمار گزیده‌ای اگر پیش از مرگ به اجاق یا پیر رسانـده می‌شد، نجات می‌یافت. وجود جاهایی به‌نام‌های ایلان (مار) پیری، ایلان‌پیر، ایلان اوجاغی و ... در آذربایجان نشان از اعتقاداتی دارد که امروزه دیگر رنگ باخته‌اند.

غیر از حیوانات، بعضی از گیاهان ــ و از آن جمله درخت مازوکه چوبش تا همین اواخر برای دورکردن بلاهای مختلف از کودکان، از کلاه آن‌ها آویخته می‌شد واسپند که برای رفع چشم زخم یاپیشگیری ازچشم خوردن دودکرده می‌شود و درمان هزار درداست[۲]و ... ــ درباور عامه ازخاصیت‌های قدسی برخوردار بوده‌اند.

۱ــ تاریخ ادبیات آذربایجان، ج ۱، صص ۲۰ــ۲۱.

۲ــ «اوزریکسن هاواسان، هزار (یاهمین‌بیر) درده داواسان...» (اسپند هستی هوایی، برای هزار (یا هزار ویك) درد دوایی.) برای اطلاع از باورهای دیگر دربارهٔ این گیاه، رك، کتاب کوچه، ج ۵، صص ۸۱ــ۴۷۴.

همان‌گونه که خاك، آب، آتش، باد، آفتاب، ماه و ... پرستش می‌شده‌اند؛ زیرا که یاایزدانگاشته‌می‌شده‌اند ویادارای نیروی ایزدی. می‌توان گفت که همهٔ این‌ها محصول تصورات انسان ناتوان ودارای شناخت ابتدایی و ساده درجریان برخوردش باطبیعت ناشناخته و به طور کلی محیط رازآلود بودند. بعدها باپدید آمدن دیانت زرتشتی در مرحلهٔ تکامل یافته‌تری از زندگانی اجتماعی، همین‌ایزدان درنظام دینی جدید پذیرفته شده، درمقام ایزدان وامشاسپندانی‌چون اهورامزدا، ناهید، مهر، آذر، بهمن، اردیبهشت، سپندارمذ و... قرار گرفتند.

بعضی از خدایان اقوام سرزمین‌های مجاور بین‌النهرین، آسیای صغیر وقفقاز نیز ستایندگانی دراین‌سرزمین داشته است. ا.م. دیاکونوف باتوجه به مدارك موجود، کیش سرزمین‌های غربی ماد قدیم را کـه آذربایجان را نیز دربر می‌گرفته، با دین هوریان ــ ازساکنان بومی‌ماد غربی درهزاره‌های ۲و۳ ق.م. ــ و تااندازه‌ای‌آشوریان ازیك نوع دانسته‌است. تصاویرابلیسان عجیب‌الخلقهٔ نیمه دد ونیمه‌آدمی‌وابوالهول‌های بالدار و حیوانات تخیلی که بدن شیروبال عقاب و سرشیر و یا شاهین داشته‌اند و... دراساطیر هوریانی بسیار رایج وشایع بوده‌است. بعدها همان جانوران عجیب‌الخلقه در نقوش شاهان هخامنشی مظهر دیوان معرفی شده‌اند[1].

بعد ازکیش‌های ابتدایی مذکور، نوبت به انتشار آیین زرتشتی درآذربایجان می‌رسد که آغازش احتمالاً با دوران پادشاهی مادها مقارن بوده باشد.

زرتشتی‌گری باآذربایجان چنان مناسبات ریشه‌داری داشته است‌که بسیاری از مورخان قدیم ومحققان معاصر این‌سرزمین را زادگاه زرتشت ومظهر این‌پرنفوذترین آیین دوران تاریخی ایران پیش از اسلام دانسته‌اند. در این مورد در **تاریخ ادبیات آذربایجان** چنین می‌خوانیم:

«به طور کلی می‌توان گفت که این نظام دینی دارای یك منبع بسیار قدیمی است که متخصصان و از آن میان آکادمیسین و. و. سترووه در اثر خود تحت عنوان **وطن زرتشتی‌گری** می‌نویسد که ــ لازم است چنین منبعی را در دین ارمنستان و آذربایجان قدیمی‌جستجو کرد ــ چنان‌که معلوم است. حتی در زمان حاکمیت دولت

۱ــ تاریخ ماد، ص ۴۵۶.

ساسانی که زرتشتی‌گری را به عنوان آیین رسمی کشور اعلان کرد، آتشکدهٔ اصلی در پایتخت آتروپاتن قرار داشته است[۱]».

تصویر خیالی زرتشت.

۱ ـ تاریخ ادبیات آذربایجان، ج ۱، ص ۲۰.

زرتشت

هنینگ ـ (۶۷ ـ ۱۹۰۸م.) ، استاد دانشگاه‌های لندن و برکلی و عضو فرهنگستان بریتانیا ـ دریکی‌ازسه سخنرانی خودکه دربارهٔ زرتشت ایراد کرده و آن سه درکتابی تحت عنوان **زرتشت ، سیاستمدار یا جادوگر** درسال ۱۹۵۱م. به چاپ رسیده‌اند، در مقایسهٔ دوکتابی که یکی در سال **۱۹۳۸** و دیگری در سال **۱۹۴۷** دربارهٔ زرتشت به چاپ رسیده بودند، چنین گفته است :

« هر پژوهنده‌ای که به دو تصویر زرتشت ، یکی اثر هرتسفلد و دیگری اثر نیبرگ بنگرد و دربارهٔ آن‌ها اندیشه کند ، بی‌گمان دچار سرگیجه می‌شود. چگونه ممکن است که دومحقق طراز اول کـه منابع تحقیقشان دقیقاً یکی است، به نتایجی برسندکه درست نقطهٔ مقابل‌هم باشند؟[1]» در این میان نیبرگ زرتشت راکاهنی‌می‌داند که در روزگاران پیش از تاریخ و در یکی از جوامع بدوی آسیای مرکزی زندگی می‌کرده، درحالی‌که هرتسفلد او رایك شخصیت سیاسی‌ـ تاریخی می‌بیند ومی‌کوشد تا همهٔ سروده‌های وی را با وقایع تاریخی مرتبط سازد.

بعضی از پژوهندگان چون هوسینگ زرتشت را وجودی موهوم می‌پندارند[2] و بعضی چون دارمستتر از « افسانهٔ زرتشت » سخن گفته ، **اوستا** را اثر روی هم جدیدی دانسته‌اندکه به وی نسبت داده شده‌است. ماریان موله چنین‌می‌انگاشته است که زرتشت اگر هم شخصی تاریخی بوده باشد، به هنگام پدیدآمدن **اوستا** هم‌چون شخصیتی افسانه‌ای تلقی شده است [3]. ریچارد فرای از شواهد موجود چنین استنباط کرده است که زرتشت « یك تن نبوده و در یك زمان نزیسته است، بلکه اطلاعات

۱ ـ زرتشت، سیاستمدار یا جادوگر، ص ۴۵.

۲ـ مزدیسنا و ادب پارسی ، ص ۷۶.   ۳ـ تاریخ مردم ایران ، ص ۵۴۴ .

صریح دربارهٔ این پیامبر و زمان او بیشتر دال برغیبت اوست تا حضورش در یك دوران معین[1]». اما بسیاری از پژوهندگان، شواهد موجود و مخصوصاً گاثاها ـ قدیمی‌ترین بخش **اوستا** ـ را برای اثبات واقعیت وجودی زرتشت کافی می‌شمارند.

نویسندگان کتاب **ادبیات سده‌های باستان و میانهٔ آذربایجان** براین باور هستندکه «هرچند نگارش کل **اوستا** از سوی یك نفر قابل تردید است، اما تصنیف گاثاها توسط یك نفر روی هم رفته قابل قبول می‌نماید. مایهٔ اصلی گاثاها هیجانات داخلی انسانی است که خویشتن را از جامعه کنار نمی‌کشد وغم وشادی آن را غم و شادی خود می‌شمارد. مصنف گاثاها در جریان مبارزات دینی از شکست ناراحت می‌شود، هوادارانش را به ادامهٔ مبارزه تشویق می‌کند، همچون آدمی که به پیروزی خود ایمان دارد، وعـده‌ها و بشارت‌ها می‌دهد، تهدید می‌کند و از پیروزی شادمان می‌گردد...[2]».

نیبرگ یادشده هم که گاثاها را باوجودآن که «عموماً بسیارتاریك وبه‌سختی تعبیر پذیرند»، یگانه سرچشمهٔ شناخت زرتشت تاریخی می‌داند و در این‌باره چنین می‌اندیشد: «زرتشت بی‌گمان یك شخصیت تاریخی است. براین سخن سرودهای گاهان (گاثاها) گواهی روشن است. دراین‌سرودها زرتشت خود دربرابر ما ایستاده است. در این‌جا تقریباً فرقی نمی‌کندکه زرتشت خود همهٔ سرودهای‌گاهان را سروده است یا گسویندگان دیگری ... به هرحال این سرودها از پیرامون او برخاسته‌اند و استاد وپیرامونش را به‌ندرت می‌توان درمشرق زمین‌ازهم جداکرد. ولی‌این‌شخصیت تاریخی درمیان محیط و ملتی فعالیت می‌کندکه درآن تاریخ وجود ندارد و ازاین‌نظر پیش از تاریخ است[3]».

عبدالحسین زرین‌کوب نیز از مطالعهٔ گاثاها به‌این‌نتیجه رسیده است که «در خود گاثاها مواردی هست که بدون آن‌که زرتشت وجود تاریخی وواقعی فرض‌شود، آن‌ها را نمی‌توان توجیه کرد. لحن بیان جانداری که درگاثاها هست و از قدمت و اصالت آن سخنان حاکی است، در این‌باره که زرتشت شخصی تاریخی بوده است و

۱ـ میراث باستانی ایران، صص ۶ ـ ۴۵.
۲ـ ادبیات سده‌های باستان و میانهٔ آذربایجان، صص ۳ ـ ۱۲.
۳ـ دین‌های ایران باستان، ص ۴۵.

تعالیم او به هیچ وجه مجموعهٔ عقایدی که بانی و مبدع خاصی ندارد، نیست، برای مورخ جای تردید باقی نمی‌گذارد[۱]».

درحقیقت‌هم زرتشت درگاثاها انسانی‌است دارای خانواده، دوستان ودشمنان، آرزوها وامیال انسانی، که درراه اصلاح و دگرگون‌کردن شیوهٔ زندگی مردم مبارزه ودامداری یك‌جانشینی‌وکشاورزی را شورانگیزانه تبلیغ می‌کند. بعضی‌ازپژوهندگان نام‌خود زرتشت و نام‌های بعضی از بستگان و هواداران یا دشمنان او را که همگی به چهارپایانی چون اسب و شتر و گاو نسبت داده شده‌اند، دلیل دیگری می‌دانند برواقعیت وجودی آن‌ها. آسموسن، استاد مطالعات ایرانی دانشگاه کپهناك درمقالهٔ خود تحت عنوان «اصول و اعتقادات دیانت زرتشتی» در مورد نام زرتشت ونسبت آن با موجودیت وی استدلالی موشکافانه دارد:

«لغت زرتشت شامل است برفعل زر به احتمال زیاد به معنی راندن، به جلو حرکت دادن ولفظ اوشترا، یعنی شتر، و روی هم به معنی رانندهٔ شتران. نفس‌همین کلمه گواه آن است که صاحب آن شخصیتی بوده است از گوشت و خون که در زمانی از تاریخ زندگی می‌کرده و به واسطهٔ افکار و عقاید جدید و انقلابی خود نه تنها نام و شخصیتش درتاریخ جاودان شده، بلکه داستان‌های اساطیری، وجود وی را به صورت نیمه خدایی درآورده...[۲]».

ا.م. دیاکونوف هم ضمن آن‌که نام زرتشت را «صاحب شتران زرین‌فام یا جسور» ترجمه‌کرده، تذکرداده است‌که «نام زرتشت به‌هیچ‌وجه برای یك شخصیت اساطیری مناسب نیست». بلکه «یکی از نام‌های عادی و متداول ایرانی آن زمان بوده و این‌خود می‌رساند‌که صاحب نام واقعاً درتاریخ وجود داشته‌است. اگروجود وی تخیلی می‌بود، نامش را هم به‌احتمال قوی از میان اسامی دینی و یاکلماتی که مظهریت دینی داشته، انتخاب می‌کردند[۳]».

نیبرگ نیز ضمن بررسی نام‌های اطرافیان زرتشت، اظهار می‌دارد که «این نام‌ها به خوبی می‌توانند وجود خارجی داشته باشند. نام زرتشت به‌نظر می‌آید که‌کاملا

۱ــ تاریخ مردم ایران، ص ۴۹.
۲ــ دیانت زرتشتی، ص ۱۰۰.
۳ــ تاریخ ماد، ص ۷۳ــ۴۷۲

عادی آن روزگار باشد و از افسانه چیزی نداشته باشد[1]».

آسموسن مذکور حدس زده است که زرتشت ابتدا دارای مقام مذهبی بوده و در آداب و سنن قدیمی آریایی سمت قربانی کردن حیوانات را داشته است. شاید همین احاطه و آگاهی او بدان مذهب قدیمی بود که وی را به نقاط ضعف و نارسایی‌های آن آگاه ساخت و خود آیینی نوین بنیاد نهاد[2].

نیبرگ با آن که زرتشت را یك شمن و نیمه ساحر می‌شناخت، با بررسی گاثاها به این نتیجه رسیده بود که « در رفورم زرتشت می‌توان آثار یك تضاد اجتماعی را مشاهده کرد. زرتشت به عنوان سخن‌گو و حامی طبقات پایین‌قد علم می‌کند و به کمك فقرا می‌شتابد که ازطرف ارباب واشراف و رؤسا وسرکردگان بی‌پروا و بی‌ملاحظه خونشان مکیده می‌شد و تنها وسیلهٔ ارتزاقشان را که احشام بود، با قربانی کردن و برپاداشتن جرگه‌های عیاشی و می‌گساری از بین‌می‌بردند ». رودلف، شدر، هرتل و بسیاری از دانشمندان دیگر هم از بررسی و تجزیه و تحلیل گاثاها به نتیجه‌ای مشابه رسیده‌اند :

رودلف : زرتشت « برای حمایت زراعین و شبانان تهی دست و محرومان در مقابل رؤسای قوم و اشراف، غارتگران و رمه دزدان، کاهنان و روحانیان که با زیرپا گذاشتن نظام صحیح، ضعفا را زیر فشار قرار می‌دهند و با تحقیر بی‌پناهان را رها کرده‌اند، به پا خاسته است ».

شدر : « زرتشت فقط بنیان‌گذار یك دین جدید نیست، بلکه او مخالف وضد آیین و رسوم موجود جامعه است و قیام‌کننده ایست که درعین حال صدای خود را به‌نفع تهی‌دستان بلند می‌کند... زرتشت به‌این نتیجه می‌رسد که نظام موجود به‌صلاح تودهٔ تنگدست و رمه و چراگاه و طبیعت نیست. او نظام صحیح‌تری را می‌شناسد که چنان صاف و روشن و ساده است، که فقط طبایع شرور نمی‌توانند آن را درك کنند. آن که برهم زدن این نظام را بخواهد، چه کاهن و چه نجیب زاده و حتی خدایان، به دروغ خدمت می‌کند ... [هرکس] خود را در مقابل حقیقت قرار دهد، باید با او به مبارزه پرداخت...».

۱ــ دین‌های ایران باستان، ص ۴۸.
۲ــ دیانت زرتشتی، ص ۱۰۳.

و هرتل از لابلای گاثاها سخن مردی هوشمند، فعال، مجذوب خیر و نیکی و مهربان را می‌شنود و به جانبداری حق و اخلاق گام برمی‌دارد و زراعت و گله‌داری را به عنوان پـایهٔ رفاه و تمدن توصیه می‌کند. در نظر هرتل «زرتشت در مقام رفیعی برفراز خرافاتی که توده‌های آن روز گرفتارش بودند، قرار داشته‌است. او در نیروهای طبیعت هیچ قدرت و شخصیت خدایی نمی‌شناسد و از آداب دیوان به‌مناسبت ارتباط باخون ریزی و عیش و مستی نفرت دارد و با آن به سختی مبارزه می‌کند...[1]».

بدین‌سان غالب پژوهندگان زرتشت را یك شخصیت تاریخی می‌دانند وبدیهی است کـه بعد از اثبات وجود تاریخی یك شخصیت، مسایل زمان و امکان زندگی و فعالیت او مطرح می‌شود که هردو مورد اختلاف بسیار است و «ازخود گاثاها [هم] که تنها مأخذ اساسی راجع به‌زندگی‌زرتشت است، هیچ‌گونه اطلاعی، خواه درباب مولد و خواه دربارهٔ محل دعوت و منطقهٔ عمل او به دست نمی‌آید[2]».

زمان زندگی

زمان زندگی زرتشت را منابع مختلف از ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد تا سدهٔ ۶ ق.م. قید کرده‌اند. آنهایی که دوران زندگی زرتشت را در حدود سده‌های ۶ ـ ۷ ق.م. دانسته‌اند، تاریخ‌های تقریبی تولد و مرگ او را نیز به دست داده‌اند. به عنوان مثال آنکتیل دوپرون سال‌های ۱۲-۵۸۹ ق.م. ، جکسن ۵۸۳ ـ ۶۶۰ ق.م. و شریفوف ، در **انسیکلوپدی تاجیك** ، ۵۵۳-۶۳۰ق.م. ویا ۵۵۵-۶۲۸ ق.م. را تاریخ‌های تولد و مرگ او تعیین کرده‌اند.

تعیین تاریخ‌های فوق بیشتر براساس روایات سنتی صورت گرفته که زمان حیات زرتشت را در حدود ۲/۵ سده پیش از اسکندر و ۶ سده پیش از میلاد قرار می‌دهد. هنینگ از پژوهندگانی است که تاریخ سنتی را به رغم مخالفت‌های جدی که با آن شده، قابل قبول می‌داند :

۱ـ زرتشت ، مزدیسنا و حکومت ، صص ۲۸ ـ ۲۲۶ و ۶ ـ ۴۰۵ .
۲ـ مزدا پرستی در ایران قدیم ، ص ۱۷ .

«صراحتاً بگویم که من در زمرهٔ آنانی هستم که این تاریخ و عواقب آن را پذیرفته‌اند. در وضع تاریخی و محیط فرهنگی و تحول مذهبی و در واقع در هیچ نکته‌ای نمی‌توان سخن گفت که با این تاریخ مغایر باشد. از آن‌جا که به وضوح می‌بینیم این تاریخ باشرایط لازم توافق کامل دارد، باید درستی آن را بپذیریم و بر آن انگیزهٔ طبیعی که می‌خواهد درهمه چیز و به ویژه درهر تاریخی شك کند، غلبه کنیم. آن‌هایی که این تاریخ را رد می‌کنند، ظاهراً انگیزهٔ ردشان دلایل سنجیده نیست؛ بلکه گونه‌ای احساس مبهم است؛ احساس این که گاثاهای زرتشت قدیمی و قدیمی‌وبسیار قدیمی است. انگار ۶۰۰ ق.م. بسیار جدید است و برای هیچ کار نمی‌تواند قدیمی بنماید ...»[1].

سید حسن تقی‌زاده هم از نظر آن گروه از دانشمندان که بنای نظر خود را بر سنت و روایات زرتشتی‌مندرج درکتب پهلوی وعربی گذاشته و ظهور زرتشت را در **۲۵۸** سال قبل از اسکندر یا **۲۷۲** سال قبل از وفات پادشاه مقدونی می‌شمرند، طرفداری کرده، دلایل آن‌هایی را که زمان زندگی زرتشت را به سده‌های پیش از هزارهٔ اول ق.م. می‌برند، کافی نمی‌شمارد و ادعاهای آنان را دلیل بی‌اطلاعی‌شان از حقیقت آیین زرتشتی و حالات مؤسس آن می‌داند[2].

بنا به سنت، زرتشت درحدود ۶۶۰ ق.م. درحوالی دریاچهٔ ارمیه ودرخانوادهٔ اسپیتامه به دنیا آمد. پدرش پوروش‌اسپه و مادرش دوغدو دختر فراهیم‌رو بود. در حدود **۲۰ – ۱۵** سالگی گوشه‌گیری اختیار کرد و به تفکر دربارهٔ جهان و آفرینش پرداخت. در **۳۰** سالگی، یعنی به سال ۶۳۰ ق.م. در کوه سبلان پیام و کتاب آورد. بعد از **۱۲** سال تبلیغ در آذربایجان چون توفیق چندانی نیافت وسران قوم نیز بروی شوریدند، ناچار به‌ترك زادگاه خود شد وبه شرق ایران و نواحی بلخ وخوارزم فرار کرد و پس از تحمل مشکلات فراوان، سرانجام کی‌گشتاسپ (ویشتاسپ) پادشاه آن خطه به‌آیین او ایمان آورد و به حمایت از او برخاست. پس از **۳۵** سال تقلا و تبلیغ، سرانجام در **۷۷** سالگی، در جنگی کـه بین ارجاسپ پادشاه توران زمین و

۱ – زرتشت، سیاستمدار یا جادوگر، ص ۷۷.

۲ – رك: «تاریخ زرتشت»، سید حسن تقی‌زاده، مجلهٔ یادگار، ۹-۸ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۲۸)، صص ۴۴-۲۷.

گشتاسپ روی داد، درحالی که از آتشکدهٔ خود دفاع می‌کرد، کشته شد[1].

گفتنی است کـه بسیاری از پژوهندگان ، روایات سنتی را برای تعیین زمان زندگی زرتشت قابل اعتماد نمی‌دانند. اینان‌براین‌عقیده‌اند که «این گزارش‌ها و اطلاعات به صورت روایت و قصه دراد واری(درزمان ساسانیان و بعد از آن) ثبت گردیده که جامعهٔ ایران به‌کلی ازمکتب واقعی‌زرتشت بی‌خبر بوده‌است. اطلاعات ومعلومات روحانیت زرتشتی آن زمان از زرتشت و افکار او بنا به شرایط روز شکل یـافته و به‌کلی تحت تأثیر جامعه قرارگرفته است. رساله‌های **بوندهشن** و **ارداویراف‌نامه** در حدود ۲۰۰۰ سال پس‌از ظهور زرتشت به‌رشتهٔ تحریر درآمده‌اند و چون دراین مدت تاریخ‌نویسی و ثبت وقایع مرسوم نبوده واز روش علمی و منطقی برای بررسی و تحقیق نیز استفاده نمی‌شده است، نویسندگان دوران ساسانی و اوایل دورهٔ بعد از اسلام ، همان قدر از زرتشت و افکارش اطلاع داشته‌اند کـه دنیای قرون هفدهم و هجدهم ... هرتل که خود یکی ازطرفداران جدی ظهور زرتشت در قرن ششم ق.م. است، به نامطمئن‌بودن ادبیات متأخر اوستایی که منبع اصلی‌تاریخ سنتی است، اشاره کرده ومی‌نویسد که تهیه‌کنندگان این‌رساله‌ها طبیعتاً معلومات‌خود را فقط از ترادسیون پارسیان می‌توانستند به دست آورند. به این‌جهت، این اطلاعات به هیچ وجه شایسته نیستند که به صورت منابع تاریخی مورد استفاده قرار گیرند. به نظر او هم درایران قدیم تاریخ نویسی وجود نداشته و منابع نویسندگان اوستای متأخر فقط جنبهٔ قصه و روایت دارد[2] ».

پژوهندگانی نیز دوران زندگی زرتشت را در سده‌های پیش از سدهٔ ۷ ق.م. دانسته‌اند. چنان‌که کریستن‌سن این‌دوره را در پیش‌از ۱۰۰۰ ق.م. و ابراهیم پورداود در فاصلهٔ سال‌های ۸۰۰ ـ ۱۱۰۰ ق.م. حدس زده‌اند[3]. جلال‌الدین آشتیانی حتی تا اواسط هزارهٔ دوم پیش از میلاد عقب می‌رود و در این‌باره چنین استدلال می‌کند :

« اصولاً هرچه تحقیقات دربارهٔ پیام زرتشت توسعه می‌یابد، برتعداد دانشمندانی که ظهور زرتشت را قدیمی‌تر از هزارهٔ اول ق.م. حدس می‌زنند ، افزوده می‌شود.

۱ـ زرتشت ، مزدیسنا و حکومت ، ص ۵۳ / مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۸۵ .

۲ـ زرتشت ، مزدیسنا و حکومت ، ص ۹۲.

۳ـ مزدیسنا و ادب پارسی، صص ۴ـ۳۳ / آناهیتا ، ص ۲۹۰ .

باتوجه به‌تجزیه و تحلیل بالا[۱] وقبول همزمان بودن گاثاها و وداها، تاریخ‌ظهور زرتشت را می‌توان بین ۱۴۰۰-۱۷۰۰ق.م. مشخص کرد واگر روزی قدمت وداهای اولیه‌بیش‌از آن‌چه تاکنون پذیرفته شده اثبات گردد، زمان تأثیر زرتشت را نیز به‌همان نسبت باید عقب برد[۲]».

در این میان ا.م. دیاکونوف از شیوهٔ استدلالی متفاوتی پیروی می‌کند وزمان تصنیف گاثاها را که سراینده‌شان شخص زرتشت است، چنین تعیین می‌نماید:

«باید اذعان کنیم که گاثاها قبل از دوران هخامنشیان پدید آمده، و چنان‌که در ماد شرقی تدوین شده باشد، مسلماً قبل از تأسیس امپراتوری ماد ـ درقرن ۷ ق.م. ـ بوده است... نزدیک‌ترین تاریخی که برای تصنیف گاثاها می‌توان قایل شد ـ اگر اثر مزبور را به‌آسیای میانه منسوب کنیم ـ نیمهٔ اول قرن ششم قبل از میلاد است و اگر به سرزمین ماد مربوطش بدانیم، قرن هشتم و یا آغاز قرن هفتم قبل از میلاد خواهد بود... باید اذعان‌کنیم که تاریخ و پیدایش گاثاها از پایان قرن نهم و آغاز قرن هشتم قبل‌ازمیلاد قدیم‌ترنبوده است ـ البته درصورتی که گاثاها را به ماد شرقی‌منسوب بدانیم ـ، ولی چنان‌چه تدوین اثرمزبور را مربوط به‌آسیای میانه سازیم ـ شاید ـ ناچار تاریخ اخیر را باید اندکی تغییر دهیم. بنابراین گاثاها در ماد شرقی و بین پایان قرن نهم و آغاز قرن هفتم قبل‌از میلاد تدوین شده (واین‌فرض محتمل‌تر است.) و یا درآسیای میانه (در متصرفات خوارزم و باکتریا ؟) قبل از آغاز قرن ششم به وجود آمده، تاریخی‌که به نظر ما به حقیقت نزدیک‌تر است، ۷۰۰ + قبل از میلاد می‌باشد[۳]».

بنابراین دیاکونوف زمان زندگی زرتشت را در حدود ۷۰۰ سال ـ کمی بیشتر یا کم‌تر ـ پیش از میلاد می‌داند.

زادگاه و...

همان‌گونه‌که دریونان برسرزادگاه هومرهفت‌شهر منازعه داشته‌اند، به قول خواندمیر

۱ـ رك، زرتشت، مزدیسنا و حکومت، صص ۱۱۱ـ۷۸. ۲ـ همان، ص ۷۸.
۳ـ تاریخ ماد، صص ۷۹-۴۷۸.

« ارباب تواریخ [هم] درباب نسب و مولد ومنشاء زرتشت اختلاف بسیار کرده‌اند[1]».
به طور کلی نظریات مختلف دربارهٔ زادگاه و محل نشوونما و فعالیت وتبلیغ او را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد :

۱ــ زرتشت زادهٔ غرب ایران و مخصوصاً آذربایجان است. ۲ــ زرتشت در شرق ایران به دنیا آمده و در آن‌جا هم به تبلیغ آیین خود پرداخته. ۳ــ زرتشت در غرب ایران زاده و به شرق ایران مهاجرت کرده است[2].

زادهٔ آذربایجان ؟

سنتی که زرتشت را برخاستهٔ سرزمین ماد می‌داند مربوط است به دوران ساسانی و حتی به پیش از آن. چه پلینیوس بزرگ (۷۹ــ۲۳ م.) از او به عنوان زرتشت مادی یاد کرده است. در آثار جغرافی‌نگاران و تاریخ نویسان دوران بعد از اسلام هم که سرچشمهٔ مآخذشان به منابع پهلوی می‌رسد، زرتشت ندرتاً به ری ــ که جزوسرزمین ماد بزرگ بوده ــ و غالباً به‌آذربایجان و دراین‌سرزمین هم معمولا به شهرهای ارمیه یا شیز و در مواردی هم به موقان و اردبیل نسبت داده شده است. ناگفته نماند که نامه‌های پهلوی از دو ری سخن رانده‌اند که ازآن میان یکی درآذربایجان قرارداشته و دیگری ری (رگا ، رغه) نزدیك تهران است[3].

ابن‌خردادبه ، جغرافی‌دان نیمهٔ نخست سدهٔ سوم هجری که در ابتدا زرتشتی بود، ارمیه را شهر زرتشت نامیده[4] و بلاذری در نیمهٔ دوم همان سدهٔ سوم ، ارمیه را سخت کنهسال می‌داند و می‌نویسد که « مجوسان پندارند که بزرگ ایشان زرتشت از آن جای ظهور کرده است[5] ». ابن‌فقیه همدانی نیز که در سال ۲۹۰ هـ. البلدان خود را تألیف کرده ، عین نوشتهٔ بلاذری را تکرار کرده است[6]. یاقوت حموی هم که در سال ۶۱۷ هـ. ارمیه را دیده ، دربارهٔ‌اش چنین می‌نویسد : « چنین ادعا می‌کنند

۱ــ حبیب السیر ، ج ۱ ، ص ۲۰۰ .
۲ــ مزدیسنا و ادب پارسی ، ص ۸۰ .
۳ــ سرزمین زرتشت ، دهقان ، ص ۲۵۸ .
۴ــ المسالك و الممالك ، دخویه ، ص ۱۱۹.
۵ــ فتوح البلدان ، ص ۱۶۹ .
۶ــ ترجمهٔ مختصرالبلدان ، ص ۱۲۷ .

که ارمیه شهر زرتشت است و مغان آن‌جا را بنیان نهاده‌اند[1]». وی درجای دیگر نوشته است که «گویند زرتشت، پیامبر مغان از آن‌جا (شیز) برخاسته است[2]». زکریای قزوینی (۸۲ – ۶۰۰ ه.) نیز شنیده است که زرتشت از شیز بوده است.

سبلان و...

زکریای قزوینی می‌نویسد که زرتشت از شیز به‌سبلان رفت و در آن‌جا عزلت اختیار کرد و کتابی به نام استا (**اوستا**) آورد.

مؤلف ناشناختهٔ **هفت کشور** یا **صور الاقالیم** هم که در سال **۷۴۸** ه. **تألیف** گردیده، مضمون فوق را باجملات دیگری نوشته است:

«زرتشت حکیم از آذربایجان بود... و در کوه سبلان که کوهی مشهور باشد، مدت پانزده سال مجاور شد. زند و پازند بساخت و آغاز دعوت کرد...[3]».

خواندمیر و رضاقلی‌خان هدایت هم زرتشت را با سبلان پیوند می‌دهند:

«... چون به سن شباب رسید به‌کوه سبلان خرامید و مدتی آن‌جا مقیم بوده؛ چون نزول نمود، کتاب السیاق که مصنف اوست، مصحوبش بود[4]». «گویند وی **[زرتشت] در شهر اردبیل و سبلان ظهور کرده واصلش از شهری بوده در میانهٔ مراغه و زنگان** که شیر [شیز] نام داشته، به ری آمده و از ری رو به‌تختگاه شاهنشاه **لهراسب** و **گشتاسب** نهاده که آن را ایرانشهر می‌نامیده‌اند[5]».

ویلیامز جکسن، که اثر عظیمش به نام **زرتشت، پیامبر ایران باستان**، در سال **۱۸۹۹** م. منتشر شده، هنوز هم از آثار معتبر زرتشت‌شناسی به شمار می‌رود، **بعد از آن** که در سال **۱۹۰۳** م. به قصد یافتن جای پای زرتشت و بقایای آثار آیین او در آذربایجان گشت و گذار کرده، با به خاطر آوردن این گران کوه، درباره‌اش چنین نوشته است:

«**سبلان** همان کوهی است که به‌گمان من آن را باید با کوه دومصاحب مقدس

۱ و ۲ــ سفرنامهٔ جکسن، صص ۱۵۴ و ۱۵۱ و ۱۰۶.

۳ــ هفت اقلیم یا صور الاقالیم، ص ۹۸. ۴ــ حبیب‌السیر، ج ۱، ص ۲۰۰.

۵ــ انجمن آرای ناصری، نقل از: مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۱، ص ۸۲.

مذکور در **اوستا** که در آن‌جا زرتشت با اهورامزدا راز و نیاز کرده است، یکی دانست.
گروهی از نویسندگان شرقی... صریحاً اشاره به سنتی می‌کنند که به موجب آن زرتشت بربالای کوه سینای ایران ــ سبلان ــ از اهورامزدا الهام یافت و **اوستا** را در همان‌جا نوشت. در میان این مؤلفان باید از صاحب **صوراقالیم سبعه** نام برد که کتاب خود را در حدود ۸۰۳ هـ. / ۱۴۰۰ م. به فارسی نوشته و برف سنگینی را که در پیرامون اردبیل، نزدیك کوه سبلان می‌بارد، به نفرین و لعنتی نسبت داده است که زرتشت به مردمی که منکر آیین وی بودند، فرستاد. در نظر من چنین می‌نمود که لعن زرتشت بسیار به جا بوده است؛ چه برف راه‌ها را مسدود کرده بود و می‌بایست از رسیدن به سبلان امید برگیرم...[1]».

ابراهیم پورداود هم برهمین اساس است کـه کوه سبلان را برای زرتشتیان همسان طور سینا ــ کوه مقدسی که ده فرمان در آن‌جا به موسی الهام شد ــ می‌داند[2]، برای یهودیان. وی سابقهٔ این تقدس را در جای دیگری تاسپیده دم تاریخ پیش می‌برد و آن را با زمانی که این کوه آتشفشانی می‌کرده، پیوند می‌دهد :

« ناگزیر از همین آتشفشانی‌ها و نمایش‌های زیباست که این کوه‌ها تقدس یافته و پرستشگاه مردم این مرز و بوم گردیدند. دست ما امروزه به آستان تاریخ روزگارانی که از سینهٔ این کوه سربرکشیده اخگر فرو می‌ریخت، نمی‌رسد؛ اما دهان‌های آن‌ها گویای آتشفشانی پارینهٔ آن‌هاست...[3] ».

احترام و تقدسی که در دوران پیش از اسلام به این کوه سرفراز قایل می‌شده‌اند، سینه به سینهٔ نسل‌ها به دوران بعد از اسلام رسیده و خواه‌ناخواه رنگ‌ وروی اسلامی به خود گرفته‌است. نویسندهٔ این سطور خود از زبان شاهسون‌های دامنهٔ سبلان شنیده است کـه به نام « سلطان‌ساوالان » سوگند می‌خورند و روایت می‌کنند که حضرت سلیمان عصایش را به دریاچهٔ قلهٔ کوه انداخته و آن را از چاه زمزم درآورده است. به‌اعتقاد بعضی از همین دامنه‌نشینان، یکی از انبیا در آن‌جا مدفون است و به‌همین مناسبت و به منظور زیارت و کسب ثواب، رنج صعود از کوه را تا پای « سنگ محراب » که در کنار قله است، برخود هموار می‌کنند. حمدالله مستوفی هم به نقل از **عجایب**ـ

۱ــ سفرنامهٔ جکسن، صص ۷۰ــ۶۹. ۲ــ آناهیتا، ص ۲۹۰.
۳ــ یسنا، ج ۲، ص ۱۵۸.

المخلوقات، ازپیامبر اسلام روایت کرده‌است که « گفتند یا رسول‌الله سبلان چیست؟ فرمود : کوهی است بین ارمینیه و آذربایجان. برآن چشمه‌ای است از چشمه‌های بهشت و در آن قبری است از قبور انبیا ...[۱]» صاحب **آنندراج** هم در وصف آن نوشته است که « کوهی است ... به شرافت مشهور و بسیاری از اهل الله درآن کوه عبادت‌گزیده و ریاضت کشیده‌اند[۲]». براساس چنین اعتقاداتی‌است‌که خاقانی‌شروانی قلهٔ سبلان را قبلهٔ اقبال خوانده و کعبه و از شرف، قطب‌کمالش دانسته است:

قبلهٔ اقبال قلهٔ سبلان دان — کوزشرف کعبه‌وار قطب کمالست

کعبه بود سبزپوش اوزچه پوشد — جامهٔ احرامیان که کعبهٔ حالست

درخبری خوانده‌ام فضیلت آن را — خاست‌مرا آرزوش‌قرب‌سه‌سالست

رفتم تا برسرش نثار کنم جان — کوست‌عروسی‌که‌امهات‌جبالست...

از فحوای شعرچنین برمی‌آید که شاعر ازبرای زیارت تا پای سبلان می‌رود، اما کوه چنان‌که کنون نیز گاهی، رخ در پس چادر مه نهان می‌کند و زایر شایق را رخصت دیدار و صعود نمی‌دهد...

در کوه سهند، این به تعبیرمفتون امینی « برجستهٔ سپید طهارت » نیز نشانی‌از خاطرهٔ زرتشت باقی است و آن‌طاقی است غارمانند که می‌گویند غار زرتشت‌است[۳]. بعضی از دانشمندان، سهند را همان‌کوه اسنوند[۴] دانسته‌اند که چندبار در **اوستا** ازآن یاد شده است. البته در این‌که اسنوند در آذربایجان بوده، جای تردیدی نیست. اما در این که در کجای آذربایجان قرار گرفته، بین دانشمندان اختلاف است. برخی چنان‌که‌گذشت؛ آن را سهندکنونی پنداشته‌اند و برخی‌دیگر آن را باکوه سبلان قابل تطبیق شمرده اند. بعضی نیز جای آن را در نزدیکی تخت سلیمان تعیین نموده‌اند. در این مورد حسن انوری چنین استدلال می‌کند :

« در کتاب اوستا جای آذرگشنسپ در دامنه کوه اسنوند یاد شده است ... اکنون که محل آذرگشسب معین شد [که همان تخت سلیمان کنونی است] باید

۱ـ نزهةالقلوب، ص ۱۹۶.
۲ـ لغت‌نامهٔ، مادهٔ سبلان.
۳ـ سفرنامهٔ جکسن، ص ۸۸.
4- Asnavant(d)
۴ـ یسنا، ج ۲، صص ۵۲-۱۵۱.

به سراغ کوه اسنوند برویم. بی‌گمان اسنوند همان کوه تخت بلقیس است که در بیست کیلومتری خرابه‌های تخت سلیمان قرار دارد و ... در بالای یکی از دو قلهٔ آن آثار آبادانی یافته شده است. تواند بود این آثار بقایای همان دژ بهمن باشد که کیخسرو آن را گشود و باشد که زندان تخت سلیمان دژ بهمن باشد[1] ».

در روستایی به نام امبه که در نزدیکی شهر ارمیه واقع است، گوری وجود دارد که « در نزد اهالی محل به قبر مادر زرتشت معروف است[2] ».

جکسن زادگاه زرتشت را دور از اطراف دریاچهٔ ارمیه نمی‌داند و با قاطعیت اعلام می‌کند که « زادگاه او ناحیه‌ای است درمغرب یا جنوب غربی دریای خزر که ظاهراً از دریاچهٔ ارمیه چندان دور نیست... صحنهٔ نخستین رسالت و دعوت و تعالیم مذهبی او سرزمینی بود واقع در میان همین دریاچهٔ ارمیه[3] ...».

علت تأکید بر آذربایجانی بودن او (زرتشت)

صرف نظر از این‌که زرتشت واقعاً مادی و به‌ویژه آذربایجانی بوده یا نبوده، علت تأکیدی که در دوران ساسانی بر نسبت دادن او به آذربایجان می‌شده، باتوجه به‌موقعیت ممتاز دینی وسیاسی این سرزمین ونفوذ فوق‌العادهٔ مغان مادی‌الاصل دراین‌جا قابل‌درك است. ابراهیم پورداود مقام آذربایجان را در آیین و سنت زرتشتی چنین ارزیابی می‌کند:

« آرتورپاتکان یا مادکوچك هماره در تاریخ دینی مزدیسنا جنبهٔ تقدسی داشته و از هر جهت می‌توان آن را با سرزمین پیغمبرخیز فلسطین و خاك‌های همسایهٔ آن سنجید. کوه سولان یا سبلان ... به‌جای طورسیناست... دریاچهٔ ارمیه که در اوستا چئچست (= چیچست) خوانده شده... به جای دریای مرده یا بحرالمیت فلسطین است و شهر گنجك که درنوشته‌های قرون وسطی شیزخوانده شده و آن پایگاه آتشکدهٔ شاهنشاهی آذرگشسپ بوده، به جای شهر اورشلیم است... همچنین آذربایجان در

۱ ــ آتشکدهٔ آذرگشنسپ، ص ۴۴

۲ ــ سرزمین زرتشت، ص ۲۵۸ .

۳ ــ سفرنامهٔ جکسن، ص ۷۵.

روزگار بسیار کهن سرزمین مغان یا پیشوایان دینی زرتشت بوده[1]...».

هنینگ بر آن است که بعد از آن که ایرانیان ایالت شرقی خود را از دست دادند، سعی کردند زرتشت را به مغرب ـ ماد یا آذربایجان ـ نسبت دهند. برخی‌نیز گفته‌اند که در عهد ساسانی که ایالت ارمنستان به‌کیش مسیحیت گروید و آذربایجان از سوی شمال و مغرب با ایالات مسیحی روم هم سرحد شد، روحانیون و رجال کوشیدند که آذربایجان را پایگاهی مقدس معرفی کنند و بدین وسیله سدی سدید ایجاد نمایند[2].

ا. م. دیاکونوف و عبدالحسین زرین‌کوب علت اصلی انتساب زرتشت به آذربایجان را ناشی از این واقعیت می‌دانند که این سرزمین در دوران ساسانیان تکیه‌گاه موبدان زرتشتی بوده و به همین جهت آنها می‌کوشیده‌اند تا خاطرهٔ زرتشت و زندگی او را با دنیای خود مربوط بکنند[3]. نویسندهٔ مادهٔ زرتشت **انسیکلوپدی آذربایجان** هم ضمن مؤثر دانستن نفوذ موبدان زرتشتی در این خطه، قرارگرفتن عمده‌ترین پرستشگاه آیین زرتشتی در آذربایجان و شکل‌گیری و تدوین نهایی اوستا در این سامان را از عوامل مهم این انتساب شمرده است[4].

دراین‌میان هاشم‌رضی کشانده شدن‌جغرافیای زرتشتی‌ازشرق به غرب ایران و آذربایجان را یك توطئهٔ تعمدی و حادثه‌ای ناگهانی می‌پندارد، نه امری که درطی‌یك دوران طولانی چند سده‌ای و ای بسا که به‌طور خود به‌خودی صورت گرفته باشد:

«در واقع باید گفت که زرتشتیان غربی ایران براثر دستبردهایی فراوان در اوستا، وبخشی که راجع‌به جغرافیاست، بلایی برسر تاریخ وجغرافیای زرتشتی‌شرقی آوردند که سرگردانی‌های ناگفتنی به‌بار آورد. این از هنگامی است که دین زرتشتی به‌ری کشانده شد. اوایل شاهنشاهی هخامنشیان بود. مرکز روحانی مادها و پارس‌ها در این سرزمین قرار داشت و مغان در آن‌جا سکونت داشتند. بنابر پیش‌آمدهایی، مغان اضطراراً تن به قبول صوری دین زرتشتی دادند؛ چون این دین در ری ریشه

۱ـ آناهیتا، ص ۲۹۰.

۲ـ زرتشت، ص ۴۳، نقل‌از مزدیسنا و ادب پارسی، ص۸۳.

۳ـ تاریخ ماد، ص ۷۴۹/ تاریخ مردم ایران، ص ۵۱.

۴ـ انسیکلوپدی آذربایجان، ج۴، ص۳۲۴.

دوانیده بود. نیروهای سیاسی از شرق ایران به‌غرب منتقل‌می‌شد. مغان مادی با تعصب فراوان، جای تاریخ مقدس را ناگهان از شرقی‌ترین نقطهٔ ایران به غربی‌ترین نقاط شمال ایران تغییر دادند؛ یعنی از مرو و جیحون به سوی ماد نقل و انتقال دادند. اگر وضع مرکزی مغان مادی را درغرب و خواست‌های سیاسی را برآن بیفزاییم، نتیجه یك چیز بیشتر نیست: سراسر تاریخ کهن زرتشتی کشیده شده به ماد و شمال غربی ایران یعنی آذربایجان یاآترو پاتکان باستان ــ جایی که‌سرزمین اصلی مغان درپیرامون دریاچهٔ ارمیه بود و از این راه آن همه گمراهی‌ها پدید آمد که زمان دراز [در]تاریخ ایران بی‌نظمی و آشفتگی به‌بار آورد. زادگاه زرتشت، ائیرنیم‌وئجه ـ آتــروپتن شد. رودخانهٔ مقدس دائی‌تیا رودخانه‌ای شد که از شرق آسیای‌کهن [کهین = صغیر] به دریای مازندران می‌رفت، یعنی ارس یاارکس درنــوشته‌های باستان... دریایهٔ چئی چیسته، دریــاچهٔ ارمیه شد... زرتشت درشیز، درکنار دریاچهٔ ارمیه به دنیا آمد و پدر او هم اهل‌آن‌جا بود. ولی ری، این مرکــز شایان توجه هم باید سهمی شایسته داشته باشد. پس مادر پیامبرهم اهل‌آن‌جا شد. این‌هاهمه یادبودهای بسیارند ازمرکزفرهنگی رقابت‌گرانه یا بازی‌های بیهودهٔ آموزشگاه‌های مغان، با نام‌های اوستایی. بازی‌هایی که چه‌بسا در پشت آن‌هــا حساب‌های سیاسی برای انتظــامات و مقررات بیشتر شده است[1]...».

لازم به‌تذکراست که هاشم‌رضی مطالب فوق را بدون ذکرمأخذ ازکتاب **دین‌های ایران‌باستان** نیبرگ نقل کرده است. نیبرگ از همان مطالب چنین نتیجه‌گیری کرده است که «همهٔ روایت‌های غربی دربارهٔ تعیین نقاط دین زرتشتی از نظرتاریخی بی‌ارزش است.» و با مایه‌ای ازطنز تأکید ورزیده است که «کسانی که امروز تاریخ بنیادین زرتشتی را با دین زرتشتی در غرب پیوسته می‌دانند، اندیشهٔ مغان زرتشتی را فقط کامل می‌کنند و از همین رو به اصطلاح خود آن‌ها آخرین مغان هستند[2].»

۱ ــ اوستا، هاشم رضی، صص ۳۵ــ۳۴.

۲ ــ دین‌های ایران باستان، صص ۳ ــ ۴۰۲.

زادهٔ خاور یا هجرت کرده به آن‌جا؟

این فرضیه هم‌که **اوستا** درخاور ایران و سرزمین آسیای میانه پدید آمده، طرفداران پروپاقرص زیادی دارد. از آن میان ارانسکی دلایلی به سود این فرضیه اقامه‌کرده که اهم آن‌ها به قرار زیراست:

۱ـ مطالب جغرافیایی **اوستا**. [از آن‌جایی که اورانسکی دراین موردتوضیحی نداده است، سخنان هنینگ را در همین رابطه نقل می‌کنیم. هنینگ در اعتراض به موبدان ساسانی که می‌کوشیدند جایگاه زرتشت را در غرب، در ماد یا آذربایجان قرار دهند،چنین می‌گوید: « پوچی این کوشش وقتی آشکار می‌شود که افق‌جغرافیایی **اوستا** را در نظر آوریم. نام‌جای‌های بسیاری در **اوستا** آمده است و به مناطقی چون سیستان، آراخوسیا (= رخج)، هندوکش، باکتریا (بلخ)، سغدانیا، مرو و هرات و هیرکانیا اشاره رفته است؛ ولی در سراسر **اوستا** حتی یک‌بارهم‌نام ماد نیامده‌است. فقط نام رگا (یارغا = ری)، شمال شرقی‌ترین شهرماد، نخستین شهری که هرمسافر شرق بدان وارد می‌شد، در دوبخش کاملا متأخر اوستا آمده است[1].»

۲ـ رابطهٔ مضامین حماسی اوستا با روایات حماسی مشرق ایران.

۳ـ روایات پارسیان‌که ظهور زرتشت را از سرزمین باکتریا (باختر ـ بلخ) می‌دانند و بیشتر اماکن مقدس زرتشتیان را در نواحی شرقی ایران قرار می‌دهند.

۴ـ برخی ویژگی‌های زبان **اوستا** (لهجهٔ گاثاها) که آن را با زبان‌های باستانی آسیای میانه ـ یعنی سغدی وخوارزمی ـ مربوط می‌سازد.

۵ـ اگر قبول کنیم که قدیمی‌ترین بخش‌های **اوستا** قبل از نخستین قرن‌های هزارهٔ اول پیش از میلاد مدون‌گشته، پس محال است که درغرب ایران (پارس وماد) به وجود آمده باشد . زیرا در آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد هنوز درآن مناطق مردم ایرانی زبان ساکن نبوده‌اند (یا تقریباً وجود نداشتند).

۶ـ بعضی ازدانشمندان‌نیزبه اتکای تجزیه وتحلیل متون اوستایی وبه‌خصوص گاثاها ـ به حق ـ اشاره می‌کنند که اثر اخیرالذکر مشحون از اندیشه‌های تناقض و و مبارزه‌ای است که میان قبایلی اسکان یافته و پا برجا با صحرانشیان جریان داشته.

1 ـ زرتشت، سیاستمدار یا جادوگر، ص۸۵.

چنین افکاری ممکن بود فقط در مرز مدنیت مردم وقبایل صحرانشین وجنگجو پیدا شود. بااین استدلال ونظرنمی‌توان دمساز نبود... سبع‌ترین دشمنان زرتشتیان اسکان یافته و پابرجا که در **اوستا** به‌نام قبیلهٔ تورا ذکرشده (همان تورانی‌هاکه در روایات حماسی اقوام ایرانی زبان آمـده) محتملاً همان سکایان آسیای میانه بوده‌اندکه به به‌گفتهٔ داریوش در کتیبهٔ بیستون اهورامزدا راستایش نمی‌کردند. اگراین مطلب صحیح باشد، خود دلیل دیگری است که منشاء و زادگـاه زرتشتی‌گری آسیای میانه بوده و بخش‌های قدیمی **اوستا** که ادوار متقدم تکامل آن کیش را منعکس می‌کنند، در آن سرزمین مدون گشته[1].

گفتنی است که پژوهندگان دربارهٔ مناسبات قومی اقوامی‌که آیین زرتشتی در پرتو برخوردهایشان پدید آمد، اتفاق نظر ندارند. به‌عنوان مثال هائوگ در این‌مورد چنین نظر می‌دهد: «خاستگاه این بحران در یك کشمکش تند میان هر دو ملت‌های اصلی آریایی (هند وایرانی) است. یك سو ایرانیان باشنده (یك جانشین) و کشاورز پیشه،که به دین اسوره (اهوره) که سخت با کشاورزی وابسته بود، ایمان داشتند؛ سوی دیگر هندیان و دایی‌که چـادرنشین و غارتگرانی بودند که خداوندان دوه را می‌پرستیدند.» اما غـالب دانشمندان این کشمکش‌ها را همچون یک مسئلهٔ درونی ایرانی می‌دانند و بنیاد آن را در یک گسیختگی فرهنگی یا اجتماعی می‌بینند. چنان که به نظرگیگر، موضوع، کشمکشی است میان فـرهنگ روستایی،که نمایندهٔ آن زرتشت‌است ومردم او، وفرهنگ‌چادرنشینی که‌دشمنان‌نامبرده درگاثاها ازاینان‌بودند. بعضی‌ها هم گاثاها را حاصل برخورد فعال زرتشت ــ که در غرب (آذربایجان)به مرحلهٔ کشاورزی و یک‌جانشینی رسیده پرورش یافته و پای در راه مهـاجرت نهاده بود ــ بامردمان شرق (آسیای میانه)که درمرحلهٔ شبانی وچادرنشینی به‌سرمی‌بردند، می‌دانند[2].

شایان توجه است که بلنیتسکی، پژوهنده‌ای که مؤلف آثار تحقیقی چندی دربارهٔ تاریخ وباستان‌شناسی آسیای میانه است، بعد از نقل این نظر که «زرتشت درآسیای مرکزی تولد یافته (بلخ، خوارزم) و همچنین درآن‌جا اصول مذهب خود راترتیب

۱ــ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، صص ۹۰ــ۸۷.

۲ــ دین‌های ایران باستان، صص۹۲ــ۱۹۱.

داده‌است، وبالاخره این که مذهب زرتشت مذهب مسلط مردم‌بومی منطقه بوده‌است.»
براساس یافته‌های باستان شناسی به نقد آن می‌پردازد؛ بدین گونه:

«با وجود وسعت بررسی‌های باستان‌شناسی، هنوز هیچ معبدی [در آسیای مرکزی] کشف نشده که بتوان به‌گونهٔ قطعی آن را به‌عنوان یک آتشکده شناخت. درعین حال مشاهده می‌کنیم که در جریان حفاری‌ها تاکنون موفق به کشف تعدادی معبد متعلق به دیگر مذاهب شده‌اند. جالب‌تر آن که هیچ مدرکی درهیچ‌یك اززبان‌های آسیای مرکزی، تابه‌حال کوچک‌ترین ارتباطی رابامذهب زرتشت نشان‌نمی‌دهند. به سادگی نمی‌توان تمامی این امور را تصادفی قلمدادکرد. و بالاخره اگرتمامی این دلایل منفی، کافی برای این نیستندکه وجود مذهب زرتشت را دراین‌ناحیه نفی کنند، دست کم می‌توان گفت که مذهب مزبور آیین مسلط منطقه نبوده است[1].»

گروهی از محققان اگرچه استدلالات طرفداران نظریهٔ دوم را دایر بر شکل گرفتن اوستا درخاورایران زمین و آسیای میانه می‌پذیرند، اما آن را نافی فرضیهٔ آذربایجانی بودن‌زرتشت نمی‌دانند. اینان که دانشمندانی چون بارتولومه، گلدنر، جکسن، هرتسفلد، پور داود و... در میانشان وجود دارند، براین عقیده‌اند که زرتشت از آذربایجان به مشرق ایران مهاجرت کرده و کار تبلیغش درآن سامان بالا گرفته است. پورداود از زبان خود زرتشت در گاثاها شاهدی بر تصمیم او به مهاجرت می‌آورد:

«به کدام خاک روی آورم، به کی پناه برم؟ آزادگان و پیشوایان مرا از خود برانند. از برزیگران هم خشنود نیستم‌ونه از فرمان گزاران دروغ پرست کشور؛ چگونه ای مزدا اهورا ترا خشنود توانم ساخت؟ من می‌دانم که چرا ناتوانم؛ زیرا که خواسته و کسانم کم هستند. به‌تو گله‌مندم ای اهورا، مرا یاری کن، آن‌چنان‌که دوستی به دوستی‌یاری می‌دهد[2].» و آن‌گاه استدلال می‌کند که: «می‌گویندهیچ کس درشهر خود پیغمبرنیست، زرتشت را هم درمرزوبوم خودنپذیرفتند وبا او به‌ستیزه برخاستند؛ زیرا، او همهٔ خدایان آریایی را چون ایندرا، وارونا، نساتیا و جزاینان را از کرسی پروردگاری به زیر افکند و همه را از دیوهای گمراه‌کننده خواند وخداوند یکتا و بی‌همتای خود را مزدا اهورا نامید و جز او خدایی را درخور ستایش و نیایش

۱ــ خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، صص ۵۶ــ۲۵۴.
۲ــ آناهیتا ص ۲۹۱ / اوستا، دوستخواه ص ۷۵.

ندانست.[۱]»

ناگفته نماند که در **مجمل التواریخ والقصص**، تألیف شده در اواسط نیمهٔ اول سدهٔ ۶ ه. نیز آمده است که زرتشت «از آذربایگان به بلخ رفت و... کتاب بستاق که که ایشان ایستا و دستا خوانند، بر گشتاسب عرضه کرد[۲]...».

هرتسفلد در کتاب خـود تحت عنوان **زرتشت و جهان او** زرتشت را مرد سیاستمداری معرفی کرده که در زادگاه خـود، رغا = رگا (ری) به منزلهٔ مردی انقلابی شهرت یافته و هدفش از نظرسیاسی ایجاد یک رفورم زراعتی و ترقی دادن وضع کشاورزان در ماد بود و می‌خواست برزگران را از یوغ بردگی نجات بخشد وبنابراین با طبقات حاکمه، مالکان عمده، نجبا و روحانیون واردمبارزه‌شد. سرانجام در دادگاهی متشکل ازنجبا و روحانیون ماد محاکمه گردید و بناگزیر خانمانش را ترک کرد وراه خراسان را در پیش گرفت[۳].

دارمستتر هم که خود زرتشت را شخصیتی تبدیل شده به افسانه می‌داند، سرزمین ماد و بالاخص آذربـایجان را خاستگاه کیش زرتشتی می‌شمارد ومی گوید که «کیش زرتشت از آنجا (آتورپاتکان) سیرخود را شروع نموده و از غرب به‌شرق رفته است[۴].» وی حتی زبان اوستا را زبان مادی و جای ایران‌ویج ــ سرزمین اصلی ایرانیان بنابراوستا ــ را در آذربایجان دانسته، آن‌جا رابا قره‌باغ قابل تطبیق می‌شمارد و فردیناند یوستی (۱۹۰۷ ــ ۱۸۳۷ م.)، زبان‌شناس آلمانی، دائی‌تیا را که رودی جاری در ایران‌ویـــج است، همان رود ارس مـی‌داند[۵]. و «در کردهٔ (فصل) ۲۹، بند ۱۲ کتاب پهلوی **بندهشن** می‌گوید که ایران‌ویج درآذربایجان است[۶].» در حالی که دانشمندان دیگر محل اصلی ایران‌ویج را در آسیای میانه و به ویژه در خوارزم می‌دانند[۷].

براین نظر، که متکای اصلی‌اش سنت است، انتقاداتی شده است که جلال ــ

۱ــ آناهیتا، ص ۲۹۱.
۲ــ مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۹۲.
۳ــ مزدیسنا و ادب پارسی، صص ۹۵ و ۱۰۰ ــ ۹۹ / زرتشت، مزدیسنا و حکومت، ص ۲۲۶.
۴ــ تاریخ ادبی ایران، ص ۴۹.
۵ــ یشت‌ها، ج ۱، ص ۲۸۳.
۶ــ سرزمین زرتشت، ص ۲۵۸.
۷ــ ایران‌ویج، ص ۸ / تاریخ ماد، ص ۷۵۲ / آناهیتا، ص ۱۳ــ۱۱۱ و ...

الدین آشتیانی غالب آن‌ها را در کتاب خود آورده است. خلاصهٔ اهم انتقادات یاد شده به قرار زیر است:

۱ــ فاصلهٔ بین ارمیه تا خوارزم بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر راه پر از موانع است و مهاجرت یك انسان بی‌یار و یاور و بی استطاعت در آن زمان به نقطه‌ای چنان دور دست اگر نه ناممکن، بعید می‌نماید و پیمودنش سال‌ها وقت می‌گیرد.

۲ــ در صورتی که زرتشت تا چهل و دو سالگی در آذربایجان گذرانده و پیام و کتابش را به زبان مردم آذربایجان آورده، سرودن باقی سخنان خود به شیوایی به مردم خوارزم یا بلخ دشوار می‌نماید.

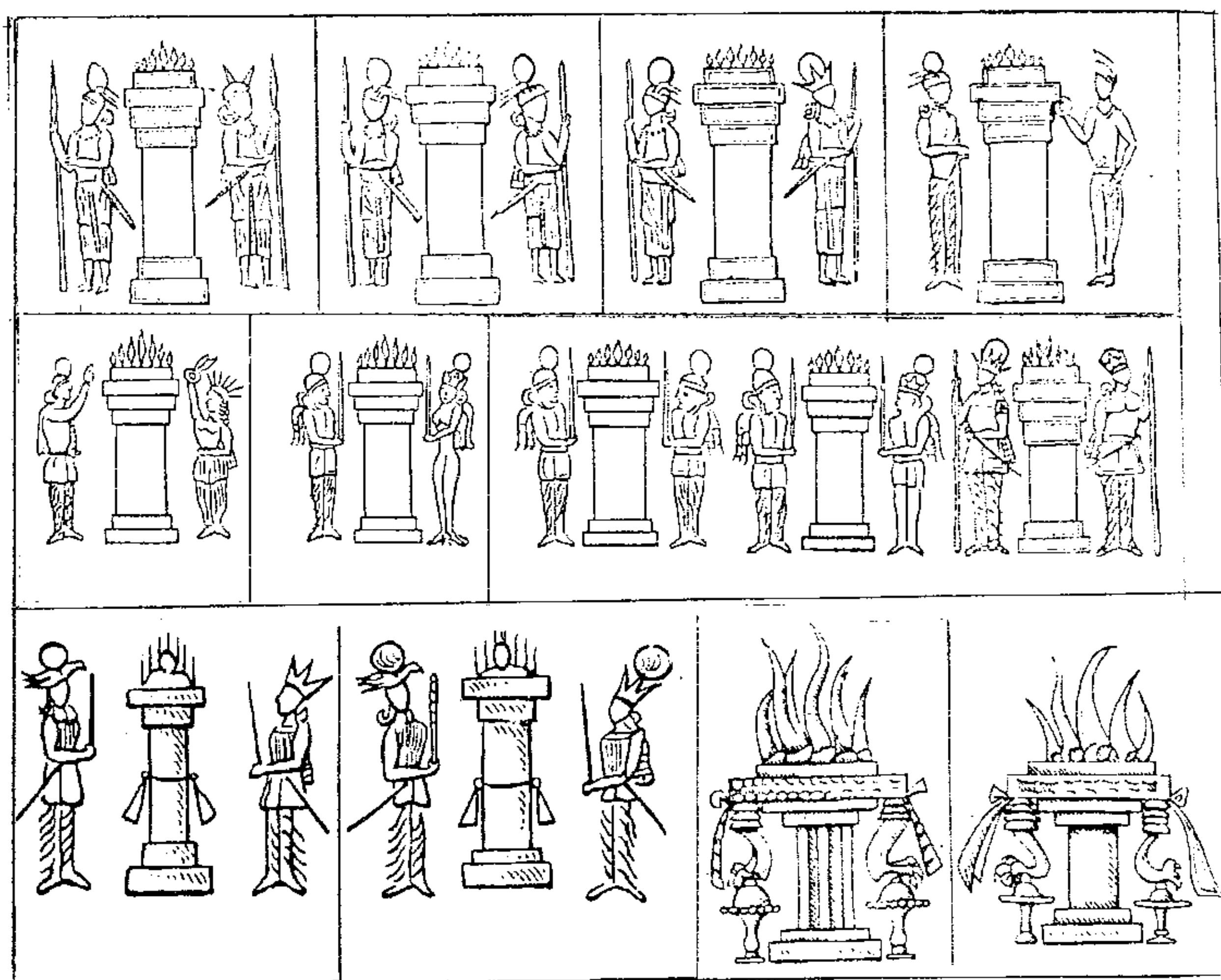
۳ــ مدارك تاریخی گواه بر آن است که نواحی غربی ایران قبل از هزارهٔ اول ق. م. تحت نفوذ تمدن بابلی و آشوری قرار داشته، اگر زرتشت در چنین محیطی پرورش یافته باشد، بایست اثری از فرهنگ و تمدن بین‌النهرین در گاثاها مشاهده شود که نمی‌شود و فضای گاثاها را به کلی با محیط بین‌النهرین غریب و ناآشنا می‌بینیم. در گاثاها نه از سلطنت و دربار نشانی هست و نه از جامعهٔ پیچیدهٔ مدنی و شهری و نه از علوم بابلی و به‌خصوص نجوم و ستاره شناسی. بنابراین می‌توان نتیجه‌گیری کرد که گاثاها بایست در منطقه‌ای بسیار دور از بین‌النهرین شکل گرفته باشد.

نتیجه

به‌طوری که گذشت هر کدام از سه نظر ابراز شده دربارهٔ زادگاه و محیط فعالیت و و تبلیغ زرتشت، طرفداران و منتقدانی دارد. با وجود نظریات موافق و مخالف موجود، ثبوت یا رد قطعی آذربایجانی بودن زرتشت کاری است ناممکن. اما در این که غرب ایران و به ویژه آذربایجان کانون اصلی شکل‌گیری کیش زرتشتی اخیر و سنت موجود زرتشتی‌گری است، جای تردیدی نیست. و این کانون چنان بوده است که زرتشت را که غالب قراین دال بر پدید آمدن قدیمی‌ترین بخش‌های اوستا و به ویژه گاثاها در خاور است، قرن‌ها بعد از درگذشتش از فاصلهٔ بیش از ۲۰۰۰ کیلومتری به آذربایجان کشانده است. اگرچه بعضی از مورخان رومی چون سین‌سلوس و پانو-دوروس زرتشت را به بلخ نسبت می‌داده‌اند، تا این اواخر، یعنی پیش از آغاز

پژوهش‌های نوین در مورد زرتشت و کیش او، تردیدی در آذربایجانی بودن‌او نبوده است؛ و وجود همین‌تصور و سنت، بی‌توجه به مبتنی بودن یا نبودنش بر واقعیت، خود دارای ارزش تاریخی خاصی است.

گذشته از همهٔ آنچه که مذکور افتاد، انتشار آیین زرتشتی خیلی زود و «احتمالا هم‌زمان با تأسیس پادشاهی ماد» در سرزمین ماد آغاز گردید. ضمناً تعالیم اوستایی اگر هم ازخاور وارد ماد وبه‌ویژه سرزمین آذربایجان شده باشد، مسلم‌است که نمی‌توانسته به همان‌صورت بدوی خود باقی بماند؛ بلکه الزاماً تحول یافته و به صورتی درآمده است که با شرایط محیط پیشرفتهٔ جدید سازگار گردد.



آتش و آتشدان و آتشکده.
طرح‌هایی‌از نقش‌های پشت سکه‌های بعضی از شاهان ساسانی.

مغان

توجه باید داشت که مبلغان کیش مزدایی، مغان، اعضای یکی ازطوایف هفتگانه ماد بوده‌اند. حتی بعضی‌ها واژهٔ مغ یامگ را با مدیاماددارای ریشهٔ واحدی‌دانسته‌اند. اما چنان که پیش از این نیز ملاحظه شد، به‌نظر غالب پژوهندگان، تمام‌طوایف‌ماد اصلا آریایی نبوده‌اندو سایکس با استناد واتکا به‌عقیدهٔ عمومی، مغ‌ها را قومی غیرآریایی به شمار آورده، احتمال داده است که آن‌ها «تورانی بوده‌اند که اقوام آریایی دروقت تصرف کشور آن‌ها را درجزءِ خود مستهلك نموده‌اند[1].»

افراد طایفهٔ مغ گویا از دیرباز مقام‌روحانی داشته‌اند وبعد ازتوسعهٔ نفوذآیین زرتشتی الزاماً به‌آن گرویده، تبلیغ و اصلاح تعالیم آن را درانحصار خود گرفته‌اند وبه تدریج موفق به تشکیل یك‌کاست روحانی زرتشتی متنفذ شده‌اند و کار انحصار-طلبی‌شان به جایی رسیده که واژهٔ مغ با موبد زرتشتی مترادف گردیده است. کاست روحانی مغان از دوران سلطنت مادها به بعد سررشته‌دار امور مذهبی بوده وباگذشت زمان نفوذ مالی و سیاسی زیادی کسب کرده و به تشکیل دولتی در دولت در زمان ساسانیان توفیق یافته است.

مالکوم‌کالج آغاز تاریخ طولانی‌مغان رااززمان پدیدآمدنشان هم‌چون قبیله‌ای یا بهتر بگوییم طبقهٔ خاصی که به وظیفهٔ کهانت دین اصلاح نشدهٔ ایرانی در میان مادها می‌پرداختند، می‌داندومتذکرمی‌شودکه «ایشان همواره خویشتن را ازیك قبیله می‌پنداشتند وبسیار دربند رسوم وتشریفات بودند. به زودی رسالت خود را درسراسر ایران گشودند.» و در صفحهٔ بعد توضیح می‌دهد که «مغان گویا در سراسر ایران انواع آیین‌های پرستش‌را ازکهنه ونو در مرزهای کلی مزدیسنا از اهورامزدا گرفته

۱ ــ تاریخ ایران، سایکس، صص ۴۵-۱۴۴.

تا آیین کهن خدایان آریایی و آیین زرتشتی کـه در حال رشد و تـکوین بود، برپا می‌داشتند[1].»

کریستن‌سن هم براین باور است که مغان پیش ازمستولی شدن کیش زرتشتی برنواحی غرب‌وجنوب‌ایران، یعنی‌مادوپارس، قبیله‌ای‌ازقوم‌ماد بودند که‌مقام‌روحانیت منحصراً به آن‌ها تعلق داشته و بعد از آن پیشوایان دیانت جدید شدند. وی خاطرنشان می‌کند که «افراداین طایفه خود را از یك ریشه می‌دانستند و مردم هم به ایشان چون طبقهٔ خاصی نگریسته و از یك قبیله می‌شناختند که تکلیفشان عبادت خدایان و اجرای اعمال دینی بود.[2]»

جالب‌توجه است که درگاثاها هـرگز نامی از مغ به‌عنوان یک فرقهٔ روحانی نرفته و اساساً در **اوستا** فقط یـک بار، آن‌هم در یک اثر جدید ــ یسنا ۶۵ ــ نام مغ ذکرگردیده و از این‌جا می‌توان به این نکته پی‌برد که مغان درآیین مزدیسنا نفوذی نداشته‌اند. حتی در دوران هخامنشیان نیز آن‌ها اگـرچه نفوذی داشته‌اند، ولی تسلط کامل نیافته بوده‌اند. هرودوت روحانیان جامعهٔ پارسیان را مغ می‌نامد و درعین حال از مغ‌کشی و جشنی که هرساله به این مناسبت برپامی‌شده، سخن می‌گوید. موضوع از این قرار است که بعد از کشته شدن گئوماتای مغ به‌دست داریوش وهمدستانش پارسیان «خنجر در دست به هر مغی که رسیدند امانش ندادند واگربه واسطهٔغروب آفتاب کشتار متوقف نشده بود، نسل طبقهٔ مغ بـه‌کلی از بین می‌رفت. سالروز این واقعه در تقویم پارسیان به خط سرخ نوشته شده است. ایشان هـرساله جشنی به این مناسبت به‌پا می‌دارند که به مغ‌کشان[3] معروف است ودرآن روزهیچ مغی قادرنیست ازخانه خارج شود[4].»

اما بعد از فرونشستن طوفان، این طایفه موقعیتی را که پیش از شکست قیام گوماتا دردولت هخامنشی به‌دست آورده بودند، به لطایف‌الحیل بازیافتند. به‌دریافت نیبرگ «ممکن است داریوش نسبت به آنـان تا اندازه‌ای بدبین شده باشد، آگاهی ما درزمان کشورداری او دربارهٔ آنان بسیار کم است. ولی به‌عکس در زمان کشور-

۱ ــ پارتیان، صص ۹-۸۸. ۲ــ ایران در زمان ساسانیان، ۱۳۶.

۳ – Magophonia

۴ ـ تواریخ، ص ۲۱۷.

داری جانشین او، خشایارشا، که تا اندازهٔ بسیار زیر نفوذ آنان قرارداشت، به روی کار آمدند. درست هنگام نشستن بر تخت شاهی سخت‌ترین دست اندازی آنان در زندگی ایران باستان روی می‌دهد. پدید آوردن یک سال‌نامهٔ تازه، از آن‌جا که این سال‌نامه نمش و رنگ دینی دارد، باید که کار همین‌ها باشد. داریوش در سنگ نوشتهٔ بهستان [بهستون، بغستان، بیستون] یک سال‌نامهٔ روستایی به‌کار می‌برد؛ بدون داشتن ویژگی دینی می‌توان پنداشت که نوسازی سال‌نامه از کارهای آخرین سال‌های داریوش است... رابطهٔ خشایارشا با مغان به‌گونه‌ای است که به‌خوبی می‌توان پنداشت، وی کشورداری خود را با نوسازی و اصلاحی که آنان طرح کرده بودند، آغاز کرده‌است[1].»

گفته شده است که در جامعهٔ هخامنشیان ابتدا آترون‌ها نقش روحانیت را به عهده داشته‌اند؛ ولی به تدریج جای خود را به مغان داده‌اند.

دامنهٔ نفوذ و تنوع اختیارات مغان با گذشت زمان وسعت بیشتری یافت و کلیهٔ مواردی را که درزندگانی افراد جامعه از گهواره تا گور پیش می‌آمد، دربرگرفت. آگاثیاس یونانی که درسدهٔ ششم میلادی ــ زمان سلطنت ساسانیان ــ می‌زیسته، جایگاه و نفوذ آن‌ها را درمیان مردم چنین تصویر می‌کند:

«عموم مردمان، مغان را مقدس شمرده، احترام می‌کردند. امورعامهٔ خلق بر طبق نصایح وموافق پیش‌بینی مغان ترتیب وتمشیت می‌گرفت ومخصوصاً در دعاوی اشخاص دقت می‌کردند و با نهایت مواظبت جریان وقایع را مد نظر گرفته، فتوی می‌دادند و ظاهراً هیچ چیزی را مردمان درست و قانونی نمی‌دانستند مگر آن که به تصدیق مغی رسیده باشد[2].»

عمده‌ترین اموری که مغان به‌آن‌هامی‌پرداختند، غیرازاجرای مراسم‌دینی، عبارت بود از قضاوت، ثبت ولادت افراد، اخترشناسی و پیشگویی، تعبیرخواب و وعظ. اموری ازاین قبیل وعشریه وصدقات و جرایم دینی ونیز املاک وضیاع و عقار فراوان منابع عمدهٔ درآمدهای سرشارسلسله مراتب کاست مغان و پرستشگاه‌های زرتشتی که در اختیار آن‌ها بود، به‌شمار می‌آمدند.

۱ ــ دین‌های ایران باستان، صص ۷۶ــ۳۷۵.

۲ــ نقل از: ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۷.

اعمال نفوذ مغان در کیش زرتشتی چندان زیاد بوده که بعضی از دانشمندان آن‌ها را دگرگون کنندگان و براندازندگان آیین زرتشتی دانسته، کیش دوران ساسانی را کیش مغان نامیده‌اند، نه زرتشتی. از آن میان، هرتل آلمانی را می‌توان نام برد که در این باره چنین مـی‌نویسد: « مغ‌ها ابتدا کاهنان دین قدیم ایرانیان بوده‌اند، ولی به واسطهٔ نفوذ دین زرتشت و حمایت آن از طرف هخامنشیان مجدداً خود را به‌آن وابسته نشان داده، به ظاهر آن را رواج دادند، ولی درحقیقت دین خود را منتشر ساختند. به همین دلیل است که در اوستای متأخر این همه عوامل و مطالب غیر زرتشتی وارد شده است...[1]». با این همه سهم عامل سیر تکاملی ساختار اقتصادی ـ اجتماعی جامعه را نباید در دگرگونی این کیش نادیده گرفت و سهم مغان و اعتقادات قدیمی آن‌ها را عمده کرد.

نفوذ مغان در آذربایجان به طوری که گذشت، به دوران سلطنت مادها و احتمالا به پیش از تن دردادن آن‌ها به قبول کیش زرتشتی برمـی‌گردد و در ادوار بعدی نیز ادامه می‌یابد. گیرشمن از وجود یك جامعهٔ بسیار قدیمی از مغان در دورهٔ پارتیان در شیز خبر می‌دهد و دربارهٔ اش می‌نویسد که « به نظر می‌رسید از عهدی که نمی‌توان آن را مشخص کرد، تا حدی افکار اصلی تجدد دین زرتشتی را پذیرفته بود؛ در همان حال که سنن قدیمی و عملی خود را که در آنان عمیقاً متمکن شده، حفظ کرده بود...[2]». و کریستن‌سن خاطرنشان کرده است که در زمـان شاپور دوم ساسانی « کشور ماد و خصوصاً ایالت آتـروپاتن (آذربایجان) را کشور مغان می‌شمردند. در آن نواحی املاك حاصلخیز و ییلاقات و ابنیهٔ عالی داشتند، که دیوار و حصاری حافظ آن‌ها نبود[3].»

۱ ـ زرتشت، مزدیسنا و حکومت، ص ۳۲۹.
۲ـ ایران ازآغاز تا اسلام، ص ۳۲۱.
۳ـ ایران در زمان ساسانیان، ۱۳۸

اوستا

بلنیتسکی **اوستا** را اثر پیچیده‌ای می‌داند که طی سال‌های بسیار دانشمندان دربارهٔ محل و زمان خلق بخش‌های مختلف آن به گفتگو و بحث فـراوان پرداخته‌اند.[1] این کتاب مجموعه‌ای از متون گوناگون زرتشتی است که در ادوار مختلف پدید آمده و گو این که بعضی آن را به زرتشت نسبت می‌دهند، اما نظر غالب درمیان پژوهندگان این است که این اثر ـ که نه یکدست است و نه مجموعهٔ کاملی به شمار می‌آید ـ در طی چند قرن و در محیط‌های تاریخی و سرزمین‌های گـوناگون پدید آمده و محال است که شخص واحـدی مصنف آن باشد. ازاین روست که آن را اثری چند لایه نامیده‌اند و ارانسکی برخی از بخش‌های آن را به حدود هزارهٔ دوم پیش ازمیلاد، یعنی به دوران پیش از زرتشت منتسب می‌داند و برآن است که بعضی از افسانه‌های نقل شده در آن به دوران زندگی مشترک قبایل هند وایرانی تعلق دارد.

اگرچه بنابه اطلاعات سنتی **اوستا** در زمان زندگی خود زرتشت و به دست جاماسپ، داماد و کاتبش تحریر و تدوین یافته، اما این ادعا قابل اثبات نیست ونظر رایج این است که مطالب ومواد و بخش‌های مختلف **اوستا** درطی قرن‌ها و ازطریق جریان سینه به سینه به زمان‌های بعد انتقال یافته است. بنابه روایتی هم برای نخستین بار در روزگار هخامنشیان، ۲۱ نسک (کتاب) **اوستا** برپوست ۱۲ هزار گاو به خط زر به کتابت درآمد. ترجمهٔ نوشتهٔ کتاب چهارم **دینکرت** ـ تألیف شده در اوایل سدهٔ سوم هجری به زبان پهلوی ـ در این مـورد چنین است: «دارای دارایان [داریوش دوم هخامنشی [۴۰۴ ـ ۴۲۴ ق. م.] همهٔ **اوستا** و **زند**، آن چنان کـه زرتشت از اورمزد پذیرفت، نوشته، به دو پچین (نسخه)، یکی به گنج شیزیکان، یکی به دژ

۱ ـ خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، ص ۷۹.

نپشت داشتن فرمود[1].»

توضیح این که دژ نپشت، محل نگهداری اسناد تاریخی و نوشته‌های دولتی، گویا همان کعبهٔ زرتشت واقع در نقش رستم بوده است و گنج شیزیکان در شیز آذربایجان قرار داشته است. بعدها، به هنگام لشکرکشی اسکندر، گویا «آن نسخه که در کتابخانهٔ پادشاهی در استخر بود، در آتش سوزی تخت جمشید و نقش رستم سوخت و آن دیگر که در گنج خانهٔ آتشکده بود، با همهٔ اشیای دیگر گنجینه به یغما برده شد و به یونان و اسکندریه فرستاده شد[2].» و «به زبان یونانی ترجمه گشت[3].»

بهرام فره‌وشی حدس زده است که اگر هر پوست گاو به مقیاس کتاب‌های امروزی مساوی ۵۰ صفحه بوده باشد، حجم این مجموعهٔ بزرگ (**اوستا**) «به اندازهٔ سه هزار جلد کتاب دویست صفحه‌ای امروزی بوده است» و «حاوی دانش‌هایی مانند پزشکی، داروسازی، نجوم، آیین کشورداری، حرکت، زمان، آفرینش، اخلاق، تاریخ، جغرافیا، فلسفه و مسایل دینی و آیینی وغیره بود.[4]»

در **الفهرست** هم بی آن که از خود **اوستا** نامی برده شود، به سوزانده‌شدن آن اشاره شده است: اسکندر بر قلمرو دارا استیلا یافته، مداین (تخت جمشید) را ویران کرد و... «ساختمان‌های گوناگون آن را که بر سنگ‌ها و تخته‌هایش انواع علوم نقش و کنده‌کاری شده بود، با خاک یکسان نمود و... از آنچه در دیوان‌ها و خزینه‌های اصطخر بود، رونوشتی برداشته، وبه‌زبان رومی و قبطی برگردانید و پس از آن که از نسخه‌برداری‌های مورد نیازش فراغت یافت، آنچه به خط فارسی که به آن کشتج می‌گفتند، در آن‌جا بود، به آتش انداخته، خواسته‌های خود را ازعلم نجوم وطب و طبایع گرفته و با آن کتاب‌ها و سایر چیزهایی که از علوم و اموال و گنجینه‌ها و علما به‌دست آورده بود، به مصر روانه داشت[5].»

لازم به تذکر است که بعضی از تاریخ‌پژوهان و از آن جمله گیرشمن این نظر را نمی‌پذیرند. به نظر گیرشمن «دانش جدید افسانه‌ای را که مدعی است اسکندر بزرگ **اوستا** را که کتاب مقدس ایرانیان و بر روی هزاران پوست با حروف زرین

۱ـ ایرانوبج، ص ۹۵.
۲ـ همان، ص۹۷.
۳ـ همان، ص۱۰۱.
۴ـ همان، ص۹۹.
۵ـ الفهرست، ص ۴۳۶.

نوشته شده بود، معدوم کرد، مردود می‌داند؛ و روایت دیگری را که طبق آن کتاب مزبور و به‌امر ولاش (بلاش) اول نوشته‌شده‌بود، چندان معتبر نمی‌شمارد[1]. وی به‌این دلیل که اختراع الفبای اوستایی پیش از قرن چهارم ویا حتی‌قرن ششم میلادی نبوده، منکر کتابت **اوستا** در دورهٔ هخامنشی و حتی اشکانی است، اما پژوهندگان دیگر و از آن جمله پورداود براین اعتقاد هستند که **اوستا**ی زمان هخامنشی به خط آرامی ـ خطی که از فنیقیه به بابل و از بابل به ایران رسید ـ نوشته شده بوده است[2].

نیبرگ هم به وجود داشتن یك کتاب و یا نوشتهٔ مزدیسنا در دورهٔ پیش از سلطنت ساسانیان باور ندارد. اودر رد روایتی که به‌موجب آن **اوستا**ی اصلی بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده بوده، چنین می‌نویسد:

«هرکس با نگاه دور از اشتباه، تاریخ اصلی زرتشتی را از نظر بگذراند، نمی‌تواند برای یك آن هم که شده، نیندیشد که این تخیلات را واقعیت تاریخی بداند. هیچ کس نمی‌تواند، گذشته از مسایل دیگر، به‌ایران روزگار هخامنشیان چنین‌وضع پیشرفته‌ای ازنظر کتابت نسبت دهد، که بتواند یك‌متن‌اصلی بزرگ یا یك کتابخانه‌ای از **اوستا** بسازد... نه، **اوستا**ی پیش‌ازاسکندر درایران تنها یك آفریدهٔ تخیل‌است...».

وی تدوین **اوستا** را در دورهٔ ساسانی و براثر رواج آیین مانوی دارای کتاب می‌داند و در پاسخ این سئوال که «چگونه این دلبستگی به یک سند مقدس ناگهان در دینی که معمولا سخت به سنت زبانی وابسته بود، پدید می‌آید؟ چنین پاسخ می‌دهد:

«در برابر دین (مانویت) که دارای اسنادگران‌بها و ادعای بیان وحی پاک نخستین بود، دین زرتشتی تنها یك راه داشت و آن این بود که خود یک چنین سند گران‌بهایی را درست کند واز این‌راه کهنگی پیش از اندازهٔ خود را که متضمن وحی نخستین بود، ادعا کند. شاید اگر تنها گزارش‌هایی دربارهٔ متن‌های اصلی نفیس و شکوهمند خود را رواج می‌دادند، بسنده نبود. باید بتوان به آن اشاره کرد و از این رو باید که آن‌ها پدید می‌آمدند. از آن‌جاکه این موضوع ضمن پیگرد مانویان در پایان سدهٔ ۴ م. بسیار حساس شده بود، چاره جز این نبود که شاپور دوم، در ضمن اقدامات خود برای از میان برداشتن کیش مانوی و برای پایدار کردن دین زرتشتی

۱ـ ایران ازآغاز تااسلام، صص ۴ـ۳۲۳.
۲ـ آناهیتا، ص ۲۹۲.

به عنوان دین دولتی، فرمان دهد که اوستا را بنویسند. طبیعی است که درجریان این کار داستان کهنگی بی‌مانند اوستای نوشته شده درست شد، تا ازمانویان پیش بیفتد. ازآن‌جاکه این هیچ شدنی نبود کـه این متن‌ها را که مرکب آن هنوز خشک نشده بود، متن‌هایی بسیار کهن بشناسانند، از نظریـهٔ پرمعنای تباهی سنت دینی از دوره‌ای معین و باززایش آن در دورهٔ دیگر، که از نظرتاریخی به گونهٔ ویژه‌ای درست بود، یاری جستند. از یك سو بدین‌وسیله بـه پیشواز اندیشهٔ همه‌جا گستردهٔ گنوستی، که‌به دوره‌ای در درازای زمان اعتقاد داشت، می‌رفتند وازسوی دیگر می‌توانستند بزرگ‌ترین فاجعه را در تاریخ سنت بـه گردن رومی‌هـای منفور بیندازند و بدین‌گونه یك مادهٔ تبلیغاتی بسیار خوب برضد آن‌ها به‌دست آورنـد. مردم احساس نمی‌کردند که اصولا داستان در این‌جا یك توافق‌کاملا بی پایه‌ای را میان سنت گفتاری و نوشتاری بیان می‌کند؛ مردم تصور روشنی از سرنوشت کتاب‌ها نداشتند.[1]»

پیگولوسکایا ضمن قبول وجود سنت شفاهـی برای انتقال و انتشار اوستا با نظر نیبرگ و دانشمندان دیگری که پدید آمدن متن مکتوب اوستا را مربوط به‌دوران سلطنت ساسانیان می‌دانند، به مخالفت می‌پردازد:

«اینان معتقد بودند که در روزگار هخامنشان اوستا به صورت مکتوب وجود نداشت و تنها در روزگار ساسانیان مطالب شفاهی گردآوری و تدوین شد. در ضمن آن‌ها الفبای اوستایـی را متعلق به جنوب ایـران می‌شمارند. مشابه این نظر از سوی بیلی[2] نیز عنوان گـردید. بیلی ظهور الفبای اوستایی را به سدهٔ ششم میلادی مربوط می‌دانست. حال آن که ماجرای خطاهای مـوجود در قرائت دست نوشته‌های اوستا حکایت از آن دارد که اصلاح متن با تکیه به‌الفبای آرامی که فاقد حروف صدادار بود، صورت پذیرفت. آکادمیسین یوگنی برتلس براین عقیده است که نظر محققان نامبرده با مندرجات مآخذ، ازجمله رساله‌های مانوی متناقض ومتضاداست. این‌مطلب درمآخذ معتبر دیگری که از آثار پائوسانیاس[3]، نویسندهٔ یونانی است، مورد تأیید قرار گرفته است. او نوشت که روحانی زرتشتی سرودها و نوشته‌ها را از روی کتاب می‌خواند و زمزمه می‌کرد.» وی ضمن قبول آشفتگی پاره‌ای روایت‌های نقل‌گردیده

۱ ـ دین‌های ایران باستان، صص ۲۷ـ۳۲۵.

۲ – Bailey ۳ – Pausanias

در آثـار دوران بعد از اسلام، دربارهٔ نگارش **اوستا** بر ۱۲ هزار پوست و به آتش کشیده شدن آن‌ها به فرمان اسکندر، براین باور است که همان روایات «وجود متن **اوستا** به صورت مکتوب را مورد تأیید قرار داده‌اند.[1]».

به هرروی، در زمان ساسانیان که آیین زرتشتی به‌عنوان کیش رسمی پذیرفته شد، نسخه‌ای از **اوستا** تهیه گردیـد. بخش اعظم همین **اوستا** در جریان جنگ‌های ایران و روم و به ویژه فتوحات اعراب از بین رفت وتنها بخش‌هایی از آن که مجموعاً شاید کم‌تر از حدود $\frac{1}{4}$ کتاب اصلی بوده ، از دستبرد روزگار در امان ماند و توسط زرتشتیانی که در سده‌های بعدی بـه هند مهاجرت کردند، حفظ گردید و به زمان ما رسید.

دراین‌جا اشاره به نکته‌ای لازم می‌نماید و آن این که به عقیدهٔ نیبرگ **اوستا** درمدارس دینی همیشه سینه به سینه حفظ می‌شده و تدوین قوانین اوستایی دراثررقابت ادیان خارجی دارای کتب مقدس، صورت گـرفته است؛ ولـی این **اوستای** مدون عملا هرگزاهمیتی نداشته وبه همین علت هم‌بعدها بعضی نسک‌های ساسانی فراموش شده است.

کریستن‌سن در توضیح نظر نیبرگ اضافه می‌کند که بعد از پیروزی اسلام‌در ایران «مسلماً صعوبت زندگی مادی ـ که در آن تاریخ گریبان‌گیر زرتشتیان شده‌بود، مجال نمی‌داد که نسلا بعد نسل این مجموعهٔ بزرگ مقدس را رونویس کنند واز این جا پی می‌بریم که چرا نسک های حقوقی و نظایرآن در طاق نسیان مانده است؛ زیراکه درآن زمان دولت زرتشتی وجود نـداشت ونسک‌های حقوقی بی‌فایده وخالی از اهمیت واعتبار می‌نمود ...[2]».

لوکونین نیزنقش انتقال سینه‌به سینه رامهم شمرده است: «چنین به‌نظرمی‌رسد که آموزش‌های دینی بیش ازهرچیز برمبنای مطالبی که سینه به سینه نقل شده وشامل باورهای دینی و پرستش‌های باستانی بود، بسط و پیشرفت می‌یافت[3].»

بی‌گمان متن **اوستا** در جریـان نقل و انتقالات در شرایـط گوناگون تاریخی

۱ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، صص ۷۱-۴۷۰.

۲ـ ایران در زمان ساسانیان، ۱۶۴

۳ـ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۳۲

دستخوش تغییر و تحول و حتی تحریف‌شده‌است. ارانسکی دربارهٔ این دگرگونی‌های اجتناب‌ناپذیر چنین توضیح می‌دهد:

«بدیهی است که درجریان انتقالات ودرطی قرون ممکن‌نبود که روایات‌مزبور ازگزند دگرگونی‌ها و تغییرات مصون بماند وبخشی ازآن‌ها ازدست رفت وبخشی تغییرشکلی داد ویا تکمیل شد و موضوع‌های نوینی بدان اضافه‌گشت و افسانه‌های‌تازه برآن افزوده شد وموضوع‌ها و افسانه‌هایی‌که همواره درمحیط قبایل واقوام مختلف ایرانی زبان تکوین می‌شد، بدان ضمیمه گردید[1].» و از جریان تدوین و افزودن‌ها و کاستن‌ها وبه‌طورکلی شکل‌گیری **اوستا** در دوران ساسانی چنین سخن می‌گوید:

«در دورانی‌که وحدت ایران تحت‌حکومت ساسانیان تحقق می‌یافت... امر گردآوری و انشای **اوستا** رونقی به سزا یافت. اقدامات پر دامنه‌ای صورت‌گرفت تا زرتشتی‌گری پایدار و استوار گردد وبعضی جریانات مذهبی از آن طرد و جریانات دیگری بدان ملحق شود وبه صورتی درآید که جوابگوی منافع روحانیون عالی‌مقام زرتشتی و طبقات زمامدار باشد. گمان می‌رودکه روحانیون زرتشتی ــ یعنی محرران متن‌مدون **اوستا** ــ در طی فعالیت خود آن‌چه راکه به زعم خویش اصیل و باستانی نمی‌شمردند، از متن حذف‌کرده وبخش‌های نوی راکه با نیازمندی‌های کیش مزبور سازگار بود، بدان افزدند و به‌منظور تثبیت تلفظ صحیح ودینی آن‌کتاب، الفبای‌ویژهٔ اوستایی، برپایهٔ الفبای پارسی میانه (که منشاءآن نیزآرامی بوده) مدون ساختند.... باید درنظرگیریم که امرعظیم تدوین و تحریر**اوستا** ونقل آن به الفبای جدید توسط روحانیانی صورت‌گرفت‌که زبان **اوستا** برای‌ایشان زبانی مرده و(تا حد معتنی‌بهی) نامفهوم بود و در نتیجه‌بالطبع در جریان عمل، متن‌کهن دستخوش تحریفات فراوان گشت...[2]».

آرتورکریستن‌سن بعد ازنقل این‌قول پارسیان که شاپور اول ساسانی «کتب علمی راجع‌به طب ونجوم حکمت را از هندی و یونانی وسایرالسنه گرفته، به‌کتاب دینی الحاق نمود» در این باره چنین نظر می‌دهد که «... به عقل درست‌ترمی‌آیدکه بگوییم کتبی که [به **اوستا**] الحاق‌کردند، در نتیجهٔ قرایح دانشمندان ایرانی بوده

۱ــ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۶۹.
۲ــ همان، صص ۷۲ــ۷۰.

که در تحت تأثیر نفوذ یونانی نگاشته بودند؛ اما نفوذ هند در آن آثار ظاهراً درازمنهٔ متأخر رسوخ کرده است[۱].

و عبدالحسین زرین‌کوب به‌ابعاد دیگری از این دستکاری‌ها ودخل و تصرف‌ها درمتون بخش‌های مختلف **اوستا** توجه یافته است: «تا وقتی **اوستا** درعهد ساسانیان جمع وتدوین شد، بارها در طی قرون ضمن نقل وانتقال از نسل‌ها و سینه‌ها و شاید در ضمن تدوین‌های شخصی و غیررسمی عهد اشکانی یا پیش از آن، طبعاً دستکاری‌هایی به عمد یا سهو در آن راه یافته است... قرن‌ها بعد وقتی مجموعهٔ این سرودها به وسیلهٔ موبدان سرزمین ماد وهیربدان ولایت‌پارس جمع وتدوین شد، درکنارگاثاهای زرتشت عناصر زیادی از سرودهای خدایان قبل از زرتشت و حتی ازعقاید وآداب خارج از تعلیم وی نیز راه یافت... بدین‌گونه **اوستا** تدریجاً در ادوار بعداززرتشت مجموعه‌یی شد از تعالیم زرتشت با عقاید و رسوم آریایی وایرانی قبل از زرتشت و حتی تعالیم و عقایدی که بعد از زرتشت در سرزمین طوایف ماد وپارس و شاید تا حدی تحت تأثیر عقاید و آداب و اقوام بومی یا مجاور، بین مغان منتشر شده بود نیز درآن‌ها راه یافت. به‌هر حال در طی قرن‌های دراز هم‌که سرودهای **اوستا** سینه به سینه نقل شده بود، این عناصر با یکدیگر در آمیخته بود وتضادهای آن‌ها تدریجاً تا آن‌جا که برای کاهنان وروحانیون بعداز وی امکان داشت، رفع شده بود وبه مجموعهٔ بالنسبه متجانسی از عناصرزرتشتی و غیر زرتشتی تبدیل یافته بود[۲].»

اوستای بازمانده شامل پنج بخش عمده است، به قرارزیر:

۱ـ **یسنا** که گاثاها نیز قسمتی از آن است. ۲ـ **یشت‌ها**.

۳ـ **ویسپرد**. ۴ـ **وندیداد**.

۵ـ **خرده اوستا**.

گذشته از این‌ها گزارش وتفسیری نیز در زمان ساسانیان و به زبان پهلوی بر آن نوشته شدکه **زند** نامیده می‌شود. شرحی هم‌به زبان‌پارسی دری‌برزند نوشته شده که به **پازند** معروف است.

۱ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۶۲.
۲ـ تاریخ مردم ایران، صص ۴۵ و ۶۱ـ۶۰.

ویژه‌گی‌های عمده و انتشار

اوستا به قول محمد داداش‌زاده نه تنها منبع دینی است، درعین حال اثری است که اقتصاد، فرهنگ، شیوهٔ زندگی‌وویژگی‌های‌گذران مردم رانیزدرخود منعکس‌می‌سازد[1] وشماهایی از سازمان‌های اقتصادی ــ اجتماعی زمان طولانی و روند پدیدآمدن خود را نشان می‌دهد وامکان بررسی جریان تکوین وتحول آیین زرتشتی را درطی سده‌های متمادی تاحدودی ــ از این نظرکه تنها بخش‌های ناچیز وناقص از آن به‌دست آمده ــ فراهم می‌نماید.

زرتشت دعوت خود را در برابر ادیان و باورهای روزگار خویش اظهار کرده، ضمن جذب عناصری از آن‌ها، کوشیده است کل آن‌ها را نفی کند ودر این راه اگر توفیقی یافته‌باشد، بی‌گمان نسبی‌بوده‌است وجریاناتی ازمعتقدات دیرین به‌تدریج و با گذشت زمان و مخصوصاً بعد ازمرگ زرتشت در آیین تازه راه یافته و با آن سازگار شده و درآمیخته‌اند. انبوه خدایان دیرین و پیشین آریایی از میترا، وایو (باد)، آتر (آذر یا آتش)، وارونا، ایندرا، ناستیا و... ازمسند جبروت پایین کشیده شده، بعضی از آن‌ها در نظام جدید در جرگهٔ امشاسپندان ودستیاران اهورامزداوارد شده‌اند؛ اما گروهی از آن‌ها در زمرهٔ دیوهای پشتیبان اهریمن قرارگرفته‌اند. جالب توجه است که واژهٔ دئیو که در زبان‌های هند و اروپایی به معنی‌خدا است، درفرهنگ آیین جدید مفهوم خدایان کاذب و دیوان را پیدا کرده است.

آسموسن معتقد است «صفاتی که زرتشت اهورامزدا را با آن‌ها می‌نامد و بدین‌گونه در تعالیم خود آن‌ها را به‌عنوان نشانه و نموداری ازمفاهیم وصفات‌جامع

۱ــ فرهنگ معنوی مردم آذربایجان در سده‌های میانه، ص ۲۸.

و کامل اهورامزدا معرفی مـی‌نماید، در دوران بعد، یعنی در اعتقادات زرتشتی زمان ساسانیان این صفات و پرتوهای اهورامـزدا مجدداً به صورت ایزدهای گوناگون و امشاسپندان در آمده‌اند[۱].» عبدالحسین زرین‌کوب هم همین‌نکته را با عبارات‌دیگری بیان کرده است: « بر رغم تعلیم او، خدایان باستانـی هم که او آن‌ها را آفریدگان اهورامزدا خواند، در مبالغات سرایندگان یشت‌ها دوباره هم‌چون خدایان بزرگ ـ گه گاه در ردیف اهورامزدا ـ نیایش شدند[۲].» ارانسکی نیز بر آن است که گو این که مبارزه با بزرگداشت خدایان پیشین یکی از هدف‌های زرتشت بوده، اما «معتقدات قدیمی و پرستش نیروهـای طبیعی بـه آسانی از افکـار مردم زایـل نمی‌گشت و بزرگداشت محترم‌ترین ارباب انواع طبیعی کماکان به نحوی از انحاء در میان مردم رواج داشت....» از این رو محرران **اوستا** ناگزیر بودند که سخت‌جانی این معتقدات باستانی را درنظر بگیرند و برخی از آن‌ها را وارد آن سازند. چنین است که خدایان خاک و آب و آتش و باد و... در ردیف اهورامزدا مـورد ستایش قرار گرفته‌اند و بنابراین« **اوستا** به صورتی که به‌دست ما رسیده ، محصول سازشی است میان معتقدات قدیمی طبیعی از یک‌سو و نظرهای دینی و فلسفـی بالنسبه متأخرتر زرتشتی‌گری از دیگرسو[۳].»

پرستش آتش که پیش از زرتشت نیز رواج داشته، در ادوار بعدی چنان با زرتشتی‌گری درمی‌آمیزد که آتش پـرست مترادف زرتشتی می‌شود. گفتنی است که « آتش مشخص و مجسم که در **اوستا** آتر و در زبان فارسی متوسط آذر می‌شود، اکثر پسر اهورامزدا خوانده شده‌است[۴].» درجریان همین‌درآمیزی است که‌آتشکده‌ها به پرستشگاه‌ها و آموزشگاه‌های زرتشتی و پایگاه اصلی موبدان تبدیـل می‌گردند. حتی اعتقاد به مقدس بودن خاک ونیالودن آن با جسد مرده و نهادن جنازه درپیش لاشخوران که از معتقدات و آداب خـاص کیش زرتشتی شمرده می‌شده، در دوران پیش از زرتشت و در میان کاسپی‌هـا متداول بوده است[۵].

۱ـ دیانت زرتشتی، ص۱۰۶. ۲ـ تاریخ مردم‌ایران ص۵۷.
۳ـ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۸۳.
۴ـ ایران در زمان ساسانیان، صص ۷۸ـ۱۶۷.
۵ـ تاریخ ماد، ص ۴۵۶.

روند انتشار

گفتیم که **اوستا** نشانه‌هایی از ساخت اقتصادی ــ اجتماعی زمان پیدایش خود را عرضه می‌دارد. از مطالب مربوط به‌زمان‌های باستانی‌تر آن چنین برمی‌آید که عامل پول هنوز وارد مبادلات نشده و از تقسیم‌کار بین کشاورزان و پیشه‌وران خبری نیست و پیشه‌وران نقشی در تولید ندارند. از سوی دیگر، جامعه هنوز یا وارد عصر آهن نشده و یا آهن در ابزارسازی و تولید رواجی نیافته است. می‌دانیم که عصر آهن در آذربایجان در حدود اوایل هزارهٔ نخست پیش از میلاد آغاز گردیده است. محمدحسین طهماسب، در مقالهٔ خود تحت عنوان «سیمای دیو در ادبیات خلق آذربایجان» به نکتهٔ قابل اعتنایی اشاره کرده و وحشت دیوان از صدای فلز را حاکی از پیدایش و به‌کارگیری فلز در کشاورزی، در دوران پیش از تشکیل دولت ماد و ظهور دین زرتشت درهمان دوره می‌داند[1]. افسانه‌های مربوط به غول بیابانی نیز گویای چنین نکته‌ای هستند. در این افسانه‌ها غول‌های بیابانی بردهٔ کسی می‌شوند که سوزن یا سنجاقی را به یقه‌شان فروکرده و از انسانی که حربهٔ آهن به همراه داشته باشد، رم می‌کنند.

روایات اساطیری مربوط به‌باستانی‌ترین ادوار بخش‌های **اوستا** مبین دورانی از زندگی قبایلی است که به دامداری کوچ‌نشینی اشتغال دارند. دامداری در زندگی پدیدآورندگان آن اساطیر نقش مهمی دارد و پهلوانان غالباً صاحب دام‌های فراوان وچاق وپرشیر هستند و درپی رمه‌های خود دشت‌ها و کوه‌ها را در می‌نوردند. سپس دوران گذار به شیوهٔ مترقی و مولدتر اقتصادی ــ کشاورزی ــ است. فروپاشی نظام طایفه‌ای درهمین دوران شروع گردیده، ادامه می‌یابد. درچنین دورانی است که گله‌داری توأم با زندگی یک‌جانشینی، تیمار، پرورش و حفظ حیوانات خانگی وبه‌ویژه گاو که هم‌درکشاورزی وهم درشبانی مورد استفاده قرارمی‌گیرد ونیزپرداختن‌به‌کشت و زرع ستوده می‌شود.

درگاثاها چادرنشین بیابان‌گردی که بـه‌کشاورزی نپردازد، هرچند بکوشد، ازپیام نیک مزدا بهره نمی‌یابد[2]؛ یعنی که کشاورزی وزندگی یک‌جانشینی تبلیغ می‌شود.

۱ــ فرهنگ معنوی مردم آذربایجان درسده‌های میانه، ص ۲۷.

۲ــ اوستا، دوستخواه، ص ۴۳.

گوشورون ـ روان چارپایان و فرشتهٔ نگاهبان چارپایان سودمند ـ از اهورامزدا می‌خواهد تا بهروزی و شادکامی برزیگران را به اوارزانی دارد. اهورامزدا نیز پدید آورندهٔ کشتزارها و چراگاه‌های سزاوار برای چارپایان و پاسدار آن‌هاست[۱]. دیوها به این جهت که چارپایانی را برایشان قربانی می‌کنند زشت شمرده می‌شوند؛ درحالی که چارپایان باید برای گشایش بخشیدن به‌کشت و ورز پرورده شوند[۲].

جو، یکی از غله‌هایی که انسان زودتر از انواع دیگر غلات و حبوب به‌کشت آن آشنایی یافته، در یسنا چنین ستوده شده است:

«چون جو آفریده شد، دیوان سراسیمه شدند و چون رویید دیوان دل خود را باختند و چون گل آن سرزد دیوان نالیدند و چون جو بار آمد دیوان پا به‌گریز نهادند. بنابرین مردم را وادار که این را در اندیشه بسپارند. کسی که نخورد نیرو ندارد تا کارهای سنگین زندگی پارسایی را انجام دهد. نیرو ندارد که کارهای کشاورزی را از پیش ببرد، نیرو ندارد که دارندهٔ فراوان شود. هرجانداری در جهان به خوردن زنده ماند و چون غذا نخورد، دیر نکشد که بمیرد[۳].»

و مضمون چند فقره ازفرگرد سوم **وندیداد** دربارهٔ اهمیت کشت و ورز از این قرار است:

«ای آفریدگار پاک جهان مادی، درکجا زمین نخست‌بیش از همه‌جا شاد است؟... در آن جایی که مرد پاکدینی خانه برپاکند و آن خانه از آتش و شیروزن و فرزند و گله برخوردار باشد وگاو و راستی وعلوفه وسگ و آن‌چه از برای زندگانی خویش باید، در آن‌جا فروان باشد... در آن جایی که بیشتر از همه‌جا گندم و گیاه و درخت‌های میوه بکارند. در آن‌جایی که زمین خشك است، آب رسانند و در آن‌جایی که آبگیر است، خشك کنند... در آن‌جایی که گله ورمهٔ خرد وبزرگ پرورانده شود و در آن جایی که گله و رمه فراوان باشد... ای سپیتمان زرتشت، دین مزدیسنا وقتی تغذیه یابد که مردم با غیرت وکوشش گندم بکارند. کسی که گندم می‌کارد، به این می‌ماند که راستی می‌افشاند و دین مزدیسنا را پیش می‌برد[۴]...».

۱ ـ اوستا، دوستخواه، ص ۳۵.
۲ ـ همان، ص ۷۲. ۳ ـ یسنا، صص ۳۱ ـ ۲۹.
۴ ـ وندیداد، فرگردسوم، فقرات ۱ تا ۳۱، نقل از: یشت‌ها، ج ۲، صص ۶ ـ ۳۰۵.

در بخش‌هایی از **اوستا** به دامپروری نیز اهمیت داده شده، همه‌جا مردم به نگاهداری و پرورش دام تشویق می‌شوند. روان‌های چارپایان اهلی ستوده می‌شوند، گاو که درعین‌حال به‌همهٔ چهارپایان مفید اطلاق می‌گردد، بارها موردقدردانی قرار می‌گیرد: «نیروی ما از گاو است. قوت ما از گاو است. شیار ماکه براثر آن غذا از زمین بیرون می‌آید، به‌وسیلهٔ گاو انجام می‌گیرد...[۱]» حتی زرتشت یکی از رسالت‌های خود را حمایت از چارپایان سودمند اهلی می‌داند و چنین تبلیغ می‌کند که تنها آن‌گروه از مردم که به حفاظت و نگاهداری و پرورش رمه و مراتع می‌پردازند، بندگان مطلوب ومحبوب خداوند هستند.

کشاورزان و دامداران یک‌جانشین که مدام در معرض تاخت و تاز کوچ ـ نشینان قرار می‌گرفتند، خواهان حکومت نیرومندی بودند که تجاوزات غارتگرانه را دفع و از کار مسالمت‌آمیز و تولید پابرجای کشاورزی و دامپروری دفاع نماید؛ و **اوستا** بیانگرچنین آرزوها وخواست‌هایی است:

«گوشورون (فرشتهٔ نگاهبان چارپایان سودمند) بنالید که: چگونه به جای شهریاری تواناکه آرزوی من است، به آوای نارسای یك نگاهبان ناتوان دل خوش دارم، کی فرا خواهد رسید آن هنگام که مرا یاوری زبردست پدیدار گردد[۲]؟».

مونوتئیزم زرتشتی در حقیقت زمینهٔ آرمانی چنین قدرت فراگیری راکه ابتدا از طریق شکل‌گیری سازمان متکامل دموکراسی نظامی ممکن می‌گردید و سپس راه تشکیل‌دولت‌های برده‌دار را هموار می‌کرد، فراهم می‌آورد. آیین زرتشتی در تنگنای زندگی در نظام طایفه‌ای درحال فروپاشی و درگیری‌های خونین طوایف از زندگی صلح آمیز و پیشرفت اجتماعی و هواداری و زیستن زیر سلطهٔ فرمانروایان توانگر و فرمانبرداری از آن‌ها را تبلیغ می‌کرد. این آیین اگرچه دارای جنبه‌های مردم‌دارانه و در زمان پیدایشش به‌طورکلی ترقی خواهانه بود، درعین حال منافع برده داران را نیز که درپی ایجاد حاکمیت مقتدر بودند وتشکیل دولت‌هایشان دراین برههٔ تاریخی گامی به پیش محسوب می‌گردید، منعکس می‌کرد.

ا. اسکندری که قدیمی‌ترین بخش‌های **اوستا** را نمایانگرشرایط قبایل اسکان

۱ـ نقل از تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان و... انصاف‌پور، ص ۱۲۸.

۲ـ اوستا، دوستخواه، ص ۳۷.

یافتهٔ اقوام ایرانی در آغاز هزارهٔ یکم پیش از میلاد می‌داند، چنین استدلال می‌کند که‌همین بخش‌ها «درمورد اوضاع مادها و هم نسبت به قبایل پارس به‌طور یکسان صدق می‌کند. بنابراین... می‌توان تقسیمات اجتماعی و اراضی راکه در اوستا آمده است، برای جامعهٔ ماد نیز قایل شد[۱].»

«تاریخ زرتشتی شدن سرزمین ماد به درستی معلوم نیست. همین قدر می‌دانیم که در زمان داریوش و خشایارشا قوم ماد زرتشتی بود. درحالی که پارس‌ها از یك نوع مزداپرستی غیر زرتشتی پیروی می‌کردند. از این پس سرزمین ماد مرکز دین زرتشت به‌شمار آمد و این دین در تحولات بعدی خود تحت‌تأثیر افکار طبقهٔ مغان قرارگرفت[۲]...».

ا. م. دیاکونوف به این پرسش که «آیا می‌توان گفت که دین زرتشت به‌آن صورتی که در گاثاها آمده، ازطرف دولتی چون دولت ماد رسماً شناخته شده باشد؟» چنین پاسخ می‌دهد: «جواب این سؤال کاملا مثبت است. از لحاظ ایجاد قدرت واحد پادشاهی، تبلیغ به سود خدای یگانه ونفی خدایان محلی ومبارزه برضد بزرگان [عشیرتی وپیشوایان وکاهنان طوایف و مذاهب بت‌پرستی]، خلاصه آنچه در گاثاها آمده بود. ازاین‌نظر بهترین شعارهای عقیدتی به‌شمار می‌رفت وبی‌شك در دربار شاهان ماد، مغان مبلغ این‌گونه معتقدات و یا بهتر بگوییم، همین معتقدات بودند[۳].».

از بررسی‌های تاریخی چنین برمی‌آید که آیین زرتشتی در زمان نخستین شاهان هخامنشی هنوز در ایران عمومیت نیافته بود چنان‌که داریوش در کتیبه‌هایی که ازخود به‌جا گذاشته، نه تنها نامی از زرتشت نمی‌برد، بلکه درکنار اهورامزدا از خدایان دیگری نیز نام می‌برد. اشیل نویسندهٔ قرن پنجم ق.م. دراثر معروف خود تحت‌عنوان **پارس‌ها**، هرودوت‌وگزنفون نیزدرآثارخود شاهان هخامنشی و به‌طور کلی پارس‌ها را پرستندگان خدایان بسیار توصیف کرده‌اند. وجود قراین و شواهد بسیار، از جمله

۱ــ درتاریکی هزاره‌ها، ص ۲۲۸ ۲ــ ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۱
۳ــ تاریخ ماد، صص ۸۳ــ۴۸۱.

دفن مردگان، مقبره‌سازی برای شاهان و بزرگان، قربانی کردن اسب به هنگام تدفین و... نشان می‌دهد که تا پایان سلسلهٔ هخامنشی هنوز دین زرتشت همه‌جا مورد پذیرش قرار نگرفته بود[1].

میدان انتشار وسیع و شرایط جدید و گشوده شدن راه‌های نفوذ در اعماق قلمرو پهناور دولت‌های ماد و هخامنشی و بین خلق‌های مختلف و برخورد و ائتلاف و آمیزش با معتقدات گوناگون، کم‌وبیش در جهان‌بینی و احکام و ارزش‌های این آیین اثر نهاد و آن را از حالت تعلیمات بین‌الطوایفی ساده به صورت یک آیین بین‌المللی پیچیده درآورد. با آن‌که عناصر جدید فراوانی در آن جذب گردید، اما آسیبی به موقعیت اهورامزدا به‌عنوان ایزد ایزدان و آفرینندهٔ اسپنته‌مینو (نمایندهٔ نیروهای خیر) وانگره‌مینو (نمایندهٔ نیروهای شر) وارد نیامد.

آیین زرتشتی در جریان استیلای اسکندر و دوران فرمانروایی سلوکیان، که پشتوانهٔ مردمی را نیز در نتیجهٔ درآمدن درخدمت شاهنشاهان و صاحبان زر و زور تا حدودی از دست داده بود، ضربهٔ شدیدی خورد و در دوران اشکانی نیز که نوعی ملوک‌الطوایفی بر کشور حاکم بود، اگرچه نسبت به دورهٔ سلوکیان نیرویی گرفت، اما اهمیت پیشین را نیافت. چه، دراین دوره کیش واحد دولتی وجود نداشت و گذشته از آن‌که نوعی از تثلیث اهورامزدا ــ میترا ــ آناهیتا که در دورهٔ هخامنشی شکل گرفته بود، پرستیده می‌شد، اقلیت‌های مذهبی یهودی، مسیحی و بودایی نیز پیروانی در مناطق مختلف داشتند. آیین زروانی نیز که با زرتشتی‌گری قرابت و بستگی داشت، با این اعتقاد که اهورامزدا و اهریمن هر دو فرزندان برابر نیروی زروان ــ خدای نخستین یا زمان بی‌کران ــ هستند، تبلیغ می‌گردید. البته در دوران اشکانی در نتیجهٔ احساس نیاز به یک دین واحد که وسیلهٔ اتحاد ملل ونحل گوناگون ودر نتیجه تحکیم مبانی حکومت مرکزی نیرومند و پایان بخشیدن به هرج و مرج فئودالی باشد، اثرات نه چندان نیرومندی از تجدید حیات آیین زرتشتی مشاهده می‌گردد. شاید مطلبی که در دینکرت دربارهٔ اقدام بلاش اشکانی به گردآوری اوستا شده، نشانی ازاین گرایش باشد. گواین‌که نسبت به درستی این ادعا ابراز تردید شده است. به نظر م. م. ــ

۱ ــ در تاریکی هزاره‌ها، صص ۲۶ ــ ۱۲۵.

دیاکونوف چنین رسیده است که «این روایت نتیجهٔ تبلیغات سیاسی دوران مبارزه با مانویت در زمان شاپور دوم بوده؛ زیرا در آن زمـان پدیدآوردن افسانه‌ای دربارهٔ قدمت بی‌سابقهٔ متن مکتوب اوستا ــ که به تازگـی تنظیم شده بود ــ ضرورت داشته تا با داستان کفر اسکندر مقدونی دشمنی را در دل‌ها برضد دنیای یونان و روم برانگیزند[۱].» در نامهٔ تنسر هم که گویا در زمان انوشیروان تحریر یافته، آمده است که بعد از سوخته شدن کتاب دینی نوشته شده بر دوازده هزار پوست، از پادشاهان کسی جز اردشیر بابکان اقدام به گردآوری آن کتاب نکرد[۲].

با این همه «آیین زرتشتی بـه احتمال فـراوان در سراسر دوران سلوکی و پارتی با بخشیدن بعضی صفات به دین ایران کهن و گرفتن بعضی خصوصیات دیگر آن، به سوی آیین دوران ساسانی پیش می‌رفت[۳]. اما «در زمان اشکانیان از یک دین دولتی نمی‌توان سخن گفت.[۴]»

ساسانیان خـود از درون معبد سر بر آوردند. اردشیر بابکان و نیاکانش پشت اندر پشت پـریستاران پرستشگاه آنـاهیتای استخر ــ که یکـی از جایگـاه‌های مرکزی ورجاوند زرتشتیان ایران شمرده می‌شد ــ بودند. اردشیر و روحانیان زرتشتی که از چگونگی کشورداری و کم‌اعتنایی اشکانیان به آیین زرتشتی ناخشنود بودند، آتشکده‌ها و پرستشگاه‌ها را به کانون‌های مبارزه بـرضد سیاست اشکانی تبدیل کردند. اردشیر بابکان از حربهٔ دین در عرصهٔ مبارزه برای کسب قدرت سیاسی زیرکانه استفاده کرد و بعد از کامیابی نیز از قابلیت آن در جهت ایجاد مرکزیت نیرومند بهره برد. نقش‌های تاج‌گذاری مانده بر صخره‌های نخستین شاهان ساسانی چون کتیبهٔ نقش رستم و نیز سکه‌های باقی مانده از آن دوران، شهریاران را در حال دریافت حلقهٔ سلطنت از دست اهورامـزدا و ناهید نشان مـی‌دهند. شاهـان ساسانی که نمی‌خواستند هم‌چون اشکانیان تنها به رؤسای اشراف سالار طوایف متکی باشند، به منظور تقویت دستگاه روحانی زرتشتی، به بخشیدن امتیازات مادی و معنوی گوناگون به موبدان و هیربدان ادامه داد و به‌طوری که در کتیبه‌هایشان قید کرده‌اند، آتشکده‌های فراوانی نیز در سراسر

۱ــ اشکانیان، صص ۲۰ــ۱۱۹. ۲ــ نامهٔ تنسر، ص ۵۶.
۳ــ پارتیان، ص ۸۹. ۴ــ دین‌های ایران باستان، ص ۴۰۶.

کشور برپا داشتند و بیش از پیش بر رونق آن‌ها افزودند. سازمان روحانیت نیز که در سراسر کشور نفوذی روزافزون داشت، در «هرجا که اسبان و لشکریان شاهنشاه راه یافتند و درهرجا که آیین زرتشت رواجی نداشت، آتشکده برپا کرد[۱].» و آتشکده‌ها در پرتو کمک‌ها و نذورات دولت و اقشار مردم دارای اموال و املاک و امکانات مادی فراوانی شدند واز این رهگذر به عواید سرشار وموقعیت اقتصادی واجتماعی و سیاسی ممتازی دست یافتند. بدین‌ترتیب، اندکی بعد از آغاز دوران فرمانروایی ساسانیان، نقش دستگاه دینی کشور به پایه‌ای رسید که پیش از آن هرگز نرسیده بود؛ به قول لوکونین «یک‌دینی در سراسر کشور، روحانیت به مثابهٔ ستون و تکیه‌گاه شهریاری، نفوذ آتشکده‌ها نه تنها در زمینهٔ ایدئولوژی، بلکه در کارهای اقتصادی وجوه تمایزی بودند که شاهنشاهی نو بنیاد را از دولت پیشین اشکانی سخت متمایز می‌کردند[۲].»

چنین بود که ائتلافی‌محکم بین آتشکده ودربار پدید آمد. جالب توجه‌است که پابک، پدراردشیربابکان، بنیان‌گذار دولت ساسانی، خود در نتیجهٔ ازدواج ساسان، پریستار پرستشکدهٔ استخر با دختر یکی از شهریاران محلی به دنیا آمده بود و در عین حفظ مقام پریستاری به شهریاری نیزرسید وپسرش اردشیر پریستاری وشهریاری را از پدر به ارث برد. اصل مناسبات این دودر اندرزی‌که اردشیر به هنگام برگماری پسرش شاپور به شاهی بر زبان‌آورده، بیان گردیده است: «پسرمن، دین وشاهی‌قرین یکدیگرند ویکی از دیگری بی‌نیاز نیست. دین اساس ملک است و ملک نگهبان دین است؛ هرچه را اساس نباشد، معدوم‌گردد و هرچه نگهبان نداشته باشد، تباهی گیرد[۳].» اصلی که فردوسی مفهوم آن را دراین بیت گنجانیده است:

نه از پادشا بی‌نیاز است دین نه از دین بود شاه را آفرین

درمقابل، کیش درباری هم اعلام می‌دارد که دین فقط به حمایت مقام سلطنت پایدار خواهد ماند و حتی آموزش و نجات و فلاح و پیروزی بر دشمن با همکاری کیش و سلطنت میسر می‌شود. مقرر می‌گردد که مؤمنان زرتشتی هر بامداد برای‌بقای سلطنت شاهنشاه دعابخوانند. در دینکرت آمده است که پادشاه نمایندهٔ خدا درروی

۱ـ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۶۱. ۲ـ همان، ص ۱۱۲.

۳ـ مروج‌الذهب، ج۱، ص ۲۴۳.

زمین است[۱].

این که شاهان ساسانی به هنگام تاج‌گذاری پای پیاده به زیارت آتشکدهٔ آذر-گشسب در آذربایجان می‌آمدند و نذرها می‌کردند و هدیه وخواستهٔ بسیار به آن‌جا می‌بردند، نشانه‌ای از همان ائتلاف است؛ چنان‌که کریستن‌سن نیز دربارهٔ آن گفته است: « این آتشکده علامت اتحاد و یگانگی دین و دولت بود و نمونهٔ (سمبل) دولت ساسانیان به شمار می‌رفت که به واسطهٔ اتحاد با دیانت قوت گرفت[۲].»

در همین دوره است که ضرورت تهیهٔ متن **اوستا** با دخل و تصرفاتی که آیین زرتشتی را با مبانی حکومتی و اجتماعی هماهنگ سازد، **بیش** از پیش احساس شد و به نوشتهٔ **دینکرت** از همان زمان سلطنت نخستین شاه ساسانی به این مهم اقدام گردید. در همان کتاب از هیربدی تنسر (یا توسر) نام یاد شده است که به دستور اردشیر به گردآوری **اوستا** پرداخت و پس از مطالعه و وارسی متن‌های موجود، متنی تهیه دید و بقیه را کنار نهاد. نسخ متن اصلی و تفسیری که تنسر از **اوستا** کرده بود، به‌دستور اردشیر در گنج شیزکان [شیز آذربایجان] گذاشته شد و نسخه‌هایی از روی آن‌ها رو-نویسی گردید و انتشار یافت[۳]. درضمن، حق رأی واجتهاد تنسر به رسمیت شناخته شد و مقرر گردید که پس از آن کلیهٔ احکام و شرایع دین مزدیسنا وسیلهٔ او تفسیرشود.

این تنسر چنان‌که از منابع متعدد پهلوی و عربی وفارسی که قرن‌ها بعدنوشته شده‌اند، برمی‌آید، در به کرسی نشاندن اردشیرسهمی داشته‌است؛ چنان‌که‌ابن‌مسکویه او را مشاور اردشیر در ادارهٔ مملکت می‌داند و ابن‌بلخی او را وزیر اردشیر دانسته و درباره‌اش نوشته است که « این وزیر با رأی صائب ومکر وحیلهٔ بسیار بود و اردشیر همهٔ کارها به رأی و تدبیر او کردی[۴].»

نامه‌ای به همین تنسر منتسب است که‌گویا به فرمانروای طبرستان نوشته‌است؛ اما کریستن‌سن و مارکوارت درجریان بررسی متن نامه، هریک بی‌خبر از دیگری به این نتیجه رسیده‌اند که این نامه در حدود بیش از سه قرن بعد از زمان اردشیر

۱ــ زرتشت، مزدیسنا و حکومت، صص ۲۹ــ۴۲۸.
۲ــ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۹۰.
۳ــ نامهٔ تنسر، صص ۷ــ۶ و نیز ص ۲۵
۴ــ فارس‌نامه، ص ۶۰.

بابکان و در روزگار سلطنت انوشیروان نگارش یافته است[۱]. اوکونین هم دربارهٔ آن نامه چنین نظرداده است که «**نامهٔ تنسر** نیزهمانند **دینکرت** درآخرروزگار ساسانیان نوشته شده است. این نوشتهٔ ساختگی جعلیاتی است دارای جهت خاص وآگاهانه. آن را به نویسندگان متقدم نسبت داده‌اند تا به یاری زمان برای اندیشه‌هایی که دراین نوشته ها آمده، حیثیت واعتبار بیشتری پدید آورند. تنسر ازنظرما شخصیتی است افسانه‌ای که سیصد سال پس از روزگاری که به زندگی و فعالیت او نسبت داده‌اند، از وی سخن رانده‌اند[۲]».

پیگولوسکایا هم دراین مورد نظری همسان نظر تاریخ‌پژوهان یاد شده دارد: «ظاهر مطلب چنین می‌نماید که گویا **نامهٔ تنسر** متعلق به عهد اردشیر است که وی با ستایش فراوان از اویاد کرده است. ولی درواقع جهت ایدئولوژی نامه نشان‌می‌دهد که در نیمهٔ نخست سدهٔ ششم میلادی تدوین یافته است واین درست زمانی است که دولت ایران در جستجوی تکیه‌گاهی از روزگاران گذشته بود و می‌کوشید تا نظام فئودالی نوین‌خود را موجه ومبرا جلوه دهد وآن را پدیده‌ای ازعهد اردشیرمعرفی کند. طبق **نامهٔ تنسر** ادارهٔ امورنظامی‌کشور ازسوی چهار سپاه بد صورت می‌گیرد. حال آن‌که این‌امرحاصل اصلاحات خسرو انوشیروان بود. خواست حضور دردربار شاهی و عهده‌دار خدمت شاه شدن یکی از خواسته‌های خسرو انوشیروان و نشانهٔ وابستگی بزرگان واشراف به شاهنشاه بود. پس ازجنبش مزدکیان، دودمان‌های‌ایرانی به شاهنشاه وابسته شدند و دولت شاهنشاهی تکیه‌گاهی برای اشراف و بزرگان بود. **نامهٔ تنسر** این نظم نو را موجه، قدیمی، درست وغیرقابل انکاردانسته است. ازاین‌جا می‌توان به‌حدوددشمنی شدید باجنبش مزدکیان به‌عنوان دشمن طبقاتی پی‌برد. نویسندهٔ نامه باجنبش مردم‌که نسبت به‌اصول ومواضع فئودالی معترض بودند، دشمنی‌ورزیده است...[۳]».

نامهٔ تنسر به دست ابن مقفع از پهلوی به عربی و دراوایل قرن هفتم هجری توسط ابن‌اسفندیار به فارسی ترجمه شد واکنون تنهاترجمهٔ فارسی‌آن در دست‌است.

۱ــ ایران در زمان ساسانیان، صص ۵ــ۸۲.

۲ــ تمدن ایران ساسانی، ص۱۳۴.

۳ــ شهرهای ایران در روزگار...، صص ۶۸ــ۱۶۷.

این اثر گو اینکه درجریان ترجمه‌ها دخل و تصرفاتی را به خود دیده، یکی از منابع ارزندهٔ بررسی اوضاع اقتصادی ـ اجتماعی ـ سیاسی و نظام‌طبقات جامعهٔ ایران‌عصر ساسانی است و مخصوصاً «از نظر بررسی تاریخ نهضت اجتماعی ایران‌که بـه نام جنبش مزدکیان شهرت یافته، دارای اهمیتی به سزا است.[۱]»

شخصیت روحانی نام آوردیگر دوران ساسانی کرتیر بود که مراتب ترقی را در زمان شاپور اول و تنی چند از جانشینان او پیمود و به والاترین مقام روحانی که موبدان موبدی و ریاست دادگستری باشد، رسید. وی که ثروت بی‌کران آتشکده‌ها و پشتیبانی سلطنت را دراختیارداشت، یکی ازگردانندگان‌عمدهٔ سیاست دولت‌ساسانی و بعد از شاه شخص دوم مملکت به‌شمار مـی‌رفت و تأویل و تفسیر ارادهٔ اهورا‌مزدا در انحصار وی بود. چهار کتیبهٔ منتسب به او تـاکنون کشف شده است‌که حاکی از موقعیت برترش در دستگاه حکومتی ساسانی هستند. آ. آ. فریمان باتوجه به‌موقعیت کرتیر، او را به‌جای تنسرگرفته است. به نظر او «نام تنسر حاصل خطایی است که در خواندن کتیبه‌ها پدید آمده است. سبب این امرنیزفقدان نقطه درنسخه‌های خطی است. درنتیجه نام کرتیر از روی همان حروف وعلایم به صورت تنسر خوانده‌شده است[۲].» گفتنی است که در نوشته‌های به‌جامانده ازدورهٔ پیش از انوشیروان ازچنین شخصی به‌عنوان موبد ویا یکی ازروحـانیان عهداردشیر یاد نشده است وپیگولوسکایا هم نظرفریمان را با لحن تأییدگرانه وقید بسیار جالب نقل کرده است. در این مورد ریچارد فرای و عبدالحسین زرین‌کـوب و ... نیز نظری همانند پژوهندگان یاد شده دارند[۳].

لوکونین بخشی ازکتاب‌خود را به تقابل مانی و کرتیر ومقایسه‌آن‌هااختصاص داده است[۴]. کرتیر نمایندهٔ‌آیین رسمی و پشتیبان تاج و تخت و درکنارشاه و درباریان و اشراف سالاران وهم باز و هم کاسهٔ آن‌ها بود ؛ درحالی‌که مانی‌آیین مداری‌بود که رویگردانی از تجمـلات و شهوات و روی‌آوردن به قناعت و برادری را تبلیغ

۱ـ شهرهای ایران در روزگار ...، ص ۱۶۸.
۲ـ همان، ص ۱۶۹.
۳ـ میراث باستانی ایران، ص ۳۵۱/ تاریخ مردم ایران، ص ۴۴۲.
۴ـ تمدن ایران ساسانی، صص ۱۶۲ ـ ۱۱۲.

می‌کرد و در جبههٔ مخالفان و معترضان به نظام بیدادگـرانهٔ طبقاتی و بهره‌کشی قرار داشت و توده‌های وسیعی را در سرزمین‌های مختلف به سوی آیین خودجلب می‌کرد.

کرتیر دریکی از کتیبه‌های خود از آتشکده‌هایی‌که در سراسرقلمروساسانی و از آن‌جمله در آذربایجان برپا داشته، سخن گفته است:

«در نتیجهٔ کوشش و رنج من بسیاری از آتش‌ها و مغان درسراسر کشور در میشان؛ آتورپاتکان (آذربایگان)، سپاهان و... درخشیدن گرفتند[1].»

دیگر از شخصیت‌های برجستهٔ زرتشتی زمان ساسانی آذربد [آذرباد (پاد) یا آتورپات] مهر (مار) سپندان، موبدان موبد زمان سلطنت شاپور دوم واز مغان آذربایجان بوده است. دربارهٔاش گفته‌اند کـه « آیین زرتشت را از ناراستی‌ها پاک و زنده‌کرد ومجموعهٔ نوینی از **اوستا** ترتیب داد[2].» کریستن سن باتفصیل بیشتری دربارهٔ وی سخن گفته است:

«به فرمان شاپور [اول] رونوشتی از **اوستای** تنسر درمعبدآذرگشنسپ در شیز نهادند، اما مجادلات و اختلافات مذهبی به پایان نرسید و شاپور دوم برای ختم این گفتگوها مجمعی به ریاست آذربذی مهرسپندان؛که موبد بزرگ بـود، تشکیل داد. این انجمن متن صحیح و قطعی **اوستا** را تصویب کرد وآن‌را به بیست ویک نسک یا کتاب تقسیم نمود... آذربـذ برای اثبات این‌که **اوستای** مذکور به این صورت نص صحیح است ، خود را به معرض امتحان ور (آزمایش ریختن روی گداخته بر بدن) در آورده، رخصت داد تا فلز گداخته بر سینهٔ او ریزند[3].» درکتاب‌های دینی پهلوی بارها بهاین داستان اشاره شده‌است. از آن جمله درکتب **روایات‌داراب هرمزدیار** در این باره چنین آمده است:

« موبد آذرپاد مهرسفندگفت: اگرشما را به راستی و درستی دین پـاك و نیك مزدیسنا شکی است، من سوگند یادکنم. کسانی‌که اندك تردیدی داشتند ، گفتندکه چگونه سوگند یادکنی؟آذرپاد گفت: آن چنان‌که نه(۹) من روی بگدازید ومن درنزد شما سروتن بشویم. آن‌گاه روی‌گداخته به روی سینهٔ من بریزید. اگرمن سوختم‌شما راست می‌گویید و اگر نسوختم من‌راست کردارم وشما را بایدکه دست ازکج روی

۱ــ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۴۱.
۲ــ همان، ص ۱۶۱. ۳ــ ایران در زمان ساسانیان ، صص ۶۳ــ۱۶۲.

بدارید و بـه دین مزدیسنا پایدار مانید. پس گمراهـان این شرط پـذیرفتند. آذرپاد در پیش هفتاد هزار مرد سروتن بشست و نه من روی گداخته برسینهٔ او ریختند و او را هیچ رنجی نرسید. پس، از همه شبهه برخاست و به دین پاک بـی‌گمان شدند و اعتراف کردند.» و به نوشتهٔ **دینکرت** «از این پس رسم سوگند یـادکردن در میان پیروان زرتشت بماند. از آن رسوم است ریختن فلز گداخته به روی سینه چنان که آذرپادمهرسفندان کرد و به واسطهٔ آن اختلافات دینی را از میان برداشت[1].»

جلال‌الدین آشتیانی این نمایش را سرآغاز یـک دوران اختناق و تحت فشار گذاشتن باور داران به آیین‌های دیگر می‌داند و در این باره چنین می‌نویسد:

«شاپور دوم... درصدد برآمد اختلافات مذهبی راکه‌آن زمان شدت داشت، از میان بردارد. مجلس بزرگی‌از پیشوایان دین تشکیل داد و دراین مجلس یکی از حاضران موسوم به‌آذربد مهراسپند پیشقدم شد ودرخواست نمودبرای اثبات‌حقانیت دین زرتشت در آزمایش قضایی شرکت‌کند. این آزمـایش انجام شد و فلز گداخته بر روی سینهٔ او ریختند و او آسیب ندید و پیروز شد. به همین جهت شاهنشاه اعلام کرد، اکنون صحت و درستی دین زرتشت را در این دنیا بـه چشم دیدیم! و دیگر برای ادیان باطل و پیروان مـذاهب دیگر مجال باقی نخواهد ماند. از این زمان... پیروان ادیان دیگر به نام منافق و مفسد و مرتد به اعـدام محکوم شدند و در این‌جا شاپور با همان خیمه شب‌بازی ولوطی‌گری که جدش، ارداویراف رابه معراج فرستاد تا حقانیت دین درباری را ثابت‌کند، آذربادمهر اسپند، موبدان موبد خود را وسیلهٔ این چشم‌بندی قرار داد و به استناد این حقه بازی وجعل این حادثه مخالفین روحانیت و دربار را به چوبهٔ دار سپرد.[2]»

پندنامه‌ای هم به نام **اندرز آنورپات مارسپندان** یا **اندرز آنورپات مهرسپنت** به همین موبدان مـوبد منتسب است که جزو متون پهلوی در بمبئی به طبع رسیده و توسط ملک‌الشعرای بهار به نظم و نثر ترجمه شده‌است[3].

نفوذ روزافزون روحانیت زرتشتی گاهی توازنی راکه درائتلاف یاد شده‌بین

۱ــ مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۱، ص۱۵۴

۲ــ زرتشت، مزدیسنا و حکومت، ص ۴۳۱.

۳ــ فرهنگ فارسی، معین، ج۵، ص۱۳

دربار و آتشکده وجود داشت، به هم می‌زد و رقابت بین دو نیروی حاکم را تشدید و بی‌پرده می‌کرد. گاهی نفوذ موبدان موبدکه در رأس هرم سلسله‌مراتب روحانی قرار داشت، به جایی می‌رسید که تعیین شاه بسته به موافقت او می‌شد و مخالفت او ادامهٔ سلطنت را برای پادشاه دشوار و گاهی نا ممکن می‌ساخت. ازاین‌رو شاهان ساسانی به ناگزیر درصدد محدود ساختن قدرت موبدان برمی‌آمدند ودراین راه تسهیلاتی برای انتشار ادیانی چون یهودیت، مسیحیت و بودایی‌گری و... در قلمرو خود قایل می‌شدند و حتی گاهی به قبول مذاهبی چون مانویت و حتی مزدکی‌گری که از نظر آیین رسمی مذاهب الحادی و باطله شمرده مـی‌شدند، تن در می‌دادند؛ اما چنان‌که تاریخ نشان می‌دهد، آنان هرگز نمی‌توانستند به همراهی جریان‌های بدعت‌گذار تا پایان ادامه دهند و خواه و ناخواه به آشتی با آیین رسمی رضایت مـی‌دادند و در سرکوبی خونین جریان‌های یاد شده باهم به‌همکاری می‌پرداختند.

ارزیابی کوتاه

آیین زرتشتی در عین‌گرایش به وحدانیت، در حقیقت بـراساس ثنویت بنیان گرفته است و بـه نـظری ثنویت محصول محیط‌هایی است که تضادهای آشتی‌ناپذیری در آن‌جا وجود داشته باشد. این آیین دنیا را آوردگاه دوگوهر نیکی و بدی می‌داند که یکی مردم را به‌راه راست ودیگری به‌ناراستی سوق می‌دهد. دراین میان انسان‌ظاهراً به تشخیص و ارادهٔ خویش در پهنهٔ رزم هستی به یاری یکی از دو نیروی درگیر بر-می‌خیزد. ویلی دورانت به این جنبه ازآیین زرتشتی اهمیت فراوانی قایل شده وازآن چنین برداشت کرده است.

«انسان مطابق تعلیمات مذهب زرتشت هم‌چون پیادهٔ صحنهٔ شطرنج نیست که در جنگ جهانگیر دایمی بدون ارادهٔ خود درحرکت باشد، بلکه آزادی اراده دارد؛ چه، اهورامزدا چنان خواسته است که انسان‌ها شخصیت‌های مستقلی باشند و با فکر و اندیشهٔ خود کارکنند و با کمال آزادی در طریق روشنی یا در طریق دروغ گام نهند. چه، اهریمن خود دروغ مجسم وجاندار و هر دروغگو وفریب‌کار بنده وخدمتگزار

وی به شمار می‌رفت[1].»

اما اگرچه همهٔ رهنمودهای زندگی مشوق انسان به‌جانبداری از نیروی خیرو و زیبایی و روشنایی دربرابرقوای شر وزشتی وتاریکی است، وجود اندیشهٔرستاخیز و گذشتن ازپل چینودکه پلشت وپاکیزه را از یکدیگر جدا می‌کند و رفتن به بهشت و دوزخ ــ که در آیین‌های دیگر بی‌تأثیر نبوده ــ و نیز قوانین ومجازات‌ها و... همه انسان را به آن‌چه‌که درنظر طبقهٔ حاکم شایسته و روا شمرده می‌شد، سوق می‌دادند. جالب توجه است که یکی‌از کتاب‌های زرتشتی به نام **شایست نشایست** است که‌اعمال نیک و بد را به مؤمنان آن آیین نشان می‌دهد وگوشزد می‌کند.

انسان‌درانتخاب جانب نیکی وروشنایی باشیوهٔ زندگی‌خویش وگام‌برداشتن در راه‌راستی، افزودن بر نعم مادی، تأهل و فرزندآوری، اشتغال به‌کشاورزی، آباد کردن زمین، کشتن حیوانات موذی ومضر و... نیروهای خیر را مساعدت می‌نمود. جالب توجه است‌که برای حاصل‌خیز گرداندن زمین ثوابی‌برابرثواب ۱۰ هزاردعاـ خوانی (نماز) و صدقربانی مقرر گردیده است. انسان با ستایش اهورامزدا وایزدان دیگر و دادن نذر و نیاز، نیروهای شر را واپس مـی‌نشاند. همهٔ زشتـی‌های جامعهٔ اشراف سالاری چون ستم، نیرنگ، دروغ، آزمندی و... به اهریمن و وابستگانش نسبت داده می‌شد و عوامل اقتصادی واجتماعی تباهی‌زا وفساد پرور رااز زیرضرب مستقیم ومبارزه دورنگاه‌می‌داشت. در این مبارزه تنها سلاح پندار، گفتار و کردار نیک به دست فرد داده شده بود و از دست‌یـابی او به سلاح مبارزهٔ متشکل و مستقیم با عوامل واقعی زشتی و به خاطر بهبود زندگی عامه، عملا جلوگیری می‌کرد و با آن که تا حدی آرزوهای مردم را مخصوصاً در آغـاز منعکس می‌نمود، با پشتیبانی از نظام فاسد موجود و دعوت به اطاعت از شهریاران، فعالیت اجتماعی مردم را کند و راه تکامل جامعه را مسدود می‌ساخت.

در نتیجهٔ همین محافظه‌کاری بیش ازحد بود که به منظور حفظ نظام طبقاتی‌ـ کاستی جامعه و برای آن‌که خون طبقات مختلف باهم نیامیزد و مخصوصاً خون قشر حاکم آلوده نگردد، ازاصل ازدواج با محارم بـه‌شدت طرفداری می‌کرد و درضمن

۱ ــ تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۴۲۷.

غیر آریاییان و غیر بهدینان را به چشم حقارت می‌نگریست.

با این همه آیین زرتشتی آیین خوشبینی است و به پیروزی نهایی نیروهای راستی و نیکی و نیروهای کژی و بدی ایمان دارد و از آن‌جایی که غم و اندوه را از ساخته‌های اهریمن می‌داند، انسان را به شادی و سرور و رضا دعوت می‌کند[1]. از این روست که جشن‌های شادی پرور در سراسر سال پراکنده است.

ویل دورانت بر آن‌است که «دین زرتشتی دین عالی بود که نسبت به سایر دین‌های معاصر با خود کم‌تر جنگ طلبی وخون خواری وبت‌پرستی و خرافه‌جویی داشت و به همین جهت روا نبود که به این زودی ازجهان برافتد[2].» اما این برافتادن بی‌گمان تصادفی نبوده و عللی داشته است که قابل بررسی است.

آیین زرتشتی به‌عنوان دین رسمی دولت ساسانی به‌طور روزافزونی درشئون مختلف زندگی مردم دست‌اندازی ومداخله کرد و در دوشیدن و سرکیسه کردن آنان به عناوین مختلف حدی نشناخت وبنابراین بیش ازپیش به جمودگرایید وبه صورت وسیله‌ای برای حفظ نظام‌و وضع‌موجوددرآمد. درنتیجه، باگذشت زمان‌مردم دیگربیان وانعکاس آرزوها و آمال خود را در آیین رسمی نمی‌دیدند وآتش اعتقاد نسبت به‌آن در دل‌هایشان به خاموشی می‌گرایید. چنین بود که با وجود سخت‌گیری‌های شدید، جریانات مانوی، مزدکی، مسیحیت و... بـه سرعتی شگفت‌انگیز در میان توده‌های محروم رواج پیدا می‌کرد.

ریچارد فرای در بررسی آیین زرتشت به‌نکاتی درپیرامون انحطاط آن‌اشاره کرده است که اهم آن‌ها از این قرار است:

«... چنین می‌نماید که دین زرتشت درسلطنت ساسانیان رو به انحطاط‌می‌رفت و دستگاه روحانی آن که به تشریفات و رسم‌های دینی بیشتر می‌پرداخت، به‌نابودی می‌گرایید... به‌عقیدهٔ من وقتی ملک ودین باهم هم‌پشت و هم‌دستان باشند، تنها به‌جای آوردن درست اعمال‌مذهبی وسیلهٔ تمیز مؤمن ازکافراست نه داشتن ایمان درست.... فراوانی بسیارمنهیات ومنکرات آیین زرتشتی در پایان روزگار ساسانیان که درکتاب-

۱ــ دیانت زرتشتی، ازمقالهٔ « دیانت زرتشتی دردوران متأخر » نوشتهٔ مری بویس ، ص ۱۳۲
۲ــ تاریخ تمدن، ج۱، ص ۳۳۰

های پهلوی آمده است، نشان می‌دهد که دراین دین بیشتر توجه به اعمال و رسوم بوده است تا به اعتقاد و اندیشه... این که نویسندگان اسلامی سخن ازوجود فرقه‌های گوناگون زرتشتی گفته‌اند، خوددلیلی است برآن که در دوران ساسانیان چنین فرقه‌هایی بوده است... دین زرتشت در پایان شاهنشاهی گویا حال دفاع به خود گرفته بود؛ زیرا چون حکومت برافتاد، دین نیز که سخت بدان وابسته بود، رو به نیستی نهاد. دین نه‌تنها از درون دستخوش ناتوانی وزبونی شد، بلکه عوامل برونی هم برضدآن می‌کوشیدند. آیین مانی هرگز کاملا برنیفتاده بود... مسیحیت در ایران چنان ریشه دوانده بود که بعضی برآنند که اگر اسلام نرسیده بود، مسیحیت جایگزین آیین زرتشت می‌شد[1]...».

می‌توان گفت که این نظر فرای براساس نظر نیبرگ ساخته شده است. چه، وی انحطاط سریع دین زرتشتی را معلول تکیهٔ زیاد آن کیش به دولت مطلقهٔ ساسانی می‌دانست ودراین مورد چنین نوشته‌است: «اگراسلام به میان نیامده بود، غیرممکن نبود که ایران در روزگار باستان، کشوری شود مسیحی ـ نستوری. یقین است که پس از این که به ایران راه یافت، فرمانروایی ساسانی درهم ریخت، مزدا پرستی که‌تقریباً یکسره بر نیروی دولت تکیه کرده بود، با یک تکان همچون میوه‌ای کرم خورده فرو افتاد وتقریباً بی‌سروصدا ازردیف دین‌هایی که در دورهٔ نوین به‌طورجدی‌انتظارشان را می‌کشیدند، بیرون رفت[2]».

نیبرگ در تعلیقه‌ای که براین بخش ازنوشتهٔ خود افزوده، خاطرنشان می‌سازد که «این به این معنی نیست که دین زرتشتی ناگهان یکسره از روی زمین نابود شد. از راه جغرافی نویسان عرب می‌دانیم که بیش از ۲۰۰ سال تمام پس ازپیروزی اسلام، تقریباًهمهٔ شهرهای‌ایران دارای آتشکده‌های خود بودند...اگرچه دین‌زرتشتی هنوز چند صد سالی پس از برافتادن ساسانیان پایگاه مهمی را نگاه داشته و حتی در سدهٔ دهم میلادی هم درآن نوسازی صورت گرفته است که با پیدایش یک سندبزرگ دینی‌یعنی **دینکرت** شناخته‌می‌شود، باری‌نقش معنوی آن به‌طور برگشت‌ناپذیری پایان یافته بود. هنگامی که مسیحیت، یهود، مانویت و دین صابئی‌هاموضوع گرم مباحثات

۱ـ میراث باستانی ایران، صص ۳۸۶ـ۳۸۰.
۲ـ دین‌های ایران باستان، ص ۴۲۹.

اسلام هستند و ... دین زرتشتی با کمال شگفتی خاموش است. تاریخ افسانه‌ای و شخصیت‌های حماسی آن دین هنگام پیدایش ملیت‌گرایی ایران در زمان خلیفه‌های عباسی نقش مهمی برعهده داشت؛ ولی به‌عنوان دین، هنگامی که اختلاف نظرها در کار بود، دیگر مفهومی نداشت[1].»

ویل دورانت هم در زمینهٔ انحطاط آیین زرتشتی به نکتهٔ جالبی توجه یافته است:

«در شریعت **اوستا** (مانند شریعت یهود) بدترین همهٔ گناهان کفر و الحاد بود. از روی تنبیه‌های سختی که دربارهٔ ملحدان اجرا می‌شد، می‌توان حدس زد که شک در دین درمیان پارسیان وجود داشته است. کسانی را که از دین باز می‌گشتند بدون درنگ اعدام می‌کردند. بخشندگی و مهربانی که پروردگار همه را به آن فرمان داده بود، عملاً شامل حال کفار، یعنی بیگانگان نمی‌شد[2].»

در هرصورت، آیین زرتشتی با گذشت زمان فاصلهٔ بیشتری از مردم محروم گرفت و به رغم شکوه و جلال ظاهری، همانند نظام حامی و مورد حمایتش چندان از درون پوسید که در برابر آیین نوظهور اسلام تاب مقاومت نیاورد و به زودی از هم فروپاشید. زهنر به مانند غالب پژوهندگان بر این عقیده است که اسلام در ایران تنها به علت پیروزی تازیان انتشار نیافت؛ نفوذ بیشتر آن به این جهت بود که کیش زرتشتی براثر تحریف بسیار شکل رسمی و درباری به خودگرفته، از مردم جدا ماند و چنان درپیچ و خم آداب و رسوم منجمد گردید که کاملا حیات و حرکت خود راازدست داد. ولی زهنر در عین حال خاطرنشان می‌کند که نه این شکست و نه انحراف کیش زرتشتی، نه تنها از ارزش خود زرتشت نکاست، بلکه او برای تمام اعصار به‌صورت یکی از بزرگ‌ترین نوابغ مذهبی جهان باقی خواهد ماند[3].

۱ــ دین‌های ایران باستان، صص ۷ــ۴۹۶.

۲ــ تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۴۲۷

۳ــ زرتشت، مزدیسنا و حکومت، صص ۹ــ۴۳۸

مانی و آیین او

اندکی پس از تشکیل دولت ساسانی و رسمیت یافتن آیین زرتشتی، یک‌مکتب‌مذهبی و فلسفی در قلمرو آن دولت پا گرفت که بـه زودی نفوذش از مرزهای ایران فراتر رفت. پیدایش این آیین و رواج کـم وبیش ادیان دیگری چون یهودیت و مسیحیت و... در آن دوره در ایران ، حاکی از تزلزل در زمینهٔ ایدئولوژی در سدهٔ نخستین بنیان‌گیری دولت ساسانی دراین مرزوبوم است؛ امـا در این‌جا مجال وارد شدن در این مبحث نیست؛ در صورتی‌کـه چون آذربایجان یکی از سرزمین‌هایی است که آیین مانوی درآن انتشاریافته بود، بررسی اجمالی کم‌و کیف این آیین دراین‌جا لازم به نظرمی‌رسد.

سند اثبات ادعای فوق یکی از رسایل مـانوی است که در اوایل قرن بیستم همراه چند رساله و قطعات دیگر که برچند پاپیروس به‌زبان قبطی نوشته شده بودند، درمصر کشف شدند. نمونه‌هایی ازاین رسایل‌ومطالب راکارل اشمیت [1] وپولوتسکی [2] به‌زبان آلمانـی تـرجمه کـرده ، در سال ۱۹۳۲ م. در کتابـی تحت عنوان کشف آثارمانوی در مصر انتشار دادند[3]. در رسالهٔ یاد شده « از ادوربادگان (آذربایجان)به عنوان استانی یادشده که در آن آیین مانی رواج و گسترش یافت[4].» وانگهی، مانی بعد از اجازه یافتن از شاپور اول برای تبلیغ آیین خود در قلمرو ساسانی ، در استان‌های شمال غربی کشور و احتمالا در آذربـایجان نیزگشت وگذار کرده است. ضمناً« گمان می‌رود مانی در لشکرکشی‌های شاپور وی را همراهی می‌کرد ودرسال

1– karl Schmidt ۲ – H.J.Polotsky

۳ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۰۵.

۴ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۴۷۶.

اسارت والریانوس ، امپراتور روم نیز همراه شاپور بود[۱]. و بعید نیست که در این سال‌ها گذارش به آذربایجان هم افتاده باشد.

مانی در حدود سال ۲۱۶ م. در بابل به‌دنیا آمد. پدرش اصلا ازهمدان [مرکز دولت ماد] بود و مادرش بنابه روایت یا سنتی‌که میان مانویان رایج بوده ، منتسب به خاندان شاهی اشکانی بود. بهمن سرکاراتی را عقیده بـرآن است که این سنت مبنای تاریخی نداشته، بلکه « برمبنای یك زمینهٔ آیینی و اساطیری قدیم بازسازی شده است که درآسیای باختری و بین‌النهرین پیشینهٔ دیرینی داشته ومطابق‌آن رابطهٔ بسیار نزدیکی بین ناجی و شاه برقرار بوده است ... هم‌چنان که پیامبران و ناجیان پیشین از جمله بودا، زرتشت و عیسی درچهارچوب این سنت کهن اسطوره‌ای از خاندان شاهی قلمداد شده بوده بودند. افسانهٔ خویشاوندی مانی با سلسلهٔ شاهان نیز به ناچار درمیان پیروان او به وجود آمده و رواج یافته است[۲]...»

مانی‌که گویا ازنظر جسمی علیل و به‌جثه ضعیف بوده؛ اما از هوشی سرشار بهره داشته، بخشی ازدوران جوانی خود را در بین‌النهرین، برخوردگاه ادیان سامی و ایرانی‌گذرانده وبا مشرب‌ها ونحله‌های مذهبی، فلسفی و عرفانی گونه‌گون آشنایی یافت و گویا با دیدن خوابی خود را بـرانگیخته پنداشت. سپس بـرای آگاهی از احوال و معتقدات و نهادهای ملل و نحل دیگروکشف حقایق به سیر وسفر در هند و سرزمین‌های خاوری دیگرپرداخت وبعد از شنیدن خبرمرگ اردشیربابکان به ایران آمده ودر دربارشاپوراول راه یافته ونفوذی به‌هم زد. درکتاب‌کفالایا ـ ازآثارقدیمی ومعتبرمانوی که‌درآغازسدهٔ۴م. به‌زبان‌قبطی تألیف‌یافته ـ دراین‌موردچنین‌آمده است:

پیش شاپور شاه حاضر شدم، مرا به حرمت زیاد پذیرفت و بـه‌من اجازه داد که در قلمرو ایالات اوبگردم وکلمهٔ حیات را تبلیغ‌کنم.من سال‌های زیادی... همراه او جزو ملتزمان به سربردم[۳]...»

غلامرضاانصاف‌پور که‌گمان برده است شاپورآیین مانی را پذیرفته بوده،علل

۱ــ شهرهای ایران در روزگار ...، ص ۴۸۳.

۲ــ « اخبار تاریخی در آثار مانوی »، بهمن سرکاراتی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرآبادگان، پاییز ۱۳۵۳، ص ۳۷۵.

۳ــ همان، تابستان ۱۳۵۴، ص ۲۳۰.

این پذیرش را چنین برشمرده است:

۱ـ قصد داشت از این راه نخست سیطرهٔ موبدان و پیشوایان دین زرتشتی را برشئونات اساسی دولت براندازد.

۲ـ قدرت فئودال‌ها را که با اتحاد با پیشوایان دینی از راه بهره‌کشی بی‌حدو حصر از روستاییان بنیاد اقتصادی کشور را تحلیل می‌بردند، بکاهد و محدود کند.

۳ـ دین مانی راکه رنگ ایرانی داشت، در قلمرو رومیان رواج دهد تاجای مسیحیت راکه از روم به جانب شرق روبه انتشار بود، بگیرد وموجب ترویج مبانی فکری‌و نفوذ سیاسی ایران در سراسر جهان‌گردد[1].

ویکاندر در مورد مذکور به‌نکتهٔ دیگری اشاره‌کرده است: «شاپور دراوایل حال دین مانی را هم‌چون وسیله‌یی‌که برای سیاست ایجاد وحدت در یك‌امپراتوری فوق‌العاده وسیع مناسب باشد و به سبب جنبهٔ التقاطی خویش بهتر از هردین دیگری بتواند مورد قبول رعایای گوناگون نژاد وی قرارگیرد، تلقی‌کرده باشد[2].»

اما بهمن‌سرکاراتی پذیرفتن‌نظرویکاندر وهمفکرانش‌چون نیبرگ وویدینگرن را با همهٔ فریبندگی که دارد، به دلایل متعدد دشوار می‌داند. در هیچ‌یك از آثار مانویان گزارش صریحی دربارهٔ درآمدن شاپور به آیین مانی وجود ندارد و اسناد موجود و از آن جمله کتیبه‌های کرتیر حکایت از حمایت همیشگی شاپور از آیین مزدیسنا دارند و... بنابراین، این نظرقابل قبول می‌نماید که مانی دروهلهٔ نخست‌نه به عنوان پیامبر و دین آور، بلکه در مقام یك طبیب و حکیم‌خود را به دربار ساسانی نزدیك کرده است و در زمرهٔ ملتزمان شاپور در آمده و با استفاده از موقعیت خود به تبلیغ پرداخته باشد[3].

به هر روی، چنین به نظر می‌رسد که آیین مانی در ابتدا تهدیدی برای بقای حاکمیت ساسانی به شمار نمی‌رفته و بنابراین مزاحمتی برای مانی و پیروان اندك اما روزافزونش ایجاد نمی‌شده است. نفوذ موبدان زرتشتی نیز در اوایل سلطنت ساسانیان به حدی نرسیده بوده است که به‌رغم شمول لطف شاه به مانی درصدد دفع

۱ـ تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان و طبقات اجتماعی ایران، ص ۲۷۰.

۲ـ تاریخ مردم ایران، ص ۴۳۲.

۳ـ اخبار تاریخی درآثار مانوی »، همان. صص ۴۲ـ۲۳۷.

و طرد او برآیند. اما این دورهٔ آزادی عمل و تفاهم چندان نپایید و سوءظن نسبت به‌فعالیت‌های مانی و هوادارانش به تدریج صورت حادتری به خودگرفت و به تغییر روش و رفتار روحانیت زرتشتی و دولت ساسانی نسبت به مانویان منجر گردید.

لوکونین روی‌گردانی دولت ساسانی از آیین مانوی را به‌این علت‌ها مربوط دانسته است:

«بدبینی شدیدی که مانویان تبلیغ می‌کردند، سازمان‌های جدا ازهم پیروان این آیین، تنگی حدود فرقه‌های مانوی، دشواری اندیشه‌های فلسفی مانوی و سرآخر روح آزادمنشی (دموکراتیک) ویژهٔ برخی از مکتب‌های مانوی و نزدیکی این مکتب‌ها با آراء و عقاید گنوستیک‌ها. همهٔ این ویژگی‌های مانی‌گری نشان داد که [این] آیین جهانی، مذهبی نیست که بتواند تکیه‌گاهی برای شهریاری مرکزیت‌یافته ساسانی باشد[1].»

گذشته از آن که آیین‌مانوی انتظارات سران ساسانی را برآورده‌نکرد،ازجانبش احساس خطر نیز شد و «هنگامی که تبلیغات آنان (مانویان) جنبهٔ ضددولتی وروحانی پیدا کرد، تضییقات شدیدی علیه این مذهب و پیروانش آغاز گردید[2].» و شاپور پس از حدود ۱۰ سال تحمل فعالیت‌های تبلیغی مانی و هوادارانش. امر به تعطیل فعالیت آیین و تعقیب پیروان آن صادر کرد و مانی خود یا در نتیجهٔ احساس خطر، ازقلمرو ساسانی بیرون رفت و یا مثل غالب پیروان شناخته شده‌اش تبعیدگردید و در هرحال بعد از آن سال‌ها در آسیای مرکزی به تبلیغ، نوشتن نامه، رساله ودستورالعمل‌برای ارشاد باورداران و فعالان آیین خود که در پهنهٔ پهناوری از ایران وانیران پراکنده بودند،اشتغال داشت.

مانویت آیینی بود التقاطی. مانی با درهم آمیختن وتألیف عناصر و جهات و جوانبی از آیین های زرتشتی بودایی و مسیحی ونیز مذاهب محلی بین‌النهرین وهند وفرق‌گنوستیکی وفلسفهٔ یونان و...آیینی‌نوپدیدآورد که البته «فقط ترکیب اقتباسات نبود[3].» بلکه او اصول و فروعی را از ملل و نحل مختلف گرفته، آن‌ها را «به یك

۱ــ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۳۰.
۲ــ تاریخ ایران باستان، ص ۴۴۰.
۳ــ مانی و دین او، ص ۳۶.

سلسله از تعالیم ابتکاری خود اضافه نمود و درنتیجه آیین مانویت را به‌وجود آورد[۱].»
مانی می‌کوشید تا همهٔ ادیان را در آیینی واحد متحدگرداند وبه‌قول خود بر آن بود تا ندای دعوت در سراسر جهان پراکنده سازد. «خود را همان فارقلیط می‌دانست که عیسی علیه‌السلام ظهور او را بشارت داده بود[۲].» و مدعی بود که برای اصلاح و تکمیل ادیان قبلی آمده و خاتم پیامبران است. آرای خود را تعمداً با عقاید ملل مختلف تطبیق می‌داد و اصطلاحات مذهبی آن‌ها را به‌کار می‌برد. مثلا از نام‌های بعضی از ایزدان مزدیسنی و شخصیت‌های اساطیری ایران باستان استفاده می‌کرد و هم ازنام‌های سریانی فرشتگانی چون جبرئیل، میکائیل، اسرائیل و...[۳] جالب توجه است که مانویان در میان باورداران هر آیینی عبارات و اصطلاحات خاص آن‌ها را بر زبان می‌آوردند و حتی اگر لازم می‌آمد، تظاهر به باورداری به آیین‌های آن‌ها می‌کردند؛ چنان‌که در دوران‌های پیگرد خود را از روی تقیه مسیحی نشان می‌دادند.

مانویت واکنش اعتراض‌آمیزی است دربرابر دنیای آکنده از بیداد ونابرابری و نامردمی وآیینی است مشحون از بدبینی. درثنویت مانوی ایزد نورونیکی مقهور اهریمن ظلمت شرارت شده، اما هنوز از بین نرفته است و با پیروی از آیین مانوی وبا تزکیهٔ نفس و پرهیزاز گناه و روی‌گردانی ازدنیا، جان ونیرو می‌گیرد. این آیین برخلاف دیانت زرتشتی که دنیای مادی را مخلوق مبداء خیرتلقی می‌کرد، آن را آفریدهٔ شر وظلمت می‌یافت و نجات نهایی را در نوعی فنا (ترك دنیا وکشتن نفس) می‌جست[۴]. پیگولوسکایا علت این بدبینی راچنین توضیح می‌دهد: «بدبینی درآیین مانی انعکاسی از عدم رضایت توده‌های وسیع مردم ایران درعصر بحران مناسبات برده‌داری بود. خصلت مقاومت منفی وغیر فعال مانویان خشم وکینه نسبت به آنان‌را برانگیخت[۵].»

مانی پیروان‌خود را ازنظرانجام وظایف به‌دودسته تقسیم می‌کرد: برگزیدگان ونیوشگان (سماعین). برگزیدگان، تکالیف بسیار شاق و سنگینی برعهده داشتند.

۱ــ ایران از زرتشت تا قیام‌های ایرانی، ص ۱۱۸.
۲ــ کتاب الفهرست، ص ۵۸۴. ۳ــ ایران در دوران ساسانیان، صص۱۷ــ ۲۱۵.
۴ــ تاریخ مردم ایران، ص ۴۴۲.
۵ــ شهرهای ایران در روزگار...، ص ۴۷۴.

آن‌ها نمی‌بایست پیشه‌ای اختیار کنند، لب به‌گوشت حیوانات زنند، ازدواج کنند و تشکیل خانواده دهند، بیش از غذای یك روزه و لباس یک ساله از مال دنیا داشته باشند و... اینان ریاضت را وسیله‌ای برای طی‌مراحل و کسب کمالات روحی و معنوی می‌دانستند و در آفاق و انفس به سیروسفر مـی‌پرداختند. درحالی که نیوشگان مجاز بودند به‌کسب و کارپردازندوخانواده تشکیل دهند وگوشت خورند؛ اما حتی‌الامکان ازدلبستگی به‌دنیا احتراز کنند وگردبت‌پرستی، دروغ‌گویی، بخل وزفتی، آدم‌کشی، زناکاری، دزدی، جادوگری نگردندوازسستی وتنبلی درکارگریزان باشند ودرحقانیت دین خود تردیدی به دل راه ندهند و چون وچرا نکنند .

بدبینی وستیهندگی و جهان‌نگری خاص‌مانی باسنت‌های‌کهن زرتشتی‌ناسازگار بود و جهات و جـوانب غیرقـابل پذیرش زیـادی برای دولت و دستگاه روحانیت زرتشتی در تعالیم او وجود داشت و خـواه ناخواه هیأت حاکمه واشراف سالاران و موبدان آن را برنتافتند و با استفاده از دست‌آویز خویشاوندی او با خاندان‌اشکانی به طرد ونفی و امحایش برخاستند. از آن میان روحانیان زرتشتی‌که درزمان جانشینان شاپور اول نفوذ وقدرتی به‌هم زده بودند، در مقابله بـا مانویت و مانویان پیگیری و تعصب بیشتری داشتند . آن‌ها « خواستار قطـع و منع تبلیغ آیین مانی بودند. زیرا آیین‌مانی درطریق مخالفت باقوانین مغان‌بود. توفیق مانویان مایۀنگرانی واضطراب روحـانیان زرتشتی‌گردید. روحانیان زرتشتی مـانویان را دشمن رسم و آیین خویش در پرستش آتش می‌دانستند. مغان از امتیازهـای فراوان برخوردار بودند و جایگاه والا و پایگاه اقتصادی استواری داشتند. ولی آیین جدید تهدید و خطری جدی‌برای مقام و موقف اینان به‌شمار می‌رفت. اصول آیین‌مانی با زرتشتی‌گری مطابقت نداشت؛ زیرامانی‌درمبانی فلسفی‌آیین خویش‌سیستم بغرنج‌معرفتی (گنوستیسیزم) ودیگرعناصر فلسفۀ هلنیستی را گنجانده بود[۱]...»

تعقیب و آزار مانویان در ادوار سلطنت جانشینان شاپور اول نیزادامه داشت و در دورۀ بهرام اول شدت بیشتری یافت و صورت سازمان یافته‌تری به‌خود گرفت. گزارش‌های منقول در آثار بعد از اسلام حاکی از وجود برنامه‌ریزی و سیعی برای

۱ ــ شهرهای ایران در روزگار...، ص ۴۷۵.

به دام انداختن مانی وشناسایی و پیگرد وسرکوبی پیروان او هستند. به نوشتهٔ ابن‌ـ بلخی، هرمز، جانشین شاپوراول «درقمع زندیقان (مانویان) مبالغت نمود، اما مانی را به‌دست نتوانست آورد[۱].»

به نوشتهٔ خود مانی، وی دراین مدت، زندگی اصطلاحاً زیرزمینی داشت و و سال‌ها «نمی‌توانست در کوچه و معابر خود را بنمایاند و او مانند اسیر در میان بیگانگان در انحاء عالم در حرکت بوده است[۲].» اما بهرام اول به‌حیلت بر او دست یافت. به‌نوشتهٔ مسعودی بهرام به‌حیله دعوت مانی را پذیرفت «تا دعوتگران ویاران او راکه در مملکت پراکنده بودند و مردم را به مذهب ثنویان می‌خواندند، احضار کرد[۳]...»

نوح زادک، مترجم فارسی مانی و یکی از یاران نزدیک او که در واپسین روزهای گرفتاری مانی همراه وی بوده‌است، گزارش جالبی از نخستین برخورد شاه با مانی باقی گذاشته است. این گزارش دریکی ازقطعات مکتوب یافته شده ازتورفان مندرج است. بنا به این گزارش به هنگام ورود مانی به دربار، بهرام برسر خوان بوده است واورا مدتی منتظر می‌گذارد وچون پیش اومی‌آید، با وی چنین می‌گوید: «نه خوش آمدی. خداوندگار (مانی) به پاسخ گفت: چرا؟ گناهی از من سرزده؟ شاه گفت: سوگند خورده‌ام ترا نهلم که به این زمین برسی. وبه خشم باخداوندگار چنین گفت: آی، به چه‌کاربایسته‌اید (به چه درد می‌خورید) شماکه‌نه به‌کارزار شوید و نه نخجیر کنید، شاید این پزشکی و درمان بردن را بایسته‌اید، این نیز نمی‌کنید[۴]...»

ابن‌بلخی گزارش دستگیری و محاکمه و اعدام مانی رامفصل‌تر نوشته است:

«و چون بهرام باز جای پدر نشست، از آن‌جا کی عصبیت او بود، در کیش حیلت‌های تمام‌کرد تا مانی زندیق را به‌دست‌آورد. قومی رااز اتباع اوکی درزندان بودند رهاکرد و بنواخت ودرسرایشان را گفت مرا معلومست کی مانی برحق‌است. اکنون شما را بباید رفت و استمالت او کردن تا نزدیک من آید و من او راتقویت

۱ـ فارسنامه، ص ۶۳

۲ـ مانی و دین او، ص ۶۱. ۳ـ مروج‌الذهب، ج۱، ص ۲۴۴.

۴ـ «اخبارتاریخی درآثارمانوی» بهمن سرکاراتی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذرابادگان، زمستان ۱۳۵۴، ص ۵۱۸

دهم و کیش او را آشکارا گردانم. این قوم رفتند و مانی را برین جمله گفتند و او بیامد و بهرام او را کرامت فرمود و یک چندی سخن او می‌شنود تا او را گستاخ کرد و اعیان واتباع او را بشناخت. پس علما را جمع گردآورد درسر و ایشان را گفت من این سگ زندیق را بدست‌آوردم و اتباع او را بشناختم و می‌خواهم کی همه را بردارم‌تا این فتنه وفساد فرونشیند؛ اما درعدل وپادشاهی نیست بی‌الزام حجت کسی راکشتن. اکنون شما فردا بامداد با او مناظره کنید و اورا مقهور گردانید تامن او را سیاست کنم[۱]...»

بهرام به روایت کتاب زبور مانوی «در خشم سرکش خویش دستورداد که مرد پارسا (مانی) را به زنجیرکشند تا مغان، هیربدان و پرستاران آتش را خشنود سازد[۲].» و او را در آن حال به‌دست آن‌ها سپرد. مجلس مباحثه‌ای تشریفاتی تشکیل‌گردید ومانی با موبدان موبد که به قول کریستن‌سن «هم‌خصم بود وهم‌قاضی» به‌بحث پرداخت و به‌طوری‌که ازقبل‌قابل پیش‌بینی بود، محکوم‌گردید. موبدان‌موبد و رئیس دادگاه عالی دوران سلطنت بهرام به‌احتمال قوی‌کرتیر بوده است‌که به‌قول لوکونین «اتحاد متشکل موبدان و هیربدان سراسرکشور، پول‌وزمین‌های متعلق به آتشکده‌ها را در اختیار داشت و شاهنشاه ایران و همهٔ رسم‌ها و سنت‌های گذشته و آیین‌کهن‌که وی‌آن را زنده‌کرد و از ناراستی‌ها و ناپاکی‌ها منزه داشت، پشتیبان او بودند[۳].» به عبارت دیگرکرتیر شخص اول آیینی بودکه تکیه‌گاه تاج‌وتخت به‌شمار می‌آمد، در حالی‌که مانی بنیان‌گذار آیینی بود که شکل اعتراض مذهبی داشت و و می‌توانست به پرچم یک رشته از قیام‌ها و شورش‌های ضد ستم و بهره‌کشی بدل گردد. لوکونین‌این دوشخصیت رو دررو راچنین ارزیابی وبا هم مقایسه‌کرده است:

«کرتیر و مانی بدین‌گونه بودند. درسیمای این دو شخصیت دو فلسفهٔ‌جالب در ایران باهم روبروشد. یکی بدبینی‌کامل وخوارشمردن‌این جهان ودیگری تعصب‌هایی‌که موردپشتیبانی‌چیره‌دستان وسلاح و وسیلهٔ قدرت‌شاهنشاه بود. درسیمای این‌دو شخصیت دو جریان... با هم برخورد و تصادم حاصل‌کردند و در این تصاوم کرتیر

۱ــ فارس‌نامه، ص ۶۴.

۲ــ «اخبارتاریخی درآثار مانوی»، بهمن سرکاراتی، همان ص ۵۲۲.

۳ــ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۱۳

پیروز شد[۱].

بعد از محکوم گردیدن مانی وی بنابه بعضی از منابع در حدود ۲۶ روز در زندان ماند[۲]. بهرام اول دربارهٔ چگونگی مجازات او از محاکمه کنندگان پرسش کرد و از آن‌ها چنین پاسخ شنید:

«اگر اقرار آورد این مذهب کی آورد ست باطلست و از آن توبه کند، قتل از وی برخیزد؛ اما زندان مخلد او را واجب آید چنان‌که تا به مردن از آن‌جا بیرون نیاید؛ و اگر توبه نکند او را به عبرتی باید کشت کی جهانیان را بدان اعتبار باشد. پس بهرام مانی را گفت: از این هردو یکی اختیار کن. قتل اختیار کرد و توبه نکرد. آن‌گاه بهرام بفرمود تا پوست او بیرون کردند و به کاه بناکندند... [و سرش را از یکی از دروازه‌های گندی شاپور بیاویختند و به همین مناسبت آن‌جا به دروازهٔ مانی شهرت یافت.] و چون او را هلاک کرد، اتباع او را جمع کرد. هرآنک ازداعیان و سران ایشان بودند، آنان را کی توبه می‌کردند حبس مخلد می‌فرمود. و آنان را کی توبه نمی‌کردند وبرآن ضلالت اصرار می‌نمودند، بر دار می‌کرد و دیگران را کی غور زندقه نمی‌دانستند از سپاهیان وعوام هرکی توبه می‌کردند، بفرمود تا رها می‌کردندو آن را کی‌توبه نمی دردند، می‌کشتند[۳]...»

مانی به احتساب سید حسن تقی‌زاده در ۱۴ ماه آوریل یولیانی سنهٔ ۲۱۶ متولد شده، در ۲۴ سالگی، یعنی در سال ۲۴۰ مسیحی اعلام رسالت خود کرده و در ۲۶ ماه فوریه سنهٔ ۲۷۷ مسیحی وفات یافته. یعنی ۶۰ سال و ۳۱۹ روز زندگی کرده است[۴]. اما بهمن سرکاراتی تاریخ اعدام او را ۲ مارس ۲۷۴ م. احتساب کرده است[۵]. پیروان وفادارش در مرگ مراد خود چنین سروده‌اند:

«کی از شبان من خبر آورده و آگاهم خواهد کرد که چگونه به دست پیروان کیش‌های بیداد درشهر بی‌خدا کشته شد. آنان خون ترا در کوچه‌های شهر شان ریختند. آنان سرترا بریده واز فراز دروازهٔ خود آویختند. آنان درقتل تو شادمانی کردند...

۱ــ تمدن ایران ساسانی، صص ۶۰ــ۱۵۹.
۲ــ مانی و دین او، ص ۱۳. ۳ــ فارس‌نامه، صص ۵ــ۶۴.
۴ــ تاریخ زردشت، سید حسن تقی‌زاده، یادگار، ۹ــ۸ (فروردین ــ اردیبهشت ۱۳۲۸)، ص ۲۹.
۵ــ «اخبار تاریخی در آثار مانوی»، همان، ص ۵۲۲.

خوشا به حال محبوبانت که از بهر تو گریستند[۱]. »

بهرام وقتی به‌خواست طبقات فرازین جامعه و مخصوصاً مغان و موبدان «مانی را به قتل رسانید، بر مردمان مملکتش سخن گفتن و مباحثه در این کیش را حرام نمود و پیروان مانی را در هرجایی که بودند به قتل می‌رسانید. از این رو همه پا به فرار گذاشته و از رودخانهٔ بلخ گذشته و به مملکت خان درآمده و همان‌جا اقامت نمودند و خان در زبانشان لقب پادشاه ترک است[۲]. »

بدین ترتیب بسیاری از مانویان شناخته شده اگر از زندان و اعدام جان‌سالم به‌در بردند، به‌ناگزیر از مملکت فرار کردند و گروه‌هایی به روم شرقی و غالباً به سوی شرق و آسیای مرکزی رفتند و تعداد زیادی از آن‌ها درسغد رحل اقامت افکندند. تعقیب و آزار مانویان در دوران حکومت سلاطین بعدی نیز ادامه یافت. با این همه، آیین مانی به‌طور زیرزمینی به حیات خود ادامه داد. زیرا کـه علل و عوامل پدید آمدن آن به قوت خود باقی بود. شرایط موجود در جهان آن زمان جـاذبه‌ای برای تعالیم مانی ایجاد کرده و خصوصیات آیین او آن را به آئینی جهان وطـنی تبدیل نموده بود. خود مانی می‌گفت که آیینش حد و مرزی نمی‌شناسد: « آیین من در هر کشور و به هر زبانی روشن است و در سرزمیـن‌های دوردست رواج خواهد یـافت[۳] ». سازمان دهی‌خـوب باورداران و مـبلغان و مراعات اصول پنهان‌کاری در برگزاری مراسم و فعالیت‌های تـبلیغی حساب شده نیز، در انتشار آیین مانی اهمیتی به سزا داشت و شبکهٔ مبلغان تعلیم دیدهٔ آن، در شرق و غرب گسترده بود و تعالیمش « در هر کشور و به هر زبان مفـهوم بود. آیین مانی گـذشته از ایران، در آسیای میانه و سرحدات چین و هند، در سرزمین‌های شرقی بیزانس و بین‌النهرین و سوریه و مصر و افریقای شمالی تا اسپانیا و مملکت گال (فرانسه) وحتی ایتالیا[۴] نیز باورداران زیادی داشت و مخصوصاً درمیان ساکنان شهرها ازقبیل بازرگانان و پیشه‌وران اشاعه می‌یافت. شعار « آن که غنی است فقیر خواهد شد و دست گدایی دراز خواهد کرد و به درد و رنج ابدی گرفتارخواهد آمد » مانوی در امپراتوری روم گرفتار بحران عمیق اجتماعی و فروپاشیدگی نظام برده‌داری، برای این آیین، هوا خواهان زیادی فراهم می‌آورد.

۱ـ « اخبار تاریخی در آثار مانوی »، ص ۵۲۲. ۲ـ همان، ص ۲۲۳.
۳ـ کتاب الفهرست، ص ۶۰۰. ۴ـ مانی ودین او، ص ۱۸.

وجود تعداد زیادی از نسخ رساله‌هایی که در رد آیین‌مانی به زبان‌های لاتین و یونانی نگارش یافته، دلیلی است براین مدعا. بسیاری از روشنفکران غربی نسبت به‌این آیین گرایش داشته‌اند. فلوطین ، بنیان‌گذار فلسفهٔ نوافلاطونی آرزومند آشنایی با اصول و آموزش‌های آیین مانی بوده و سنت اوگوستین معروف که از آباء دین مسیح به شمار می‌آید، در ایام جوانی به آیین مانی‌گرویده و به مدت ۱۰ سال یك فرد مؤمن مانوی بوده‌است. فرمان دیوکلسین، امپراتور روم (۳۰۵-۲۸۴ م.) که به‌سال ۲۹۶م. به حاکم خود در آفریقا نوشته، نشانهٔ آن است که آموزش‌های مانی در میان مردم آن سامان رواج فراوان داشته است. در این فرمان به صراحت اظهارگردیده بودکه این آیین «مردم آرام را برمی‌انگیزاند ودرشهرها زیان‌های فراوانی به‌بارمی‌آورد[1].»

نکتهٔ قابل ذکر در رابطه با انتشار واشاعهٔ آیین‌مانی این است که این آیین «هرقدر درغرب به مسیحیت نزدیك‌تر شد، تغییر شکل وصورت داد ودر شرق عوامل وآثار مذهب بودا را هرچه بیش‌تر جذب و جلب نمود[2].»

آیین‌مانوی به رغم تمام موانع ومشکلات درمنطقهٔ بسیار پهناوری‌که بخش‌هایی از سه قارهٔ آسیا واروپا و آفریقا را دربر می‌گرفت، انتشار یافت و به پرچم اعتراضات غالباً منفی نیز تبدیل شد؛ اما هرگز به‌صورت سازمانی‌که در مقام رهبری یك جنبش توده‌ای فراگیرقراربگیرد، ارتقا نیافت؛ زیراکه «هنوز زمان تفسیرانقلابی اندیشه‌های اصلی مانی فرا نرسیده بود. این زمان با پیدایش جنبش مزدك‌که برپایهٔ آموزش‌های مانوی بود، آغاز شد[3].» لازم به توضیح است که بین مانی و مزدك یك حلقهٔ تکاملی که بوندوس و زرتشت خرگان در آن جای دارند، موجود بوده است که در صفحات آینده مورد مطالعه و بررسی قرار خواهدگرفت.

آیین‌مانی تا قرن‌ها بعد در وجود نسل‌های پی در پی مانویان جریان و ادامه یافت. به قول ویل‌دورانت این آیین ازآزارها و شکنجه‌های دیوکلسین امپراتور واز فتوحات‌اسلام جان به‌در برده، مدت هزارسال نیمه‌جان تاآمدن چنگیزخان باقی‌بود[4]. ابن ندیم که اثر گران قدر خود را در اواسط نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ تألیف کرده ، از

۱ــ تمدن ایران ساسانی، صص ۱۱۹و ۲۷ ــ ۱۲۳. ۲ــ تاریخ ایران باستان، ص ۴۳۹.
۳ــ تمدن ایران ساسانی، ص ۱۲۳.
۴ــ تاریخ تمدن، ج ۳ (قیصر و مسیح)، ص ۷۰۹.

وجود مانویان در سده‌های نخستین اسلامی در سرزمین‌های خلافت خبر می‌دهد:

«اقامت مانویان درماوراءالنهر تا زمانی بود که‌رشتهٔ امور فارسیان ازهم‌گسیخته و کار عربان قوت و رونقی پیدا کرده و آنان به شهرهای خود برگشتند. به ویژه در دورهٔ آشوب ایران و سرکار آمدن امویان..، منتهی در این شهرها ریاست جزدر بابل قابل تشکیل نبود. و از آنجا رئیس به هرجایی که می‌خواست و امنیت داشت، می‌رفت. و آخرین دسته‌ای که از آن‌ها کوچ کردند، در دوران مقتدی، [خلیفه] بود که برای حفظ جان خود به خراسان کوچ کردند وباقی‌ماندگانشان پرده‌پوشی داشتند و در شهرها پراکنده بودند. در سمرقند در حدود پانصد نفرجمع شده و شهرتی پیدا کردند، و والی خراسان درمقام کشتن آن‌ها برآمد؛ ولی‌پادشاه چین، به‌گمانم‌صاحب تغزغز [از اقوام ترک] بود، کسی را نزد آن والی فرستاده و پیغام داد، درمملکت من مسلمانانی هستند که چندین برابرآن‌هایی باشند که‌کیش ما را داشته و درمملکت شما هستند و سوگند یاد می‌کنم، هرگاه یکی از آن‌ها کشته شود، تمام این‌ها را خواهم‌کشت و مساجدشان را ویران خواهم کرد و محافظت از آن‌ها را در شهرهای خود بردارم‌تا کشته شوند. والی خراسان از قصد خود منصرف شده و از آن‌هاجزیه گرفت. و به تدریج درنقاط اسلامی رو به‌کمی گذاشتند. اما درمدینةالسلام (بغداد) همین‌قدر می‌دانم که در دوران معزالدوله درحدود سیصد نفربودند؛ ولی در زمان ما پنج نفرهم نیست. و این مردمان را اجاری (منحرفان از راه) نامند و در شهرهای سمرقند و سغد، به‌ویژه نونکت هستند[1].»

مانویان درغرب و قلمرو امپراتوری روم نیزسرنوشتی‌مشابه هم‌آیین‌های خود در ایران یافتند. برای نشان دادن موقعیت باورداران به‌کیش مانوی درآن سامان به چند حادثه اشاره می‌شود:

در سال ۳۲۶م. قانون قسطنطین برضد اهل بدعت به مانویان شمول یافت. در سال ۳۷۲ م. والنتینیانوس اول حق اجتماع را از مانویان سلب‌کرد. درسال ۳۸۱ م. تئودوسیوس اول مانویان را ازحق شهادت دادن درمحاکم وارث بردن محروم وبرای برگزیدگان آن‌ها جزای اعـدام مقررکرد. در قـرن ۵ م. ، پاپ‌سنت لئون حکم به

۱ـ کتاب الفهرست، ص ۶۰۰.

سوزاندن نوشته‌های مانویان داد و مقدار زیادی از این اوراق و کتب که ضبط گردیده بود، به آتش سپرده شد. در سال ۵۲۰ م. ژوستی‌نیان برای مانویان جزای اعدام اعلام کرد و ... در مقابل در سال ۷۶۳ م. مانویت در مملکت اویغورهـای ترک‌تبار به عنوان مذهب رسمی پذیرفته شد و این آیین در اواخر سدهٔ ۷ م. و اوایل سدهٔ ۸ م. به چین راه یافت و مانویان در این کشور حق اقامت یافتند و آیینشان جزو مذاهب مجاز پذیرفته شد[۱].

مانویت آیینی بود روشنفکری و به‌قول عبدالحسین زرین‌کوب متکی بر کتاب و نه روایات شفاهی و تعلیم غیر مکتوب[۲]. در الفهرست نـام ۶ کتاب و هفتاد و چند رسالهٔ منتسب به مانی آورده شده است که معروف‌ترین آن‌ها شابرقان (شاپورگان) است که به شاپور اول ساسانی تقدیم گردیده است. زبان مادری مانی «گویا یك گویش‌آرامی بوده که به زبان سریانی بسیار نزدیک بوده است[۳]»، ولی او آثار خودش را غیراز سریانی، به زبان پهلوی نیز نوشته است. این آثار در عین حال به زبان‌های دیگر و از آن جمله ترکی و قبطی ترجمه گردیده‌اند. تعدادی از آثار مانی و مانویان در تورفان، واقع در ترکستان چین و مصر کشف گردیده‌اند که به‌زبان‌های مختلف نگارش یافته‌اند.

مانی را مخترع خط جدیدی دانسته‌اند که به نوشته ابن‌ندیم «با آن کتاب‌های دینی را می‌نوشت و از سریانی و فارسی استخراج شده بود[۴].» وی این خط را به جای خط پهلوی که شباهت حروف آن موجب اشتباه در قرائت می‌شد، به‌کاربرد و به نظر کریستن‌سن «با یک طرز بسیار ماهرانه توانست الفبای سریانی را با زبان ایرانی وفق دهد... رسم‌الخطی به کاربرد که کاملا متناسب با تلفظ و معادل اصوات و حرکات بود. این الفبای مانوی را پیروان او، که سغدی زبان بودند، قبول‌نمودند و رفته رفته از آن‌خـطوطی پدیدآمد، که اقوام‌آسیای مرکزی آن‌را به‌کارمی‌بردند[۵].» و حسن تقی‌زاده دربارهٔ ارزش آن چنین نظر می‌دهـد: «... فوق‌العاده مدیون مانی هستیم؛ چه بسیاری از کلمات ایرانی که در خـط پهلوی معروف، غامض و مشکوک

۱ــ مانی و دین او، صص ۹ــ۱۸.
۲ــ تاریخ مردم ایران، ص ۴۴۰.
۳ــ دین‌های ایران باستان، ص ۴۱۲
۴ــ کتاب الفهرست، ص ۵۸۱.
۵ــ ایران درزمان ساسانیان، ص ۲۲۳.

بود، وقتی که در آن خط دیده می‌شود که خالی از هزوارش و روشن وغیرقابل‌اشتباه است. صحیح خوانده می‌شود و این فقره کمک عظیم غیر قابل توصیفی به ترقی معرفت ما نسبت به زبان‌های قدیم ایرانی نموده است[۱].»

مانی در ادبیات فارسی شهره به نقاشی است و به نظر فردوسی زمین هرگز مصوری چون مانی نخواهد دید. کشف نقاشی‌های دیواری و مینیاتور مانوی در موقع حفاری‌های تورفان و خوچو حکایت از توجه خاص مانویان به هنر نقاشی دارد[۲]. حسن تقی‌زاده هم خاطرنشان می‌سازد که «مانویان... موسیقی را خیلی‌دوست داشتند، تصویر و خط خوب نیز در بین آن‌ها مطلوب بود. کتب آن‌ها به خط زیبا نوشته و پاکیزه و نفیس ترتیب داده می‌شد... اوگوستین از قشنگی و خوش‌خطی و نفاست کاغذ کتب مانوی حرف می‌زند. از ذوق شاعرانه هم عاری نبودند[۳]...» و «به‌ادبیات، مخصوصاً داستان و تمثیل‌توجه‌زیادداشتند. درمیان قطعات تورفان قسمت‌هایی از داستان‌هایی به دست آمده که متضمن دستورهای اخلاقی و تعلیماتی دربارهٔ مقتضیات زندگی روزمره با انشایی کاملاادبی است[۴].»

ملک‌الشعرای بهار که اساس کیش مانوی را نوعی ازتصوف مثبت وآمیخته با سعی وعمل و مردانگی، باهدف پیراستن جهان از بدی وپلشتی و تاریکی درپرتو سعی و عمل می‌داند، حدس می‌زند که «جماعت اهل فتوت و صوفیان اخی که نوعی از احزاب سیاسی و اجتماعی ایران بعد از اسلام باشند ... ازبقایای مانویه، یااصول آن‌ها مأخوذ از اصول مانویان باشد[۵].»

محسن فرزانه هم‌که «صوفی یا سوفی، [را] مانویت دگرگون شده»، آثاری مانند الفهرست و مرزبان‌نامه راکه هردو درنیمهٔ دوم سدهٔ ۴هـ. تألیف یافته‌اند، آثاری ماهیتاً مانوی به حساب آورده است. مرزبان‌نامه را یک شاهزادهٔ طبرستانی به نام مرزبان بن‌رستم‌بن‌شروین به‌زبان‌طبری‌نوشته وسعدالدین وراوینی[آذربایجانی]آن را در اوایل سدهٔ ۷ هـ. به زبان‌فارسی ترجمه‌کرده است. برای‌مطالعهٔ شواهدی‌که محسن فرزانه به منظور اثبات نظر خود دایر بر وجود رگه‌های مانوی در آن‌کتاب ارائه

۱ـ مانی و دین او، ص ۱۷

۲ـ تاریخ ایران باستان، ص ۴۴۲.

۳ـ مانی و دین او، ص ۵.

۴ـ تاریخ ادبیات ایران، ریپکا، ص۱۰۹.

۵ـ زندگانی مانی، ص ۲۱.

داده، باید به‌کتاب خود وی مراجعه کرد. در نظر وی ابـن‌ندیم نیز یک دانشی مرد ایرانی‌تبار آشنا به زبان سریانی و مانوی کیش است که در دورانی که هنوز مانویان به نام زندیق در معرض تعقیب و شکنجه و حتی اعـدام بوده‌اند، زیر پردهٔ تقیه پناه گرفته و الفهرست را که یك فرهنگ مانوی به‌شمار می‌رود، احیاناً به یاوری گروهی ازهم‌فکران تألیف کرده است. کتابی که مانویت را دینی مقدس قلمداد کرده؛ درحالی که هیچ‌یك از ادیان را به این صفت متصف ننموده است، بیش از ۲۰ صفحه از آن‌به شرح احوال مانی اختصاص یافته ودرآن بیش ازصدبارازاین پیام‌آور دوران‌ساسانی نام رفته است.



مانی، نقشی از آسیای میانه.

مزدک و آیین او

جنبش مزدکی را بزرگ‌ترین شورش بی‌چیزان شهری وکشاورزان خاورنزدیک در آغاز سده‌های میانه دانسته‌اند[1]. این جنبش به مدتی بیش از ۳۰ سال، از حدودسال‌های ۵ - ۴۹۴ م. تا ۵۲۴ م. وبه‌قولی ۹-۵۲۸م. ادامه داشته، مناطق پهناوری از ایران و سرزمین‌های مجاور آسیای میانه و قفقاز و بین‌النهرین را در برگرفته بوده است. پس از شکست جنبش نیز تأثیر آن تا قرن‌ها بعد هم‌چنان دوام آورد و آرمان برابری طلبانهٔ آن بارها با انفجار جنبش‌های مردمی دیگر فوران کرد.

جنبش و آذربایجان

دربارهٔ ارتباط این جنبش با آذربایجان و حتی تبریز مطالبی بر قلم‌ها رفته است که جا دارد سخنی از آن‌ها به میان آید. از آن جمله مؤلف **تبصرةالعوام** -که نخستین کتاب فارسی ملل و نحل است که به دست یکی از علمای شیعهٔ امامیه ودر اواخرقرن ششم یا اوایل قرن‌هفتم هجری تألیف یافته- «مزدک راآذربایجانی دانسته وزادگاه او را تبریز ضبط کرده‌است[2].» که البته نقل این قول را نباید دلیل برتأکید خاصی‌در قبول آن دانست. زیرا که قول‌های دیگری نیز زادگاه مزدک را فسا، استخر، نسا، نیشابور، مدریه - محل‌کوت‌العمارهٔ فعلی - نوشته‌اند که دلیل‌قاطعی برترجیح یکی بردیگران در دست نیست؛ اما قول مؤلف **تبصرةالعوام** را می‌توان دلیلی برنفوذ و

۱- تمدن ایران ساسانی، ص، ۱۲۳.

۲- تاریخ جنبش مزدکیان، ص ۱۸۰.

ابقای جای پای آرمان مزدك تا زمان تألیف کتاب مزبور در این مرز و بوم دانست. دلایل دیگری نیز که مؤید این نظر توانند بود، دردست است. از آن میان قول ابن البلخی است دربارهٔ فرار مزدک به آذربایجان در زمان کودتای اوایل سال‌های ۹۰ سدهٔ پنجم میلادی موبدان و نجبای ساسانی که به خلع و زندانی شدن و فرار قباد به میان هیاطله شد و گویا در این هنگام مزدک نیز مدتی پایتخت را ترک کرده، به آذربایجان رفت و مدتی بعد باز برای رهبری جنبش دم‌افزون به پایتخت بازگشت. نوشتهٔ ابن‌البلخی از این قرار است:

«از شومی این طریقت بد، جهان برقباد بشورید و از اطراف دست‌برآوردند و بزرگان فرس جمع شدند وقباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به‌برادرش جاماسب دادند. مزدک بگریخت، به‌آذربایجان رفت واتباع اولعنهم‌الله بروی‌جمع شدند وشوکتی عظیم داشت؛ چنانک قصد او نتوانستند کرد[۱].»

از این روایت چنین استنباط می‌گردد که جنبش در آذربایجان ـ شاید به جهت موقعیت خاص این منطقه و فشار منفجرکنندهٔ مغان ـ نیرومندتر بوده است و با وجود نیروهای متفق نجبا و موبدان محافظه‌کار، با آن‌که در ابتدا به خلع وحبس شاه طرفدار مزدکیان موفق می‌شوند، اما از مهارکردن موج‌های دم به دم توفنده‌تر شوندهٔ خشم توده‌ها عاجز می‌مانند و مزدک در میان این دریای طوفانی از دسترس آن‌ها در امان می‌ماند و حتی زمینه برای بازگشت قباد در حدود چهار یا پنج ـ شش سال بعد به‌کشور و دستیابی مجدد به تاج و تخت مهیا می‌گردد. به نوشتهٔ بلعمی بعد از فرار قباد از زندان و در زمانی که وی در خفا می‌زیسته، بین او و مزدک ملاقاتی روی داده است. مزدک به وی پیشنهاد کرده است که «متابعان من بسیار شدند و سپاه با ایشان نه بسیارند، من ایشان راگردکنم تا ترا بیرون آرند و با سپاه توجنگک کنند.» و قباد پاسخ داده است که: «این متابعان تو عامه‌اند و غوغا. با سپاه جنگک نتوانندکردن. مرا هم سپاه باید تا ایشان را جواب گوییم[۲].»

بعد از شکست جنبش مزدک نیز آذربایجان به یکی از پناهگاه‌های عمدهٔ توده‌ای از کشتار و مرگ رستهٔ مزدکیان و از محیط‌های فعال ادامهٔ آرمان مزدک می‌گردد

۱ـ فارس‌نامه، ص ۸۵.
۲ـ ترجمهٔ تاریخ طبری، بلعمی، مشکور، صص۴۶ـ۱۴۵.

که این موضوع در **از مزدک تا بعد** ، در آمده از زیر این قلم مورد بررسی قرار گرفته است.

یکی از دلایل نیرومندی جنبش مزدکی درآذربایجان ، نامه‌ای است که خسرو انوشیروان بعد از سرکوبی جنبش، خطاب به پاذوسپان (فرمانروای) آذربایجان نوشته، به مردمان این سامان وعدهٔ حکومت عادلانه و رعیت‌داری داده است. گو این که چنین نامه‌ای به نوشتهٔ طبری برای چهار پاذوسپان کشور نوشته شده بود، اما جالب توجه است که طبری تنها سرآغاز نامه به پاذوسپان آذربایجان را در کتاب خود آورده است[۱].

مزدک و چکیدهٔ اندیشه و آرمان او

مزدک در حدود اواسط سدهٔ پنجم میلادی به دنیا آمده و فردوسی او را « گرانمایه مردی دانش فروش » و «سخن‌گوی و با دانش و رأی و کام » معرفی کرده است. پاره‌ای ازمآخذ اورا موبد ویا حتی موبدان‌موبد، یعنی دارندهٔ والاترین مقام‌روحانیت زرتشتی دانسته‌اند؛ اما اوتاکر کلیما ادعاهای چنین‌مآخذی را بی‌پایه دانسته واستدلال کرده است که « شخصیت سرکش و اصطلاح طلبی [انقلابی‌ای] چون مزدک ممکن نیست از میان جامعهٔ محدود و متشکل موبدان که در کمال دقت تعلیم یافته بودند، برخاسته باشد. چنین افکاری در نزد نمایندگان عالی رتبهٔ جامعهٔ روحانیان که قوی‌ترین طبقهٔ اجتماع را تشکیل می‌دادند، جایی برای خود نمایی نداشت. » او بر این‌باور است که « حداکثرچیزی که می‌توان‌گفت، آن است که مزدک در واقع‌یک سخنگوی خلق بوده و احتمالا به یک فرقهٔ مانوی تعلق داشته است[۲].» بسیاری از پژوهندگان دیگر نیز مزدک را یکی از پیروان وادامه دهندگان رادیکال‌ترین‌شاخه‌های مانویت دانسته‌اند .

اگرچه خود مانی و بسیاری از پیروانش جان بر سر آرمان خود باخته بودند

۱ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانی ، صص ۲ــ۲۵۱ و ۳۰۵.

۲ــ تاریخ جنبش مزدکیان، ص ۶۰ــ۲۵۹.

و در سده‌های بعد نیز با انگ زندیک و زندیق تحت تعقیب قرار می‌گرفتند، مانویت از آن‌جایی که با آرزوها و منافع بخش‌هایی که از تودهٔ مردم سازگاری داشت، هنوز به‌رغم پیگردها دوام آورده بود. یکی از پیروان مانی مردی بوندس نام بوده است که در حدود اواخر سدهٔ سوم و اوایل سدهٔ چهارم زندگی کرده، با اعتقادات ایرانی و اندیشه‌ها و نظریات فلسفی یونان آشنایی داشته و در ایران و روم به تبلیغ پرداخته و جریانی رادیکال و دموکراتیک از مانوی‌گرایی را پی افکنده است. بوندوس بر خلاف مانی که نیروهای شر را غالب تصور می‌کرد، برای ایجاد امیدواری و شور مبارزه تبلیغ می‌نمود که «نبرد بین خیروشر به پیروزی خدای خیر پایان یافت ولی نه به‌طور کامل... با تأیید این که پیروزی خیر برشر تا اندازه‌ای انجام شده، آدمی‌را بر این داشت که برای غلبهٔ اساسی و پیروزی قطعی بر بقایای شر باید فعالیت بیشتری از خود نشان دهد[1].»

در این میان از زرتشت خرگان یا زرتشت پسرخرگ نیزنام برده شده است که به نظر بعضی‌ها و از آن جمله کریستن‌سن همان بوندس است. اما کلیما آن‌ها را دو نفر جداگانه دانسته، زرتشت خرگان را حلقهٔ رابط بین مزدک و بوندس ـ مانی به‌شمار آورده، احتمال داده است که «بوندس در حوالی سال ۳۰۰ میلادی در ایران کیش جدیدی به عنوان نوعی از مانویت اشاعـه داده باشد و زرتشت در حدود نیمهٔ دوم قرن پنجم میلادی این کیش را از سرگرفته، تحت شرایط دیگری به گردآوری مرید و پیرو پرداخته باشد که در میان این پیروان، مزدک به‌عنوان برجسته‌ترین مبلغ این کیش شناخته شده است[2].» نولدکه هم برآنست که آیین اشتراک در ثروت و زن را که گویا زردشتگان نامیده می‌شده، در زمان‌های قدیم‌تر شخصی به نام زراذشت که ناشناس مانده، بنیاد نهاده است و «مـزدک نخستین بـار این آیین را بـا پشتکار و موفقیت زیاد تبلیغ کرده است[3].»

درهرصورت، مزدک گویا تأکیدخاص بر تبلیغ جهات اجتماعی آموزش‌های بوندوس ـ زرتشت خرگان داشته، آن را تکامل بخشیده است و به نظر پیگولوسکایا

۱ــ تاریخ ایران باستان، ص ۴۴۳.
۲ــ تاریخ جنبش مزدکیان، ص ۱۷۹.
۳ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۴۹۰.

«آیین مزدک به مراتب نیرومندتر و فعال‌تر از آیین مانی بود[۱].»

دراین‌جا فرصت پرداختن به کم‌وکیف اصول عقاید مانی و ادامه دهندگان آیین و آرمان او نیست. همین‌قدر می‌توان گفت که مزدک ضمن قبول اصول ثنویت مانوی و مبارزهٔ نور و ظلمت، بیش ازمانی به نیروی روشنایی عقیده داشت و خوش‌بین‌تر از او بود و پیروزی خیربرشر را در این جهان امکان پذیر، اما اتفاقی می‌دانست. او گامی از مانی فراتر نهاده، برآن بود که «کنش نور ارادی است ودارای نیروی درک و هوشمندی می‌باشد؛ حال آن‌که ظلمت کنشی تصادفی دارد و نادان وکور است[۲].» او براین اساس پیروزی ستمدیدگان را در مبارزه برضد ستمگران ممکن می‌پنداشت ومردم‌را برای ریشه‌کن کردن نا برابری اجتماعی وتحقق برابری‌ابتدایی خداداده به مبارزهٔ فعالانه دعوت می‌کرد. نظر پیگولوسکایا دراین مورد از این‌قرار است:

«ریشه‌های تعالیم مزدک با آیین مانی مرتبط ودرواقع به منزلهٔ تکامل‌جهات و جوانب افراطی آن بود. آیین مانی را بدبینانه دانسته‌اند؛ زیرا اساس وپایهٔ آن بر وجود شرو ظلمت در جهان مبتنی بود. در آیین مزدک انگیزهٔمبارزه با شر وبدی کمال فراوان یافت و برپایهٔ امکان پیروزی نیکی بر بدی بنیان‌گرفت[۳].»

براساس‌منابع موجود، چکیدهٔ اندیشه‌های اجتماعی‌مزدک ازاین قراراست: علت‌العلل اختلافات و نابسامانی‌های بشری اختلاف سطح دارایی مردم از خواسته و زن است. پس باید از ثروتمندان‌گرفت وبه بینوایان داد تابرابری وعدل و درنتیجه سامان و آسایش در جهان برقرار گردد. بدیهی است که خواستاری مساوات مطلق در آن عصر یك اندیشهٔ اتوپیك بود و بیشتر نظر به گذشته و جماعات همزیست و نظام طایفه‌ای و بقایای‌آن داشت. شرایط جامعه‌وکیفیت نیروهای ترقی‌خواه هم‌هرگز در آن زمان برای تحقق چنان مساوات مطلقی فراهم نبود.

تعالیم مزدک به‌طورکلی براساس برابری طلبی پی‌ریزی شده بود؛ اما افکار متنوع گنجانده شده در آن نتوانست ازچنان انسجامی برخوردار شودکه به صورت

۱ــ شهرهای ایران درروزگار...، ص ۴۰۶.
۲ــ ایران و تمدن ایرانی، ص ۱۷۸.
۳ــ شهرهای ایران درروزگار...، ص ۴۰۷.

واحدی به هم پیوسته و هماهنگ عرضه گردد. او در عین حال که خواهان برابری مطلق بود، نه به‌لغو و ریشه‌کنی مالکیت، بلکه به تقسیم املاک و اموال اعتقاد داشت و با وجود طبقات بهره‌کش و ستمگر، از خشونت و قهربی‌زاری می‌جست و نهضت را عملا خلع سلاح می‌کرد.....

مزدک برخلاف معروف، هرگز ادعای پیامبری نکرده وحتی برخلاف تصور بعضی‌ها «نمی‌توان مدعی شد که منظور مزدک تجدید نظر درمکتب زرتشت بوده است. وی تنها آن‌چه را که بـرای فعالیت‌های خویش، به عنوان یک سخنگوی خلق مفید تشخیص می‌داد، از دین مرسوم اقتباس کرد... مزدک زبان دینی را فقط برای مقاصدعملی خود به خدمت گرفت... وی درحالی‌که ادعامی‌کرد آیین زرتشتی در زمان او روبه اضمحلال گذاشته است، خودش برای ازمیان برداشتن دین رسمی قدیمی - زرتشتی - سعی می‌ورزید [1].» ادعا شده است که وی خواستار انحلال کلیه آتشکده‌های پـراکنده در سراسر کشور، غیر از سه آتشکـدهٔ عمده بوده و در زمان قدرت‌یابی گام‌هایی نیز در این‌جهت برداشته بوده است.

وی برخلاف اتهامات، شخصاً مردی پارسا و پرهیزکار و مصلح بوده ولباس ساده به تن می‌کرده وخویشتن را وقف سعادت مردم‌کرده بوده است. چنان‌که‌وقتی خود و پیروانش از جانب انوشیروان به مرگ تهدید می‌شوند، در پاسخ می‌گوید: «آیا می‌توانی تمام مردم را هلاک کنی؟ این کارموجب ویرانی کشورها است و خدا ترا برای رعیت پروری چنین مقتدر کرده است، نه برای مردم آزاری [2].»

جریان جنبش

رمان‌گیرشمن در کتابی‌که به‌بررسی هنر درباری واشرافی ایران دوران پیش ازاسلام اختصاص دارد، زمینهٔ جنبش مزدکی را از یک دیدگاه محافظه‌کارانه چنین تصویر می‌کند:

۱ـ تاریخ جنبش مزدکیان، ص ۲۱۹.
۲ـ دبستان المذاهب، نقل از مزدک، خسروخسروی، ص ۵۹.

«در دورهٔ ساسانی زندگی اشراف که زمین‌ها را در تصرف دارند، به‌جنگ و شکار و مهمانی‌های بزرگ و خوشی‌های حرمسرا می‌گذرد. آنان به بازی‌شطرنج وگوی‌بازی می‌پردازند وسرود و دانش را می‌پرورانند. دیواری که بین این اجتماع درخشان وطبقات تحتانی وجوددارد، غیرقابل نفوذاست. طبقهٔ شهرنشینان، بازرگانان و صنعتگران ضعیف باقی می‌ماند. تودهٔ دهقانان دربردگی به سر می‌برد واز این‌رو هنگامی که به وسیلهٔ رهبرانی مانند مزدک دستخوش تعصب قرار می‌گیرد، عکس‌العمل‌های شدید از خودنشان می‌دهد و از همین روست که مزدک در قرون پنجم و ششم با نهضتی که برپایهٔ مطالبات اجتماعی بنا شده است، انقلابی واقعی برمی‌انگیزد که کشور را در موجی از خون غوطه‌ور می‌سازد[۱].»

به‌طورکلی می‌توان گفت که درگیری‌جنبش مقارن است با به‌هم‌ریختن ساخت اجتماعی ــ اقتصادی وتشدید بحران سیاسی، ضعف حکومت مرکزی، افزایش نفوذ و قدرت اشراف سالاران و دین یاران زرتشتی، ازحد گذشتن تهی‌دستی و افلاس و بی‌پناهی‌مردم درنتیجهٔ قحط سالی‌های مکرر وجنگ‌های پایان ناپذیرــ درخاور باهیاطله و در باختر با رومیان ــ وبهره‌کشی‌های بی‌رویه ومالیات وعوارض کمرشکن‌دستگاه‌های دولتی و آتشکده‌ها، ناکامی‌های پی‌درپی نظامی و... در یک کلام نابسامانی کاسه صبر فرودستان را لبریز کرده بوده و فرادستان نیز عملا از برطرف کردن این نابسامانی ناتوان بوده‌اند. درچنین شرایطی است که مزدک خواهان تحولات عمیق اجتماعی به‌نفع توده‌های محروم می‌شود وشعارهای برابری‌طلبانه وصلح خواهانه‌اش انعکاس وسیعی در لایه‌های پایین هرم طبقاتی جامعهٔ ساسانی پیدا می‌کند. به قول پیگولوسکایا «اعتراض کشاورزان [عضو جماعات روستایی] به امر وابستگی به زمین و مخالفت آنان با هجوم تازه به جماعات روستایی، درکوشش برای همگانی شدن اموال و دارایی متجلی گردید و آیین مزدک خود جلوه‌ای از آن به شمار می‌رفت. پیروزی این جنبش ازسوی نیروهای‌فعال‌موجودتأمین گردید. نهضت مزبور موردحمایت گروهی ازطبقهٔ حاکم قرارگرفت.شاهنشاه نیزکه خواستارسقوط اشراف و بزرگان بود، بدان متمایل گشت[۲].»

۱ــ هنرایران در دوران پارتی و ساسانی، ص ۱۲۱.
۲ــ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۴۲۱.

فردوسی جریان درگیری نهضت را با مصادرهٔ انبارهای گندم محتکران و دارایان به‌دست مردم گرسنه و بندگسیخته توصیف می‌کند. قیام، بهمن‌وار پیش می‌رود و غارت کاخ‌ها و حرمسراها و مصادره و تقسیم اراضی اشراف و زمین‌داران و اشغال مقامات والای دولتی توسط افرادی از قیام‌کنندگان را به دنبال می‌آورد.

آثار مختلف، از پیوستگان به جنبش با الفاظی نظیر سفله، عامه، غوغا، فقرا و مساکین یاد کرده‌اند؛ چنان‌که طبری از آنان چنین یاد می‌کند: «فرومایگان این را - گفته‌های مزدک و یارانش را - پسندیدند و غنیمت شمردند و همدل مزدک و یاران وی شدند و بلیهٔ مردم شدند و کارشان قوت گرفت[1].» و فردوسی روایت می‌کند که هرکس «نانش از کوشش خویش بود» یعنی زحمتکش بود و «هرآن کس که درویش بود» به‌او گروید و «بر او انجمن شد فراوان سپاه...»

قباد که درزمان درگیری جنبش در حدود ۶-۵ سال از آغاز سلطنتش می‌گذشت و به دریافت پیگولوسکایا «سیاستمداری خردمند و تیزبین بود و به سرعت خود را با محیط سازگار می‌کرد[2]»، خواه ناخواه به مزدک و مزدکیان روی خوش نشان‌داد. بدیهی است که قباد نمی‌توانست با تمام خواست‌های قیام کنندگان و با قیام تا پایان همدلی نماید. آن‌چه او را به توافق ظاهری و موقتی با جنبش واداشت، گذشته از مهارناپذیر بودن آن درآغاز، بهره برداری ازاین پیشامد برای تضعیف موقعیت نجبا و مغان در مقابل مقام سلطنت بود. به‌قول کلیما، «قباد می‌خواست به‌کمك ملت، طبقهٔ نجبا را از رفتار خودسرانه‌ای که در پیش گرفته بودند، بترساند و آنان را مطیع خود گرداند[3].» اما اقدام او نتیجهٔ عکس داد و گذشت نسبت به مزدکیان و نادیده گرفتن اعمال خصمانهٔ این گروه برضد اشراف و بزرگان، انفجارهایی را موجب گردید[4].» در نتیجهٔ همدستی اشراف و موبدان قباد از سلطنت خلع و زندانی گردید. به‌قول بلعمی:

«... پس پیش موبد موبدان آمدند و گفتند: این مردمان بسیار گشتند و کس ایشان را قهر نتوانند کردن و ملك خود از ایشانست. موبد موبدان گفت: من این کار را هیچ حیلت ندانم کرد، مگر این ملك را عزل کنیم و ملکی دیگر بنشانیم تا این

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۴.
۲- شهرهای ایران در روزگار...، ص ۴۱۵.
۳- تاریخ جنبش مزدکیان، ص ۲۶۵.
۴- شهرهای ایران در روزگار...، ص ۴۲۹.

مردمان را قهر کنند. گفتند: تدبیر جزاین نیست. پس سوی قباد آمدندو تاج از سرش برداشتند واو را از تخت ملک فرود آوردند و به زندان بازداشتند[۱].»

بزرگان وموبدان جاماسب برادرقبادرا به‌تخت نشاندندوقباد به‌یاری‌طرفداران خود از زندان فرار کرد و به میان هیاطله رفت و بعد از حدود سه سال دوری از ایران در سال ۴۹۹ م. به یاری شاه هیاطله به تیسفون بازگشت و تخت‌وتاج از دست رفته‌را به کمک نیروی ۳۰ هزارنفری هفتالیان و طرفداران داخلی‌خود و از آن‌جمله مزدکیان‌که‌کارشان بالا گرفته بود، دوباره به‌دست‌آورد. اما اوکه‌از عمق یابی‌جنبش هراسان شده بود، به‌تدریج از مزدکیان دور و به اشراف وموبدان نزدیک شد. جبههٔ ضد جنبش با شرکت جناح های مختلف حاکم و طبقات و اقشار فرازین و مرفه جامعه که خطر مشترک به هم نزدیکشان ساخته بود، به تدریج شکل گرفت. جالب توجه است که در این جبهه و بسیج ضد مزدکی، غیر از نجیب زادگان و کاست روحانیت زرتشتی، بازرگانان و حتی بخشی از پیشه وران وصاحبان صنایع نیز ــ که سرانجام در برابر جنبش‌قرارگرفته بودند ــ شرکت فعال داشتند؛ چه « بازرگانان به لحاظ این که تجارت تنها درساخت فئودالیزم آسیایی می‌توانست رونق یابد، به‌این اتحاد کشانده شدند و صاحبان صنایع‌دستی هم، به لحاظ این که در نظام اشرافیت ساسانی برای تولیدات خود بازار مناسبی پیدا می‌کردند...[۲]».

قباد برای احیای توازن و تعادل در امور کشور آشوب زده و بیرون رفتن‌از بحران‌فراگیرداخلی، به جنگ خارجی متوسل شد و بعد ازالحاق ارمنستان به قلمرو خود، به بیزانس حمله برد و در پرتو این حمله به حل چند مسئله نایل آمد‌که اهم آن‌ها از این قرارند:

۱ــ احیای اعتبار پیشین ایران در زمینهٔ سیاست خارجی.

۲ــ فراهم‌آمدن‌امکاناتی‌برای پرکردن‌خزانهٔ مملکت‌که جنبهٔ فوری وضروری داشت.

۳ــ پدید آوردن شرایطی برای رهایی نسبی از توفان اجتماعیی که لرزه در

۱ــ ترجمهٔ تاریخ طبری، مشکور، ص ۱۴۴.

۲ــ مزدک، خسروی، ص ۹۶.

ارکان کشور انداخته بود.

۴ـ برگرداندن توجه اکثریت مردم از گرفتاری‌های داخلی به مسایل خارجی و منحرف‌کردن مسیر نیروهای انقلابی از درون به بیرون و کاستی پذیرفتن مبارزهٔ طبقاتی بر اثر فعال شدن سیاست خارجی و ایجاد زمینه برای سرکوبی جنبش مزدکی[۱].

توطئهٔ سرکوبی جنبش باحزم و احتیاط و تدارکات لازم طرح گردید و خسرو، پسر هوشیار و فعال قباد در رأس رهبری آن قـرار گرفت. سرانجام مزدک و سران جنبش موافق توطئه‌ای از پیش طرح شده و با مـوافقت قباد اعدام شدند و تعقیب و کشتار فعالان جنبش در سراسر کشور و در شهرها و روستاها با قساوتی کم نظیر ادامه یافت و هزاران نفر از دم تیغ گذشتند و بسیاری از آن‌هایی کـه جان سالم به‌در برده بودند، فراری شدند و آثار و ادبیات مزدکی نابود گردید.

علل شکست جنبش مـزدکی در **از مزدک تا بعد** بررسی شده است و در این‌جا محض استفادهٔ آن‌هایی که به آن‌کتاب دسترسی ندارند، تکـه‌هایی از آن‌تحلیل با تصرفی اندك نقل می‌گردد:

در بررسی علل شکست نهضت به‌طور کلی می‌توان گفت که خواست‌ها یک دست و گروه‌ها متشکل نبوده، گسترش دامنهٔ نهضت چنان ناگهانی و غیرمنتظره بود که اختیار اداره‌اش از همان نخستین روزها از دست رهبری نهضت به‌در رفت. شعارهای نهضت برآمده از اعماق وجـود هزاران زحمت‌کش بینوا بود که در چنبر نظام استثماری خشن جان بر لبشان می‌رسید. ولی رهبریی که راه تحقق این آرزوهای به‌شکل شعار در آمده را بشناسد، وجود نداشت. [و ممکن هم نبود که در آن زمان وجود داشته باشد.] به‌جنبش در آمدن خودبه خودی مردم چونان سیلی مهارناپذیر بود. هر گروه شورشی به‌ابتکار خود عمل می‌کرد و حمله و به آتش کشیدن و غارت کردن بی نقشه و حرکات خودجوش عمومیت داشت. تلاش‌ها و اقدامات ناسنجیده راه به هرج و مرج می‌گشود. به جهت نبودن یك ایدئولوژی روشن‌گر کـه محصول جمع‌بندی واقع بینانهٔ شرایط عینی و ذهنی و کم و کیف نیروها باشد، دشمنان مردم و چگونگی رفتار با آنان چنان‌که باید و شاید شناخته نگردید... درجریان درگیری و ادامهٔ جنبش، طبقات حـاکم ضربات

۱ ــ شهرهای ایران درروزگار...، ص ۴۳۳.

شدیدی خوردند، اما این ضربات چندان حساب شده و کاری نبود که نظام پرورندهٔ آنان رادرهم بشکند... دسته‌های ازهم‌گسیختهٔ شورشیان‌که جدا ازهم‌عمل‌می‌کردند، هرگز ضرورت طرح ریزی دفاع عمومی و پدیدآوردن یک آرتش توده‌ای متشکل پاسدار دست آوردهای نهضت را در نیافتند؛ در حالی که طبقات حاکم دورهٔ ساسانی آرتش حامی خود را که تا دندان مسلح بود، داشتند. همین آرتش که تجارب قابل توجهی درطی جنگ‌های خارجی وداخلی ودرهم‌کوبیدن عصیان‌های خلق‌ها به‌دست آورده بود، عمده‌ترین عامل سرکوبی نهضت مزدکی به شمار می‌آید. سیر تکاملی جنبش نیز به تجزیهٔ نیروهای شرکت‌کننده در آن‌ها و گروه‌بندی‌های گوناگون منجر شد که یکی از علل ضعف و شکست آن به‌شمار می‌آید... به‌طور خلاصه می‌توان گفت که نه تکامل اقتصادی جامعهٔ ایران ساسانی، نه سطح تفکر نیروهای انقلابی مزدکی، هیچ‌کدام هنوزبه‌آن پایه ازرشد وتکامل نرسیده بودکه‌تجدید نظام‌اجتماعی را میسر و ممکن گرداند[1].

اتهام اشتراکی کردن زنان یکی از موضوعات مورد بحث مورخان قدیم و پژوهندگان اخیر بوده است. از دیده دور نباید داشت که کم‌تر فرقهٔ مبارزی را در سده‌های میانه وحتی جدید می‌توان سراغ گرفت که از داغ اتهاماتی ازاین قبیل در-امان مانده باشد. پرداختن مزدک به مسئلهٔ زنان که دستاویز مخالفان شده، حاکی‌از اهمیت این مسئله در آن‌عصر بوده است. مزدک در حقیقت بر ضد رسم تعدد زوجات و حرمسراداری وکنیزبارگی اشراف و مالکیت آنان بر خیل زنان، مبارزه می‌کرده و در این راه حتی پیشرفت‌هایی نیز حاصل شد؛ چنان که فردوسی از برابر شدن حقوق زن و مرد درآن دوره سخن به میان‌آورده و سروده است که:

زن ومردازآن پس یکی شد به رأی   پرستار و مزدور یا کدخدای

بی‌گمان در جریان این مبارزه زیاده‌روی‌هایی نیز صورت گرفته است که شاید در آن دوران آشفته اجتناب ناپذیر بوده و بعدها مایه به دست بدخواهان جنبش داده است تاشاخ و برگ‌های زیادی به داستان‌های خود دراین زمینه بیفزایند.

جنبش مزدکی به رغم شکست خونین خود، دست‌آوردهایی نیز دربرداشت.

۱ــ از مزدک تا بعد، صص ۲۰ــ۱۸.

خسرو اول که به‌پاس سرکوبی جنبش واقدامات نظم بخشانهٔ خود درجهت مستحکم کردن پایه‌های سلطنت و حاکمیت طبقات فرازین، عنوان انوشروان (روان جاودان) یافت، مثل غالب فاتحان دیگردست به اصلاحاتی زد. کلیما این اصلاحات را مثبت ارزیابی کرده، بالحن تأییدگرانه‌ای از آنها سخن رانده است:

«جنبش مزدکی نتایج مثبت عمیقی در برداشت. این نتایج عبارت بودنداز دگرگونی‌ها و اقداماتی که توسط خسرو اول صورت گرفت. شاه جدید تمام نیرو و فراست خود را مصروف بر آن داشت تا در آن موقعیت مغشوش که پس ازافنای‌سران مزدکی پیش آمده بود، دوباره نظم را برقرارسازد[۱].»

وی سپس به‌توضیح وتشریح اصلاحات کشوری و لشکری انوشروان‌پرداخته، در زمینهٔ اصلاحات اجتماعی واقتصادی او چنین می‌نویسد:

«خسرو پس‌ازافنای سران مزدکی ـ وی تمام این افراد رابه هلاکت‌نرساند، احتمال دارد که او اغلب آنـان را از مملکت تبعید کـرده باشد ـ دستور داد کلیهٔ مایملک پیروان آن فرقه را مصادره کـرده، درمیان بینوایان تقسیم نمایند. احتیاجی نیست که در مورد این اقدام تردیدی به خود راه بدهیم؛ زیـرا برای خسرو این امر بیش از هر چیز اهمیت داشت کـه خویشتن را در نظر تودهٔ مردم فردی نیکوکار و حامی قدرتمندآنان نشان دهد، او بلاشک درنظر داشت احساس نامطلوبی را نیزکه بر اثر از میان بردن سران مزدکـی در برخی محافـل به وجود آمده بود، برطرف سازد. وی به‌علاوه می‌دانست که پس از دگرگونی دروضع مالیات‌ها که قبلا توسط پدرش طراحی شده بود، سرمایهٔ بسیار زیادی به خزانه‌اش برگشت خواهد شد[۲]...»

کلیما بالاخره دربارهٔ لگام زدن بر اشراف ونجیب زادگان پرغرور وسرکش که پیش ازقیام دم از خودسری و استقلال می‌زدند، می‌نویسدکه خسرو انوشیروان از آنها «افرادی ساخت کـه رفقای سفره و مـداحان حکومتش بودند[۳].» در حقیقت می‌توان گفت که قیام‌مزدکیان موقعیت دیرینهٔ نجبا را درنظام اجتماعی متزلزل‌ساخت و موجبات تقویت بنیان سلطنت را فراهم آورد. در این مورد پیگولوسکایا که‌دورهٔ ساسانی راآغاز دوران‌فئودالیسم درایران می‌داند، فصل «پی‌آمدهای نهضت‌مزدکیان»

۱ـ تاریخ جنبش مزدکیان، ص ۳۰۸

۲ـ همان، ص ۳۰۹. ۳ـ همان، ص ۳۱۱.

کتاب خود را با این جملات که در حقیقت چکیدهٔ مطالب مطرح شده درهمان‌فصل را دربردارد ، به پایان می‌رساند:

« نهضت مزدکیان در دگرگونی‌های اجتماعی آیندهٔ ایران مؤثرافتاد. موبدان و بزرگان تا اندازه‌ای روبه ضعف نهادند. مالکیت فئودالی برزمین که مشروط به انجام خدمات نظامی‌وکشوری‌بود، ضمن‌اتخاذ تدابیری ازسوی دولت‌قوام پذیرفت. طبقهٔ ملاکان زمین‌دار [متوسط] به مقیاسی وسیع‌تر مرکز اتکاء دولت و حکومت ساسانیان را تشکیل دادند. بخشی از بزرگان به‌ویژه اشراف کهن و سران قبایل ضعیف‌تر شدند. ولی ملاکان متوسط مواقف خود را استحکام بخشیدند و به طبقهٔ اصلی‌حاکم بدل گشتند. استثمار تولید کنندگان و زحمتکشان مستقیماً از سوی این گروه انجام می‌گرفت. آزادان هستهٔ اصلی ارتش و سواره نظام ساسانیان را تشکیل دادند... تحکیم موقف آزادان نتیجه و حاصل نهضت مزدکیان بود[1].»

کلیماودیگران به‌اصلاحات دیگرخسرواول نیز پرداخته‌اندکه دراین‌جا فرصت پرداختن به آن‌ها نیست . اما گفتنی است که هیچ‌کدام از این اصلاحات نتوانست بنیان حکومت ساسانی را چندان تقویت کندکه بتواند از سقوط آن جلوگیری نماید. بعد ازانوشروان نظام ساسانی هم‌چنان درسراشیبی زوال پیش‌رفت تا درمقابل‌ضربات اعراب از پای درآید. طبقات زحمتکش و مولد ثروت که ارکان کشورو دولت قایم به وجود آن‌ها بود، از دستگاه‌های دولت و موبدان زرتشتی چنان نومید وروی‌گردان شدند که نخواستند در راه پاسداری از نظام آن‌ها جانبازی نمایند. کلیماکه‌دیدیم‌ارزیابی‌مثبتی از اصلاحات انوشروان داشت، آن‌ها را برای پیشگیری از زوال دولت ساسانی و و فروپاشی دستگاه موبدان ناکافی می‌داند:

«خسرو انوشیروان اصلاحاتی به عمل آورد که بدان وسیله نظام اجتماعی شکل گرفت و مستحکم گردید. ولی با وجود تمام این اصلاحات در وضع مملکت از لحاظ آن استحکام و دوامی که لازمهٔ شاهنشاهی ایران بود، بهبود اساسی حاصل نگردید. تفاوت طبقاتی هم‌چنان پابرجابود و ...تودهٔ مردم درزیر فشار شدید مالیات‌ها که‌برروی دوششان سنگینی می‌کرد، رنج می‌کشید. دین [زرتشتی] دیگر قادر نبود خواسته‌های خود را به مرحلهٔ اجرا درآورد؛ زیرا جامعهٔ روحانیان از این نظام که

۱ـ شهرهای ایران در روزگار... صص ۵۷ـ۴۵۶.

بی‌عدالتی آشکاری را پیشهٔ خود ساخته بود، حمایت می‌کرد. ازهمین‌جا درمی‌یابیم که چرا شاهنشاهی ساسانیان پس از اندک زمانی در برابر حملات اعـراب درهم شکست. دین زرتشتی هم بدون توسل به زور تقریباً بدون آن‌که اثری از خود باقی گذارد، از ایران رخت بربست[1] ...».

خسرو خسروی نیز از طریق دیگرروی‌هم‌رفته به نتیجهٔ مشابهی رسیده‌است:

«انوشیروان با اسواران درباری‌خود مزدکیان را ازدم تیغ گذرانیدند وبدین طریق اشرافیت ساسانی قتل عام مزدکیان و سقوط کشور را که در انتظار آن بود، پذیرفت؛ ولی حاضر نشد درمقابل مشتی مردم‌لخت و قحطی‌زده عقب بنشیند واندکی از منافع خود چشم بپوشد[2].»

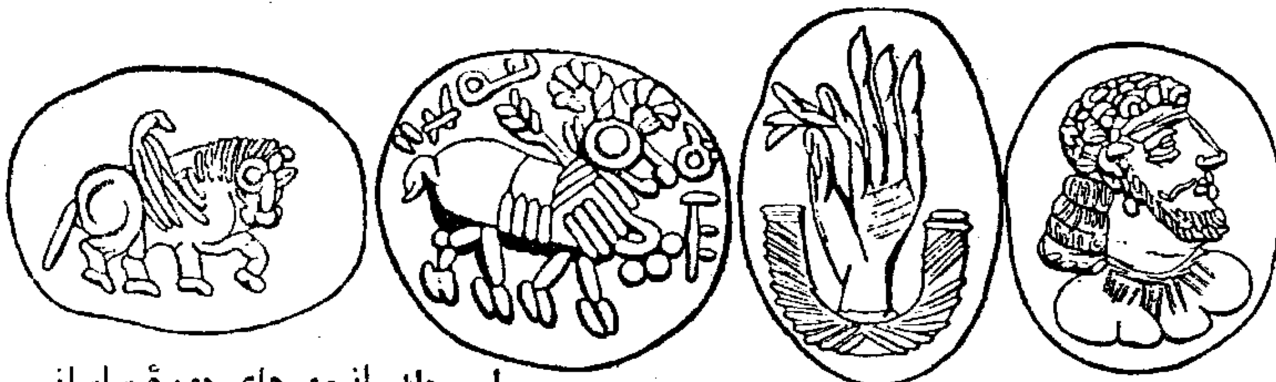
به‌هرگونه، جنبش مزدکی سرکوب گردید، امـا آرمان مزدکی قرن‌ها تداوم یافت و بارها درشکل وصورت مبدل، پرچم مبارزات عدالت خواهانه شد. تقی‌زاده از کثرت شمارهٔ مـزدکیان به هنگام ظهور اسلام و این کـه از زخـم دلشان بعد از یک قرن خون می‌چکید و از مخالفان دولت ساسانی بـودند و مـذهب خود را در خفا نگاهـداری می‌کردند، سخن می‌گوید[3]. ریچاردفرای هم برآنست که «مرگ پیشوایان مزدکیان بی‌شک به این جنبش پایان نداد و ایشان در نهانی به کار خویش سرگرم بودند. ازاین پس اصطلاح مزدکی را برای‌کوبیدن همهٔ مصلحین اجتماعی و دینی به‌کار بردند[4]...».

جالب توجه است‌که آذربایجان هم چنان‌که درزمان جنبش از کانون‌های‌گرم فعالیت مزدکیان بوده، پس ازسرکوبی نیزیکی از پناهگاه‌های مهم‌آن‌ها شد وبسیاری ازنجات یافتگان و جان به‌دربردگان از قتل‌عامی‌که به نابودی هزاران تن منجر شد، به این سرزمین روی آوردند. حتی بنابه روایتی که در کتاب **جدول السلاطین** ابو-محمدالحسن ادری ـ از نویسندگان احتمالا اوایل سدهٔ پنجم هجری ـ منعکس‌شده، خود مزدک نیزازکشتار پایتخت ساسانی جان به سلامت برده، به‌آذربایجان‌گریخت و مدت‌ها در این سامان پنهان شد و پس از مرگ انوشیروان به مداین برگشت[5].

۱ـ تاریخ جنبش مزدکیان، ص ۳۳۴.
۲ـ مزدک، ص ۹۶.
۳ـ از پرویز تاچنگیز، ص ۲۹.
۴ـ میراث باستانی ایران، ص ۳۵۶.
۵ـ مزدک، ص ۹۰.

خسرو خسروی حدس زده است که دلیل آن که یزدگرد سوم به رغم پیشنهاد رستم‌فرخزاد، از آمدن به آذربایجان‌سرمی‌زند وبه‌سوی‌خراسان می‌رود، حضورونفوذ مزدکیان‌در آذربایجان بوده‌است. موضوع ازاین قراراست که به‌روایت فردوسی‌رستم فرخزاد، سردارایرانی، از قادسیه نامه‌ای به برادرش نوشته، از او تقاضا می‌کند که‌با سپاه ایرانی به آذربایجان عقب نشینی‌کند؛ اما یزدگرد پس ازمشورت با بزرگان این پیشنهاد را ردکرده، روی‌سوی خراسان می‌نهد ومی‌دانیم که‌سرانجام در آن‌جا به‌دست آسیابانی‌کشته‌می‌شود. خسروی از پیشنهاد رستم چنین استنباط کرده‌است که «ظاهراً وی می‌خواسته است که نیروی مقاومت ضد تازیان را در آذربایجان تشکیل دهد[1].» امادر صورتی که نفوذ مزدکیان در آذربایجان زیاد بوده و آنــان دربار ساسانی را دشمن درجهٔ اول خود به حساب می‌آورده‌اند، یزدگرد چگونه می‌توانست در این سرزمین امنیت و در نیروی مقاومت ضد تازیان جایی داشته باشد؟

بعد از شکست دولت ساسانی و فتح آذربایجان نیز مزدکیان به موجودیت خود درآذربایجان ادامه دادند وای‌بساکه بعضی‌ازدژهای خود را درمناطق کوهستانی آذربایجان ومخصوصاً قره‌داغ ودامنه‌های سبلان وطالش حفظ کردند. طبری دراخبار فتح آذربایجان به مقاومت قلعه‌ها بعد از تسلیم اسفندیاذ، مرزبان آذربایجان اشارت دارد[2] که بعید نیست بسیاری از آن‌ها به مزدکیان، که در دوران بعد ازاسلام خرمدینان نامیده شده‌اند، تعلق داشته‌اند. موج نیرومند جنبش خرمدینی درآذربایجان سده‌های دوم و سوم هجری نیز مؤیددوام حضور و نفوذ مزدکیان دراین سامان می‌تواندباشد. از جنبش خرمیان در دوران بعد از اسلام سخن خواهد رفت.



طرح‌هایی‌از مهرهای دورهٔ ساسانی.

۱ــ مزدک، ص ۷۹.

۲ــ تاریخ طبری، ج۵، ص ۱۹۷۹.

(1)

(2)

(3)

بخشی از متن کتیبهٔ کول‌تیگین

ترکی آذربایجانی	اورخون ۱، ۲	اورخون ۳	ینی سئی	ترکی آذربایجانی	اورخون ۱، ۲	اورخون ۳	ینی سئی
آ اَ	a e		(=e)	ی نازک	y		()
ایِ ایْ	i ı			نی	y		(xxxvii)
اوُ اوْ	o u			آخر کلمه نگ	n		
اؤ اؤ	ö ü			ن کلفت	n		
ک کلفت	k			ن نازک	n		
اوک، رکو	k (u-dan evvel ve sonra gelir)		(xxxvii)	م	m		
اوک، رکو اوخ	k (o,u-dan evvel ve sonra gelir)			ر کلفت	r		
غ	g			ر نازک	r		
ک نازک	k			ل	l		
کو،رکو اؤک، اؤک	k (ö,ü-den evvel ve sonra gelir)			ل	l		
گ	g			چ	ç		
ت کلفت	t			ایچ	iç		
ت نازک	t			س کلفت	s		
د کلفت	d			س نازک	s		
د نازک	d			ش	ş		
پ	p			ز	z		
ب کلفت	b			ند	nd		
ب نازک	b			نچ	nç		
ی کلفت	y			لد	ld		

شمای الفبای اورخون-ینی‌سئی

زبان

چند نکتهٔ مقدماتی

زبان ارزنده‌ترین ثروتی است که ارزش‌های معنوی خلق را پاسداری می‌کند. برای مطالعهٔ قانونمندی‌های ترقی و تکامل یک زبان، لازم است منشاء و فرآیندهای قومی مؤثر در شکل‌گیری خلقی که حامل آن زبان است، به‌طور همه‌جانبه مورد پژوهش قرارگیرد؛ زیرا که زبان مردم یک منطقه با تاریخ آن‌ها پیوند دارد و همان‌گونه که تاریخ تشکیل یک خلق پیچیده است، تاریخ شکل‌گیری زبان آن نیز ساده نیست.

یک‌خلق معمولا از درهم‌آمیزی عناصرمختلف قومی و قبیله‌ای در طی‌قرن‌ها تشکیل می‌یابد و یک زبان برای آن‌که به صورت زبان واحد یک خلق درآید، مراحلی را از سر می‌گذراند و در نتیجهٔ تأثیر حوادث اجتماعی ـ تاریخی ادامه‌یاب و از درهم جوشی عناصر زبانی طوایف و قبایل مختلف و هم‌چنان در جریان قرن‌ها شکل می‌گیرد. بدیهی است که دراین شکل‌گیری زبان تمام طوایف و قبایل یکسان و به یک نسبت تأثیر نمی‌گذارند. گاهی تنها زبان یکی از آن‌ها و گاهی زبان دوسه تا از آن‌ها مشترکاً اساس قرار می‌گیرد و زبان‌های دیگربه نسبت‌های مختلف دراین فرایند شرکت می‌کنند و به‌تدریج تحلیل می‌روند و ای‌بسا که به باد فراموشی سپرده شوند. زمانی هم‌که زبانی بر زبان دیگر غالب می‌آید، زبان مغلوب معمولا دهه‌ها و سده‌ها دوام می‌آورد، و اگرهم ازبین‌برود، عناصری از آن در زبان غالب برای‌خود جا بازکرده، باقی می‌ماند. وجود بعضی واژه‌های ایرانی‌الاصل در زبان آذربایجانی کنونی را که در فارسی کنونی وجود ندارند، بقایای زبان آذری مغلوب متروك دانسته‌اند.

برای تکمیل فرایند تشکیل خلق، پدیدآمدن زبان‌مشترك دارای اهمیت خاصی است. تشکیل دولت آتروپاتن و پدیدآمدن مناسبات اقتصادی و اجتماعی پردوام‌بین

بخش‌های مختلف آذربایجان، به تعیین و تثبیت مرزهای تاریخی این سرزمین کمک کرد و مبارزات مشترك اهالی این خطه برضد دشمنان و پیدایش نشانه‌ها و وجوه مشترك زیاد در زمینهٔ فرهنگ مادی و معنوی و سرانجام نضج‌گیری زبان واحد، فرایند مزبور در این واحد جغرافیایی ـ تاریخی را کامل کرد.

آثار و اسناد موجود در بارهٔ تاریخ زبان آذربایجان، به‌ویژه در رابطه بادورهٔ پیش از آغاز کتابت، دراین زبان اندك است و روی آثارواسناد موجود هم، چنان‌که باید و شاید کارهای تحقیقی همه‌جانبه و بی‌طرفانهٔ روشنگر انجام نگرفته است. این حقیقتی است که صاحب‌نظران متذکر آن شده‌اند و می‌شوند؛ بدین قرار:

واحد عادلوف : کارهای انجام‌گرفته برای تصویر منظرهٔ تمام‌نمای زبان دورهٔ پیش از کتابت ناکافی است و به صراحت بایدگفت که در زمینهٔ پژوهش‌های مرحلهٔ پیش از کتابت خلاء بزرگی به چشم می‌خورد.[1]

محمد قاسموف : ...مسئلهٔ منشاء و تشکل زبان آذربایجان را درنظر بگیریم. این یکی از مسائلی است که درانتظار راه‌حل قطعی خود مانده است. چرا آثاری‌که به شرح مفصل و همه‌جانبهٔ راه‌های تطور و تکامل زبان آذربایجان اختصاص داشته باشد، تاکنون تألیف نگردیده است؟...[2].

عبدالعلی کارنگ : «تحقیق ناقص و ظن ناروا و استنباط نادرست جمعی از متتبعین و نویسندگان باعث ابهام‌مطلب گردیده و دو عقیدهٔ مخالف و ناسازگارظاهراً مستند به وجود آورده است.»[3].

دو عقیدهٔ مخالف مذکور عبارتند از : ۱ـ زبان باستان آذربایجان ریشهٔ‌هند و اروپائی داشته‌است. ۲ـ زبان اکثریت‌مردم‌آذربایجان ازدیرباز داخل سیستم‌زبان‌های ترکی بوده است.

گروهی از آن‌هایی که زبان باستان آذربایجان را دارای ریشهٔ هند و اروپایی می‌دانند، استقرار زبان ترکی‌آذری یا آذربایجانی در این سرزمین را یک حادثهٔ

۱ـ «تاریخ و منابع زبانمان»، هفته‌نامهٔ ادبیات و هنر، ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۸، ص ۸.

۲ـ مجلهٔ آذربایجان، ش ۱۲ سال ۱۹۸۸، ص ۱۶۸

۳ـ تاتی و هرزنی، ص۶.

ناميمون موقتی می‌پندارند که نمی‌بایست رخ می‌داد و تاریخ استقرار این زبان را تا پنج ـ شش و حتی دو ـ سه سدهٔ اخیر پیش می‌آورند و برای دفع هرچه زودتر این عارضهٔ موقتی چاره‌اندیشی ها می‌کنند و رهنمودها می‌دهند. اینان زبان‌های رایج در آذربایجان پیش از آمدن مادها را نیز نادیده می‌گیرند و از نظر دورمی‌دارند که اگر ترکی‌زبانان مهاجر باشند، هند و اروپایی زبان‌ها نیز بومی این سرزمین نبوده‌اند.

در این میان گروهی نیز وجود دارند که دگرگشت زبان در آذربایجان را به عنوان یک واقعیت عینی تاریخی قابل مطالعه می‌پذیرند و بر آن هستند که باپیروی از اصول‌واقع‌گرایی تاریخی‌وگردآوری و بررسی‌و تحلیل علمی آگاهی‌های‌پراکنده، می‌توان زمینه و جایگاه و مراحل فرایند پدیدهٔ مزبور را در سیر تاریخ این سرزمین روشن و تعیین کرد.

مناسبات دو قوم

امروزه کم‌تر ملتی را می‌توان سراغ گرفت که طوایف و قبایل مهاجر درترکیب‌قومی آن تأثیر نگذاشته باشند. اقوام و طوایف گوناگون از دیرباز در نتیجهٔ عدم تکافوی مراتع‌موجود و کثرت‌نفوس و به‌قول‌راوندی «به‌حکم‌انبوهی‌خانه‌و تنگی‌چراخوار[1]»، یا انقلابات طبیعی و دگرگونی اوضاع اقلیمی و یا تحت‌فشار اقوام و نیروهای دیگر و ... به دنبال یافتن فضای حیاتی مساعدتر و در هر صورت برای تأمین زندگی پای در راه‌های دور و دراز و گاه بی‌سرانجام مهاجرت گذاشته‌اند و ای بسا که بیش از یک بار به تغییر مسکن و میهن خود مجبور شده‌اند. از همین روست که امروزه تعیین میهن‌نخستین اقوام هند و اروپایی و نیزاورال و آلتایی از مسایل مورداختلاف پژوهندگان است و بعید نیست که میهن‌های اولیهٔ هند و اروپاییان و اورال و آلتاییان که اولی‌ها اجداد ایرانیان بوده‌اند و دومی‌ها نیاکان ترکان، به‌هم‌نزدیک بوده وحتی بین این اقوام مناسباتی وجود داشته‌است. حمید نطقی بعدازنقل پاره‌ای از اطلاعات موجود در بارهٔ میهن‌های ابتدایی اقوام ترك و ایرانی چنین نوشته است:

« با مقایسهٔ این دو مورد، آیا سؤال قرابت‌های‌جغرافیایی و همسانی وطن‌های

۱ـ راحة‌الصدور، ص ۸۶.

اصلی و خاستگاه‌های نخستین وسوسه‌انگیز نیست؟»[۱].

حمید نطقی برخلاف‌آن‌هایی که روی دشمنی دو قوم ایرانی و تورانی تأکید می‌ورزند، «با امعان نظر دقیق‌تر به دست‌آوردهای دانشمندان و ژرف‌بینی درهمان داستان‌ها که دستاویز کین‌توزی‌ها و دست‌افزار نژادپرستان است» به این نتیجه‌رسیده است که «پیوند برادری تـرك و فارس چنان قدیمی و حقیقی و طبیعی است که به تدابیرسلطه‌جویانه و برتری‌جویانه ... مطلقاً نیازی نیست.»[۲].

دوغان آوجی‌اوغلو هم براین‌عقیده‌است که «بین‌ایرانی‌ها وترك‌ها اززمان‌های بسیار قدیم مناسبات برقرار بوده است. فردوسی هرچه قدر هم در اثر معروف خود، **شاهنامه**، ازجنگ‌هاو دشمنی بین دوگروه قومی سخن‌گفته‌باشد، مناسبات تنگاتنگ اقتصادی و فرهنگی بین ترکان و ایرانیان ادامه یافته و جنگ ها و یغماها مانع از آن نبوده است.[۳]» جالب توجه است که تولستوف (۷۶-۱۹۰۷م.) که در زمینهٔ باستان‌شناسی، قوم‌شناسی و تاریخ خلق‌های آسیای میانه پژوهش‌های زیادی کرده، برآنست که پدران اغوزهاو پچنك‌ها محصول درهم‌آمیزی جوامع ترك ـ مغول آمده از شرق در سده‌های دیرین، با جوامع ایرانی بوده‌اند.[۴]

آبادی‌نشینی و کوچ‌نشینی

آن‌هایی که الفاظی چون بی‌فرهنگ و بی‌تمدن و وحشی و... را دربارهٔ ترکان به‌کار برده‌اند، گویا به‌تفاوت‌های زندگی آبادی‌نشینی و کوچ‌نشینی و تأثیر دوشیوهٔ متفاوت زندگی‌برتمدن‌وفرهنگ‌توجه نداشته‌اند. حمید نطقی و عبدالکریم‌علی‌زاده، پژوهندگانی که‌از زوایای مختلف براین مسئله نگریسته‌اند، در مورد چندوچون آن به‌نظرواحدی رسیده‌اند. از آن‌جایی که نوشته‌های هر دو محقق درموارد یادشده مکمل هم‌به‌شمار

۱ـ «میثاق یزدانی» مجلهٔ‌وارلیق، خرداد وتیر ۱۳۶۴، ص۷.

۲ـ همان، ص۴. دراین مورد غیرازاین مقاله به دومقالهٔ دیگرحمیدنطقی تحت‌عناوین «دیباچه‌ای بر منشورشیطان» و «منشور شیطان» که در شماره‌های آذر ودی ۱۳۶۳ و بهمن و اسفند ۱۳۶۳ مجلهٔ وارلیق به چاپ رسیده‌اند، مراجعه شود.

۳ـ تاریخ ترکان، ج۳، ص ۱۱۰۶. ۴ـ همان، ص ۱۱۰۷.

می‌رود، قسمت‌هایی از آن‌ها در این‌جا نقل می‌گردد:

«بدیهی است، کسانی که همهٔ عمر در کوچ به سر می‌برند و بیش از سکنی در خانه، بر زین اسب می‌نشینند، زندگیشان همواره در حرکت و شتاب و هجرت می‌گذرد. به‌جای کشاورزی به‌تربیت احشام و گله‌داری می‌پردازند. خانه‌شان را به‌صورت چادر از یک سوی جهان به سوی دیگر آن با خود می‌برند. بدیهی است، فرهنگ خود را دارند که با فرهنگ دهقانان قابل قیاس نیست. باورهایشان ساده و طبیعت‌گراست. به‌جای شهر در یوردها واردوها زندگی می‌کنند. بیش از کتاب به شعر شفاهی می‌پردازند. شاعرانشان نیز همراه آنان سوار بر اسب و تیردان و کمان در پشت‌و قوپوز درکنار ماجراهای سفرهای دراز و روی‌دادهای مهم قوم خود را باآواز خود در حافظه‌ها نقش می‌زنند، عاری از تکلفند و به هنگام چاره‌جویی به‌جای ترفند اغلب مشت خود را به‌کار می‌گیرند. در دشمنی شمشیر را به زهر ترجیح می‌دهند. کم‌تر حیله‌گر و بیشتر خشنند. اگر از زیر زمین آثار فرهنگی کوچ‌نشینان به‌فراوانی شهرنشینان بیرون نمی‌آید، به‌علت همین تفاوت در جهان‌بینی و شرایط زندگی‌است. لکن علت این امر را در فقدان مطلق فرهنگ غنی نمی‌توان انگاشت...»[1].

علی‌زاده برای توجیه این مسئله که چرا دانشمندان ترک‌زبان آثار خودرا ـ در دورهٔ بعداز اسلام ـ به زبان عربی یا فارسی می‌نوشتند، می‌نویسد کـه عناصر نژادی ترک‌زبان و ایرانی‌زبان که از لحاظ منشاء از کهن‌ترین خلق‌ها به‌شمار می‌روند، از دیرباز نظام حاکم اقتصادی متفاوتی‌داشتند. «قبایل ایرانی‌زبان اساساً زندگی حضری داشتند، در صورتی که قبایل ترک‌زبان اصولا مشغول دام‌پروری و شکار بودند که با طرز زندگی کوچ‌نشینی رابطهٔ ناگسستنی داشت... کوچ‌نشینان فاقد شرایطی بودند که آبادی‌نشینان برای رشد و ترقی فرهنگ داشتند. این نیز مربوط به نظام اقتصادی و طرززندگی‌آنان بود. زندگی در صحرا، اقتصاد دام‌پروری، انتقال دایمی ازمحلی به محل دیگر، جنگ و جدال برای تصرف‌مراتع و شکارگاه‌ها، خصومت‌های‌قبیله‌ای و غیره مانع جـدی رشد فرهنگ کوچ‌نشینان و یکی از علل اساسی عقب ماندگی فرهنگی آنان نسبت به آبادی‌نشینان بود. آبادی‌نشینان از دوران قدیم دارای الفبا بودند، درصورتی کـه کوچ‌نشینان به عللی که در بالا ذکر شد، درآن دوران الفبا

۱ـ «میثاق یزدانی»، همان، ص۹ــ۱۸.

نداشتند و برخلاف آبادی‌نشینان از خود کتابی به میراث نگذاشتند. لیکن برای مطالعهٔ زندگی اقتصادی، تسلیحات و وسایلی که در تولید به کار می‌بردند، برای آشنایی انواع اصلی اشتغالات و کارهای روزانهٔ آن‌ها از جمله شکار، صنایع ظریفه، رقص‌ها آلات موسیقی آن‌ها و نیز برای شناخت عالم حیوانات و به دست آوردن اطلاعات مردم‌شناسی پیرامون حیات کوچ‌نشینان دام‌پرور مدارک مادی ذی‌قیمتی در دست داریم که آبادی‌نشینان نظیر آن‌ها را نداشتند. این مدارک عبارتند از تصاویر بی‌شمار که در روی سنگ‌ها کنده شده و متعلق به دوره‌های گوناگون است که از هزاران سال قبل از میلاد آغاز می‌گردد. این سنگ‌نوشته‌ها در بعضی از کشورهای آسیا، از جمله در آذربایجان و کشورهای هم‌جوار آن وجود دارند.»[۱].

دانشمندانی چون برنشتام و گومیلف برخلاف آن‌هایی که هون‌ها ـ این نیاکان غالب ترکان بعدی ـ را که از هزارهٔ نخست ق. م. تا سده‌های ۶ ـ ۵ م. صاحب امپراتوری پهناوری بودند، وحشی و عقب‌مانده انگاشته‌اند، در پرتو پژوهش‌های خود به این نتیجه رسیده‌اند که «هون‌ها از نظر فرهنگی هم‌سطح خلق‌های دارای سطح بالای فرهنگ هم روزگار خود بوده‌اند.»[۲] واتحادیهٔ طایفه‌ای آن‌ها در جریان تاریخ اروپا و آسیا و تشکل خلق‌های این قاره‌ها نقش کارساز داشته‌است. در مورد نقش مثبت اتحادیه‌های طایفه‌ای گؤك ترك و خزر و ... در تاریخ جهان نظرهایی ابراز شده است که بعضی از آن‌ها در صفحات گذشتهٔ همین کتاب منعکس گردیده‌اند.[۳]

کتابت

زینالوف در بحث از هون‌ها نوشته است کـه « از منابع چینی چنین بر می‌آید که آن‌ها با کتابت آشنا بوده‌اند و برای نگهداری حساب چهارپایان و اهالی و ثبت میزان مالیات دفترهایی داشته‌اند. اما متأسفانه نوشته‌ای از هون‌ها به‌دستمان نرسیده است...

۱ـ دستور الکاتب فی تعیین المراتب، ج ۲، صص XI-XII

۲ـ آثار باستانی مکتوب ترکی، ص ۶.

۳ـ برای آگـاهی از چند و چـون تمدن و فرهنگ ترکان در دورهٔ پیش از اسلام، رك : فرهنگ ملی ترك، صص ۲۹۶ـ ۱۸۹ و ...

احتمال می‌توان داد که اساس الفبای رونی[1] را خط هونی تشکیل می‌داده است...»[2].

یکی از معاصران آتیلا در خاطرات خود نوشته است که کاتبان هون متونی را که به زبان خود (ترکی) نوشته بوده‌اند، در حضور آتیلا برای او می‌خوانده‌اند. قفس‌اوغلو از این نوشته نتیجه‌گیری کرده است که هون‌ها در سدهٔ ۴ م. خط خود را به اروپا برده‌اند.[3] در یك منبع چینی هم آمده‌است که یك کتاب بودایی نوشته شده به زبان چینی برای ت،آ-پوکاقان (۷۸-۵۷۲ م.)، خاقان گؤك ترك، به ترکی ترجمه شده است. در خاقانات خزر هم خطی برای نوشتن وجود داشته است. دربارهٔ وجود خط در بین اقوام و تیره‌های دیگر ترك نیز اطلاعاتی در دست است.[4]

از اثر زکریا رهتور[5]، تاریخ نگارسریانی‌اواسط سدهٔ ۶ م. چنین برمی‌آید که گروه‌هایی از هون‌ها بر اثر تبلیغات سریانی‌ها در اوایل سدهٔ ۶ م. به‌مسیحیت گرویده بودند. وکاردست (گاردوسات)[6]، اسقف وفرهنگ‌پرور آلبانی، به‌همراه‌چندروحانی دیگر درحدود سال‌های ۳۰ - ۵۲۹ م. برای تبلیغ مسحیت از دروازهٔ دربند گذشته، مدتی درمیان هون‌ها و ساویرها به سر برد و دراین مدت‌برای آن‌ها الفبای مخصوصی اختراع و کتاب مقدس را به‌زبان هون‌ها ترجمه‌کرد. کاردست و همراهانش به‌احتمال زیاد با زبان هون‌ها ازقبل آشنایی داشته‌اند؛ چه لازمهٔ ترتیب‌دادن الفبا برای یك‌زبان و ترجمهٔ کتاب به آن، آشنایی عمیق و همه جانبه با آن زبان است. اگر آثار نوشته شده به خط ابداعی‌کاردست به‌دست‌آید، سابقهٔ آن‌ها بیشتر ازآثار مکتوب اورخون -ینی سئی خواهد بود[7].

قدیمی‌ترین آثار مکتوب ترکی به‌دست‌آمده، کتیبه‌های اورخون و ینی‌سئی[8] هستند که در فاصلهٔ سده‌های ۵ تا ۱۰ م. نوشته‌شده‌اند[9]. این کتیبه‌ها در اطراف رود-

1- Roon ، Runik

۲- آثار باستانی مکتوب ترکی، ص ۶.

۳- فرهنگ ملی ترك، ص ۲۸۴.

۴- همان، ص ۷۸-۲۸۴.

5- Zacharia Rhetor

6- Kardost (Gardosat)

۷- مسایل زبان‌شناسی آذربایجان، صص ۴۵ و ۷۴.

8- Orkhon (orhon) ، Yenisei (Yenisey)

۹- در سال ۱۹۷۰ م. یك پیالهٔ نقره‌ای محتملا متعلق به سدهٔ ۴-۵ ق. م. در گوری در نزدیك ایسیك کؤل نیز کشف شده که دربردارندهٔ یك نوشتهٔ دو سطری به خط اورخون است. فرهنگ ملی ترك، ص ۲۸۵.

های اورخون- جاری در مغولستان - و ینی سئی -جاری در سیبری- پراکنده‌اند. بعضی ازاین کتیبه‌ها ازسدهٔ ۱۷ م. شناخته شده بودند؛ اما نخستین بار ویلهلم‌تامسون دانمارکی در سال ۱۸۹۳ م. موفق به گشودن راز خطوط آن‌ها شد و یک سال بعد رادلوف آلمانی کتیبه‌های اورخون را خوانده، متون آن‌ها را همراه ترجمهٔ آلمانی منتشر کرد. در مورد منشاء این خط هنوز بین دانشمندان اتفاق‌نظر حاصل نشده‌است. بعضی اساس آن را خط رونی و بعضی دیگر آن را برگرفته از حروف آرامی و یا حروف پهلوی که خود از آرامی گرفته شده است، دانسته‌اند. ن. آریستوف و گ. مالیتسکی[۱]، رشید رحمتی آرات و احمد جعفر اوغلو منشاء این حروف را تمغاهای قدیمی‌ترک دانسته‌اند.

الفبای‌اورخون، درغرب نیزبا اندك فرق‌هایی توسط بلغارها، خزرها، پچنك‌ها و مجارها مورد استفاده قرار گرفته است. از این اطلاعات چنین نتیجه‌گیری شده که این خط از خاور دور تا اروپای مرکزی انتشار یافته ، بین توده‌های مختلف یک وسیلهٔ مشترك کتابت بوده است[۲].

بعضی از پژوهندگان با در نظرگرفتن شباهت این نوشته‌ها به نوشته‌های‌رونی اسکاندیناوی و ژرمنی[۳] آن‌ها را نوشته‌های رونی ترکی نامیده‌اند. اما ناگفته نماند که بین خطهای رونی اروپایی و ترکی هیچ‌گونه‌پیوند تاریخی و زبانی وجود ندارد.

کتیبه‌های اورخون و ینی‌سئی از نظر مطالعهٔ زبان‌های ترکی سده‌های پیش و بعد از اسلام و نیز از جهت این‌که حاوی اطلاعات تاریخی ارزنده‌ای در بارهٔ قبایل ترك‌زبان و نیز همسایگان ایرانی‌زبان آن‌ها هستند، از ارزش خاصی برخوردارند. از آن‌جایی که غالب این کتیبه‌ها دارای تاریخ نگارش نیستند، بعضی حدس زده‌اند که پاره‌ای از آن‌ها در سده‌های نخستین میلادی نگارش یافته باشند. کتیبه‌های کناره‌های رودهای تالاس و سوجی، واقع در اطراف ینی‌سئی نمودار زبان سده‌های ۶- ۵ م. هستند و کتیبه‌های اطراف اورخون در بر دارندهٔ نشانه‌هایی از زبان ترکی سده‌های

1- N. Aristou ، G. mallitsky

۲- فرهنگ ملی ترك، ص ۲۸۶.

۳- اقوام ژرمنی ابتدا از نوعی خط استفاده می‌کردند که از خط یونانی اقتباس گردیده بود و برای کندن کلمات به روی چوب به‌کار می‌رفت. این خط را رونی نامیده‌اند.

۸-۷ م. می‌باشند. معروف‌ترین این کتیبه‌ها عبارتند از آنهایی که برگورهای تونیو-قوق - دولت‌مرد گؤك ترك در گذشته در حدود ۶۹۲ م. ،گول تکین - شاهزاده و یا خانزادهٔ گؤك ترك که در ۷۳۲ م. به قتل رسیده -و بیلگه خاقان - درگذشته در سال ۷۳۴ م. - نصب گردیده‌اند[1].

درخط رونی ترکی سطور از بالا به پایین و از راست به چپ نوشته می‌شده است. پ . م . ملیورانسکی این خط را مناسب‌ترین خط برای نگارش زبان ترکی شمرده و بارتولدهم‌آن را قدیمی‌ترین وکامل‌ترین الفبای ترکی به شمار آورده است.

ازکتیبه‌های پراکنده درمناطق پهناورمغولستان و سیبری که در سده‌های‌مختلف به زبان‌های مختلف ترکی نوشته شده‌اند، چنین برمی‌آیدکه اساس این زبان‌ها، یعنی ساخت دستوری و اساس لغوی آن‌ها تا حدود زیادی یکسان است. ع. دمیرچی‌زاده اظهارنظر کرده است که «زبان نوشته‌های اورخون ازجهت بعضی ویژگی‌های‌خود تا حدودی به‌گروه غربی‌زبان‌های ترکی قرابت و شباهت دارد و چنین به‌نظر می‌رسد که با زبان آذربایجانی دارای یك رشته اشتراکات و مختصات همانند باشد . البته از این مطالب نمی‌توان نتیجه‌گیری کرد که زبان آذربایجانی حتماً از زبان طایفه‌ای‌پدید آمده که اساس نوشته‌های اورخون را تشکیل می‌داده است . با این همه از جهاتی می‌توان‌گفت که زبان قبیله‌ای‌که اساس زبان‌عموم خلقی‌آذربایجان را تشکیل می‌داد ، مخصوصاً زبان طایفهٔ اغوز، به‌زبان کتیبه‌های اورخون بسیار نزدیك بوده است.»[2].

قبل از آن‌که در حدود سدهٔ ۱۰ م . / ۴ ﻫ . خط عربی برای نوشتن زبان‌های ترکی به‌کار گرفته شود، الفبای اویغوری درآسیای میانه در فاصلهٔ سدهٔ ۵ م . تا ۱۵ م. متداول بوده است. این خط از خط سغدی گرفته و به زبان اویغوری تطبیق داده شده بود. آثار به‌دست آمدهٔ نوشته شده به الفبای اویغوری بیشتر ازآثار نگاشته‌شده به خط رونی ترکی است[3].

۱- برای کسب اطلاعات مفصل‌تر در این مورد، رك: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی ، صص ۴۴-۳۱ .

۲- تاریخ زبان ادبی‌آذربایجان، ص ۳۳ .

۳- دربارهٔ ترکی اویغوری و الفبای آن ، رك ، سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی ، صص ۵۲-۴۴ .

زبان

زبان پدیده‌ای است تکامل‌پذیر و تحول‌یاب و دراطراف خود تأثیرگذار و ازاطراف خود تأثیربردار. به‌قول کسروی «زمان و پیش‌آمدها در زبان کارگر افتد و این‌است هیچ زبانی همیشه به یك حال نماند و هر زمان رنگ دیگری به خودگیرد.[1]». البته تحول زبان به مانند هـر پدیدهٔ اجتماعی دیگر بر اساس اصول و قواعدی است و مستقل از هوس‌های فردی صورت می‌گیرد ودر جنبه‌های گوناگون آن چون صورت الفاظ و ترتیب کلمات در جمله و . . . تغییراتی حاصل می‌شود و حتی واژه‌هایی به تدریج از رواج می‌افتد و واژه‌ها و ترکیباتی نو بر اساس نیازهای اجتماعی ایجاد می‌شود[2].

گوناگونی زبان‌ها نتیجهٔ جریانات تاریخی متمادی و مرکب است. به عنوان مثال مکانیسم پدیدآمدن چند زبان از یك منشاء و یا تشکیل چند زبان هم خانواده را چنین می‌توان توضیح داد:

بر اثر تقسیم جامعهٔ نخستین به‌قبایل قبلی، پراکنده‌شدن آنان در اراضی‌پهناور و جدا افتادنشان از یکدیگر به علت کوچ‌ها و بعد مسافات و سستی روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی میان آن‌ها، هرقبیله یا گروهی ازقبایل سرنوشت تاریخی متفاوتی پیدامی‌کند و بدین ترتیب شرایطی که وجود زبان واحدو مشترك‌را ضروری می‌سازد، مفقود می‌شود و در عین حال تفاوت‌های لهجه‌ای رشد می‌کند. شرایط متفاوت محیط جدید قبایل مهاجر از نظر ویژگی‌های‌قومی و فرهنگی و به ویژه زبانی نیز برجریان رشد لهجه‌ها تأثیر تشدیدکننده می‌گذارد و درنتیجه لهجه‌ها به زبان مستقل‌شدن‌گرایش پیدا می‌کنند؛ چه «هر چه زبان محاوره از لحاظ ترکیب لغوی بسیار استوار و از لحاظ قواعد دستوری حتی استوارتر است، ولی بااین حال لایتغیر نیست.[3]». بدین گونه درجریان تشکیل و تلاشی‌پیاپی اتحادیه‌های قبیله‌ای در طی قرن‌ها و ادامهٔ‌تجزیه و تطور لهجه‌ها و زبان‌ها، خانواده‌ای از زبان‌ها پدید می‌آید. پرویز خانلری اصطلاح

۱ــ کاروند کسروی، ص ۳۳۶.

۲ــ تاریخ زبان فارسی، ج۱، صص ۱۰۷ــ۱۰۰.

۳ــ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۱۳۶.

خویشاوندی یا همخانوادگی در زبان‌شناسی را چنین معنی کرده است :

« دو یا چند زبان نتیجهٔ تحول جداگانه و متفاوتی از یك زبان دیگر باشند که در زمان پیشین متداول بوده است . مجموعهٔ این گونه زبان‌ها را یك خانوادهٔ زبان می‌خوانند.[۱] ».

برای تعیین حد فاصل بین دو زبان و تشخیص استقلال آن ها از یکدیگر یك میزان کلی پیشنهاد شده است و آن این که « هرگاه دو تن برای فهمیدن و فهماندن به مترجم محتاج شوند، باید گفت که دو زبان متفاوت به کار برده‌اند.[۲] ». اما با وجود تغییرات در چگونگی شیوهٔ تلفظ و دیگرگونی ساختمان کلمات و درمواردی معانی آن‌ها و ... « نکته‌هایی اساسی در ساختمان هست که پایدار می‌ماند، یا تحول و تغییر آن ها به طریقی انجام می‌گیرد که با روش تطبیقی می‌توان به صورت اصلی آن ها پی برد.[۳] ».

ارانسکی در بارهٔ پدید آمدن خانوادهٔ زبان‌های بومیان آمریکا از دانشمندی مطلبی نقل کرده است که نقلش در این‌جا روشنگر تواند بود:

« بومیان امریکای شمالی قبیلهٔ واحدی بودند که به‌تدریج در قارهٔ پهناوری پراکنده شدند و قبیله‌هایی از آن مجزا و جداشدند و به اقوام و گروه‌های قبایل مبدل گشتند و زبان‌های ایشان نیز تغییر کرد. به حدی که نه‌تنها یک قبیله زبان قبیلهٔ دیگر را نمی‌فهمید، بلکه کوچک‌ترین اثری از وحدت بدوی زبان‌ها در السنهٔ ایشان باقی نماند.»[۴]. و ارانسکی این روندرا عمومیت بخشیده است: « بدیهی است، تصویری که از تطور زبان‌ها و تجزیهٔ آن ها به لهجه‌های گوناگون در بالا رسم شده، تنها در مورد بومیان آمریکا صدق نمی‌کند ، بلکه به‌طور کلی از ویژگی‌های جامعهٔ عشیرتی است.»[۵].

زبان‌های دنیا به چند خانواده تقسیم شده‌است که خانوادهٔ آلتایی یکی از آن‌هاست. زبان‌های وابسته به این خانواده عبارتند : از ترکی، چوواشی، مغولی، منچو-تونگوزی، کره‌ای و .... ناگفته نماند که بعضی از زبان‌شناسان خانوادهٔ اورالی را نیز ـ که‌شامل

۱ــ تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۱۵۹.

۲ــ همان، ص ۱۴۵.

۳ــ همان، ص ۱۶۰.

۴ــ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۱۳۶.

۵ــ همان.

زبان‌های متداول در سیبری و زبان‌هایی چون فینو ـ اوگوری و ... است ـ به‌جهت قرابت‌ها و همانندی‌های موجود، باخانوادهٔ آلتایی یک خانواده به‌شمار آورده، آن‌را خانوادهٔ اورال و آلتایی نامیده‌اند. به هرگونه، زبان‌های ترکی جزو خانوادهٔ اورال و آلتایی و به بیان صحیح‌تر جزو گروه زبان‌های آلتایی است.[1]

همان‌طور که گذشت، اثر مکتوبی از ترکان که قدیمی‌تر از کتیبه‌های اورخون ـ ینی‌سئی باشد، به‌دست نیامده است. ساخت متکامل دستوری و فونتیکی، وسعت دایره وغنای واژگان زبان‌های کتیبه‌ها نشان‌دهندهٔ سابقهٔ طولانی آن‌هاست. آفرینندگان آن‌ها از هزاره‌های پیش ازمیلاد و در جریان راه پر فراز ونشیب زندگی کوچ‌نشینی با اقوام و زبان‌های دارای سیستم‌های مختلف تماس‌ها حاصل کرده، براساس نیازهای متنوع‌زندگی اجتماعی و تحت‌تأثیرعوامل‌جوراجور محیط‌های گوناگون وارتباطات و تحولات و... بسیار، زبان‌های خودرادرطی‌قرن‌ها ساختند. فرایند شکل‌گیری‌غالب حدود ۲۵زبان خویشاوند و درعین‌حال مستقل ترکی هم‌اکنون رایج درمناطق‌مختلف جهان، درفاصلهٔ سده‌های ۱۰ تا ۱۵ م. به‌انجام رسیده‌است. زبان‌هایی نیز دراین‌مدت بر اثر عوامل مختلف و به‌تدریج از بین رفته و به‌زمرهٔ زبان‌های مردهٔ دنیاپیوسته‌اند. بعضی زبان ها ممکن است آن قدر دستخوش تغییر و دگرگونی شوند که ساختمان دستوری و ذخیرهٔ اصلی واژگان و پایهٔ خود، یعنی آن‌چه‌را که ماهیت ویژهٔ آن‌ها را تشکیل می‌دهد، از دست بدهند و دیگر نتوانند براساس قوانین داخلی خویش تکامل یابند. در این صورت می‌توان گفت که آن زبان جای به زبان دیگری سپرده است.

زبان‌های ترکی به چندین شاخهٔ و شعبه تقسیم می‌شوند که ترکی آذربایجانی به‌گروه غربی خانوادهٔ زبان‌های ترکی وابسته‌است. منابع اصلی زبان‌های منسوب به شاخهٔ غربی خانوادهٔ زبان‌های ترکی و از آن‌جمله زبان آذربایجانی عبارت‌بوده‌اند از: زبان های قبایل و طوایفی که به نام‌های ساك ـ سکیف ـ سکا؛ گاس ـ گاسپی ـ گاسیت ـ خزر؛[2] سابیر ـ سووار؛ هون ـ گونُ؛ ترك ـ تؤرك ؛ غز ـ اغوز؛ قبچاق

۱ـ سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، صص ۲۴ـ۱۸.

۲ـ دمیرچی‌زاده اصل گاسپی و خزر را گاس=خاس (خاز) دانسته و بر آن‌است که آن‌ها با افزوده شدن دو علامت جمع پی و ار ـ که هریك متعلق به زبانی جداگانه بوده‌اندـ به دو صورت مذکور درآمده‌اند و هر دونام یك قوم واحد هستند که در سواحل شمال و شمال‌غربی ←

قیفچاق و ... شناخته شده‌اند. اینان در سده‌های پیش‌ازمیلاد و نیز درنخستین هزارهٔ میلادی در اطراف دریای خزر مسکن گزیده بودند. زبان آذربایجانی نیز به مانند دیگر زبان‌های وابسته به گروه غربی تحت‌تأثیر حوادث اجتماعی‐تاریخی‌پیچیده‌ای به صورت زبان واحد خلق تشکل یافته است[1].

زبان‌ها و گویش‌های ایرانی در آذربایجان

زبان‌های ایرانی وابسته به گروه هند و ایرانی (آریایی) خانوادهٔ هند و اروپایی ـ که زبان‌های زنده‌ای‌چون آلمانی، فرانسه، انگلیسی، روسی، اسپانیایی و... ازآن‌نسب می‌برند‐ هستند. گروه هند و ایرانی خود به دو شاخهٔ هندی و ایرانی تقسیم می‌شود. زبان‌های شاخهٔ ایرانی در سه دوران مورد مطالعه قرار می‌گیرند:

۱ــ دوران باستان. از قدیم‌ترین زمانی که از آن آثاری به زبان‌های ایرانی به جا مانده، آغاز می‌گردد و تا انقراض شاهنشاهی هخامنشی ادامه می‌یابد. زبان‌های ایرانی باستانی عبارتند از: مادی، اوستایی و پارسی‌باستان.

۲ ــ دوران زبان‌هــای ایرانی میانه که از نظر زمانی شامل دوره‌های سلطنت پارتیان وساسانیان‌است. زبان‌های این‌دوران به‌دودستهٔ غربی (پهلوی) وشرقی(سغدی و خوارزمی و ختنی‌و...) تقسیم‌می‌شوند. دستهٔ‌غربی‌دارای‌دوشاخهٔ شمالی(پهلوانیك) که همان پارتی و یا پهلوی‌شمالی باشد، و جنوبی (پارسیك) که پهلوی ساسانی و یا جنوبی نیز نامیده می‌شود. گفتنی است که پارسیك (پارسی میانه) یا پهلوی جنوبی زبان رسمی دولت ساسانی بوده و پهلوی شمالی که در عهد پارتیان رایج بوده، در دورهٔ ساسانی نیز درسرزمین‌های شمالی قلمرو ساسانی و به‌احتمال زیاد در آذربایجان

←دریایی که نام‌های آن‌ها را به خودگرفته،زندگی می‌کرده‌اند. اما از اطلاعات موجود چنین برمی‌آید که کاسپی‌ها از قبایل آسیانی بوده‌اند و پیش از آمدن‌اقوام ایرانی‌زبان به‌فلات ایران، در کرانه‌های جنوبی دریای مازندران‌اقامت داشته‌اند (تاریخ‌ماد، صص۱۲۴و۱۷۹)؛ درحالی‌که خزرها از اقوام ترک‌زبان بودند که در سواحل‌شمالی و شمال‌غربی‌همان‌دریا اقامت داشتند.

۱ــ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص ۴۸.

رواج داشته است. خطی که برای نوشتن دو زبان پهلوی و پارسیك به کار می‌رفته، پهلوی نامیده شده و ریشه در خط آرامی دارد.

۳ـ دوران زبان‌های ایرانی نوین. این دوران دربرگیرندهٔ زبان‌ها و گویش‌های ایرانی چون فارسی، کردی، گیلکی، تاتی و ... است که از سده‌های نخستین هجری تاکنون رواج داشته و دارند.

از زبان های مزبور آن هایی که با آذربایجان ارتباط دارند، در چهارچوب همین رابطه و به‌ترتیب زمانی به قرار زیر هستند:

زبان مادی

در بارهٔ این زبان در بخش مربوط به دورهٔ حکومت ماد سخن رفته است. دورهٔ زبان ماد از زمان کوچ قوم ماد به فلات ایران تا تأسیس سلسلهٔ اشکانی درحدود اواسط سدهٔ ۳ ق.م. بوده‌است. حسینقلی کاتبی زبان مادی را ریشهٔ باستانی زبان آذربایجانی دانسته[۱] و احسان یارشاطر زبان تاتی را ادامهٔ زبان مادی به‌شمار آورده است[۲].

قابل تذکر است که به نظری سرزمین ماد شامل طوایفی با زبان‌های مختلف بوده و زبان هر طایفه‌ای که در رأس اتحادیهٔ طایفه‌ای قرار می‌گرفته، زبان اتحادیه می‌شده است و بنابراین نمی‌توان از یک زبان مادی سخن گفت و در هر صورت در سرزمین ماد غیر از زبان حاکم اتحادیهٔ طایفه‌ای، زبان‌های طوایف دیگر نیز که دارای منشاءهای مختلف بوده‌اند، رایج بوده است[۳]. این ادعا که در اتحادیهٔ طایفه‌ای ماد به بیش از یک زبان تکلم می‌شده است، قابل قبول می‌نماید؛ لیکن این نظر را که زبان عمومی اتحادیه از هر چندگاهی و به‌ویژه در دورهٔ اقتدار مادی‌ها تغییر می‌یافته، نمی‌توان پذیرفت. به نظر ارانسکی «اطلاعاتی که درمنابع موجود در بارهٔ قبایل مادی وجود دارد، فوق‌العاده ناچیز است؛ ولی با این‌حال برای اثبات تعلق و بستگی زبان

۱ـ «زبان‌های باستانی ایران در آذربایجان»، نامورهٔ دکتر محمود افشار، ج۲، ص ۹۱۳.
۲ـ «مراغیان الموت و رودبار و زبان آن‌ها»، مجلهٔ ایرانشناسی، ج ۱؛ نقل از، مراغه، ص۱۳۸.
۳ـ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ت. حاجیف، صص ۲۱ـ۲۰.

قبایل مزبور به گروه زبان‌های ایرانی کافی می‌باشد.[۱]».

زبان اوستایی

در مورد قلمرو انتشار زبان اوستایی بین دانشمندان اختلاف نظر وجود دارد. بعضی میدان رواج آنرا شمال‌شرق و شرق ایران دانسته‌اند، در حالی که بعضی دیگر سرزمین ماد را چنان‌که گذشت، زادگاه زرتشت و آیین او پنداشته‌اند. دارمستتر هم حدس زده است که زبان اوستایی و مادی مطابق و مشابه هم هستند. کسروی نیز به تصور این که زرتشت برخاستهٔ آذربایجان بوده، اوستا را «یک نمونهٔ بسیار نیکی از زبان» این سامان به شمار آورده است[۲]. یحیی ذکاء هم در سال ۱۳۳۲ ش. در بحث از ویژگی‌های گویش کرینگان ـ یکی از دهات بخش ورزقان شهرستان اهر ـ دربارهٔ رابطهٔ نیم‌زبان تاتی و زبان اوستایی چنین نوشته است:

«میان گویش کرینگان ـ که شاید بتوان گفت از بازمانده‌های نیم‌زبان آذری است که تا چند صد سال پیش در آذربایجان بدان سخن می‌گفتند ـ با زبان اوستایی نزدیکی بسیار دیده می‌شود؛ چه‌بسا با بررسی‌هایی که درآینده روی گویش‌های تاتی آذربایجان کرده‌شود، بتوان به‌طور محقق گفت که همهٔ اوستا یا باری بخش گات‌ها به زبان شمال غربی ایران، یعنی آذربایجان (زبان مادی) سروده شده است.»[۳]. ایشان حتی برای اثبات نظر خود به سنجش و مقایسهٔ چند واژهٔ تاتی و اوستایی پرداخته و از کتاب گات‌ها، به ترجمه و تفسیر پورداود نیز نقل کرده است که «پیش از این درخصوص زبان اوستا اختلاف داشتند؛ برخی آنرا از شرق و برخی دیگر از شمال غربی ایران تصور می‌کردند. ازقدیم به‌واسطهٔ موجود بودن خطوط میخی هخامنشیان و مقایسهٔ آن‌ها با زبان اوستا ثابت بود که‌زبان‌مقدس [از]جنوب‌غربی ایران‌نمی‌باشد. دراین اواخر به واسطهٔ خطوطی که در تورفان پیدا شد، یقین گردید که زبان اوستا با زبان سغد و ختن و یا مشرق ایران تفاوت کلی دارد. بنابراین امروز شکی نماند از

۱ـ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۵۸.
۲ـ کاروند کسروی، ص ۳۲۱.
۳ـ گویش کرینگان، صص ۱۱ـ۱۰.

آن‌که زبان اوستا متعلق به مغرب ایران باشد.»[1].

زبان پهلوی

این زبان را منسوب به فهله (پهله) دانسته‌اند که نام منطقه‌ای بوده‌است متشکل از بلاد اصفهان، ری، همدان، ماه‌نهاوند و آذربایجان[2]. بنابراین می‌توان گفت که این زبان در نواحی مرکزی و شمال غربی ایران و از آن‌جمله سرزمین ماد رایج بوده است. از قراین چنین برمی‌آید که زبان پهلوی در دورهٔ بعد از سلوکیان جایگزین زبان‌مادی در این منطقه گردیده و از نظری ادامهٔ آن زبان در ادوار بعد در سرزمین ماد و از آن‌جمله آذربایجان به‌شمار می‌رود.

حسینقلی کاتبی بر این نظر است که زبان پهلوی « در آتورپاتکان با بازماندهٔ زبان‌های مادی و پارسی [باستان] آمیخته» و زبان آتورپاتکان «آمیخته‌ای از زبان[های] مادی و پهلوی اشکانی » بوده است[3]. ا. م. دیاکونوف هم‌زبان‌های ایرانی را به سه گروه فرعی تقسیم کرده است که گروه فرعی مادی-پارتی یا به‌اصطلاح شمال‌غربی یکی از آن‌هاست.

مارکوارت هم عقیده دارد که « اصل زبان حقیقی پهلوی عبارت بوده‌است از زبان آذربایجان که زبان کتبی اشکانیان بوده است.[4]». محمد قزوینی درمورد این نظر چنین اظهار داشته‌است که « چون مرکوارت (مارکوارت) از فضلای مستشرقین و از موثقین آن‌هاست ولابد بی‌مأخذ و بدون‌دلیل سخن نمی‌گوید و از آن‌طرف به‌شهادت عموم مؤلفین قدما ... زبان اهل آذربایجان پهلوی بوده‌است.»[5]. اما به نظر احسان یارشاطر نمی‌توان زبان ایران پیش‌از اسلام را کاملا منطبق برزبان اشکانی شمرد[6].

به استنباط کسروی منظومه‌های یادگار زریران ودرخت آسوریك به زبان

۱ـ گات‌ها، چاپ ۱۳۰۵ ش، ص ۴۹. در مورد خاستگاه زرتشت و اوستا به بخش دیانت زرتشتی کتاب حاضر رجوع کنید. ۲ـ الفهرست، ص۲۲/مفاتیح العلوم، ص۱۱۲/ تاریخ زبان فارسی، ج۱، ص۲۴۷ و... ۳ـ «زبان‌های باستانی ایران‌در آذربایجان»، همان، صص۱۴-۹۱۳.
۴ـ ایرانشهر، ص۱۳۲؛ نقل‌از: ناهوارهٔ دکتر محمود افشار، ص۹۱۶.
۵ـ بیست مقاله، صص ۸۴-۱۸۳. ۶ـ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ص ۶۲.

پهلوی شمالی رایج در آذربایجان نوشته شده‌است. عین اظهارنظر وی دراین مورد از این قرار است :

«... آن‌چه نگارنده جسته و یافته‌ام این دو نوشته درآذربایجان نوشته شده، و این‌است ازرهگذر زبان با دیگر کتاب‌های پهلوی جدایی درمیان است و ما در آن‌ها کلمه‌هایی می‌بینیم که جز درآذری و یا درآذربایجان پیدا نمی‌شود. ازاین‌رو ما آن‌ها را پس از **اوستا** نمونهٔ دوم از زبان آذربایجان می‌شناسیم و از این‌جا پیداست که‌در زمان ساسانیان گذشته از آذری ــ که بی‌گمان درآن زمان نیزمی‌بوده ــ زبان دیگری آذربایجان را ــ یا بهتر گوییم، همهٔ سرزمین مادان را ــ بوده که بیشتر درنوشتن به‌کار می‌رفته است.[۱]».

به هرگونه، از کم وکیف زبان یا بهتر است بگوییم زبان‌های رایج درآذر-بایجان دورهٔ پیش از اسلامی اطلاع دقیقی در دست نیست. اما می‌توان حدس زدکه این زبان‌ها محصول جریانات تاریخی مؤثر دراین سامان بوده و عناصری کم‌وبیش از زبان‌های آسیانی و مادی و پهلوی و ترکی بر زبان‌های ساکنان این آب و خاک جاری بوده است. احتمالا دربعضی جاها و مخصوصاً درشهرها و مراکز نظامی‌زبان ایرانی و درمیان طوایف کوچ‌نشین زبان ترکی غالب بوده‌است. درهرصورت‌تعیین قلمرو هرکدام ازعناصر زبانی مذکوردرپرتو ناکافی آگاهی‌های محدود فعلی ناممکن است. حتی دراین‌که زبان، یا بهتر است بگوییم عمده‌ترین زبان رایج‌درآذربایجان دورهٔ مورد بحث چه نامیده می‌شده، اتفاق نظر وجود ندارد. احتمال داده شده است که نام زبان‌این خطه درآن دوره، به مناسبت نام‌سرزمین، آذری نامیده می‌شده‌است.

کسروی زبان آذری را پدیدآمده از زبان مادان و نتیجهٔ درآمیختن زبان آن قوم با زبان بومیان پیشین آذربایگانی می‌داند و برآنست که این زبان با زبان مادی فرق داشته و از همین رو آذری را نیم‌زبان شناخته است[۲]، نه زبـان. از فحوای نوشتهٔ نا روشن کسروی در این مورد چنین برمی‌آید که وی آذری را زبان عوام می‌انگاشته‌وبه‌گمانش زبان مادان نیز-که زبان همهٔ آن قوم‌بوده، میان‌ایشان روان بوده و قرن‌هادوام داشته‌است.

۱ـ کاروند کسروی، ص ۳۳۸.

۲ـ همان.

بی‌گمان، زبان آذری پدیدآمده از درآمیزی زبان‌های بومی و مادی به همان حال باقی نمانده و درسده‌های بعدی تحت‌تأثیرجریان‌های یادشده‌تحول پذیرفته‌است و بنابراین نمی‌توان آذری بعدی را با آذری پیش از دورهٔ هخامنشی مطابق شمرد. احسان‌یار شاطر با توجه به چنین حقایقی است که زبان آذری را آمیزه‌ای از عناصر مختلف زبانی می‌داند که درطی‌سده‌ها شکل گرفته است:

«تردید نیست که زبان آذری جز دنبالهٔ زبان مادی نمی‌توانسته باشد؛ چه آذربایجان و جبال مسکن قوم ماد بوده و هیچ دلیل تاریخی وجود ندارد که پیش‌از غلبهٔ‌ترکی زبان دیگری جانشین زبان مادی‌در آذربایجان شده‌باشد. جز آن‌که‌می‌توان تصور کرد که زبان اشکانی و سپس فارسی به‌نوبت درمراکز عمدهٔ آذربایجان تاحدی رواج‌گرفته و برخی اثرها در آذری به‌جاگذاشته باشد. اما چون اززبان مادی باستان اثر مستقلی در دست نیست و از آن جزبرخی اصطلاحات و اسامی و کلمات‌پراکنده- عمدتاً در کتیبه‌های‌هخامنشی- به‌جای‌نمانده‌است، تشخیص‌دقیق‌تر آذری وخصوصیات آن تنها از مطالعهٔ آثار آذری در دورهٔ اسلامی و هم‌چنین بقایای‌آذری درآذربایجان کنونی میسر است.»[1].

زبان یا نیم‌زبان آذری

سمعانی -درگذشته در سال ۵۶۲ هـ. - درمجمع‌الانساب خود، ضمن داستانی به‌زبان، یا به یکی از زبان‌های رایج در آذربایجان سدهٔ ۵ هـ. اشاره کرده و آنرا الاذریه یا اذربیجیه نامیده است. این داستان که در جاهای دیگرنیز نقل‌گردیده، توسط مؤلفان **نامهٔ دانشوران**، درشرح‌حال ابوالعلای معری، بدین صورت به فارسی درآمده‌است:

«زمانی که در معره اقامت داشت، ازسرعت انتقال و قدرت ضبط وی نوادر و حکایاتی آورده‌اند. چنان‌که خطیب ابوزکریای‌تبریزی که از تلامذهٔ اوست،گوید: روزی در مسجد معره در مجلس افاداتش‌حاضربودم و مدت دوسال بود که ازیاران دیار خود دیاری ندیده، پیوسته ورود قاصد و نیل مقصود را منتظر بودم. ناگاه‌مردی

۱- دانشنامهٔ ایران و اسلام، ص ۶۳.

که با من هم سامان و همسایه بود، در رسید. زیاده مسرور شدم. ازمسرت و ابتهاجم بپرسید. گفتم: مرا با این جوان در بلد و سامان مشارکت است و در منازل و بیوت مجاورت. گفت: هان برخیز تا از یار ودیارخود نشانی یابی و ازکار روزگارخویش به وی بازگویی. گفتم: مرا افادات سعادت قرین زیاده ازآن حظ دهد که دیدن یك نفرازاهل سامان‌خود. لاجرم‌تا افاضات به‌انجام نرسد، باوی سخن‌آغاز نکنم. ابوالعلاء گفت: در این مکان به انتظارنشسته، برنخیزم تا بازگردی و هر مسئله‌که ناتمام‌مانده بازگویم. نزدآن جوان‌رفتم، سؤال‌ها کردم، جواب‌هاشنیدم و بازگشتم، از من بپرسید که این سخنان از چه زبان بود؟ گفتم این‌خود لغت ترکان است. گفت: اگرچه‌معانی را نیافتم، ولی الفاظ را ضبط کردم و بی‌کمابیش با لهجتی‌نیکو اداکرد. ازآن‌قدرت ضبط و سرعت حافظه مرا زیاد حیرت دست داد.»[1]

به‌طوری‌که ملاحظه گردید، نویسندگان **نامهٔ دانشوران** که جمعی ازفضلای دوران سلطنت ناصرالدین شاه بودند، در ترجمهٔ داستان، الاذریه یا اذربیجیه یا اذربیه را «لغت‌ترکان» ترجمه کرده‌اند و بنابراین می‌توان گفت که آنان براین باوربوده‌اند که زبان مردم‌آذربایجان در سدهٔ ۵ ﻫ. ترکی بوده‌است؛ اما براین نظر ایراداتی گرفته شده است که درسطور بعدی مورد بررسی قرار خواهندگرفت.

دیدیم که خطیب تبریزی زبان همشهری خود را الاذریه یا اذربیجیه‌نامیده و چنین به‌نظر می‌رسد که زبان به سرزمین نسبت داده شده‌است. یاقوت حموی هم‌زیر اذربیجان نوشته است که «آنان را گویشی است که بدان آذریه گفته می‌شود.»[2]. در آثار دیگر نیز به‌هنگام صحبت از هرچیز، اعم از زبان، قوم و ... کالای منسوب به آذربایجان الفاظی‌چون‌اذری، اذری آذری‌واذربی‌واذربیجی‌به‌کاررفته‌است. به‌عنوان‌مثال در موردی ــ مربوط به‌زندگی ابوبکر در نخستین سال‌های هجری ــ ازصوف‌الاذربی (پشم‌آذری) سخن رفته[3]. یعقوبی نیز در **البلدان** ــ تألیف شده درحدود ۲۷۸ ﻫ. ــ مردم‌آذربایجان را «اخلاط من‌العجم‌الاذریه و الجاودانیةالقدم...»(مخلوطی‌ازعجم‌های کهن آذریه وجاودانیه) معرفی‌کرده‌است[4]. اظهارنظر شده‌است که « ظاهراًمنظورش

۱ــ نامهٔ دانشوران، ج۱، ص ۳۶۷.

۲ــ معجم‌البلدان، ج۱، چاپ مصر، ص ۱۶۰.   ۳ــ تاتی و هرزنی، ص۹.

۴ــ البلدان، ترجمهٔ فارسی، صص ۷-۴۶.

آذربایجانی‌های مسلمان و آذربایجانی‌های پیرو بابك خرم‌دین‌است. از این گفته‌چنین به نظر می‌آید که آذری‌گذشته از زبان، برمردم آذربایجان نیز اطلاق می‌شده‌است.»[۱].

ماهیار نوابی هم از بررسی اطلاعات موجود که به اهم آنها اشاره‌شد، دربارهٔ وجه تسمیهٔ زبان آذری به این نتیجه رسیده است که «این‌نام‌بی‌گمان از روی نام سرزمینی که مردمش بدین زبان گفتگو می‌کرده‌اند، گرفته شده است و چون این استان را از زمان‌های پیش از اسلام آتورپاتکان (= آذرباذگان) می‌خوانده‌اند، ناچار از همان زمان‌ها نام‌زبان و مردم‌آن به‌آذری معروف بوده‌است و نویسندگان اسلامی‌درخواندن آن زبان بدین نام پیروی ازسنتی کهن کرده‌اند.»[۲].

تا حدود نخستین سال های سدهٔ ۱۴ شمسی اطلاعـات موجود دربارهٔ چبود زبان آذری درآثارمختلف‌پراکنده و قضاوت درست دربارهٔ‌آن نامیسر بود. درسطور گذشته دیدیم‌که آذری در نامهٔ دانشوران به لغت ترکان ترجمه گردیده است.

اما ازمتن گفتگوی ابوالعلای معری و خطیب تبریزی چنین برمی‌آید که اگر گفتگو بین آن دو به‌زبان‌ترکی یا فارسی می‌بوده، نیازی‌به‌این‌سؤال که «این‌سخنان ازچه زبان بود؟» نبوده‌است؛ زیرا که زبان ترکی‌وفارسی در سدهٔ ۵ ه. در خاورمیانه و نزدیك از زبان‌های رایج بوده و به‌احتمال قوی‌گوش آدمی مانند ابوالعلاء بااین زبان‌ها آشنایی داشته است؛ امابرعکس، زبان آذری یك زبان محلی وبرای اندیشمند بزرگ عرب ناآشنا بوده است.

لسترنج انگلیسی هم‌که مقالهٔ سوم نزهة‌القلوب را درسال ۱۹۱۵ م. تصحیح و منتشر کرده، در توضیح جملهٔ «انگور خلوقی بچه درسبد اندرین» (انگورخلوقی است در سبد دریده)، نقل شده از زبان مردم تبریز، به زبان انگلیسی توضیح داده است که «معنی روشن است اما کلمات دقیق درترکی آذربایجانی قدیم، اکنون‌قابل تشخیص نیستند؛ زیرا که لهجهٔ جدید با آنچه که در این‌جا نوشته شده، فرق‌زیادی دارد.»[۳]. درحالی که جملهٔ مذکور به احتمال قریب به یقین یکی از نمونه‌های زبان آذری بوده و ربطی به‌ترکی‌نداشته‌است و«این لغزش لسترنج از آن‌جاست که‌هم‌چون

۱ـ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ص ۶۲.

۲ـ مجموعهٔ مقالات، ج ۱، ص ۲.

۳ـ نزهةالقلوب، ص ۸۵.

دیگران زبان آذربایجانی را از باستان زمان جز ترکی نمی‌شناخته است و گمان‌زبان دیگری به آن‌جا نمی‌برده و چون این جمله را با ترکی نزدیك ندیده، چنین پنداشته که ترکی پیشین آذربایجان با ترکی امروزی آن بسیار دور ازهم می‌باشد...»[۱].

ناگفته نماند که پیش ازمؤلفان **نامهٔ‌دانشوران** و لسترنج، میرزاکاظم‌بیك،خاورشناس آذربایجانی که در سال ۱۸۰۲ م. در رشت به دنیا آمــده و در ۱۸۷۰ م. در پترسبورگ درگذشته، در کتاب خود به نام **دستورعمومی زبان‌ترکی-تاتاری**، که درسال ۱۲۵۵ ه./۱۸۳۹ م. به‌زبان روسی درغازان به چاپ‌رسیده، آذری را به‌معنی ترکی به‌کار برده بود[۲].

نخستین گام مهمی که در راه شناختن زبان‌آذری در تاریخ مردم آذربایجان برداشته شد، به‌همت کسروی تبریزی بود. وی‌با انتشار رساله‌ای تحت‌عنوان **آذری یا زبان باستان آذربایجان** درسال۱۳۰۴ ش. بیشتراز راه‌تاریخ به‌مسئلهٔ این‌گویش متروك نزدیك شد و سپس همان اثر را با افزوده‌هایی که دست‌آورد مطالعه در زمینهٔ زبان‌شناسی بودند، در سال ۱۳۰۹ ش. به چاپ دوم رساند و کوشید تا ثابت کند که « آذری یکی از نیم‌زبان‌های بزرگ‌وریشه‌داری هم‌چون کردی و مازندرانی وتالشی و گیلانی و مانند این‌ها بوده و در سراسر آذربایجان سخن گفته می‌شده؛ و آن جز شاخه‌ای از زبان ایرانی نبوده، و آن‌چه ما می‌دانیم این نیم‌زبان‌ها در باستان زمان‌ها در ایران پیداشده وهمیشه در پشت سر زبان همگانی جایگاهی داشته است.»[۳].

رسالهٔ مذکور به‌زودی توجه شخصیت‌ها و محافل علمی داخلی و خارجی را به‌خود جلب کرد و «شرق‌شناس دانشمند به‌نام سردنیس‌راس آن‌را با اندك کوتاهی به انگلیسی ترجمه و در مهنامهٔ انجمن [رویال‌آسیاتیك] به‌چاپ رسانیدند. سپس نیز دانشمند ایران‌شناس روسی، میلر، آن‌را به روسی آورده و چاپ‌کردند.»[۴]. تقریظها

۱ ـ کاروند کسروی، ص ۳۴۲.

۲ ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، مادهٔ آذری، (ج۲، ص ۱۱۹).

۳ ـ کاروند کسروی، ص ۳۴۰.

۴ ـ همان، ص ۳۱۹. اما به نوشتهٔ عبداله فاضلی، و.میلر کتاب کسروی را به زبان روسی ترجمه نکرده، بلکه درسال ۱۹۳۰ م.به‌تفصیل درباره آن اظهار نظر نموده است. تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ شناسی ایران، ص ۱۱۳.

و نقدهایی نیز براین کتاب نوشته شد که نویسندهٔ یکی از آن‌ها محمد قزوینی بود. وی اثر ۵۶ صفحه‌ای کسروی را «رسالهٔصغیرةالحجم‌عظیمةالفایده» نامیده، در بارهٔ اهمیت آن چنین اظهار نظر نمود:

«گمان می‌کنم هیچ‌کس تاکنون علی‌التحقیق و به‌طورعلم تفصیلی نمی‌دانست که زبان آذری که بسیاری از مؤلفین عرب از قرن چهارم هجری‌گرفته الی قرن‌هفتم از قبیل مسعودی و ابن‌حوقل و یاقوت و سمعانی اسمی از آن‌برده و همه گفته‌اند که (در عصر ایشان) زبان متداول آذربایجان بوده است، درحقیقت چه‌زبانی بوده است. و هرچند از مطالعهٔ کتب مؤلفین مزبور هرکس به‌طور اجمال ازقراین حدس می‌زد که آذری لابد شعبه‌ای از لهجات متنوعهٔ متکثرهٔ زبان فارسی مانند طبری و گیلکی و سمنانی و لری و غیرها و غیرها که مجموع آن ها را به اصطلاح نویسندگان ما فهلویات می‌گفته‌اند ، بایستی بوده است؛ ولی این فقره چنان‌که گفتیم فقط حدس و تخمین و علم اجمالی بود و دلایل تفصیلهٔ قطعیه بر این مطلب که تنها از روی تتبع کتب مختلفه و مقایسهٔ آن‌ها بایکدیگر به دست می‌آید، کسی در دست نداشت ...»[۱].

بر کتاب و نقطه‌نظرهای کسروی درمورد مسئلهٔ زبان‌مردم آذربایجان‌ایرادهایی نیز گرفته شده است که عمده‌ترین آن‌ها بر موضع‌گیری پان ایرانیستی وی می‌باشد. خود وی نیز پنهان نمی‌کند که آن‌چه‌گفته و خواسته «این بوده که زبان‌های‌گوناگونی که در ایران‌سخن رانده می‌شود، از ترکی وعربی و ارمنی و آسوری و نیم‌زبان‌های استان‌ها(ازگیلکی‌و مازندرانی‌و سمنانی وسرخه‌یی‌وسدهی و کردی‌ولوری شوشتری‌و مانندِاین‌ها) ازمیان‌رود وهمگی ایرانیان‌دارای یک‌زبان (که زبان‌فارسی است) باشند. این بوده خواستهٔ من و در این‌راه بوده که کوشیده‌ام.»[۲]. برهمین اساس است که او آری‌ها یا ایرها را نژاد برتری به‌شمار آورده، از آن‌ها به چنین لحن ستایش‌آمیزی سخن رانده است:

«کسانی که به تاریخ‌آشنایند... این می‌دانند که درسه یا چهار هزار سال‌پیش، مردمانی به نام آریان یا ایران از میهنی که در آن می‌زیسته‌اند، کوچیده و در آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند، و هرگروهی ازایشان به هرکجا که رسیده‌اند و در آن نشیمن

۱ــ بیست‌مقاله، صص ۷۹ــ۱۷۸.
۲ــ کاروند کسروی، ص ۵۴۱.

گرفته‌اند، بر بومیان دیرین چیره در آمده و بنیاد فرمانروایی گذارده‌اند و از این رو در تاریخ بنام گردیده‌اند. چنان‌که یونانیان و رومیان که بنیاد زندگانی اروپا از ایشان است و در تاریخ آن همه جای بزرگی برای خود باز کرده‌اند و گرمنان (ژرمن‌ها) که روم غربی را برانداخته و با جوش‌وجنب خود دور نوینی (سده‌های میانه) در تاریخ اروپا پدید آورده‌اند، همگی از آن مردمان بوده‌اند. هم چنین دسته‌هایی از آنان که به‌پشتهٔ ایران رسیده و در این‌جا نشیمن گرفته‌اند، سه‌تیره از آن‌که ماد و فارس و پارت باشند، هریکی به‌نوبت خود بنیاد فرمانروایی گذارده‌اند که هر کدام بزرگ‌ترین و یا نیرومندترین فرمانروایی در آسیا بوده است.»[۱].

او ضمن آن‌که قبول می‌کند که مادی‌های آریایی چون به آذربایجان در آمده‌اند، بر بومیان این سرزمین «چیره شده‌اند [و] دو تیره به‌هم در آمیخته‌اند.» و اضافه می‌کند که «ولی این در همه‌جا بوده است و ما درپی آن نیستیم که بگوییم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشهٔ ایر بوده‌اند و هیچ آمیختگی با دیگران نمی‌داشته‌اند. این خود چیز بیهوده‌ای است و جدایی میانهٔ این ریشه و آن ریشه گذاردن دور از خرد می‌باشد.»[۲] با این‌همه طوایف بومی و تمدن پیش از آمدن ایرها به این سرزمین را شایستهٔ امعان نظر نمی‌داند و آن‌ها را عملاً نادیده می‌گیرد و همه را مستحیل شده در جریان غالب می‌پندارد و به‌اعتراف خودش «بهترین راه برای شناختن نژاد یك توده، زبان ایشان»[۳] را می‌شناسد و در عین حال هیچ نقشی به‌زبان‌های پیش و پس از زباهای ایرانی رایج در این سامان قایل نمی‌شود. اگر زبان بهترین نمودار شناسایی یك نژاد یا خلق باشد، باید قبطیان مصری را عرب و سیاهان آمریکا را انگلیسی و ... به‌شمار آورد!

کسروی و ادامه‌دهندگان کارش در زمینهٔ زبان آذری، با توسل به منابع تاریخی و جغرافیایی نگارش یافته غالباً به زبان عربی و یافتن نمونه‌های پراکندهٔ آذری در آثار مختلف مکتوب فارسی و نیز مطالعهٔ گویش‌های تاتی که بقایای زبان آذری انگاشته می‌شوند، ثابت کرده‌اند که «زبان آذری یکی از لهجات ایرانی بوده»[۴] است و «این گویش در دسته‌بندی زبان ها و گویش‌های ایرانی از دستهٔ باختری شمرده می‌شود و در این دسته از گروه شمالی است.»[۵]. این حقیقت را بسیاری از محافل علمی نیز

۱ـ کاروند کسروی، ص ۳۲۰. ۲ـ همان، ص ۳۲۱.
۳ـ همان. ۴ـ یشت‌ها، ج ۱، ص ۱۱۸. ۵ـ آذریگان، ص ۷.

پذیرفته‌اند؛ چنان‌که به نوشتهٔ کسروی [در سال ۱۳۰۹ ش.] پیش از انتشار رسالهٔ او درحرف الف **انسیکلوپدی‌اسلامی** آذری را به‌مفهوم ترکی آذربایگان آورده‌بوده‌اند، در حالی‌که پس‌از انتشار آن، درحرف تاء، در گفتگو از تبریز، آذری به معنی یکی‌ازگویش‌های‌ایرانی به‌کار رفته است[1]. فؤادکؤپرولوی‌ترك، نویسندهٔماده«آذری» انسیکلوپدی اسلامی ــ چاپ‌شده در سال ۱۹۷۰ م. درترکیه ــ نیز آذری را با استناد به رسالهٔ‌کسروی، یکی‌از لهجه‌های فارسی‌قدیمی رایج در آذربایجان شمرده است[2].

با همهٔ آن چه که گذشت نباید چنین پنداشت که فهم زبان‌آذری برای فارسی‌زبانان آسان بوده است. یاقوت حموی متذکر شده است که زبان آذریه را جز خود مردم آذربایجان نمی‌فهمیده است: «ولهم لغة یقال لها الاذریه، لایفهمها غیرهم.»[3] نویسندگان **تاریخ آذربایجان** ازاطلاعات‌موجوددرآثارجغرافی‌نگاران‌عربی‌نویس به‌این نتیجه رسیده‌اند که زبان آذری درشرق و شمال‌شرقی آذربایجان جنوبی‌بیشتر در ناحیهٔ اردبیل و اراضی اطراف آن رواج داشته است.[4]

آن‌چه تردید ناپذیر می‌نماید، در کنار نیم‌زبان آذری، زبان‌ها و نیم زبان‌های مختلف‌المنشاء دیگری نیز درنقاط مختلف‌آذربایجان پیش‌وبعد از اسلام رواج‌داشته است. استرابن یونانی ــ درگذشته درسال ۲۰ م. ــ از وجود ۲۶ طایفهٔ مختلف‌اللسان در آلبانی قفقاز، یعنی درآن‌سوی ارس سخن‌گفته و مقدسی، جغرافی‌دان عرب که در حدود ۱۰ قرن بعداز او زندگی کرده، ضمن اشاره به‌وجود زبان ارانی که در اران (آلبانی) بدان سخن گفته می‌شده، به وجود هفتاد زبان در اطراف گران‌کوه سبلان اشاره‌می‌کند.[5] مینورسکی‌این‌زبان‌ها را به‌طورپوشیده لهجه‌های ایرانی دانسته‌است؛[6] درحالی‌که اشپولر گمان برده‌است که «منظور ازهفتادزبان لهجه‌های قفقازی»باشد[7]. اگرچه وجود ۷۰ زبان درسدهٔ ۴ ه. در اطراف یك‌کوه ولو بزرگ، غلوآمیز به نظر می‌رسد، با این همه گمان وجود زبان‌ها و لهجه‌ها و گویش‌های متعدد را در سراسر سرزمین آذربایجان در سده‌های بعدازهجرت تقویت می‌کند. مؤلفان **تاریخ آذر-**

۱ـ آذریگان، ص ۳۱۹.
۲ـ انسیکلوپدی اسلامی، ج۲، ص ۱۱۸.
۳ـ معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۶۰.
۴ـ تاریخ آذربایجان، سنباط‌زاده و...، ص ۱۸۷.
۵ـ احسن‌التقاسیم، صص ۵۵۵ و ۵۶۲.
۶ـ انسیکلوپدی‌اسلامی. انگلیسی، ص ۱۹۰.
۷ـ تاریخ ایران درقرون نخستین اسلامی، ص ۴۳۴.

بایجان بر آن هستند که مردم آذربایجان شمالی و جنوبی به زبان‌های مختلف تکلم می‌کرده‌اند و یك زبان عمومی در سراسر این خطه رایج نبوده است.[۱]

به هر گونه، ثبوت وجود زبان آذری در سده‌های پیش از حملهٔ مغول در بعضی از نقاط آذربایجان دلیل بر آن نمی‌شود که زبان‌های دیگر رایج در آذربایجان را به علت کمی یا فقدان اطلاعاتمان نادیده بگیریم و نیم‌زبان آذری یك‌دست فراگیری را درهمه جا جایگزین آن‌ها بنماییم. درحالی که تفاوت‌های گویش‌های شناخته شدهٔ تاتی در اراضی گسترده در جنوب و شمال ارس هم گاهی چندان زیاد است که پذیرفتن منشاء یگانه‌ای برای آن‌ها را دشوار می‌کند. کسروی خود جدایی میان زبان خلخال و زبان‌هرزند راچندان زیاد یافته که نتوانسته‌است آن‌را توجیه‌نماید.[۲] مقصودحاجیف هم که دربارهٔ گویش‌های تاتی در آذربایجان شمالی مطالعات دامنه‌داری کرده،متذکر شده است که «بین لهجه‌های زبان تاتی آذربایجان شوروی و لهجه‌های زبان تاتی در ابراهیم‌آباد، سگزآباد و غیره که در ناحیهٔ قزوین تکلم می‌شود، تفاوت کلی ازلحاظ تلفظ و ازلحاظ دستور وجوددارد و آن‌هارانمی‌توان یکی دانست و برخلاف آن‌چه که دانشمند محترم احسان یارشاطر در مقالهٔ خود از تمام لهجه‌های تاتی موجود در آذربایجان شوروی تحت‌عنوان زبان‌تاتی‌باکو اسم برده‌است، همهٔ‌آن‌هارا نمی‌توان یکی محسوب کرد.»[۳]

بحث تفصیلی در بارهٔ نیم‌زبان آذری و چندی و چونی گویش‌های تاتی که بازماندهٔ آن انگاشته شده‌اند، به‌علت این که به سده‌های بعد از ظهور اسلام مربوط هستند، به جلدهای بعدی این اثر واگذاشته می‌شود.

زبان‌ها و گویش‌های ترکی در آذربایجان

بسیاری از پژوهندگان، آغاز فرایند ترکی شدن زبان آذربایجان را سدهٔ ۱۱ م.۵/ ه.

۱ــ تاریخ آذربایجان، ستباطزاده و...، ص ۱۸۸. ۲ــ کاروند کسروی، ص ۳۴۱.

۳ــ «تحقیقی در بارهٔ یکی از زبان‌های ایرانی در اتحاد شوروی»،مجلهٔ پیام نوین، بهمن و اسفند ۱۳۵۲، ص ۳۲.

و حاصل آمدن امواج ترکان اغوز در زمان سلجوقیان دانسته‌اند؛ لیکن بسیاری دیگر ضمن قبول این واقعیت که آمدن امواج یادشده نقش تعیین‌کننده‌ای در دگرگشت زبان این سرزمین داشته است، اما بر این هستند که ترکان تازه آمده در این سرزمین به اجتماعات هم‌زبان خود برخوردند و درحقیقت تازه آمدگان فرایند ترکی‌شدن آذربایجان را که از سده‌های پیشین شروع شده بود، تشدید کردند. اما در این که ترک‌زبانان ساکن این سرزمین به هنگام آمدن امواج یادشده، از چه زمانی در این سرزمین رحل اقامت افکنده بودند، بین پژوهندگان اختلاف‌نظر وجود دارد. گروهی از آن‌ها آغاز رسیدن امواج طوایف و قبایل مختلف ترک زبان به آذربایجان را تا حدود سده های نخستین میلادی عقب می‌برند و گروهی نیز سعی در نشان دادن ردپای ترک‌زبانان در آذربایجان هزاره‌های پیش ازمیلاد و پیش‌از آمدن ایرها به این سرزمین دارند و به عبارت دیگر آنان‌را بومیان اصلی آذربایجان می‌پندارند.

بومی‌پنداری ترک‌زبانان در آذربایجان

جانبداران این نظر می‌گویند که آذربایجان از دورهٔ انسان‌های اولیه مسکون بوده و بار ها مسکن اقوام و طوایف مختلف شده است. طوایف و قبایلی نیز از این‌جا به جاهای دیگر کوچیده‌اند و گاهی نیز بعد از مدت‌ها به همین جا باز گشته‌اند. بدین ترتیب می‌توان گفت که این سرزمین گذرگاه و محل سکونت اقوام مختلف بوده است. همین موقعیت خاص این‌گمان را تقویت می‌کند که طوایف و قبایل ترک‌زبان نیز از جملهٔ اقوامی‌بوده‌اند که ازدیرباز در این سرزمین اقامت داشته‌اند و آغازشروع اقامتشان در این‌جا در تاریکی هزاره‌ها مانده و درنتیجه به‌عبارتی می‌توان آنان راجزو ساکنان بومی این سرزمین دانست. غیراز ترک‌زبانان بومی، طوایف ترک‌زبان کوچ‌نشین نیز در ادوار بعدی از هر چندگاهی گذارشان به این‌جا افتاده و بعضی از آن‌ها در گوشه و کنار این دیار رحـل اقامت افکنده ، با ساکنان این جـا و از آن جمله با هم زبانان خود در آمیخته‌اند و بعضی نیز بعد از مدتی تاخت و تاز این سامان را ترک گفته‌اند تا شاید دیگربار درزمان و احیاناً با ترکیبی دیگر باز به این‌جا بازگردند. یعنی که به‌طور کلی در آذربایجان بادو نوع ترک‌زبان‌سروکارداریم؛ بومیان ومهاجران.

و در این میان معمولا سخن از ترک زبانان نوع دوم رفته و به بومیان توجهی نشده است.

در منابع تاریخی موجود غالباً سخن از طوایف و قبایل ترک‌زبانی می‌رود که از حدود سدهٔ ۵ م. به‌بعد از هرچندگاهی ازگذرگاه‌های قفقاز گذشته، به سرزمین‌های جنوبی آن کوهستان و آذربایجان سرازیر می‌شده‌اند. گفتنی است که یکی از علل توجه مورخان به این آمدن‌ها و رفتن‌ها، به ازدیاد حرکات معمولا متشکل طوایف و قبایل ترک‌زبان به سوی غرب از همان زمان‌ها، بر اثر پدیدآمدن اتحادیه‌های طایفه‌ای گوناگون در آسیای مرکزی و تحرکات آن‌هاست.

از سوی دیگر با تشدید جنب‌و جوش اقوام‌شرقی ازحدود زمان مذکور، نقش آن‌ها در شرایط اجتماعی ـ سیاسی منطقه و از آن‌جمله آذربایجان فزونی می‌گیرد ودر نتیجه اطلاعات در پیرامون طوایف و قبایل ترک‌زبان از همان زمان‌ها به بعد زیادتر می‌شود و امکان پدیدآمدن تصورات نسبتاً روشنی از آن‌ها وخصوصیات قومی وزبانی شان فراهم می‌آید؛ درحالی که در مورد اقوام ترک‌زبان و ساکنان آذربایجان پیش ازسدهٔ۵ م. اطلاعات ناچیزی در دست است.

موضوع دیگری که مورد تذکر طرفداران نظر مورد بحث قرار می‌گیرد، این است که منابع تاریخی معمولا به اقوام دارای‌موقعیت سیاسی برتر وحادثه‌ساز توجه دارند و قبایل بومی جا افتاده را که به زندگی روزمرهٔ خود ادامه می‌دهند، نا دیده می‌گیرند. درمورد آذربایجان هم ازآن‌جایی‌که مادها و پارس‌ها و پارت‌های ایرانی‌ـ زبان در دوران پیش‌ازاسلام از موقعیت سیاسی برتری برخوردار بوده‌اند، اقوام‌غیر ایرانی‌زبان‌و ازآن‌جمله ترک‌زبان‌های ساکن آذربایجان عهد باستان تحت‌الشعاع آن‌ها قرارگرفته‌اند و ازمیدان دید و توجه دور مانده‌اند. درحالی که طوایف و قبایل غیر ایرانی‌زبان و ازآن‌جمله ترک‌زبان، پیش از راه‌یابی مادها به این سرزمین، در این‌جا سکونت داشته‌اندو حتی بخشی ازطوایف و قبایل تشکیل‌دهندهٔ اتحادیهٔ طوایف ماد غیر ایرانی بوده‌اند[۱].

اقرار علیف برآنست که طوایف هند و اروپایی در اواسط و یا حتی درنیمهٔ

۱ـ تاریخ زبان‌ادبی آذربایجان، حاجیف، صص ۳ـ۲۲.

دوم هزارهٔ ۱ ق. م. ازسمت خاور وارد سرزمین ماد شده‌اند؛ اما تنها دراواخر هزارهٔ ۱ ق.م. است که زبان دارای منشاءایرانی دراین‌جا ازموقعیت قابل‌توجهی برخوردار شده‌است. دیاکونوف هم‌خاطر نشان کرده‌است که‌در زمان‌سکونت مادان درسرزمینی که نام آن‌ها را به‌خود می‌گیرد و «در دوران ماقبل تأسیس ماد آتروپاتن، چنان چه دقیق شویم، درخاك ماد زبان واحدی (ایرانی ویا کاسپئی) وجود نداشت. زبان مادی ایرانی که منابع موجود ازآن یادمی‌کنند، هنوز یك‌زبان قبیله‌ای بود وباوجوداهمیت و رواج خویش ـ چنان‌که از مدارك فراوان مستفاد می‌گردد ـ فقط یکی از زبان‌های قبیله‌ای سرزمین ماد بود (به‌خصوص مادشرقی). به هرتقدیر در دوران مورد مطالعه ما درحدود مادآتروپاتن، زبان‌های‌قبیله‌ای‌دیگری ـ که منشاء غیرایرانی داشتند ـ وجود داشته است.»[1]. ناگفته نماند که دیاکونوف به‌طور قراردادی‌زبان‌های غیرایرانی سرزمین ماد ـ در دورهٔ سکونت مادان دراین سرزمین ـ را کاسپی نامیده است[2].

توفیق حاجیف ازابهام‌مستتردرنوشته‌هایی‌ازقبیل نوشتهٔ فوق چنین دریافته‌است که احتمالا منظور از غیر ایـرانی زبان ها و آن‌هایی که دارای منشاء هند و اروپایی نبوده‌اند ویا طوایف بومی، طوایف و قبایل ترك زبان باشند. اما برای اثبات‌گمان خودهیچ گونه دلیل‌خردپذیر و قانع‌کننده‌ای ارائه‌نکرده‌است. به‌گمان وی «منابع‌قدیمی از کاسپی‌ها هم‌ترك‌ها را اراده می‌کنند» وی حتی‌درجایی درمقابل کلمهٔ کاسپی‌ها، توی پارانتز خزرها گذاشته و این دو قوم جداگانه را یکی قلمداد کرده است[3].

ازسوی دیگر، دیاکونوف حدس زده‌است که زبان کاسپیان از گروه زبان‌های عیلامی[4] باشد؛ و به طوری که در بخش‌های اولیهٔ این کتاب اشاره شده، بعضی‌ها به

۱ ـ تاریخ ماد، صص ۳ـ۹۲. ۲ ـ همان، صص ۶ـ۸۵.

۳ـ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، صص ۷ـ۵.

۴ـ عیلامی‌ها قومی بوده‌اند که در هزاره‌های ۳ـ۴ ق. م. در منطقهٔ کوهستانی بین فلات ایران‌و بین‌النهرین و حوالی رشته‌کوه زاگرس و لرستان و خوزستان مسکن داشته‌اند. آن‌ها را از نظرقومی و زبانی آسیانی و زاگرو عیلامی Zogro.-Elomite و قفقازی و اورال ـ آلتایی و دراویدی و... و در هرصورت غیر سامی و غیر هند و اروپایی پنداشته‌اند. کهن‌ترین آثار زبان عیلامی متعلق به میانهٔ هزارهٔ سوم پیش‌ازمیلاد است. این زبان یکی از زبان‌های رایج دورهٔ هخامنشی بوده و دربعضی از کتیبه‌های این دوره‌به‌کار رفته است، ازجمله کتیبهٔ داریوش ←

وابستگی زبان عیلامی و نیز سومری به‌خانوادهٔ زبان‌های ترکی باور دارند. بی‌گمان درصورت اثبات این مسئله، نظر طرفداران اصالت زبان‌ترکی در خاور میانه ونزدیك و از آن‌جمله آذربایجان مبنای قابل‌اتکای‌استواری پیدا می‌کند. دیاکونوف درمورد احتمال پیوستگی زبان عیلامی به خانوادهٔ زبان‌های آلتایی چنین نظر داده است:

«زبان عیلامی ازلحاظ ترکیب لغوی و قواعد دستوری آن‌چنان‌که بایدوشاید بررسی نشده است. در زبان عیلامی شیوهٔ ویـژهٔ ساختن اجزای متشکلهٔ کلمه همانا روش‌الحاقی یا آگلوتیناتیو (التصاقی‌یاپیوندی) است. یعنی‌متصل‌کردن عناصرمجزایی که هریك از آنها وظیفهٔ خاصی را ایفا کنند. این اصل خاص‌زبان‌های آلتایی (ترك و مغولی)، و تونگوس و منچوری وفنلاندی و اویغوری‌و ژاپونی و بسیاری ازالسنهٔ دیگر نیزمی‌باشد و به‌زبان‌های قفقازی ودراویدی هندوستان و زبان‌های باستانی‌شرقی ازقبیل هوریانی و اورارتویی و سومری نیزبسط می‌یابد. بدین سبب چندبارکوشش شده است که زبان عیلامی را بایکی ازالسنهٔ خانواده‌های لسانی مزبور مربوط‌سازند. احتمال چنین ارتباطی ــ‌گرچه هنوز ثابت‌نشده‌ــ ولی قوی است. ولی، با این‌که‌زبان عیلامی ممکن است فی‌المثل با زبان‌های ترك ومغول تاحدی خویشاوندی داشته‌باشد، معهذا خویشاوندی تنها ــ حتی درصورتی که ثابت‌گردد هم‌ــ دلیل این که ازآن زبان مشتق گشته، نمی‌باشد. درهرحال راجع به‌زبان عیلامی تا آن‌حدکه برما معلوم است، می‌توان گفت که ذخیرهٔ اصلی لغوی و ساختمان السنهٔ ترك‌ومغول را نمی‌توان ازآن مشتق دانست.»[۱] ودرحاشیه نیزدربارهٔ ارتباط دوزبان مذکور افزوده‌است که«مشابهت زبان عیلامی با السنهٔ ترك و مغول ازلحاظ تیپولوژی (نوع‌شناسی) است. فی‌المثل در هر دو زبان جمع با پسوند مستقلی بیان‌می‌شود. مشابهت اساسی زبان‌های‌مزبور درهمین است و بس ... بعضی لغات متشابه نیز در زبان های عیلامی و ترکی یافت می‌شود؛ هم چنان که با هر زبان دیگری نیز می‌توان چنین مشابهت هایی یافت ولی ثابت نشده‌است که این مشابهت‌ها تابع قاعده‌ای می‌باشند.[۲]».

← در بیستون دارای ترجمهٔ عیلامی نیز هست. تاریخ عیلام، پیرآمیه / تاریخ زبان فارسی، ج ۱، صص ۸۵ــ۱۸۲ / انسیکلوپدی آذربایجان، مادهٔ Elam / دایرة‌المعارف‌مصاحب: مادهٔ‌عیلامی...

۱ ــ تاریخ ماد ص ۸۲ ؛ ۲ ــ همان ص ۵۸۰ .

توفیق حاجیف با استناد به آثار اقرار علیف و یوسف یوسفوف، ادعا کرده است که مفهوم مادومادی ربطی به طوایف ایرانی‌زبان ندارد. نخستین اتحادیهٔ طوایف ماد نه ایرانی‌زبان‌ها، که از کاسپی‌های از نظر زبانی نزدیك به عیلامی‌ها تشکیل یافته است. این مسئله هم آشکاراست که بین زبان‌های عیلامی و ترك نزدیکی ریشه‌ای دیده می‌شود[۱]. اما دیاکونوف چگونگی مردود شمرده‌شدن نظر دانشمندانی چون اوپر و مار راکه زبان‌عیلامی را همان زبان‌مادی‌دانسته بودند، نشان‌داده وباتوجه به‌نظرهای مذکور نوشته‌است که «متأسفانه بسیاری از دانشمندان آذربایجانی نیز تا ایام اخیر به دنبال او (مار) رفتند و موضوع را ساده گرفتند.[۲]». سلیمان علیاروف هم در انتقاد از اقرار علیف ــ که حاجیف نظر او را بازگو کرده ــ نوشته است که « اگرچه زمانی طرفدار پرو پا قرص نظریهٔ ن. ی. مار بود، بعدها از آن عدول کرد؛ زمانی زبان عیلامی را بازبان‌ماد خویشاوندوآخری را منشاء زبان‌آذربایجانی کنونی‌دارای سیستم ترکی قلمدادکرد و سپس باز از این نظر نادرست روی‌گردان شد...[۳]».

غیر از زبان عیلامی، بعضی از دانشمندان زبان سومری را هم جزو خانوادهٔ زبان‌های اورال ــ آلتایی و ترك انگاشته‌اند[۴].

از زمان‌های قدیم واحتمالا ازحدود هزاره‌های ۴ــ۵ ق.م. بین‌النهرین جنوبی مسکن قوم سومری بوده است. قومی‌که تمدن و فرهنگش کهن‌تر ازهمهٔ فرهنگ‌های آسیای‌غربی پنداشته شده‌است. این قوم به زبانی غیرسامی‌تکلم می‌کرده‌است. زبانی که تا واپسین سده‌های پیش‌ازمیلاد از متنفذترین زبان های بین‌النهرین بوده و سپس در زمرهٔ زبان‌های مردهٔ دنیا درآمد. سومری‌ها را مخترع خط میخی معرفی کرده‌اند و لوحه‌های گلی فراوانی از این زبان به‌دست آمده است.

زبان‌سومری زبانی بوده‌است التصاقی و به‌طوری که گذشت همین نوع‌ساخت عمده‌ترین نشانهٔ نزدیکی آن با خانوادهٔ زبان‌های ترکی به‌شمارمی‌رود. لازم به‌تذکر

۱ــ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص۲۶. باستناد به‌تاریخ‌ماد اقرارعلیف، باکو ۱۹۶۰؛ و تاریخ اجتماعی ــ اقتصادی عیلام یوسفوف، باکو ۱۹۶۸.
۲ــ تاریخ ماد، صص ۴ــ۸۳.

۳ــ مجلهٔ آذربایجان، ش۷ سال ۱۹۸۸، ص ۱۷۴.

۴ــ درمورد ارتباط زبان‌های سومری و عیلامی این نظر وجود داردکه «زبان سومری خویشی با عیلامی ندارد و اگر هم داشته باشد، قرابتی دوراست» تاریخ ماد، ص ۵۸۰.

است که همهٔ زبان‌های التصاقی با هم خویشاوند نیستند؛ گو این که دلایل قاطعی نیز بر ناخویشاوندی زبان‌های ترکی و سومری وجود ندارد.

ژ. اوپر (۱۹۰۵–۱۸۲۵ م.) نخستین دانشمندی بود که موضوع قرابت بین زبان‌های خانوادهٔ اورال ـ آلتایی و سومری را پیش کشید. بعد از او فریتز هومل[1] (۱۹۳۶–۱۸۵۴ م.) سومرشناس آلمانی، ابتدا زبان سومری را از زبان‌های آلتایی شمرد و در ۱۸۸۴ م. پیش‌تر رفته، سومری‌ها و اکه‌ها را یك قوم مشترك آلتایی نامید. وی در دهه‌های نخستین سدهٔ ۲۰ م. با برابرهم نهادن واژه‌های سومری و ترکی و توضیح درحدود ۳۵۰ واژهٔ سومری به‌کمك واژه‌های زبان ترکی بر ارتباط زبان سومری با زبان‌های ترکی تأکید کرد و حتی از خودش یك جملهٔ ترکی ساخت که به ادعایش سومری بوده است. وی از مطالعات خود به این نتیجه رسید که «شاخه‌ای از اجداد باستانی اقوام‌ترك درحدود سال‌های ۵۰۰۰ ق. م. ازوطن خودواقع درآسیای‌مرکزی حرکت کرده، به آسیای مقدم‌آمده و سومری‌ها را پدید آورده‌اند. آثار باز مانده از زبان سومری نشان می‌دهند که زبان ترکی در آن اعصار چگونه بوده است.[2]».

بعضی از زبان‌شناسان آذربایجان شوروی چون ا. م. ممدوف و ت. حاجیف نیز به پیروی ازدانشمندانی چون‌هومل بابرابرهم نهادن لغات سومری و ترکی به‌اثبات خویشاوندی آن‌ها کوشیده‌اند[3]. اما ارائهٔ‌چنین‌مثال‌هایی‌برای‌اثبات‌قرابت دوزبان کافی به نظر نمی‌رسد. زیرا که‌فاصلهٔ ۵–۴ هزارسالهٔ موجودبین دوقطب مقایسه نتیجه‌بخش بودن آن‌ها را تردیدپذیر می‌نماید[4]. با این‌همه اگر درمقایسهٔ دو زبان غیراز شباهت‌های لغوی، درعناصر فونتیکی وگرامری نیز هماهنگی‌ملاحظه‌گردد، درآن‌صورت احتمال قرابت و یا حتی تماس و آمیزش آن زبان‌ها در ادوار گذشته تقویت می‌شود.

حسن پیرنیا هم این نظر را نقل کرده است که « زبان سومری‌ها به زبان‌های

1– Fr. Hommel

۲ـ مقدمه بر تاریخ عمومی ترك، صص ۱۳ـ۱۲/ تاریخ زبان ترکی، جعفراوغلو، ج ۱، ص ۴۶.

۳ـ رك به‌مقالات، « پارالل‌های لغوی سومری ـ ترکی»، ا. م. ممدوف و «درباره ردپاهای زبان آذربایجان تا زمان پیدایش خط » ت. حاجیف ، مندرج در نشریهٔ ادواری مسایل زبان ـ شناسی آذربایجان ، باکو ۱۹۸۳، صص ۲۴ـ۵ و صص ۳۴ـ۲۵.

۴ـ تاریخ زبان ترکی، ج ۱، ص ۴۶./تاریخ زبان ادبی آذربایجان، حاجیف، ص ۲۸.

تورانی التایی یا اورال و آلتایی نزدیك است» و در ذیل تذکر داده است که « اگر چه همه با این عقیده همراه نیستند.»[۱]

نظر فوق، مخالفانی نیز دارد که دونر[۲] دانشمند فین ویویفالوی[۳] دانشمند مجار از آن جمله‌اند. بعضی چون ن. مار و لنورمان و ... سومری را جزو زبان‌های یافثی (یا زبان‌های قفقازی که زبان گرجی از بقایای آن‌هاست) پنداشته‌اند. سرپرسی‌سایکس، سومری‌ها را از نژاد هند و اروپایی به‌شمار آورده، به‌همانندی آثار سومری و کتیبه‌ها و نقوش به‌دست آمده در درهٔ سند اشاره کرده و به‌این نتیجه‌رسیده است که‌تمدن‌های سومری و درهٔ سند « از یك ریشه یا مبداء مشترکی برخاسته و گواهی است بر این که سرزمین اصلی آن‌ها، یعنی سومریان در بعضی نقاط کوهستانی‌مشرق‌ایران و افغان یا بلوچستان بوده است.» و آن‌هاازطریق خلیج‌فارس به بین‌النهرین رفته‌اند.[۴] بارنتون هم سومری را نه‌تنها منشاء زبان های ترکی ، بلکه منشاء همهٔ زبان ها دانسته است. ویل‌دورانت پیش از نیم‌قرن‌قبلی نظرهای‌موجود دربارهٔ نژاد و زبان سومری‌ها راچنین جمع‌بندی کرده است:

« با وجود تمام پژوهش‌هایی که شده، نمی‌توان گفت سومریان از چه نژادی هستندو ازکدام راه به سرزمین سومر درآمده‌اند. شاید ازآسیای‌میانه یا قفقاز یاارمنیه بَرخاسته و از شمال به‌جنوب بین‌النهرین،همراه دونهر دجله و فرات پیش‌آمده‌اند... احتمال دارد، همان‌گونه که از اساطیر برمی‌آید، از راه دریا و از خلیج‌فارس یا از مصر یا ازجای دیگر مهاجرت کرده... باشند... نیز ممکن‌است ازاین‌حد هم‌دورتر برویم و بگوییم که سومریان اصلی‌مغولی داشته‌اند؛ چه در زبان ایشان بسیار لغات است که به کلمات مغولی شباهت دارد. به‌طور خلاصه بایدگفت‌که هنوز دراین‌باره چیزی قطعی‌نمی‌دانیم.»[۵].

بدین ترتیب می‌بینیم‌که مسئلهٔ منشاء قومی وزبانی‌سومری‌ها چنان‌که بایدوشاید حل نشده و آسیای میانه‌ای و محتملا ترك بودنشان هنوزبه‌طور قطع برای دنیای علم معلوم نگردیده است. و البته اگر معلوم بگردد هم باز برای اثبات حضور طوایف

۱ــ ایران قدیم، ص ۲۱.

۲–Donner ۳–Lyfalvy

۴ــ تاریخ ایران، ج۱، صص یط و لك. ۵ــ تاریخ تمدن، ج۱، ص ۱۴۴.

ترک‌زبان در آذربایجان هـزاره‌های ۴ ـ ۵ ق. م. به اسناد و دلایـل قانع کننده‌تری احتیاج خواهدبود؛ زیرا که سومریان ساکن جنوب بین‌النهرین بوده‌اند، نه آذربایجان.

استرابن، جغرافی‌دان معاصر حضرت مسیح، به مشابهت زبان‌های مادی و پارسیان اشاره کرده‌است. به قرابت زبان‌های سکاها و مادها نیز اشاره شده است. حاجیف از این مشابهت‌ها چنین نتیجه‌گیری کرده‌است:

از نوشتهٔ استرابن چنین برمی‌آید که در همین دوره، یعنی در آستانهٔ سدهٔ نخست میلادی، زبان پارسی تبدیل به زبان مستقلی شده بوده است؛ در عین حال بین مادها طوایف ایرانی زبان کاملا تحلیل نرفته نیز وجود داشته است. و یا در نتیجهٔ مناسبات درازمدت اقتصادی، سیاسی و مجاورت، دربین آن‌ها چندان اشتراک و نزدیکی پدید-آمده بوده که توجه استرابن را جلب کرده‌است. قرابت زبانی سکاها و مادها نیز مؤید و مکمل همین نظر است. یعنی که هم دراتحادیهٔ طوایف ماد و هم دراتحادیهٔ طوایف سکا، طوایف ترک‌زبان وجود داشته است. آخری‌ها، یعنی طوایف ترک‌زبان که درهر دو اتحادیه شرکت داشته‌اند، باعث نزدیکی و شباهت آن‌دو شده‌اند[1].

اما این استدلال ضعیف می‌نماید. در صورتی که رأی غالب به ایرانی زبان بودن مادها و سکاهاست، متکلمان به آن زبان‌ها بدون واسطهٔ طوایف ترک‌زبان محتملا موجود در اتحادیه‌های ماد و سکا هم می‌توانستند با هم ارتباط داشته باشند.

حاجیف در رابطه با سکاها و سهم آن‌ها در ترکیب قومی و زبانی مردم آذر-بایجان مطالبی نوشته است که به‌طور خلاصه در این‌جا نقل می‌گردد:

مناسبات تاریخی سکاها با سرزمین ماد[2] تا آن‌جایی که برما معلوم است، از سدهٔ ۷ ق.م. شروع شده. آنان در دشت‌های کر (کورا) ـ ارس مسکن گزیده، دولتی تشکیل می‌دهند و بدین ترتیب در ترکیب قومی این سرزمین شرکت می‌کنند. بعضی از مؤلفان بین واژهٔ ایشکوز (ایشکوزا، اشکناز = سکا) و ایچ اغوز مذکور در کتاب دده‌قورقود ارتباطی احساس کرده، کلمه‌های اغوز و کوز (قوز) را یکی پنداشته‌اند. به نظر می‌رسد که نام ایشپاکای (یکی از شاهان سکا) دارای منشاء ترکی اغوزی باشد. یامپولسکی ازاثر پلینی درآورده‌است که سرمت‌ها (شاخه‌ای ازسکاها) شامل ۱۰ گروه بوده‌اند که از آن

۱ ـ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص ۲۷.

۲ ـ در فصل مربوط به سکاها از آمدن این قوم به آذربایجان و تمدن و فرهنگشان سخن رفته‌است.

میان آن‌هایی که درجانب شرقی‌تر قـرار داشته‌اند، یعنی در قفقاز شمالی ونزدیکی دربند، ترک‌زبان بوده‌اند[1].

حاجیف در یادداشتی که با استفاده از مقاله‌ای تحت‌عنوان «باسما»، چاپ‌شده در شمارهٔ ۱۸ آوریل روزنامهٔ ایزوستیا، برچاپ دوم بخشی از کتاب خود افزوده، بر ترک‌زبان بودن سکاها تأکید کرده است:

«ترک‌زبان بودن سکاها را آثار فرهنگ مادی کشف شدهٔ آن ها که مربوط به اراضی و ادوارمختلف هستند، نیز به‌اثبات می‌رساند. مثلا تزیینات روی فلز و سنگ مربوط به سده های ۱۰ ــ ۹ م. اوکراینی‌هاو روس‌ها ، نقش‌های ویژهٔ سکاها به شمار می‌روند. این نقش‌ها در زبان سکاها (یعنی ترکی) باسما نامیده می‌شود و در روسی تیسننیه.»[2].

حاجیف خاطر نشان می‌کند که ترک‌زبانان ساکن آذربایجان قدیم با آمدن‌سکاها ــ که بخشی از آن‌ها هم‌زبانشان بودند ــ تقویت شدند و برحجم و وزن عمومی‌تودهٔ آن‌ها در این سامان افزوده شد[3].

میر علی سیدوف برآن است که درمنشاء و ترکیب مردم آذربایجان سه‌شاخهٔ عمده شرکت داشته‌اند که عبارتند از:

« قبایل ماد که اساساً دربخش جنوبی آذربایجان زندگی می‌کرده‌اند؛ اران ــ آلبان‌هایی که درشمال می‌زیسته‌اند و سرانجام قبایل ترک‌زبانی که از دیرباز در هردو بخش آذربایجان مسکن گزیده‌اند. لیکن سهم هرکدام از این سه شاخه در ترکیب قومی مردم این سامان به‌یك اندازه نیست؛ چنین به‌نظرمی‌رسد که سهم عمده باقبایل ترک‌زبان بوده باشد.»[4].

عبدالکریم علی‌زاده هم از دانشمندانی است که حضور ترکان در آذربایجان را در اعماق تاریخ جستجو می‌کنند . او در مقدمهٔ بلندی که بر تصحیح جلد دوم **دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب** محمدبن هندوشاه نخجوانی ــ پسر مؤلف **تجارب**

۱ــ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص ۲۷.

۲ــ تاریخ زبان ترکی، ج ۱، ت. حاجیف، ك. ولیف. باکو ۱۹۸۳، ص ۱۷.

۳ــ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص ۲۵.

۴ــ نقل از: تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان درتاریخ‌شناسی ایران، ص ۱۲۲.

السلف و **صحاح‌العجم** از نویسندگان دورهٔ ایلخانان ــ نوشته، در پاسخ به این پرسش که «آیا زبان مادری خانوادهٔ نخجوانی به‌طور کلی کدام زبان بوده است؟» پس از اظهار نظر در این باره که «می‌توان ...باجسارت تأیید کرد که زبان مادری خانوادهٔ نخجوانی ترکی بوده، پسر نیز مانند پدر منسوب به آن‌گروه از خلق‌های ترک‌زبان بوده که از قدیم‌الایام در اراضی آذربایجان جنوبی و شمالی مسکن داشته‌اند»[۱] ضمن توضیح و تشریح تأثیرات شیوهٔ زندگی کوچ‌نشینی جوامع انسانی، ادعا نموده است که تصویرنگاری برسنگ‌ها مخصوص اقوام ترک‌زبان کوچ‌نشین بوده و برهمین اساس چنین استدلال کرده است:

«نظر به این که تصاویر روی سنگ‌ها، اصولاً در کشورهایی که ساکنان آن‌ها خلق‌های ترک‌زبان هستند گسترش یافته، لذا وجود این آثار در آذربایجان، اساساً مربوط به تاریخ گذشتهٔ قبایل کوچ‌نشین ترک‌زبان می‌باشد. با در نظر گرفتن شرایط طبیعی و ثروت‌های آذربایجان، وفور مراتع، شکارگاه‌ها و وضع جغرافیایی آن می‌توان تصدیق کرد که آذربایجان از این حیث وضع مستثنایی دارد. بعضی از تصاویر روی سنگ‌ها که در آذربایجان و ممالک اطراف آن کشف شده، از جملهٔ تصاویری که ا. م. جعفرزاده در قوبستان یافته، تقریباً به دوران چند هزار سال قبل‌ازمیلاد تعلق دارند. این موضوع نشان می‌دهد که حتی قبل از پیدایش تصاویر روی سنگ‌ها در اراضی آذربایجان، در این سرزمین هم چنان قبایل کوچ‌نشین ترک‌زبان سکونت داشتند. اینان بعدها، هرچند گاه، هم از سمت شمال و هم از جانب جنوب و گاهی هم از طریق مهاجرت، چنان که در دوران انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م.) درقرن ششم به‌وقوع پیوست، قبایل کوچ‌نشین ترک‌زبان که از لحاظ زبان و ادارهٔ امور اقتصادی نزدیک بودند، به‌هم پیوسته، هستهٔ اصلی اهالی آذربایجان جنوبی و شمالی را تشکیل دادند که اکنون به‌چندمیلیون می‌رسند...»[۲].

اما دلیل ارائه‌شده برای ترکی‌بودن زبان خالقان نقش‌های قوبستان کافی به‌نظر نمی‌رسد. زیرا که کوچ‌نشینی مختص اقوام ترک‌زبان نبوده و خلق‌های بسیاری بدین شیوه زندگی می‌کرده‌اند و کشف غارها و دیوارهای مصور و منقش متعلق به‌انسان‌های

۱ــ دستورالکاتب فی‌تعیین المراتب، ج ۲، ص XI.

۲ــ همان، ص XIII - XII.

اولیهٔ شکارگر در نقاط مختلف دنیا نشان از این حقیقت دارند که آن‌ها با مجسم‌ساختن دنیا با تصویر، می‌خواستند بر آن و به ویژه بر جانورانی که آماج شکارشان بودند، تسلط یابند[1].

ی. ب. یوسفوف، زبان‌شناسی است که کوشیده است از طریق تجزیه و تحلیل نام‌های قدیمی محل‌های قرار گرفته در حوالی دریاچهٔ ارمیه، که در سنگ نوشته‌ها و و الواح و اسناد ضبط گردیده، ثابت کند که قبایل ترک‌زبان از دیرباز در آذربایجان حضور داشته‌اند و فرایند پیدایی و تشکل خلق و زبان آذربایجان در اوایل هزارهٔ نخستین میلادی آغاز گردیده و در سده‌های ۸–۷ م.، یعنی هم زمان ظهور اسلام و تصرف این سرزمین به دست اعراب به انجام رسیده است:

در منابع سومری هزارهٔ ۳ ق. م. نام آراتا[2] مندرج است و در منابع آشوری و اورارتویی سدهٔ ۸ ق. م. از رود آراتایا[3] و سرزمین کوهستانی آلاته‌یه[4] نام می‌رود. در زبان سومری - اکدی آراتا (آراتو) به معنی کوه است. اسم‌هایی از این قبیل تنها در زبان‌های ترکی به اشکال آلاتائـو[5]، آلاتاآ، آلاتوئو[6]، آلتای[7]، آلاتوئو[8]، آلاداغ، آلاتاوا وجود دارد. نام‌های جغرافیایی آراتا، آلاته‌یه را به شرط تبدیل صدای ر به ل می‌توان صورت اولیهٔ نام‌های ترکی مذکور دانست. اسم مزبور و اسمایی دارای منشاء ترکی را که در پایین ذکر می‌گردند، می‌توان از لغات آذربایجانی باستان به‌شمار آورد.

سارگن دوم، شاه آشور، نام اوایش‌دیش را در کتیبهٔ خود ذکر می‌کند. این نام که به‌صورت‌های ویش دیش و بیش‌دیش هم می‌توان خواند، از دو کلمه تشکیل یافته است: یکی اوایش، ویش، بیش، بئش (پنج) و دیگری دیش (دندانه). و ترکیب آن‌دو به‌صورت بئش دیش (پنج دندانه) درمی‌آید. بعدها حمدالله قزوینی در همین اراضی از کوه‌هایی که فارسی زبان‌ها پنج‌انگشت و ترک‌زبان‌ها بئش‌بارماق می‌نامند، نام می‌برد[9].

۱ــ هنر در گذرگاه زمان، صص ۶ـ۳۳.

۲– Aratta ۳– Arattaya ۴– Alateye ۵– Alatau

۶– Alatau ۷– Altay ۸– Alatoo

۹ــ دربارهٔ این کوه و نامش رک. یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، صص ۷ـ۸۵.

آشور بانی پال (سدهٔ ۷ ق. م.) در کتیبه‌های خود دو نام یك دژ متعلق به آخشری، فرمانروای مانئا را قید کرده است: آترانو و ایشتاتی[1]. آترانو متشکل از دو کلمهٔ آتر (در زبان ایرانی، آتش) و آنو (در زبان ایرانی، مکان) است. پس معنی کلمه، آتشگاه و شاید هم محل گرم باشد. اما ایشتاتی از دو جزء ایستی، ایسسی و تی (پسوند مکان) در زبان آذربایجانی باستان است. با تبدیل تی به لی که قانونمند وعملی است، کلمهٔ مزبور به‌صورت ایستی‌لی - یعنی جای گرم یا محل آتش و آتشگاه- درمی‌آید. بنا براین می‌توان گفت که ایشتاتی ترکی آترانو - که ایرانی است- می‌باشد.

در کتیبه‌های سارگن ۲ از ایشتارائورا[2] سخن رفته که نام رودخانه‌ای است. در این کلمهٔ مرکب ایشتا (ایستی به معنی گرم است و رائورا به معنی رود. گفتنی است که رائوتا در پارسی باستان به‌معنی رود است و می‌توان گفت که صدای ر به ت بدل گردیده است. بنابراین کلمهٔ مزبور از دو جزء ترکی و پارسی تشکیل یافته و به‌معنی رود گرم می‌باشد. خاطرنشان می‌گردد که حمدالله قزوینی در حوالی میانج (میانه) از ولایت (محال) گرم رود نام‌برده که رودی به همین نام -که از کوه‌سراب (اکنون بزغوش) سرچشمه می‌گیرد- آن محال را مشروب می‌سازد[3]. محال مزبور که درشرق رودخانهٔ قره‌چمن قرارگرفته، در زبان اهل محل گرمری نامیده می‌شود.

شمشی‌اداد [احتمالاً هفتم که از ۸۲۴ تا ۸۱۱ ق. م. درآشور سلطنت کرده] درلشکرکشی به‌جنوب دریاچهٔ ارمیه، از قله‌های سه کوه آویزان از آسمان نام برده و سارگن دوم یك‌قرن‌بعد درهمین اراضی ازمحلی به‌نام‌اوشکایا (اوش‌قایا=سه‌صخره) نام برده است. دیاکونوف حدس زده است که اوشکایا همان اسکوی کنونی باشد که در دامنهٔ غربی کوه سهند قرار گرفته‌است.[4]

یوسفوف به فقه‌اللغهٔ دو نام جغرافیایی نخجوان و ارس نیز که در خارج از حوضهٔ دریاچهٔ ارمیه قرار دارند، پرداخته، کوشیده است ثابت کند که هر کدام از کلمه‌های یادشده از دوجزء وابسته‌به‌زبان‌های ایرانی و ترکی تشکیل‌شده‌اند؛ بدین‌قرار: صورت‌های اولیهٔ نام نخجوان یا نخچوان، ناخ-سو(و)-آنا و ناخ-چو(و)ان

1- Atrono و ishtatti 2- ishtaraura

۳- نزهةالقلوب، ص ۸۶ و ۲۲۳.

۴- تاریخ ماد، ص ۲۷۱.

بوده است که‌از آن میان سو در ترکی به‌معنی آب است و معنی کـل کلمه عبارت‌است از دیار آب خوب (اعجازکار، شفابخش). نام بعدی این سرزمین درمنابع بعدازاسلام نشوی(ناشاوا) آمده که به‌معنی محل آب‌مفید (شفابخش) می‌باشد. این نام‌ها به‌احتمال قوی به‌جهت وجود آب‌های معدنی شفابخش به آن‌جا داده شده‌است.

نام‌های آراکس یا آراز که همان رود ارس باشد، از دو جزء از نظر زبانی مختلف‌المنشاء تشکیل یافته‌است. جزءهای اول کلمات آراز وآراکس، یعنی آر، ایرانی است و به‌معنی‌رود و جزءهای دوم آن‌ها، یعنی آز و آکس پروتوآذربایجانی (ترکی) است و هردو باز به معنی رود می‌باشند.

از اطلاعات و استنباطات فوق چنین نتیجه‌گرفته شده است که در هزارهٔ اول پیش از میلاد در حوضهٔ دریاچهٔ ارمیه و اراضی مجاور آن اسمای جغرافیایی دارای منشاءهای پروتوآذربایجانی (ترکی) و ایرانی‌زبان وجودداشته‌است. بنابراین پروتو-آذربایجانی‌ها از دیرباز دراین اراضی زیسته‌وباطوایف و قبایل هندواروپایی همسایهٔ خود انس‌والفت داشته‌اند وچنین به‌نظر می‌رسد که شرایط قومی و زبانی آذربایجان درعهد باستان همانند ادوار بعدی بوده است[1].

ز. یامپولسکی هم بی‌آن‌که بر بومی‌بودن اقوام ترک‌زبان درآذربایجان تأکید یا حتی اشاره‌ای کرده باشد، کوشیده است با ارائهٔ اسنادی حضور طوایف ترک‌زبان را درسدهٔ ۱۴ ق.م. دراطراف دریاچهٔ ارمیه اثبات نماید. به‌نوشتهٔ او آن‌هارادرمنابع آشوری تورولک‌ها نامیده‌اند. درسنگ‌نوشته‌های‌میخی اورارتویی هم سخن‌از ایالاتی دراراضی آذربایجان رفته است که قومی به‌نام توریخی، در اوایل هزارهٔ ۱ ق. م. ، درآن‌ها زندگی‌می‌کرده‌اند. همین‌مؤلف براساس‌منابع یونانی، سخن از مسکون‌بودن آذربایجان درسدهٔ ۵ ق.م. باایرکی‌ها، رانده‌است. وی از طریق تحلیل فقه‌اللغه‌ای به به این نتیجه رسیده است که منظور از تورولک‌ها و توریخی‌ها و ایرکی‌ها همانا ترکان هستند[2]. یامپولسکی درمورد دیگر نیزبااستناد به پومپونیوس[3] می‌نویسد که ترکان در

۱ـ «دربارهٔ اهمیت نام‌های باستانی درمطالعهٔ تاریخ قومی‌آذربایجان»، ی. یوسفوف، مجلهٔادبیات زبان، هنر (اخبار آکادمی علوم آذربایجان شوروی)، ش ۲، س۱۹۸۲.

۲ـ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص ۲۴.

۳ـ PomPonius جغرافی‌دان و تاریخ‌نگار نیمهٔ‌اول‌سدهٔ‌اول‌میلادی که دراثرخودمطالبی درپیرامون ←

اوایل سدهٔ ۱ م. وحتی پیش از آن در چراگاه‌های شروان و دشت میل زندگی می‌کرده‌اند[۱]. او از آگاهی‌هایی که به‌دست آورده، به قول خودش به این گمان رسیده است که زبان ترکی در اراضی آذربایجان در دوران پیش از میلاد پدیدار شده است[۲].

وروشیل گوکاسیان ارمنی هم سابقهٔ حضور طوایف سابیر و آوار و باشقیر ترک‌زبان در آذربایجان را تا پیش اززمان زندگی هرودوت ـ که درسدهٔ ۵ ق. م. می‌زیسته‌ـ عقب برده است؛ بدین گونه :

پژوهشگران می‌نویسند که سوبارهای غیرسامی همسایگان هوریان بوده‌اند. نام آن‌ها در کتیبه‌های سومری سوبیر[۳] آمده است. ناگفته نماند که بیر در سومری به‌معنی صحرا است که این‌هم با سیبری مرتبط بانام سابیرهای ترک‌زبان بدون ارتباط نمی‌نماید. گوکاسیان حدس زده‌است که ساسپرها[۴] که به‌نوشتهٔ هرودوت یکی ازقبایل ساکن منطقهٔ کوهستانی ارمنستان ـ واقع درساحل ارس و همسایگی ماد ـ بودند، همان سوبار و سوبیرهای قبلی و سابیرهای ترک‌زبان بعدی هستند. بدین ترتیب که ساسپرها به قول دیاکونوف یکی از قبایل کارتول[۵] هستند و نامشان از دو جزء سا (پیشوند) و سپر (مصدر) موجود در زبان کارتول تشکیل یافته و این کلمهٔ مرکب اسم مکان است و به معنی میهن سپرها می‌باشد. شباهت کلمه‌های سوبار، سوبیر، سپر و سابیر قابل توجه است. بنابراین می‌توان احتمال‌داد که ساسپرهای مورد اشارهٔ هرودوت همان‌اتحادیهٔ طایفه‌ای ترک‌زبان ساویر یاسابیر یا سووار بوده‌است که دردشت کر ـ ارس ومخصوصاً در بخش شمال‌غربی آذربایجان شوروی فعلی زندگی‌می‌کرده‌اند. ساویرها راتاریخ‌نگاران ارمنی و بیزانسی سده‌های بعدی با لقب نیرومندترین خلق ترک قفقاز ملقب کرده‌اند. بعضی چون و. ای. اصلانوف نام بیلسوار، واقع‌در مغان را برگرفته ازنام این قوم دانسته‌اند[۶]. ناگفته نماند که دیاکونوف ساسپرها را از قبایل ایبری وگرجی دانسته‌است[۷].

← پدیده‌های جغرافیایی و طوایف ساکن آتروپاتن و آلبانی ضبط کرده‌است.

۱ـ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص ۲۶.

۲ـ تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ‌شناسی ایران، صص ۲۲ـ۱۲۱

۳ـ Subir ۴ـ Sasper ۵ـ Kartvel

۶ـ « در پیرامون زبان آذربایجان تا سدهٔ ۱۲ م. »، مسایل زبان‌شناسی آذربایجان، ص ۷۴.

۷ـ تاریخ ماد، صص ۱۶ـ۴۱۵.

گفتنی‌است که هرودوت غیراز ساسپرها از چند طایفه دیگر نیز در مجاورت آن‌ها نام‌برده‌است که آبارها وسرتراشیده‌ها از آن‌جمله‌اند. به‌نظر گ. آ. ستراتانوسکی[۱] مترجم **تواریخ** به زبان روسی، آبارها ازقبایل کوچ‌نشین آلتاییِ‌تبار بودندکه‌بعدها آوارنامیده‌شده‌اند. سرتراشیده‌ها هم به‌گمان س. ی. لوریه[۲]، دانشمندشورویِ‌اجداد باشقیردهای فعلی بوده‌اند.

گوکاسیان درعین حال با استناد به **موکتسه وای کارتلیسا**[۳]،اثر گرجی نوشته شده در سدهٔ ۸ م. از قومی به‌نام بون ترک‌ها نام‌برده‌است که با اسکندر مقدونی دراراضی گرجستان شرقی [و آلبانی غربی] جنگیده‌اند و اسکندر نتوانسته است آن‌ها را که چهار شهر بارودار مستحکم و لشکری نیرومند داشته‌اند، شکست دهد[۴].

نظامی گنجوی هم‌از برخورداسکندر مقدونی باترکان، در شرف‌نامه- یکی‌ازدوبخش **اسکندرنامه** - سخن رانده و سروده است:

ز کـوه خزر تا به دریای چین همه تـرك بـر تـرك بینم زمین

و توفیق حاجیف ازاین بیت چنین برداشت و دریافت کرده است:

« نظامی گنجوی که عموماً در **اسکندرنامه** پرنسیپ‌تاریخی‌گری را ازنظردور نمی‌دارد، بی‌گمان این سخنان را بی‌اساس نمی‌گوید. ما بخش اعظم معلومات قدیم دربارهٔ ماد و آلبانی را از منابع یونانی اخذ می‌کنیم. نظامی ضمن فراگرفتن مطالب تاریخی‌یونانی مربوط‌به اسکندرمقدونی، بی‌گمان به‌آگاهی‌هایی نیز دربارهٔ برخورد- های مکرر اسکندر با ترکان نه‌تنها در سرزمین ماد، بلکه به‌طور کلی در خاور زمین دست یافته بوده است. آفرینش‌های‌ادبی‌بدیع شاعربزرگ درعین‌حال دارای ارزش و سندیت تاریخی است. می‌توان‌گفت که ادعای انتشار اقوام ترك در سدهٔ ۴ ق. م. در خاور نزدیك و میانه و آسیای مقدم، ادعایی است مستند.»[۵].

برای نشان‌دادن زمینهٔ بیت مزبور، لازم است اشاره‌ای به آن بخش ازمنظومه که بیت در آن نشسته است، بشود:

۱- G. A. Stratanovski ۲- C. i. lurie ۳- Moktsevai kartlisa

۴- « یادداشت‌هایی در پیرامون تاریخ تشکل زبان آذربایجان»، مسایل زبان شناسی آذربایجان، صص ۴۰-۳۸.

۵- تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص ۲۵.

اسکندر در راه بازگشت ازچین بود که دوالی، سالارآبخاز[1] شکایت پیش او آورد که روس ابخاز را قتل‌عام و تاراج و ملك بردع را ویران‌کرده، نوشابه، ملکهٔ آن‌جارا به اسیری برده‌است. اسکندر اندیشید که چون در این مرزو بوم خلل وارد آید، طمع دستیازی به خراسان نیز در سرهـا پخته خواهد شد. از این رو در صدد گوشمالی روس برآمد. از جیحون و خوارزم و سرزمین سقلاب گذر کرد و به‌دشت قفچاق‌درآمد و «بیابان همه‌خیل قفچاق‌دید در او لعبتان سمن‌ساق دید» و در آن‌جا بزرگان قفچاق را بارداد. بعد هم طی‌منازل کرده، روی سوی روس نهاد و دو لشکر روم و روس، دربین دو رودکر و ارس رویاروی هم قرارگرفتند. قنطال روسی، سالار سپاه روس سیلی چون دریا و کوه از برطاس و آلان و خزران برانگیخت. اسکندر فیلیقوس نیز بزرگان لشکر خودرا که عبارت بودند از قدرخان ازچین، گورخان از ختن، دوالی از آبخاز، زریوندگیلی، نیال‌یل از کشور خاوران، بریشاد از ارمن و... تشکیل داد و خطاب به آن‌ها گفت:

ز کـوه خزر تا به دریای چین — همه تـرك بـر تـرك بینم زمین
اگرچه نشد ترك با روم خویش — هم‌از رومشان‌کینه با روس بیش
بـه پیـکان ترکـان این مرحله — توان ریخت بر پای روس آبله...

یعنی که ازکوه خزرتا دریای‌چین همه‌جا ترك می‌بینیم‌و اگر چه ترکان باروميان نزدیکی و خویشی ندارند، بااین‌همه دشمنی‌ایشان باروس‌ها بیشتر از دشمنی ما رومیان با آن‌ها است و بنابراین ما می‌توانیم به‌کمك ترکان این‌مرحله و این سرزمین دماراز روزگار روس‌ها برآوریم.

سرانجام بعدازهفت‌جنگ، اسکندربه‌یاری‌ترکان برروس‌ها پیروز شد ونوشابه را از اسارت نجات داد و او با دوالی زناشویی نمود[2].

این داستان اگرچه بی‌گمان از واقعیت‌های تاریخی تأثیر پذیرفته، اما یك اثر تاریخی به‌شمار نمی‌آید. نظامی دراین‌جا، به‌هنگام‌سخن‌گفتن ازاسکندر، از خاطرات تلخ حملات روس‌ها به اراضی آذربایجان ــ که در طی سه‌چهار قرن تا زمان زندگی او چند بار تکرارشده بود ــ بهره برده و دراین‌بهره‌گیری چنان‌که ت. حاجیف تأکید

۱ ــ طایفه‌ای ترك‌زبان که درمغرب قفقاز، درکرانهٔ دریای سیاه زندگی می‌کنند.
۲ ــ خمسهٔ نظامی، صص ۱۱۳۴ــ۱۰۸۹.

ورزیده، در قید پرنسیپ تاریخی‌گری به‌معنی اخص آن نیز نبوده است.

موضوع از این‌قرار است که روس‌ها درفاصلهٔ اواسط سدهٔ ۳ و نیمهٔ دوم‌سدهٔ ۶ ه. ۵ بار باکشتی به سواحل جنوبی و غربی دریای خزر حمله کردند و در جریان تهاجمات خود به‌غارت‌وکشتار واسیرگیری دست‌گشودند و وحشت و هراسی‌سخت در دل های ساکنان کرانه‌های این دریا پدید آوردند. در جریان حملهٔ چهارم که به تحقیق کسروی دراواخرسال ۳۳۳ه. واوایل سال ۳۳۴ ه. صورت‌گرفته[۱]، شهرآباد و بزرگ‌بردعه‌گرفتارچنان فاجعه‌ای‌شد که بعدازآن دیگرهرگز روی‌آبادی به‌خودندید و کمرراست نکرد[۲] و «واقعه‌ای‌که نظامی به نقل‌آن پرداخته، مربوط است به‌چهارمین حملهٔ روس‌ها ... مسکن نظامی نزدیك بردع ، یعنی گنجه بوده‌است. او اخبار این کشتارهای نفرت‌آور را که دو قرن قبل از تولدش روی داده، شنیده و ویرانی‌هایی که از حملهٔ روس ها بر جای مانده، خاطرش را آزرده و ملول کرده بوده است.»[۳]. کریم اودرهم هنگام‌گفتگو ازحملهٔروس‌ها به‌آذربایجان درسدهٔ ۱۰م. /۴ه. خاطرنشان کرده است که نظامی در **اسکندرنامهٔ** خود به این حمله اشاره نموده است[۴].

بعد از نقل نمونه‌هایی ازاظهارات و استدلالات طرفداران ریشه داشتن زبان ترکی در هزاره‌های پیش ازمیلاد آذربایجان، چنین احساس می‌گردد که استنباط‌های مذکور غالباً براطلاعاتی ناروشن و نارسا مبتنی هستند. استدلال‌های ارائه‌شده نیز بی آن‌که درصدد تخطئهٔ آن‌ها برآییم برای ایجاد این تصور که‌زبان ساکنان آذربایجان در دورهٔ پیش‌ازمیلاد ترکی‌بوده، کافی به‌نظر نمی‌رسند. البته برای نفی همهٔ نظرهای ابرازشده نیز که نمونه‌هایی ازآن‌ها در صفحات گذشته منعکس‌گردید، به‌آگاهی‌های قانع‌کننده‌ای نیاز است که هنوز به دست نیامده‌اند و نمی‌توان گفت که همهٔ آن‌ها بالکل خالی از حقیقت هستند. پاسخ قطعی این پرسش‌که زبان غالب و عمومی مردم آذربایجان در دورهٔ پیش از میلاد دارای چه منشایی بوده، در پرتو یافته‌هایی روشن خواهد شد که دانشمندان رشته‌های مختلف باستان‌شناسی و تاریخ و زبان‌شناسی و

۱ــ شهریاران گمنام، صص ۷ــ۸۵.

۲ــ نظامی درابتدای داستان نوشابه، به‌ویرانی بردع اشاره دارد:

کنون تخت آن بارگه گشت خرد دبیقی و دیباش را بـاد برد ...

۳ــ اسکندر و ادبیات ایران، ص ۲۰۱. ۴ــ آذربایجان، ص ۳۱.

قوم‌شناسی و... در تلاش دست‌یابی بر آن‌ها هستند. واحدعادلوف دراین موردنظری دارد که جا دارد دراین جا نقل گردد:

به نظرما [و. ع.] لازم است که پژوهش دورهٔ پیش ازکتابت ازمرحلهٔ اخیر پله‌پله به‌سوی دوره‌های قدیم‌وقدیم‌تر برود. مادام‌که راه تکامل زبان آذربایجانی‌درطی سده‌های ۱۴-۴ م. باشواهد واسنادغیرقابل‌تکذیب و به‌طورهمه‌جانبه روشن‌نگردیده، نظرهای مربوط به ادوار پیش‌تر در مواردی پا در هوا می‌ماند و تأثیر نوعی اثبات مجهول‌بامجهول را می‌بخشد. با این‌همه نمی‌توان ارزش‌پژوهش‌های مبتنی‌برمقایسه‌با زبان‌های قدیمی‌تر و از آن‌جمله مقایسه‌ها با زبان‌های باستانی آسیای مقدم (غربی) را پایین آورد. اما این حقیقت رانیزنمی‌توان ازنظر دورداشت که برای نزول به‌لایه‌های قدیمی‌تر زبان، خیال پردازی علمی‌کفایت نمی‌کند و آشنایی‌کامل با ساختارفونتیکی و دستوری زبان‌های‌مورد مقایسه و دارا بودن به قابلیت شرح اسنادو فاکت‌ها ازدید تاریخی- اتیمولوژی‌لازم‌می‌نماید. درغیراین‌صورت‌تصور زبان‌های‌ناشی از کنجکاوی‌-های هوسکارانی‌که ازسنگ‌انداختن به‌چاه تاریك لذت‌می‌برند و درهیجان کشف‌های بدیع - بدون دستیابی به‌وسایل‌لازم‌کشف- سر ازپا نمی‌شناسند، چندان مشکل‌نیست. چنین «وطن پرستی‌هایی» می‌توانند روی‌جدی‌ترین تحقیقات سایه‌بیندازید و برسرراه رسیدن به حقیقت مانع‌ها بتراشند....[1]

فریده‌ممدووا، نامزد علوم‌تاریخ هم‌دریك نظرخواهی دربارهٔ تاریخ‌آذربایجان اظهار داشته است‌که در سال‌های‌اخیر به‌جای‌آن‌که دررابطه با مسایل‌قومی براساس فاکت‌های واقعی اظهار نظرگردد، تعداد «حرفه‌ای‌ها»یی که بعضاً به شیوه‌های‌تصنعی و ملاحظات غیر دقیق دست می‌یازند، فزونی گرفته است و آن‌ها حل همین مسئله را دشوارترمی‌کنند. مثلا بسیاری‌ازاین «حرفه‌ای‌ها» سعی برآن دارندکه منشاء وپیدایش و تکامل قومی را تنها براساس «ترك‌بودن مبدأ» بیان دارندو بدین‌طریق آن را به کلی ازقوم و فرهنگ آلبان [ونیزاقوام و فرهنگ پیش‌از ماد آذربایجان] جدامی‌کنند...[2]

۱- «تاریخ و منابع زبانمان»، پیشین.

۲- مجلهٔ آذربایجان،ش۱۲،س۱۹۸۸،ص۱۶۳.

دگرگشت زبان

در مورد نفوذ طوایف ترک‌زبان ازطریق گذرگاه‌های قفقاز به آلبانی و آذربایگان در سده‌های میلادی، در فصل مربوط به مناسبات دولت ساسانی بااقوام شرقی این کتاب سخن رفته است. از اطلاعات حاصل ازمنابع موجود چنین برمی‌آیدکه اقوام مهاجم ترک بارها از گذرگاه‌های قفقاز گذشته، سرزمین های بین کوه های قفقاز و ارس را درنوردیده‌و به‌آذربایگان‌نیز رسیده‌اند وای‌بساکه‌دربعضی جاهارحل اقامت‌افکنده‌اند وگاهی نیز در برابر قدرت ساسانی از درتسلیم درآمده، باتوافق مقامات ساسانی در بخش‌هایی از آلبانی و آذربایگان مسکن گزیده‌اند. درمواردی نیز به‌عنوان جنگاور مزدور به‌خدمت دولت ساسانی درآمده‌اندو دربخش‌های مختلف کشور و ازآن‌جمله آذربایجان که از نظر نظامی دارای حساسیت خاصی‌بود، ماندگار می‌شده‌اند. بدین ترتیب زمینه برای انتشار زبان ترکی و رواج آن در بخش‌هایی ازاین سرزمین‌فراهم می‌آمد تا بعدها با تبدیل زبان ترکی به زبان عمومی ارتباط طوایف مختلف‌السان و به هم پیوستن تدریجی اجتماعات طایفه‌ای ترك زبان‌و ... مقدمات غلبهٔ زبان‌ترکی بر زبان‌ها ونیم- زبان‌های رایج در آذربایجان آماده شود.

دراین باره‌که فرایندد‌گرگشت‌زبان مردم‌آذربایجان‌ازچه‌تاریخی آغازگردیده و در چه تاریخی به پایان رسیده، بین دانشمندان اختلافات عمده وجود دارد. بعضی چنان‌که پیش‌از این‌نیز گذشت، برآن‌هستندکه بومیان این سرزمین و یا بخشی‌ازآنان ترکی زبان بوده‌اند و یا این‌کهٔ ریشهٔ زبان ترکی در این سامان درهزاره‌های پیش‌از میلاد دویده است و اگر چنین نبود، آمدن هون‌ها و خزرها و طوایف ترک‌زبان دیگر در دورهٔ ساسانی و یا حتی آمدن غزها و قبچاق‌ها در دورهٔ بعداز اسلام و به‌ویژه در روزگار سلجوقیان، برای تغییر و ترکی‌گشتن زبان این‌خطه‌کفایت نمی‌کرد. چه، نو-آمدگان که در مقایسه با اهالی بومی اقلیتی بیش نبوده‌اند، نمی‌توانسته‌اند زبان خود را به سرعت جایگزین زبان بومی نمایند.چنین فعل و انفعالاتی در صورتی امکان‌پذیر می‌شود که نوآمدگان با ساکنان پیشین از نقطه‌نظر منشاء و زبان ـ‌اگر هم‌کاملا یکی نباشند- نسبتاً نزدیك باشند. تنها دراین‌صورت است‌که نوآمدگان می‌توانند با اهالی

بومی درهم جوشند[۱]. اینان می‌گویند که طوایف و قبایل ترک‌زبانی که در دورهٔ ساسانی و سلجوقی به آذربایجان آمدند، دراین سرزمین به همزبان‌های خود برخورد کردند. زکی ولیدی طوغان نوشته است که اغوزها هنگامی که درسدهٔ ۱۱ م. به آذربایجان رسیدند، خاطرات فتوحات اجداد خود دراین سرزمین را در داستان‌های حماسی که از ترکستان آورده بودند؛ حفظ کرده بودند. دریکی ازروایت‌های آن‌ها که رشیدالدین فضل‌الله همدانی نقل کرده، از اسکان ترکان باستانی درناحیهٔ اوجان [بستان‌آبادفعلی]، دشت‌های مغان و اران وکوه‌هایی دراطراف سبلان که نام‌هایشان به‌صورت‌های الاناره و اعدسوری نوشته شده و عموماً آلاتاق (آلاداغ) نامیده شده‌اند، سخن رفته است[۲].

توفیق حاجیف که دیدیم از باورداران به حضورقبایل ترک‌زبان درهزاره‌های پیش از میلاد در آذربایجان است، آمدن طوایف ترک‌زبان سده های بعد از میلاد را ـدرصورتی که ترک‌زبانانی پیش‌از آن‌ها درآذربایجان سکونت نداشته‌اندـ برای ترکی گشتن زبان این سرزمین ناکافی می‌شمارد و دراین باره چنین می‌نویسد:

«معمولا آمدن اقوام ترک‌زبان به آذربایجان و عموماً قفقازو تأثیر آن‌ها را بر شرایط اجتماعی‌ـتاریخی این سرزمین به دورهٔ بعد از سدهٔ ۵ م. نسبت می‌دهند. نظر ابراز شده در بارهٔ همین مسئله غالباً با این نظر موافق است: سده‌های ۱۲ - ۱۱ م. دوره شکل‌گیری خلق آذربایجان است. اقوام ترک‌زبان که درسده‌های ۷ـ۶ م. (که بهتراست گفته شود ازسدهٔ ۵ م. ت. حاجیف) دراین جا مسکن گزیده بودند، بانفوذ توده‌های انبوه طوایف‌اغوز، سلجوق، قبچاق‌درسده‌های ۱۱ــ۱۰ م. اکثریت‌می‌یابند. زبان عموم خلقی آذربایجان براساس شیوه‌های اغوزـسلجوق به‌تدریج تشکل می‌یابد و زبان های ارانی و آذری رایج در شمال و جنوب تحت‌الشعاع آن قرار گرفته، به تحلیل می‌روند.»[۳].

قبول چنین نظری از سوی غالب تاریخ‌نگاران ناشی از یك رشته علل عینی است که اهم آن‌ها به‌قرار زیر می‌باشد:

۱ـ تاریخ سده‌های قدیم ومیانه...، پیشین، ص۱۲۲.

۲ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، مادهٔ آذربایجان، ج۲، ص ۹۸.

۳ - تاریخ آذربایجان، قاضیف، افندیف و ... صص ۸ــ۱۷؛ نقل از تاریخ زبان ادبی آذربایجان، صص۲ــ۲۱.

۱ـ یورش طوایف ترک‌زبان به‌صورت متشکل به‌سوی غرب از سدهٔ ۵ م. فزونی می‌گیرد که این هم با پیدایش دولت تورکوت‌ها (گؤک‌ترک‌ها) در آسیای میانه ارتباط دارد.

۲ـ در پرتو اطلاعات تاریخی فراوان و کاملی که در بارهٔ ترکان از این دوره باقی مانده است، امکان پدیدآمدن تصوری بالنسبه روشن از ویژگی‌های زبانی ترکان فراهم می‌آید.

۳ـ طوایف ترک‌زبان که از سدهٔ ۵ م. به اراضی آذربایجان و آلبانی آمده‌اند، در شکل‌گیری شرایط اجتماعی سیاسی و تشکل وحدت قومی این سامان، مخصوصاً نقش فعال و تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده‌اند.

اما از نظر دور نباید داشت که تشکل خلق واحد و زبان عموم خلقی ترکی منشاء تنها حاصل فعالیت تاریخی‌ـسیاسی اقوام ترک‌زبانی که دراین دوره به این‌سامان آمده‌اند، نبوده است. باآمدن طوایف جدا ازهم ترک‌زبان درطی سده‌های ۶ـ۵ م. به آذربایجان و به‌طور کلی به قفقاز، انجام یك امرتاریخی به چنین ابعادی امکان ناپذیر بود. ازسویی، بنا به اطلاعات موجود تاریخی، طوایف ترک‌زبانی که در این دوره می‌آمدند، معمولا می‌رفتند و کم‌تر درجایی رحل اقامت می‌افکندند. ناگفته نماند که مورد خزر ها از این نظر مستثنی است. از سوی دیگر اینان با فواصل زمانی زیاد می‌آمدند و این فواصل تقریباً در هربار شروع مجدد فرایند را ایجاب می‌کرد.

غیراز موارد مذکور، لازم‌است به دو مورد دیگر نیز اشاره شود:

۱ـ طوایف ترک‌زبانی که ازهرچندگاه به این سامان می‌آمدند، معمولا دراین جا با همدیگر برخورد می‌کردند و می‌جنگیدند. گاهی طایفه‌ای از آن‌ها برضدطایفه‌ای دیگر با اهالی بومی همدست شده ، دربیرون راندن آن‌هاهمکاری می‌کردند و سپس بومیان در فرصتی مناسب متفقان سابق خود را نیز از متصرفاتشان بیرون می‌راندند.

۲ـ هرکدام ازاقوام‌ترک‌زبان به زبان ویژه وای‌بسامستقل طایفه‌ای‌خود سخن می‌گفتند؛ یعنی‌که طوایف ترک‌زبان آمده به‌این جا معمولا به شاخه‌های مختلف ترك منسوب بوده‌اند.

اقوام‌کوچ‌نشین‌ترک‌زبان‌بااین آشفتگی وبی‌ثباتی حاکم‌براوضاع‌اجتماعی‌شان، ازمنحل‌کردن‌تشکل قومی و زبانی‌مردم بومی برخوردار از سطح بالای ترقی اقتصادی

ـ اجتماعی ـ فرهنگی این سامان ناتوان بوده‌اند[۱].
منظور این است که بدون وجود زمینه‌ای از زبان ترکی در آذربایجان سده‌های پیش ازمیلاد، طوایف و قبایل ترکزبانی که درسده‌های بعدی به‌این خطه آمدند قادر به‌عوض کردن زبان مردم این‌جا و تحمیل زبان خود به آن‌ها نبودند.

تیمور پیرهاشمی هم برآنست که «ترکزبان‌های امروزی ابتدا فارس یا دارای زبان دیگری‌نبوده‌اند که بعداً ترک‌شده باشند. این‌ها هم‌مثل آریایی‌ها و دیگران‌مردمانی بوده‌اند که از هزاران سال پیش به این طرف از جا های دیگر دنیا آمده و در این منطقه سکنی گزیده‌اند. بنابراین تغییر زبان به آن‌صورت که ... چندین کرور مردم غیرترک، زبان خود را تغییر داده و ترکزبان شده‌اند، دربین نبوده است ... شاید این فرض مقرون به واقعیت باشد که طبق معمول مهاجرت اقوام مختلف، مهاجرت اقوام ترک نیز ابتدا به حالت چادرنشین، سپس ساختن روستا و اقامت در آن و آخرالامر شهرنشین بوده‌است. وقتی سیل مهاجران ترک به طرف شهرها روانه‌گشتند، عده‌ای‌از مردمان بومی با ترک‌ها هم‌زیستی و اختلاط نموده، در میان آن‌ها مستحیل گردیدندو گروهی دردهات‌مخصوص خود باقی‌مانده، زبان‌خود را حفظ کردند. (مثل‌هرزندی‌ها و امثال آن‌ها) ولی قسمت اعظمشان در برابر سیل مهاجران به طرف غرب رفته، در شهرها و روستاهای تازه‌ای اسکان پیدا کردند که احتمالاً کردهای امروزی بازماندگان آن‌ها هستند.»[۲].

البته تیمور پیرهاشمی به‌تغییر یافتن زبان ساکنان آذربایجان در نتیجهٔ‌مهاجرت طوایف ترکزبان « ازهزاران سال پیش به این طرف » باور دارد و برآنست که از مردمان بومی بخشی از آن‌هایی که در این سرزمین ماندند، درمیان آن‌هایی که آمده بودند، مستحیل گردیدند؛ یعنی که‌زبان خود را ازدست‌داده، به‌زبان نوآمدگان‌متکلم شدند و بخشی دیگر چون تات‌ها زبان خود را حفظ کردند. به عبارت دیگر ازاین برداشت چنین برمی‌آید که تغییر زبانی دراین خطه صورت‌گرفته است؛ و این امری استثنایی‌نیست؛ بلکه‌حادثه‌ای‌است قانونمند که نظایرش درجاهای دیگرنیزبسیار وحتی دربعضی ازجاها درطی سه هزار سال اخیر بیش ازیك بار اتفاق افتاده است. در این

۱ ـ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص ۲۲.
۲ ـ «زبان آذربایجان و وحدت ملی‌ایران» وارلیق، مهر و آبان ۱۳۶۳، صص ۵۰ ـ ۴۹.

مورد نظرهایی ابراز شده است که جادارد بعضی از آن‌ها در این‌جا منعکس گردد:

ا. م. دیاکونوف: «همه می‌دانند که تقریباً هیچ یك از اقوام خاور نزدیك و دیگر نواحی اکنون به‌زبانی که اسلاف بلافصلشان چندین هزار سال پیش بدان متکلم بودند، سخن نمی‌گویند. در مصر زبان باستان مصری جای خود را به قبطی و سپس به یونانی و سرانجام به عربی داد و حال آن‌که ساکنان آن سامان نه نابودگشتند و نه ازمیهن خویش رانده شدند و بلاتغییر باقی ماندند. هم چنین در عراق نیز زبان‌های سومری و هوریتی به‌ترتیب جای‌خود را به‌آشوری ـ بابلی (اکدی) و آرامی‌وعربی سپردند. درآسیای میانه زبان‌های ایرانی خوارزمی و سغدی و باکتریایی و پارتی‌به السنهٔ ترکی ازبکان و قره‌قلپاقیان و ترکمنان تبدیل شد. تعویض متشابهی درزبان‌های سرزمین ماد نیز صورت وقوع یافت.»[1].

م. ع. فرزانه: «پدیدهٔ استقرار و اشاعهٔ یك زبان در یك سرزمین به حساب از بین رفتن زبان قبلی ساکنان آن سرزمین و یا احیاناً تحلیل یافتن آن در زبان‌جدید و ازاین قبیل، مسئله‌ای است که درتاریخ کوچ و استیلا واسکان اقوام و قبایل به‌کرات اتفاق‌افتاده وتاریخ سرزمین‌ها و ملل امروزی درادوار مختلف و به‌خصوص دردوران مهاجرت‌های قومی و عشیرتی شاهد دگرگونی‌ها بوده‌اند. چیزی که در حدوث این دگرگونی وتغییر و تبدیل مهم است و آنچه که واقع‌گرایی تاریخی دراین رهگذر به ما می‌آموزد، قبل از هرچیز پذیرفتن آن به‌عنوان یك واقعیت عینی تاریخی وبعد، درصورتی‌که بخواهیم و مدارك و مآخذلازم را دراختیار داشته باشیم، تحقیق‌وبررسی این اصل است که این دگرگونی به چه شکل انجام پذیرفته و تأثیرمتقابل عناصراین زبان‌ها، یعنی‌زبانی که‌ازمیان‌برخاسته وزبانی که‌جایگزین آن‌شده چگونه‌بوده‌است.»[2]:

ارانسکی هم به‌تغییر نقشهٔ آسیای‌میانه و ایران ازلحاظ زبان‌های رایج دراین سرزمین‌ها توجه یافته، به‌نفوذوتوسعه قلمرو وانتشار وگویش‌های ترکی به‌زیان‌زبان‌های ایرانی دراین سرزمین‌ها اشاره کرده است. از اطلاعات موجود چنین بر می‌آید که اکثریت‌قاطع ساکنان سرزمین‌های آسیای میانه درهزارهٔ اول ق. م. به زبان‌های‌ایرانی

۱ ـ تاریخ ماد، ص ۹۳.

۲ ـ «گوشه‌ای از مقدمهٔ واژه‌نامهٔ ترکی آذربایجان به فارسی» وارلیق، ص ۳۸.

سخن می‌گفته‌اند. مدتی بعد توده‌های عظیم صحرانورد غالباً ترک‌زبان در حرکت موج‌وار و هرازگاهی و ادامه‌یاب خود، از خاور و شمال خاوری دشت‌های آسیا، این سرزمین‌ها را در می‌نوردند و در نتیجهٔ فرمانروایی اتحادیه‌های طایفه‌ای و دولت‌های ترک‌زبانی چون گؤك ترك‌ها و قراخانیان و سلاجقه و روی‌آوردن بخش‌هایی از طوایف وقبایل مهاجر به‌زندگی پا برجا و غیرسیار و آمیزش و اختلاط آن‌ها با بومیان، گویش‌های ترکی به تدریج بر گویش‌های محلی که ریشهٔ ایرانی داشتند، غلبه پیدا می‌کنند. در بعضی جاها گویش محلی مدت‌ها در کنار زبان ترکی غالب به‌حیات خود ادامه می‌دهد و بعضی اقوام دو زبانی می‌شوند. چنان‌که تات‌ها در آذربایجان غیر از زبان تاتی به زبان ترکی نیز سخن می‌گویند؛ اما دو زبانگی اگرچه ممکن است در بعضی نقاط کنار افتاده قرن‌ها دوام آورد، در هر صورت پدیده‌ای است ناپایدار و زبان غالب معمولا زبان مقاوم را سرانجام ازمیدان بدر می‌کند.

ارانسکی از تحقیقات خود به این نتیجه رسیده‌است که « درظرف مدت قریب یك‌هزار و پانصد سال درسرزمین‌های وسیع آسیای میانه و فلات ایران زبان‌های ایرانی به‌شدت درمقابل السنهٔ ترکی درتحت فشار قرارگرفته، عقب‌نشینی کرده‌اند. درنتیجهٔ این جریانات بخش مهمی از مردم ایرانی‌زبان قدیمی ممالك مزبور (خوارزمیان و سغدیان و مردم ایرانی زبان آذربایجان جنوبی) کلا و یا بعضاً به زبان ترکی متکلم گشته‌اند.»[1].

ارانسکی این نکته‌را نیز خاطرنشان کرده است که «مع‌هذا نباید پنداشت که درجریان برخورد و اختلاط زبان‌های ایرانی با السنهٔ ترکی، زبان‌های ایرانی همیشه عقب نشسته و ترکی جای آن‌ها را گرفته است. نتایج بر خورد و اختلاط مربوط به شرایط‌واوضاع‌واحوال تاریخی بوده‌است. و هربارکه شرایط‌مزبور به سود زبان‌های ایرانی‌بوده، زبان‌های ترکی درمقابل آن‌ها عقب‌نشسته ومردم ترکی‌زبان به زبان‌های ایرانی متکلم گشته‌اند.»[2]. به عنوان مثال قبایل نیمه صحرا نشین ساکن چاراویماق، قزلباشان و افراد ایل هزاره و ... که درنقاط مختلف‌افغانستان سکونت دارند، اگرچه تا چند قرن پیش به زبان‌ترکی تکلم می‌کرده‌اند، اینك به‌زبان تاجیکی سخن می‌گویند

۱ــ مقدمهٔ فقه‌اللغة ایرانی، ص ۲۴۱.   ۲ــ همان.

و غلزاییهای ترکزبان نیز در حدود قرن ۱۶ م. براثر برخورد و اختلاط، زبان‌پشتو را پذیرا شدند[1].

ارانسکی در بارهٔ ترکی‌گشتن زبان مردم آذربایجان نیز چنین نظرداده‌است:

«درزمان‌سلجوقیان (قرن یازدهم و دوازدهم) قبایل ترکی‌زبان درنواحی‌شمال غربی فلات ایران و آذربایجان نیز پدید آمدند و جریان برخورد اختلاط زبان‌های ترکی با لهجه‌های محلی آذربایجان‌جنوبی آغاز گشت. شمار ساکنان ترکی‌زبان‌آذربایجان به‌تدریج افزوده شد. این افزایش تاحدی به‌سبب‌ورود قبایل جدید ترکی‌زبان (که به‌خصوص درعهد هجوم مغول شدیدبود) وقسمتی نیز به‌سبب انتقال مردم بومی به زبان ترکی وقوع یافت. قسمت‌اخیرالذکر به‌تدریج دوزبانی شد و بخش مهمی‌از آن در قرن‌های بعدی بالکل ترکی‌زبان (آذربایجانی) گشت. و اقلیتی نیز با این که سخن ترکی را پذیرفته و فرا گرفته، تاکنون هم در عین حال لهجه‌های قدیم ایرانی خویش را حفظ کرده‌اند (تات‌ها وطالش‌ها). جریان‌گرایش تدریجی به زبان ترکی اخیراً در میان قبایل کرد خراسان نیز مشاهده می‌گردد.»[2].

ولی چنان که درفصل مربوط به‌برخورد اقوام‌شرقی با دولت ساسانی دیدیم، آمدن قبایل ترکزبان به آذربایجان از سده‌های پیش ازمیلادآغازگردیده، بعد از آن‌ها به‌طور پیاپی ادامه یافته‌است. دراین‌جا بعضی‌از اقوام ترکزبان ـ که ازسده‌های‌نخستین میلادی و یا واپسین سده‌های پیش‌ازمیلاد دراین‌سوی کوه‌های قفقاز حضور یافته‌اند و بعضی از آن‌ها ازارس نیزگذشته و در آذربایجان تاخت و تاز و یا اقامت کرده‌اند ـ به‌طور خلاصه معرفی خواهند گردید.

پیش از این از بون‌ترک‌ها که ادعا شده‌است اسکندرمقدونی را درکرانهٔ رود کرشکست‌داده‌اند، سخن‌رفت. به‌تحقیق گ. آ. ملیکیشویلی[3] اورارتوشناس وپژوهشگر تاریخ سده‌های‌باستان و میانهٔ‌گرجستان و سرزمین‌های مجاور آن، این قوم جالب‌که درگرجستان‌شرقی و آلبانی غربی می‌زیسته، درمنابع قدیمی، گاه‌بون‌ترک، گاه هون، گاه خزر وگاهی هم قبچاق نامیده شده‌است. از این نام‌های متعدد چنین برمی‌آید که

۱ ـ مقدمهٔ‌فقه‌اللغهٔ ایرانی، صص ۴۳ـ۲۳۸.

۲ ـ همان، ص ۲۴۰.

۳ـ G.A. Melikishvili

سخن از بون‌ترک‌های قدیمی و قبایل هم‌زبان آن‌ها که بعدها به‌دنبال هم به این اراضی سرازیر شده‌اند، رفته‌است[1].

گوکاسیان می‌نویسد که نام‌های ساویر (سابیر)ها و کنگر (کنگرلو)ها در آثار استرابن و پلینی‌بزرگ که‌درسدهٔ ۱ م. می‌زیسته‌اند، آمده‌است. دیونیسوس‌پریگت[2]، جغرافی‌نگار و شاعر یونانی هم‌که در سدهٔ ۴ م. یا حتی پیش از آن زیسته، نخستین دانشمندی است که هنگام شمردن‌طوایف ساکن کرانه‌های شمال‌غربی و غربی دریای کاسپی (خزر) از هون‌ها نیز نام برده است. طوایف دیگر عبارت بوده‌اند از سکاها، کاسپی‌ها، آلبان‌های جنگاور، کادوسی‌های ساکن مناطق کوهستانی وماردها، گیرگان‌ها و تاپیرها. ازهمین اطلاعات می‌توان استنباط کرد که اراضی بین کوه‌های قفقاز و رود ارس هنوز در سدهٔ ۴ م. کاملا ترکیزه نشده بوده‌است و غیر از طوایف ترکی‌ـ زبان، طوایف دیگری نیز که غالبشان بـه زبان‌ها و نیم زبان های قفقازی یا یافثی یا آسیانی‌تکلم می‌کرده‌اند، در آلبانی سکونت داشته‌اند. موسی‌کالانکاتی، تاریخ‌نگار آلبان‌نیزشهادت داده‌است که هون‌ها با آلبان‌هابه‌توسط مترجم صحبت می‌کرده‌اند[3].

و.ای. اصلانوف هم مثل و. گوکاسیان از منابع تاریخی چنین درآورده‌است که هون‌ها درسدهٔ ۲ م. دراراضی آذربایجان [شمالی] سکونت داشته‌اند[4]. اصلانوف درعین حال بااستناد به‌منابع سریانی نوشته‌است که هون‌های ساکن آذربایجان‌چندان پرشمار و نیرومند و جنگاوربوده‌اند که ارمن‌ها وقتی برضدیزدگرد دوم (۵۷-۴۳۸م.) قیام‌کردند، باآن‌ها متفق شدند و اگرچه درسال ۴۵۱ م. مغلوب شدند، درزمان فیروز ساسانی (۸۴-۴۵۹ م.) هون‌ها به‌تنهایی برضد دولت ساسانی به جنگ برخاستند و به حاکمیت دولت ساسانی در قفقاز پایان دادند[5]. اصلانوف این‌نکته را نیز خاطرنشان کرده است که هون های ساکن قفقاز غیر از دامداری، به کشاورزی و صنعتگری و

۱ــ «یادداشت‌هایی در پیرامون تاریخ تشکل زبان آذربایجان»، گوکاسیان، مسایل زبان‌شناسی آذربایجان، ص ۴۰ــ۳۵.

2— Dionysus Periegetes

۳ ــ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و...، ص ۱۱۱.

۴ــ مسایل زبان‌شناسی آذربایجان، ص ۷۳.

۵ ــ همان

تجارت پوست و نیز امور نظامی اشتغال داشته‌اند و در موارد زیادی با امپراتوری بیزانس برضد دولت ساسانی متحد می‌شده‌اند. گوکاسیان هم با استفاده از یادداشت‌های پروکوپیوس واثری تحت‌عنوان تاریخ بیزانس نوشته‌است که درسال ۵۳۱ م. در آرتش ساسانی یك نیروی ۳۰۰۰ نفری هون‌ـساویر خدمت می‌کردند که درسال‌های بعد بر تعداد آن‌ها افزوده شد. قباد ساسانی با آن‌ها جنگید، اما کاری از پیش نبرد. سرانجام انوشیروان در سال ۵۶۲ م. آن‌ها را به‌دشواری‌شکست داد و درحدود ۱۰۰۰۰ نفراز ایشان را به دشت‌های کر ـ ارس کوچاند[۱].

کنگرها یاکنگرلوها طایفهٔ ترك‌زبان دیگری بودند که بعضی‌ها چنان‌که گذشت سابقهٔ حضور آن‌ها را دراین‌سوی کوه‌های قفقاز به سدهٔ نخستین میلادی و به‌پیش‌از آمدن هون‌ها به این سرزمین‌ها رسانده‌اند؛ اما بعضی دیگر بر آن هستند که این طایفه ازطوایف پچنك بوده و درترکیب اتحادیهٔ هون به آلبانی آمده و اکثر افراد آن در اراضی نخجوان فعلی مسکن‌گزیده‌اند. اطلاعات موجود حضور آن‌ها را درسدهٔ۵م. درحوالی نخجوان تأییدمی‌کند. گوکاسیان بااستفاده از منابع سریانی و ارمنی نوشته است که کنگرها و نیز ساویرها در حدود سده‌های ۶ـ۵ م. به چنان‌قدرتی دست‌یافته بودند که‌دولت ساسانی و بیزانس روی‌آن‌ها حساب می‌کردند و هرکدام سعی بر آن داشتند که با جلب آن‌ها به سوی خود دست بالا را در مقابل دشمن داشته باشند. بنا به همین منابع و به‌دریافت پیگولوسکایا، کنگرها به خطری جدی برضد دولت ساسانی تبدیل شده بودند و از این‌رو انوشیروان در دهمین سال سلطنت خود، یعنی درحدود سال ۵۴۲ م. با کنگرها جنگید.

درارتباط با استقرار اتحاد طایفه‌ای کنگرها دراراضی نخجوان کوهی به نام کنگر داغی در بخش گوکساسیان جمهوری ارمنستان فعلی وجود دارد که به نظر و. گوکاسیان اکنون درحدود ۱۵ قرن ازنام‌گذاری‌آن می‌گذرد. به‌نوشتهٔ لازارپارپی، تاریخ‌نگار ارمنی سدهٔ ۵ م.، هنگامی که‌خلق‌های قفقاز جنوبی درسال ۴۸۲ م. برضد ساسانیان متحداً قیام‌کرده‌بودند، آرتش‌متفق آن‌ها درپای کنگرداغی گردآمده،چشم به‌راه‌هون‌هابوده‌اند. این کوه در زبان ارمنی کانگاراتسارن[۲]نامیده می‌شود[۳]. کنگرلوها

۱ـ مسایل زبان‌شناسی آذربایجان، ص ۴۵.
۲– Kongaratsiern
۳ـ همان، ص ۴۰.

بعدها در دوران صفوی، در ترکیب طایفهٔ استاجلو، در حیات سیاسی **آذربایجان و** ولایات دیگر ایران نقش فعالی ایفا کردند.

درمورد سابیرها پیش از این به هنگام بحث در بارهٔ طوایف ترک‌زبانی که در سده‌های پیش ازمیلاد در این سوی قفقاز حضور داشته‌اند، سخن‌رفت. اینك لازم به توضیح است که به‌استنباط زکی ولیدی‌طوغان، تعداد ۱۰۰ هزار خانوار ــ درحدود نیم میلیون نفر ــ از آن ها در اواسط نیمهٔ اول سدهٔ ۶ م. در اران و شیروان زندگی می کرده‌اند و شهر قبله، که درنزدیك شهر شامخور فعلی قرار داشته، مرکز حکومت آن‌ها بوده است. از آن‌جایی که سابیرها با خزران و بلغارها قاطی بوده‌اند وخزران از نظر شماره اکثریت داشته‌اند، طبری، آذربایجان و ملحقات آن را مملکت خزران نامیده است. انوشیروان بعد ازتصرف سراسر قفقازجنوبی، ضمن دادن اجازهٔ اقامت در این سرزمین به‌سابیرها، به‌عنوان اتباع دولت ساسانی، تعداد کثیری از آن‌ها را به قسمت‌های دیگر ایران‌واز آن‌جمله آذربایجان کوچاند و درمقابل دسته‌هایی از ایرانی‌ها را چنان‌که قبلا به‌تفصیل بیان گردیده، به‌این سامان منتقل کرد[1].

طایفهٔ دیگری که سابقهٔ حضورش درقفقازجنوبی تا نخستین سده‌های میلادی‌و حتی تاواپسین‌سده‌های هزارهٔ اول پیش ازمیلاد رسانده‌می‌شود، بارسیل‌ها (برسیل‌ها، باسیل‌ها، بارسلت‌ها) هستند که در رأس یك اتحادیهٔ طایفه‌ای قرار داشته‌اند. نام این طایفه احتمالا از بارس و بارسیل که در ترکی به‌معنی پلنگ و ببر می‌باشد، گرفته‌شده است. بعضی‌ازپژوهندگان نام‌بلنجررا بانام‌بارسیل‌مرتبط‌می‌دانند. در **تاریخ ارمنستان** موسی خورنی نام آن‌ها بارسولا آمده و زکی‌ولیدی طوغان بر آن‌است که بارسولاها همان برچال‌ها‌یا بورچالی‌هابوده‌اند که‌هنگام‌یورش‌تازیان درداغستان سکونت‌داشته‌اند. هم اکنون بورچالی‌ها درساحل‌راست رودخانهٔ کر، دربخش وسطای مسیر آن‌زندگی می کنند که‌گفته می‌شود ازبقایای همان بارسیل‌ها بوده‌اند. افراد این طایفه درسده‌های ۵-۴ م. درسواحل شمال غربی دریای خزر می‌زیسته‌اند و در فاصلهٔ سده‌های ۸-۵م. به‌سواحل‌رودکر درآلبانی کوچیده‌اند و درداغستان و شمال آذربایجان به‌کشاورزی و دام‌پروری اشتغال داشته‌اند. بارسیل‌ها درخاقانات خزر نقش مهمی داشته‌اند[2].

۱ــ مقدمه برتاریخ عمومی ترك، ص ۱۶۴. ۲ــ انسیکلوپدی آذربایجان، مادهٔ بارسیل‌ها، ج ۲، ص ۳۵/ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ‌ترکیه، ج ۲، ص ۹۸.

گذار بعضی از طوایف و قبایل اقور نیزدرسده‌های بعدازمیلاد به‌قفقازجنوبی و آذربایجان افتاده‌است. اقورهایااغورها درحقیقت برادران اغوزها بودندو درحدود سدهٔ ۳ ق. م. ازهمدیگر جدا شده، هریك به‌سویی رفته‌اندوبنابراین بین زبان‌های این دوشاخهٔ بزرگ نزدیکی چشمگیری وجود دارد. اقورها ازطوایف وابسته به‌اتحادیهٔ طایفه‌ای هون بودند که‌همراه آن‌ها و بعد از فروپاشی اتحادیه در سرزمین‌های شمالی و جنوبی قفقاز تاخت‌وتاز می‌کردند. شعبه‌های زیادی از طایفهٔ اقور جدا شده است که عمده‌ترین آن‌هاعبارتند از: بشش‌اغور (پنج‌اغور)، آلتی‌اغور (شش‌اغور)، دکوز اغور(نه‌اغور)، اتوزاغور (سی‌اغور)، اناغور (ده‌اغور) وساراقور (ساری-آق-اغور = زرد-سفید-اغور). در این میان دو طایفهٔ اخیر با آلبانی و آذربایجان سر و کار حتمی داشته‌اند.

ساراقورها در حدود ۶۸- ۴۶۶ م. به قفقاز جنوبی حمله کردند و در ۴۸۸ م. نیز با ساسانیان جنگیدند.

ان اقورها بی‌گمان همان طایفهٔوغوندور[1] است که موسی‌خورنی از کوچیدنش درسدهٔ ۲ م. به‌شمال‌ارمنستان سخن گفته‌است. خالاتیان احتمال داده‌است که وغوندور های مذکور در تاریخ ارمنستان موسی‌خورنی‌همان طایفهٔ اغخندرهای[2] مذکور در جغرافیای ارمنستان [منتسب به موسی‌خورنی] هستند. ایشان را انغوندور ها و یا هونقوندورها[3] نیز نامیده‌اند که قدیمی‌ترین‌قبایل اغوز- اغور هستند که پایشان به قفقاز جنوبی رسیده‌است. درنیمهٔ ۲ سده ۵م. هم ازاشغال شمال‌گرجستان‌به‌توسط اناقورها که موسی کالانکاتی آن‌ها را هون‌اقور نامیده، سخن رفته است.

طایفه‌ای از ان‌قورها دراثر یغیشه، تاریخ‌نگار ارمنی خایلندورك یا خایلنتورك و یا ایلنتورك نامیده شده‌اند. اما چنان‌که پیش‌ازاین درفصل مربوط به مناسبات‌دولت ساسانی و اقوام‌شرقی‌مذکور افتاد، مارکوارت و به‌پیروی از او زکی ولیدی طوغان خایلندورك‌ها را همان آق‌هون‌ها دانسته‌اند. درهرصورت، این‌طایفهٔ ترك‌زبان درحیات سیاسی-اجتماعی قفقاز نقش مهمی داشته است. جنگاوران این‌طایفه درسال ۴۵۲ م. به فرماندهی شاه‌خود، اران[4]، لشکریان ساسانی در آلبانی را تارومار کردند و آن‌ها

۱- Vghundur ۲- Oghkhondor

۳- Onoghundur ، Hunogundur ۴- Eran

را از این سرزمین بیرون راندند. به نوشتهٔ یغیشه، بالاساقان(بالاساقون، بالاجاهون؟) تختگاه ارّان[1] درپایتاکاران، یعنی منطقهٔ میل-مغان و به‌نظر طوغان، مغان جنوبی‌واقع بوده است. طوغان که تلفظ ارمنی آنرا بلاسقان و ترکی‌اش را بالاساقون نوشته،بر آن است که این نام با نام شهر بالاساقون آسیای میانه مطابق است[2].

انقورها و ساراقورها هردو در ترکیب قومی بلغارها سهم عمده داشته‌اند. زکی‌ولیدی طوغان دسته‌های وابسته به بلغارها، خزرها، آغاچری‌ها و سابیرها را که قدیمی‌ترین عناصر ترك اروپای شرقی به‌شمار می‌آمدند، عمده‌ترین عناصر مسکن‌گزیدهٔ ترکزبان در آذربایجان می‌داند. مارعباس کاتینا، مورخ ارمنی از آن میان ازبلغارها سخن‌رانده است که در حدود سال ۱۲۰ ق. م. به قفقاز جنوبی سرازیر شده، در حوالی قارص فرود آمده‌اند. موسی‌خورنی ضمن نقل روایت مارعباس، به سکونت بلغارها درسال

۱ – بعضی بر آن هستند که نام سرزمین اران از نام همین شاه ترکزبان گرفته شده است. اما موسی خورنی درسدهٔ ۵ نام این سرزمین را برگرفته ازنام آران نیك‌سیرت و مدبر می‌داند که‌درسدهٔ ۱ ق.م. به فرمان واقارشاك(والارش، بلاش) به‌مرزبانی آن‌سرزمین گماشته شده‌بود. این آران از قومی به‌نام جند بود که آن قوم از مردی به‌نام سیساك نسب‌می‌برد. سیساك نیز بر این سرزمین فرمان رانده بود و این سرزمین‌را به مناسبت دست‌ودل‌بازی او آغوانك Aghvank ، یعنی سرزمین دست و دل بازان و رادمردان نامیده‌اند. به طوری که می‌دانیم سرزمین مذکور در ارمنی آغوان یا آلوانك Alvanak نامیده شده و آکو و آغو درارمنی قدیم به‌معنی بخشنده و نیز شیرین بوده است. این سرزمین درمنابع یونانی و رومی آلبانیا یا آلبانی نوشته‌میشود و به‌گمان‌زکی‌ولیدی طوغان ار آن عربی‌کرده شدهٔ آلبان است. آلبان هم به‌نظر مارکوارت ازکلمهٔ فارسی ارّان گرفته شده‌بوده‌است. کسروی‌هم آران راپیدا شده ازکلمهٔ آر، نام دیگر نژاد ایر شمرده و برآن‌است که گرم بودن آب‌وهوای این‌سرزمین موجب شده است که‌آران در زبان‌های آذربایجان و ارمنستان و همچنین در زبان خودآران به‌معنی گرمسیروزمستان-گاه گردد.

رك : تاریخ ارمنستان، موسی‌خورناسی، صص ۷– ۹۶/ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، بارتولد، ص ۶۵ / کاروند کسروی، صص ۶۹–۳۶۸ / انسیکلوپدی اسلامی ، چاپ ترکیه ، مادهٔ Arran ، ج۱ ص ۵۹۶/ مسایل زبان‌شناسی آذربایجان، ص ۴۲ و...

۲– مقدمه بر تاریخ عمومی ترك، ص ۱۶۱.

۴۶۰ م. درهمان‌جا اشاره‌می کند[۱]. زکی‌ولیدی درجای‌دیگرنیزکوچ بلغارهاو واناندها ـ درسال‌های ۲۷ـ۱۴۹ ق. م. از حوضهٔرود ادیل (وُلگا) ازطریق دربند به‌دشت‌هایی که امروزه قارص و پاسین نامیده می‌شوند ـ را یکی از کوچ های قدیمی ترکان به آسیای مقدم می‌داند و تذکر می‌دهد که واناندهای خویشاوند بلغارها در داغستان، در منابع عربی ولندر یا وننر نامیده‌شده‌اند. نام‌ولایت قارص نیزتا زمان سلجوقیان‌واناند بوده است[۲]. نام قارص هم احتمالا از کارساك که یکی از قبایل ترکان بلغار ـ واناند بوده، گرفته شده است[۳].

موسی خورنی به‌نقل از مارعباس، دربحث ازاقدامات و تدابیر واقارشاك،شاه ارمنی ازفرودآمدن او درمرغزارهای‌مرزی شاراکه متقدمین آن‌جاراآنپایت یا باسیان علیا می‌نامیده‌اند، سخن می‌گوید و خاطرنشان می کند که این محل بعدها «به‌واسطهٔ مهاجرت ووندی، بهادر بلغار، که در آن حیطه سکونت گزید، به‌نام او واناند نامیده شد.»[۴]. موسی‌خورنی درذکر حوادث دورهٔ سلطنت آرشاك اول، پسر واقارشاك‌مزبور هم می‌نویسد که «در زمان او فتنه و آشوب های بزرگی درمناطق جبال عظیم قفقاز در سرزمین بلغارها ظهور کرد؛ در نتیجه بیشتر اهالی ازآن سرزمین‌ها دور شده، به کشور ما [ارمنستان] آمده و مدت مدیدی در جنوب کُق درنواحی بارور وحاصل‌خیز سکونت گزیدند.»[۵].

لازم‌به‌تذکر است که به‌دریافت زکی‌ولیدی‌طوغان ازاطلاعات موجود،بلغارها و خزرها در زمان اسکندردرخراسان سکونت داشته‌اند وسپس به‌حوضهٔادیل(ولگا) مهاجرت کرده‌اند. شاید هم بعضی ازشاخه‌های آن‌ها پیش‌تر، همراه سکاها به‌این‌ناحیه آمده‌بوده‌اند. در هر صورت در داستان حماسی اغوز، بلغارها پیش از اغوزخان در حوضهٔ ادیل سکونت دارند و هم‌چون بومیان آن‌جا به‌شمار آمده‌اند[۶].

بدین‌ترتیب ملاحظه می‌گردد که دربخش‌های مختلف قفقازجنوبی و به ویژه آلبانی‌ونیز دربعضی‌قسمت‌های آذربایجان طوایف و اتحادیه‌های طایفه‌ای ترك‌زبان‌در

۱ ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ص۹۸.
۲ ـ مقدمه برتاریخ‌عمومی ترك ص ۱۶۱.
۳ ـ انسیکلوپدی اسلامی، مادهٔKars، ج۶،ص۳۶۱.
۴ ـ تاریخ ارمنستان، موسی خورناسی، ص ۹۳.
۵ ـ همان،ص ۱۰۱.
۶ ـ مقدمه بر تاریخ عمومی ترك، ص ۱۶۱.

اواخر سدهٔ ۵ و اوایل سدهٔ ۶ م. پراکنده بوده‌اند. از سیاههٔ زکریا رهتور، تاریخ‌نگار سریانی که دراواسط سدهٔ ۶ م. می‌زیسته، و پیش از این نیز از آن سخن رفته، آشکار می‌گردد که درسده‌های ۶-۵ م. تنها دراراضی داغستان جنوبی و آذربایجان شمالی، طوایف و قبایلی ازساراقورها، بلغارها، خزرها، آق‌خزرها، ساویرها (سابیرها)، ان‌ـ اغورها، بارسیل‌ها و ... زندگی می‌کرده‌اند. دراین میان به طوری که از اطلاعات مندرج درسطور گذشته برمی‌آید، تکاثف طوایف و قبایل ترک‌زبان در اراضی بین ارس و قفقاز خیلی بیشتر از اراضی گسترده در جنوب ارس بوده است.

نظر غالب درمیان دانشمندان آذربایجان شوروی این است که فرایند تشکل خلق و زبان آذربایجانی براساس ترکی، پیش از سده‌های ۱۲-۱۱ م. ۶-۵ هـ. به‌پایان رسیده است. واحد عادلوف با جمع‌بندی نظرات دانشمندان مزبور دراین باره‌چنین نوشته است:

«درسال‌های اخیر، دربین کارهای انجام‌گرفته دربارهٔ تاریخ زبان آذربایجانی، تحقیقات درپیرامون تاریخ پیش ازکتابت این زبان ازجایگاه خاصی برخوردار بوده است. در این تحقیقات در بارهٔ منشاء و تاریخ شکل‌گیری زبان آذربایجان یك سلسله نظریات جدید ارائه گردیده‌است. پیش ازهرچیز غالب پژوهندگان (ازپروفسورها ع. دمیرچی‌زاده، م.شیرعلیف، ت.حاجیف، ف.زینالوف؛ از دکترهای علوم‌زبان‌شناسی و. اصلانوف، و.گوکاسیان و دیگران) تز موجود در بارهٔ تشکل زبانمان در نتیجهٔ آمدن توده‌های انبوه اغوزها در طی سده‌های ۱۲-۱۱ م. به آذربایجان را بی‌اساس می‌شمارند و برای اثبات شروع تاریخ شکل‌گیری زبانی که در سده‌های ۱۴-۱۳ م. نمونه‌های ادبی ـ بدیعی عالی عرضه داشته، از قدیم‌تر از سده‌های ۱۲ ـ ۱۱ م. یك سلسله دلایل قانع‌کننده ارائه می‌دهند. مأخوذات دارای منشاء ترکی موجود درمنابع مکتوب خلق‌های همجوار ارمنی و گرجی که بدون تردید ازسدهٔ دست‌کم‌اول‌میلادی در اراضی قفقاز جنوبی می‌زیسته‌اند، تنها درنتیجهٔ ارتباط و تماس نزدیك و مستمر با اقوام ترك‌زبان می‌توانسته‌اند به‌این زبان‌ها راه‌یابند[1]. غالب پژوهش‌هایی که محصول

۱ ـ متأسفانه درمورد شناسایی و ارزیابی عناصرزبانی ترکی درزبان و آثارمکتوب خلق‌های‌ساکن سرزمین‌های مجاور آذربایجان‌کار زیادی صورت نگرفته‌است. ر. پاتکانیان، شاعر و نویسنده ←

سال‌های اخیر هستند، حکایت از آن دارند که زبان آذربایجانی در دورهٔ آغاز کتابت، یعنی درطی سده‌های ۱۴-۱۳ م. دست‌کم یك راه هزارسالهٔ تکوین و تکامل را ازسر گذرانده بوده و به‌طورکلی تاریخ تشکل این زبان ازسده‌های نخستین میلادی (سده‌های ۵-۴ م.) آغازگردیده و نهایتاً تاسدهٔ ۷ م. به‌انجام رسیده‌است.»[۱].

در این‌جا به‌آثاری از شیرعلیف و زینالوف که در آن‌ها به‌تاریخ تشکل زبان عموم خلقی ترکی منشاء آذربایجان اشاره‌ای شده باشد، دسترسی نیست؛ اما امکان نقل نظرهای پژوهندگان دیگر مورد اشارهٔ عادلوف از قول خودشان وجود دارد. از آن‌جایی که هرکدام از این نظرها براساس دلایل واسنادی ایرادگردیده و درعین‌حال تفاوت‌هایی هم باهم دارند، به نقل‌گاه کوتاه‌شدهٔ آن‌ها مبادرت می‌شود:

و. اصلانوف: «به‌علت این‌که آثارنوشته‌شده به‌زبان آذربایجانی درسده‌های پیش‌ازسدهٔ ۱۳ م. تا کنون به‌دست نیامده، و از آن‌جایی‌که درادوار باستانی واوایل سده‌های‌میانه، خلق‌های دارای زبان‌هایی ازنظرمنشاء ونوع متفاوت بازبان‌آذربایجانی در اراضی آذربایجان و درترکیب دولت‌ها و اتحادیه‌های طایفه‌ای و قبیله‌ای مستقل، زیسته‌اند، بعضی‌زبان‌شناسان وتاریخ‌دانان منشاء خلق و زبان‌آذربایجانی را به‌اغوزها و سلجوقیان که درسده‌های ۱۲-۱۱ م. به‌آذربایجان آمده‌اند،نسبت داده‌اند. درحالی

ـــــ ومحقق ارمنی که درقرن ۱۹ م. می‌زیسته، نمونه‌هایی ازکلمات ترکی-آذربایجانی نفوذکرده در زبان ارمنی اوایل سده‌های میانه (۵-۴ م.) به‌دست‌داده‌است. تاریخ آغوان موسی‌کالانکاتی هم‌که معلوم نیست دراصل به‌چه‌زبانی نوشته‌شده و اینك متن ارمنی آن در دست است، دارای لغات ترکی-آذربایجانی زیادی است. ناگفته نماند که‌خود کالانکاتی احتمالا تا حدود اوایل سدهٔ ۸ م. زنده‌بوده و گزارش حوادث بعد ازسال ۷۱۰ م. تا سال ۹۹۹ م. به دست نویسنده یا نویسندگان بعدی‌بر آن افزوده‌شده‌است. و. گوکاسیان عناصرترکی - آذربایجانی زیادی‌از متن‌ارمنی‌این اثراستخراج کرده است؛ اما ازآن‌جایی‌که تاریخ‌نگارش یا بازنگاری و به احتمالی‌ترجمهٔ آن دقیقاً معلوم‌نیست و احتمالادرسده‌های بعد ازسدهٔ ۸ م. وشاید هم دراوایل سدهٔ ۱۰ صورت‌گرفته، بنابراین‌تعیین تاریخ‌ثبت این عناصردرزبان ارمنی و شاید هم بعضی از آن‌ها در زبان نامعلوم اصلی کتاب امکان پذیر نیست.

برای آگاهی ازکم‌وکیف عناصر زبانی مزبور، رك، مسایل زبان‌شناسی آذربایجان،ص ۵۱.

۱- «تاریخ و منابع زبانمان»،ادبیات و هنر، ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۸، ص ۸.

که پاره‌ای فاکت‌های داخل زبانی و خارج‌زبانی غیرعلمی بودن چنین نظری را و نیز موجود بودن‌زبان آذربایجانی داخل درگروه زبانی اغوزدارای‌سیستم زبان‌های‌ترکی وخلق متکلم‌به‌این‌زبان را از زمان‌های قدیم‌در اراضی آذربایجان‌به‌اثبات‌می‌رسانند...»[1].

و. گوکاسیان مقالهٔ بلند خود تحت عنوان «یادداشت هایی در پیرامون تاریخ تشکل زبان آذربایجانی» را با این جملات به‌پایان آورده است:

«از مطالب تاریخی ـ زبان‌شناسی ارائه شده در بالا آشکارا دیده می‌شود که زبان آذربایجانی از خیلی پیش از سدهٔ ۱۱م. موجود بوده‌است. زیرا که خصوصیات لهجه‌ای پدید آمده درسده‌های۷ـ۵ م. هنوزهم درزبان آذربایجانی حفظ گردیده‌است. از این‌روتصادفی نیست که ما درسده‌های بعد ازسدهٔ ۱۱ م. هم عیناً به عناصر آوایی، لغوی و لغوی‌ـدستوری ثبت‌شده در منابع سده‌های ۱۰ـ۵ م. قفقازجنوبی برخورد می‌کنیم. همهٔ این‌ها نظرمرا دایربرموجودیت زبان آذربایجانی به‌مثابهٔیك زبان‌عموم‌ـ خلقی جاری در زبان مردم، دست کم درسدهٔ ۷ م. به‌اثبات می‌رسانند.»[2].

در صفحات گذشته تا حدودی با وجوهی از نظریات توفیق حاجیف آشنایی حاصل‌شد. اینك نظروی‌دربارهٔ تاریخ تشکل‌زبان ترکی‌آذربایجانی به‌انضمام‌استدلال‌ـ هایش برای اثبات آن؛ البته با تصرفاتی نه درحدودی که به‌تحریف بینجامد:

به نظر ما تا سده‌های ۱۱ـ۱۰ م. و تا فرارسیدن‌امواج‌طوایف اغوزـسلجوق، زبان ترکی‌الاصل آذربایجانی شکل گرفته بود. این یك واقعیت تاریخی است که اغوزـقبچاق‌هایی که درسده‌های ۱۱ـ۱۰ م. به‌این سرزمین آمدند، با خلق شکل‌گرفتهٔ آذربایجان مواجه و به‌محیط یك‌زبان‌شکل‌یافته وارد شدند و خواه‌ناخواه تحت‌الشعاع آن‌ها قرار گرفتند. جریان شکل‌یابی این‌زبان هم‌که ازقرن‌ها قبل آغاز گردیده بود، درسده‌های ۹ـ۸ م. /۳ـ۲ ه. کامل شده بود.

اتحاد و درهم‌جوشی طوایف ترك‌زبان درآتروپاتن‌وآلبانی، از زمان‌حاکمیت ساسانیان و به‌ویژه ازسدهٔ ۵ م. آغاز می‌گردد. این طوایف ازسویی در سایهٔ زندگی در تحت حاکمیت دولت ساسانی به‌هم می‌پیوندند و مناسباتشان توسعه پیدا می‌کند، و ازسوی دیگر درپرتو مبارزهٔ متحد برضد دولت حاکم استیلاگر، بین این طوایف

۱ ـ مسایل زبان‌شناسی آذربایجان، ۷۳.   ۲ ـ همان ص ۵۶.

علایق معنوی و نزدیکی زیادی پدید می‌آید و منافع مشترك اقتصادی-جغرافیایی نیز همبستگی آن‌ها را تقویت می‌کند. بدیهی است که درچنین اوضاع و احوالی طوایف همزبان ویا دارای زبان‌های خویشاوند بیشتر بههم نزدیك می‌شوند و درهم می‌آمیزند. به‌قول یکی ازدانشمندان «به‌هنگام نیازهای موقتی، بین طوایف خویشاوند پیوندهایی پدیدمی‌آید و با ازمیان برخاستن این‌نیازها، آن‌ها از یکدیگر جدامی‌شوند. دربعضی جاها نیزطوایفی که ازهم جدا شده‌بودند، دوباره‌به‌هم می‌پیوندند و اتحادشان‌استحکام ودوام بیشتری‌می‌یابد و بدین‌گونه نخستین‌گام به‌سوی پیدایش‌ملت برداشته‌می‌شود.» بنابراین‌مبارزهٔ متفق‌برضد حاکمیت‌استیلاگردراین‌دوره برای‌طوایف‌ساکن آذربایجان و به‌ویژه طوایف ترك‌زبان این‌خطه، به‌یك نیاز مهم تاریخی-اجتماعی، به یك عامل مهم سیاسی تبدیل می‌شود.

دورهٔ فتوحات اعراب و پیروزی آن‌ها زمینه را برای تسریع و تکمیل فرایند شکل‌گیری زبان عموم‌خلقی در آذربایجان از جهات مختلف آماده می‌کند. گفتنی‌است که اگر تا دورهٔ استیلای اعراب، فرایند تشکل خلق و زبان واحد در آذربایجان آغاز نگردیده‌و جانیفتاده بود، این‌شکل‌گیری‌درهمین دوره‌صورت‌دیگری به‌خودمی‌گرفت و زبان عربی درصورتی که زبان‌دولت‌ودین‌وادب بود، به‌راحتی می‌توانست زبان‌های متنوع طوایف و قبایل پراکنده و جداازهم را ازمیدان به‌در کند و همچنان که‌درمناطق زیادی از خاور میانه و نزدیك اتفاق افتاده، زبان‌عربی‌جایگزین زبان‌های محلی گردد. اما به‌جهت‌وجود خلق‌وزبان‌واحدی که‌شکل‌گیری‌اش آخرین مراحل خودرامی‌پیمود، چنین حادثه‌ای دراین سامان روی نداد که هیچ، حتی طوایف و قبایل عربی‌زبانی‌هم که به‌این‌جا کوچیده بودند، باگذشت زمان زبان شکل‌گرفته دراین‌جا را فراگرفتندو و زبان خودرا فراموش کردند و زبان عربی دراین سامان از نوشتار به گفتار نرسید.

در همین‌دوره، جریان نزدیکی و وحدت‌اهالی آتروپاتن وآلبانی‌نیز که ازقرن‌ها پیش آغازگردیده‌بود، سرعت بیشتری می‌گیرد. عمده‌ترین لازمهٔ‌این‌وحدت، پدیدآمدن یك زبان به مثابهٔ واسطهٔ ارتباط بود. در همین سده‌ها زبان های طایفه‌ای متعددی در بخش‌های شمالی‌وجنوبی آذربایجان رایج بودند که باگذشت‌زمان مغلوب‌زبان‌عموم-خلقی در حال شکل‌گیری می‌شدند. موقعیت ممتاز تجارتی آذربایجان، به‌ویژه‌به‌جهت قرارگرفتن این سرزمین بر سر راه‌های بازرگانی بین‌شرق‌وغرب، و شمال و جنوب،

و پیشرفت مناسبات اقتصادی و فرهنگی بین ساکنان شمال و جنوب نیز وجود زبانی راکه وسیلهٔ ارتباط‌عمومی باشد، ایجاب می‌کرد. مسلمان شدن مردمان شمال وجنوب و ایجاد وحدت دینی هم ازسویی به شکل‌گیری زبان ارتباط عمومی کمك می‌کند.

درچنین شرایط اجتماعی-فرهنگی وتاریخی-سیاسی، زبان ترکی به مثابهٔ یك وسیلهٔ ارتباط و پیوند عمومی خودنمایی می‌کند. در این جا سؤالی مطرح می‌شود؛ و آن این که، کدام عوامل تاریخی چنین وظیفه‌ای را نه به عهدهٔ زبان های دیگر، بلکه به عهدهٔ زبان ترکی گذاشت؟ اهم عوامل تعیین کنندهٔ مزبور به‌قرار زیر است:

۱- طوایف ترك‌زبان دراین سرزمین ازاکثریت برخوردار بودند.

۲- درسده‌های میانه اتحادیه‌های طایفه‌ای ترك‌زبان پیاپی به این‌اراضی‌سرازیر می‌شدند وگاهی هم به پیروزی‌هایی دست می‌یافتند و همین موقعیت برتر سیاسی سهم و نقش طوایف ترك‌زبان را در حوادث سیاسی و اجتماعی این‌سامان بیشتر می‌کرد.

۳- سهولت‌فراگیری زبان‌ترکی به‌جهت ویژگی‌های ساختاری آن‌و مخصوصاً التصاقی بودن این زبان.

مخلص‌سخن این‌است که‌فرایندشکل‌گیری زبان‌واحد ترکی منشاءآذربایجانی درآتروپاتن وآلبانی بامسلمان شدن اهالی این‌سرزمین‌ها درسده‌های ۹-۸ م./۳-۲ه. تکمیل می‌شود. این سرزمین‌ها بعد از آن غالباً آذربایجان و اران و گاهی هم فقط آذربایجان نامیده شده‌اند[۱].

اما نظر ع. دمیرچی‌زاده تاحدودی بانظرهای اصلانوف وگوکاسیان وحاجیف فرق دارد. وی براین اعتقاداست که‌برای روشن کردن این‌مسئله‌که زبان آذربایجانی درچه تاریخی و تحت چه شرایطی و براساس زبان یا زبان‌های‌کدام طایفه یاطوایف به‌صورت یك‌زبان‌عموم خلقی شکل‌گرفته،لازم است که ترکیب‌قومی مردم‌آذربایجان یعنی قبایل مختلف ماد و ۲۶ قبیلهٔ مختلف‌اللسان آلبانی و نیزقبایل و طوایف مختلف‌المنشایی که در هزاره‌ها و سده‌های پیش و پس‌از اسلام در این سرزمین زیسته‌اند، شناخته شود. چه، مردم آذربایجان براثر یك سلسله شرایط و روی‌دادهای تاریخی‌و براساس همین ترکیب قومی به‌صورت خلق شکل‌گرفته است. این شکل‌گیری درسه

۱- تاریخ زبان ادبی آذربایجان، ص ۷-۳۵.

مرحلهٔ زیر انجام گرفته است:

۱ـ تشکیل دولت آتروپاتن درماد کوچك و دولت مستقل آلبان دربخش شرقی اراضی بین کوه‌های قفقاز و ارس و فراهم آمدن زمینه های مساعد برای نزدیکی و درهم‌آمیزی طوایف و قبایل در سرزمین‌های این‌سو و آن‌سوی ارس. دراین مرحله زبان‌های طایفه‌ای زیادی دراین سرزمین‌ها رایج بوده است.

۲ـ قرارگرفتن اراضی آتروپاتن و آلبانی درتحت حاکمیت یك دولت و توسعهٔ مناسبات اقتصادی ـ اجتماعی ـ سیاسی بین طوایف و قبایل ساکن این سرزمین‌ها و نزدیك شدن زبان‌های آنها به‌هم.

۳ـ نضج‌گیری اتحاد بین طوایف و قبایل شمال و جنوب درپرتو مبارزهٔ متفق برضد بیگانگان استیلاگر؛ غلبهٔ طوایف و قبایل ترك‌زبان درجریان درهم‌جوشی اقوام و شکل‌گیری زبان عموم خلقی در آذربایجان.

در جریان این مراحل، قبایلِ متکلم به زبان‌هـای مختلف با طوایف و قبایل ترك‌زبان درهم می‌آمیزند و بدین‌ترتیب یك رشته واحدهای زبانی منتسب به‌زبان‌های ترکی، مخصوصاً لغات، به تدریج در ساخت و ترکیب واژگان این زبان‌ها افزایش می‌یابد. با آمدن توده‌های انبوه طوایف اغوزـقبچاق به قفقاز و ایران و درهم‌آمیزی آنها باطوایف‌وقبایلی که‌ازقرن‌ها پیش دراین‌جا مسکن داشته‌اند، فرایند تکوین و تشکل زبان آذربایجانی داخل در نظام زبان‌های ترکی، به‌مثابهٔ یك زبان عموم خلقی که از سده‌های ۶ـ۵ م. آغازگردیده بود، سرعت بیشتری گرفته، به‌انجام می‌رسد[۱].

یکی از اسناد مهمی که ازحضور اقوام و طوایف ترك‌زبان در آذربایجان پیش از اسلام حکایت دارد، **اخبار عبیدبن‌شریة ...** است. عبیدبن شریهٔ‌جرهمی دردورهٔ جاهلیت در یمن به دنیا آمده ، یکی از معمرین و جهاندیدگان دورهٔ خلافت معاویه بوده است. معاویه او را به دمشق دعوت کرد و از اخبار عرب و ملوك آن‌قوم جویا شد و وی به پرسش‌های معاویه پاسخ داد. به دستور معاویه اخبار او تدوین گردید. گفته شده است که عبید ــدرگذشته درسال ۶۷ هـ.ـ نخستین کسی از عرب‌است که کتاب تصنیف کرده‌است. **اخبار عبید...** بعدها به دست ابن‌هشام معروف ــدرگذشته

۱ــ تاریخ زبان ادبی آذربایجان، دمیرچی‌زاده؛ صص ۵۰ــ۴۹.

درسال ۲۱۳ یا ۲۱۸ هـ. افتاده و او آنرا به انضمام **کتاب‌التیجان فی‌ملوك حمیر** ـ که خود به‌واسطهٔ سه‌نفر از وهب ابن‌منبه (۱۱۴-۳۴ هـ.) روایت کرده ـ در یك جا گردآورده‌است. این اثر ابن‌هشام‌درسال ۱۳۴۷ هـ./ ۱۹۲۸ م. به تصحیح‌زین‌العابدین موسوی در حیدرآباد دکن به‌چاپ رسیده است.

درجریان گفتگوی عبید با معاویه دو بار از آذربایجان سخن به‌میان‌آمده‌است. بار اول ازحملهٔ حارث رایش، پدر ابرههٔ معروف ـ که به‌روایتی درسال‌تولدحضرت محمد (ص) با فیل به مکه حمله کرد ـ به‌آذربایجان سخن رفته است. به روایت عبید رایش با صدهزارقشون ازیمن به‌راه‌افتاد و ازطریق جزیرةالعرب و عراق به‌کوهستان موصل فرود آمد و در آن جا شمر بن القطاف ... را همراه با صدهزار لشکر روانهٔ آذربایجان کرد. «شمر وارد آذربایجان شد؛ جنگجویان آن‌ها را کشت و کودکان‌را اسیر گرفت. پس بازآمد و روی دو پاره‌سنگ موضوع آمدنش را نگاشت. آن دو سنگ هم امروز [در اواسط سدهٔ ۱ هـ.] بردیوار آذربایجان باقی است.

معاویه‌گفت: خداوند ترا خیردهاد، ازحال آذربایجان بگو؟

عبیدگفت: آذربایجان‌ازسرزمین‌های‌ترك‌است وترکان درآن گردآمده‌اند...»[1].

این خبر را طبری [وبه نقل‌از اوبلعمی] و حمزهٔ اصفهانی و ابن‌اثیر و... هم‌با تغییرات اندك نقل و همه به جنگ رایش درآذربایجان اشاره کرده‌اند[2]. ازمیان‌آن‌ها تنها به‌نقل خبر مزبور از **تاریخ بلعمی** بسنده می‌شود:

«وبه‌یمن اندر ملکی بود، اورا رایش‌خواندندی،ازفرزندان یعرب‌بن‌قحطان، نامش حارث‌بن ابی‌شداد بود. و او را رایش ازبهرآن خواندندی که بسیار غنیمت‌ها بیاورد و جنگ‌ها کرد و دشمنان را بشکست. و ملکی بود بزرگوار و از ملوك یمن کس نبود ازو بزرگ‌تر. و پادشاهی او تا زمین هندوستان برسید و با ایشان جنگ‌و کشتن کرد و خواسته‌ها و بردگان از زمین هندوستان بیاورد. و باز از یمن به کوه طی بیرون آمد و به عراق آمد. به ناحیت انبار و موصل و بدان حدها برگشت و به آذربادگان شد. و این زمین‌ها همه‌به‌دست ترکان اندربود، همه ازایشان بستد و ایشان

۱ـ کتاب‌التیجان، ص ۴۰۲. ۲ـ تاریخ طبری، ج۱، ص ۲۹۳/ تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۱۳۱ / الکامل، مصر۱۲۹۰، ص ۷۲ و ...

را مقهور کرد، زمین از ایشان پاك کرد. و به زمین آذربادگان اندر دو سنگ است بزرگ معروف. نام خویش و آمدن و رفتن و مقدار سپاه خویش وظفرها که وی را بود، بدان سنگ بنوشت به کنده. و تا امروز مردمان آن همی خوانند و بزرگی او همی دانند. و این ملك با این همه پادشاهی و بزرگی فرمان‌بردار ملك منوچهر [کیانی] بود. و از پس او پسرش به ملك اندر بنشست و نام او ابرهه بود...»[۱].

از آن‌جایی که ابرهه در حدود سال‌های ۳۴–۵۳۳ م. به پادشاهی یمن رسیده، می‌توان حدس زد که حملهٔ حارث رایش به آذربایجان درحدود ربع اول سدهٔ ۶ م. صورت گرفته است.

بار دوم، عبید از حملهٔ تبع الرائدبن تبع الاقرن بن شمر یرعش– که او را تبع اکبر و یا رائد خوانند و از امرای یمن بوده– به آذربایجان سخن گفته‌است:

«معاویه گفت: یاعبید سخنت را دنبال کن.

گفت: تبع الرائد... جنگ را به‌تأخیر افکند. پس ترکان و خزران پیمان‌شکنی کردند. چون این خبر به‌گوش وی رسید، به‌سوی آن‌ها کس فرستاد و آن‌ها سرکشی کردند و دیگر پیشکش و تحفه‌ای برای او نفرستادند و فرستادگان و پیام‌گزاران او را کشتند. او از راه کوهستان طی، از همان سمت که رایش به سوی آن‌ها رفته بود، راه افتاد، تا از انبار سردرآورد، پس به‌پای خود به‌سوی آن‌ها رفت. درحدود آذربایجان و موصل به آن‌ها، که گرد آمده‌بودند، برخورد. آنان هنگامی که درفش‌های او را دیدند، دل بر جنگ نهادند. جنگ تا چند روز ادامه یافت و سرانجام رائد ترکان را شکست داد و لشکریان را کشت و کودکان را اسیر گرفت. و آن‌گاه به ویران کردن شهرهای آنان پرداخت. و پس از نابود کردن و خوارساختن آن‌ها به کشور خود بازگشت.

معاویه گفت: ترك و آذربایجان کدام است؟

عبید گفت: یا امیرالمؤمنین، این دو، سرزمین آنان است.

پس، از [آبادی‌های نزدیکشان و از آن‌جاها که دشمن به‌آن‌ها روی می‌آورد، دور شدند. و این شیوهٔ جنگ آن‌هاست.

۳ـ تاریخ بلعمی، بهار ج۱، صص ۵۷–۳۵۶.

معاویه گفت : ای عبید، از کجا این را دانستی، حال آن که آن‌ها در آن جا جنگ می‌کردند؟

عبید گفت : این موضوع برای من حایز اهمیت بود. لذا از یکی از عجمان که به سوی ما آمده بود، از این حال پرسیدم ؛ هم چنین در آن حدود به غزو رفتم و جنگ کردم ....»[1].

اخبار و روایات مزبور، حتی اگر افسانه‌آمیز هم باشند، همین که از زبان یك یمنی جهاندیدهٔ صدر اسلام نقل گردیده‌اند و در آن‌ها نام آذربایجان قرین ترکان شمرده شده، قابل توجه و دارای اهمیت خاص هستند و دلالت دارند به حضور طوایف ترك‌زبان در آذربایجان پیش از اسلام.

جریان رسوخ طوایف ترك‌زبان به قفقاز جنوبی و نفوذ روزافزون عناصر زبان آن‌ها در زبان مردم این سامان، بی‌گمان در دورهٔ یورش تازیان به ایران و درگیری‌های آن‌ها با خزران و طوایف و اتحادیه‌های طایفه‌ای ترك‌زبان در اراضی جنوبی و شمالی قفقاز نیز ادامه داشته‌است[2]. به نوشتهٔ و. اصلانوف، به جهت ضعف امپراتوری بیزانس و شاهنشاهی ساسانی در نتیجهٔ جنگ‌های پایان‌ناپذیر، تصرف قفقاز برای اعراب امکان‌پذیر گشت و در این میان تنها مردم ترك‌زبان قفقاز بودند که در این سرزمین در مقابل مهاجمان مقاومت می‌کردند[3].

محمد عوفی در « ذکر خلافت عمربن‌عبدالعزیز» ـ که از سال ۹۹ تا ۱۰۱ ه. ادامه داشته ـ از قیام ۲۰ هزار نفر ترك در آذربایجان خبر داده‌است:

« در عهد او خبر آمد که بیست هزار سوار به آذربادگان برون آمدست و روی به خرابی بـلاد نهاده . امیرالمؤمنین عمر عبدالعزیـز ، عمروحاتم ربیعی را فرمود که چهار هزار مرد بَر و با آن ترکان حرب کن. عمرو گفت : یا امیرالمؤمنین چهار هزار با بیست هزار چگونه حرب کنند ؟ گفت : یا عمرو، قصاب از بسیاری گوسفند باك ندارد، وچون پادشاه عادل باشد، لشکر اوهرجا که رود، مظفر ومنصور آید. چون عمرو حاتم برفت و با ترکان حرب کرد، ایشان را منهزم کرد و بسیاری از

۱ ـ کتاب التیجان، ص ۴۳۵.
۲ ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۲، ص ۱۰۰.
۳ ـ مسایل زبان شناسی آذربایجان، ص ۷۴.

آن جماعت اسیر شدند و به میامن عدل او این فتنه فرو نشست.»[۱].

بلاذری روایتی را نقل کرده است که بغا[ی ترک]،« آزاد کردهٔ معتصم که در سال دویست و چهل والی ارمنیه و اذربیجان و شمشاط بود، آن‌شهر را [شهر شمکور راکه ویران افتاده بود] عمران کرد و جماعتی ازخزران راکه به‌خاطر رغبت به‌اسلام نزد او آمده بودند، درآن‌جا اسکان داد و بازرگانانی را ازبردعه به‌آن‌جا منتقل کرد و آن‌شهر را متوکلیه نامید.»[۲].

بی‌گمان امثال این حوادث، یعنی آمدن و اسکان طوایف ترک‌زبان درسده‌های نخستین هجری در قفقاز جنوبی و آذربایجان به‌کرات اتفاق افتاده است[۳].

بابرافتادن دولت‌ساسانی‌و فروریختن‌مرزهای‌آن شاهنشاهی و توسعهٔ‌روزافزون قلمرو اسلامی، راه‌نفوذ طوایف و قبایل ترک‌زبان به سرزمین‌های آسیای غربی و از آن‌جمله آذربایجان بیش‌ازپیش‌گشوده‌شد. ناگفته نماندکه آیین اسلام با برابرشمردن همهٔ اقوام و قبایل مسلمان، حرکت و جابه‌جایی اقوام کوچ‌نشین و ازآن‌جمله ترکان مسلمان‌شده را در قلمرو پهناور اسلامی تسهیل کرد. درنتیجهٔ از میان برخاستن موانع موجود، ترکان‌فوج‌فوج جهت‌خدمت درقشون‌های امرای‌محلی ماوراءالنهروسرداران و خلفای عباسی،به‌خدمت آن‌ها درآمدند و به‌زودی به «شمشیراسلام» تبدیل شدند و درطی دوسه قرن بعداز ظهور اسلام به یکی‌ازنیرومندترین عناصرقومی جهان‌اسلامی تبدیل‌شدند وکارشان دراندک‌مدتی‌چندان بالاگرفت که‌به‌زودی ازغلامی وخدمتگزاری به‌سروری‌ودولت‌مداری رسیدند وسلسله‌های‌ترک‌تبارقرن‌ها تاریخ ایران وسرزمین‌های مجاور آن را درنوردیدند.

در دورهٔ خلفای عباسی نفوذ عنصر ترک در سپاه و مرکز جهان اسلام چنان بالا رفت که معتصم ناگزیر از انتقال پایتخت ازبغداد به سامرا شد. جنگجویان ترک‌زبان بسیاری،مخصوصاًدردورهٔقیام‌خرم‌دینان‌زیرفرمان‌سرداران‌ترک‌زبانی‌چون‌زیرک‌التر کی، بغا، افشین و ... به آذربایجان گسیل گردیدند؛ امـا از آن جایی که آمدن آن ها به آذربایجان ازطریق دیگری، آن‌هم دردورهٔ بعداز اسلام صورت‌گرفته، بحث مفصلی

۱ـ جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، باب پنجم از قسم اول، صص ۳ـ۹۲.

۲ـ فتوح‌البلدان، تو کل، ص ۲۹۲.

۳ـ دراین‌باره‌رك: «دنیا چه‌ای‌برمنشورشیطان»،حمیدنطقی، وارلیق، آذرودی۱۳۶۳،صص۸ـ۳.

در بارهٔ حضور ترك‌زبانانِ به‌قول نظامی این مرحله در آذربایجان به جلد دوم این اثر باز گذاشته می‌شود.

با وجود ادامهٔ مهاجرت طوایف ترك‌زبان به آذربایجان در سده‌های پیش و بعد از اسلام، چنین به نظر می‌رسد که در سده‌های نخستین هجری، هنوز فرایند دگرگشت زبان در سراسر این سرزمین، به‌ویژه در آذربایجان جنوبی به‌طور یك‌کاسه به‌انجام نرسیده بوده است. حتی بعضی از طرفداران طولانی بودن سابقهٔ حضور طوایف و قبایل ترك‌زبان در آذربایجان نیز نتوانسته‌اند از ادعای غلبهٔ زبان ترکی در سراسر این سرزمین دفاع کنند. به‌عنوان مثال عبداله فاضلی بر آن‌است که در دوره‌های حکومت سلسله‌های اشکانی و ساسانی در مراکز تجارتی (شهرها) و اردوگاه‌های نظامی و در میان طبقات فرازین این سامان تکلم [و نیز کتابت] به‌زبان پهلوی بوده‌است؛ اما غالب کشاورزان‌و دامداران به‌زبان‌ترکی-آذربایجانی سخن می‌گفته‌اند[1]. زکی‌ولیدی‌طوغان هم‌که اسناد موجود را نافی ترکی‌شدن‌زبان سراسرآذربایجان یافته، ادعا کرده‌است که پیش‌از سلجوقیان حتی اگریك تودهٔ‌عمدهٔ ترك دراین سرزمین هم به‌چشم نخورد، آمیزش عنصر ترك بااهالی‌محلی درادوار مختلف به‌چنان میزانی بوده است که‌می‌توان حکم داد که اکثراهالی و ولایاتی که پیش‌ازسلجوقیان به زبان‌ترکی تکلم‌نمی‌کردند، محققاً ازنظر منشاء ترك بوده‌اند[2]. اماشواهدودلایل موجود برای صدور چنین‌حکمی کافی نمی‌نماید. ازسوی دیگر خواهیم‌دید که خصوصیات قومی و نژادی به راحتی تغییر زبان تغییر نمی‌یابد و بسیار پایدارتر از آن است.

به هرگونه، ازآگاهی‌های موجود منعکس شده دراین فصل و فصل مربوط‌به مناسبات اقوام شرقی با دولت ساسانی، چنین‌استنباط‌می‌شود که فرایند دگرگشت‌زبان در آذربایجان، درسده‌های پیش از اسلام آغازگردیده بوده و به‌احتمال قوی دردورهٔ ساسانی در بخش‌هایی از آذربایجان و به ویژه در مناطق روستایی و شبانی مردمانی به گویش‌هایی از ترکی سخن می‌گفته‌اند؛ در جایی که گویش‌های محلی ایرانی و

۱ــ تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ شناسی ایران، ص ۱۲۳.
۲ــ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج۲، ص ۹۷.

غیرایرانی در بعضی‌جاها تحت‌فشار قرار گرفته و درحال عقب‌نشینی بوده‌اند،درجاهای دیگر مقاومت نشان می‌داده‌اند و درجاهایی هم و به‌ویژه در شهرها و مراکز تجارتی و نظامی، زبان پهلوی (آذری) به رواج خود ادامه می‌داده است. در این میان چنین فهمیده می‌شود که حضور و تأثیر طوایف و اقوام ترک‌زبان در آن‌سوی ارس بیشتر از این سوی ارس بوده‌است.

با به قدرت رسیدن سلجوقیان و از راه رسیدن توده‌های انبوه‌تر ترک‌زبان به آذربایجان و پدیدآمدن عوامل دیگر، فرایند تغییر زبان به نفع زبان ترکی و به‌زیان زبان‌ها و نیم‌زبان‌های ایرانی و غیرایرانی چون آذری و ارانی و ... شدت بیشتری می‌یابد و با ادامهٔ حکومت سلسله های ترک، واپسین مراحل روند دگرگشت زبان و شکل‌گیری زبان ترکی آذری یا آذربایجانی و غلبهٔ کامل آن طی می‌گردد و این‌زبان به‌زبان ارتباط و پیوند آذربایجانی‌ها، طالشی‌ها، لزگی‌ها، کردهاو خلق‌های دیگرساکن این‌سرزمین تبدیل‌می‌شود. دربارهٔ چگونگی طی این مرحله درجلد دوم این اثر سخن خواهد رفت.

پیش‌از به پایان رسیدن این فصل، تذکر نکته‌ای لازم می‌نماید؛ و آن این که تغییر و تعویض زبان ساکنان یك سرزمین به معنی بیرون رفتن آنان از صحنهٔ تاریخ و نابودی خصوصیات قومی ونژادی‌ایشان نیست. زیراکه‌شرایط جغرافیایی واقلیمی و چگونگی طبیعت یك سرزمین همیشه پشتیبان و یاور بومیان و اجتماعاتی است که ازمدت‌ها پیش از نوآمدگان درآن‌جا زیسته‌اند و به‌حفظ و حتی چیرگی خصوصیات ارثی نژادی آنان کمك می‌کند و به‌قولی مردم بومی نقش اساسی را در شکل‌گیری خلق ازنظر فیزیکی و حتی فرهنگی ایفامی‌کنند. بی‌آن‌که سهم و نقش و تأثیرطوایف و قبایل بعداً آمده درترکیب قومی یك سرزمین نادیده گرفته شود، می‌توان گفت که دوام‌بخشان تاریخ نسل های گذشتهٔ یك سرزمین و نجات دهندگان میراث فرهنگی و و تاریخی آن‌ها ازنابودی، یعنی‌خلق‌های‌معاصر، اخلاف‌و وارثان واقعی همان‌نسل‌های گذشته هستند؛ اگرچه با آن‌ها هم‌زبان هم نبوده باشند. . .

شهرنشینی و شهرها

نظری بر ویژگی‌ها و مسائل عمدهٔ شهرها و زندگی شهری

یکی از پژوهندگان ایرانی، شهرنشینی در ایران پیش از اسلام را شامل سه مرحله می‌داند:

۱ ـ دورهٔ پیدایش شهرها و رشد آرام شهرنشینی در شاهنشاهی‌های ماد و هخامنشی.

۲ ـ دورهٔ تجربهٔ تاریخی و بنیانگذاری شهرهای خودفرمان به سبک شهرهای یونانی و به‌دست فرمانروایان سلوکی و رشد شتابان شهر نشینی در عهد سلوکیان و پارتیان.

۳ ـ دورهٔ در آمدن شهرهای یونانی‌وار به زیر فرمان دولت مرکزی در دورهٔ ساسانی.

به دریافت این پژوهشگر در دوران نخست، شهرنشینی رونقی نداشت و شاهان ماد و هخامنشی تمایلی به ایجاد شهرهای تازه نداشتند و در عین حال در آن دوران اهمیت شهرها از نظر اقتصادی کم بود و شهرها بیشتر مراکز اداری بودند. در حالی که در دورهٔ دوم سیاست تازهٔ شهر سازی و ایجاد شهرهای یونانی و اتکاء به شهر و بازرگانی رواج فراوان گرفت. در این میان از یک سو شهرهای یونانی‌وار رفته رفته استقلال خود را از دست دادند و از سوی دیگر شهرسازی به‌دست فرمان‌روایان به صورت یک سنت درآمدو ساسانیان این هردو گرایش را پذیرفتند وسیاست شهرنشینی خود را بر آن بنیاد گذاردند. همین سیاست شهری بعدها از ساسانیان به

جهان اسلام منتقل شد و تأثیر زیادی در زندگی شهری در دورهٔ اسلامی گذاشت[۱].

دوران ساسانی دوران رونق شهرنشینی و شهرسازی است. اگرچه نظام فئودالی در مراحل آغازین خود، مخصوصاً به جهت فروپاشی حکومت مرکزی، ترقی شهرها و حتی موجودیت آن‌ها را تهدید می‌کرد، اما شرایط ویژهٔ ایران و خاور نزدیک در این دوره روی‌هم رفته مساعد توسعهٔ زندگی شهری بود وگذشته از آن که شهرهای جدید زیادی در گوشه و کنار قلمرو دولت ساسانی و از آن جمله آذربایجان ساخته شد، بعضی از شهرهای قدیمی نیز گسترش یافت. پیگولوسکایا در بررسی منابع و مطالب مربوط به تاریخ دوران ساسانی به این نتیجه رسیده است که «از عهد نخستین شاهان سلالهٔ ساسانی در زمینهٔ اقتصادی ایران پدیده‌های نوینی دیده می‌شد و از همهٔ آن‌ها مهم‌تر تکامل مناسبات فئودالی و اهمیت شهرها بود. احداث دژها و شهرها در آن عهد از امور عادی گشته بود و در این مراکز مبادلات و تجارت صورت می‌گرفت و حرف و پیشه‌ها رشد و رونق حاصل می‌کرد. در ایران زندگی شهری و شهرنشینی در قرن ششم ــ که عدهٔ مردم شهرها به مراتب بیش از پیش افزایش پیدا کرد ــ به‌ویژه رونق وافر یافت[۲].» همو یک‌بار دیگر در آخر فصل مربوط به ساسانیان و در بخش جمع‌بندی، نتیجه‌گیری کرده است که «از خصوصیات رشد اجتماعی و اقتصادی ایران در قرن های سوم تاهشتم میلادی پیدایش روابط فئودالی بود و ویژگی این روابط عبارت از این بود که پیدایش آن با حفظ شهرها هم‌عنان بوده. این ویژگی را باید از مختصات عمدهٔ دورهٔ بعدی تاریخ ایران و خاور نزدیک به‌طور عموم شمرد[۳].»

پیگولوسکایا مخصوصاً در کتاب خود تحت عنوان **شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان** بارها به مسایل مختلف شهر و شهرنشینی و شهرسازی در دوران ساسانی برخورد کرده است که‌جا دارد چکیده‌ای از نظریات وی در این‌جا آورده شود.

پیگولوسکایا که آغاز دوران سلطنت ساسانی را با مرحلهٔ آغازین نظام

۱ــ «ویژگی‌های تاریخی شهرنشینی در دورهٔ اسلامی»، احمد اشرف، نامهٔ علوم اجتماعی، دورهٔ ۱ (۱۳۵۳)، شماره ۴، ص ۶.

۲ــ تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هیجدهم، ص ۱۱۰.

۳ــ همان، صص ۹ــ۱۴۸.

فئودالی در ایران مقارن می‌داند، برآنست که این مرحله با گسترش شهرها و افزایش تعداد آن‌ها مشخص می‌شود؛ و این پدیده از ویژگی‌های فئودالیسم شرقی است و «درفئودالیسم شرقی مناسبات فئودالی با انحطاط حرفه، بازرگانی ودر نتیجه انحطاط شهرها همراه نبود. فئودالیسم شرق‌درشرایطی پدید آمدکه شهرها هم چنان از اهمیت پیشین برخوردار بودند. بخشی از اقتصاد صورت کالایی‌داشت. حرفه و بازرگانی‌رو به انحطاط نداشتند، بلکه وزن و اهمیتشان درکشور باقی وپایدار بود[۱].»

ظهور شهرهای نوبنیاد و احیای مراکز شهری‌کهن را باید با جریان‌های کلی تقسیم اجتماعی‌کار مربوط دانست. «شکل‌های تازهٔ مناسبات اجتماعی فئودالی‌جدید، انحطاط و انهدام بخش‌هایی‌از جماعات روستایی، خصوصیات اجرای شکل‌های بهره‌وری از مزارع وکشتزارهای‌کوچك وسرانجام ظهور مالکیت فئودالی برزمین، همه وهمه موجب بروز تمایل بـه تجدید بنا و دگرگونی‌های عمیق گردید. در این تجدید بنا و دگرگونی، شهرها از مقام و موقف خاصی برخوردار بودند و با اعصار گذشته تا سدهٔسوم میلادی تفاوت بسیار داشتند[۲].»

پیدایی شهرهای جدید و احیای شهرهای پیشین درعین حال با جدایی پیشه‌ها از اقتصاد جماعات روستایی مرتبط وتوسعهٔ شهرها به‌طورکلی با نیازهای روز افزون بازارداخلی منطبق بود. در این دوره شهرها به مراکزعمده‌ای درسر راه‌های ترانزیت وبازرگانی کشور بدل شدند. تشکیل دهندگان ساکنان چنین‌شهرهایی عبارت‌بودنداز:

۱ــ اسیران ملل مغلوب و مخصوصاً شهرنشینان رومی.

۲ــ مردم محلی وبه‌ویژه پیشه‌وران وبازرگانانی‌که جبراً ازسوی فرمانروایان به منظور توسعهٔ شهرهای نوبنیاد، از مناطق دیگر به آن‌جاها انتقال داده می‌شدند.

دربارهٔ دومورد مذکورتوضیح می‌دهدکه: «به روزگارنخستین شاهان ساسانی که شهرسازی‌رونق فراوان داشت،تولیدکنندگان و پیشه‌وران از هردسته و گروه سخت مورد نیاز بودند. ازاین رو دولتمردان در جریان انتقال آنان به شهرهای نوبنیاد توجه خاصی مبذول می‌داشتند[۳].»

۳ــ مردمی که در نتیجهٔ فروپاشی جماعات روستایی ازدهات به‌شهرهامهاجرت،

۱ــ شهرهای ایران درروزگار... ص ۲۵۴.
۲ــ همان، ص ۲۴۶.
۳ــ همان، ص ۳۹۲.

می‌کردند و درحرف و خدمات گوناگون و از آن جمله در فعالیت های کشاورزی که بخش مهم و انفکاک‌ناپذیر اقتصاد و زندگی شهری بود، جذب می‌گردیدند؛ چه «درشهرهای اوایل سده‌های‌میانه بسیاری‌ازساکنان جدید به تقریب با امور کشاورزی نیز سروکار داشتند. اهالی دژها و استحکامات این شهرها از کار کشاورزی منفک نمی‌شدند. بخش‌هایی از اراضی پیرامون شهرها از سوی شاه در اختیار اشراف و بزرگان شهرها قرار می‌گرفت و به صورت املاك آنان در می‌آمد. اراضیی نیز وجود داشتند که به منظور کشت و زرع در اختیار اهالی شهرها قرارمی‌گرفتند... کشتزارهای وسیع اطراف به شهرها اتکاء داشتند وتا پایان نیزویژگی‌های خود را ازدست‌ندادند. حال آن که اهالی ساکن شهرها بیشتر باحرفه‌ها و پیشه‌های مختلف سروکار داشتند. آگهی‌های مکتوبی که از مآخذ کهن برجا مانده‌اند، مؤید این نکته‌اند. کشفیات‌جدید باستان شناسان در شهرهای مذکور نیز صحت این آگهی را به اثبات می‌رسانند[1].»

منابع موجودتاریخی به‌طورکلی ازتوسعهٔ شهرسازی‌دردورهٔ ساسانی گزارش می‌دهند و گیرشمن هم،چنان که اشکانیان، ساسانیان‌را نیزبانیان شهرها به شمارآورده[2] و در این مورد نوشته است که «هرچندکه در زمان ساسانی دورهٔ صلح بوده است، مع‌هذا شهرها توسعه می‌یافتند. در همهٔ بخش‌های شاهنشاهی شهرهایی ایجاد می‌شد؛ بر تعداد آن‌ها افزوده می‌گردید ومسافت آن‌ها از یکدیگر کم‌تر می‌شد؛ مخصوصاً در نواحی حاصل‌خیزی که کم‌تر در معرض حوادث واقع واز دیرباز مزروع بودند و یا نواحیی که بر اثر سیاست روشن‌بین شاهنشاهان درآن‌ها زراعت شده بود[3].» احمد اشرف نیز که شهرها را در دورهٔ ساسانیان ازشالوده‌های اساسی سازوارهٔ (ارگانیسم) اجتماعی وسیاسی به شمارآورده، برآنست که «از آغاز این دوره، و به‌خصوص در قرن ششم، شهرهای بسیار پدید آمد؛ و هم این که شهرهای کهن گسترش و رونق فراوان یافتند[4].»

برای گسترش دامنهٔ شهرنشینی وشهرسازی در دوران ساسانی به عواملی‌اشاره شده است که اهم آن‌ها عبارتند از: شکوفایی پیشه‌وری و رونق برخی از رشته‌های

۱ـ شهرهای ایران درروزگار...، ص ۲۳۸.
۲ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص۳۸۶.
۳ـ همان، ص ۴۱۴.
۴ـ نامهٔ علوم اجتماعی، پیشین، ص ۷.

صنایع دستی چون پارچه‌بافی، فلزکاری و... رو به افزایش نهادن فعالیت‌های بازرگانی وگسترش شاهراه‌ها و نیز توسعهٔ دیوانسالاری و به کار گرفتن مردم در دستگاه دولت.
بعضی نیز نقش حاصلخیزی ناحیه‌ای را که شهر در آن پا می‌گیرد عامل عمده‌ای در پیدایش، توسعه و تداوم زندگی شهری در آن شهر می‌دانند و در این مورد چنین استدلال می‌کنند:

« با تمام موفقیت‌های ایران ساسانی در کسب موقعیت ممتاز در بازار تجارت جهانی و رونق زندگی شهری در نتیجهٔ دادوستد کالا، باید بر عقیدهٔ گیرشمن دال بر این که اقتصاد شاهنشاهی ساسانی کماکان بر کشاورزی مبتنی بود تا بازرگانی، صحه گذاشت؛ چرا که به سبب عدم امنیت راه‌های تجارتی، در نتیجهٔ جنگ‌های پیاپی و کوتاهی عمر دوره‌های آرامش، شهرها نمی‌توانستند بدون اتکاء به تولید مواد غذایی در داخل سرزمین ایران به حیات خود ادامه‌دهند. به‌علاوه در زمان صلح نیز ادامهٔ حیات برای آن بخش از جمعیت که در نتیجهٔ زندگی شهری از تولید کشاورزی کناره گرفته بودند، درصورت تولید زراعی در مناطق روستایی و یا زمین‌های وابسته به‌شهرها ممکن بوده است. از این روی می‌توان پذیرفت که علی‌رغم تمام عوامل سیاسی، نظامی، و تجاری حاکم بر سرنوشت شهرها، حاصلخیزی خاک منطقه و سهولت دستیابی به محصولات کشاورزی روستا شرط اساسی در برپایی شهرها بوده است[1].»

تأثیر عامل حاصلخیزی یک سرزمین و شرایط اقلیمی مساعد در بنیان گیری و توسعهٔ یك شهر غیرقابل انکار است؛ اما شرط لازم برای پیدایش یك شهر، حاصل‌خیز بودن محل آن نیست و در سراسر تاریخ ایران در سرزمین‌های بی‌آب و علف نیز شهرهایی پدید آمده است. بنابراین عامل اصلی پیدایش شهرها را در تاریخ ایران در پدیدهٔ دیگری باید جستجو کرد. این پدیده چیست ؟ دانشمندانی قدرت سیاسی و به‌طور کلی دولت را عامل اصلی پدیدآمدن شهرها دانسته‌اند. باقر پرهام در انتقادی که بر کتاب دوجلدی **شهرهای ایران، از شهرهای کهن تا شهرنشینی امروزین،** تألیف خانم فردی بمون فرانسوی نوشته، از این نظر طرفداری کرده است:

« تاسیس شهرهای بزرگ در ایران با دسترسی به منابع طبیعی آب چندان رابطه‌ای نداشت. منبع آب آشامیدنی و حتی آب برای کشاورزی در پیرامون بسیاری

۱ــ معماری، شهرسازی و شهرنشینی ایران در گذر زمان، صص ۷۱ـ۱۷۰.

از شهرهای فلات ایران بیشتر چاه و به‌ویژه قنات است که وجود هردو مستلزم تکنیک پیشرفته در کار مهار کردن آب‌ها و بهره برداری از آب‌های زیر زمینی است. روشن کردن این نکته اهمیت بسیار دارد؛ زیرا بررسی ماهیت این تکنیک، به‌خصوص در مورد امر قنات، پیدایش شهر را از صورت یک عامل جغرافیایی محض خارج کرده و در قلمرو عوامل سیاسی ـ اجتماعی درمی‌آورد؛ چراکه ایجاد، نگهداری و توسعهٔ قنات مستلزم دخالت یک قدرت مسلط است[۱].»

باقر پرهام در مقالهٔ خود چند بار دیگر نیز بر اهمیت قدرت سیاسی متمرکز در ایجاد و تکوین شهرها تأکید ورزیده است؛ از این قبیل:

«تأسیس شهرها به رغم شرایط اقلیمی نا مساعد و با توجه به جنبه‌های دفاعی آن‌ها بازگو کنندهٔ این حقیقت است که شهر در ایران پیش از هرچیز یک پدیدهٔ سیاسی است[۲].»

وی پیدایش شهرها را در دوران پیش از تشکیل امپراتوری [ماد و هخامنشی و...] و قدرت متمرکز سیاسی در ایران را ناشی از برخورد قدرت‌های منطقه‌ای و قبیله‌ها می‌داند و برآنست که در دوران استقرار قدرت مرکزی و امپراتوری‌ها «شهر دیگر از صورت یک امر خود به خودی، یعنی تراکم و توسعهٔ تدریجی اجتماعات مسکونی، خارج شده، شکل یک پدیدهٔ متمرکز و منظم را به خودمی‌گیرد که سازمان دهندهٔ آن در هر حال قدرت سیاسی متمرکز است[۳].» وی در تکمیل نظر خانم فردی‌بمون که بر تأثیر تغییر محورهای اقتصادی درزندگی شهرها تأکید دارد و جریان دادوستد اقتصادی را تعیین کنندهٔ حرکت شهرها به شمار آورده و پسرفت و یا زوال آن را باعث نابودی شهرهای بسیاری دانسته‌است، خاطرنشان می‌کند که «تجارت به صورت سازمان یافته با نظام قدرت ارتباط داشت... زیرا تجارت دور دست در مناطق خشك و بیابانی مستلزم عبور از راه‌های دور و دشوار و روبرو شدن باخطرات بی‌شمار بود و این مسئله، وجود قدرت و عامل سیاسی نیرومندی را برای تأمین امنیت راه‌های کاروانی و کارکرد تجارت ضروری می‌ساخت. شهرها در حقیقت کلنی‌های

۱ ـ «شهرهای ایران، ازشهرهای کهن تاشهرنشینی امروزین»، باقر پرهام، نامهٔ علوم اجتماعی، دورهٔ ۱ (۱۳۵۳)، شماره ۴، ص ۱۶۸.

۲ ـ همان، ص ۱۶۹. ۳ ـ همان، ص ۱۷۰.

اداری ـ نظامی بودند که در عین حال وظیفهٔ پیشبرد تجارت و آسان کردن آن را به عهده داشتند[۱].» گیرشمن هم بر تحت نظارت جدی قرار گرفتن تجارت، مخصوصاً در دوران ساسانی اشارت دارد و در این رابطه آگـاهی می‌دهد که «این امر دولت را مجبور کرد برای وسایل متزاید حمل و نقل در جاده‌ها، شطوط و انهار، ایستگاه‌ها و کاروانسراها وانبارها بسازد. عمال مخصوص برای این خدمت معین شده بودند... هم‌چنین دولت انحصارهایی تحت اختیار خود داشت که مهم‌ترین آن‌ها ابریشم خام بود که از چین وارد می‌شد[۲]... » محمد رضاتقوی‌نژاد دیلمی در این رابطه با تفصیل بیشتری سخن گفته است:

«اقدامات ساسانیان در زمینهٔ تأسیسات زیربنایی نظیر جاده، پل، سد و کانال‌های آبرسانی نشانه‌ای از توجه آن‌ها به برنامه‌ریزی‌های عمرانی است و از پیش می‌توان پذیرفت که شکوفایی زندگی شهری با جمعیت رو بـه افزایش شهرها بدون وجود تجهیزات فوق امکان‌پذیر نبوده است. این تأسیسات که بسته به عملکردشان محدوده‌های جغرافیایی متفاوتی داشتند، نیاز به دو نوع برنامـه‌ریزی در دو سطح شهری و منطقه‌ای را مطرح می‌کرده‌اند. پاره‌ای از آن‌ها هم‌چون معابر شهری، سیستم‌های آب‌رسانی داخـل شهرها و تشکیلات مربوط به دفع فاضلاب در حیطهٔ برنامه‌ریزی‌های منطقه‌ای قرار می‌گرفته است. برخی نظیر آبرسانی مناطق، توسعهٔ خطوط ارتباطی وایجاد کاروان‌سراها و آب انبارهای بین‌راه در چهارچوب برنامه‌ریزی‌های منطقه‌ای قرار می‌گرفته است. برخی از آثار به‌جا مانده از تأسیسات ساسانی و هم‌چنین اشارات مورخین اسلامی به جنبه‌هایی از اقدامات مزبور بیانگر توجه ساسانیان به هردو نوع برنامه ریزی فوق‌الذکر است[۳]...»

خلاصه‌وار می‌توان گفت که شاهراه‌های بازرگانـی که شهرهایی را در مسیر خود تغذیه می‌کرده‌اند، خود به اتکای قدرت شاهان به‌وجود آمده و دایر بوده‌اند و و بدیهی است که این کانون‌های تـولیدی ـ بـازرگانی ـ اداری از آثار محدودگر همان قدرت‌های استبدادی بر کنار نمی‌ماندند. باقر پرهام سرانجام از نوشتهٔ خـود در

۱ـ نامهٔ علوم اجتماعی، پیشین، ص ۱۷۰.
۲ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۴۰۹.
۳ـ معماری، شهرسازی و شهرنشینی ایران در گذر زمان، ص ۱۷۷.

در این رابطه چنین نتیجه‌گیری کرده است:

«درجامعه‌ای با مشخصات اقلیمی فلات ایران که تراکم اقتصادی ــ اجتماعی و تمرکز جمعیت در آن با موانع جدی طبیعی روبروست، شهرنشینی و ایجاد اجتماعات متمرکز انسانی یک کار زیربنایی عظیم است که تحقق آن مستلزم دخالت قدرتی قوی و کاربرد تکنیک‌های مؤثر است. از این رو شهرهم از آغاز یک پدیدهٔ سازمانی بوده است که الزامات سازمانی‌اش آن را، به‌ویژه درجامعه‌ای ما قبل صنعتی، دقیقاً با نظام قدرت پیوند می‌دهد. همین خصلت سیاسی شهرهاست که از لابلای خطوط تحولات تاریخی شهرهای ایران، ازساخته شدن و خــراب شدن پیاپی شهرها، از انحــطاط یا رونق آن‌ها در رابطه با فرازونشیب‌های قدرت به خوبی پدیداراست[۱]...»

پیگولوسکایا نقش سیاست خارجی و مناسبات، اعم ازدوستانه و خصمانه‌را نیز درپیدایش وانحطاط شهرهای دورهٔ ساسانی مهم ارزیابی کرده، دراین موردچنین اظهار نظر کرده است:

«بعضی از شهرها حاصل بروز پدیده‌های نو در زندگی داخلی ایران بودند و بعضی دیگر به عنوان منطقه‌ای سوق‌الجیشی بنیان و گسترش یافتند واحیاگردیدند. دفاع ازمرزها وایجاد پایگاه‌های جنگی یکی ازوظایف عمدهٔ این‌دولت نظامی‌نیرومند به‌شمار می‌رفت[۲].»

جالب توجه است که شهر درلغت به معنی «جایگاه پادشاهی و مرکزقدرت سیاسی و حکومت بوده است. این مفهوم باستانی از شهر در واقع موقعیت وپایگاه اداری سیاسی شهر رادرنظام اجتماعی وسیاسی ایران باستان به‌خوبی نشان می‌دهد[۳].» و شهر مرکز استقرار تشکیلات اداری ومحل اجرای فرامین وسیاست‌های حکومت مرکزی و محل‌گردآوری مالیات از اهالی و تهیه و تدارک و اعزام سپاه در مواقع مورد لزوم بوده است.

باتوجه به مطالب مذکور، قابل درک است کــه چرا شاهان ساسانی به امر شهرسازی توجه داشته‌اند؛ چنان که «دوپادشاه نخستین این دودمان از بــزرگ‌ترین

۱ــ نامهٔ علوم اجتماعی، پیشین، ص ۱۷۱.
۲ــ شهرهای ایران در روزگار...، ص ۲۲۶.
۳ــ نامهٔ علوم اجتماعی، پیشین، ص ۱۱.

بنیان‌گذاران شهرها به شمار می‌روند و بسیاری شهرها با نام‌های ایشان پدید آمد یا دوباره نام‌گذاری شد[۱].» سعید نفیسی به نام‌های شهرهایی که ساختمانشان به شاهان ساسانی چون اردشیر بابکان، شاپور اول، نرسی، هرمزد دوم، شاپور دوم، بهرام گور، یزدگرد دوم، فیروز، بلاش، قباد، خسرو اول انوشیروان، خسرو دوم پرویز و آذرمیدخت نسبت داده شده‌اند، اشارت کرده است[۲]. در این میان ساختمان نزدیك به ۳۰ شهر به اردشیر بابکان نسبت داده شده‌است که اولین آن‌ها شهر اردشیر در آذربایجان است[۳]. به‌فرمان فیروز ساسانی نیز شهری به‌نام شهرام‌فیروز در آذربایجان ساخته شده است[۴].

رسالهٔ جغرافیایی شهرستان‌های ایران که « شامل اسم و شرح احداث عده‌ای ازشهرهای بزرگ به توسط شاهزادگان و پادشاهان می‌باشد »، احتمالاً درحدود پایان سدهٔ ششم میلادی به‌زبان پهلوی تألیف یافته و دراوایل حکومت خلفای عباسی و نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم (قرن دو هجری) باز نویسی شده و یا مطالبی بر آن افزوده‌اند[۵]. هدف مؤلف ناشناختهٔ این اثر گویا این بوده‌است که «کارهای سازندگی پادشاهان تاریخی واساطیری ایران را ابدی کند[۶].» جالب توجه است که در حدود نیمی از یك صد [و چهار] شهر مورد بحث این کتاب در دوران فرمانروایی ساسانیان ساخته شده است[۷].

پیگولوسکایا که وجود این جزوه به زبان پهلوی را نمودار اهمیت شهر و شهرسازی دراوایل سده‌های میانه می‌داند، بر آنست که همهٔ بخش‌های آن را نمی‌توان از نظر تاریخی معتبر دانست؛ چه « بعضی از شهرها ازسوی کسانی که در جزوه از آن‌ها یادشده است، بنیان نیافته‌اند. تاریخ‌بنای این شهرها متعلق به دوران‌های قدیمی‌تر است. شهرهای مذکور از سوی شخصیت‌هایی که نامشان در جزوه آمده است، بنا

۱ــ میراث باستانی ایران، ص ۴۴۱.　۲ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، ص ۹۰ـ۸۸.
۳ــ همان، ص ۸۸.　۴ــ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۶۳۰.
۵ــ این اثر تحت‌عنوان A catalogue of The Provincials of Eranshahr (فهرست پایتخت‌های ایالتی ایرانشهر) به همت مارکوارت و ویراستاری G.Messina درسال ۱۹۳۱ در رم منتشر گردیده و صادق هدایت ترجمهٔ آن را زیرعنوان شهرستان‌های ایران در مجلهٔ مهر، سال هفتم (۱۳۲۱ ش.)، شمارهٔ ۳ ــ ۱ به چاپ رسانده است. متن این ترجمه درکتاب نوشته‌های پراکندهٔ هدایت نیز آمده است.
۶ــ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۲۳۴.　۷ــ همان، ص ۲۹

نشده‌اند؛ بلکه بسط و توسعه یافته‌اند[۱].» وی خاطر نشان می‌کند که باوجود دست‌کاری‌هایی که در این جزوه درروزگارسلطهٔ تازیان صورت گرفته، با این همه «آگهی‌های به‌دست آمده از آن بسیار ارزشمند و جالب است. به‌ویژه آن‌که در بعضی موارد نوشته‌های این جزوه با نوشته‌های پهلوی و مآخذ عصر تازیان، ازجمله با کارنامک، تاریخ طبری و شاهنامه منطبق وهماهنگ است. مهم آن‌که بسیاری ازمطالب این جزوه را می‌توان با نوشته‌های مندرج درکتاب جغرافیای موسی‌خورنی مقایسه کرد[۲].»

در بعضی ازکتاب‌های تاریخی وجغرافیایی تألیف شده دردوران بعد ازاسلام نیز که به‌طور مستقیم وغیرمستقیم از منابع پیش ازاسلام بهره‌یاب بوده‌اند، ساختمان شهرهای بسیار دیگری نیز به شاهان مختلف ساسانی نسبت داده شده‌اند.

شهرهای دورهٔ ساسانی در اراضی متعلق به پادشاهان بنا و تحت نظارت و و مراقبت گماشتگان آن‌ها اداره می‌شدند. منافع قشربالای شهرنشینان، یعنی بازرگانان و صنعتگران ایجاب می‌کرد که طرفدار حکومت مرکزی نیرومند باشند؛ زیرا که برقرارکردن امنیت در شهر و حومه و نیز سراسرکشور و آماده ساختن زمینه برای شکوفایی تولید و تجارت از چنین حکومتی ساخته بود. پیش‌تراز رقابت پایان‌ناپذیر اشراف فئودال و پادشاهان سخن رفت. در این میان موضع‌گیری اینان در مقابل شهرها روی‌هم رفته متفاوت بود. درحالی‌که پادشاهان علاقه‌مند به‌توسعهٔ شهرهابودند و شهرها نیز عموماً از آن‌ها در برابراشراف پشتیبانی می‌کردند، اشراف نظرخوشی نسبت به‌شهرها نداشته‌اند. به‌عقیدهٔ م.م.دیاکونوف دوره‌های ضعف سلطنت، دوره‌های رکود زندگی شهری بوده است؛ چنان‌که «موقعی که پس از شاپور دوم پادشاهان در تحت تأثیر اشراف درآمدند، موضوع سیاست شهرسازی دچار بحران گردید. فقط پس ازدومین بارکه قباد حکومت کرد، یعنی موقعی که تناسب قوا به نفع نفوذ و قدرت پادشاه تغییر کرد، شهرهای جدیدی به وسیلهٔ پادشاه مذکور ساخته‌شد[۳].»

احمد اشرف ضمن تذکر این نکته که «نظام‌حکومت وسازمان شهری[در این دوره] بایکدیگر همبستگی سیاسی و اقتصادی داشتند» خاطرنشان می‌کند که «رشد شهرهای وابسته به دستگاه اداری پادشاهی، از میان رفتن نهادهای یونانی واز شهر،

۱ ــ شهرهای ایران در روزگار...، ص ۱۶۱. ۲ ــ همان.
۳ ــ تاریخ ایران باستان، ص ۴۱۹.

و افزایش دخالت دستگاه اداری درزندگی شهری وامور اصناف بازرگانان وفعالیت های اقتصادی آنان از مهم‌ترین ویژگی‌های دوران ساسانیان است[۱].» و «دراین‌دوره شهرهای خود فرمان و نیمه‌خودفرمان عهد پارتیان از میان رفت و در منابع و مآخذ تاریخی دیگر اثری از این‌گونه شهرها دیده نمی‌شود[۲].» زیرا «خودفرمانی شهرهای اشکانی که با فرهنگ آمیختهٔ ایرانی ـ یونانی‌پارتی سازگاربود، باتشکیلات‌حکومتی منطبق برنظام طبقاتی ساسانی هماهنگی نداشت[۳].»

پیگولوسکایا هم به این مسئله که از همان آغاز دوران سلطنت ساسانیان‌شهرـ های شاهی جانشین شهرهای خود مختار پولیسی شدند، پرداخته است. به نوشتهٔ او «به هنگام پدیدآمدن شهرهای نوبنیاد واحیای شهرهای کهن ایران، طی‌سده‌های‌سوم و چهارم میلادی دیگر اثری از خود مختاری موجود در نظام پولیسی مشهود نبود. زیرا با از میان رفتن یونانیان و مقدونیان و استحالهٔ‌آنان در محل واهالی بومی، نظام پولیسی اهمیت خود را در شهرها از دست داد. اغلب‌آن‌ها بـه‌شهرهای شاهی بدل شدند. شهرهای شاهی ازسوی شاهنشاه بنیان می‌یافتند و وابسته به او بودند. در بیشتر شهرهای شاهی، کاخ‌ها و اقامتگاه‌های شاه و اعضای خانوادهٔ وی قرار داشتند. ازسدهٔ سوم میلادی هیچ خبری پیرامـون نظام پولیسی در شهرهای ایـران نمی‌یابیم. نظام پولیسی به پدیده‌ای منسوخ بدل شده بود. نه‌تنها در شهرهای نوبنیاد، بلکه‌درشهرهای قدیمی و کهن نیز نظام پولیسی وجود نداشت. همهٔ عواملی که در روزگار پارتیان و پیش از سدهٔ سوم میلادی مانع وحدت کشور بودند و مبارزهٔ شاه با شهرها را سبب می‌شدند، از میان رفتند. اهالی شهرها نظام پولیسی خود را رفته رفته ازیاد بردند[۴].»

حسین سلطان‌زاده از بین رفتن حقوق و آزادی‌هـای شهروندان را یکی از ویژگی‌های شهرنشینی در عهد ساسانیان می‌داند و توضیح می‌دهد کـه با ازمیان رفتن تشکیلات پولیسی (دولت ـ شهری)، ادارهٔ امور هرشهر به‌طور کامل به دست کارـ گزاران دستگاه حکومتی افتاد[۵]. بدیهی است که برچیده شدن بساط آزادی‌های شهرـ های خودمختارانه و یونانی‌وار و حاکم شدن کارگزاران دولت ساسانی بر مقدرات

۱ـ نامهٔ علوم اجتماعی، پیشین، ص ۸. ۲ـ همان، صص ۳ـ۸.
۳ـ معماری، شهرسازی و شهر نشینی ایران درگذر زمان، ص ۱۷۱.
۴ـ شهرهای ایران در روزگار...، ص ۲۱۸. ۵ـ تاریخ شهروشهرنشینی درایران، ص ۶۵.

شهرها، به‌سادگی وبدون مقاومت وحادثه عملی‌نگردید. م.م. دیاکونوف دراین‌رابطه به نمونهٔ گویایی اشاره کرده است:

«شهرهای جدید ساسانی تشکیلات‌پولیسی را نداشتند و شهرهای پولیسی‌قدیم هم در زمان ساسانیان تشکیلات خود را از دست دادند. مثلا شهرشوش که جنبهٔ شهر پولیسی را داشت، پس از آن‌که در آن‌جا اغتشاشاتی به‌پا شد، به دست شاپور دوم‌به کلی ویران‌گردید و ساکنین آن‌هم معدوم شدند.... [بـه‌جای شهر نابود شده شهر دیگری بناگردید] ولی این شهر نظیر شهرهای دیگر ساسانی مرکز اداری و تجاری و صنعتی بود و درآن‌جا قصر پادشاه و سربازخانه‌ها مهم‌ترین واساسی‌ترین نقاط‌شهر را اشغال نموده بودند[1].»

باوجود محدودیت حقوق و نبودن آزادی افکار وعقاید و آزار و شکنجه و حتی اعدام وقتل‌عام آزاداندیشان و پیروان ادیان ومذاهبی غیراز زرتشتی‌گری، بازهم درمجموع وضع شهرنشینان درمقایسه‌با روستاییان بهتر بود و آن‌ها مزایایی ولو محدود داشتند و فی‌المثل‌گویا از خدمت سربازی معاف بودند و وجود اتحادیه‌های صنعتی‌تا حدی از فشار قدرتمندان و افسارگسیختگی آنان جلوگیری می کـرد. پیگولوسکایا هم تأیید می‌کند که شهرها بعد از محروم شدن از خـودمختاری پیشین، دارای نوع خاصی از سازمان پیشه‌وران و اصناف با نمایندگان خاص خود بوده‌اند که باگذشت زمان کمال نیز پذیرفته‌اند[2].

وجود مزایای محدود حقوقی شهرنشینان و به‌طورکلی مزیت زندگی شهری، مهاجرت ازروستاـ که جماعات خودمختار وقدیمی عشیرتی درآن‌جا درحال پاشیدگی بودـ به شهرها روندی روز افزون داشت[3].

لازم‌به‌توضیح است که دردوران ساسانی واژهٔ شهرتاحدودی به معنی‌شهرستان کنونی بوده است. یعنی هرشهرشامل ناحیهٔ بزرگی بود متشکل از یک و گاهی چند شهر و تعدادی روستا. حوزه‌های روستایی هرشهر معمولا از نظر اقتصادی وابسته به آن بودند.

۱ـ تاریخ ایران باستان، صص ۷ـ۴۱۶.
۲ـ شهرهای ایران در روزگار... ، ص ۴۵۹.
۳ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، ص ۱۲۹.

هرشهر عموماً و به‌طور سنتی از سه بخش تشکیل می‌یافته است: کهن دژ یا ارک، شارستان و سوادکه در دوران اسلامی ربض نامیده می‌شده است. کهن دژدر حقیقت محل استقرار حکام و برخی ازنهادهای دولتی و نیز آتشکده وفضاهای وابسته به آن بوده است. این بخش که می‌توان گفت بخش نظامی‌شهربوده، معمولا در مرکز و بهترین نقطهٔ شهر قرار داشت و اغلب بر سطحی بلندتر از سایر نقاط شهر و شاید هم روی تپه‌ای طبیعی ویا مصنوعی‌ساخته می‌شده و از نظردفاعی وضعی روی‌هم‌رفته مطلـوب داشته است. کهن دژ را برج و بارو وشاید هم خندقی درمیان‌گرفته، آن را ازبخش شارستان جدا می‌کرده‌است واین دو بخش‌از طریق دروازه‌ای به یکدیگر راه داشته‌اند.

شارستان یا شهرستان به بخش اصلی هرشهر و مرکز فعالیت‌های اقتصادی و واجتماعی اطلاق می‌شده وحتی در فرهنگ‌ها به معنی شهرآمده ودر دوران‌اسلامی معمولا مدینه نامیده می‌شده است. بازار وگارگاه‌ها و محلات مسکونی، بازرگانان، صنعتگران وپیشه‌وران و زحمتکشان شهری دراین بخش قرارداشت. شارستان‌معمولا دارای حصار بوده است. ملـک‌الشعرای بهار در انتقاد به دریافت محمد قزوینی از واژهٔ شارستان در این مورد مطالبی نوشته است که جادارد دراین‌جا نقل گردد: «... در تاریخ سیستان این لغت مکرر و به‌طرز صریح و روشنی به‌معنی نفس شهر، یعنی دکاکین و خان‌ها که برگرد ارگ یا قهندز (کهن دژ) ساخته باشند، آمده ومی‌رساند که غالباً پیرامون شارستان برج و حصار بوده و در حقیقت هـرچه در اندرون حصار یک شهر بوده است، شارستان می‌گفته‌اند و آن چه از حصار بیرون بوده است، آن را ربض می‌نامیده‌اند وگاه بوده‌است که برگرد ربض هم بازحصار می‌کشیده‌اند؛ اما غالباً حومهٔ شهرکه ربض باشد، بیرون حصار وشارستان بوده است[۱].»

سواد به‌طوری که گذشت، بخش بیرونی‌شهر بوده ومعمولا پوشیده ازباغات ومزارع بود ومساکن پایین‌ترین قشرهای طبقهٔ خراج‌گزار وهرم طبقاتی جامعهٔ‌شهری در این قسمت قرار داست.

از نظر جریان شکل‌گیری‌شهر، ساختمان کهن دژ معمولا مقدم برشارستان و سواد بوده است. چه «تصور زندگی طبقهٔ ممتاز جامعهٔ شهری بـدون کسبه، تجار،

۱ــ سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۸۳.

پیشه‌وران، هنرمندان و کشاورزان پیرامون شهر و دیگر اعضای طبقهٔ خراج گزار که‌با وجود خود به حیات شهر رونق می‌بخشیدند، بی‌معناست[۱].»

با همهٔ آن‌چه که گذشت، نمی‌توان گفت که شهرها همیشه نظمی تغییرناپذیر داشته‌اند. گاهی اتفاق می‌افتاد که کهن دژ در خارج از محدودهٔ شهرقرار می‌گرفت و گاهی توسعهٔ زندگی شهری ساخت و بافت آن را هم به هم می‌زده است. استبعادی نداشت که درنتیجهٔ افزایش جمعیت شهر، شارستان به‌دلیل ظرفیت محدود اولیهٔ‌خود، از باروی گرد خود فراتر رود و به ناگزیر در سواد دست‌اندازی کند. و بخش‌هایی از آن را فرو بلعد و این توسعهٔ شارستان چندان دامنه‌ای پیدا کند که برپا داشتن حصار جدیدی لازم بیاید و سواد جدیدی در اطراف آن گشوده شود. شارستان جدید نیز ممکن بود به‌گسترش خود ادامه دهد و دارای حصار سوم ویا حتی چهارم نیزبشود. در این صورت سواد که اهمیتی کم‌تر از شارستان داشته، اهمیت پیدا می‌کرد و تبدیل به محل پرجنب‌وجوش زندگی و مرکزفعالیت‌های اقتصادی واجتماعی‌می‌شد و بازار و مسکن خواه ناخواه به این بخش انتقال می‌یافت و ای‌بسا که شارستان قدیم روبه ویرانی می‌نهاد.

شاپور راسخ و جمشید بهنام موقعیت سه بخش اصلی شهرهای دورهٔ ساسانی و مناسبات آن‌ها باهم و تحولاتشان را خلاصه‌وار چنین بیان کرده‌اند: «می‌توان حدس زد که هستهٔ‌مرکزی غالب شهرهای روزگار ساسانی قلعه‌ای بود که کهن‌دژ می‌نامیده‌اند وکاخ امرا و مقربان ایشان را پناه می‌داد. بـه مرور زمان که شهرها وسعت می‌یافت، کسبه و تجار و پیشه‌وران و هنرمندان و طبقات دیگر برگرد کهن دژ (ارك) سکونت گزیدند و احیاناً حصاری دیگر بـه دورآن کشیده شد و گاه یک شهر به دیوارهای دوگانه و سه‌گانه محصور گردید وبدین‌وجه شارستان و ربض به‌وجود آمدوگرداگرد آن، روستا قرار گرفت که منبع حیات ومایهٔ تغذیهٔ تمام شهر بود[۲].»

نکته‌ای که توجه به‌آن در این‌جا لازم می‌نماید، تأثیرمحرز نظام طبقاتی ـ کاستی دوران ساسانی درشکل‌گیری شهرهای ایـن دوران و کیفیت سیما و نمود آن‌هاست. با توجه به این نظام که طبقات را با موانع وسدهای گذرناپذیرمقررات و سنت‌ها از

۱ـ معماری، شهرسازی و شهرنشینی ایران درگذر زمان، ص ۱۷۲.

۲ـ مقدمه بر جامعه‌شناسی ایران، ص ۴۵۱.

هم تفکیک می‌کرد و به تعبیر گیرشمن در بین طبقهٔ بالا و طبقات پایین دیواری غیر قابل عبور کشیده شده بوده، جدا بودن بخش‌هـای مختلف یک شهر از یکدیگر با دیوارها وخندق‌های عبورناپذیر و اختلاف منظرمخصوس آن بخش‌ها قابل درک است. به قول محمدرضا تقوی‌نژاد «نظام طبقاتی حاکم از طریق بافت و عناصر ساختمانی شهر درسیمای آن منعکس می‌گشت و اختلاف منظر ارک، شارستان و ربض و هم‌چنین عدم تشابه عناصر کالبدی در داخل هریك از این سه‌بخش نشانه‌هایی از انعکاس فیزیکی نظام مزبور در سیمای شهرهای این دوره‌اند[۱].» وجود حتمی عنصر مشخص دیوار در سیمای شهرهای ساسانی درعین‌حال‌که حکایت از ناامنی وحملات وغارت‌ها دارد، وجود اختلافات و حتی مبارزات شدید طبقاتی و جداکرده شدن این‌طبقات از یکدیگر را نیز تا حدودی بیان می‌دارد. به‌عنوان مثال دیوار بین کهن دژ و شارستان در حقیقت طبقهٔ بهره‌کش را از طبقهٔ خراج‌گزار، یعنی بازرگانان،کسبه، پیشه‌وران‌و روستاییان جدا می‌کرد. قرارگرفتن آتشکده درکنارارک نمود دیگری از تقسیم‌بندی جامعه به رسته (طبقه)ها و به عبارت صحیح‌ترکاست‌هاست. می‌دانیم‌که موبدان در زمرهٔ شاهزادگان و امرا وفئودال‌های بزرگ قرار داشتند وجزوطبقهٔ اول ازچهارطبقه به شمار می‌آمدند. تقوی‌نژاد در این مورد چنین می‌نویسد:

«درمیان بخش‌های سه‌گانهٔشهر، ارک، مرکزقدرت‌وتصمیم‌گیری، بامهم‌ترین ساختمان‌خود،کاخ، معمولاً برفرازمرتفع‌ترین بخش‌شهرودرقلب آن‌واقع بودوبه‌عنوان هستهٔمرکزی، با معماری متفاوت و متعلقات متعدد ضمن تسلط بربخش‌های دیگر، از آن متمایزبود ومعبد به‌عنوان یکی از دوقطب قدرت با بنایی خاص و متمایز ازدیگر عناصر کالبدی، به منظور اثبات یگـانگی دین و دولت، معمولاً در این بخش قرار داشت[۲].»

محله‌های پراکنده درشارستان و سواد نیزقشرهای مختلف مردم را ازیکدیگر جدا می‌کردند. در این میان حرفه و مذهب از عـوامل عمدهٔ چگونگی پخش طبقهٔ خراج‌گزار در محلات بوده است. احمد اشرف در این باره چنین می‌نویسد:

«افراد هرحرفه یا صنف در یک محله یا راسته می‌زیستند. هم‌چنین بود وضع

۱ــ معماری، شهرسازی و شهرنشینی ایران درگذر زمان، ص ۱۷۴.
۲ــ همان، ص ۱۷۲.

اقلیت‌های مذهبی چون مسیحیان، یهودیان و آسوریان. گـاهی نیز پیشه‌وران اسیر را به‌زور به شهرهای تازه‌ساز می‌آوردند و در محله‌ها یا راسته‌های خاصی می‌نشاندند. روستاییانی که به علت گسترش شهرنشینی وازهم پاشیدگی جماعت‌های آزاد روستایی به شهرها روی می‌آوردند، در محله‌های فقیرنشین حـاشیهٔ شهرها جای می‌گرفتند[1].» وانگهی، «قاعدتاً هریک‌ازمحلات دراجزای خودنیزباید به نحوی مراتب ودرجات وابستگان به یک‌گروه یا صنف را به نمایش گذاشته باشند[2].»

چند مطلب دیگر نیز در رابطه بـا شهرهای دورهٔ ساسانیان ناگفته مانده است که به اهم آن‌ها اشاره خواهد شد:

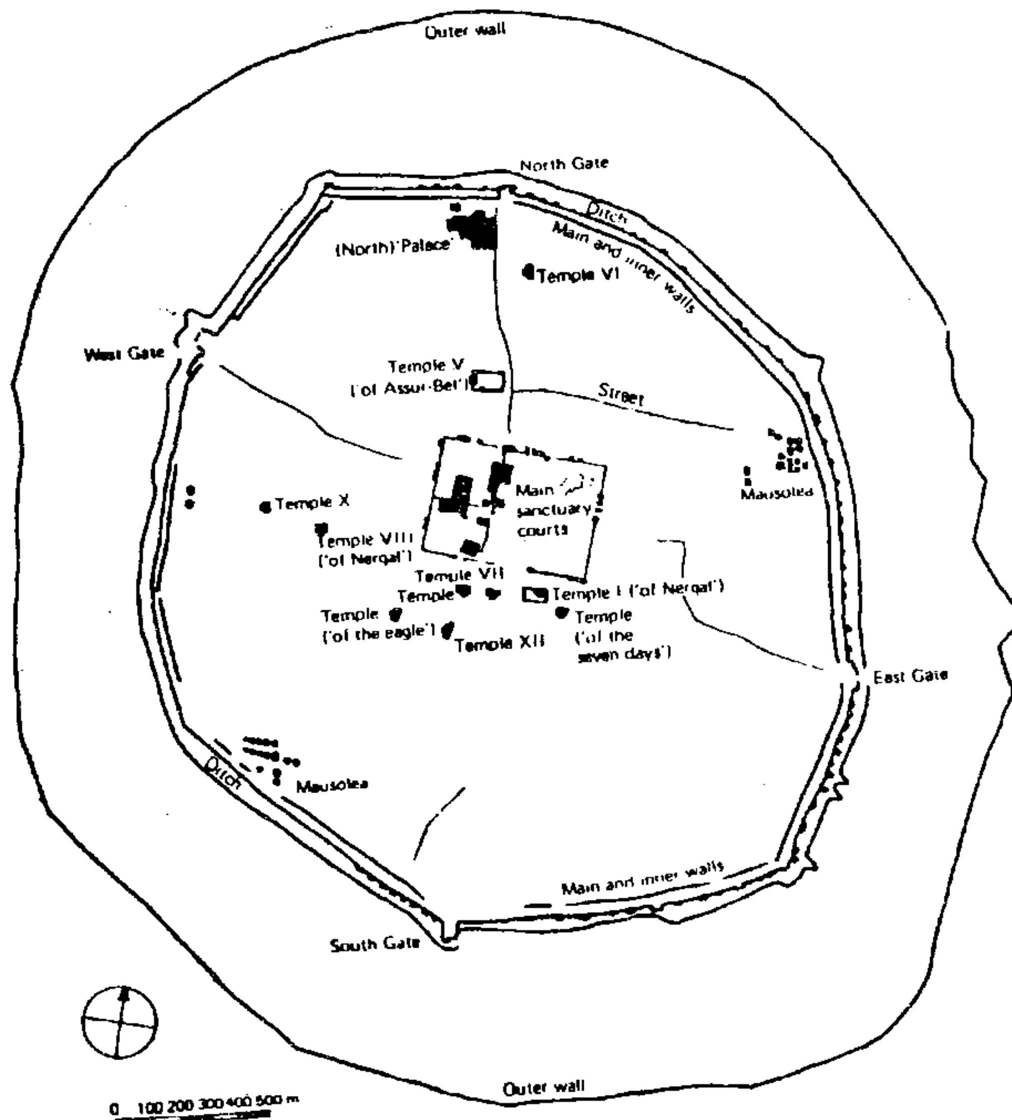
شهرهای دورهٔ ساسانی معمولا دارای شکل‌های دایره‌ای یا شطرنجی بوده‌اند. طرح دایره‌ای از دورهٔ اشکانی متداول شده است و آن را ناشی از عدم امنیت کافی و وجنبهٔ مناسب دفاعی این‌گونه شهرهادانسته‌اند. بعضی‌هاهم احتمال‌داده‌اندکه این‌طرح باشیوهٔزندگی اولیهٔپارتیان وچادرنشینی‌بی‌ارتباط نبوده‌است. سابقهٔشهرهای‌شطرنجی شکل به مصرباستان می‌رسد. این‌گونه‌شهرها دارای دوخیابان اصلی‌عمودبرهم‌بودندو خیابان‌ها وکوچه‌هایی به موازات آن‌هاکشیده می‌شد. دو خیابان اصلی درچهارسمت شهر به دروازه‌هایی ختم می‌شد و از دروازه‌ها به چهار سوی عالم بازمی‌گشت. واین از بخشی از باورهای‌آن دوران ــ یعنی زمین را دارای چهار قسمت یا جزء پنداشتن[3] ــ نشأت می‌گرفته است.

از اجزای قابل ذکرشهرهای دوران ساسانی میدان وبازار بوده است. میدان بیش‌از آن که فضای اجتماعی باشد فضایی اداری ــ سیاسی به‌شمار می‌رفته و برای کارهایی از قبیل سان و بازدید سپاه مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

بازارهم به‌عنوان فضایی‌که دادوستد و تولید بعضی ازکالاها درتمام‌طول سال در آن‌جا جریان داشته باشد، در دورهٔ ساسانیان و بـراثر رونق بازرگـانی داخلی و توسعهٔ شهرها و شهرنشینی شکل نهایی خود را باز یافت[4].

۱ــ نامهٔ علوم اجتماعی، پیشین، ص ۱۰.
۲ــ معماری، شهرسازی و ...، ص ۱۷۲.
۳ــ نامهٔ تنسر، ص ۸۹/ ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۱۰.
۴ــ تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران، صص ۷۱ــ۶۹.

گسترش شهرنشینی و رشد و توسعهٔ پیشه‌ها و بازرگانی زمینهٔ مساعدی برای پیشرفت فرهنگ وهنر فراهم‌آورد که درفصل مربوط به تمدن وفرهنگ عصرساسانی مورد بررسی قرارگرفت.



نقشهٔ شهر هترا در سدهٔ ۲ م. این شهر براساس یک سنت پذیرفته شده در خاورمیانه دارای سه ردیف حصار بوده است. حصار بیرونی، حصار میانی [با خندق] که حصار اصلی به شمار می‌رفته و حصار مرکزی که پرستشگاد عمده و قصور فرمانروایان را دربرمی‌گرفته است. همین حصارها قسمت‌های مختلف شهر و به عبارت دیگر کهندژ شارستان و سواد را از هم جدا می‌کرده‌اند.

شهرهای آذربایجان

نشانه‌هایی از گذشته

در صفحات گذشته از پیدایش شهرنشینی در آذربایجان سخن رفت؛ اینک جا دارد سابقهٔ چند شهر آذربایجان در دوران پیش از اسلام مورد بررسی قرار گیرد. گفتنی است که صورت نگرفتن کاوش‌های باستان شناسی کافی در شهرهای آذربایجان، کمی اطلاعات موجود در این زمینه و نیز محدودیت چهارچوبی که برای این کتاب در نظر گرفته شده، امکان آن را نمی‌دهند که تاریخچهٔ تمام شهرهای آذربایجان یکی یکی و هر کدام به تفصیل بررسی گردند. از این‌رو بحث خود در این مورد را به سه قسمت می‌کنیم:

۱ـ ذکر اجمالی اهم اطلاعات و فرضیات و حدسیاتی که موجودیت بعضی از شهرهای امروزی آذربایجان در دوران پیش از اسلام را محتمل می‌نمایانند.

۲ـ مرور تاریخچهٔ شهرهایی که بنا به آگاهی‌های موجود در دوران پیش از اسلام از اهمیت خاصی برخوردار بوده‌اند.

۳ـ بررسی تاریخ شهر تبریز. به جهت قرارگرفتن تبریز و سیر تاریخ آن در مرکز و مدار این تحقیق، دربارهٔ این شهر با تفصیل بیشتر و در فصلی مستقل وجداگانه سخن خواهد رفت.

آمیانوس مارسلینوس[1] (۳۹۰ـ۳۳۰ م.) که در لشکرکشی ژولیانوس (امپراتور روم) در حدود سال ۳۶۳م. به قلمرو شاپور دوم ساسانی شرکت داشته و در جریان مأموریت‌های سیاسی و نظامی تا ارمنستان و بین‌النهرین و کردستان نیز پیش آمده و

۱ – Ammianus Marcellinus

و سال‌ها در آناطولی زیسته بود و می‌توان گفت که به وضع آذربایگان آشنایی داشته، در فصل ۶ بخش ۲۳ تاریخ خود دربارهٔ این سرزمین چنین گزارش داده است:

« آتروپتنه مانند ماد [بزرگ] ازشهرهای بسیار برخوردار است و ازدیه‌های بزرگ که هریک به شهری ماند. گروه انبوهی دراین سرزمین زیست می‌کنند. کوتاه گرفته، گویم: این‌جا خرم‌ترین جایی است که پادشاهان می‌توانند از برای زیستن برگزینند. هم‌چنین در این سرزمین‌ها خاک‌های خوب و بارور فراوان است. دراین سرزمین شهربسیار است، درسرآن‌ها می‌توان از... گزک (گنزک) نام برد[۱].»

متأسفانه نام اغلب این شهرهای بسیار به روزگار ما نرسیده است. مثلا ، آیا شهرهای خوی، سلماس و ماکو که در سده‌های ۸ـ۹ ق.م. جزو استان اورارتویی سانگی بوتو بوده‌اند ــ و آن‌جا در آن روزگار سرزمینی بوده است آبادان و پر از آبادی‌ها ــ درزمان ساسانیان جزو همان شهرهای بسیاری بوده‌اند ؟ در این مورد اطلاع دقیق و صریحی در دست نیست؛ اما قراین موجود کفهٔ پاسخ مثبت را سنگین‌تر می‌کند.

در سلماس بقایایی از آثار اورارتویی به چشم می‌خورد؛ از آن جمله است بناهای خلدی (اورارتویی) بر تپهٔ زنجیرقلعه که به وسیلهٔ کرپورتر کشف گردیده است[۲]. ادوین رایت از پژوهندگانی است که سلماس را محل شهر اولهو ، یکی از شهرهای بزرگ استان اورارتویی سانگی بوتو دانسته است. با قبول این نظر می‌توان گفت که درجای شهر سلماس کنونی درسدهٔ هشتم پیش ازمیلاد شهر آبادی وجود داشته که درجریان لشکرکشی هشتم سارگن دوم، شاه آشور، ویران گردیده است. ضمناً به نظر همان پژوهنده ناحیه‌ای که رومیان به جهت آبادانی‌اش چیلیاکوموس[۳] (هزاردیه) خوانده‌اند، همین ناحیه و درهٔ سلماس بوده است.

در نزدیکی سلماس نقش‌هایی بر صخره‌های کوهی به نام صورت داغی در اوایل دوران سلطنت ساسانیان کنده شده و اکنون باقی است که درصفحات گذشته از آن سخن رفته است.

لازم به تذکر است که سلماس در دورهٔ اشکانیان و ساسانیان جزو ایالت پرسرمنیا[۴]

۱ ــ یسنا، ج ۲ ، صص ۸ـ۱۳۷.

۲ ــ دایرة المعارف، مصاحب ج ۱، ص ۱۳۲۷.

۳ – Chiliacomus　　۴ – Persarmenia

بوده که گاه به آتورپاتکان و زمانی به ارمنستان وابستگی داشته است[1].

ماکو هم دارای آثاری ازدورهٔاورارتویی است‌وزمانی جزوولایت‌واسپورگان بوده. ولایتی که معمولا جزو قلمرو اشکانیان و ساسانیان بـوده وگاهی هم به تصرف شاهان ارمنستان درمی‌آمده است[2].

خوی هم وضعی کمابیش نظیرسلماس وماکوداشته وبه نظرمیرزا بالا،نویسندهٔ مادهٔ خوی انسیکلوپدی اسلامی، در دورهٔ پیش ازاسلام وجود داشته است. ادوین رایت به نقل ازهرتسفلد نوشته است که نام خوی درسال‌نامه‌های آشوری سدهٔ ۸ق.م. به‌صورت حویه‌وَ[3] آمده ودرهمان منابع چونان‌محلی پر ازباغات وصف‌گردیده‌است. بعد از آن یک دورهٔ سکوت و پوشیدگی ۱۳ قرنی براین ناحیه گذشته تا در دورهٔ اسلامی درآثار مختلف چونان شهری‌آباد و بزرگ از آن سخن رفته است. کلمنت مارکام‌انگلیسی‌نوشته‌است که «می‌گویندشهرخوی درمحل شهرقدیم پایتخت‌ارمنستان، ارتاکساتا[4] بنا شده است[5].» اما اطلاعات موجود حاکی از آن هستندکه « این شهررا آرتاکس، پادشاه ارمن به‌دستورالعمـل آنیبال، سردارکارتـاژ، در سال هشتاد قبل از میلاد، در ساحل شمالی رود ارس بنا نموده و در سال پنجاه بعد از میلاد رومی‌ها [به فرمان کوربولو[6] سردار رومی در۵۸م.]آن را خراب کردند وخرابهٔ شهرالآن [حدود اوایل سدهٔ ۱۴ ه./ اواخر سدهٔ ۱۹ م.] موجود ودر نقشه‌های جدید محل آن فیمابین قریهٔ تون و دده‌لومشهوراست[7] » و « در ۲۷ کیلومتری شهر ایروان[8] » قرار دارد.

مرند هم دارای بقایایی از دژهای دورهٔ حاکمیت آتورپاتیان است و حدس زده‌اندکه این شهرهمان ماندا‌گارنا باشدکه ازآن در**تعلیم‌نامهٔ جغرافیای بطلمیوس** نامی رفته است . جکسن بـرآنست که قدمت مرند که روزگاری در عهد ساسانیان پایتخت ایالت واسپورگان بوده، به حدی است که اگـرکسی دست به تجسسات و

۱ـ مینورسکی: انسیکلوپدی اسلامی، مادهٔ سلماس.

۲ـ مینورسکی، انسیکلوپدی اسلامی، مادهٔ ماکو.

۳- Huyava ۴ – Artaxata

۵ـ تاریخ ایران‌در دورهٔ قاجار، ص ۵۶.

۶– Corbulo

۷ـ تطبیق‌لغات جغرافیایی قدیم وجدید ایران، ص ۵۷.

۸ـ دایرة‌المعارف فارسی،ج ۱، ص ۸۵/ فرهنگ جغرافیایی وبستر، ص ۷۹.

کاوش‌هایی در این شهر و اراضی مجاور آن بزند، احتمالاً پاداش اقدام خود را خواهد یافت. خود وی که در فصل زمستان از این شهر گذشته، تأسف خورده است که متوجه کول‌تپهٔ (تپهٔ خاکستر) موجود در آن‌جا نشده است تا در آن، که بی‌گمان از تراکم خاکسترهای آتشکده‌ای در طی قرن‌ها پدید آمده، مطالعه‌ای بکند. مینورسکی قلعهٔ خاکی فرو ریختهٔ واقع در جنوب شرقی مرند را از سلسلهٔ قلاع خاکی اورارتویی می‌داند که نظایر آن در حملهٔ سارگن دوم درنقاط مختلف آذربایجان فرو کوفته شده اند[1]. جکسن به وجه‌تسمیهٔ عوامانهٔ مرند نیز اشاره کرده است. به‌موجب یك افسانهٔ ارمنی مرند در اصل میراند ــ متشکل از دو کلمه میر و اند ــ بوده که به معنی مادر آن‌جاست، می‌باشد؛ و منظور از مادر، زن نوح است که به موجب افسانه‌ای در آن شهر مدفون بوده است. جالب توجه‌است که امروزه مسجدی به نام مادر نوح در مرند وجود دارد که «بنایش ازدوران صفوی‌است؛ شاید قبل از آن نیز با کیفیتی دیگر معبد بوده[2].» تاورنیه هم که در اواسط قرن ۱۷ م. از مرند گذشته، می‌نویسد که مرند «به واسطهٔ قبر زن نوح که در آن‌جا واقع است، مشهور می‌باشد[3]. بطلمیوس نیز از قومی به نام موروندایی[4] سخن گفته است که به‌گمان بعضی‌ها این ناحیه را در اشغال خویش داشته‌اند و بنابراین نام خود را به این شهر داده‌اند[5].

سراب که بردشتی حاصل‌خیز و گسترده درمیان کوه‌های سبلان در شمال و بزغوش در جنوب ــ که از هردو رودهایی بر آن جاری‌است ــ قرار گرفته، یکی از مناطقی است که ازدیرباز مسکون بوده‌است. وجود کتیبه‌های اورارتویی در رازلیق و نشتیبان، واقع درحومهٔ سراب شاهدی است بر این ادعا. گذشتن یکی از شاخه‌های پررونق‌ترین جاده های تجارتی خاور نزدیك و میانه؛ یعنی جاده ابریشم از این ناحیه را می‌توان یکی ازعوامل ایجاد زمینهٔ مساعد برای پدید آمدن شهر در این ناحیه دانست. به‌خصوص که این راه که از طریق فیروز آباد و خلخال به این ناحیه می‌رسیده، در همین‌جا خود به دو شاخه شده، یکی از طریق اردبیل به بردعه و از آن‌جا به قفقاز و ماورای

۱ــ «مرند و آثار تاریخی آن»، کارنگ، یغما، سال ۲۸، شماره ۷ (مهر ۱۳۵۴)، ص ۴۳۱.

۲ــ یغما، همان. ۳ــ سفرنامهٔ تاورنیه، ص ۶۵.

۴ — Morundai

۵ــ سفرنامهٔ جکسن، ص ۵۴.

قفقاز و نیز ارمنستان و کناره‌های دریای سیاه و... می‌رفت و دیگری به سوی تبریز ادامه می‌یافت. گذرگاه‌های نیر و صاین، واقع در راه بین اردبیل و سراب از نظر اقتصادی و استراتژیکی دارای اهمیت ویژه‌ای بوده‌اند. عبدالله فاضلی این گذرگاه‌ها را دارای اهمیتی هم‌ارز با معابر دربند و داریال در قفقاز دانسته است[۱]. به نام این شهر در آثار پیش از اسلام برخورد نشده است؛ اما در آثار بعد از اسلام نام این شهر به صورت‌های سرات (سراة)، سراو و سراب ثبت گردیده است.

در حوالی مشکین‌شهر (خیاو) نیز که میان کوه سبلان و دشت حاصل‌خیز مغان قرار گرفته، احتمالاً شهری وجود داشته است. درحدود سال ۱۳۴۰ شمسی سنگ نوشته‌ای به خط پهلوی در نزدیک مشکین‌شهر کشف گردید. این کتیبه در زمان سلطنت شاپور (احتمالاً دوم) و به مناسبت بنای قلعه‌ای که ساختنش ۶ سال طول کشیده و بنابراین قلعهٔ بزرگی بوده، برصخره‌ای کنده شده است[۲].

فیروزآباد شهری بوده که فیروز ساسانی در ولایت اردبیل بنا کرده بوده و در زمان زندگی یاقوت حموی (اوایل سدهٔ ۷ هـ./ اوایل سدهٔ ۱۳ م.) هنوز پا برجا بوده است. این شهر حوالی مرزبین اردبیل وخلخال قرار داشته و باذان فیروزنامیده می‌شده است[۳].

جابروان یکی از شهرهای مهم دوران ساسانی بوده است. زیرا، نامش در میان شهرهایی برده شده که در سال ۲۲ هجری برای مقابله با تازیان نیروگسیل داشته‌اند[۴]....

شهرهای عمده

شهرهای مهم آذربایگان در دوران پیش از اسلام، بنابه اطلاعات موجود عبارت

۱ ـ تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ‌شناسی ایران، ص ۸۴.
۲ ـ مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، سال ۱۳۴۱، شماره ۱، ص ۲/ آثار باستانی آذربایجان، ج ۲ صص ۶۲۷ـ۳۲.
۳ ـ آذربایجان، رایت، ص ۱۴۳.
۴ ـ همان.

بوده‌اند از، گنزک، اردبیل، ارمیه و مراغه.

گنزک

این شهر که در منابع مختلف پیش و بعد از اسلام غزکا، گنزک، گندزک، گنجک، جزنق، شیزو... خوانده شده[1]، یکی از مراکز آذربایجان در دوران پیش از اسلام بوده و چنان‌که دیدیم به نظر آمیانوس مارسلینوس در سر شهرهای این سامان قرار داشته است. سابقهٔ مرکزیت یافتن گنزک به دوران سلطنت سلسلهٔ خود مختار آتورپاتیان می‌رسد و بعد از برافتادن آن‌ها نیز، این شهر تا اواخر دولت ساسانی هم‌چنان تختگاه آذربایگان بوده و گذشته از مرکزیت سیاسی، دارای اهمیت خاص مذهبی نیز بوده است.

در رسالهٔ جغرافیایی **شهرستان‌های ایران**، تألیف شده به زبان پهلوی و نیز در اثر استرابن، برای آذربایجان از دو مرکز زمستانی وتابستانی نام رفته است که از آن‌دویکی گنزک بوده است و دیگری به احتمالی اردبیل وبه احتمالی دیگرمراغه.

رسالهٔ یاد شده مشتمل بر ۶۳ فقره و ۴ بخش است و عنوان‌بخش‌چهارم که‌از فقرهٔ ۵۶ تا پایان رساله، یعنی فقرهٔ۶۳ را دربرمی‌گیرد، «جانب آذرپادگان» است. در فقرهٔ ۵۶چنین‌می‌خوانیم: شهرستان آذرپاتکان ایران گشنسب، سپهبد آذربایگان ساخت.» ودرفقرهٔ ۵۸ چنین آمده: «در جانب آذربایگان شهرستان گنجه را افراسیاب تورانی ساخت.» درزیرنویس توضیح داده‌شده که «ذکر بنای گنجه توسط افراسیاب دریشت‌ها آمده‌است[2].»

ابراهیم پورداود دو جملهٔ متن راچنین ترجمه‌کرده است: «پایگاه [پایتخت] آذرپاتکان را ایران گشنسپ، سپهبد آذرپاتکان ساخت.» و «درکرانهٔ آذرپاتکان، شهرستان (پایگاه) گنجك را افراسیاب تورانی ساخت.» و دریافت خود از جملات فوق را به قرار زیر به قلم آورده است: «دراین‌جا ازدوپایتخت زمستانی وتابستانی

۱ ـ دربارهٔ اشکال مختلف تلفظ نام این شهر رک: تاریخ ایرانیان و عرب‌ها درزمان ساسانیان، ص ۱۹۰.
۲ ـ نوشته‌های پراکنده، صص ۳۲-۴۳۱.

شهریاران آذربایجان یاد گردیده که یکی از آن‌ها گنجك بوده، در نـزدیکی تخت سلیمان کنونی که ساختهٔ افراسیاب تورانی پنداشته شده و پایگاه زمستانی که از آن نام برده نشده، بایستی اردبیل باشد [که] ساختهٔ ایران گشنسپ ، سپهبد آذرپاتگان شناخته شده است[۱].»

پورداود درجایی دیگر نیز ازدو پایگاه آذربایجان سخن رانده است: «آذربایجان در قدیم دوپایگاه داشته، یکی همین گنجك بوده که معرب آن جزن یا جزنق است؛ اسم پایگاه دوم آذربایجان از قلم اسپتراین افتاده، درکتابش ذکـر نشده است. مورخین ایرانی وعرب پس از استیلای اسلام کرسی‌نشین اولی راشیز و کرسی‌نشین دومی را اردبیل نوشته‌اند[۲].» وی سپس اضافه کرده است کـه « محققاً اردبیل پایگاه تابستانی بوده، چه ابـن‌الفقیه آن را سردترین دشت ایران شمرده، بلاذری صراحتاً اردبیل را پایگاه مرزبان نوشته است[۳].»

آشکاراست که‌بین نظریات ابرازشدهٔ ایشان‌درحواشی یسنا و یشت‌ها تناقص وجوددارد‌وچنین به‌نظرمی‌رسد که‌اردبیل‌اگریکی‌ازدو تختگاه آذربایجان‌بوده، تابستانی بوده است. از سوی دیگرشاید طرح این مسئله که آذربایجان دردوران پیش ازاسلام دارای دوتختگاه زمستانی‌وتابستانی‌بوده، خود پایهٔ‌محکمی‌نداشته باشد؛ چنین به نظر می‌رسد که در دوران پیش از اسلام نیزبه مانند دوران بعد اسلام هراز گاهی شهری به‌جهات‌مختلف اعتبارومرکزیت می‌یافته وبه‌جهاتی دیگراعتبارخودرا ازدست‌می‌داده است. اردبیل‌هم شاید در دوره‌ای ویاحتی دوره‌هایی ازچنین موقعیتی برخوردار شده و مخصوصاً بعد ازویرانی‌گنزک به دست هراکلیوس، پایتخت آذربایجان شده‌است؛ چنان‌که به هنگام فتح آذربایجان به دست اعراب ، اردبیل مرزبان‌نشین و مرکز این سرزمین بوده است.

گنزك از این نظر که آتشکـدهٔ آذرگشسپ در آن‌جا قرارداشته، از اهمیت مذهبی وسیاسی خاصی برخورداربوده است. این آتشکده‌یکی‌از سه آتشکدهٔ مهم در میان هزاران آتشکده و به‌اعتباری مهم‌ترین آتشکدهٔ زرتشتی بوده است . جالب توجه است که بنابه نوشتهٔ ابن‌فقیه و صاحب تاریخ قم، مزدك بعد ازچیرگی برقباد از او

۱ - یسنا، ج۲، ص ۱۲۹ ۲ - یشت‌ها، ج۲، صص ۴۷ - ۲۴۶.
۳ - همان .

خواست تاهمهٔ آتشکده‌ها را غیر از سه آتشکدهٔ یاد شده، ازمیان بردارد[1] وگویا با این اقدام می‌خواسته است دست موبدان و هیربدان را از منابع در آمد و نفوذشان کوتاه کند. و اما آن سه آتشکده جایگاه و نگهدارندهٔ به باور زرتشتیان سه شرارهٔ مینوی بودند که هر کدام برای امداد گروهی از مردم به‌جهان خاکی فرود آمده بودند. از آن میان آتشکدهٔ آذر فرنبغ پاسدار پیشوایان دینی، آتشکدهٔ آذربـرزین پشت و پناه بـرزگران و آتشکدهٔ آذرگشسپ نگهبان رزمیان و پادشاهان پنداشته می‌شدند. در تفسیر پهلوی آتش بهرام نیایش، ازفصول **خرده اوستا** دربارهٔ این آتشکده چنین آمده است: «جای آذرـ گشسب در کوه اسنوند، کار آذر گشسب رزمی (آرتشتاری) است. از اوست که جنگاوران در آتر پاتکان تیزتر و دلیرتر هستند[2]...»

بدیهی است که آتشکدهٔ اخیر به جهت تعلق داشتن به دربار و آرتش ازشکوه و اهمیت خاصی برخوردار و نشانهٔ یگانگی دین ودولت بوده است وسلاطین ساسانی معمولاً به هنگام تاج گذاری و گرفتاری‌های بزرگ و پیش از اقدام به کارهای مهم روی نیاز به این آتشکده می آورده‌اند و پای پیاده به آنجا می‌رفته‌اند. چنان‌که خسرو پرویز پیش از شتافتن به میدان نبرد هیاطله در مرزهـای خـراسان، به آذربایجان آمد و در آذرگشسپ بـه راز و نیاز پرداخت و بعد از کسب پیروزی، برای شکـرگزاری باز روی سوی این پرستشگاه آورد وجواهرات سلطنتی خاقان ونیز ملکهٔ که اورا به‌همراه آورده بود، وقف آن‌جا کرد[3]. وقتی‌هم که هراکلیوس (هرقل) امپراتور روم به‌سوی آذربایجان پیشروی می کرد، خسرو پرویز آتش جاودانی این آتشکده را که به قول بعضی از مورخان مسلمان از هفت سده باز روشن بـود، همراه بخش اعظم گنجینهٔ آن‌جا به‌جای دیگـری منتقل کرد تا ازدستبرد دشمن درامان ماند. پروکوپیوس بیزانسی دراواسط سدهٔ ششم میلادی وزمان سلطنت خسروانوشیروان از آتشکده‌ای سخن گفته است که به احتمال قوی همین آذرگشسب بوده است: «آتشکدهٔ بزرگ ایرانیان در آذربایجان واقع است و مجوسان آتش آن را مرتباً روشن نگاه‌می‌دارند ومراسم مذهبی بسیاری

۱ـ ترجمهٔ مختصر البلدان، ص ۷۶/ تاریخ قم، ص ۸۹.

۲ـ مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۳۱۳.

۳ـ تاریخ ایرانیان و عربها... ، ص ۱۶۸/ تاریخ بلعمی، صص ۴۳ـ۹۴۲.

درگرد آن به‌جا می‌آورند[1]...»

گنج و ثروت هنگفت این پرستشگاه که تئوفانس، تاریخ نگار بیزانسی آن‌را با گنج‌های افسانه‌ای کرزوس، پادشاه لیدی قابل مقایسه دانسته، از طریق نذورات و هدایای مؤمنان از طبقات مختلف مردم و شاهان فراهم آمده بود و نام گنزک یا گنجك نیز گویا به مناسبت همین اشیای گران بهای گردآمده در شهرشیز به آن‌جا داده شده‌بوده است[2].

آتشکدهٔ آذرگشسپ از این نظر هم که محل نگهداری نسخه‌ای از کتاب **اوستا** بوده اهمیت داشت. این نسخه که به روایتی در زمان هخامنشیان تنظیم گردیده‌بود، به‌نظر بهرام‌فره‌وشی در جریان حملهٔ اسکندر با همهٔ اشیای دیگر گنجینه به یغما برده شد و به‌یونان واسکندریه‌فرستاده شد[3].

بهرام فره‌وشی چند سطر پیش از بیان این‌نظر، اظهار می‌دارد که «شهرشیز از دوران‌های بسیار دور تاریخی جایی مقدس بوده است و پیش‌از آن‌که آتشکدهٔ‌بزرگ آذرگشسپ در کنار برکهٔ آن برپا شود، آن‌جا نزد بومیان آن سرزمین، پرستشگاه اسب سپید بود و هنگامی که در دورهٔ اشکانیان معبد آذرگشسب در آن‌جا پدیدآمد، این شهر، یك شهرمعبد مذهبی گشت و بعدها پادشاهان ساسانی پیاده به زیارت پرستشگاه آن می‌رفتند و بزرگ‌ترین آتشکدهٔ جهان زرتشتی، یعنی آتشکدهٔ شاهی در آن‌جا قرار داشت[4].»

شواهد موجود حکایت از آن دارند که بخش‌هایی که بقایای آن‌ها از زیرخاك درآورده شده، و مخصوصاً حصار دور آن و یا دست‌کم بخشی از آن ـ با توجه به معماری دروازهٔ جنوب شرقی آن ـ در دوران اشکانیان ساخته‌شده است[5]. آندره‌گدار هم این پرستشگاه را از بناهای اشکانی دانسته[6] و منوچهر ایمانی بدون ذکر مأخذ نوشته است که «فرهاد چهارم، پادشاه اشکانی جهت سوگند و ادای مراسم مذهبی معمول آن زمان چندین‌بار پیاده از پایتخت خود به سوی این آتشکدهٔ مقدس روی

۱ـ جنگ‌های ایران و روم، ص ۱۹۰. ۲ـ یشت‌ها، ج ۲، ص ۲۴۶.
۳ـ ایرانویج، ص ۹۷. ۴ـ همان، صص ۷ـ۹۶.
۵ـ «گزارش حفاری در تخت‌سلیمان»، منوچهر ایمانی، مجلهٔ باستان شناسی، پاییز و زمستان ۱۳۳۸، ص ۱۱۰. ۶ـ هنر ایران، صص ۲۰۶ و ۲۱۰.

آورده[۱].»

به نظری هم‌نسخهٔ **اوستای** تنظیم شده‌درزمان هخامنشیان ـ اگر چنین نسخه‌ای وجود خارجی داشته ـ پیش از برپایی آتشکدهٔ آذرگشسپ، درگنج شیزگان شهرشیز نگهداری می‌شده و احتمالاً این گنج همان پـرستشگاه اسب سپید ویـا بخشی از آن پرستشگاه بوده است. نا گفته نماند که اسب سپید به‌گفتهٔ بهرام فـره‌وشی مرکب الههٔ ناهیدشمرده می‌شده و پرستشگاه موجود درشیز در حقیقت معبد ناهید بوده و بعد از تبدیل و تسمیهٔ آن جا بـه‌آذرگشسپ باز هم به مناسبت گرامـی‌داشت الههٔ ناهید «زنان بزرگان را برای پرستاری و به پارسایی زیستن بدان‌جا می‌فرستادند. چنان‌که خاتون زن‌خاقان ترک بدان‌جا فرستاده شده و شاخـهٔ مؤنث خاندان اشکانی برآن‌جا حکمرانی داشتند.[۲]»

یکی دیگر از علل‌اهمیت پابی‌گنجک، وجود یک مدرسهٔ مخصوص تربیت مغان در این شهربوده است. پیگولوسکایا در این باره چنین می‌نویسد:

«دراین سرزمین، به‌ویژه ناحیهٔ گنزک و کنار آتشکـدهٔ مشهورآتورگشسپ (آذرگشنسپ)مدرسه‌ای برای تعلیم وتربیت مغان وجود داشت. این‌جا پرورشگاه همهٔ مغان بودوسروش‌مغان نام داشت. این جایی بودکه مغان ازسراسرکشور ایران درآن گردمی‌آمدند تا دعای فرزند اسفید تهامان (سپیتامان یا اسپیتامان) را بیاموزند[۳].»

ناگفته نماندکه به اعتقادی هم‌که در **انجمن آرای ناصری** منعکس‌گردیده، اصل زرتشت از همین شهر بوده[۴] و واژهٔ آذرگشسپ بیش از ۷۰ بار در **شاهنامه** آمده است[۵].

شهرشیز و آتشکده آذرگشسپ تـا زمان خسرو پرویز و به حساب دقیق‌تر تا سال ۶۲۳ م. که به‌دست نیروهای تحت فرمان هراکلیوس ویران‌گردید، پابرجا بود. پیش ازآن چند بار دشمن قصدگشودن این شهرمهم را داشته وحتی درسال ۳۶ ق. م. آنتونیوس رومی تا پشت دیوارهای شهرپیش‌رفت و درآن‌جا ازنیروهای متفق آتور-

۱ـ مجلهٔ باستان شناسی، همان، ص ۱۰۸.
۲ـ ایرانویچ، ص ۱۸۹. ۳ـ شهرهای ایران در روزگار...، ص ۴۱۷.
۴ـ مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۸۲.
۵ـ آتشکدهٔ آذرگشسپ، ص ۱۲.

پاتکانی و اشکانی شکستی فضاحت‌بار خورده، عقب نشست[1]. اما هراکلیوس در سال ۲۴-۶۲۳ م. بعد از تصرف نخجوان با یک لشکر ۱۲۰ هزار نفری تشکیل یافته از رومی و ترک و خزر، براین شهر مقدس زرتشتی دست یافت و آنجا را به‌انتقام اشغال اورشلیم به دست نیروهای ساسانی به‌آتش کشید.

توضیح این‌که ۱۰ سال پیش از آن، اورشلیم بـه همدستی یهودیان به دست شهروراز، سردار خسروپرویز غارت‌گردیده، در حدود ۳۵ هـزار نفر از ساکنان آن شهر به بردگی گرفته شده و مزار عیسی سوخته و صلیبی که مسیح بر بالای آن جان داده بود، به تیسفون انتقال یافته بود. این اقدام غوغایی درجهان مسیحیت برانگیخته و مایهٔ کینه توزی‌ها شده بود. هراکلیوس‌مسیحی‌کیش با استفاده از چنین جوی بود که توانست بر بخشی از قلمـرو ساسانی دست یابد و شهرهای شیز و تبرمائیس و آتشکده‌های آن‌ها را با خاک یکسان سازد. اگـرچه صلیب حضرت مسیح پس از ۱۵ سال ماندن در پایتخت دولت ساسانـی دوباره طی تشریفات خاصی به اورشلیم برگردانده شد، اما گنجک دیگر هرگز شکوه دیرین را باز نیافت و آتشکدهٔ آذرـ گشسب دوبـاره دایر نگردید. ابراهیم پور داود که نسبت به تاریخ و فرهنگ ایران باستان عشق و به تازیان کینه می‌ورزد و شکست ایـرانیان از رومیان را از علل عمدهٔ شکست آنان از اعراب می‌داند، از این ویرانی چنین یاد می‌کند:

« درین کین‌توزی اهریمنی، آن پرستشگاه با شکوه که از زیارتگاهان بزرگ ایرانیان بود، پس از سالیان بلند سرفرازی، فرو ریخت وخاموش شدن فروغ ایزدی را در آن کاخ باید آغاز سیه روزی ایران شمرد. دیری نپایید که عرب از پی‌رسید و تمدن دیرین ایران یکسره بربادرفت[2].»

تااین اواخربین دانشمندان دربارهٔ محل شهرگنجك اختلاف بود. نخستین‌بار

۱ـ حسن انوری در سال ۱۳۴۱ ش. نوشته است که « در حدود چهل سال پیش، اندکی کمتر یا بیشتر، دردهکدهٔ شیرهمرد (پنج کیلومتری تخت‌سلیمان) سکه‌ای از آنتوان، سردار رومی که در سال ۳۶ پیش از میلاد به انتقام شکست کراسوس به ایران لشکر کشید، پیدا شده بوده است. این سکه ابتدا در تصرف مرحوم عبدالعلـی افشار (امیر مکرم) از سرشناسان افشار بوده، سپس به مرحوم سید احمدکسروی هدیه داده شده است.» آذرگشسب، ص ۴۷.

۲ـ یشت‌ها، ج ۲، ص ۲۳۹.

هنری راولینسن انگلیسی در سال ۱۸۳۸ م.، بعد ازبازدید از ویرانه‌های تخت‌سلیمان فعلی[1] ـ واقع در ۴۲کیلومتری تکاب مراغه ـ ادعا کرد که این مکان جایگاه همان گنجک یاشیز، شهر آتشکدهٔ آذرگشسب است. بعضی‌ها نیز چون ویلیامز جکسن آمریکایی این نظریه را پذیرفتند.

جکسن که یکی از پژوهندگان زبان و ادبیات و دین وآیین ایران باستان به شمار می‌رفت واثرعظیمش به نام زرتشت پیامبر ایران باستان را در سال ۱۸۹۹م. انتشار داده بود، در زمستان سال ۱۹۰۳ م. ضمن گشت وگذار در ایران، رنج بازدید از تخت سلیمان را برخود هموار کرد و بعد از مراجعه به منابع و مآخذ مختلف ایرانی و اسلامی یافته‌های خود را چنین جمع‌بندی نمود:

«وقتی‌که تمام این‌سخنان منقول‌را یك‌جادرنظر آوریم، به‌خصوص‌اگربه شرح یاقوت دربارهٔ کوه‌هایی که دارای سنگ‌های معدنی است و دریاچه‌ای‌که آبش‌دارای خاصیت تحجراست، توجه‌کنیم وبه آتشکدهٔ معروفی‌که وصف کرده است بیندیشیم، این نکته روشن می‌شود که تخت سلیمان در واقع شهرباستانی شیز است؛ و هنگامی که بربام بناهای آن می‌ایستیم، خرابه‌های آتشکدهٔ تاریخی آذرگشسب را در برابر دیدگان خود می‌بینیم. از این رو اکنون می‌توانیم نظر راولینسن را دربارهٔ این‌که

۱ـ قلعهٔ تخت سلیمان در فاصلهٔ ۴۲کیلومتری تکاب مراغه قرار دارد. ارتفاع تقریبی زمینی‌که بایك باروی ساخته شده از سنگ احاطه گردیده، در حدود ۲۰ متر از سطح اراضی مجاور و مساحت آن در حدود ۱۲۴ هزار مترمربع است. در وسط آن دریاچه‌ای به وسعت نزدیك به ۱۰ هزار مترمربع وجود دارد. در اطراف این دریاچه ومخصوصاً در کرانهٔ شمالی آن بقایایی ازسلسله ساختمان‌های سنگی وآجری باقی‌مانده است. تخت‌سلیمان راکوه‌هایی چون نگین درمیان گرفته‌اند که از آن جمله‌اندکوه‌های تخت‌بلقیس با ارتفاع۳۶۵۵ متر، زندان وطویله. برفراز یکی ازقلل کوه تخت بلقیس بقایای یك بنای مدور باقی مانده و بر فراز کوه زندان گودالی چاه مانند با عمق ۸۰ و قطر دهانهٔ ۴۵ متر وجود دارد که گویا قبلا دریاچه‌ای شبیه دریاچهٔ تخت سلیمان بوده و بعدها آبش را ازدست داده است. در دامنهٔ همین‌کوه هم‌بقایایی ازآثاری به‌چشم می‌خورد که چشم به راه دست‌های رازگشای باستان‌شناسان هستند. درکف‌دریاچه چشمه‌هایی دهان‌گشوده‌اند که در هر ثانیه ۴۴ لیتر آب از آن‌ها می‌جوشد. براثرجریان آب پر املاح این دریاچه دیواره‌گونه‌هایی در اطراف آن پدید آمده که از دور به اژدهاهای سنگ شده مانند‌ه‌اند. مردم محل با پرداختن افسانه‌هایی بین این آثار و پدیده‌ها پیوندهایی ایجاد کرده‌اند.

تخت سلیمان همان شیز است، کامل و قانع کننده پنداریم[1].»

وی در جای دیگری از سفرنامه‌اش ضمن این که نظر راولینسن را در یکی بودن تخت سلیمان با شیز تردیدناپذیر می‌داند و با قید احتمال با منطبق بودن تخت سلیمان با گنزه و گنجک ایرانیان و گنزکه یا گزکهٔ یونانیان و رومیان موافقت می کند، نظر هنری راولینسن و برادر وی جورج راولینسن را دربارهٔ تطبیق محل‌های تخت سلیمان و هکمتانه باهم، مردود می‌شمارد و محل اکباتان (هکمتانه) باستان راجایگاه همدان امروز می‌داند[2].»

پورداود هم در تفسیر گاثاها تخت‌سلیمان امروز را محل آذرگشسب قدیم می‌داند؛ اما بعدها به پیروی از مارکوارت که در این باره گرفتار تردیدشده بود، تغییر نظر داد و در جلد دوم یشت‌ها و نیز جلد دوم یسنا از نظر پیشین خود عدول کرد:

«... ضمناً اشتباهی را که متأسفانه به نگارنده در تفسیر گات‌ها روی داده، خرابهٔ تخت‌سلیمان حالیه را بنابه عقیدهٔ راولنسن خرابهٔ آذرگشسب نگاشته‌ام، اصلاح و جبران می کنم... بدبختانه امروزه این پرستشگاه که در پارینه دارای آن همه‌عظمت و جلال و تقدس وشهرت بوده، چنان با خاک یکسان است که در تعیین محل آن‌هم که شهر شیز باشد، عاجزیم[3]...»

« نگارنده را پس از چندی که دانشمندان فوق ـ راولنسن و جکسن و یوستی ـ را پیروی نموده، آذرگشسب را در میان خرابه‌های معروف به تخت سلیمان حالیه می‌پنداشته‌ام، تردیدی روی داد، به استاد مارکوارت‌متوسل شده‌ام، ایشان به‌نگارنده نوشته‌اند: گنجک یا الشیز اقامتگاه تابستانی خسرو پرویز، اما اقامتگاه زمستانی‌شهر یاران سابق اتریات بود. اقامتگاه تابستانی این شهریاران اخیر موسوم بوده به فراذه اسپ [فرا آسپا]، یعنی اسب خیز که در کوهی واقع بوده و امروزه این محل‌تخت سلیمان نامیده می‌شود؛ برخلاف گنجک یا الشیز بنابه آنچه در سیاحتنامه‌ها مندرج است، باید در نواحی دریاچهٔ ارمیه، درسرراه مراغه وتبریز، در نزدیک لیلان‌باشد. نظر به تعریف مفصلی که مسعربن‌المهلهل کرده، در نزدیک آن معدن‌ها وچشمهٔ نفتی

۱ ـ سفرنامهٔ جکسن، ص ۱۵۶.

۲ـ همان، صص ۱۵۰ـ۵۱.

۳ـ یشت‌ها، ج۲، ص۲۳۹.

بوده که آتشکدهٔ آذرگشسب به واسطهٔ آن روشن بوده است؛ چنان که در باکو[۱].»

«مارکوارت پیش از این گمان می کرد که گنجک (= شیز) همان ویرانهٔ تخت سلیمان کنونی باشد؛ چنان که در کتاب خود، **ایرانشهر**، ص ۱۰۸ چنین نوشته است. نگارنده نیز به پیروی از گروهی خاورشناسان در نخستین گزارش **گات‌های** خود، سال ۱۳۰۵ خورشیدی (ص ۲۳) جای شیز و آذرگشسب را همان تخت‌سلیمان کنونی یاد کرده‌ام. پس از چندی مارکوارت تغییر عقیده داده، در پاسخ نامه‌ای به نگارنده چنین نوشت... همچنین در برلین میان مارکوارت و نگارنده سخن به این آتشکده کشیده شده و زبانی هم گفتند: آن‌چه پیش از این در کتاب **ایرانشهر** نوشته‌ام وجای آن را ویرانهٔ تخت سلیمان دانسته‌ام، اشتباهی است. در نامهٔ پهلوی **شهرستان‌های ایران** مارکوارت به اشتباه خود اشاره کرده، جای آذرگشسب را در لیلان کنونی یاد کرده است[۲].»

گفتنی است که لیلان در دهستان گاو دول مراغه و در ۱۴ کیلومتری جنوب شرقی دریاچهٔ ارمیه قرار دارد و مینورسکی هم به پیروی از مارکوارت جایگاه شیز را با ویرانه‌های لیلان قابل تطبیق می‌دانسته است[۳].

به هرگونه، پورداود که در سال ۱۳۱۰ شمسی، در **یشت‌ها** نوشته بود «باید بگویم که تعیین محل شهر شیز یا گنجک و پرستشگاه باشکوه آذرگشسب بسته به تحقیقات و کشفیات آینده است. عجالة چنان به نظر می‌رسد که آذرگشسب مانند بانی خود کیخسرو از جهان روی برتافته باشد، چه دشت‌ها و کوه‌ها و دره‌های آذربایجان نیز از دربرداشتن سنگ‌های فرو ریختهٔ آن کاخ مقدس بی بهره می‌نماید[۴].» در یک سخنرانی تحت عنوان آذرگشسب که در سال ۱۳۴۲ ش. ایراد کرد، در پرتو اکتشافات و یافته‌های کاوش‌های علمی سال‌های اخیر به همان نظر سابق خود بازگشت و جریان تغییر نظرها را چنین توجیه کرد:

«درسی و هفت سال پیش از این، در نخستین جلد تفسیر **اوستای** خود،

۱ــ یشت‌ها، ج۲، ص ۲۵۰. ۲ــ یسنا، ج۲، صص ۱۴۱ــ۱۴۰.

۳ــ انسیکلوپدی اسلامی، انگلیسی، مادهٔ آذربایجان / سفرنامهٔ ابودلف در ایران، بخش تعلیقات مینورسکی، ص ۹۸.

۴ــ یشت‌ها، ج۲، ص ۲۵۲.

گات‌ها... آن کوه را ـ کوه تخت‌سلیمان را ـ بـه پیروی از راولینسن و گروهی دیگر از دانشمندان دیگر، جایگاه آذرگشسب دانستم. پنج سال پس‌از آن‌که در برلین با دانشمند نامور مارکوارت، که درچهارم فوریهٔ ۱۹۳۰ م. درگذشت، دربارهٔ آتشکدهٔ آذرگشسب صحبت داشتم، ایشان دیگر به عقیدهٔ پیشین خود باقی نبوده، آذرگشسب را در بالای کوه تخت سلیمان کنونـی نمی‌دانستند؛ بلکه آن را در پیرامون دریاچهٔ ارمیه، در سرراه مراغه و تبریز، در نزدیک لیلان می‌دانستند. این است که در تفسیر جلد سوم **اوستا**، درجلد دوم **یشت‌ها**، به تفصیل از آذرگشسب یاد کردم و تردیدی در تعیین محل آتشکده داشتم. بیست وهفت سال پس از آن‌در بخش دوم **یسنا** که درسال ۱۳۳۷ به کوشش آقای دکتر بهرام فره‌وشی در تهران انتشار یافت، بار سوم به آذرگشسب پرداختم. در این سومین تحقیق دیگر تردیدی نماند که جایگـاه آذرگشسب بالای همین کوهی است که امروزه تخت سلیمان خوانند[۱]...»

اما به‌طوری که ازعین‌نوشتهٔ استاد درجلد دوم **یسنا** برمی‌آید، درهنگام‌نوشتن آن نیز تخت‌سلیمان را جای‌گنجک یا آتشکدهٔ آذرگشسب نمی‌دانسته است. می‌توان احتمال داد که ایشان پس از اطلاع از یافته‌های هیأت مشترک علمی ایرانی و آلمانی و سوئدی ـ که از سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۵ش. ابتدا زیرنظر فن دراستن و بعد ازمرگ او در سال ۱۳۳۹ ش. در یک سانحهٔ هوایی، زیر نظرنئومن درتخت سلیمان مشغول کاوش باستان‌شناسی‌بودند ـ مثلا از طریق مطالعهٔ «گزارش حفاری در تخت‌سلیمان»، نوشتهٔ منوچهر ایمانی ـ یکی از اعضای هیأت مزبور ـ و چاپ شده در شمارهٔ ۴ـ۳ (پاییزـ زمستان ۱۳۳۸ ش.) و یا «گزارش‌های حفاری تخت سلیمان» که به همان‌قلم در سال ۱۳۳۹ش. انتشار یافته و یا به وسیلهٔ منابع دیگر به این نتیجه رسیده است.

حسن انوری که ویرانه‌های تخت سلیمان را بارها در روزگـار کودکی دیده بوده، در تابستان ۱۳۳۸ ش. که هیأت یاد شده کار خود را تازه شروع کرده بوده، به تخت سلیمان رفته و تأثرات و استنباط نـاشی از بـازدید خود را دو سه سال بعد چنین به قلم آورده است:

«... نگارنده به تخت سلیمان رفت. در این دیدار بود که متوجه شد آن‌چه

۱ـ آناهیتا، ص ۳۳۰.

یاقوت حموی ازقول مسعربن‌مهلهل، حالهٔ عرب دربارهٔ شیز گفته است، چنان در تخت‌سلیمان مصداق پیدا می‌کندکه‌گویی ابن‌مهلهل‌در روزگار ماآن سرزمین رادیده است. به‌خصوص وصف دریاچهٔ شیز عیناً مطابق بود با دریاچهٔ تخت سلیمان[1].»

در نتیجهٔ حفاری هیأت مزبور آثار زیادی در تخت سلیمان از زیر خاک درآمد که از آن جمله بودند: با روی اطراف قلعه و بقایای آتشکدهٔ آذرگشسپ و بناهایی ساخته شده در ادوار مختلف ــ از دورهٔ مادها گرفته تا زمان ایلخانان مغول و نیز مقادیر زیادی سفال‌های بی‌لعاب و لعابدار و اشیای مربوط به دوره‌های پیش و بعد از اسلام. با روی یاد شده که محوطهٔ بالای تخت سلیمان و از آن جمله دریاچهٔ معروف آن‌جا را احاطه‌کرده، بیش از ۱۱۲۰ مترطول و بین ۶/۳۰ تا ۸/۳۰ متر ارتفاع و نزدیک به ۴ مترستبری و ۳۷ برج و دو دروازه دارد و با سنگ و ملاط و احتمالاً در دورهٔ اشکانیان ساخته شده است.

درهرصورت «کشف اسکلت آتشکدهٔ بزرگ ساسانی ــ درجریان حفاری یاد شده ــ پس ازگذشت قرن‌ها اختلاف کلی بین شیز و تخت سلیمان را برطرف کرده، روشن می‌سازدکه شهر شیز همان تخت سلیمان امروزی است که مرکز بزرگترین آتشکدهٔ زمان ساسانی بوده است[2].»

منوچهر مرتضوی هم درمقدمه‌ای‌که برکتاب **تخت‌سلیمان** ــکه گزارشی است اجمالی از کاوش‌های هیأت مشترک یاد شده ــ نوشته، دربارهٔ روشنگر بودن یافته‌های هیأت باستان‌شناسی چنین نظر می‌دهد:

«... روزی‌که توده‌های سنگ وخاک‌ازروی دیوارهای فرسوده و فروریختهٔ آتشکدهٔ عظیم ساسانی در تخت سلیمان به یک سو می‌رود و غبار قرون از چهرهٔ افسردهٔ بقایای این معبد کهنسال زدوده می‌گردد، یقین‌علمی جانشین ظن‌وگمان‌می‌شود و محبت واستدلال در برابرصراحت محسوس ومشهود عقب می‌نشیند و بدین‌ترتیب بار دیگر همکاری پرارزش باستان شناسی را چهره‌گشای رازی از رازهای تاریخ می‌یابیم... مطالب این‌کتاب گذشته از این‌که داستانی گویا و دل انگیز ازسرگذشت ویرانهٔ تخت سلیمان محسوب می‌شود، بیشتر از آن جهت اهمیت دارد که داوری و

۱ــ آتشکدهٔ آذرگشسپ، ص ۳۰. ۲ــ تخت‌سلیمان، ص ۸.

تردید را در مورد وحدت تخت‌سلیمان وجای‌آتشگاه آذرخش وشهر باستانی گنزک (شیز) برطرف می‌سازد وجایگاه آذرگشسب یا آتش شاهی و محل قطعی شهر شیز یا گنجک را که از روزگار آتورپات‌ها تا پایان ساسانیان مرکز سرزمین آذربایجان و کعبهٔ جویندگان وزیارتگاه شهریاران ومرکز دینی شاهنشاهی ایران به شمارمی‌رفت، نشان می‌دهد[1].»

اما قابل توجیه و فهم است که چرا بعضی ازآثار ایران باستان به سلیمان نبی شکوهمند نسبت داده شده است. به‌عنوان مثال گور کوروش را مشهد مادر سلیمان، کعبهٔ زرتشت را مسجد سلیمان، گنزک را تخت سلیمان و... نامیده‌اند؛ شاید برای آن‌که آن‌ها را از تخریب و نابودی نجات داده باشند. دراین‌باره که نام تخت‌سلیمان در چه تاریخی به این محل داده شده، اطلاعی در دست نیست. همین‌قدر می‌توان گفت که حمدالله مستوفی کـه در نزهة‌القلوب از شیز سخن گفته، اشاره‌ای به نام تخت سلیمان نکرده است. حسن انوری به افسانه‌ای جاری بر زبان ساکنان اطراف تخت سلیمان اشارت دارد که بین چند نقطهٔ پـراکنده در آن حـوالی ارتباط ایجاد می‌کند. از این قرار:

«مردم آن نواحی گویند: تخت سلیمان اقامتگاه سلیمان نبی بوده‌است و او به دیوها که در فرمانش بودند، امر کرد تاآن بارگاه را بنا کنند. قصربلقیس‌ملکه، درفراز کوه بلقیس بوده است وآن قصر را از پر پرگان ساخته‌بوده‌اند. سلیمان درهنگام‌مرگ دیوها را در زندان (نام تپه‌ای مخروطی ومجوف در نزدیکی تخت سلیمان) زندانی کرد وبه اژدهایی‌که‌درخدمتش بود، فرمود تا سنگ شود و او سنگ شد[2].» و منوچهر ایمانی درگزارش خود آورده است که «این محل را عوام به حضرت سلیمان نسبت می‌دهند و هنوز روزهای معینی جهت زیارت به‌آن‌جا می‌روند[3].»

عبدالله‌فاضلی به اهمیت اقتصادی گنجک نیزتوجه‌کرده، نوشته است که «شیز خواه در دوران حکومت آتورپاتی‌ها و خـواه در زمان فرمانروایی [اشکانیان و] ساسانیان، از نظر اقتصادی ـ سیاسی یکی از شهرهای عمـده و پیشرفتهٔ خاور میانه و

۱ـ تخت‌سلیمان، ص ۷.
۲ـ آتشکدهٔ آذرگشسب، صص ۹-۳۸.
۳ـ مجلهٔ باستان‌شناسی، همان، ص ۱۱۰.

نزدیک بوده است. گذشتن راه‌های بازرگانی از این شهر، قرار داشتن پرستشگاه مخصوص به شاهان آذرگشسب در این‌جا و نیز شرایط مساعد طبیعی ـ جغرافیایی، از نظر تاریخی باعث پیشرفت آن از جهت اقتصادی ـ سیاسی شده بود[1].»

در تأیید نوشتهٔ عبدالله فاضلی دایر برگذشتن راه‌ها از شیز، باید گفت که‌حتی در زمان ابن‌خردادبه ـ در گذشته در حدود سال ۳۰۰ هـ. ـ نیز دست‌کم دو راه از راه‌های آذربایجان از آن محل می‌گذشته است:

۱ـ ارمیه (شهر زرتشت)، سلماس، شیز (آتشکدهٔ آذرجشنس در آن‌جاقرار دارد و آن‌جا در نظر مجوس عظیم‌القدر است.)، باجروان، رستای‌بذ، سراة [سراب] و ...

۲ـ مراغه، برزة، سیسر، شیز، دینور[2].

بنابراین می‌توان‌گفت که شیز دوران پس ازاسلام یکی ازشهرهایی بوده‌است که شاهراه خراسان و تیسفون از طریق آن به مـاورای ارس و قفقاز ارتباط می‌یافته است. زریاب خویی نیزنوشته است که «از مدائن یاتیسفون راهی به شیزبوده است و شهر زور درنیمهٔ این راه قرارداشته وبه همین‌جهت آن را نیم ازراه می‌خوانده‌اند. نامیده شدن شهرزور به نیم از راه دلیل اهمیت راه میان پایتخت ساسانی و شیز و نیز دلیل اهمیت خود شهر شیز بوده است[3].

قابل ذکر است که‌گنجک بعد ازیورش‌ویرانگرانهٔ هراکلیوس، اگرچه دیگر‌باره هرگز موقعیت وشکوه پیشین را بازنیافت، اما یکسره هم از بین نرفت. چنان‌که خود هراکلیوس که چهارسال بعد ـ در ۶۲۸ م. ـ باز به آذربایجان برگشته بود، در نامه‌ای به سنای روم گزارش می‌دهدکه «باز سه هزار خانه در گنجک برپاست[4].»

بعد از آن هم این شهر چندان اعتباری داشته است که به هنگام فتح آذربایجان به دست اعراب، یکی از مواد آشتی میان حذیفه، سردار عرب و مرزبان آذربایجان این بوده است که «حذیفه کسی را نکشد، یابه اسیری نگیرد و آتشکده ویران نسازد

۱ـ تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ شناسی ایران، صص ۸ـ۶۷.
۲ـ المسالك و الممالك، صص ۲۱ـ۱۱۹.
۳ـ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ج ۱، ص ۵۳.
۴ـ یسنا، ج ۲، ص ۱۹۰.

و... خاصه اهل شیز را از رقص و پاکوبی در روزهای عید و انجام مراسم بازندارد.[۱]»

دو تن از نویسندگان عرب در اواخر نیمهٔ اول سدهٔ چهارم هجری مطالبی دربارهٔ شیز و آذرگشسب نوشته‌اند که نشان می‌دهد هنوز در آن زمان نشانه‌هایی از گذشتهٔ شکوهمند خود را داشته‌اند. یکی از آن دو مسعودی تاریخ‌نگار است که در **التنبیه والاشراف** خود در اواسط سدهٔ ۴ ﻫ. دربارهٔ آن چنین نوشته است:

اشکانیان «زمستان را درعراق به‌سر می‌بردند و تابستان را درشیز آذربایجان اقامت می‌گرفتند و در آن‌جا تاکنون آثاری شگفت ازبنا و تصویر با رنگ‌های جالب از صورت افلاک و نجوم و جهان از خشکی و دریا و آبادی و معدن و ویرانه و گیاه وحیوان و عجایب دیگر به‌جاست؛ و هم در آن‌جا آتشکده‌ای هست که به نزد همهٔ مردم ایران محترم است و آن را آذرخش گویند که آذر به فارسی نام آتش است و خش به معنی نیکوست، وچون یکی ازشاهان ایران به‌سلطنت می‌رسید، به احترام این آتشکده پیاده به زیارت آن می‌رفت وندرها می‌کرد. و از ولایت‌ها چون ماهات و قلمرو آذربایجان هدیه و مال بدان‌جا می‌بردند[۲].»

به‌نظر نمی‌رسد که مسعودی خود شیز را دیده باشد؛ بلکه نوشته‌اش حاصل تألیف شنیده‌ها و خوانده‌هایش بوده؛ اما ۴ سال پیش ازنگارش **التنبیه والاشرف** که در سال ۳۴۵ﻫ. صورت گرفته، ابودلف‌مسعربن‌المهلهل الخزرجی، شاعر وجهانگرد و جواهر و معدن شناس عرب، در جستجوی گنج بـه این محل رسیده و گزارشی از سفر خود باقی گذاشته کـه نسخه‌ای از آن در سال ۱۹۲۲ م. به همت زکی ولیدی طوغان در کتابخانهٔ آستان قـدس‌رضوی کشف گردید. پیش از کشف این رساله، مطالب آن به واسطهٔ **معجم‌البلدان** یاقوت‌حموی مورداستفادهٔ پژوهندگان بوده‌است. گزارش ابودلف از شیز اواسط سدهٔ چهارم هجری از این قرار است:

شیز شهری است میان مراغه و زنجان و سهرورد و دینور و درکوه‌هایی واقع است که دارای معادن طلا و جیوه و سرب و نقره و وزرنیخ زرد و سنگ معروف‌به لعل‌بنفش (الجمست)می‌باشد. طلای آن‌جا سه قسم‌است [هرسه را معرفی‌می‌کند]... دیوار این شهر دریاچه‌ای را احاطه نموده است که وسط آن به ته نمی‌رسد (خیلی

۱ ـ فتوح‌البلدان، ص ۱۶۳.
۲ ـ التنبیه والاشراف، ص ۸۹.

ژرف است). من وزنه‌ای با ریسمانی به طول چهارده هزار و کسری ذراع (!) در آن انداختم ولی وزنه به ته دریاچه نرسید. محیط دایرهٔ این دریاچه در حدود یک جریب هاشمی است و چون خاک با آب آن خیس شود، فوراً به شکل سنگ سخت در می‌آید. از این دریاچه هفت نهر جاری است که هریک به آسیابی می‌ریزد، سپس از زیر دیوار بیرون می‌رود. در شیز آتشکدهٔ مهمی وجود دارد که آتش زرتشتیان از آن به سوی شرق و غرب فروزان است. بر بالای گنبد آتشکده هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن به‌شمار می‌رود. و جمعی از امرا و فاتحین خواستند آنرا برچینند؛ اما کوشش آن‌ها به جایی نرسید... از شگفتی‌های این خانه آن که کانون آن از هفتصد سال پیش فروزان است و البته خاکستر در آن وجود ندارد و شعلهٔ آن هیچ‌گاه خاموش نمی‌گردد. این شهر را هرمز، پسر خسرو شیربن‌بهرام با سنگ و و آهک بنا نموده. در نزدیکی آن ایوان‌های بلند و ساختمان‌های بزرگ و شگفت‌انگیز وجود دارد[۱]...»

علی‌اکبر سرفراز که جریان کاوش‌های هشت‌سالهٔ هیأت علمی حفاری مشترک ایران و آلمان را تعقیب و جمع‌بندی کرده، معتقد شده است که « پس از ساسانیان، تخت‌سلیمان برای چند قرن مورد استفادهٔ حکام دورهٔ عباسی قرار می‌گیرد و پس از گذشت چند قرن دیگر مورد توجه پادشاهان مغولی، یعنی آباقاآن واقع می‌شود[۲].»

از بررسی آثار مکشوفه چنین برمی‌آید که شیز در تمام دورهٔ خلافت عباسی مسکون و آباد و مرکز هنر و صنایع ملی بوده است. در دورهٔ عباسی، بیشتر بنا به مقتضیات وضع موجود، از بقایای ساختمان‌ها استفاده می‌شده و به‌طور کلی از خرابی ساختمان‌ها جلوگیری جدی به عمل نمی‌آمده است؛ بنابراین در محل اثر معماری جالبی که مربوط به دورهٔ عباسی باشد، کشف نگردیده است؛ اما در دوران مغول و مخصوصاً زمان سلطنت اباقاخان (۸۰ ـ ۶۶۳ هـ.) که هنوز اسلام نپذیرفته بوده و مانند عباسیان حساسیت خاصی نسبت به آثار زرتشتی نداشته ، در نگهداری و تعمیر بقایای ساختمان‌های پیش از اسلام حداکثر توجه دلسوزانه مبذول گردیده و حتی « زمانی که به علت ساختن قصر زیبا در جوار بناهای موجود به مشکلی برخورد

۱ ـ سفرنامهٔ ابودلف در ایران، صص ۴۰ـ۳۸.
۲ـ تخت سلیمان، صص ۹۸.

کرده‌اند، حاضر شده‌اند که نواقصی در بنای خود ایجاد کنند، ولی علت نقص را که بناهای قبلی بوده، از بین نبرند[1].» کلیهٔ مصالح ساختمانی برای بنای عمارات جدید نیز از خارج آورده می‌شده است.

پس از اباقاخان، تخت سلیمان دیگر مورد توجه خاص فرمانروایان قرار نگرفته، ته ماندهٔ رونقش از دست رفته است. حمدالله مستوفی در حدود اواسط قرن هشتم هجری از این محل به عنوان یک قصبه یاد می‌کند و آن‌جا را به اشتباه جزو عراق عجم به حساب می‌آورد:

«در ولایت ایجرود قصبه است؛ مغول آن را ستوریق خوانند؛ بر سر پشته است؛ کیخسرو کیانی ساخته است. و در آن قصبه سرای است بزرگ، و در صحن سرای چشمه است به‌شکل حوض بزرگ؛ بلکه دریاچه. ملاحان به‌قعرش نمی‌توانند رسید. دو جوی آب هر یک به مقدار آسیاگردانی دایم از آن‌جا بیرون می‌آید... ابقای خان مغول آن سرای را با حال عمارت آورد[2]...».

در ادوار بعدی ساکنان قلیل تخت سلیمان «جز خراب کردن آثار و ساختن خانه‌های محقر و ناچیز، آن هم با استفاده از مصالح موجود ساختمانی در محل و به میل خود، کار مهمی نکرده‌اند[3].»

پیش از کاوش‌های هیأت مشترک یاد شده پژوهش‌ها و بررسی‌های دیگری نیز بعد از سال **۱۹۳۷** م. به‌توسط هیأت‌های آمریکایی، آلمانی ـ سوئدی و باستان‌شناسانی چون دونالد ویلبر و آرتر پوپ و دیگران در تخت سلیمان صورت گرفته‌است. «با کاوشی که هیأت آمریکایی در گوشه‌ای از آن کرده، چیزهایی از سینهٔ آن‌خاک هویدا شده که گویای سه هزار سال پیش ازمسیح است[4].» ریچارد فرای برآن است که «برطبق یک کاوش باستان‌شناسی اخیر، [گازاکا = تخت‌سلیمان]گویا جایگاه مقدسی بوده که از زمان مادها و حتی پیش از ایشان به جای مانده است و در زمان ساسانیان این آبادی، هم از نظر دودمان ساسانیان و هم از لحاظ دینی پایگاهی بلند یافت[5].»

۱ـ تخت‌سلیمان، ص ۱۱۲. ۲ـ نزهة‌القلوب، ص ۶۴.
۳ـ تخت‌سلیمان، ص ۱۱۴.
۴ـ آناهیتا، ص ۳۳۱. ۵ـ میراث باستانی ایران، ص ۲۳۵.

با این همه چنین به نظر می‌رسد که هنوز احتیاج به کاوش‌های بیشتر و عمیق‌تر و دقیق‌تری در این مکان تاریخی است؛ چه «شک نیست که از همهٔ دوران‌های تاریخی ایران، چون روزگار مادها و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان باید یادگارهایی در سینهٔ این کوه نهفته باشد[1].»

ناگفته نماند که به نظر بعضی از پژوهشگران گنجک از جای دیگری به محل کنونی خود انتقال داده شده است. ابن فقیه همدانی و صاحب **تاریخ قم** - تألیف شده در سال ۳۷۸ ه. - نوشته‌اند که آتش ماجشنسف که در آن آتش کیخسرو است، به موضع برزهٔ آذربایجان بود؛ انوشیروان در حال آن نظر و فکر فرمود و آن را به شیز که اولین موضعست از مواضع آن ناحیت، نقل کرد[2]...

برزه شهری بوده است در نزدیک لیلان مراغه و شاهراه خراسان بعد از گذشتن از عراق عرب و عجم در همین شهر دوشاخه می‌شد که یکی به سمت مراغه و دیگری به سوی ارمیه می‌رفت[3]. گویا بیشتر همین نوشته‌های ابن فقیه و صاحب **تاریخ قم** - و نه توصیف ابودلف از شیز - بوده که مارکوارت و مینورسکی را برآن داشته تا جای اصلی شیز و آذرگشسب را در نزدیک لیلان و نه تخت سلیمان بدانند. و احتمالاً برهمین اساس است که نویسندهٔ مادهٔ شیز **دایرةالمعارف مصاحب** ادعا کرده‌است که «محل این شیر- شیز قدیمی- یا گنزک احتمالاً با محل لیلان [واقع] در ۱۴ کیلومتری جنوب‌شرقی دریاچهٔ ارمیه مطابق می‌باشد. ظاهراً خسرو انوشیروان آتشکده و خزاین را از شیز اصلی به محلی که در کتب جغرافیایی اسلامی البرکه خوانده شده است، منتقل کرد و این محل به شیز معروف شد که مطابق تخت‌سلیمان حالیه‌است[4].»

بهرام فره‌وشی هم در مقاله‌ای که تحت عنوان «آذرگشسب» نوشته، به مسئلهٔ انتقال محل آتشکده پرداخته است. ایشان با توجه به منابع موجود به این نتیجه رسیده‌اند که آتشکدهٔ آذرگشسب ابتدا در برزه - که به نظرشان درجایی در شرق مهاباد و جنوب شرق میاندوآب و جنوب لیلان و نزدیک دریاچهٔ ارمیه قرار داشته - بوده است. این آتشکده را حافظ آتش کیخسرو می‌پنداشته‌اند و فردوسی نیز در

۱- آناهیتا، ص ۳۳۱. ۲- تاریخ قم، صص ۹-۸۸/ و ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۷۶.
۳- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۱۷۷.
۴- دایرةالمعارف مصاحب، ج ۲، ص ۱۵۲۹.

داستان گرفتار شدن افراسیاب به آن اشارات داشته است . این آتشکده همیشه‌سوز و خود سوز بوده و ظاهراً از گاز نفت مایه می‌گرفته و خاکستری نیز نداشته است. گویا در نتیجهٔ ته کشیدن منبع گاز، آتش آن در زمان قباد وانوشیروان روبه‌خاموشی می‌گذارد و آتش آن به آتشکدهٔ کهنسال آبـان‌کشنسپ (ماجشنسف) یا آتشکدهٔ برکه و به قول مسعودی آب و آتش کـه در محل تخت سلیمان قرار داشته، انتقال داده می‌شود و آتشکدهٔ اخیر ازاین به بعد واسطهٔ پیوستن دو آتش ناهید (الههٔ آب) و فرشتهٔ آذر به یکدیگر اعتبار زیادی می‌یابد وبه آتشکدهٔ بزرگ شاهی‌تبدیل‌می‌گردد. به نظر ایشان این محل از دیرباز مقدس شمرده می‌شده است[۱].

در این میان نظردیگری نیز دربارهٔ محل پیشین آتشکدهٔ آذرگشسب ابرازشده که جا دارد در این‌جا منعکس گردد. بنابه این نظر آتشکدهٔ مزبور ابتدا در تبریزقرار داشته است. سید اسماعیل وکیلـی از این نظر دفـاع می‌کند و برای اثبات استنباط خود به مندرجات **البلدان** ابن‌فقیه و**فرهنگ‌های جهانگیری** و **برهان قاطع** متوسل شده است. نوشتهٔ **البلدان** از این قرار است: آذرگشسب، آتش کیخسرو در آذر ـ بایجان بود. انوشیروان آن را به شیز آورد[۲].»

در **فرهنگ جهانگیری** این اطلاعات‌مندرج است:«آذرآباد،آذربادگان ، آذربادگان،آذربایگان. این‌چهار لغت مترادفند؛ به‌دومعنی، اول نام‌آتشکده‌ای بودکه‌در شهرتبریز بناکرده بودند... دوم‌شهر تبریزرا نامند؛ چون‌آتشکده درآن شهر بود،آن شهر رابه نام آن‌آتشکده موسوم ساختند، و معرب آن آذربایجان است.»

و در **برهان قاطع**، در زیر واژه‌های آذرآباد ، آذرآبادگان ، آذرآبادگان ، آذربایگان‌چنین‌آمده است که « نام آتشکدهٔ تبریز است.»، «نام‌شهرتبریز هم‌هست»، « گویند که چون در تبریز آتشکده بسیاربوده است، بنابرآن بدین نام موسوم شده است.» ، « نام ولایتی هم هست که تبریز شهرآن ولایت است.»

بنابراین ازاین نوشته‌ها چنین برمی‌آید که نام تبریز یکـی از چهار واژهٔ یاد شده بوده و آتشکده‌ای به نام یکی از واژه‌هـای فوق نیز در این شهر بوده است. اسماعیل وکیلی‌بعدازآن ازهرودوت نقل‌قول‌می‌کندکه:«مغان، معبدآذری(آتشکده‌ای)

۱ـ ایرانویج، صص ۶۴-۱۵۰.
۲ـ ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص ۷۶.

داشتند که آن را در محل مرتفع هرشهر وبلد می‌ساختند.» و چون آتشکدهٔ هر شهر در محل مرتفعی از همان شهر ساخته می‌شده، استنتاج می کند که «آتشکدهٔ آذرآبادگان در تبریز در دوجا ممکن بود ساخته شده باشد: اول، درکوه‌های سرخاب (عینال ـ زینال) که آتشکده بعداً تبدیل به کلیسا و بعداً به مسجد شده است. چون‌که مکان عبادتگاه‌ها در دوره‌های بعدی نیز به عبادتگاه ادیان بعدی تبدیل می‌شد... دوم، در یانیخ داغی فعلی که اسم قدیمی‌اش به زبان آذری گـوران داغ (کبران داغ) که معربش چوران‌داغ باشد، بوده.» و بالاخره چنین نتیجه‌گیری می کند که «آتش ماه چشنسف یا گشنسب در آتشکدهٔ آذرآبادگان (شهر تبریز) بوده که انوشیروان آن را به‌کنار دریاچهٔ ارمیه، به شیز یا گنزک یا تخت سلیمان حالیه ... برده است[۱].» یعنی که آتشکدهٔ آذرگشنسب از تبریز به تخت سلیمان فعلی انتقال داده شده است. اما دلایل ارائه شده برای اثبات چنین ادعایی کافی به نظر نمی‌رسد.

شارل‌لبوی فرانسوی نیز اظهار داشته است کـه «گنزک همان شهریست که امروز آن را تبریز می‌نامند.» وبرای اثبات نظرخود توضیح داده است که «ارمنیان آن را هنوز گندزک شاهستان مـی‌نامند و لقبی کـه به آن داده‌اند ظاهراً مقر شاهان آذربایجان را می‌رساند. گندز درزبان ارمنی معنی گنج می‌دهد؛ هم‌چنان‌که کلمهٔ‌گز در زبان‌های شرقی به این معنی است. به هرحال پادشاهان ایران در آن گنجی داشتند و بنابر داستانی افسانه‌آمیز گنج کرزوس پادشاه لیدیا بوده است که کوروش به آن‌جا برده بود.» و سعید نفیسی بعد از نقل نظر فوق کوشیده است آن را به این صورت توجیه کند:

«این که شارل‌لبو در این مورد می‌نویسد، گنزک همان تبریز کنونـی است، گویا از یك تن از تاریخ نویسان بیزنتی که همیشه بر آن‌ها متکی است، گرفته باشد و همین می‌رساند که لااقل شهر شیز یاگنزک به تبریز نزدیک بوده و در هرحال در جنوب [دریاچهٔ] ارمیه بوده است[۲]...».

حسن انوری هم در رابطه بـا ایـن محل فـرض‌هایی پیش کشیده است که شایستهٔ توجه و تأمل و تحقیق هستند. مندرجات کتاب‌های پهلوی که عموماً آتشکدهٔ

۱ـ آذربایجان پیش از تاریخ و پس از آن، صص ۳۶-۱۳۵.
۲ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، صص ۲۶ -۱۲۵.

آذرگشسپ را در کنار دریاچهٔ چیچست نوشته‌اند و صفت‌ژرف را برای آن دریاچه ذکر کرده‌اند ـ با توجه به این که عمق متوسط دریاچهٔ ارمیه درحدود ۶ متر، درحالی که ژرفای دریاچهٔ تخت سلیمان در نقطه‌ای حتی بیش از ۱۰۰ متر است ـ این سؤال را برای ایشان پیش آورده است کـه « آیـا منظور نویسندگان کتاب‌های پهلوی از دریاچهٔ چیچست که گفته‌اند آذرگشسپ پیروزمند درکرانهٔ آنست، همان دریاچهٔشهر شیز، یعنی دریاچهٔ تخت‌سلیمان نیست؟ » ایشان شباهت لفظـی چس یا چست، یعنی همان نام قدیمی شیز به چیچست ـ یعنی دریاچهٔ ارمیه‌را باعث این اشتباه که « آذر- گشسپ درکنار دریاچهٔ ارمیه است» دانسته‌اند. بعد هم با توجه به‌این‌که بنا به اوستا جای آذرگشسپ در دامنهٔ کوه اسنونـد است به این نتیجه رسیده‌اند که « بی‌گمان اسنوند همان کوه تخت بلقیس است، که در بیست کیلومتری خرابه‌های تخت‌سلیمان قرار دارد و... در بالای یکی از دو قلعهٔ آن آثار آبادانی یافته شده است. تواند بود این آثار بقایای همان دژ بهمن باشدکه کیخسرو آن را گشود وباشد که زندان تخت سلیمان دژ بهمن باشد[۱].»

اردبیل

گفتیم که اردبیل به قولی یکی از دو تختگاه‌آذربایگان بوده است. غیرازمارکوارت، پور داود و صادق هدایت نیز اردبیل را ، دست‌کـم در اواخر دورهٔ ساسانی کرسی آذربایجان دانسته‌اند. مارکوارت در سخنرانی خود به تاریخ ۱۹۲۶ م. /۱۳۰۵ ش. تحت عنوان « آذربایجان » که متنش در مجلهٔ ایران شهر به‌چاپ رسیده ، در این‌مورد چنین می‌نویسد: « در موقـع تشکیلات (سازمان دهی) انوشیروان [به ادارهٔ کشور] آذربایجان مرکـز قسمت شمال دولت ایران بود کـه از این راه تمام این قسمت را کوستی اباختار (سوی شمال) می‌نامیدند... حاکم نشین این قطعه اردبیل (ارتاوید) بود[۲].»

۱ ـ آتشکدهٔ آذرگشسپ، صص ۴ـ۴۳.

۲ ـ مجلهٔ ایرانشهر، س. ۴، ش۷ (مهر ۱۳۰۵) ، ص ۴۰۰.

صادق هدایت هم در زیرنویس فقرهٔ ۵۶ ترجمهٔ رسالهٔ پهلوی **شهرستان‌های ایران** که در صفحات گذشته نقل گردید، چنین توضیح می‌دهد: «شاید مقصود از حاکم نشین اتورپاتکان، اردبیل باشد که به زبان ارمنی ارت‌وت می‌نامند. اسم ایران گشنسب از آتشکدهٔ مشهور گنجه، آذرگشنسب گرفته شده است[۱].»

می‌توان حدس زد که پس از ویرانی گنزک به‌دست هراکلیوس، اردبیل معتبرترین مرکز نظامی و سیاسی آذربایجان بوده است. واز همین روست که اعراب در جریان گشودن آذربایجان متوجه اردبیل شدند و با مرزبان ساکن آن شهر پیمان بستند. این شهر در اراضی شمال و جنوب ارس از موقعیت خاصی برخوردار بوده است. از آن‌جا تا خلخال و دریای خزر و سراب دو روز راه بوده و تا تبریز هفت روزتا زنجان پنج‌روز. شاهراه‌خراسان ازطریق دینور، زنجان، مراغه، میانج واردبیل و ورثان به اران می‌رفت. راه دیگری نیز از طریق مراغه، کولسره، سراة (سراب) و نیر به اردبیل می‌رسید. این راه از اردبیل تا قلب آناطولی وفراتر نیز ادامه داشت. راه‌هایی نیز از اردبیل به موقان، برزند وبذ می‌رفت[۲]. راهی نیز اردبیل را از طریق میمند و اهر و ورزقان به دبیل، کرسی ارمنستان متصل می‌ساخت[۳]. خلاصه، اردبیل از نظر تجاری و سوق‌الجیشی دارای اهمیت خاصی بوده است.

این‌شهر بر فلاتی درمیان دو رشته‌کوه باغرو (طالش)، که‌آن‌جا را از کناره‌های خزر جدا می‌کند؛ وسبلان، بلندترین کوه آذربایجان، قرارگرفته است. بالخلوچای یا بالق‌چای (ماهی رود)، که از سبلان سرچشمه می‌گیرد، بعد از مشروب کردن اراضی‌شهر وحومه‌اش، به قره‌سو، از رودهایی‌که به‌ارس می‌ریزد، می‌پیوندد. آب وهوایش معتدل مایل به سردی و سالم است و بر اراضی حاصل‌خیزش، مراتع وسیع، بیشه‌ها، باغات میوه و مزارع گسترده و دامپروری وکشاورزی از دیرباز در آن‌جا رونقی داشته است. از نظر ثروت‌های زیرزمینی نیز معادن سنگ آهک وگچ، زغال‌سنگ، نفت، مس، طلا، قلع، گوگرد و... در اطرافش شناخته شده است.

پیدایش ابزارهای مسی و مفرغی در اراضی اردبیل و اطرافش ــ که درموزهٔ

۱ـ نوشته‌های پراکنده، ص ۴۳۱.
۲ـ المسالک و الممالک، ابن خردادبه، صص ۲۱ ـ ۱۱۹.
۳ـ صورة‌الارض، ص ۸۳.

ایران باستان نگهداری مــی‌شوند ـ حاکی از مسکون بودن این سرزمین دست‌کم در عصرمفرغ است. کریستی ویلسن این ابزارها را چنین ارزیابی می‌کند:

« اشیای مسی و مفرغی، مخصوصاً اسلحه به وسیلهٔ دهاتی‌های اطراف اردبیل به‌دست آمده است... غالب این اشیا ساده‌تر از مفرغ های لرستان می باشد و شاید از حیث قدمت زمان بر آن‌ها برتری داشته باشد. از نوع تبری که در لرستان پیداشده وتاریخ آن را باستان‌شناسان قریب سه هزارسال قبل از میلاد معین کرده‌اند، در ناحیهٔ اردبیل نیز به‌دست آمده است. شمشیرهای مسی، که بعضی از آن‌ها متجاوز از یك مترطول دارند نیز پیدا شده است . بعضی از این شمشیرها دارای دسته‌های سنگینی هستند. خنجرهای مختلف، تبر و سر نیزه. حلقه برای گرفتن زه کمان و نیز قسمت بالا و پایین تیردان مسی در این ناحیه به دست آمده است. تقریباً هر اسلحه‌ای که در این ناحیه کشف گردیده، به اصطلاح « کشته » می‌باشد؛ یعنی در موقعی که صاحبش را دفن کرده‌اند آن را شکسته و پهلــویش گـذارده‌اند. این عمل و رسم در بین اغلب طوایف اولیه و در نقاط مختلف مرسوم بوده است. جــواهر در بین مفرغ‌های این ناحیه کم‌تر دیده می‌شود؛ ولی گوشواره و گردن‌بند دیده شده‌است. در ساختن اغلب این اشیا مهارت و استادی به‌کار رفته؛ ولی نقش‌های ظریف و اشکال حیوانات که در مفرغ‌های لرستان... [مشاهده می‌شود] در این‌جــا دیده نمی‌شود. اشیای مفرغی اردبیل را می‌توان از حیث زمان به سه طبقه قسمت کرد:

۱ـ سبك خیلی سادهٔ اولیه، عبارت از خنجرهای کوچك و سر نیزهٔ مسی می‌باشد که ظرافت زیادی در ساختن آن‌ها به کار نرفته است.

۲ـ سبك متوسط، که شامل شمشیرهای دراز و خنجرهای مختلف است و در ساختن تیغه و دسته و اتصال آن‌ها مهارت بیشتری به‌کار رفته است.

۳ـ در طبقهٔ سوم، فلز مخلوط در صنایع به‌کار رفته و می‌توان آن را مفرغ نامید. نمونهٔ کارهای این فلز عبارت‌است از شمشیرهای کوتاه که طرف برندهٔ آن کمی منحنی است و نیز سرتیرهایی که درساختن آن‌ها مهارت زیادی به‌کار رفته است[1].».

با این همه تاکنون کاوش علمی در اردبیل و اطرافش صورت نگرفته و بنابر

۱ـ تاریخ صنایع ایران، صص ۴ـ۴۳.

این نبودن اسناد باستان‌شناسی قابل اعتناء، کار تعیین دقیق تاریخ بنای شهر را مشکل کرده است. بابا صفری که کتاب سه جلدی **اردبیل در گذرگاه تاریخ** را دربارهٔ گذشته زادگاه خود تألیف کرده، از نبودن چنین منابعی با تأسفی محسوس سخن می‌گوید :

«... اردبیل یکی از شهرهای قدیم ایران است وقبل از اسلام قرن‌های متمادی کرسی آذربایجان و قسمت مهمی از این کشور بوده است. ولی حوادث تاریخی، به خصوص حملات طوایف و زلزله‌های سخت، بارها آن را ویران کرده وآثاری را که امروز می‌توانست مدارک گویایی برای تاریخ آن حدود باشد، به‌تاراج مهاجمین داده، یا زیر خاک مدفون ساخته است... روزی که باقی ماندهٔ آن‌ها به دست نسل‌های آینده برسد، به یقین حکایت هزاران سال تاریخ این سامان را بازگو خواهد کرد و هرخشتی از آن‌ها، که مانند قلعهٔ بسیار کهن سرعین در زیر صدها خروار خاک و خاکستر قرار گرفته است، داستان‌های قابل توجهی را بیان خواهد داشت. صدحیف که ما دراین قسمت از چنین مآخذی بی‌بهره مانده، امکان استفاده نیافتیم و فقط با مطالعهٔ کتب تاریخ، گفته‌های محدود مورخان را راهنمای خود ساختیم[۱].».

به نوشتهٔ **انسیکلوپدی اسلامی**، در منابع یونانی برخوردی به نام اردبیل نمی‌شود؛ اما مآخذ بعد از اسلام، تاریخ بنای شهر را به دوران شاهان افسانه‌ای کیانی ــ کیخسرو پسر سیاوش ــ می‌رسانند[۲] و این حاکی از قدمت موجودیت شهر است. اولئاریوس آلمانی که در باره‌اش گفته شده است « دانشمندی بوده با معلومات زیاد وحدت ذهن فوق‌العاده[۳] » درسفرنامهٔ خود که دراوایل نیمهٔ دوم سدهٔ هفدهم منتشرکرده، دربارهٔ سابقهٔ تاریخی این شهر می‌نویسد که : « برخی معتقدند که اسکندر نیز هنگام لشکرکشی به ایران برای مدتی طولانی در اردبیل بارگاه و درباری داشته است[۴].» اما به سندی که اولئاریوس براساس آن چنین ادعایی کرده، دسترسی نیست.

در پاره‌ای از منابع بعد از اسلام و از آن جمله درآثار دینوری ــ در گذشتهٔ ۲۸۳ ه. ــ فردوسی، یاقوت و... بنای شهر به فیروز [اول] ساسانی (۸۴ ــ ۴۵۹م.)

۱ ــ اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج ۱، صص ۴ــ۱۳.
۲ــ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۴، ص ۲۸۹.
۳ــ سفرنامهٔ اولئاریوس ص ۱۹. ۴ ــ همان، ص ۱۱۹.

نسبت داشته شده. گردیزی این شهر را از ساخته‌های انـوشیروان (۸۴ - ۵۳۱ م.) می‌داند[1]؛ در حالی که ابن اثیر تعمیر وبازسازی آن‌جا را به انوشیروان نسبت می‌دهد[2]. اما داریوش به‌آذین اثبات می‌کندکه پیش از این تاریخ‌ها از اردبیل نام برده شده است:

تاریخ بنای شهر اردبیل قدیمی‌تر از زمان فیروز ساسانی است. زیرا که‌فیروز درسال ۴۳۵ میلادی به سلطنت رسیده و۳۴ سال قبل‌ازاین تاریخ بهرام‌پنجم [معروف به بهرام‌گور] در مقابل حملهٔ هیاطله از راه اردبیل به‌آمل وگرگان وسپس به‌خراسان رفته و در آن‌جا خاقان هیاطله را کشته است....

... به آمل گذشت از ره اردبیل ...

به‌موجب سندمعتبردیگری قدمت شهر اردبیل به زمال اشکانیان می‌رسد. زیرا که نام اردبیل در داستان ویس‌ورامین که از آثار زمـان اشکانیان می‌باشد، آمده است:

... چـو بهرام ورهـام اردبیلی گشسب دیلمی،شاپور گیلی...[3]»

داریوش به‌آذین آن‌گاه به پرسش « چرا بنای این‌شهربه فیزوزپادشاه ساسانی، جد انوشیروان نسبت داده شده؟ » چنین پاسخ می‌دهد:

«... در قرن چهارم تاششم میلادی طوایف شمال به‌نام هون هرچند وقت یك بار خاك ایران را مورد حمله قرار می‌دادند؛ در زمان سلطنت فیروز جنگ‌های این پادشاه با طوایف هون طولانی شد. شهراردبیل دراین‌زمان به‌علت نزدیکی به قفقاز و گرجستان و ارمنستان از موقعیت مهمی برخوردار بوده ؛ تصور می‌رود در آن عهد نیز مثل زمان جنگ‌های ایران و روس در عهد قاجاریه، اردبیل مرکز استقرار نیروو ستاد عملیات سپاه ایران بر ضد طوایف شمال بوده است. درزمان این پادشاه بودکه اردبیل ـ که بر اثر حملهٔ طوایف‌شمال خراب بوده ـ آباد شده و بـرج و بارو دور آن ساخته شده است و از این تاریخ بنای شهر به‌فیروز ساسانی نسبت داده شده و به نام پیروز معروف شده است[4].».

دربارهٔ بنای اردبیل چندافسانه نیز وجود داردکه جا دارد اشاره‌ای هم به‌آن‌ها

۱ـ زین‌الاخبار، ص ۳۳. ۲ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، ج۲، ص ۷۵۰.
۳ـ سخنرانی‌های ششمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، ج۱، صص ۳۱ـ۲۳۰.
۴ـ همان، صص ۳۵ ـ ۲۳۴.

بشود. یکی‌ازاین افسانه‌ها را باباصفری از زبان مردم‌شهر نقل کرده است که‌خلاصه‌اش ازاین قرار است:

در زمان بسیار قدیم جای اردبیل دریاچه‌ای بوده است. روزی فرمانروایی که از مناظر اطراف آن‌جا خوشش آمده بود، برآن شد تا آب آن را خالی کرده، در جایش شهری احداث کند. دوپهلوان به نام‌های ارده وبیل، هرکدام به‌رقابت ازسویی به‌کندن مجرایی برای تخلیهٔ آب دریاچه پرداختند. ارده پیش از پایان کار به بیل پیغام‌فرستادکه مجرا راکنده ومسابقه را برده است. بیل به شنیدن این خبرغصه‌مرگ شد و ارده وقتی از سرگذشت او آگاهی یافت، از شدت عذاب وجدان، با آن‌که کارکندن مجرا را به پایان رسانده بود، خود را از کوه پایین افکند ومرد. آب‌دریاچه از طریق مجرا خالی شد و شهری‌که درجای‌آن بنا گردید، به یاد آن دوپهلوان ناکام، اردبیل نامیده شد[1].

افسانهٔ دیگر را که شباهت به افسانهٔ اول دارد، جمشید عبادالله‌زاده ملکی نقل کرده است:

در زمان‌های قدیم جای اردبیل دریاچه‌ای بود. دوپهلوان به نام‌های ارد و ویل از جور و ستم معشوق شکایت پیش حضرت سلیمان بردند. حضرت وعدهٔ وصل جانان را به شرط خالی کردن آب دریاچه به آن دو داد. آن دو از عهدهٔ این مهم برآمدند وحضرت سلیمان درآن‌جا شهری احداث‌کرد وبه پاس زحمات‌آن دونامشان را به شهر داد[2].

ادوین رایت‌نیزافسانه‌ای شبیه به‌افسانهٔ‌فوق‌رانقل‌کرده‌است. به‌موجب‌آن‌افسانه، ارد و بیل، دیوهای مأمور حضرت سلیمان با کندن ترعه‌ای‌که به مجرای رود قره‌سو تبدیل می‌شود، دریاچه راخالی و در همان‌جا سکونت اختیار می‌کنند و نام خودرابه آن‌جا می‌دهند. رایت برآن است که در این افسانه یک حقیقت زمین‌شناسی نهفته است؛ زیرا که شهر بر دشتی بنیان گرفته که روزگاری کف دریاچه‌ای بوده است[3].

عبدالله فاضلی نیزافسانه‌ای تحت‌عنوان افسانهٔ ساوالان نقل‌کرده که به‌موجب آن، دو طایفهٔ دلاور ارده و بیل در این سرزمین‌ها زندگی می‌کرده‌اند. اینان درحالی

۱ــ اردبیل درگذرگاه تاریخ، ج۱، ص ۱۴.
۲ــ شهر مقدس اردبیل، صص ۹۰ــ۸۹.
۳ــ آذربایجان، رایت، ص ۱۰۶.

که با طوایف بیگانه می‌جنگیدند، به کوه با عظمتی که قله‌اش از برف پوشیده بوده، می‌رسند. آنان بازگشت خان چوپان را بـه کوه دیده، آن را ساوالان (سبلان) می‌نامند. بنا به افسانه، هردو طـایفه در آن‌جا شهری احداث کرده، نامش را اردبیل می‌گذارند[1].

افسانهٔ دیگرمربوط است به‌داستان‌های ملی‌ایران که فردوسی به نظمش کشیده. خلاصهٔ افسانه از این قرار است:

در پایان پادشاهی کیکاوس، برسر انتخاب جـانشین اواختلاف می‌افتد وقرار بر آن می‌شود که از دومدعی تاج‌وتخت که عبارت بودند از کیخسرو ـ پسرسیاوش و نوهٔ کاوس ـ وفریبرز ـ پسرکاوس ـ هرکدام موفق به‌گشودن دژبهمن که نشستگاه اهرمن بود و درنزدیکی محل اردبیل و برفراز ساوالان قرار داشت، بشود، جانشینی پادشاه را او شایسته است. وکیخسرو که مادرتورانی داشته، دژ را می‌گشاید و بنابه منابع بعد ازاسلام به افتخار این‌فتح اردبیل را احداث می‌کند وسرانجام به‌پادشاهی می‌رسد.

این افسانه‌ها چنان که گذشت همه حاکی ازقدمت موجودیت این شهر است. تپه‌های اطراف شهر شاهد مسکون بودن ایـن سامان در دورهٔ نـوسنگی هستند. البته ممکن‌است که توسعهٔ یک‌روستا یا قصبه تبدیل به شهراردبیل شده‌باشد ویا این که‌شهر بارها از رونق افتاده و ویران گردیده و دوباره در پرتو شرایط مساعد رشد و رونق یافته باشد؛ امادرهرصورت ما را اطلاع دقیقی دراین مورد نیست وهمین قدرمی‌دانیم که در اواخر دوران ساسانی کرسی آذربـایجان بوده است و بعد از آن نیز مرکز حکومت و مقرستاد نیروهای فاتحان عرب وپایگاهی برای پیشروی درآن سوی‌ارس و جنگیدن با خزرها در این سوی و آن سوی رشته‌کوه قفقاز گردیده است.

جمشید عباداللّه‌زاده اشاره به نکتهٔ جالبی کرده و نوشته است که :

« در زمان سلطنت انوشیروان عادل (!) پیروان مزدک که همیشه از طرف وی تعقیب می‌شدند، از بیم او به اطراف پراکنده می‌شدنـد و غالباً به اردبیل و نیر می‌گریختند وپیوسته دردوران اسلامی مزاحم دولت‌ها [ی اموی وعباسی]می‌بودند.

۱ـ تاریخ بنده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ شناسی ایران، ص ۷۸.

بدین‌سبب اردبیل مرکز[قیام] وستادشورشیان... شده‌بود. پیوسته‌ازطرف خلفادستور توقیف آنان صادر می‌گردید؛ ولی عصیان کنندگان‌وشورشیان بدین زودی‌ها گرفتار نمی‌شدند تا درسال ۱۹۳ هجری فرقهٔ دینی ـ اجتماعی [خرم‌دینی] در اردبیل‌تشکیل شد و ریاست آن را بابک خرم دین به عهدگرفت[1]...».

به شهری‌که امروز اردبیل نـامیده می‌شود، درگذشته و در منابع و زبان‌های مختلف نام‌های گوناگونی نسبت داده شده است؛ از این قرار:

اردویل، آرتاود، اردپیل، باذان پیروز (فیروز)، باد فیروز، فیروزآباد، فیروز گرد و...

برای اردبیل معانی گوناگونی نوشته‌اندکه اهم‌آن‌ها بازگو می‌گردد:

۱ـ ار در جلو نام‌های اشخاص و محل‌ها علامت تقدس و ویل درزبان‌آذری به معنی جایگاه و شهر است و بنابراین اردبیل به معنی جایگاه یا شهر مقدس است. و این با آتش پرستی و وجود بقایای چند آتشکـده در اطراف اردبیل و نیز رابطهٔ زرتشت با این شهر و کوه مقدس سبلان بی‌ارتباط نمی‌تواند باشد.

۲ـ «اردبیل... به‌معنی پیل‌خشمگین بود، چنان‌که‌اردشیربه معنی شیرخشمگین است[2].».

۳ـآرد درترکی به‌معنی پشت است وآردبیل به معنی شهر عقبی، یعنی شهری که پشت کوه سبلان جای گرفته، در این میان نظریهٔ نخست مستدل‌تر و قابل قبول‌تر می‌نماید.

ارمیه

ناحیه‌ای‌که شهر ارمیه درآن قرار گرفته ، دارای موقعیت جغرافیایی ممتازی است. این ناحیه گذشته از داشتن اراضی بارور و رودهایی چون نازلـوچای، شهر چایی، باراندوزچای، روضه چایی‌که از کـوه‌های مرتفع دور و نزدیک اطراف سرچشمه می‌گیرند و طراوت و آبادانی و فراوانی به ارمغان می‌آورند، دارای اقلیمی سازگار

۱ـ شهر مقدس اردبیل، ص ۹۳.

۱ـ آنندراج.

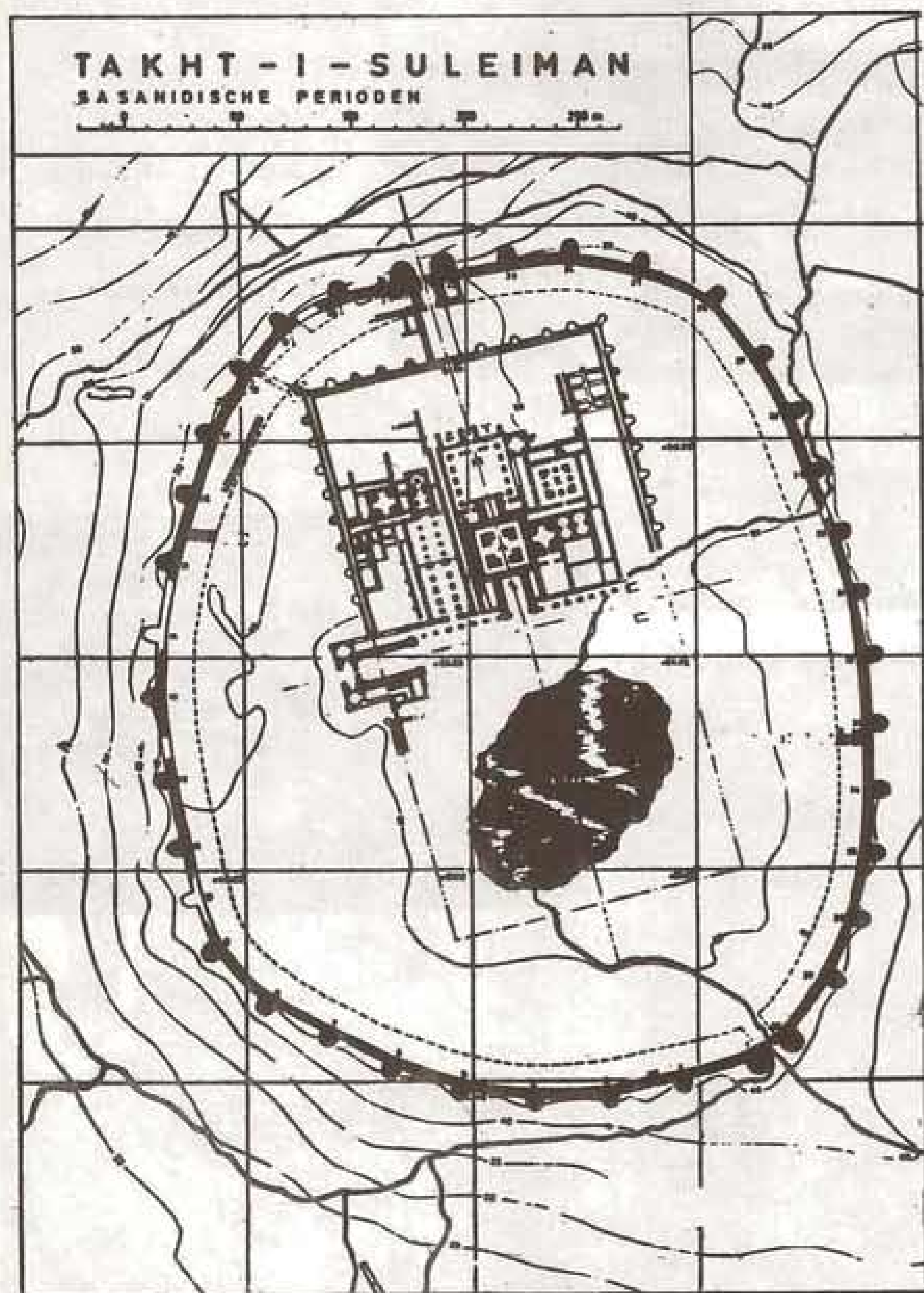
بوده، بر سر راه‌های تجارتی قفقاز، آسیای صغیر، بین‌النهرین و مناطق گسترده در شرق دریاچهٔ ارمیه قرار گرفته است. فاصلهٔ تقریبی شهر تا کنارهٔ دریاچه در حدود ۲۰ کیلومتر و ارتفاعش از سطح دریای آزاد ۱۳۳۲ متر است. امکانات مادی ناشی از موقعیت از دیرباز شرایط و زمینهٔ مساعدی برای پدیدآمدن و رشد و توسعهٔ زندگی شهری در این ناحیه فراهم آورده است. ثروت‌های مادی فراهم آمده در این سامان و نیز موقعیت خاص سوق‌الجیشی این ناحیه از روزگاران پیش از تاریخ توجه اقوام و ملل و کشور گشایان را جلب کرده و مایه بخش و میدان وقوع حوادث تاریخی بسیاری شده است.

این شهر با دریاچه‌ای که بر ساحل غربی‌اش نشسته، هم نام است. درسریانی اورمیا، در پارسی ارومی وارمیه، درعربی ارومیه، درترکی اورمیه، در ارمنی ارمی ودر... تلفظ می‌گردد. به نظر مینورسکی اتیمولوژی این‌واژه نامعلوم است و همین قدر می‌توان گفت که منشاء آن فارسی نیست. گروهی از دانشمندان بر آن هستند که این نام ازدو واژهٔ آرامی اور به‌معنی شهر ومیاه به معنی‌آب تشکیل گردیده که به‌معنی شهرآب می‌باشد؛ مانند اورشلیم که به معنی شهر شلیم (سلم = سلام) می‌باشد.

شاهان سلسلهٔ کاسی که در فاصلهٔ سده‌های ۱۸ تا ۱۳ ق.م. بر بابل فرمان می‌رانده‌اند، گویا تاخت وتازهایی در این ناحیه داشته‌اند؛ اما نخستین‌بار درسالنامه‌های آشوری است که از آن نام وسخن رفته است. شلمنصر سوم (۲۴ – ۸۵۹ق.م.) از جنگی سخن رانده که در ساحل دریاچه انجام داده است. ساحل نشینان که از پیشروی آرتش خونریز و ویرانگر آشور متوحش شده بوده‌اند، با کلک‌ها و قایق‌های الواری به داخل دریاچه می‌گریزند و شلمنصر سوم با بحریه‌ای ازقایق‌های الواری مجهز به بادبانهای پوستی به تعقیب‌آن‌ها می‌پردازد و آب دریاچه را باخون فراریان‌گلگون می‌سازد[۱].

در منابع آشوری از دژی به‌نام آرمائیت (اورمیاته) سخن می‌رود که‌بعضی‌ها حدس زده‌اند جایگاه شهر ارمیه بوده باشد. این دژ با دژ دیگری به‌نام زیبیا (زیویه) به ایزیرتو، پایتخت دولت مانّا نزدیک بوده‌اند و در دفاع از این شهر سهم مهمی داشته‌اند. گفتنی است که همین دو دژ در حدود سال ۷۱۶ ق.م. در جریان‌لشکرکشی

۱ــ آذربایجان، رایت، ص ۱۳۳.



طرح صفة تخت سليمان.



عکس هوایی از تخت‌سلیمان
زندان سلیمان در ۴ کیلومتری و
دهکدهٔ تازه کند نصرت‌آباد در
میان آنها دیده می‌شود.

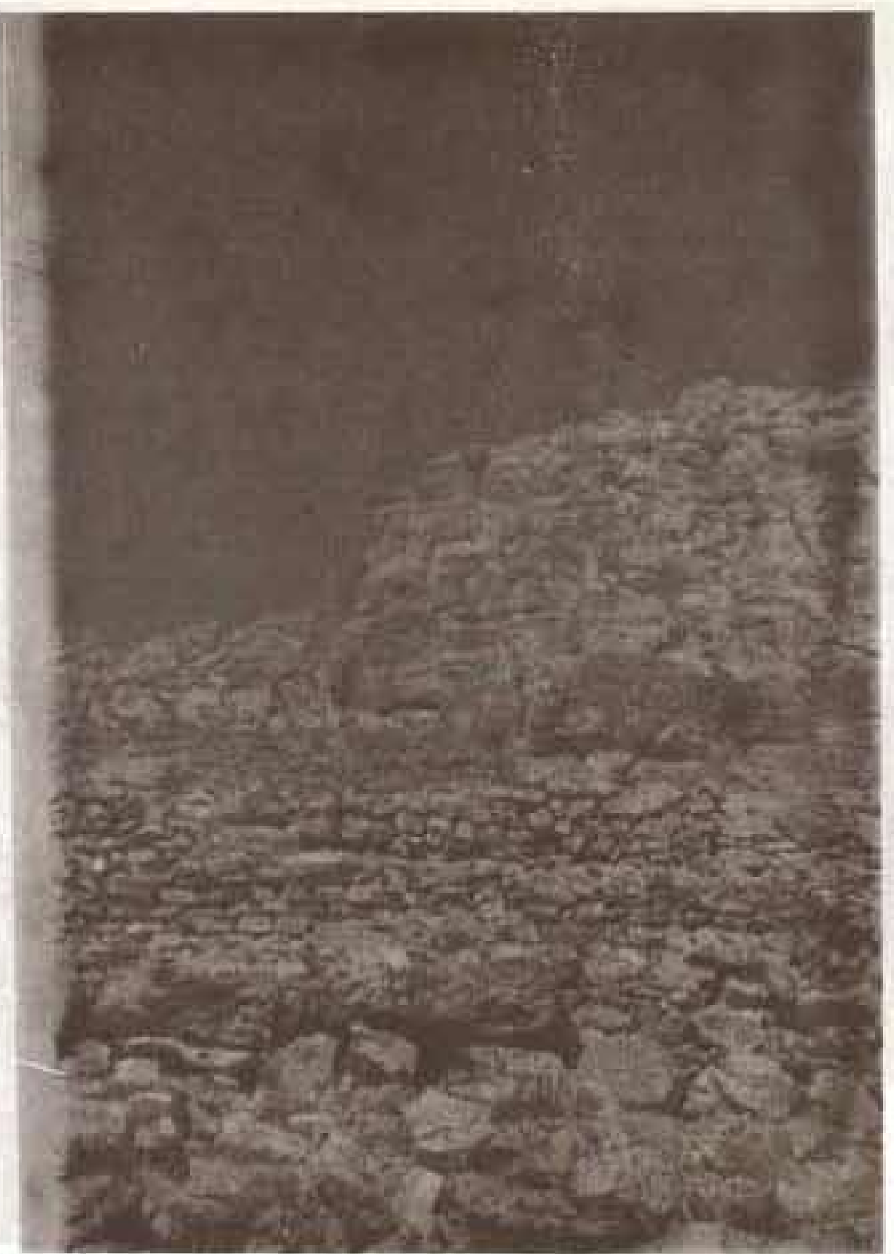


کوه ابوقبیس در اوایل آبان ماه
از کنار دریاچهٔ تخت سلیمان.

عکس از مجتبی نخجوانی.



تخت سلیمان





زندان سلیمان و بقایای آثار پراکنده در دامنه‌اش.





نمای دروازهٔ جنوبی حصار مدور از طرف داخل. عکس بالایی در سال ۱۹۳۷ م.
به توسط ادوین رایت برداشته شده است.



نمای دروازهٔ جنوبی
حصار مدور از بیرون.
عکس از مجتبی نخجوانی.

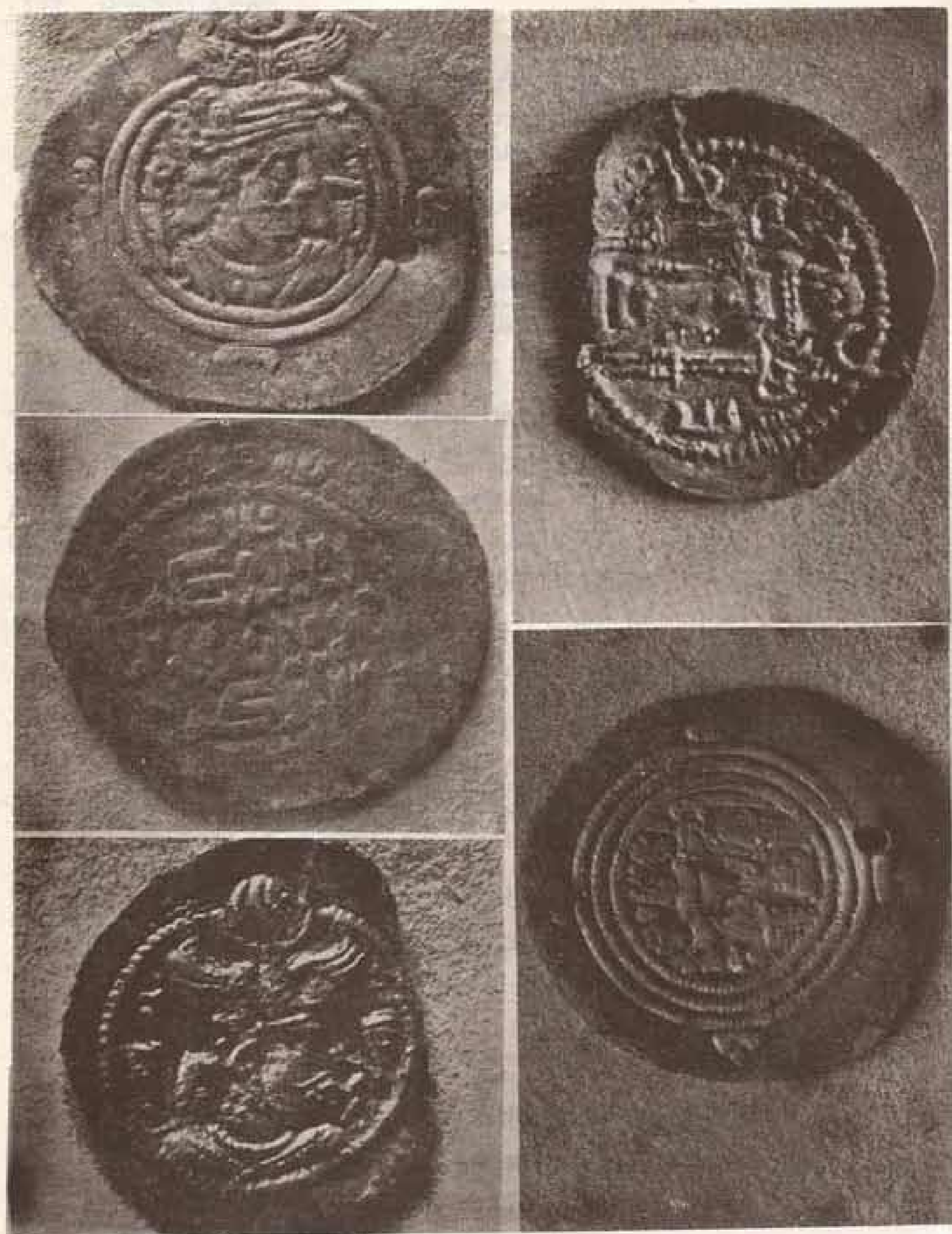
طرحی از همان دروازه.



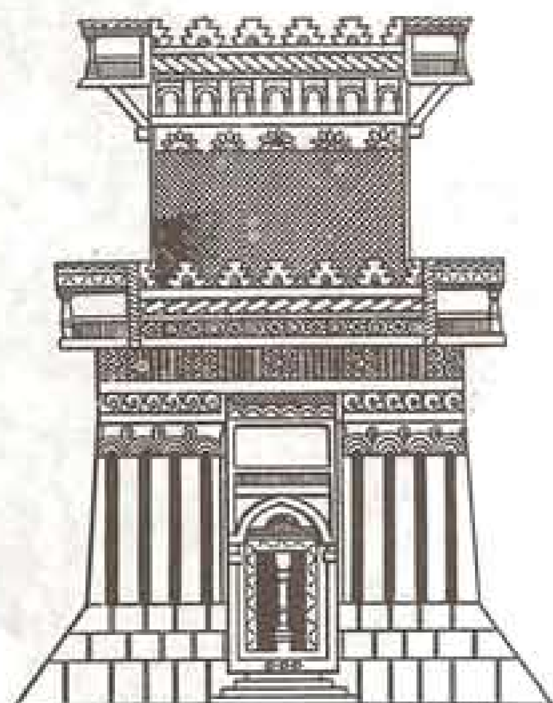
دیواری از ایوان مخروبهٔ معروف به ایوان خسرو.



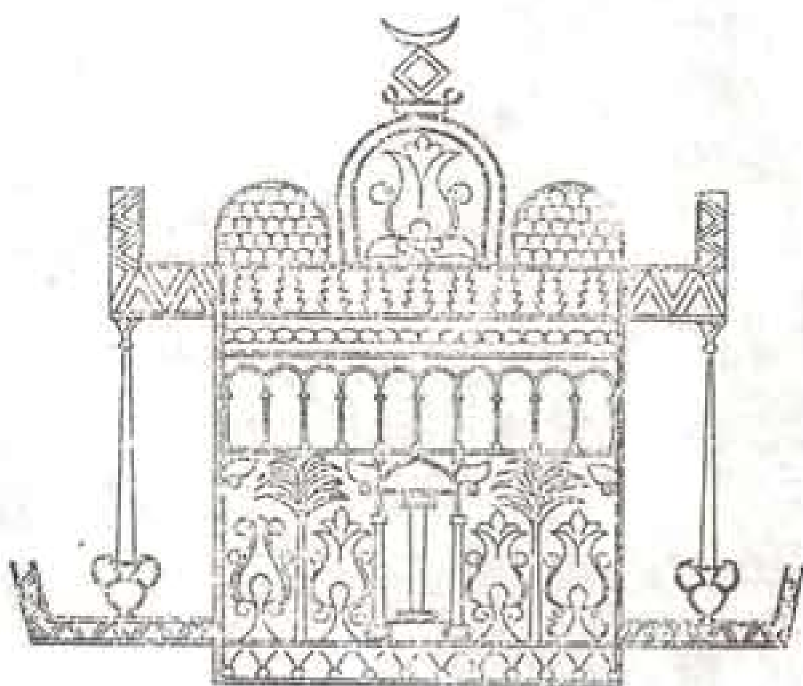
راهروی قصر ساسانی جنب ایوان.



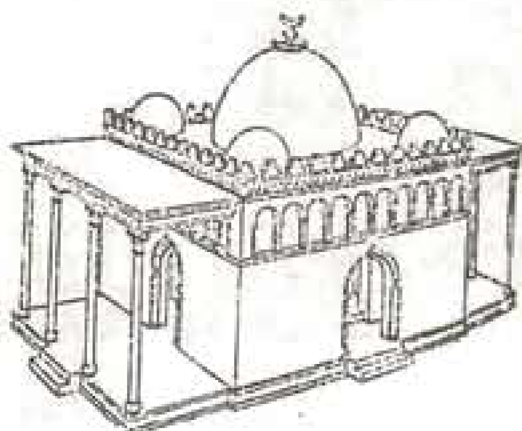
نمونه‌هایی از سکه‌های متعلق به دورهٔ ساسانی یافته شده در تخت سلیمان .



عمارت نقش شده بر روی لوحهٔ
دژ [تخت‌سلیمان؟] موجود در
موزهٔ ارمیتاژ.



نقشی از یك جام ساسانی که
گویی نشانگر آتشکدهٔ آذرگشنسب
است. این‌جام درموزهٔ
استاآتلیش برلین نگهداری می‌شود



شکل بازسازی شدهٔ آتشکدهٔ آذرگشنسب
که توسط کورت‌اردمان کشیده شده است.

سارگن دوم ، پادشاه آشور به حوالی دریاچهٔ ارمیه همزمان با تصرف ایزیرتو به دست نیروهای تحت فرمان او گشوده شدند[۱]. این منطقه قبل و بعد از آن نیز بارها مورد تجاوز آشوری‌ها قرار گرفته و مدت‌ها تحت تصرف دولت اورارتو مانده، مانناییها و مادها و سکاها و یونانی‌ها و بیزانسی‌ها و... در آن‌جا تاخت و تاز کرده و فرمان رانده‌اند.

دهخدا بدون ذکر مأخذ نوشته‌است که «قدیم این شهر را طبارمامی‌خوانده‌اند.[۲]» آن‌ویله[۳] (۱۷۸۲-۱۶۹۷ م.) که در پیرامون جغرافیای جهان باستان تحقیقاتی ارزنده دارد و نقشه‌هایی نیز دراین زمینه تهیه کرده ، تبرمائیس[۴] را که در ۶۲۳ م. به دست هراکلیوس، امپراتور روم شرقی به آتش کشیده شد ، به جهت شباهت تلفظ با ارمیه قابل تطبیق پنداشته است . توضیح این‌که هراکلیوس بعد از ویران کردن شهر مقدس گنجک و آتشکدهٔ آذرگشسب ، به شهر تبرمائیس که به نوشتهٔ نویسندگان بیزانسی زادگاه زرتشت و مانند بیت‌اللحم و اورشلیم مقدس شمرده می‌شده، در آمد و آن‌جا را نیز طعمهٔ حریق ساخت[۵]. شارل‌لبو، مورخ فرانسوی هم در شرح حملهٔ هراکلیوس به قلمرو ساسانی خاطرنشان می‌کندکه وی پس از به آتش‌کشیدن‌گنزک « در برابر شهر تبارمس رسید که امروزارمیه می‌گویند که باز به واسطهٔ آتشکده‌اش معروف‌تر بود. می‌پنداشتندکه ارمیه زادگاه زرتشت، بنیاد گذار آتش‌پرستی است. آتشکده و شهر را شعله‌ها از میان بردند و هم‌چنان خسرو را دنبال‌کردند[۶].» اما با نظر آن‌ویله و شارل‌لبو مخالفت ها شده و کسانی چون راولینسن محل تبرمائیس را تخت سلیمان و در جوار شهر گنزک دانسته‌اند[۷].

شهر ارمیه به‌طوری‌که پیش از این نیز اشارت رفته، از طرف غالب‌مورخان و جغرافی‌نگاران دوران بعد ار اسلام ایرانی وعرب، زادگاه زرتشت قلمدادگردیده است. تا این اواخر نیز مردم غاری را در بزو داغی (کوه گوساله) واقع درشمال

۱ــ تاریخ ماد، صص ۲ـ۲۶۱.
۲ــ لغت‌نامه، مادهٔ ارمیه، ص ۱۹۰۸ حرف الف.
3 – Anville　　4 – Thebermais
۵ــ یسنا، ج ۲، ص ۱۸۸ / تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۱۱۳۵.
۶ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، نفیسی، ص ۱۲۶.
۷ــ انسیکلوپدی اسلامی، ج ۱۳،ص ۶۰.

شرقی شهر نشان می‌داده‌اند و می‌گفته‌اند که زرتشت در آن‌جا زیسته است[۱]. وجود همین پندار، صرف نظر از این‌که چه مایه از حقیقت را در برداشته باشد، به خودی خود حاکی از اهمیت این شهر از نظرگاه کیش زرتشتی است. عبدالله فاضلی ادعا کرده است که شهر ارمیه در زمان سلطنت پارتیان و ساسانیان زیارتگاه زرتشتیان بوده است[۲].

شاهد گویای قدمت ارمیه، غیر از اشارات قابل تأویل آثار مکتوب، آثار مادی ـ مدنی گوناگون به دست آمده در اطراف شهر است که امروزه در موزه‌های مختلف دنیا نگهداری می‌شوند. به عنوان مثال می‌توان به آثار کشف شده در گؤی‌تپه که در صفحات گذشته مورد معرفی قرار گرفته، اشاره کرد. هر کدام از تپه‌های تاریخی دیگر پراکنده در اطراف شهر ارمیه، چون دیکاله، ترمنی، احمد، سارالان و... نشانه‌های سرگشایی درسینه دارند که روزی به همت باستان‌شناسان روی روز خواهند دید و گوشه‌هایی از گذشته‌های دور را روشن خواهند گرداند. آثار پراکندهٔ به‌دست‌آمده از این تپه‌ها جای تردیدی باقی نمی‌گذارند که این ناحیه در عصر نوسنگی مسکون بوده و می‌توان امیدوار بود که روزی دلایلی دال بر زندگی انسان عصر پارینه سنگی در این ناحیه به‌دست آید[۳].

مراغه

این شهر در دامنهٔ جنوبی کوه سهند و بردره‌ای سبز و خرم و در ارتفاع ۱۴۷۵ متر از سطح دریای آزاد و به‌فاصلهٔ ۳۰ کیلومتر از شرق دریاچهٔ ارمیه قرار گرفته است. تودهٔ سهند میان مراغه و تبریز نشسته، این دو شهرستان را از یکدیگر جدا می‌کند. رودهای چندی که پرآب‌ترین آن‌ها صافی (صوفی) چایی و مردق یامردی چای است از سهند سرچشمه گرفته، اراضی مراغه و اطرافش را مشروب می‌سازند. وجود آب برای

۱ــ سفرنامهٔ جکسن، ص ۱۲۲.
۲ــ تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ شناسی ایران، ص ۸۷.
۳ــ آذربایجان، رایت، ص ۱۳۳.

آبیاری، خاک قابل کشت و آب وهوای معتدل و نیز چراگاه‌های دامنه‌های سهند و کوه‌های دیگر، سرزمین آباد و پر نعمتی را در این گوشه از آذربایجان پدید آورده که توجه تمام سیاحانی راکه در ادوار مختلف گذارشان به آن‌جا افتاده، به‌خودجلب کرده است.

دربارهٔ چگونگی وضع شهر مراغه در دوران پیش از اسلام اطلاعات دقیقی در دست نیست و حفریات برنامه ریزی شدهٔ وسیعی بـه منظور افکندن پرتوهایی به گذشته‌های دور آن صورت نگرفته است. ا. م. دیاکونوف بـا استفاده از مندرجات الواح آشوری ازوجودیك پادشاهی نیمه‌مستقل به نام اوئیش‌دیش‌یا ویش‌دیش[1] در سدهٔ هشتم ق.م. در حدود ناحیهٔ مراغهٔ کنونی و در جـوار قلمرو دولت مانتا وتحت‌نفوذ آن سخن می‌گوید. اما هیچ‌گونه نشانه‌ای ازقرارگاه ومرکزاین دولت محلی‌باستانی به دست نیامده است.

بعضی از دانشمندان و از آن جمله مینورسکی براین عقیده‌اندکه مراغه شاید همان شهر فراآسپایی باشدکه درسال ۳۶ ق. م. معروض حملهٔ آنتونیوس‌قرارگرفت و ماه‌ها به محاصره درآمد، اما گشوده نشد. مینورسکی چنین استدلال می‌کندکه‌اولا بین‌واژهٔ فراآسپا- که ضبط‌های دیگرش عبارتند ازپراسپا، پراآسنا، پراآسپا، فراآتا، فراغته‌و.... ونام سابق مراغه‌که به‌ضبط‌های‌گوناگون منابع ایرانی وعرب افراه‌رود افرازه‌رود، افرازه‌روح، افراهروذ، اندادهه‌رود، امداده‌هارود و... بوده، شباهت و هم‌صدایی در تلفظ وجود دارد و ثانیاً از جهت اوضاع مساعد طبیعی [واقتصادی] احتمال آن وجود داردکه در محل مراغهٔ فعلی شهری درزمان اشکانیان به‌وجودآمده باشد. وی ازاین استدلالات چنین نتیجه‌گیری می‌کندکه به احتمال قوی مراغهٔ امروز باهمان فراغتهٔ (فراآسپای) سدهٔ نخست ق. م. مطابق بوده و به احتمالی در مقابل گنزک (تخت سلیمان) که به نوشتهٔ استرابن پایتخت تابستانی آتروپاتن محسوب می‌شده، این شهر پایتخت زمستانی آن سرزمین به‌شمار می‌آمده است[2].

نویسندهٔ مادهٔ مراغهٔ انسیکلوپدی آذربایجان هم‌گویـا بر همین اساس چنین

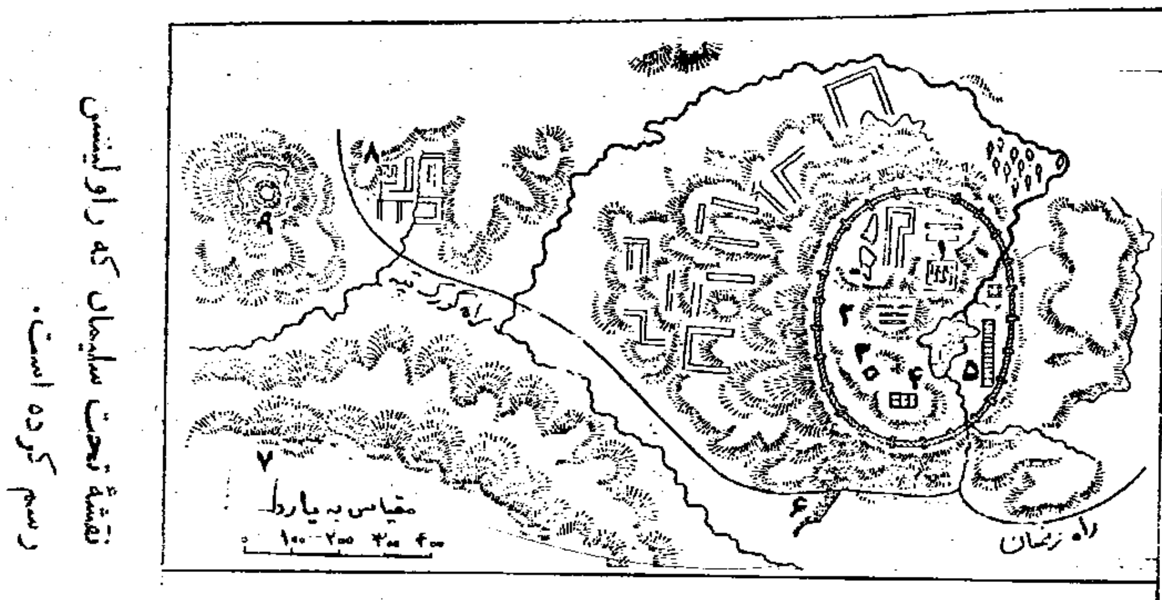
1- Wishdish

۲ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۷ ص ۷۳۲ / ایرانیکا (بیست مقالهٔ مینورسکی)، صص ۱۰۶ـ۱۰۱.

پذیرفته‌است که مراغه در زمان پارتیان شهر آبـاد مهمی بوده و در زمان ساسانیان از از نظر اقتصادی و اجتماعی ترقی کرده است[۱]. اما قبول این نظر کـه مراغه درزمان ساسانیان شهر توسعه یافته‌ای بوده، با اشکال مواجه است؛ زیرا ، به نوشتهٔ بلاذری، آبادی موجود در جایی که بعداً مراغه نامیده می‌شود، روستایی بیش نبوده است :

« گویند که شهر مراغه را نخست اقـراهروذ می‌خواندند. مروان‌بن محمد، والی ارمنستان و آذربایجان، زمانی که از جنگ موقان و گیلان بازگشت، نزدیك آن لشکر فرود آورد. در آن‌جای سرگین‌فراوان بود. چارپایان سپاه در آن خاك وسرگین می‌غلتیدند (= مراغ می‌کردند). پس گفتند: بدان ده مراغه [یعنی‌دهی که چارپایان در آن خود را به خاك اندازند] بیایید. سپس واژهٔ ده را از آن برداشتند و مراغه بماند[۲].»

اگر نظر مینورسکی را دایربراین که در محل مراغهٔ امروز درسدهٔ اول ق.م. شهری وجود داشته، بپذیریم، روستا بودن مراغه در اوایل سدهٔ ۲ ه. (نیمهٔ اول‌سدهٔ ۸ م.) را می‌توان چنین توجیه‌کرد کـه این شهر در فاصلهٔ بیش از ۸ قرن در نتیجهٔ علل و حوادث گوناگونی چون شیوع فئودالیسم، جنگ‌هـای ادامه‌دار ایران و روم و جنگ‌های داخلی، به‌تدریج یا ناگهانی به‌ویرانی گراییده بوده تا درسدهٔ دوم‌هجری دیگر باره تجدید حیات و نامی دیگر می‌یابد.



نقشهٔ تخت سلیمان که راولینسن رسم کرده است.

۱ــ انسیکلوپدی آذربایجان، ج۶، ص ۳۵۱ .

۲ــ فتوح‌البلدان، ص ۱۶۸ .

دژهای اطراف مراغه

در اطراف مراغه از چند محل تاریخی مربوط بـه دوران پیش از اسلام می‌توان یاد کرد که قابل ذکرترین آن‌هـا عبارتند از رویین‌دژ و دو دژ دیگر که نام ضحاک را برخود دارند.

رویین دژ

مینورسکی در مقالهٔ خود تحت‌عنوان «لشکرکشی‌های روم و بیزانس در آتروپاتکان» دربارهٔ این دژ چنین نوشته است:

« دژ معروف رویین‌دژ با مراغه ارتباط تنگـاتنگ داشت. این دژ در فاصلهٔ ۳ فرسخی از مراغه قرار گرفته و بعدها غالباً به عنوان پناهگاه زنـان و محل نگهداری خزاین مورد استفاده قرار گرفته است. من [مینورسکی] حدس می‌زنم که این‌مکان با محلی که در نقشه‌های روسی یای شهر (در ترکی، شهر تابستانی) نامیده شده و به فاصلهٔ ۱۶ کیلومتری (در حدود سه فرسخیِ) مراغه، در دامنهٔ کوه سهند قرارگرفته است، مطابق باشد. اگر ورا با فراآتا مرتبط باشد (ونه باگنزک)، می‌توان احتمال داد که این محل، یعنی رویین‌دژ همان فروریون ارومنون[1] باشدکـه آنتونیوس سعی داشت آنجا را به تصرف درآورد[2].».

مینورسکی در نامه‌ای نیز کـه در سال ۱۹۲۹ م. ، در حدود ۱۵ سال قبل از

۱ – Frorion Erumnon

۲ـ ایرانیکا، ص ۱۰۵. برای شرح لشکرکشی آنتونیوس رجوع شود به‌فصل مربوط به اشکانیان این کتاب.

نگارش مقالهٔ مذکور ، به محمد قزوینی نوشته، اطلاعاتی دربارهٔ دژ مزبور به دست داده است:

« بعد از خیلی تأمل و تفحص بنده فکر می‌کنم که قلعهٔ معروف روئین‌دز در کنار چپ رودخانهٔ صوفی (صافی) واقع بود، در ۱۷ ـ ۱۶ کیلومتری شهر مراغه، یعنی بالاتر از مراغه، آن‌جایی که در نقشهٔ روس یای‌شهر اسم دارد؛ یعنی شهر تابستانی که یحتمل همان عمید اباذ باشد که هم‌شهری شما زکریا قزوینی اسمش را می‌برد. انشاءالله یک روز دلایل را به عرض سرکار عالی می‌رسانم. زیاده زحمت . مخلص صمیمی و. مینورسکی[۱].»

و ترجمهٔ نوشتهٔ زکریا قزوینی در معرفی رویین‌دژ از این قرار است:

« بر تپه‌ای دروسط دشتی پهناور واقع است. با مراغه سه فرسخ فاصله دارد. ازآن دژهای محکم و مستحکم است که در بلاد اسلامی‌نمونه و مثل شده. در دامنهٔ آن تپه که دژ برآن بنا شده، دو رود جاری است که از جانب [های] چپ و راست تپه را در آغوش دارند و گذار سوار ندهند. کوهی برابر دژ هست که چشمهٔ آب خنك و گوارا و وافر دارد. هرچند برسر تپه‌ای که دژ رویین برآن است، چشمهٔ آبی از سنگی بیرون جهد، بااین همه آب کوه مقابل‌رابه وسیلهٔ تنبوشه پایین‌وبالا برده‌اند وبر تپهٔ رویین‌دژ رسانیده‌اند که می‌توان این عمل هندسی را شاهکار به حساب آورد. باغی برسر آن تپه، پیرامون دژ موجوداست که عمیدآباد نام دارد. علاوه برآب چشمه که در رویین‌دژ می‌باشد، از آب کوه مقابل که با گونگه از تپه بالا برده‌اند، باغ آبیاری می‌شود. ساکنان و دژدار قلعهٔ مذکور اغلب از فرماندار مراغه اوامر نمی پذیرند. هیچ نیرویی نتواند رویین‌دژ را تسخیر کند.[۲]»

واما دهکدهٔ یای‌شهر [به ضبط فرهنگ جغرافیایی ایران] ویای‌شهر[بەضبط یونس مروارید] امروزه نیز وجود دارد وجزو دهستان کوهستانی سراجو، ازدهستان‌های مراغه می‌باشد و در فاصلهٔ ۳۱/۵ کیلومتری شمال خاوری مراغه قرارگرفته‌است ودرحدود ۵۰ خانوار درآن‌جا سکونت دارند[۳]. ملاحظه می‌شود که فاصلهٔ یای‌شهر

۱ـ یادداشت‌های قزوینی، ج۳، ص ۱۳۷.
۲ـ آثارالبلاد و اخبارالعباد، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۶۰.
۳ـ مراغه، ص ۹۵.

از مراغه تقریباً دو برابر فاصله‌ای است که برای فاصلهٔ رویین دژ از مراغه نوشته‌شده است. به‌طوری‌که درسطور بعدی خواهد آمد، برای نفی نظر مینورسکی دلیل قاطع‌تری در دست است.

کسروی برخلاف همهٔ آثاری‌که به رویین‌دژ اشاره کرده‌اند و جای دژ را در نزدیک مراغه و یا تبریز تعیین کرده‌اند،این دژ را با رواندوز، ناحیهٔ کردنشین ولایت موصل در شمال عراق مطابق دانسته و نوشته است که « رویین‌دز گویا همان‌جاست که اکنون رواندوز خوانده مـی‌شود. این قاعده در زبان آذری بوده که دز رادوز می‌خوانده‌اند ؛ چنان‌که ارسلان دوز ، سولدوز ، بـراندوز ، گهرامدوز (گرمادوز کنونی)[۱].»آن‌چه به این تطبیق کمک‌کرده، این است‌که رواندوز در بعضی از آثار، رویین‌دز نیز نوشته شده است و این محل در عین‌حال برسر راه موصل ـ تبریز، که « از نظر پیوستن آذربایجان به عراق شمالی دارای اهمیت خاصی بوده » قرارداشته است[۲].

غیراز کسروی، ادوین‌رایت هم با وجود آن‌که نوشته است « فاصلهٔ رویین‌دز با مراغه در حدود ۳۸ فرسخ است و من این فاصله را در ۶ روز پیموده‌ام.» این دژ را با رواندوز یکی و موقعیت و وضعیت آن‌جا را تا حـدودی با توصیفات زکریای قزوینی قابل تطبیق می‌شمارد. بعد هم نتیجه‌گیری می‌کندکه « اطلاعـات مندرج در **آثارالبلاد** برای تعیین حدود غربی‌آذربایجان، دست‌کم درسدهٔ۱۳ م. دارای‌اهمیت است. زیراکه دو مؤلف مستقل [یعنی یاقوت و زکریا] رواندوز را به تبریزومراغه نسبت داده‌اند واز این‌جا چنین مستفاد می‌شود که آذربایجان‌گاهی شامل بخش اعظم و یا همهٔ کردستان ـ حداقل در تئوری ـ می شده است . در حالی‌که آن‌جا [یعنی کردستان] عملا مستقل بوده است.» وی ضمناً احتمال می‌دهد کـه رواندوز امروز با مصیصرکه پیش‌ازحملهٔ سارگن‌دوم درتصرف دولت اورارتوبوده و به دست‌نیروهای تحت فرمان او ویران‌گردید ـ و شرح تصرف آن در صفحات‌گذشتهٔ این‌کتاب آمده است ـ یکی باشد[۳].

۱ـ شهریاران گمنام، ص ۲۳۹.
۲ـ « رَواندِز »، بسیم‌دارکوت، انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج۹، صص ۱۷ ـ ۷۱۵.
۳ـ آذربایجان، رایت، صص ۵۰ ـ ۱۴۹ و تعلیقات مربوط به همین صفحات.

اما به‌طوری که گذشت، همهٔ اطلاعات موجود حکایت از آن دارند که رویین‌دژ در حدود دوسه فرسخی مراغه ودرفاصله‌ای نه چندان دور از تبریز قرار داشته‌است. یاقوت رویندز را قلعه‌ای مستحکم در آذربایجان و نزدیک به تبریـز دانسته است[۱]. در **هفت اقلیم** هم آمده است که: «بدین نام [یعنی، رویین‌دز] قلعهٔ محکمی بوده در سه فرسخی مراغه، درفضای ارضی و آب چشمه و آبادی داشته.» امین احمدرازی که تألیف **هفت اقلیم** را در سال ۱۰۰۲ هـ. بـه پایان رسانده، افزوده است که «در چمن دو فرسخی مراغه قلعهٔ کهنه‌ای دیده شد که آثار آبـادی آن قدری ظاهر است و سرسنگ آن قلعه خطی به مانند خطوط قدیم پارسیان که برمیخ تشبیه می‌نمایند، بوده و معلوم می‌شود که پیش از هزار سال بنای آن شده[۲].»

مهم‌تر از همه این که خواجه‌رشیدالـدین‌فضل‌الله همدانی «در ضمن بحث از حدودهای یکی‌ازاملاک خود، ازجایگاه دژ رویین‌دژ» خبرداده‌است و «برای تعیین جای اصلی این دژ تاریخی آذربایجان، بایستی قـول خواجه‌رشیدالـدین فضل‌الله را در وقف نامه‌اش... اساس گرفته شود[۳].» عین نوشتهٔ وقف نامه از این قرار است:

«تمامت قریهٔ خلجان نزدیک قـلعهٔ رویین‌دز و فـاصل میان ایشان یک وادی است و این خلجان هم از ناحیهٔ دزجرود است، با جملهٔ حقوق و مرافق[۴].»

البته اکنون روستایی به نام خلجان در دهستان دیزج رود مراغه وجود ندارد که نشانهٔ تعیین محل دقیق رویین‌دژ شود، اما به دست آمدن این آگاهی که روستای خلجان و بنابراین قلعهٔ رویین‌دژ نزدیک آن در دهستان دیزج رود قرار داشته، دارای ارزش خاصی‌است. بنابه این آگاهی اولا نظرمینورسکی دربارهٔ مطابق بودن رویین‌دژ و روستای پای شهر [ی] واقع در دهستان سراجـو ــ واقع در دامنه‌هـای جنوبی سهند ــ مردود شمرده می‌شود و باید محل دژ مزبور را در دهستان دیزج‌رود ــ که مرکزش عجب‌شیر است ــ و بنابراین دردامنه‌های جنوب غربی سهند جستجو کرد. بدین ترتیب، این نظرهم که رویین‌دژ را به تبریز نیز نزدیک می‌شمارد، مصداق پیدا

۱ــ معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۳۳۹. ۲ــ نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا، مادهٔ رویین‌دز.

۳ــ «در پیرامون محتوای تاریخی عـلایق خاقانی با مراغه و...»، غفار کندلی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی‌دانشگاه‌تبریز، پاییز ۱۳۵۳، ص ۲۲۹.

۴ــ وقف‌نامهٔ ربع‌رشیدی، مینوی وافشار، ص ۱۱۳.

می‌کند.

با همهٔ آن‌چه که گذشت هنوز برای تعیین محل دقیق رویین‌دژ به پژوهش‌ها و جستجوهایی در دره‌های جنوب غربی سهند و به‌ویژه در محدودهٔ دهستان دیزج‌رود و احیاناً به کاوش‌های باستان‌شناسی در بعضی نقاط شناسایی شده نیاز است.

از رویین دژ در اشعار قطران تبریزی نامی رفته و نظامی گنجوی **هفت پیکر** خود را به علاءالدین کرپ ارسلان، آق‌سنقری (احمدیلی)، خداوند رویین‌دژ اهدا کرده ودر وصف آن سروده است:

میخ زرین و مـرکز زمی است　　　　نام رویین‌دژش زمحکمی است.

در رویدادهای مربوط به‌سلسله‌های سلجوقی و آق‌سنقری و اتابکان آذربایجان و خوارزمشاهیان و مغولان از این دژ بارها نـام رفته و حوادث بسیاری در این دژ و اطرافش اتفاق افتاده است که در جلد دوم این اثر از آن‌ها سخن خواهد رفت. این دژ گویا به دست مغولان درهم‌کوبیده شده است.

در افسانه‌ها از دژی به نام دژ بهمن نام رفته است کـه برسرکوه سبلان قرار داشته وبه نوشتهٔ حمدالله‌مستوفی آن را رویین‌دز نیز می‌خوانده‌اند وبه روزگار او ــ یعنی در سدهٔ ۸ هـ. ــ خراب بوده است[۱]. این دژ همان است که گشودن آن تخت شاهی را به کیخسرو مسلم ساخت. بنابه **شاهنامه** کاوس قصد کناره‌گیری از سلطنت را داشت و در مـانده بود که پسرش فریبرز را بـه جانشینی خود برگزیند یا نوه‌اش کیخسرو را. سرانجام برای حل مسئله چنین نهاد که هرکدام از آن دو بتواند دژبهمن راکه در تصرف اهریمن بود و به قول میرخواند «سال‌هـای دراز کمند تسخیر هیچ ذوشوکتی برشرفات آن نیفتاده بود، فتح نماید، برسریرسروری متمکن گردد.» از این رو ابتدا فریبرز به همراهی طوس در رأس لشکری از دامنه‌های سبلان بالا رفت، اما:

چو لشکر به نزدیکـی دژ رسید　　　　زمین هم‌چـو آتش همی بردمید
سنان‌ها زگرمی همی برفروخت　　　　میان زره مـرد جنگی بسوخت
زمین‌سربه‌سر گفتی‌از آتش است　　　　هوا دام اهـریمن سرکش است

در نتیجه «هرچند سعی نمودند که صورت فتح بر آینهٔ مرادچهره نماید، میسر

۱ــ نزهةالقلوب، ص ۸۱.

نشد[۱].» کاری از پیش نبرده، کام نایافته بازگشتند. کیخسرو بعد از شنیدن خبر ناکامی فریبرز با نیرویی به پای دژ رفت و آن را به تدبیر گشود و:

یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ پراز باغ و ایوان ومیدان وکاخ[۲]

وبالاخره «دولتکام به نزد کاوس باز آمد و اورنگ شاهی‌را به‌وجود همایون‌خویش مزین گرداند[۳].» و به قول امین‌احمد رازی «بعد از آن فرمود تا اردبیل را عمارت کردند و از آن زمان تا حال آبادانست[۴]...»

داش قلعهٔ ضحاک

این قلعه در ۲۸ کیلومتری شرق عجب‌شیر (واقع بر سر راه تبریز ـ میاندوآب ودر فاصلهٔ ۹۵ کیلومتری تبریز)، در ارتفاعات مقدم جنوب‌غربی تبریز قرارگرفته است و اگر با رویین‌دژ مذکور مطابق نباشد، فاصلهٔ زیادی بـا محل آن نخواهد داشت؛ زیرا در محدودهٔ دهستان دیـزج‌رود و در نزدیکـی روستاهای گنبد و ینگجه واقع شده است و فاصله‌اش هم ازمراغه در حدود سه ـ چهار فرسخ یا اندکی بیشتراست. قلعه برفراز کوه‌سنگی مجزایی در دره سربرآورده است و اطراف آن پرتگاه است و بنابراین نیاز زیادی بـه استحکامات دورها دوری نـداشته و غیر از استحکامات دروازه، تنها بقایای یك برج دفاعی ساخته شده از خشت وبرپایهٔ سنگی در حاشیهٔ آن دیده می‌شود. درون این دژ حجره‌های کنده شده درکوه وکنده کاری‌ها وجاسازی‌هایی در سنگ کوه و نیز چند آب انبار جلب توجه مـی‌کند. آب چشمه‌ای که در دامنهٔ کوه مقابل دژ وجود دارد، با تنبوشه به‌درون قلعه‌کشانده شده است. در حوالی داش‌قلعه دو قوچ سنگی، یکی در روستای ینگجه و دیگری درگنبد کشف شده است که علامت شمشیری و دایره‌ای‌که شاید نشانهٔ ماه باشد، بر بدن خود دارند. دربارهٔ

۱ ــ هفت اقلیم، به تصحیح‌جوادفاضل، ج ۳، ص ۲۵۱.

۲ــ شاهنامه، ژول‌مول، ج ۲، صص ۷۷ــ۲۷۲.

۳ــ روضة‌الصفا، نقل از اردبیل در گذرگاه تاریخ، ج۱، ص ۱۵.

۴ــ هفت‌اقلیم، همان، ص ۲۵۲.

زمان ساخته شدن این دژ اظهار نظر شده است:

«راولینسن بی آن که خود از محل دیدن کرده باشد، نامی از آن برده و با تکیه به توصیف‌های اهل محل آن را به‌دورهٔ ساسانی متعلق دانسته است[۱]. با در نظر گرفتن بقایای موجود از برج‌های نیم استوانه‌ای بنای دروازهٔ این قلعه، احتمال می‌رود که نظر مذکور صحیح باشد. روبنای دیوارها که از سنگ‌های مکعب مستطیلی شکل مرکب است، یادآور پوشش دیوارهای ساسانی در تخت سلیمان است. ولی سفال‌هایی که تاکنون از داش‌قلعهٔ ضحاک به‌دست آمده است، همگی مربوط به سده‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی ـ یعنی دورهٔ اسلامی ـ است. با این حال حجاری‌ها و جاسازی‌هایی که در سنگ‌ـ کوه شده است، هرچند که از لحاظ چگونگی وضع خود با موارد مشابه اورارتویی تفاوت‌هایی دارد و نیز قطعه سنگی که به شکل ستون از کوه درآورده‌اند وشاید زمانی مذبح بوده است، همه دلایلی است براین کـه محل را به دورهٔ پیش از اسلام متعلق بدانیم[۲].»

قلعهٔ ضحاک

مینورسکی بعد از روئین‌دژ به یک مکان مهم باستانـی دیگر نیز در نزدیکی مراغه اشاره دارد و آن قلعهٔ ضحاک است. به نظر او این قلعه که در فاصلهٔ ۵۲ میلی مراغه و حدود ۱۰۰ میلی غرب زنجان قـرار گرفته، احتمالا با محلی که بطلمیوس فاناسپا[۳] نامیده، قابل تطبیق است[۴]. سرهنگ مونت‌ایث[۵] انگلیسی، که نخستین اروپایی بود که قلعهٔ ضحاک را حدود سال ۱۸۳۰ م. کشف و به جهان علم معرفی کـرد، گمان برده است که این قلعه همان آتروپاتنای باستان باشد[۶]. ولفرام کلایس هم ضمن خاطرنشان

۱ ــ مجلهٔ انجمن جغرافیایی سلطنتی، سال ۱۸۴۰، شمارهٔ ۱۰، ص ۱۰.

۲ ــ گزارش‌های باستان شناسی ایران، (ازگزارش سفرهای باستان شناسی سال ۱۹۷۱ م. هیأت آلمانی به قلم ولفرام کلایس)، ص ۳۲۸.

3 - Phanaspa

۴ــ ایرانیکا، ص ۱۰۵.

5 - Monteith

۶ــ مجلهٔ انجمن جغرافیایی سلطنتی، سال ۱۸۳۴، شماره ۳، صص ۵ــ۴.

کردن این نکته‌ها ـ که « قلعهٔ ضحاک برسر راه قدیمی مرکز آذربایجان ، یعنی حدود تبریز و تخت سلیمان و اکباتان قرار گرفته است » و « از هزارهٔ دوم قبل از میلاد تا ابتدای دورهٔ اسلامی مسکون بوده و مکانی پراهمیت به شمار می‌رفته است » حدس می‌زند که این مکان در شمار ابنیهٔ عتیقی بوده که تنها به‌نام شناخته بوده‌اند[1].

خرابه‌ها و بقایای قلعه امروزه در فاصلهٔ ۵ کیلومتری شرق ایستگاه خراسانك ـ واقع در ۱۴ کیلومتری سراسکند ـ و برفراز کوهساری که یکی از تونل‌های طولانی راه آهن ـ بین مراغه و میانه ـ از دل آن می‌گذرد، قرار دارد . این بقایا که عبارت هستند از یک رشته حصارهای استحکامی و چند ساختمان، درمیدان وسیعی بر بالای کوهی ـ که درهٔ بسیار عمیق رودخانهٔ قـرانقو آن را دور زده واز سه سو محصور کرده ـ پراکنده‌اند. مدخل محوطهٔ بزرگ قلعه نقطه‌ای است که دوسرقوس قرانقو به هم نزدیک شده و جلو تنگهٔ ایجاد شده باباروییکه دروازه‌ای در وسط آن قرار داشته، مسدودگردیده بوده است.

درحدود ۱۰ سال بعد از مونت‌ایث یادشده، راولینسن ؛ درسال ۱۳۳۹ ش./ ۱۹۶۰ م. محمدتقی مصطفوی ؛ در سال ۱۹۶۴ م. شیپ‌من و در سال‌هـای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ م. دو هیأت آلمانی از قلعهٔ ضحاک بـازدید به عمل آورده‌اند و هرکدام از آن‌ها گزارش‌هایی توصیفی از بـازدیدهای خود منتشر کرده‌اند کـه راه پژوهش‌های روشنگر آینده را نشان می‌دهند.

ولف‌رام کلایس که در رأس هیأت باستان‌شناسی آلمانی در سال ۱۹۷۱ م. از قلعهٔ ضحاک بازدید علمی‌به عمل‌آورده، در اطراف دژ مدخل محوطه به سفال‌هایی که به هزارهٔ ۲ ق. م. تعلق داشته‌اند ، برخورد کرده است . به‌گمان او استحکامات [واقع شده] درسطح مرتفع شمالی در دورهٔ مانئایی ساخته شده.و... قلعه دردوره‌های مادی و هخامنشی هم مسکون بوده است[2].»

م. ت. مصطفوی هم‌که درحدود ۱۱ سال پیش ازهیأت مذکوراز قلعهٔ ضحاک بازدید کرده بود، در مورد قدمت آن‌جا روی‌هم‌رفته به نتیجه‌ای مشابه رسیده بود: « تاآن‌جا که نگارنده در بازدید چند ساعتی خود به نظرم‌آمد، در چند قسمت

۱ـ گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، صص ۳۵ـ۲۳۴.

۲ـ همان ، ص ۳۳۰.

دیوارهایی کوتاه از سنگ لاشه در ضمن آثار ساختمان های مختلف قلعهٔ ضحاک وجود دارد که قدمت آن‌ها به چند هزار سال می‌رسد و مربوط به دوران بسیار قدیم بوده. تصور می‌رود در نبردهایی که بین‌اقوام ماد و اورارتو ومان [مانئا] با آشوریان صورت می‌گرفته است، قلعهٔ ضحاک از جملهٔ محل‌های استقامت و پایداری مادها و متحدین ایشان (اورارتو و مان) در برابر ستمگران دولت آشور بوده ، دیوارهای قدیمی‌تر آن‌جا را در دوران مادها ساخته باشند که هنوز هم آثار و نمونه‌هایی از آن موجود و در معرض دیدار بازدید کنندگان و کنجکـاوان چنین بقایای تاریخی قرار دارد.[۱] » و همین‌جا « « در عهد اسلام [نیز] به صورت دژ بسیار بزرگ کوهستانی و پایگاه بسیار وسیع و مستحکم برفراز کوهسار در آمـده ، دیوارها و برج و بارو و ساختمان‌های لازم جهت چنین دژ پهناوری را در آن ایجاد نمـوده‌اند و دور نیست در دوران اسمعیلیه و پس از آن، در زمان سلسلهٔ شاهان محلی مختلف ــ که‌مخصوصاً پیش ازعهد صفویه درسرزمین آذربایجان ونواحی مجاور آن فرمانروایی و کشمکش‌های محلی داشته‌اند ــ نیز قلعهٔ ضحاک از مراکز استحکاماتـی بوده، مورد استفادهٔ شاهان و امراء و احیاناً یاغیان و گردن‌کشان واقع شده باشد[۲].» ناگفته نماند که‌به‌نظر کلایس هم قلعه « احتمالا در دورهٔ اسلامی ــ شاید تـوسط اسماعیلیه ــ استحکامات بیشتری یافته است[۳].»

چشم‌گیرترین بنای موجود در قلعهٔ ضحـاک بقایای یک پاویون و یا چهار طاقی زیبا و باشکوه است که در کنارهٔ غربی آن ، درست در کنار پرتگاه سربرافراشته است . م. ت. مصطفوی این چهار طاقی را چنین توصیف کرده است:

« اثر بسیار دیدنی وقابل توجه در قلعهٔ ضحاک بنای‌آجری بلند عهد ساسانی شبیه چهارطاقی است که از سه جانب باز واز یک جانب بسته است و دو طرف‌باز آن برلبهٔ پرتگاه کوهستان واقع گردیده، طرف باز دیگر تنها راه رسیدن و راه‌یافتن به درون آن است. بنای مزبور به صورت چهارگوش وبه ابعاد ۹/۷۶ متر × ۹/۷۶

۱ــ « یک اثر تاریخی ازدوران ماد تاعهد اسلامی، قلعهٔ‌ضحاک در آذربایجان‌شرقی »، سیدمحمدتقی مصطفوی، یادنامهٔ ایرانی مینورسکی، ص ۱۳۱.

۲ــ یادنامهٔ ایرانی مینورسکی، ص ۱۳۰.

۳ــ گزارش‌های باستان شناسی ایران، ص۲۳۰.

متر ساخته شده است ودر چهار گوشهٔ آن پایه‌هایی به ابعاد ۲/۷۰ متر × ۲/۷۰متر برروی صخرهٔ کوه بنیاد نهاده، پوشش‌ضربی بنارا برفراز چهارپایه استوارساخته‌اند. پهنای هریک از دهانه‌های چهار طرف ۴/۳۶ متر و کلفتی دیوار دهانه در آن سمت که بسته است، بالغ بر یک متر می‌گردد[۱].»

به‌نظر کلایس هم مهم‌ترین ساختمان محوطه، پاویون مزبور قرار گرفته در لبهٔ پرتگاه است. توصیفی که وی از این بنا داده، مفصل‌تـر و مبتنی براندازه‌گیری‌های دقیق‌است[۲]. به نوشتهٔ اودر سطح داخلی وخارجی بناکتیبه‌های تزیینی گچ‌بری‌شده‌ای با نقش هندسی وجود داشته و آثاری از آن‌ها هنوز هم باقی مانده است. تزیینات و نمای پاویون، کلایس را به این نتیجه رسانده است کـه ساختمان آن را برخلاف شیپ‌من و مصطفوی که آن را از بناهای عهد ساسانی دانسته‌اند ، بـه دورهٔ اشکانی نسبت بدهد . دلایـلی کـه مصطفوی برای اثبات نظر خود ارائه داده ، از این قرار است :

« ساختمان بنا به وسیلهٔ آجرهای سرخ فام خوش رنگ صورت‌گرفته است‌و مانند بسیاری دیگر از ابنیهٔ عهد ساسانی، خصوصاً آثار اواخر آن عهد، آجرها رابه ردیف‌های افقی و قایم ترکیب نموده‌اند. ظرافت و زیبایی آجرهـا و رنگ پخته و نیکوی آن‌ها و شیوهٔ ساختمان چهارطاقی، همگی مؤید آن‌است که این اثر تاریخی مخصوص و نایاب در اواخر عهد ساسانی ساخته شده باشد و اگر در نظر بگیریم که مسافت قلعهٔ ضحاک تا آتشکـدهٔ معروف آذرگشنسب یا تخت سلیمان فعلی به طور مستقیم درحدود صد کیلومتر، حتی کم‌تراز آن‌است و سرگذشت شگفت‌آور وداستان مفصل روزگار خسروپرویز را... هم که درهنگامهٔ رزم‌آوری‌های اوباهرقل، امپراتور روم‌شرقی و لشکریانش را درآذرگشنسب رخ داده است، به خاطر آوریم ، می‌توان اظهار عقیده نمود که همزمان با رفت وآمدها و کشش و کوشش‌های شاهنشاه نام برده جهت نبردهای او با رومیان در حول وحوش محل مهم مذهبی وتاریخی مزبورچهار طاقی‌کوشک مانند مورد ذکر ساخته شده باشد[۳].»

۱ــ یادنامهٔ ایرانی مینورسکی، صص ۳۲ــ۱۳۱ .
۲ــ گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، ص ۲۳۱ .
۳ــ یادنامهٔ ایرانی مینورسکی، صص ۳۳ــ۱۳۲.

اماکلایس پس از به دست دادن توصیف دقیق از اجزای بنا، استدلال می‌کند که «به این ترتیب این بنا تا اندازه‌ای به نمای قصر اشکانی در آسور شبیه می‌شود. شباهت روی کارنما، کتیبه‌های نقش هندسی که هم‌چنان یادآور کتیبه‌های قصر آسور است و به‌خصوص حفره‌های بالای دیوارها که از معماری هخامنشی سرچشمه گرفته است، همگی سبب می‌شود که به احتمال قوی پاویون قلعهٔ ضحاک را متعلق به دورهٔ اشکانی بدانیم. قوس‌مدور دهانه‌ها و نیز گنبد استوانه‌ای که از قوس‌های مدور تشکیل شده است، شواهدی است که‌احتمال راتقویت می‌کند. ساختمان پاویون را نمی‌توان از دورهٔ ساسانی دانست. چه در این صورت می‌بایست قوس‌های سهمی شکل وزیر-بنای گنبد مربع کاملی بوده ویا این که بنابه شکل چهارطاق ساخته شده باشد. با این همه دلایل متقاعدکنندهٔ تعلق آن به دورهٔ اشکانی همان مشخصات معماری است که در بالا ذکر شد. پاویون قلعهٔ ضحاک که مصرف آن به درستی معلوم نیست، یکی از مهم‌ترین بناهای یاد بود دورهٔ اشکانی در ایران است. این بنا نمونه‌ای از معماری اشکانی است که بعدها درسبک بنای چهارطاق تأثیرگذاشته است. تأثیرات معماری یونان مثل‌کاربرد قرنیزها و کتیبه‌های نقش هندسی به تدریج روبه افول می‌رود و در عین‌حال رجعت به‌سنت‌معماری ایران وخاصه هخامنشی ــ که در کاربرد حفره‌هامتجلی است ــ دراین بنا دیده می‌شود[1].».

درمورد این که این بنابه‌چه منظوری ساخته شده، نظرهای مختلفی ابراز گردیده است. م. ت. مصطفوی در این مورد چنین نوشته است:

«این چهارطاقی نسبت به چهارطاقی‌های آتشکده‌های عهد ساسانی که درسایر نقاط ایران وجود دارد (و مخصوصاً در سرزمین فارس تعداد فراوانی از آن‌ها باقی مانده است) بلندتر ساخته شده، هیأت کلی آن چنین می‌نماید که برخلاف چهارطاقی‌های دیگر برای مراسم افروختن آتش از آن استفاده نمی‌کرده‌اند؛ بلکه سایه‌بان و استراحتگاه شاهانه‌ای برلب صخرهٔ بلند کوهستان و مشرف به دره و هامون اطراف بوده است و شاید منطقهٔ کوهستانی حول وحوش آن یکی از شکارگاه‌های شاهنشاهان ساسانی در فصل تابستان هم شمرد می‌شده، گاه‌گاه درون این بنای خوش‌طرح وزیبا

۱ ــ گزارش‌های باستان شناسی ایرانی، ص ۲۳۳.

از رنج و خستگی شکار نیز می‌آسوده‌اند[۱].»

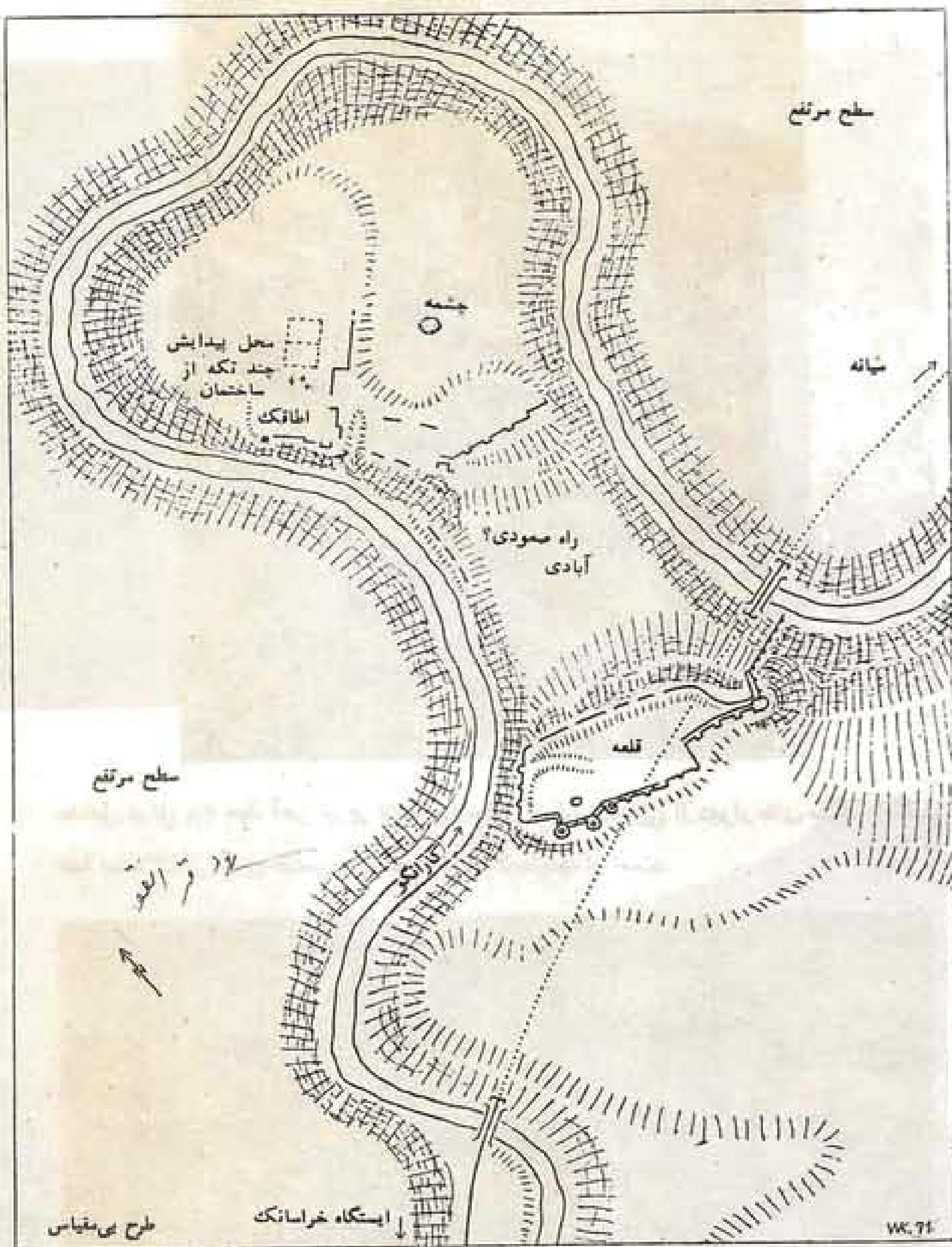
کلایس هم عقیده دارد که « پاویون قلعهٔ ضحاک مصرف مذهبی نمی‌داشته، بلکه با احتمال بیشتر همان‌طور که شیپ‌من پنداشته است، مخصوص کارهای دنیوی، مثلاً دیده‌بانی بوده است[۲].» ضمناً « از دیوارهای ساختمان‌های اطراف پاویون بقایای بسیاری برجاست و این نشان می‌دهد که روی برجستگی شمالی، بناهای متعددی وجود داشته‌است[۳].»

م.ت. مصطفوی اظهار امیدواری کرده بود که « اگر در پیرامون بنای آجری مورد ذکر خاک‌برداری و کاوش نمایند، قسمت‌های دیگری از ابنیهٔ همان دوران را که فرو ریخته و در خاک نهفته است، خواهند یافت و چنان‌که در نقاط دیگر قلعهٔ ضحاک و پیرامون ابنیهٔ مفصل آن‌جا، خواه آن‌چه از چند هزار سال پیش باقی‌مانده است یا بقایای ساختمان‌های ادوار اسلامی هم خاک‌برداری‌های اساسی و دامنه‌دار به عمل آورند، چگونگی این آثار بهتر معلوم خواهد شد و چه نیکو خواهد بود... قلعهٔ ضحاک هم بیش از این در معرض تباهی و آسیب‌های ناشی از باد و باران و دیگر عوامل طبیعی واقع نباشد و کارشناسان باستان‌شناسی با نقشه‌برداری و عکس‌برداری از آثار موجود و خاک‌برداری و کاوش‌های علمی در آن‌جا بهتر به روشن نمودن چگونگی این محل باستانی مهم دست یازند که ضمناً تعمیرات ضروری بقایای ابنیهٔ تاریخی آن‌جا، به‌خصوص چارطاقی شگرف و بی‌بدیل سابق‌الذکر هم به‌صورت صحیح انجام پذیرد... یقیناً هنگامی که کاوش‌های علمی و بررسی‌های باستان‌شناسی محل نام برده صورت گیرد، بسیاری اطلاعات و مطالب مفید و ثمربخشی برای طالبان و دوستداران چنین مطالبی به‌دست آمده... دور نیست همانند محل‌های باستانی زیویه و حسنلو و مارلیك و غیره از دل خاک‌های این نقطهٔ باستانی نیز دانستنی‌های تازه بر تاریخ چند هزار سالهٔ ایران زمین پرتوافکن گردد[۴].»

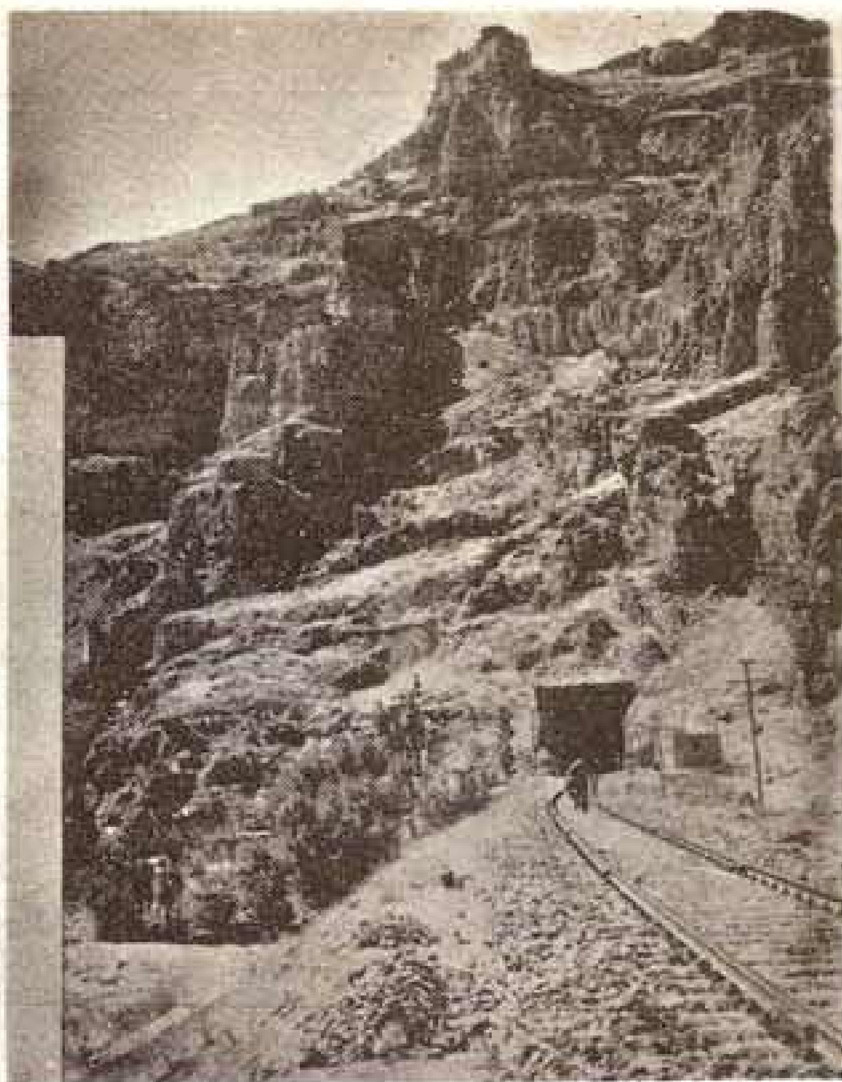
۱ــ یادنامهٔ ایرانی مینورسکی، ص ۱۳۲.

۲ــ گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، ص ۲۳۳. ۳ــ همان، ص ۲۳۱.

۴ــ یادنامهٔ ایرانی مینورسکی، صص ۳۴ــ۱۳۳.



موقعیت قلعهٔ ضحاک.



مدخل تونل ۳۸ خط آهن تبریز ازجانب میانه که قسمت‌هایی از دیوارهای سنگ و گچی قلعهٔ ضحاک بر روی صخره‌های کوهستان آن‌جا پدیدار است.



قسمت‌هایی از دیوارهای سنگی کهن که به سده‌های ۷-۸ ق. م. نسبت داده شده است.





دو نما از پاویون قلعهٔ ضحاك. عکس پایینی ازعلی کوهپایه.



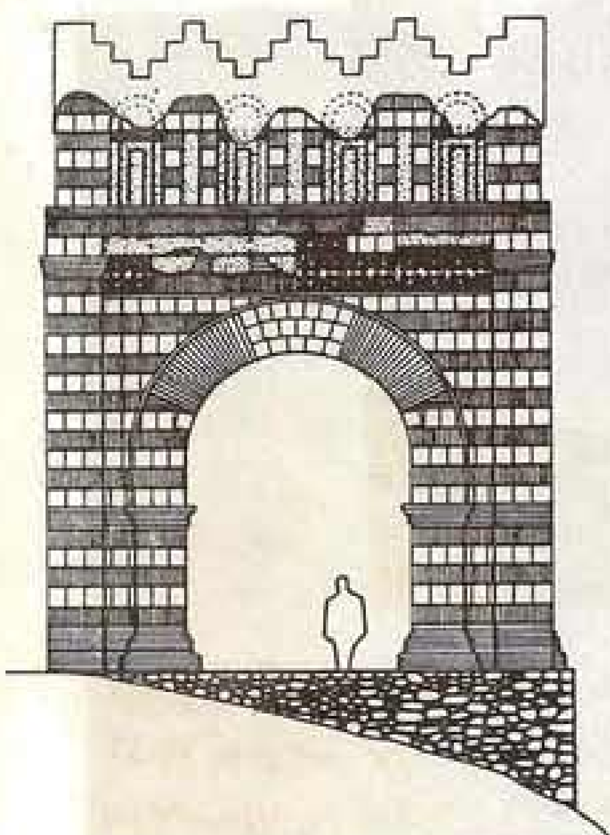
منظره‌هایی از کوهستان قلعهٔ ضحاک.

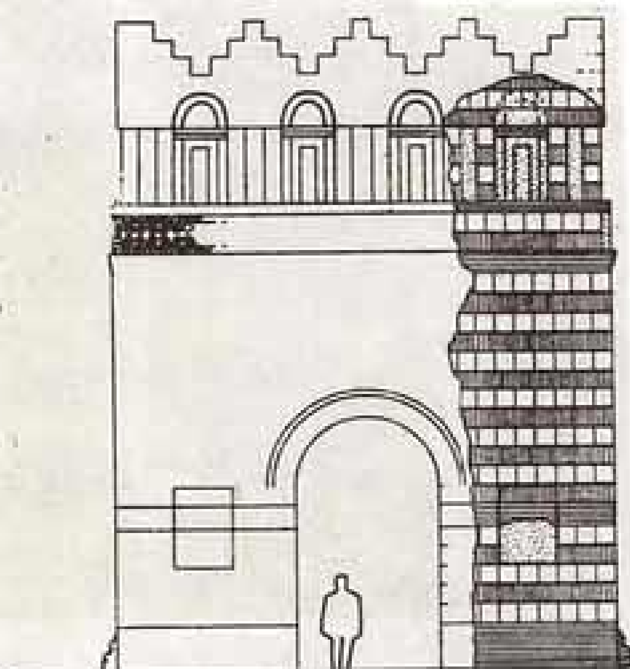
باروی عهد ساسانی بر لبهٔ پرتگاه پیداست.



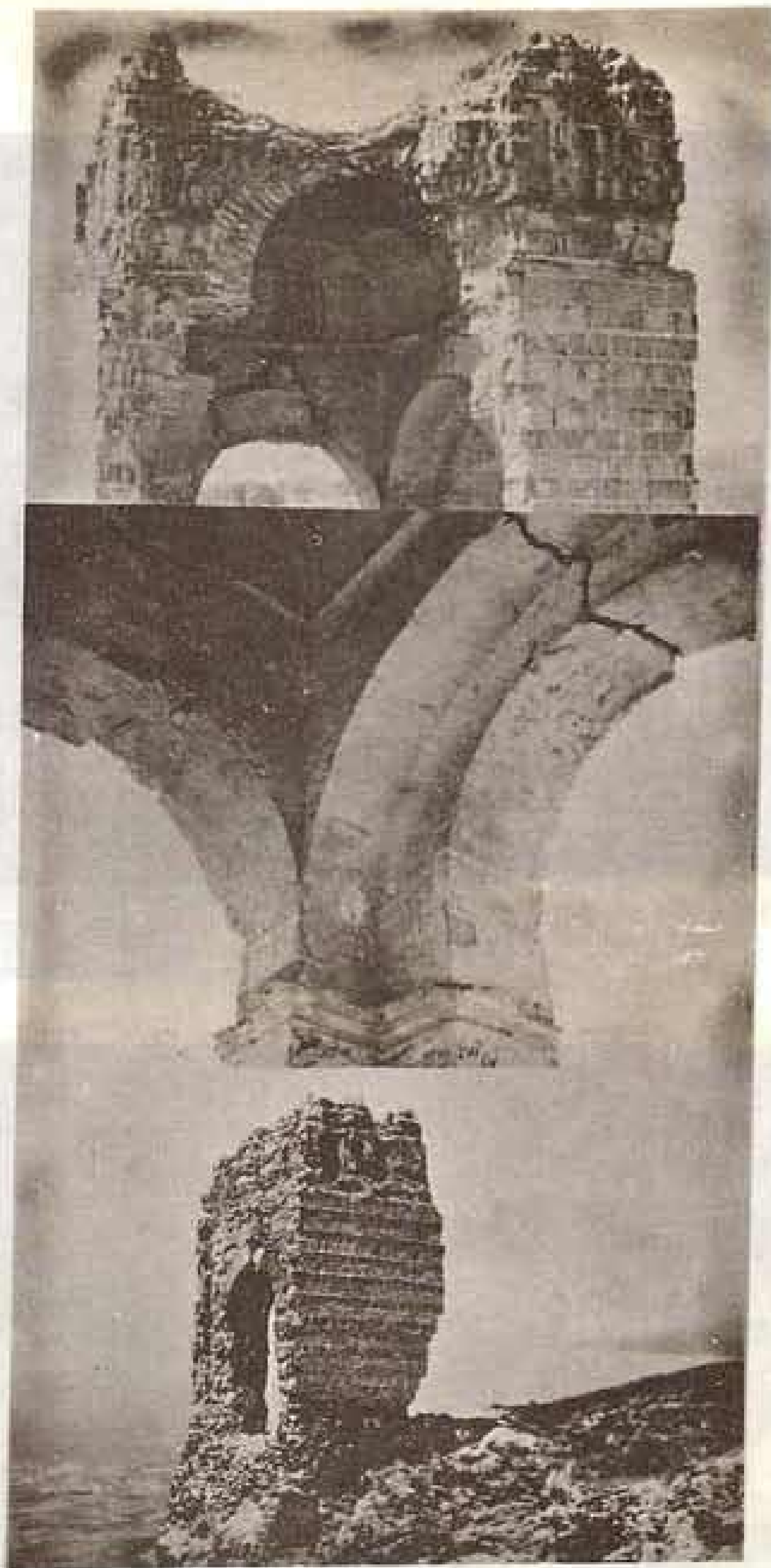


طاق‌نماها و کتیبهٔ بالای قلعهٔ ضحاک.





طرح‌هایی از پاوبون.



آنهایی که گذارشان به کنار این چهارطاقی در کنار پرتگاه ایستاده افتاده است، دیده‌اند که باد در آن بالا چه غوغایی می‌کند. اینک زیر هر طاقی دهانی گشوده است استمداد را: اگر تا دیر نشده به دادم نرسید، بعد از نزدیک پانزده سده، در برابر زلزله‌ها که سهل است، در برابر بادها نیز یارای سرپا ماندن نخواهم داشت.



موقعیت داش قلعهٔ ضحاک وطرح‌هایی از آن.



نمایی ازدیوارهٔ قلعه. عکس از پورزند.

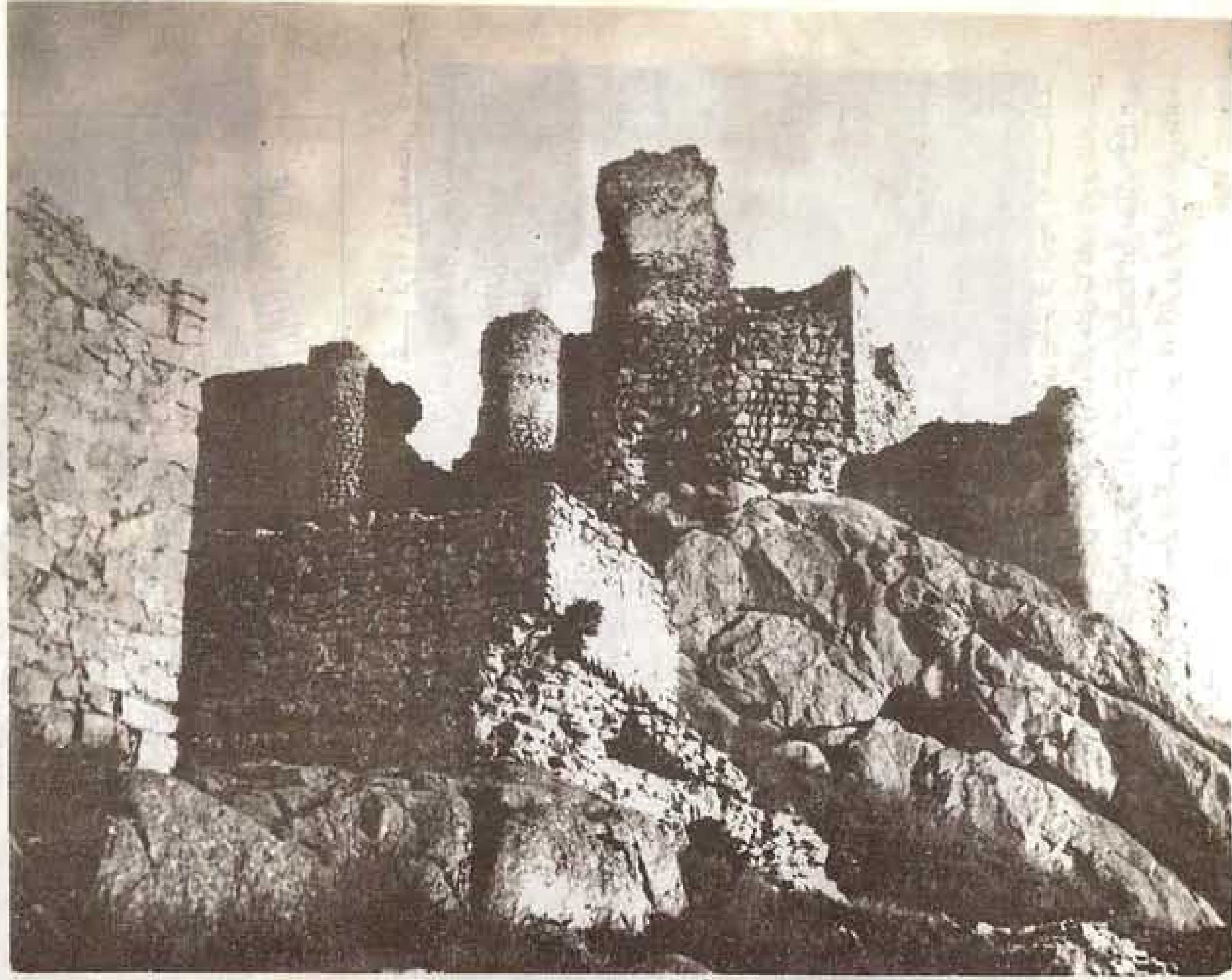




عکس‌هایی از داش‌قلعهٔ ضحاک از جهات و زاویه‌های مختلف. عکس پایینی از پورزند.



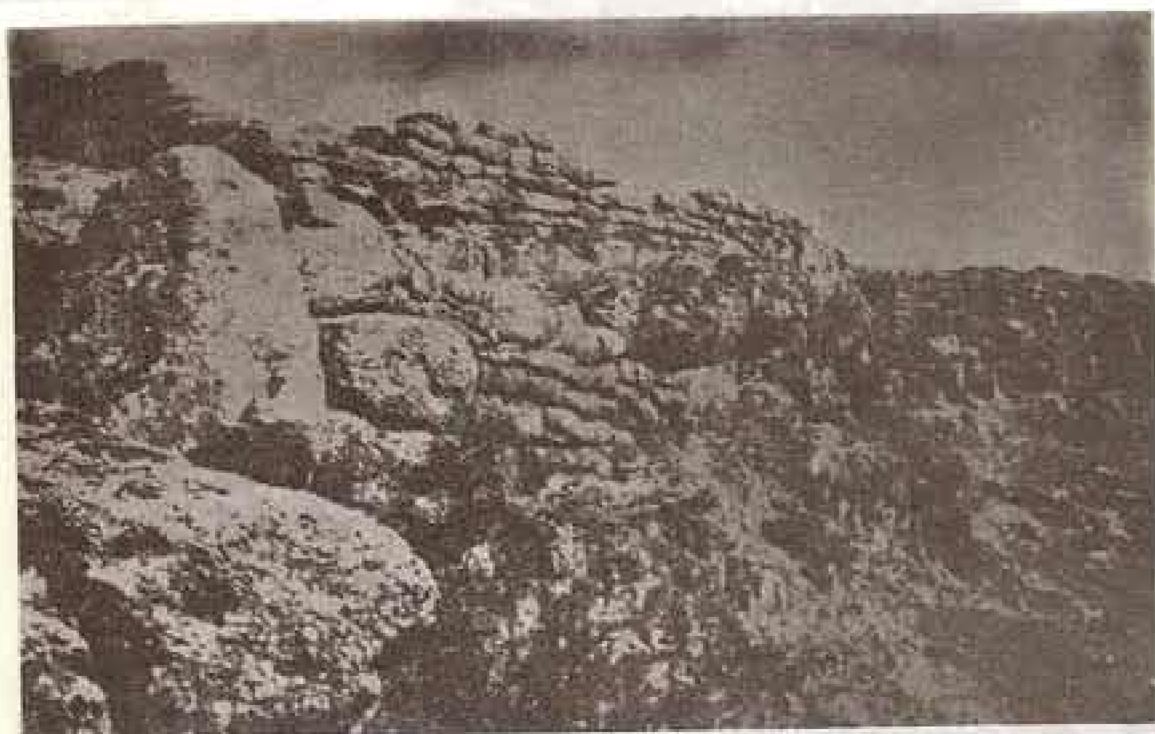
قلعه‌های موجود در آذربایجان را به‌طور کلی به سه نوع می‌توان تقسیم کرد: ۱ـ قلعه‌هایی که به منظور حفظ املاک واموال پرستشگاه‌ها واولیای آن‌ها برپا داشته شده‌اند. مثل قلعهٔ تخت‌سلیمان ۲ـ قلعه‌های شهرمانند که هم‌زمان با پدید آمدن شهرهای فئودالی به وجود آمده‌اند. این گونه قلعه‌ها معمولاً با دو و یا سه لایه بارو و خندق احاطه می‌شده‌اند. اغلب شهرهای قدیمی چنین وضعی داشته‌اند. ۳ـ قلعه‌هایی که دارای نقش تدافعی ویژه‌ای بوده‌اند و در حقیقت قرارگاه‌های نظامی به شمار می‌رفته‌اند. چنین قلعه‌هایی عموماً در نواحی دارای اهمیت استراتژیکی وصعب‌الوصول برپا داشته می‌شده‌اند. قلعه‌هایی که در صفحات بعدی، عکس‌هایی از آن‌ها آورده شده، ازاین نوعند. قلعه‌هایی که تعیین تاریخ بنای آن‌ها به جهت صورت نگرفتن حفاری‌های علمی در آن‌ها، دشوار است. خصوصاً که این قلعه‌ها غالباً در ادوار مختلف پیش و پس از اسلام به‌طور مداوم و یا هرازگاهی مورد استفاده قرارگرفته‌اند و گاهی در جای قلعهٔ ویران قدیمی قلعهٔ جدیدی برپا داشته شده و یا قلعهٔ قدیمی تعمیر گردیده و قسمت‌هایی بر آن افزوده شده ودر مواردی این کار بیش از یک بار و به دفعات صورت گرفته است. در نتیجه قلعه‌هایی مانند جمهور (بابك) و قهقهه و نودوز را صرفاً به این دلیل که در ادوار بعدی نیز مسکون بوده‌اند، نمی‌توان قلعه‌های بعد از اسلامی دانست. در این‌جا عکس‌هایی از بقایای بعضی از دژهای مشهور آذربایجان که از روی قراین موجود در ادوار پیش از اسلام دایر بوده‌اند، آورده می‌شود. بدیهی است که تعداد این عکس‌ها به جهت کثرت این گونه دژها می‌توانست خیلی بیشتر از آن‌چه که هست‌باشد. چه تنها یک دوست کوهنورد علاقه‌مند به بازیابی و نگهداری یادگارهای نیاکان، نام و نشان‌بیش از ۶۰ قلعهٔ پراکنده در نقاط مختلف آذربایجان‌شرقی را در اختیار نویسندهٔ این سطور گذاشته است وتردیدی نیست که نام ونشان دژهای بسیار دیگری را نیز که آثاری از آن‌ها باقی مانده، می‌توان براین فهرست اضافه کرد.



قلعهٔ جمهور (بابک) واقع در نزدیکی کلیبر.



قلعهٔ پیغام‌یا پیکان و یا یزید قلعه‌سی برروی تپهٔ شاهد واقع در ۱۸ کیلومتری قلعهٔ جمهور



قلعهٔ دیو واقع در دامنهٔ شمالی سبلان و در نزدیکی روستای کوبیج از دهستان مشگین خاوری.





دورنمای قلعهٔ جوشون و یکی ازحوضچه‌های سنگی آن. این دژ دردهستان دیزمار خاوری بخش ورزقان ارسباران‌قرار گرفته و به نوشتهٔ سید جمال ترابی در محوطهٔ آن سفال‌هایی مربوط به هزارهٔ اول قبل از اسلام‌و قرون اولیهٔ اسلامی و در واقع تا قرن ششم هجری قمری پیدا می‌شود. آثار — باستانی آذربایجان، ج ۲، ص ۴۵۶. عکس اول از پورزند و عکس دوم از ترابی.

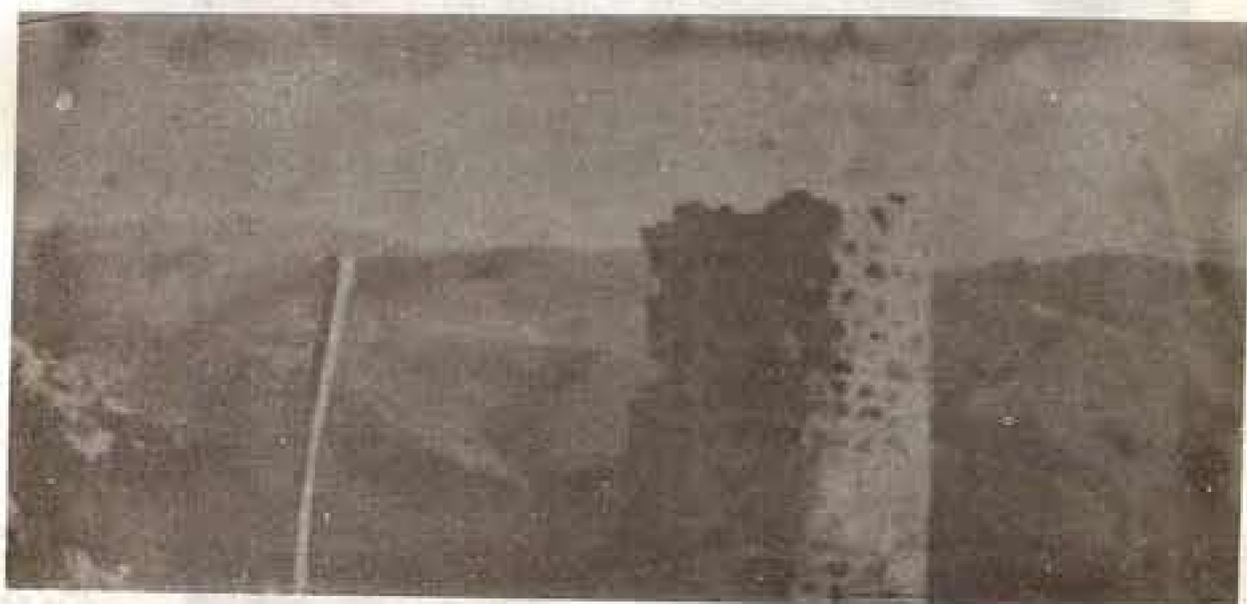




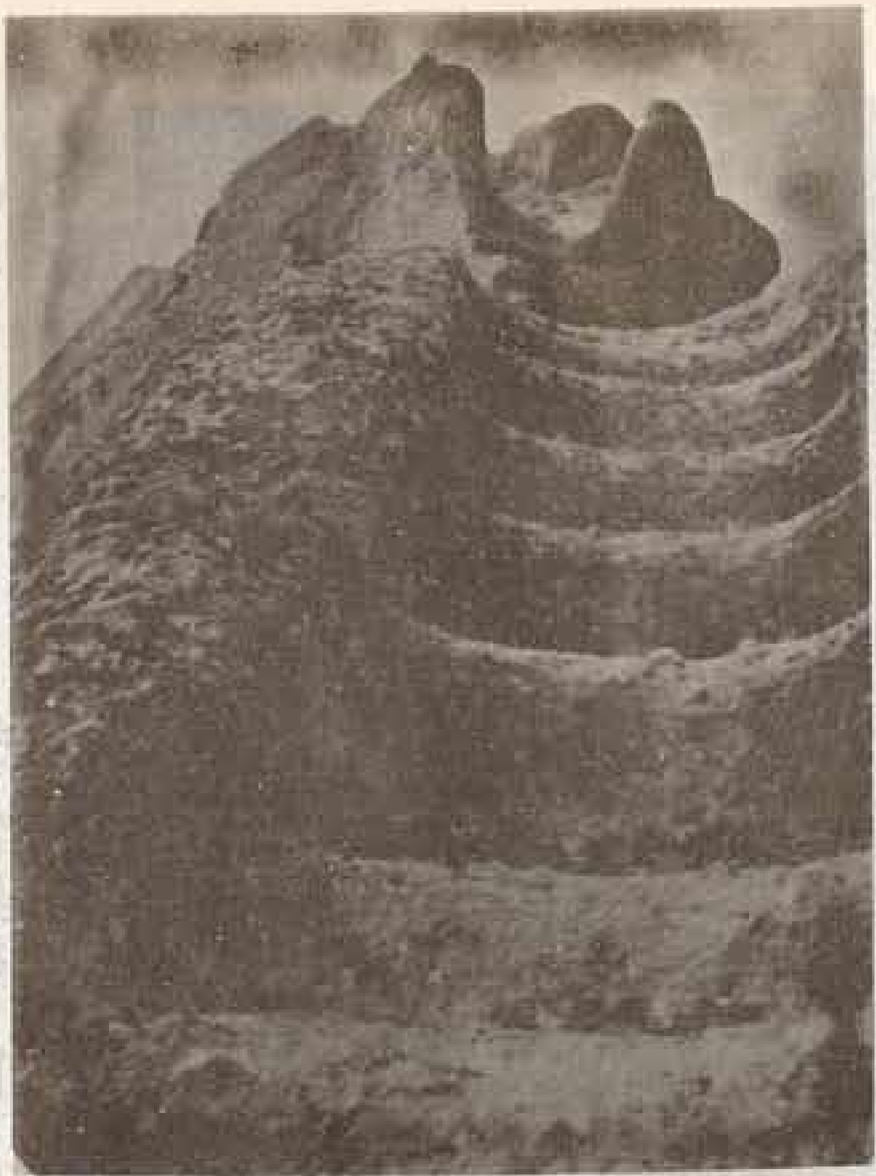
دو نما از قلعهٔ قهقهه و برج‌های آن. این دو قلعه در دهستان یافت بخش هوراند شهرستان اهر و در سه کیلومتری غرب قریهٔ گنجوبه قرار گرفته و در دورهٔ صفویه زندان مجرمین سیاسی معتبر بوده است. عکس بالایی از پورزند و عکس پایینی از ترابی.



قلعهٔ سلسایل واقع در دهستان حسنو بخش کلیبر و نزدیک روستای حسن بیگلو. این قلعه به دورهٔ ساسانی و سده‌های نخستین اسلامی نسبت داده شده است. آثار باستانی آذربایجان، ج۲، ص، ۳۷۵. عکس از ترابی.



آغ قلعه یا آغ دیو قلعه‌سی، واقع در بیشهٔ حسنو.





قلعهٔ پیشتو (پیشتاب) یا بجان. این قلعه درنزدیکی دهی به همین نام ازدهات دهستان یافت بخش هورلند و در فاصله‌ای نه چندان دور از راه هوراند بر بالای یک کوه صخره‌ای قرار گرفته و آثاری چون پلکان واطاقک‌های کنده شده برسنگ از بقایای آن است. از محل این دژ قلعهٔ قهقهه و درهٔ رود قره‌سو که از پای آن می‌گذرد، دیده می‌شود. لازم به توضیح است که غالب دژهای منطقهٔ قره‌داغ از یکدیگر قابل رؤیت هستند ومسلماً این دژها در ادواری و از آن جمله دورهٔ جنبش خرمدینان آذربایجان که به احتمال قوی در تصرف آنان بوده‌اند، به واسطهٔ علایم آتش‌های شبانه با همدیگر ارتباط پیدا می‌کرده‌اند .



آغجه قلعه در سینه کش کوهی سنگی درحوالی چنین‌دره و روستای قره‌قیه، ازروستاهای دهستان مشگین‌خاوری واقع شده است. در محوطهٔ این قلعه سفالینه‌هایی منسوب به هزارهٔ ۱ ق.م. به دست آمده است.



قلعهٔ اردوخان کندی محال ارشق.





قلعهٔ نودوز یا نودز یا نقدوز واقع درمسیر شوسهٔ اهر ـ خیاو (مشکین‌شهر) ودر نزدیك روستایی به همین نام و مشرف به اهرچای. این دژ به نوشتهٔ سیف‌الله کامبخش فرد « بنابه فرم آن به دورهٔ قبل از اسلام می‌رسد .» بررسی‌های تاریخی ، س۲ ، ش۱ ، ص ۲۷۰. عکس‌ها از ترابی .



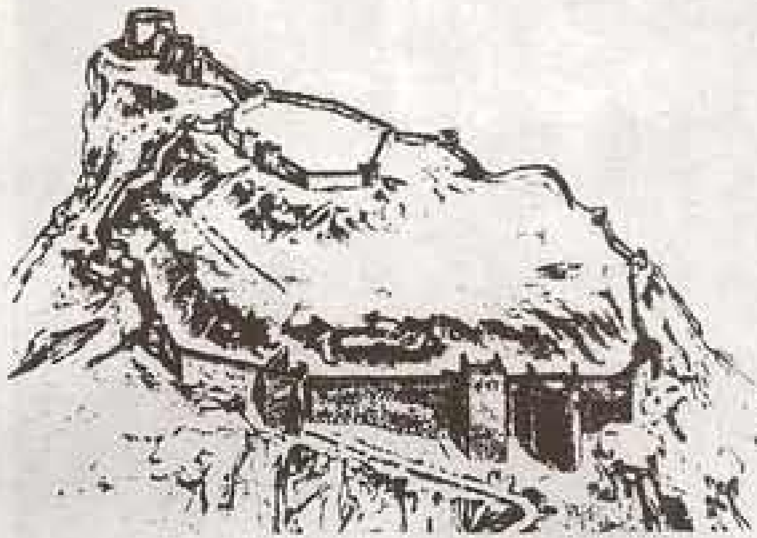


قلعهٔ ارشق از دور و بقایای یکی از دیوارهای آن

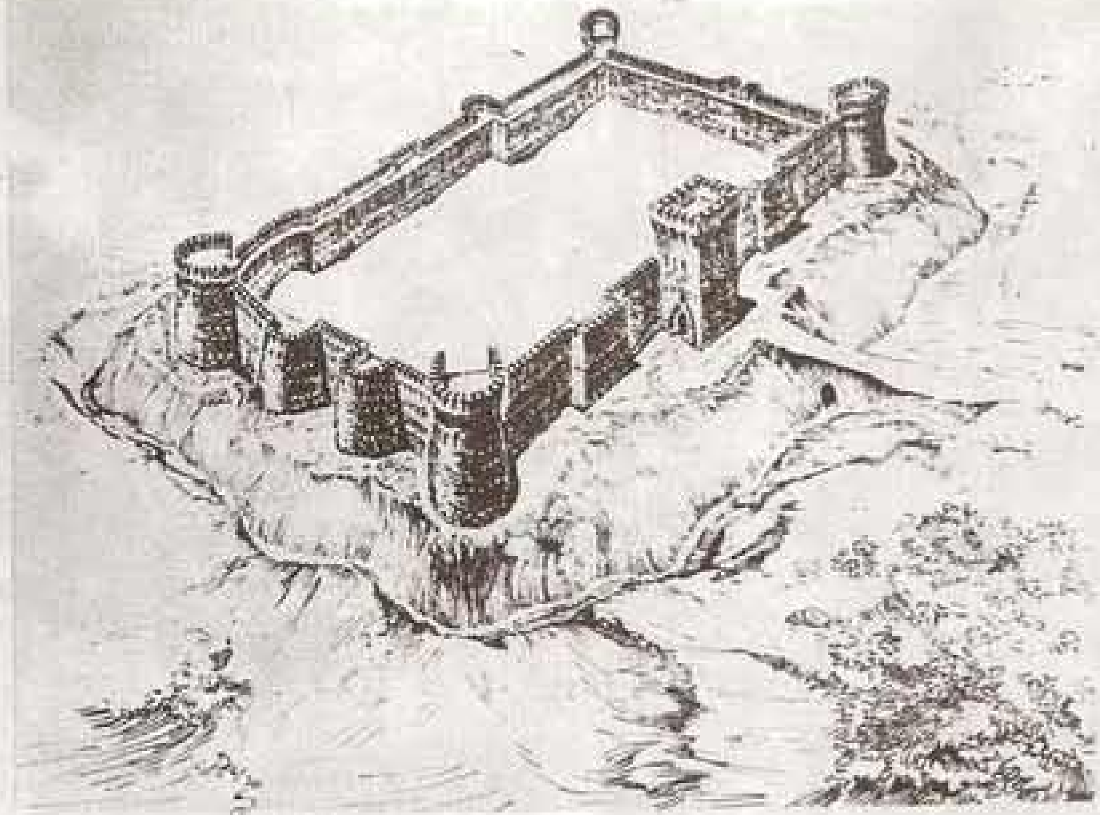




گوور قلعه‌سی واقع درشهرستان مشگین.



طرح بازسازی شدهٔ قلعهٔ جوانشیر واقع در نزدیکی ده تالستان بخش اسماعیللی. نام این قلعه از نام جوانشیر، سردار معروف سدهٔ ۷ م. آلبانی قفقاز گرفته شده است.



طرح بازسازی شدهٔ قلعهٔ شمکور (شامخور قعلی) که در دورهٔ ساسانی ساخته شده است.

تبریز

اوضاع جغرافیایی

موقع

تبریز در ۳۸ درجه و ۸ دقیقهٔ عرض شمالی و ۴۶ درجه و ۱۵ دقیقهٔ طول شرقی ، بر گوشهٔ شمال شرقی دشتی به وسعت ۳۰۰۰ کیلومترمربع، به ارتفاع تقریبی ۱۳۵۰متر از سطح دریا قرار گرفته است . این دشت محصور در میان کوه‌ها و تپه‌ها با شیب ملایمی تا دریاچهٔ ارمیه در مغرب ادامه می‌یابد. بلندترین کوه نزدیک به تبریز سهند ـ به احتمال اسنوند مذکور در اوستا ـ است که در ۵۰ کیلومتری جنوب آن قرار گرفته است . این کوه بلند برف بر سر برشب‌های تابستان خنکا می‌دمد ، و زمستان، هرسال ازقلهٔ ۳۵۴۷ متری آن برشهرفرود می‌آید وبهاران همراه چوپان‌ها، ازدامنه‌اش که تا تبریز گسترده می‌شود، فرا می‌رود. بین سهند و تبریز تپه‌هایی به ارتفاع ۶۰۰ـ ۵۰۰ متر پراکنده شده که یانیق داغ (کوه سوخته) خوانده می‌شوند.

در شمال تبریز ، کوه سرخاب چونان دیواره‌ای سرخ مایل به شنگرفی در جهت شرقی ـ غربی وبه موازات سهند کشیده شده است. کوهی به ارتفاع ۱۸۰۰ متر ازسطح دریا. کوهی که چون ازدامنه‌اش بالا می کشی، تبریزدرپیش پایت گسترده می‌شود؛ هم‌چنان که پیش‌پای هزاران صعودکنندهٔ صدها سال گذشته نیز گسترده شده بود :

تابریزاند تب غم را زدل‌سرخاب نوش   برسر سرخاب رو تابنگری تبریز را[1].

کوه سرخاب را امروز عینالی و یا عینل ـ زینل می‌نامند. بعضی را عقیده

۱ ـ سرودهٔ سید جلال عضد، نقل از فرهنگ جهانگیری.

براین بوده و هست که بقعهٔ مشرف برشهر بنا شده برفراز مرتفع‌ترین قلهٔ کوه‌مزار عون‌بن‌علی (ع) است؛ درحالی کـه ثقة‌الاسلام در تاریخ امکنهٔ شریفه‌ی خود با ارائهٔ دلایلی، چنین ادعایی را مردود می‌شمارد:

« نسب عون وزید مدفون در قلـهٔ کوه سرخاب به حضرت ولایت مآب‌امری است از حلیهٔ صدق عاری... عون درکربلا شهید شده و روی آذربـایجان ندیده تا درکوه‌سرخاب دفن‌شود[1]...» تاورنیه عقیده داردکه« سابقاً روی این کوه یک کلیسای ارمنی بوده که مسلمان‌ها آن را مسجدکرده‌اند[2].» نظر دیگری نیزدر این موردوجود داردکه دورنیست با واقعیت نزدیک باشد؛ و آن این‌که، در دوران پیش از اسلام در همان محل، پرستشگاه وشاید آتشکده‌ای وجودداشته‌که به مانند بسیاری از پرستشگاه‌های پیش از اسلام در جاهای دیگـر، در دوران بعدی رنگ‌و روی اسلامی به خود گرفته و به‌صورت زیارتگاه درآمده است. زیارتگاهی‌که در باره‌اش این‌ضرب‌المثل به وجودآمده است: اگرمی‌خواهی بدانی «عینالی چگونه زیارتگاهی است؟ زوارش را ببین[3].» و حافظ حسین کربلایی که کتاب خود در اواخر قرن دهم هجری تألیف کرده، از قول مراد و مرشد خود نقل‌کرده است‌که دوبرادر جولاه (بافنده) که«خالی از حالی نبوده‌اند » دراین مکان « به امرجولاهی اشتغال داشته‌اند[4].»

دربارهٔ فضایل و برکات سرخاب داستان‌های غریبی‌گفته‌اند کـه درکتاب‌های **روضات‌الجنان** و **روضة‌الاطهار** ملاحشری و **نشریهٔ اکبریه** مندرج هستند. از آن جمله این‌که مولانا جلال‌الدین‌رومی طالب این مکان بوده و می‌فرموده‌است‌که « هر کس از تبریز می‌آید، تحفهٔ اوخاك سرخاب است‌که برای ما قدری بیاوردکه باخاك سرخاب فیضی هست‌که من‌آن فیض را با هیچ خاکی ندیده‌ام . هرکس از تبریز به روم می‌رفته، قدری خاك درکیسه‌کرده، به سبیل تحفه به خدمت مولانا می‌برده‌اند و مولانا به عزت تمام آن خـاك را نگه می‌داشته و در محل رحلت وصیت نموده‌اند که مـرا در همین خـاك دفن کنید و چنان نموده‌انـد . و جهت تبریز و تبریزیان

۱ـ نقل از: آثار باستانی آذربایجان ، کارنگ، صص ۱۱ـ ۱۱۰.

۲ـ سفرنامهٔ تاورنیه، ص ۷۰.

۳ـ عینالی نئجه زیارتگاهدی؛ باخ زوارینا!

۴ـ روضات‌الجنان، ج۱، ص ۱۶۶.

فرموده‌اند:

شهرتبریز است وکوی دلستان — ساربانا بار بگشا زاشتران
شعشع عرش است این‌تبریز را — فر فردوس است این فالیز را
صدهزاران رحمت آید هرزمان — باد بر تبریز و بر تبریزیان[۱]»

در همان جایی‌که اکنون بقعه قرارگرفته، در قرن دهم و بعد از آن تکیه‌ای‌که به سلسلهٔ نعمت‌اللهی متعلق بوده، وجود داشته است. ساختمان کنونی آن در زمان شاه عباس صفوی بناگردیده و بعدها چند بار تعمیر شده است[۲].

کوه سرخاب رشتهٔ پیوند دهندهٔ کوه‌های قره داغ و سهند است.

کوه‌کم ارتفاع ساری‌داغ (زردکوه) که یادآور جنگ‌های مقاومت تبریزدر زمان جنبش مشروطه خواهی است، در سمت مشرق شهر ودر حوالی‌کوی باغمیشه قرار دارد.

غیر از کوه‌های یاد شده که تبریز را از سه سودرمیان گرفته‌اند، کوه‌های دیگری نیز چون پکه‌چین (دند)، بهلول، مورو (چله‌خانه) و میشو در حوالی این شهر قرار گرفته‌اند که همه‌شان ازفراز کوه عینالی قابل رؤیت وجولان‌گاه کوه‌نوردان وچوپان‌ها هستند.

وجود کوه‌های مذکور وعوامل طبیعی دیگر در جهت دادن به مسیر راه‌های تجارتی و تبدیل تبریز به یک چهار راه عمدهٔ ترانزیتی از یک سو وچگونگی‌اقلیم و تأمین آب زراعتی و مشروب ونیز عمل‌کردن به مثابهٔ باروی مستحکم دفاعی‌و... به‌طورکلی ایجادشرایط مناسب‌برای پیدایش وشکل‌گیری‌اوضاع‌اقتصادی و اجتماعی شهر نقش تعیین‌کننده داشته‌اند.

آب وآبیاری

آب تبریز به‌طور عمده از دو طریق تأمین می‌شده است: ۱) رودخانه ۲) قنات.

۱ــ روضة‌الاطهار، ص ۱۱۳/ با اختلافات جزئی، روضات‌الجنان ج۱، ص ۴۷.
۲ــ برای اطلاع بیشتر رک: آثارباستانی آذربایجان، کارنگ، صص ۱۵ــ۱۰۴.

رودخانه‌ها

گذشته از سیلاب‌هایی که در مواقع بارندگی از اطراف به‌سوی تبریزجاری می‌شوند و در گذشته خسارت‌ها به بار می‌آورده‌اند، دو رود به تبریزراه می‌یابند: آجی‌چای و مهران رود.

آجی چای (تلخه‌رود)

این رود از دامنه‌های سبلان و گردنهٔ نیر سرچشمه گرفته، پس از درنوردیدن دشت سراب و دریافت ریزابه‌هایی از دامنه‌هـای قوشه داغ در شمال و بزغوش و سهند در جنوب به راه خود ادامه می‌دهد و دراین میان با پیوستن رودک‌هـای شوری چون تاجیار و دوز دوزان به آن و عبورش از اراضی گچی و نمکی تبدیل به یک رود-خانهٔ شور می‌گردد و گذشته از آن‌که درغیر ازفصل‌های بهار برای آبیاری کشتزارها غیرقابل استفاده می‌شود، با حمل مقدر فراوانی از املاح، یکی از عمده‌ترین عوامل شوری دریاچهٔ ارمیه به شمار می‌آید. آجی در چند کیلومتری شمال شرقی تبریز، وارد درهٔ نسبتاً عمیق بین کوه‌های دند و عینالی می‌شود ودرسمت شمال‌غربی شهر به‌دشت تبریز سرازیرمی‌گردد وبعد از درنوردیدن زمین‌های پست سرراه، در حوالی گاوگان دهخوارقان، به دریاچهٔ ارمیه می‌ریزد. این رود با داشتن در حدود ۱۶۰ کیلومترطول از سرچشمه تا مصب ــ که همه در آذربایجان شرقی گسترده ــ بزرگ‌ترین رودی به شمار می‌رود که از سمت مشرق به دریاچهٔ ارمیه می‌ریزد.

مهران‌رود یا میدان چایی

این رود و یا نهر از کریم‌کوه و سلطان‌کوه، از کوه‌های رشتهٔ سهند سرچشمه گرفته، بعد ازگذشتن از اراضی روستاهـای لیقوان و بیرق و هروی و حاج‌عبدل و دیزج و قصبهٔ باسمنج و کندرود و کرکج و بارنج وارد تبریز می‌شود و بعد از پشت سر گذاشتن شهر، در شمال غربی هکماوار (حکم آباد) به اجی‌چای می‌پیوندد. این

رود بارها درگذشته طغیان کرده و خرابی‌ها به‌بارآورده است.

تاورنیهٔ فرانسوی که نخستین‌بار در ۶–۱۰۴۵ھ./۱۶۳۶م. گذارش به تبریز افتاده، و بعد از آن نیز چندبار در این شهر بوده، دربارهٔ خرابی‌های ناشی از طغیان این رود چنین می‌نویسد:

«رودخانهٔ کوچکی از وسط شهرتبریز می‌گذردکـه آبش هم به قدر کفایت خوب است وسه‌پل یک چشمه روی آن بنا شده‌که به واسطهٔ آنها از این طرف‌شهر به طرف دیگر رفت وآمد می‌نمایند. این رودخـانه را می‌تـوان یک نهر یا مسیلی نامید که گاهی طغیان کرده ، یک قسمت شهر را خراب کرده ، آسیب بسیار وارد می‌آورد[1] ...».

شاردن هم‌که درحدود سی‌وچندسال بعد ازتاورنیه از تبریزگذشته، ازخسارات ناشی از این رود چنین یاد می‌کند:

«... رودخانهٔ‌کوچك و یا سیلابی کـه از مرکز شهرمی‌گذرد و اسپینگ چا [ی؟] خوانده می‌شود، غالباًدراثرطغیان، خرابی‌ها وخسارات زیادی به‌بارمی‌آورد و خانه‌هایی را که در اطراف این رودخانه قرار دارند، باخود می‌برد. این رودخانه به رود دیگری (آجی چای)که در فصول بارانی ودر زمستان از رود سن درپاریس کم عرض‌تر نیست، می‌ریزد[2].»

نادرمیرزا داستان سیلی راکه درسال ۱۷ جمادی‌الاول ۱۲۸۸/۱۳ مرداد۱۲۵۰ و خرابی‌ها به‌بارآورده، چنین تعریف می‌کند:

«... سیلی بزرگ آمده بود و بدین شهرخرابی‌ها کرده و آن‌چنان بود که به نماز پیش بی‌آن‌که به‌تبریز اثری از باران باشد، اواز رعد از مشرق بلند شد؛تگرگ و بارشی بسیار بدان سوی باریده، سیل برخاست، از روستای بارنج هرچه به پیش [آمد] از خانه و حدیقه و اشجار بمالید و ویران کرد تا به شهر رسید و هردوساحل مهران رود هرچه ازبناها نزدیک رود بود، ویران‌کرد.چون به محاذات بقعهٔ صاحب‌ـ الامرعلیه‌السلام رسید، یک طرف بازار مسگران[را] ویران کرد و [از] طرف

۱ــ سفرنامهٔ تاورنیه، ص ۶۶.

۲ــ اکرم بهرامی، «شاردن در تبریز»، سخنرانی‌های ششمین کنگرهٔ تحقیقات‌ایرانی، برگزار شده در سال ۱۳۱۵ در دانشگاه تبریز، ص ۳۹۳

جنوبی میدان راهی [گشوده] دکاکین و سراها وگرمابه‌ها ویران کرد. از این‌سوی شعبه‌ای به راسته‌کوچه افتاد و بسیار سرا فرو مالید و شعبه‌ای به راسته بازار راه‌کرد و ویرانی‌ها کرد. این‌سیل به مجرای قنوات افتاد، همه انباشته شد وازآبار[چاه‌های] قنوات بجوشید و سراها ویرانه کرد و بسیار مال از مردم نابود شد. این سیل تا به نصف بازار جاری شد. بعضی ازخانات نیزاز لای مالامال گردید. چندگرمابه نیز انباشته شد. بـه مجرای رود تا به رودآجی همه‌جا خرابی‌ها روی داد.

گفتند بـه چهارده هـزار خـانـه صدمـه رسید . آب سیل را بـویـی زشت بود. پس از این سیل بـه پایمردی خـواجهٔ محتشم صاحبدیوان، تمامی اهل این شهر مالی بزرگ دادند. شاهنشاه [ناصرالدین‌شاه] نیز هزارتومان عطا فرمودند. سدی‌از سنگ و آهک که امتداد آن از اواخر روستای بارنج است تا به نـزدیک پل آجی عمارت‌کردند، به هردو ساحل مهران‌رود . چون این‌کار به‌دست تجار و کدخدایان شهر بود، هریک امین ودرستکار وخدای شناس بودند، بدان قسمت خود سدی‌سدید بساختندکه تاکنون [حدود ۱۳۰۲ ق. ودرحدود ۱۴سال بعد ازحادثه] خللی نیافته ؛ آن بـی‌دینان کـه نه غیرت وطن کشند و نـه خدای شناسند ، آن مـال بخوردند ، به جای آهک، خاک و به‌جای سنگ، صلصال صرف کردند ؛ به همان سال اول آب نشست و ویران شد... یکی از اعیان که بدین کار بیشتر سهیم بـود و آن مال‌که از کوی خود ستده بود، تمام خورده ، چون سخن باز دادن حساب همی شد ، روی به دیگران‌کرده ، می‌گفت: شرم ندارید‌که این مال‌که برای حفظ سیصد هزار نفس‌گرد آمده، بخوردید؟ اکنون جای آن خرج بنمایید و کار خود در عمارت سد بنمایید تا مهندس‌بپیماید و[۱]...».

در اواخر تیرماه سال ۱۳۱۰ ش. هم همین رودخانه طغیان کرده و گزارشی از آن در روزنامهٔ اطلاعات ــ ۲۸ تیرماه همان سال ــ به چاپ رسیده است:

«... سه ساعت بعدازظهر جمعهٔ گذشته بدون این‌که در شهر یک قطره باران بیاید، صدای رعد و برق شدیدی شنیده شده و درهمان ساعت سیل مهیبی که‌رودخانهٔ میدان چای را مملو [کرده] بوده است، جـاری می‌شود . سیل از رودخانه تجاوز

۱ـ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، صص۱۲ــ۲۱۱.

کرده، از مقابل باغ ملی در محلهٔ ششگلان جاری‌شده و به ارتفاع دو ذرع کوچه‌ها را احاطه کرده، در راهرو کاروانسرای میرزاعلی اکبر خرابی وارد کرده و از آن‌جا داخل کاروانسراها شده، به بعضی نقاط خرابی وارد می‌سازد. در این کاروانسراها هر چه اسب و الاغ و حیوانات دیگری بوده، تلف شده و از بین [می‌رود.] بعد از پر شدن کاروانسراها، آب به‌طرف نظمیه کشیده شده، در طول راه خرابی کلی وارد می‌سازد. از طرف پل تختهٔ [چوبی] نزدیك صاحب‌الامر نیز از روی پل رد شده، داخل بازار مسگرها و میدان صاحب‌الامر [می‌شود] و از طرف محلهٔ امیرخیز جریان پیدا کرده ودر تمام طول راه خرابی مفصلی وارد [می‌کند و] صادقیه و قسمت مقابل دباغخانه دچار خرابی و خسارت [می‌گردد] ... روی هم رفته این سیل خساراتی [فراوان] به این شهر وارد آورده ومحلهٔ امیرخیز بیشتر خرابی دیده است[1].»

از مقاله‌ای که چند روز بعد در همان روزنامه بـه چاپ رسیده ، چنین مستفاد می‌شود که سیل مزبور درطی چهار سال‌گذشته چهارمین سیلی بوده که به‌شهر یورش آورده بوده و بنابراین تبریـز روی هم‌رفته در معرض خطر سیل قرار داشته و از هر دو سه سال قسمت‌هایی از آن دستخوش سیل و ویرانـی می‌شده است. به جهت این که مقالهٔ یاد شده در بردارندهٔ اطلاعات جالبی دربارهٔ تبریز آن سال‌هاست، متن کامل آن عیناً نقل می‌گردد:

« آقای مدیر محترم . مقالهٔ ذیل را بنا بـه خواهش کتبی یک عده بدبخت فلك‌زده که مخصوصاً سیل اخیر تبریز آن‌ها را بی‌خانمان نموده، تدوین و به‌خدمت فرستادم . متمنی است خواهش یک عده خانه بدوش را قبول نموده و امر به درج آن فرمایید که شاید نظراولیای امور را جلب و از این نقطه نظر بذل توجهی فرموده و مانع خسارت آتیه بشوند.

اشخاصی که تبریزرا دیده ویااز وضعیت وموقعیت جغرافیایی آن مسبوق‌هستند، می‌دانند که شهر تبریزرا از اطراف کوه‌های بلندی احاطه نموده وشهر تبریز به‌منزلهٔ درهٔ این‌کوه‌هاست وهرموقع که مختصر بارشی در این‌کوه‌ها بیاید، آب‌ها جمع شده وبالطبع در شهر تبریز جریان می‌نماید. به طوری که همه مستحضرند ، در چهارسال [گذشته]

۱ـ نقل از: تبریز و پیرامون، صص ۴ـ۱۰۳.

چهار دفعه‌سیل بزرگی به‌تبریز آمده که خسارات گزافی وارد آورده وهنوز نشانهٔ از دست رفتن و فلاکت یک عده که تا به حال، بلکه سال‌های متمادی هم جبران پذیر نیست، مشاهده می‌شود. افسوس که درست نمی‌توانم منظرهٔ جریان سیل را در نظر قارئین مجسم نمایم که در آن موقع اهالی بیچاره غیر از خسارت مالی چقدر دچار آفت‌جانی می‌گردند. سراغ دارم فامیلی پدر و نانده خودشان را که مریض بود و در جریان سیل آن‌ها را تهدید و آب در خانه‌شان پرشده و امید یك خانوادهٔ بدبخت در آن‌جا می‌رفت مبدل به یأس و نومیدی‌گردد، نتوانسته بودند پدر مریض [خود] را نجات دهند و با چشم حسرت‌باری او را درمیان جریان سیل، درآغوش مرگ یافتند. همین طور چه بسیار مادرانی که اطفال خود رادر موقع سیل‌گم می‌کنند.

آیا واقعاً تماشای این منظره که هرسال یک مرتبه در تبریز اتفاق می‌افتد، رقت آور و حزن‌انگیز نیست؟ آیا بلدیه چه اقداماتی برای جلوگیری این بلای طبیعی‌نموده است؟ هر دفعه که سیل‌آمده و خسارت گزافی به شهر وارد مـی‌آورد، بلدیه مختصر تعمیری نموده ، و مطمئن می‌شوند که خطر را رفع نموده‌اند. اشخاصی‌که سد سیلی تبریز رادیده‌اند، می‌دانند که این سد درمقابل این سیل مضحك‌است. حتماً لازم‌است سد بـزرگ و محکمی بنا نمایند کـه بتواند کاملا جلوگیری نماید ولو محتاج به مخارج فوق‌العاده‌ای باشد. [این] صحیح است [که] بودجهٔ بلدیهٔ تبریزقدرت‌تعمیر آن را ندارد؛ ولی محل‌های زیادی هست‌که می‌توانند بدون وسیله این‌کار مهم را از پیش ببرند. به نظر بنده خوب است قرار دهند هر فردی از افراد تبریز، غنی و فقیر مبلغ معینی بدهند؛ همه با جان ودل حاضرند از نان خود کسر نموده و برای ساختمان سد بدهند. بعلاوه از مخارج بی فایدهٔ بلدیهٔ تبریز کسرنموده و به عوض... درست نمودن یک برج دیده‌بانی برای دیدن حریق که در شهر اتفاق می‌افتد ـ که شاید تا صد سال دیگرطرف احتیاج واقع نشود ـ این‌کار مهم را برای شهر صورت بدهند. برای شهری‌که خطر سیل‌آن بیش از حریق است، باید وسایل بستن جلـوی سیل را فراهم‌کرد. حدوث حریق را می‌توان با تلفون زودتر اطلاع داد و اطفائیه را مسبوق نمود... علی‌ای حال امید می‌رود هرچه زودتر اولیای محترم امور مـرکز، تا شهر قشنگ تبریز از بین نرفته و اهالی فلک زدهٔ آن بیشتر ازاین دچارصدمات وخسارات

نگردند، بذل توجهی فرمایند. ک.ئ.نقشی تبریزی[۱]».

این‌گونه درخواست‌ها بارهاازطرف اهالی شهرمطرح می‌گردید؛ اما به‌گوش مقامات مسئول کشور نمی‌رفت تا آن‌که مهیب‌ترین‌سیل، سه سال بعد تبریز را در نوردید و خسارات جبران ناپذیری وارد آورد. شهریار در شعری‌که به‌مناسبت سیل سال ۱۳۱۳ شمسی تبریز سروده ، به این بی‌توجهی مرکز و علاج نکردن واقعهٔقبل از وقوع اشاره دارد:

وه چه طوفان می‌کند باران در آذربایجان
کس‌ندیده‌است این‌چنین‌طوفان‌در آذربایجان
برکه و دریاچه و هرنهر و هر رودی‌که بود
کرد هم‌چون یاغیان طغیان در آذربایجان
با وجود التماس و پیش بینی‌های خلق
رفت اینسان غفلت و نسیان درآذربایجان
صد هزاران خانوار ریشه‌دار مملکت
ناگهان شد بی‌سرو سامان در آذربایجان

این سیل چنان تأثیری در ساخت شهر و حافظهٔ مردم برجا گذاشته‌که هنوزهم زدوده نشده است. دوست عزیزم، سیروس برادران شکوهی برگی از خاطرات‌پدر مرحوم خود را که به مناسبت همین حادثه نوشته شده، دراختیار نگارنده گذاشته‌اند که ضمن سپاس‌گزاری از ایشان در این‌جا نقل می‌گردد:

« واقعهٔ اسف انگیز ۸ مردادماه ۱۳۱۳.

تاریخ آمدن سیل مهیب شهرتبریز که راستی این بنده تا حال‌که سی وسه‌سال دارم ، نه دیده و نه شنیده‌ام و ممکن است آباءِ و اجداد ما نیز ندیده باشند، درهشتم مردادماه ۱۳۱۳ شمسی، مطابق هفدهم ربیع‌الثانی ۱۳۵۳ قمری اتفاق افتاده که‌ادارات نظمیه و بلدیه و عدلیه وحیاط شمس‌العماره وبازارسرای امیرمرحوم و اغلب خیابان‌های عمدهٔ شهرتبریز، منجمله پهلوی و شاپور مانند مسیل رودخانه به نظرمی‌آمد و اکثرعمارات عالیه وقصوررفیعه طعمهٔاین بلای‌عظیم شد. ازجملهٔغرایبش‌این که‌سنگ‌هایی که‌با خود آورده ومنظره‌هایی درخیابان‌ها تشکیل داده بود، می‌توانم‌گفت که هر

۱ــ روزنامهٔ اطلاعات، ۱۱ مرداد ۱۳۱۰ (شمارهٔ ۱۳۷۹) ، ص ۳.

یکی پنجاه خرواروزن داشت وخسارات به‌طور حتم به ده‌میلیون تومان، بلکه بیشتر بالغ شد....

غلامحسین شکوهی»

خبرسیل مزبور سه روزبعد به تهران رسیده ودرمطبوعات منعکس شده‌است.
روزنامهٔ اطلاعات دربارهٔ سیل و علت تأخیر دریافت خبر آن چنین نوشته است:

« بازهم سیل...

اگرچه مملکت ما همیشه با حوادث طبیعی دست به‌گریبان بوده ودرهرموقع مصیبت‌های زیادی روی‌آور شده است، ولی امسال به نظر می‌رسد که طبیعت بیشتر از سال‌های دیگرروی خشم به‌ما نشان داده است. زیرا درهرچند یك‌بار قیافهٔ عبوسی در یک گوشهٔ مملکت از خود ظاهر نمود و در نتیجه عدهٔ زیادی از هم‌وطنان مارا دچار زحمت و خسارت‌های خانمان برانداز ساخت.

...عصرروزدوشنبه درتعقیب چندین ساعت تگرگ شدیدی که درتبریز واطراف باریده، سیل مهیبی از باسمنج حرکت کرده و بعد از آن که خرابی‌هایی در اطراف وارد ساخته، وارد شهر می‌شود. قبل از ورود به شهر دو قسمت می‌گردد که یك‌رشتهٔ آن به سمت عمارت ایالتی و نظمیه جاری [می‌شود]و رشتهٔ دیگر به سمت دیگر جریان پیدا می‌کند. این سیل مهیب و بی‌نظیر یک قسمت از شهر تبریز را ویرانه ساخته و مردم را بی‌خانمان نموده است.

سه ساعت بعد از ظهر همان روز سیم‌های تلگراف تبریز ناگهان متوقف واز کار می‌افتد. هرچه ازتهران سعی می‌شود که با تبریز صحبت نمایند، امکان‌پذیرنبوده؛ زیرا سیل هنگام ورود به شهر تیرهای تلگراف را خراب و روابط تبریز را با تمام مملکت قطع می‌نماید. همان‌طور، ارتباط داخلی شهر[نیز] مقطوع می‌گردد.

پس از چند ساعت اقداماتی که برای گرفتن اخبار تبریز در تهران به عمل می‌آید، بالاخره از راه کردستان سیم‌تلگراف را موقتاً به تبریزمتصل می‌کنند ومعلوم می‌شود که سیل قسمتی از شهر را خراب و روابط را به‌کلی مقطوع ساخته است.

دو روز ارتباط تلگرافی تبریز با تمام نقاط قطع بوده، تا دیروز عصر که تلگراف‌خانهٔ تبریز دریکی از باغات خارج شهرموقتاً یک رشته سیم به تهران‌اتصال داده و تلگرافات مردم را به اطراف و تهران قبول و مخابره می‌نماید واینك روابط

تلگرافی برای عموم دایر گردیده است.

اگرچه اطلاعات مبسوطی از سیل تبریز واصل نگردیده، ولی آن‌چه معلوم شده است، یک عده از عمارات مهم شهر و من جمله ادارهٔ ایالتی خرابی زیادی دیده و عمارت نظمیه به‌کلی خراب شده و مقدار زیادی از خانه‌های مردم را سیل برده است. خوشبختانه چون وقوع سیل در روز بوده، مردم توانسته‌اند خود را از خطر جانی محفوظ دارند؛ به این جهت تلفات جانی معلوم نشد و شاید هیچ نیست. فقط یك جنازهٔ بچه پیدا شده است. خسارات وارده را نمی‌توان پیش‌بینی و تخمین زد. زیرا ارتباط شهر قطع و وضعیت عبور و مرور مشکل می‌باشد. اقدامات جدی از طرف والی ایالت و مأمورین ادارهٔ نظمیه و بلدیهٔ شهر و هم‌چنین ادارهٔ قشونی برای جلوگیری از سیل و نجات مردم از مخاطرات جانی به عمل آمده و به وضعیت آسیب دیدگان رسیدگی و کمک‌های لازم به‌عمل می‌آید. ... این حادثهٔ سوء مردم با حرارت و با استعداد و لایق تبریزی را چندی سرگرم و مشغول ترمیم خرابی خواهد نمود و آن‌ها را از سیری که در راه ترقی پیش گرفته‌اند، خواهی نخواهی کمی باز خواهد داشت. ولی آن احساسات وحدت و یگانگی و تشریک مساعی و همدردی و پشتکاری که من در آذربایجان دیدم، یقین دارم خیلی زود در مقام ترمیم و جبران خرابی‌های وارده برخواهند آمد و در روی خانه‌های خراب، عمارات قشنگ‌تری برپا خواهند کرد. فقط چیزی که اسباب نگرانی و محتاج به توجه مخصوص دولت می‌باشد، جلوگیری از وقوع حوادث مزبور و مخصوصاً ساختمان سدی است در خارج شهر تبریز؛ زیرا ورود سیل هر روز و هرساعت مردم این شهر را تهدید می‌نماید و بنابراین در اولین فرصت دولت بایستی نسبت به‌ساختمان سد و یا تعمیر سد میدان‌چایی و یا سد دیگری اقدام عاجل به عمل آورده و خاطر هم‌وطنان تبریزی ما را از وقوع این حوادث سوء مطمئن و آسوده سازد.

خبری که امروز راجع به سیل شهر تبریز واصل شده، به‌قرار ذیل است:

روز دوشنبه، ۳ ساعت بعد از ظهر در اثر بارندگی زیادی که در کوه‌های شمال شهر و در خود تبریز شده، سیل عظیمی جاری و قسمت مهمی از شهر را آب فرا می‌گیرد؛ به‌طوری که با قایق از وسط خیابان‌ها اثاث‌البیت و اشیاء را حمل و نقل می‌کرده‌اند... قسمت زیادی از خانه‌ها و عمارات، مخصوصاً دوایر دولتی در خانه‌های

موقتی حضور یافته و به کارهای خود رسیدگی می‌کرده‌اند. صبح روز سه‌شنبه نیز مجدداً دراثر بارندگی زیاد آب طغیان نموده وقسمت مهم شهر را مجدداً آب می‌گیرد و از قرار معلوم خسارات زیادی وارد کرده، ولی تلفات جانی وارد نشده است[۱].».

دو روز بعد از انتشار شمارهٔ مزبور، اطلاعات مفصل‌تر و دقیق‌تری از تبریز به تهران می‌رسد. «تلگراف واصله از تبریز به تهران حاکی از اهمیت واقعهٔ بروز سیل» بوده و یکی از تلگرافات در بردارنده مطالبی از این دست بوده است:

«سه ساعت بعد از ظهر دوشنبه سیل مهیبی از سمت راه تهران و قوری‌چای وارد شهر [شده]، در امتداد خیابان پهلوی، به‌طرف راه جلفا و ایستگاه راه‌آهن سرازیر[گشت]، عمارت نظمیه و عدلیه و ایالتی و بلدیه و تمام خانه‌ها و مغازه‌های اطراف خیابان مملو از آب [بوده]، اثاثیه رعیتی، گاو و گاومیش روی آب می‌آمد. [سیل] سه ساعت و نیم به شدت جریان داشت و ارتباطات به کلی مقطوع... هنوز آب جاری است،خرابی زیاد است....

مطابق آن‌چه تخمین زده می‌شود، خسارات وارده به مردم بیش از یك‌میلیون تومان می‌باشد و خسارات وارده به ادارات دولتی نیز متجاوز از دویست هزارتومان است[۲]...».

در شمارهٔ روز۱۷ مرداد ۱۳۱۳ درمقاله‌ای تحت‌عنوان «سیل‌تبریز» اطلاعات تازه‌تری دربارهٔ سیل داده می‌شود و مسیرهای یورش سیل در شهر تعیین می‌گردد. این مقاله که بر اساس تلگراف مخبر مخصوص روزنامهٔ اطلاعات ارسال گردیده، به اختصار نقل می‌گردد:

«... چهار بعد از ظهر روز هشتم مرداد، سیل مهیب جاری، غرش و خروش سیل ازسمت بالای خیابان‌مسموع گردید. مردم سراسیمه ازمنازل خود بیرون دویده، سیل بی‌درنگ به ارتفاع چند متر تمام عرض خیابان را فراگرفته، فریاد ونعرهٔ زنان وبچگان با صدای مهیب‌غرش و خروش سیل به هم آمیخته شده، هرسنگدلی را به رقت وگریه وامی‌داشت. سیل قسمت مهم معمورهٔ شهر را فراگرفته، ابتدا از دره‌های شاهگلی و پینه‌شلوار جمع شده و از جلو زنجیر و باغ مه‌پیکر شهر را فراگرفته،

۱ـ روزنامهٔ اطلاعات، شمارهٔ روز پنجشنبه، ۱۱ مرداد ۱۳۱۳، ص ۱.
۲ـ روزنامهٔ اطلاعات، شمارهٔ روز شنبه، ۱۳ مرداد ۱۳۱۳، ص ۳.

مخصوصاً خیابان‌های پهلـوی، شاپور و منجم و قسمتی از کـاروانسراها و بازار و ادارات دولتی را درهم پیچیده....

... درمقابل مسجد کریم‌خان مقداری به طرف خیابان کهنه و بازارچهٔ خیابان و ادارهٔ مالیه و قسمت دیگر به سمت کـوچهٔ باغ شمال جریان پیدا کرده ... رو به عالی‌قاپو سرازیر ... ادارهٔ ایالتی و بلدیه ونظمیه وعدلیه را نیز فراگرفته... به‌سرای امیرسیر کرده و وارد بازار [شده] و مقدار کثیری فرش، قند، کبریت و پارچه را خراب و تلف نموده و خلاصه از بازار کلاه‌دوزان وتیمچهٔ ملک سردرآورده....

سرتاسر خیابان پهلوی چنان صورتی به خودگرفته که‌گویی سالیان دراز سیل‌گاه بوده؛ پستی و بلندی‌هایی در سطح خیابان به‌ارتفاع یك الی یک متر و نیم ایجاد وسنگ‌های بزرگ با جریان شدید به همراه آورده وروی‌هم چیده است[۱]...».

در همان روز ۱۷ مرداد مـوضوع سیل تبریـز در مجلس شورای ملی مطرح می‌گردد و درجریان مباحثه گفته می‌شود که سیل اخیر که‌اسباب بدبختی یك شهرمهم این مملکت را فـراهم نموده، تا به حـال سابقه و نظیر نداشته است و... گو این که «دولت اقدمات لازمه را نموده و مبلغی اعتبار برای اقـدام به سد سازی وغیره داده است، ولی چیزی که خیلی اسفناك است حال سیل زدگان می‌باشد؛ هزارها نفرزیر آسمان زندگی می کنند...» و «مصیبت به قـدری بزرگ است که دولت به تنهایی نمی‌تواند جبران این همه خسارات را بنماید و در این موقع امیدواری فقط متوجه‌به اهالی مملکت است که بایستی از کمک‌های‌لازمه دریغ ننمایند...» تلفات مالی وارده متجاوز از چند میلیون تومان برآورده شده است[۲]...

درآن‌روزها شعرها وترانه‌هایی برسرزبان‌ها افتادکه هنوزهم‌فراموش‌نشده‌اند. اینك نمونه‌هایی از آن‌ها:

سئل‌گالدی سردن آشدی	سیل‌آمد و از سرگذشت
ممدی گؤتـدو قـاشدی	ممد را برداشت و برد
منجم گـؤرپـوسونـده	سر پل منجم
ممد گـؤزنـو آشدی	ممد چشم‌هایش را بازکرد.

۱ ــ روزنامهٔ اطلاعات، شمارهٔ روز ۱۷ مرداد ۱۳۱۳، ص ۱.

۲ ــ روزنامهٔ اطلاعات، شمارهٔ روز چهارشنبه ۱۷، مرداد ۱۳۱۳.

سئلین باشی میانـا — آغاز سیل از میانه است
بو سئل گئدیر هایانا — این سیل کجا می‌رود
گتیرین تربت آتاخ — بیاورید تربت بیندازیم
بلکه بو سئل دایانا — بلکه این سیل بند آید

سئلین باشی خاش خاشدی — سر سیل شاخ شاخ است
سئل گلدی سردن آشدی — سیل آمد و از سر گذشت
گیـوه گییـن خـانـم‌لار — خانم‌های گیوه پوش
حـامبال دالیندا قـاشدی — روی کول حمال‌ها فرار کردند[1].

بعد از این سیل که آثار و نشانه‌هایش هنوز در بعضی ازمحلات قدیمی باقی مانده «شهرداری تبریزاقدام به عریض کردن بستر این رودخانه وساختن سد محکمی در طرف آن نمود و از خطر سیل پیشگیری به‌عمل آورد[2].».

توضیح این که این سد در طرفین قوری‌چای ساخته شده و سد جانب راست خاکی و سدجانب چپ سنگی است وهنوزهم پابرجاست. این‌سد در زمان شهرداری حاج ارفع‌الملک جلیلی ـ که‌بعد ازجریان سیل به‌این مقام منصوب شده بود و به همین مناسبت ظرفای تبریز می‌گفتند که «حاج‌ارفع‌الملک را سیل‌آورده است!» ـ ساخته شد. مهدی مجتهدی دراین باره چنین می‌نویسد:

بعد از سیل «حکومت مـرکزی صلاح دانست کـه رئیس بلدیه‌ای از خود تبریزی‌ها انتخاب شود. این بود که‌حاج‌ارفع‌الملک را به ریاست بلدیه انتخاب کردند. حاج‌ارفع‌الملک که هم درستکار بود، هم کارخود، یعنی ریاست بلدیه را جدی‌تلقی می‌کرد، با نهایت صرفه‌جویی سد تبریز را ایجادکرد. رودخانهٔ مهران رود را که از وسط شهر می‌گذرد، در بعضی‌جا سه برابـر و در بعضی‌جـا چهار برابر وسعت داد. برای این امر بزرگ که از عهد امیرجهانشاه قراقویونلو اقدامی به‌آن عظمت درتبریز نشده بود، کم‌ترازیک میلیون تومان (فقط ازمحل عایدات خود بلدیه) خرج کرد و یک شهر را از خطر سیل برای همیشه نجات داد[3].».

۱ــ «بلدیه تبریز» صمد سرداری‌نیا، مجله وارلیق، شمارهٔ فروردین ــ اردیبهشت ۱۳۶۷، ص۹۶.
۲ــ تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، ص ۹.
۳ــ رجال آذربایجان در عصر مشروطیت ، ص ۱۵.

به‌طوری که گذشت هزینهٔ ساختمان این سد که راه بر سیل‌های ویرانگر بست، از جیب مردم تبریز و نه از بودجهٔ دولتی درآمد و عوارض آن سال‌ها دامن‌گیر شهر و مردمش بود. سلطان‌زادهٔ تبریزی درمقاله‌ای تحت عنوان «آذربایجان تکهٔ گران ــ بهای ایران است» خود که بعد از فرو ریختن برج و باروی دیکتاتوری پوشالی رضاخانی درشمارهٔ روز ۱۳۲۰/۸/۲۰ روزنامهٔ ستاره به چاپ رساند، دراین رابطه چنین نوشت:

«شهرتبریز از سال ۱۳۰۸ ش. به‌این طرف دو مرتبه مورد هجوم سیل خانه‌برانداز شده و برحسب آمار صحیحی که به دست آمده و صورت آن در وزارت کشورموجود [است]، سی‌میلیون ریال به‌مردم‌تبریزخسارت‌واردآمد. دولت‌شاهنشاهی برای ساختن راه مخصوص آب علی و آمل ــ که صرفاً راه‌های تفریحی هستند ــ حدود پانصد میلیون ریال صرف کرد؛ ولی برای تعمیر سد تبریز از چه محلی مساعدت فرمودند؟ گوش فرا دارید تا به عرض برسانم. پس از گفت وشنیدهای زیاد و بعد از تشکیل کمیسیون‌های متعدد، بالاخره وزارت کشور چنین تصمیم گرفت که شهرداری تبریز برای تعمیر سد و توسیع معبررودخانه مبلغی ازبانك ملی قرض کرده، مروراً از محل درآمد شهرداری تبریزمستهلك سازد. یعنی‌سدتبریزراخودتبریزی‌هابسازند. نتیجهٔ چنین تصمیمی این‌بودکه‌درآمد شهرداری تبریز سال‌هابرای استهلاك قرضه به مصرف رسیده‌وبرای تعمیر ونظافت خودشهر بودجهٔ‌کافی نداشته باشد. کسانی که ده سال پیش تبریز را دیده و اوضاع فعلی آن را با ده سال پیش مقایسه نمایند، به تبریزیان حق می‌دهند که از مرکز کشور خود مأیوس ونا امید شده و نسبت به مسببین خرابی‌شهر خود خشمناك شوند[1].».

درزمان‌های گذشته برای آن‌که آب مشروب تبریز تأمین بشود، ازاسراف در مصرف آب این رودخانه وحتی ازکاشتن درخت درمسیرآن جلوگیری به‌عمل می‌آمد. نادر میرزا در این باره مطالبی نوشته است که نقل سطوری ازآن دراین‌جا دریچه‌ای است که برگوشه‌ای از تبریز سده‌های گذشتهٔ گشوده می‌شود:

«... به سال یك هزار و دویست و پنجاه و چهار که من به تبریز آمدم، این رود (مهران‌رود) در همه روزهایی ازسال چون دریایی به شهرجاری بود. کنون[در

۱ ــ نقل از: مراغه، ص ۶۸۰.

حدود سال‌های ۲ ــ ۱۳۰۰ ق.] به‌دو علت تبریز را از این نعمت بهره نیست. نخست آنست که به روزگار گذشته پادشاهان را فرمانی سخت بود که در نفس شهر، تبریزیان غرس اشجار ننمایند تا آب را زیانی نباشد.» و آن‌گاه روایتی را نقل می‌کند که به‌موجب آن روزی غازان خان از پشته‌ای در کنار تبریز بالا می‌رود و شهر را از نظر می‌گذراند و درخت صنوبری را در گوشه‌ای از شهر می‌بیند و برمی‌آشوبد... وقتی در صدد تحقیق برمی‌آیند، معلوم می‌شود که درخت در خانه مزده شوی شهر کاشته شده تا نشانه‌ای باشد برای یافتن آن خانه. غازان دستور می‌دهد به جای درخت، چوبی بلند برافرازند وتکه‌ای پارچهٔ رنگین برسر آن ببندند. حکم چنین بوده است که درمجرای رود از شهر تا سرچشمه به هیچ وجه درختی کاشته نشود. و این قانون تا به اول روزگار سلطنت محمدشاه‌قاجار رعایت می‌شده؛ امابعداز آن، حکم عملا باطل می‌گردد و در سواحل رود چندان درخت کاشته می‌شود که نادرمیرزا از شهر تا سرچشمهٔ آن را باغی مشجر به همه‌گونه اشجار می‌بیند.

علت دوم کم شدن آب مهران‌رود کنده شدن قنات‌های متعدد در زیر مجرا و سواحل آن بود. در نتیجه در همان زمان زندگی نادرمیرزا از اول اردیبهشت تاآخر مهر «قطره‌ای آب دراین رود نامدار دیده» نمی‌شده است[1] و امروزه تابلوی «صید ماهی در این رود اکیداً ممنوع است» سازمان حفاظت محیط زیست درکنار مسیر خشك وپراز لاشهٔ اتومبیل آن، نیشخند برلب هررهگذر باریك‌بینی می‌آورد.

قنات‌ها

قنات راهرو افقی زیرزمینی تنگی است که برای رسیدن به یك خزانهٔ آب ذخیره شده در اعماق زمین و بیرون کشاندن و جاری ساختن آن در روی زمین، در دامنهٔ کوه‌ها و تپه‌ها کنده می‌شود. این راهروها برای تهویه و تنقیه به وسیلهٔ یك رشته چاه‌ها در فواصل معین باسطح زمین مربوط می‌شوند، تا این که در مظهر قنات، آب برسطح زمین جاری گردد. حفر قنات که بنا به‌اسناد دیرین‌شناسی سابقه‌اش از دوران تاریخی

۱ ــ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، صص ۳ــ۳۲.

فراترمی‌رود، گویا از ابتکارات ایرانیان درکارآبیاری باشد. سابقهٔ طولانی‌قنات‌کنی در ایران بی‌گمان ناشی از موقعیت طبیعی این‌سرزمین وکمی بارندگی و رطوبت در آن است. دربارهٔ سابقهٔ حفر قنات و اهمیت آن در تاریخ ایران اظهارنظرهایی شده است که جا دارد بعضی از آن‌ها در این‌جا نقل گردد :

گیرشمن: « درهمهٔ ازمنه، درنجد ایران مسئلهٔ‌آب امری حیاتی به‌شمار می‌رفته است. از زمان‌های ماقبل تاریخ، این مملکت با وسایل مصنوعی‌آبیاری می‌شد و در عهد هخامنشی شبکهٔ وسیعی از راهروهای زیرزمینی (قنات یا کاریز) موجود بود. حتی امروزه از بعضی مناطق آبی را که درپای‌کوه‌ها به عمق چندین ده‌متر فرورفته، به مراکزی که ممکن است ۳۰ تا ۴۰ کیلومتر فاصله داشته باشد، نقل می‌کنند. در تمام دورهٔ سال هزاران تن برای لاروبی قنوات قـدیم و حفر قنات‌های تازه ، کار می‌کنند[1] ».

ج. ه. ایلیف : « کاریز یا قنات یك اختراع بسیار مدبرانهٔ ایرانی است و از دوره‌های بسیار قدیم درایران معمول بوده‌که حتی پولی‌بیوس مورخ یونانی [که در سدهٔ ۲ ق.م. زیسته] هم از آن ذکری کـرده است . این ابداع ایرانی بهترین و هوشمندانه‌ترین راه برای آبیاری و حاصل‌خیزکردن جلگه‌هایی است‌که دورا دورآن را کوه فراگرفته است. این فکر دربسیاری از سرزمین‌های دیگرخاورمیانه تقلید شده و حتی درحال حاضر در املاك پادشاه ماورای اردن در درهٔ رود اردن ازآن استفاده می‌شود[2] ».

ریچارد فرای : « ... برای آن کـه آب پرارزش را از گزند تبخیر در برابر خورشید نگاه دارند، یا آن‌که آن را از فرورفتن به زمین مصون دارند، یك روش بسیار خوب درساختمان مجراهای زیرزمینی ابداع کردند. درمغرب ایران این‌مجراها را قنات ودرمشرق ایران‌آن‌ها را کاریزمی‌گویند. این مجراها یا جوی‌های زیرزمینی از روزگارباستان ساخته می‌شد. زیرا که پولی‌بیوس از وجود آن‌ها به فراوانی درماد خبر می‌دهد. از این جوی‌های زیرزمینی در جاهای دیگرهم چون عربستان و افریقای شمالی وجود دارد... اما درایران این‌کار رونق و پیشرفت بیشتری‌کرده... ساختمان

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام ، صص ۷ـ۶ .
۲ـ میراث ایران ، ص ۶۲ .

و تعمیر این قنات‌ها خـود شاهکار مهندسی است و نیازمند کسان کارشناس و ماهر است[۱] ».

پتروشفسکی: « بی‌شك کاریزکنی یکی از شیوه‌های قدیمی هنر آبیاری ایرانیان است... در ایران، گذشته از مهندسان متخصص واجد معلومات ریاضی، شغل ویژهٔ حفاران کاریز نیزوجود داشته است. اینان استادان مجربی بودند که قشرهای واجد آب را کشف و چاه‌ها را در جهت لازم حفر کرده و دالان‌های تحت‌الارضی کاریزها را احداث می‌نمودند[۲] ».

حفر قنات کـه جواد صفی‌نژاد آن را « هشتمین عجایب جهانی[۳] » نامیده، هم‌چنان‌که در دوران پیش از اسلام[۴]، در دوران اسلامی نیز دارای اهمیت و ارزش بود. وجود مبحث القنی‌والانهار در فقه اسلامی حاکی از این اهمیت وارزش‌است. جالب توجه است که یکی از فصول رسالهٔ **اشیاء الاثار** رشیدالدین‌فضل‌الله همدانی که متأسفانه مفقود شده « درمعرفت ماهیت و کیفیت احوال و اسباب کهریز وچشمه‌ها و تحقیقات هرعلمی که بر آن تعلق دارد» ، بوده است[۵].

سابقهٔ ایجاد شبکه‌های آبیاری و حفر جوی‌ها و ترعه‌ها و قنوات و کاریزهای زیرزمینی و ایجاد بند وسد و غیره درسرزمینی که آذربایجان نامیده می‌شود،دست‌کم **به هزارهٔ نخست پیش ازمیلاد وفرمانروایی دولت اورارتو براین‌سرزمین‌ها می‌رسد[۶]. پیش از این در معرفی دولت اورارتو از اقدامات مهم آن دولت در زمینهٔ آبیاری و حفر قنوات و تبدیل سرزمین‌های بایر به‌کشتزارها سخن رفته است.**

در کتاب روضات‌الجنان در شرح‌حال قطب‌الدین شیرازی، دانشمندی کـه سال‌های آخر زندگانی خود را در تبریز گذراند و در سال ۷۱۰ هـ. در همین شهر درگذشته و مدفون گردیده، چنین آمده است :

۱ـ میراث باستانی ایران ، ص ۱۵ .
۲ـ کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ،صص ۴ـ۲۱۳ .
۳ـ نظام‌های آبیاری سنتی در ایران ، ص ۸ .
۴ـ دربارهٔ اهمیت قنات‌ها و انعکاس مسائل مربوط به‌آن در قوانین دوران پیش از اسلام رك : شهرهای ایران در روزگار ... ، صص ۴ـ۲۹۱ .
۵ـ کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ، ص ۲۱۳.
۶ـ تاریخ ماد ، ص ۲۷۲ .

«وی را از خطهٔ تبریز بسی خوش آمده بوده؛ چنان که در بعضی از مصنفات خود، تبریز را به‌این آیهٔ کریمه ستوده که جنات تجری من تحتها الانهار. به واسطهٔ آن که هیچ کوچه و ممری و راهگذری از تبریز نیست که از قنوات در تحت آن جاری نباشد که اهل آن شهر به خانه‌های خود آب برده‌اند و کم خانه‌ایست در تبریز که در آن حوض و آب روان نباشد[1]».

در کتاب نزهة‌القلوب، تألیف شده در ۷۴۰ ه.م. بعد ازیادکرد زلزلهٔ ۴۳۴ه. تبریز که تلفات سنگینی به‌بار آورده بود، می‌نویسد که بعد از تجدید بنای شهر، درطی سیصد سال، زلزله درتبریز خرابی عظیم نکرده، «سببش آن که اکنون در آن زمین قنوات بسیار اخراج کرده‌اند و چاه‌ها کنده و منافذ زمین گشوده شده است؛ لاجرم ابخره قوت قوی نمی‌تـواند کرد و زلزلهٔ سخت اتفاق نمی‌افتد[2]». و در صفحهٔ بعد می‌گوید که «شهرتبریز باغستان بسیار دارد وآب مهران رود که از کوه سهند می‌آید و نهصد وچند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده‌اند که در آن باغات صرف می‌شود و هنوزکافی نیست وآب این کاریزها و رود همه ملک است، الاکاریززاهد به دروازهٔ ری و کاریز زعفرانی به دروازهٔ نارمیان و دودانگ ازکاریز رشیدی که برشش کیلان (ششکلان) سبیل‌است. هوای تبریز به سردی مایل است و آتش‌گوارنده وآب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه شود؛ و درتبریز چاه سی‌گز کمابیش به‌آب رسد و در شام (شنب‌غازان) به ده‌گز برسد و در ربع رشیدی از هفتادگز بگذرد[3]».

قول حمدالله مستوفی را مؤلفان بسیاری چون میرخواند، مجدالدین محمد حسینی، امین‌احمد رازی و ... در ادوار بعدی نقل و به‌عبارت دیگر تأیید کرده‌اند[4].

اولیا چلبی، جهانگرد ترک هم که در سال ۱۰۵۶ ه. ازتبریز بازدید به عمل آورده، دربارهٔ چشمه‌ها و آب‌های روان این شهر چنین می‌نویسد :

«شش چشمه دارد که همه از کوه سهند سرچشمه می‌گیرند. غیراز این‌ها در درون و بیرون شهر، در نهصد نقب و راه‌آبه‌های زیرزمینی آب جریان دارد[5]».

۱ ــ روضات‌الجنان، ج ۱، ص ۳۳۰.
۲ــ نزهةالقلوب، ص ۷۶. ۳ــ همان، ص ۷۷.
۴ــ روضةالصفا، ج ۷، ص ۴۴۵ / زینةالمجالس، ص ۷۷۸ / هفت‌اقلیم، ج ۳، ص ۲۰۹ و ...
۵ ــ سیاحتنامهٔ اولیا چلبی، ج ۳، ص ۲۴۵.

از همهٔ این اسناد چنین برمی‌آید که تبریز از دیرباز شهر قنات و کاریز بوده است. منبع اصلی غالب این قنات‌ها که طولشان گاهی به بیش از پانزده کیلومتر سر می‌زده، برجستگی‌های شرقی و جنوب شرقی و بیش از همه نشتاب‌های سهند بوده و غالباً از خاور به سوی باختر جریان داشته‌اند و دارند.

نادرمیرزا که کتابش را درنخستین سال‌های سدهٔ چهاردهم هجری قمری تألیف کرده، اطلاعاتی دربارهٔ ۷۴ قنات تبریز به دست می‌دهد. مظهر هر کدام از این قنات‌ها یکی از محلات تبریز بوده وهریك منطقه‌ای را مشروب می‌ساخته‌اند. در آن دوره که از لوله‌کشی جدید آب خبری نبوده و اطراف و فواصل محلات تبریز را باغات میوه فرا گرفته بوده، شبکهٔ این قنات‌ها برای شهر حکم شریان‌های حیاتی را داشته‌اند و حفظ و ترمیم و توسعهٔ آن‌ها از ارزش خاصی برخوردار بوده است. اینک دیگر سفره‌های آبی که منبع و مایه‌بخش این قنوات بودند، با موتورهای چاه‌های عمیق و غیرعمیق مکیده می‌شوند تا دررگ‌های فلزی شهرجریان یابند؛ سفره‌هایی که‌بی‌حساب و کتاب تاراج می‌شوند...

اکبر فریارگزارش جالبی تهیه کرده است تحت عنوان « سوگنامه‌ای برقنات» که در حقیقت « کوششی در بازشناسی قنات وبررسی اجمالی آن در آذربایجان‌شرقی» به شمار می‌آید. به‌تخمین متکی برپژوهش ایشان، درسطح آذربایجان شرقی بالغ بر ۳۰۰۰ رشته قنات وجود داشته که « از این میان حدود بیش از ۱۲۰۰ رشته متروك و ۱۰۰۰ رشته نیاز مبرم به رسیدگی ولایروبی دارد. » و تعداد کل قنوات دشت تبریز براساس اطلاعات مندرج در اسناد سازمان‌آب استان، ۹۸۲ رشته قلمداد گردیده‌است و « بنا به‌اظهار افراد صاحب‌نظر محلی تنها در شهر تبریز بیش از ۶۰ رشته [به‌نوشتهٔ نادرمیرزا ۷۴ رشته] قنات وجود داشته که درحال حاضر ۳۲ رشته ازآن‌ها قابل ذکر است واز این‌میان حدود ۱۶ رشته را می‌توان به صورت دایر به حساب‌آورد. عموماً قنوات روستاهای حومهٔ تبریز یا متروك شده و یا با حداقل میزان تخلیهٔ آب درشرف خاموش شدن هستند. علت اصلی‌این امر، حفر چاه‌های عمیق برای‌تأمین‌آب مشروب تبریز در سال‌های اخیراست. به‌طوری‌که دریك منطقه (دامنهٔ شمالی‌سهند) درحدود ۵۰ حلقه چاه حفر شده است ».

نویسندهٔ گزارش برآنست که « فاجعه‌ای شاید به ژرفای فروپاشی نظام‌آبیاری

سنتی در کشورمان نتوان یافت ». و « در براندازی نظام آبیاری سنتی ایران طرح اندیشیده‌ای به‌کار بوده که اجرای آن نتایج اسفبار و تبعات فقرآفرینی به بار آورده است». وبا «حفربی مطالعه و بی‌ملاحظهٔ چپ‌اندر راست چاه‌های عمیق و آرتزین، سفره‌های کم‌حوصلهٔ تحت‌الارضی آب به سرعت مکیده شد و اغلب قنات‌های سراسر کشور که برخی از آن‌ها حتی از چندین قرن پیش جاری بود، یکی پس از دیگری چون یوسفی طاهر به قربانگاه چاه‌های نابرادران کشانده شدند و بدین‌سان فاجعهٔ فروپاشی شبکهٔ استخراج و توزیع سنتی آبیاری در ایران به عمد یا به غفلت آغاز گردید...».

برپیشانی یکی ازبخش‌های گزارش‌سخنی ازیك پیرصاحب نظر تبریزی‌نشسته است که پرمعنی و قابل تأمل است :

« چاه‌ها خون زمین را می‌مکند و قنوات شیرآن را می‌دوشند ».

و « پیداست ، وقتی خون زمین‌مکیده شود، نباید از پیکر بی‌خون انتظار شیر داشت.» یعنی که « قنات منابع آب را به‌فقروفرسایش نمی‌کشاند. گویی قنات مصرف سود سرمایه‌های تحت‌الارضی و حفر چاه‌ها به طریق غیراصولی ، به مصرف رساندن عین آن سرمایه‌ها است[1]».

برای‌آن‌که تصوری از کم و کیف این‌قنوات و اهمیت و ارزش‌آن‌ها درگذشتهٔ شهر به دست آید؛ خلاصه‌ای از گزارش مفصل نادرمیرزا دربارهٔ چند قنات معروف یك قرن پیش تبریز ـ که بعضی ازآن‌ها خود عمرهای چند قرنی داشته‌اند، دراین‌جا نقل می‌گردد .

زبیده

گویند این کهریز به فرمان زبیده بریده‌اند، آن‌گاه کـه شهر آبادان کرد. می‌گویم مردم بی‌گمان ازهمین‌نام به‌غلط افتاده‌اند که این‌مدینه را بانی‌زبیده بنت جعفراست... به سال‌های نخست که من به تبریز آمدم [در ۱۲۵۷ ه.ق.] نامدارتر از چشمهٔ زبیده

۱ ــ « سوگنامه‌ای برقنات » اکبر فریار ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، تابستان ۱۳۶۳ ، صص ۶۶ ـ ۴۱ .

نشنیدم. آبی گوارا و وافر داشت و در قصور پادشاهی جاری [بود] و قسمتی بزرگ از شهر بدان مشروب می‌شد. به تدریج بر هر طرف آن چاه‌ها و نقب‌ها فرو بردند تا آن کهریز بزرگ منطمس و میاه آن به کاهریزهای همسایه راه یافت و بخوشید. اکنون نامی از آن شنویم. گاه‌گاه از دیوان اعلی مهندسین برگمارند که دوباره آبی به‌روی کار آورند، هیهات، این نه جوی است که آب رفته بدان باز آید[1].

حسن پادشاه

... این قنات از مشرق به مغرب، به کوی سرخاب و شتربان، تا به مسجد و مدرسهٔ آن پادشاه [اوزون حسن آق‌قویونلو] جاری است. آب آن از اعذب میاه تبریز است [زیرا که این قنات تا دهکدهٔ بارنج در حومهٔ تبریز، به موازات مهران رود کنده شده و آب قنات در حقیقت از آب مهرانرود که به‌گوارایی شهره است، تأمین گردد.] اکنون که رودخانهٔ مهران از شهر قطع شده، این چشمه نیز خشك و مجری خالی است... این چشمه برمسجد و مدرسهٔ آن پادشاه و این دو کوی موقوف بود. امروز کوی پل‌سنگی و شش کلان نیز راه‌ها گشوده و به ناحق از این آب به باغ و خان‌ها همی‌برند. نشان این بگویم؛ به کوی سرخاب و شتربان هرسرایی که فروشند، از این قنات نیز قسمتی در آن نام برند و می‌نویسند : بفروخت فلان سرای خود را بایك ماسوره یا بیشتر یا کم‌تر از مجرای قنات حسن پادشاه؛ ولی در معاملات سراهای آن دو کوی کوچك (پل‌سنگی‌وششکلان) این‌قید نباشد... ومجرای این‌چشمه چنان وسیع و گشاده است که چاخویان (کاریزگران ومقنیان) چون درآن خزند، همه جای به‌پای توانند بود ومردم این دو کوی (سرخاب وشتربان) بدین آب قیمت ندهند که موقوفه‌است. چون تنقیهٔ مجرا هرسال فریضه بود، به هرماسوره یك تومان نقد این‌روزگار دهند و میرابان اجیر و جامگی‌خوار کوئیان باشند. هرچه از آن زر (پول) به فاضل (اضافه) ماند، مردی را سپارند [تا] آن‌گاه که آب کم‌تر باشد، از چشمه‌های دیگر به قیمت خرند و بدین‌مجرا اندازند [تا] کوی‌ها سیراب گردد...[2]».

۱ــ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، ص ۳۵ .

۲ــ همان، صص ۶ــ۳۵ .

شاه چلبی

عینی‌قدیم. ندانیم که بانی[آن] که باشد و به‌کدام قرن بود[ه]. این‌قنات سال‌ها خشك و منطمس بود [تا آن که] نواب عباس میرزا ... به‌آبادانی آن فرمان داد ، آب‌نیکو جاری شد. رشتهٔ این قنات تا به روستای کندرود (که تاتبریز دو فرسنگ و نیم‌است، امتداد یافته. آب آن به حدی است که به فرمان آن شاهزادهٔ تاجدار در سطح کوه سرخاب طاحونه‌ها (آسیاب‌ها) ساختند که بدان همی‌گردید. امروز آن طواحین‌خراب است. آن پادشاه زاده این چشمه بدان [سبب] حفر کرد که در انجام زندگانی باغی‌در دامان سرخاب طرح انداخته بود، چون بدان سوی آبی دیگر نبود، این قنات حفر و عمارت فرمود که آن‌جای آبیاری شود... بیشترخانه وباغچهٔ باغمیشه وخانه‌های کوی سرخاب که آب حسن‌پادشاه بر آن مشرف نیست، ازین قنات برند و به هرماسوره که بومیان لوله نامند، سه تومان قیمت گیرند و به نوبت آبیاری کنند...[۱]».

خواجه قاسم

... مدار آن برشانزده شبانه‌روزاست... دراول [کوی] خیابان دهنهٔ آن است. بعضی از بساتین آن کوی را ... سیراب نماید[۲].

قورچی‌باشی

عینی‌پر آب ومعروف است... این‌قنات درجنوب شرقی‌شهر براراضی‌مشرف می‌شود. پس از آن که چند حجرطاحونه را دایر نمود، بانهری روگشاده به عمارت وکارخانهٔ باروت‌کوبی دولت جاری گردد و آن دستگاه به‌کار اندازد. پس از چندگامی بیرون آن دستگاه سه حجرطاحونهٔ دیگر باشد. پس ازطواحین،کوی مرالان (مارالان) و بسیاری از بساتین را در آن سوی آبیاری کرده، به تقسیم و نوبت‌کوی بزرگ نوبر

۱ــ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، صص ۷ــ۳۶ .
۲ــ همان ، ص ۴۱ .

نیز از این عین مشروب می‌شود. گردشش به لوله و ماسوره است. به هرسال قیمتی دارد... این کهریز وقتی بهترین و بزرگ‌ترین عیون تبریز بود، اکنون قدری از آن مرتبه فروتر است[۱].

حال که سخن ازباروت خانه رفت، بی‌مناسبت نخواهد بود اگر گزارش کوتاهی را کـه عبدالعلی ادیب‌الملك در سال ۱۲۷۳ ق. از این کارگاه داده ، در این‌جا نقل کنیم :

« وقت عصر برخاسته به تفریح باروت کوب‌خانه رفتم... در بیرون شهر تبریز مرحوم نایب‌السلطنه چهار برجی ساخته باصفا و حیاط و باغچه‌اش مملو از هرگونه گل‌ها سه دستگاه باروت‌کوبی داشت که هر دستگاهی دوازده دنگ آبی کارمی‌کرد و بـاروت عمل می‌آورد. انبار متعدد داشت و سرهنگی به خدمت متعهد ... روزی هفتاد من باروت از دستگاه بیرون می‌آمد و به قدر هفتاد خروار بـاروت موجود در آن‌جا بود[۲]».

حکم‌آباد

این ینبوع (کاریزبزرگ) را نفعی عظیم است. مجرای آن از مشرق به مغرب‌است. رشته‌های‌آن باپیچ و خم‌ها تا دهنهٔ آن بیش از فرسنگی است. مدار آن برساعات و دقایق است و هیچ از ممررود بهره ندارد. همهٔ‌آن اصل آب است که حکم آبادیان با مخارج بسیار برای کشت خود به سالیان دراز حفر کرده‌اند. در همه سال نقابان و چاخویان زبردست دردل زمین با قوت بازو مشغول اصلاح وازدیادآب‌این کهریزند. هرکه را در حکم‌آباد یك زرع زمین است، ناچار از این‌عین سهمی‌خواهد داشت[۳].

گازران

از مشاهیرعیون تبریز است. آب آن صافی و گوار است. دهنهٔ آن متصل به شهر درطرف

۱ــ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، ص ۴۱ .

۲ــ دافع‌الغرور ، ص ۲۱۰

۳ــ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز ، صص ۲ــ۴۱ .

جنوب است. آب آن بسیار [است و] از تپه‌های یانیق برمی‌خیزد. گردش آن برشانزده شبانه‌روز است. از قرون خالیه رسم این است که پوست کلاه و دیگر پوست‌ها را در دهنهٔ این کهریزمی‌شویند؛ زیرا که آن‌جا برای این‌کار استعدادی نیك دارد... کوی چرنداب و بساتین آن ضلع با این آب آباد است[۱].

زعفرانلو

[احتمال آن وجود دارد که همان قناتی باشد کــه به نام زعفرانی در زمان حمدالله مستوفی‌دایربوده است[۲]]. امروزبه‌قنات حکیم صاحب شهرت دارد. او(حکیم‌صاحب) مردی پزشك بود ازاهل انگلیس. پدرش [طبیب مخصوص‌عباس‌میرزا بودو به‌هنگام مرگ او پسرش] به‌لندن بود و درس پزشکی همی‌خواند. به سال ۱۳۵۴ [ه.ق.] کــه من به تبریز بودم، بیامد. از دیوان مرسوم پدر بدو دادند. [به معالجهٔ بیماران پرداخت...] و سخت باثروت شد ... این قنات را [که] رشتهٔ کهنه‌ای بود، بخرید ومالی صرف کرد، تا آبی‌بسیار بجوشید وبدان‌جای‌که به‌زمین نشست، باغی بزرگ ساخت و درختان غرس کردو آن‌جای کوشکی‌عالی‌بساخت. بیشتر بهاران بدان‌جای شدی بازن و فرزند. به‌آخر که همی‌خواست فرزندان به‌لندن برد، آن‌جا رابفروخت به دلال بامال (ثروتمند) حاجی‌جعفر نام ...[۳].

امام جمعه

این کهریز بزرگ که رودی است روان، ازمشرق آید... حاجی‌میرزا لطفعلی امام‌جمعه حفر نمود و شنیدم که از آغاز تا انجام معادل بیست هزار دینار زرناب صرف شده. من بنده به تبریز بودم که آن فرید دهر و شهرهٔ شهر این کهریز همی برید. اکنون مدار سیرابی قسمتی بزرگ از تبریز بدین عین است... خانات واسواق و گرمابه‌ها

۱ــ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، ص ۴۲ . ۲ــ نزهةالقلوب ، ص ۷۷.
۳ــ تاریخ و جغرافی . ، ص ۴۹ و ۵۳ .

از این چشمه بهره برند. به هرماسوره سه تومان و پنج هزار دینار قیمت گیرند. پس از وضع مخارج تنقیه از قیمت این آب و آن آسیاها که به قوت این کهریز گردد، مبلغ یک هزار و دویست تومان نقد به حاجی میرزا اسمعیل امام جمعه، فرزند آن بزرگ رسد...[۱].

حاجی میرزا هاشم آقا

این کهریز دوبم است در تبریز در کثرت و عذوبت و نفع. ضلعی بزرگ از شهر را سیراب کند و آسیاهایی بافایده بگرداند. قیمت آن نیز باقنات امام جمعه یکسان است. این کهریز را حاجی میرزا هاشم بن میرزا مهدی قاضی [از اسلاف خاندان قاضی طباطبایی] حفر کرده... همه ساله یك هزار ودویست تومان منافع [به‌ورثهٔ‌بانی] دهد...[۲].

لازم به تذکر است کـه سکهٔ تومان طلا در زمان قاجاریه ، ابتدا (در زمان فتحعلیشاه ــ ۶/۱۶ گرم وبعدها ۴/۵ گرم وزن داشت[۳]). یعنی درآمد خالص سالانهٔ یك قنات برای مالکش در حدود ۵/۵ کیلو طلا بوده است!

آب و هوا

تبریز به‌جهت قرارگرفتن درعرض‌جغرافیایی‌نسبتاً بالا وارتفاع زیاد و وجود کوه‌هایی در اطرافش ، دارای زمستان‌های سرد و طولانی و تابستان‌های روی هم رفته معتدل است. تعداد روزهای یخبندان در این شهر بیش از ۳/۵ ماه است و زمستان گاهی تا اواسط فروردین دوام می‌آورد و امواج سرد هوا گاهی حتی در ماه‌های اردیبهشت و خرداد نیز ضررهایی به‌بار می‌آورند. چنان‌که دربارهٔ برفی که هفتاد روزبعد از نوروز باریده بود ، چنین گفته‌اند :

زبعد هفتـاد بـرفی بیفتاد　　　به حق این پیر به قد این تیر

۱ــ تاریخ و جغرافی ... ، ص ۴۹ و۴۹.　　۲ــ همان ، ص ۵۴.

۳ــ دایرة‌المعارف مصاحب ، ج ۱ ، ص ۶۹۱.

به‌نوشتهٔ ادیب‌الملك، در۵ مردادماه ۱۲۳۶ه. هوای تبریز به‌ناگاه چنان منقلب شده بوده که از شدت سرما دندان‌ها به‌هم می‌خورد است[۱].

حداکثر دمای هوا در تابستان گاهی تا ۳۸ + و حداقل آن در زمستان، در مواردی تا ۲۵ — درجهٔ سانتی‌گراد رسیده است. اما متوسط حداکثر دمای تبریز ۱۸ و متوسط حداقل آن ۶ درجهٔ سانتی‌گراد برآورد شده است.

میزان متوسط بارندگی سالانهٔ شهر درحدود ۳۲۰ میلی‌متر است که ۷۰درصد آن در فصول بهار و زمستان (۳۶ ٪ در بهار و ۳۴ ٪ در زمستان می‌بارد و از ۳۰ درصد باقی مانده تنها ۷٪ آن در تابستان می‌بارد. یعنی در طی سه ماه تنها حدود ۲۰ میلی‌متر باران می‌بارد!

مینورسکی وفور باغ‌های اطراف شهر را نیزیکی ازعوامل اعتدال وملایمت هوای آن می‌داند. باغات تبریز از دیرباز توجه مسافرانی را که گذارشان به‌این‌شهر افتاده، جلب کرده است. درفصول و مجلدات بعدی این اثرضمن ترسیم وبازسازی سیمای شهر در ادوار مختلف، از دریچهٔ چشم جهانگردان و تاریخ‌گزاران به‌تماشای این باغ‌ها که متأسفانه در چند دههٔ اخیرجای خود را به‌آجر وآهن وسیمان داده‌اند، خواهیم پرداخت.

اینك نظرچند نفررا که در ادوارگوناگون‌گذارشان به‌تبریز افتاده ومدت‌هایی کوتاه یا طولانی دراین شهررحل اقامت افکنده‌اند، دربارهٔ آب و هوای شهر بازگو می‌کنیم:

اولئاریوس : « ... هوای تبریز به باور ایرانیان از همه‌جا سالم‌تر و موجب بهبودی بیماران است؛ زیرا، اهالی آن‌جا هیچ‌گاه از بیماری تب رنج نمی‌برند[۲]. » اولیا چلبی، معاصر اولئاریوس نیز نظر وی را دربارهٔ سالم بودن هوای تبریز تأیید می‌کند[۳]. شاردن هم که درهمان زمان صفویه ازاین‌شهر گذشته، می‌نویسد که «هوای‌این شهرسرد وخشك ولی‌خوب وسالم است[۴].» وپولهٔ فرانسوی درهمان زمان هوای تبریز را « به‌قدری خوب یافته » که‌گفته است: « من‌مانندآن را جایی‌ندیده‌ام[۵].» ونادرمیرزا

۱ــ دافع‌الغرور، ص ۲۳۲.

۲ــ سفرنامهٔ اولئاریوس، ص ۲۴۹. ۳ــ سیاحتنامهٔ اولیا چلبی، ج ۳، ص ۲۴۰.

۴ــ تبریز از دیدگاه سیاحان خارجی در قرن هفدهم، ص ۷۳. ۵ــ همان.

که ساکن تبریز بوده، در این‌باره چنین نوشته است :

«هوای این‌شهر به‌لطافت در تمامی ایران مشهور و به برودت مایل ودر کمال سلامت و نیکی است و در این مصرمبارک ازبعضی امراض‌که ما را از کثافت هوا خبرمی‌دهد، نشانی نیست، که از آن‌ها یکی‌نوبه است. اگر احیاناً مبتلایی بدین‌مرض دیده شود، همانا ظنی‌کنیم متاخم به‌علم (به‌گمان قریب به یقین) که راه‌آوردی است از موضع دیگر ... باآن‌که مدینه‌ای بدین عظمت را پزشک عالمی‌نیست وبیشتر از کوی و برزن مزبله و از بی‌مبالاتی مشحون به‌کثافات است، امراض وافده را دراین مملکت اثری عظیم نیست، چه من خود چندین سال دیدم که از جانب مشرق هوای وبایی بدین‌جا ساری شد، مردم همی‌کشت [اما] نه بدان اندازه و قانون‌که در دیگر بلدان ایران[1].»

مینورسکی نیز که در زمان انقلاب مشروطه مقیم تبریز بوده، برآن است‌که «هوای‌شهر به‌طور کلی‌سالم‌است وشیوع‌بیماری‌های وباوحصبه مربوط‌به‌مراعات نشدن بهداشت عمومی می‌باشد[2].»

درکتاب فرهنگ جغرافیایی **تهران و ایران شمال غربی ایران تبریز** به عنوان یکی‌ازخوش‌آب وهواترین شهرهای ایران ستوده شده و تجدید بناو باز زنده شدن‌های چندین بارهٔ این شهر بعد از ویرانی‌های ناشی از وقوع زلزله‌های پر تلفات در طی تاریخ به خوبی آب و هوای ناحیه‌ای که شهر در آن قرارگرفته، نسبت داده شده است[3].

در زمان‌های گذشته تبریز بارها عرصهٔ تاخت وتاز بیماری‌های واگیردار شده و گاهی چندان تلفات بار می‌آمده است کــه زندگان از عهدهٔ کفن و دفن مردگان برنمی‌آمده‌اند. در فصول وجلدهای بعدی این‌کتاب از این حوادث فاجعه‌بار سخن خواهد رفت. دراین‌جا تنها به‌موردی ازشیوع بیماری طاعون درآذربایجان دردوران ساسانیان اشاره‌ای می‌شودکه پروکوپیوس بیزانسی خبری در رابطه باآن ضبط کرده است .

۱ـ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، ص ۳۲ .

۲ـ تاریخ تبریز، ص ۴ .

۳ـ تهران و ایران شمال غربی، ص ۶۳۳.

شیوع طاعون در آذربایجان، در حدود سال ۵۴۳ م. و درجریان جنگ‌های خسرو انوشیروان با امپراتور روم درحدود ارمنستان و آسیای صغیر و بین‌النهرین روی داد. در این هنگام که انوشیروان در سرزمین آذربایجان به سرمی‌برده، شیوع بیماری دامنه‌ای چندان وسیع یافت که وی به‌ناگزیر باهمهٔ لشکریان خود آذربایجان را ترک گفت و به سرزمین آشور که بیماری هنوز به‌آن‌جا سرایت نکرده بود، رفت[1].

زلزله

یکی از بلاهایی که بارها و بارها برسر ساکنان تبریز آوارشده، زلزله‌های ویرانگر و مرگباری است که اخبار و گزارش‌هایی از بعضی از آن‌ها درآثار گذشتگان باقی‌مانده است. محمد جواد مشکور بااستفاده ازمقالات سرآرنولد ویلسن وعزیزدولت آبادی[2] فهرستی از ۲۸ زلزله را که در فاصلهٔ ۲۳۵ ه. و۱۳۱۵ ش. درتبریز به وقوع پیوسته، تنظیم کرده است[3]. سیروس شفیقی و حسن مدنی نیز براساس اطلاعات مندرج در کتاب لرزه‌شناسی خسرو معظمی گودرزی، جدول زلزله‌های تبریز را باذکر تعداد تقریبی تلفات هرکدام از آن‌ها تنظیم کرده‌اند[4].

تازه‌ترین و جالب‌ترین کاری که در زمینهٔ تحقیق در پیرامون زلزله‌های تبریز انجام گرفته، رساله‌ای‌است ازچارلزملویل[5] تحت عنوان «بناهای تاریخی‌وزلزله‌های تبریز» که در شمارهٔ ۱۹ [سال ۱۹۸۱ م.] مجلهٔ ایران، نشریهٔ مؤسسهٔ ایرانشناسی بریتانیا، به چاپ رسیده. ملویل که برای نگارش رسالهٔ خود به منابع ایرانی و غیر ایرانی زیادی مراجعه کرده، بعد از اشاره به‌این موضوع قابل‌توجه که «باوجود آن که ازمدت‌ها پیش‌دانسته شده است که تبریز بیش‌ازهرشهر عمدهٔ دیگر ایران به‌وسیلهٔ

۱ـ جنگ‌های ایران و روم، صص ۹۲ـ۱۹۰.
۲ـ «زلزله درایران»، ویلسن، نامهٔ علمی وفنی‌سازمان برنامه، اسفند ـ فروردین۳۷-۱۳۳۶/ «زلزله‌های تبریز» نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۱۶، شماره ۲.
۳ـ تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری، صص ۴۱ـ۳۸.
۴ـ زمین‌شناسی عمومی، سیروس شفیقی، حسن مدنی، صص ۹۹ـ۴۹۶.
5– Charles Melville

زلزله تهدید گشته ، معذلك هنوز فاقد گزارش جامعی دربارهٔ این ـ رخدادها می‌باشیم» خاطرنشان کرده است که « تبریز شهریست که زلزله‌های زیادی را به مراتب ثبت کرده است ، که البته برای تعداد زیادی از آنان مستندات قابل اعتمادی در دست نیست. معمولا بررسی دقیق بعضی از این موارد تأیید نشده نشان می‌دهد که می‌تواند بازمین‌لرزه‌های تأیید شده در ارتباط بوده و از این راه تاریخ آن تصحیح گردد. شناخت دقیق‌تاریخ‌های غیرمشخص وقوع زلزله از این نظر اهمیت دارد که از دو برابر نمودن زمین‌لرزه‌ها و درنتیجه اغراق‌آمیز جلوه‌دادن وقوع آن درتبریز جلوگیری می‌کند ».

منظور این است که اخبار معمولا افواهی زلزله‌های شدید تبریزگاهی‌درفواصل مکانی و زمانی‌دور در اثری منعکس گردیده و بنابراین احتمال آن وجود داشته‌است که تاریخ وقوع آن‌ها ماه‌ها و حتی گاهی سال‌ها دیرتر ثبت گردیده و ملویل کوشیده است تا بابررسی‌ومقایسهٔ مندرجات منابع مختلف، تاریخ دقیق وقوع زلزله‌ها را تعیین نماید و ابعاد واقعی اثرات آن‌ها را حتی‌الامکان تعیین نماید. نیازی به‌تذکر نیست که زلزله‌های مورد بحث آن‌هایی هستند که خاطرهٔ تلخشان دریاد تاریخ مانده است؛ والا مسلماً تعداد زلزله‌هایی که درطول تاریخ دیوارودل تبریزیان را لرزانده ویاخانه‌هایشان را برسرشان خراب کرده، خیلی‌بیشتر ازآن‌هایی‌است که خبرشان به روزگار ما رسیده است. ملویل نیز باتوجه به این حقیقت است که متذکر شده‌است « چون منطقهٔ تبریز شدیداً زلزله خیز است و مطمئناً زلزله‌هایی بیش از آن چه گزارش شده، رخ داده است ».

ملویل براساس مطالعات موشکافانهٔ خود جدولی تنظیم کرده و ضمن‌مشخص نمودن زلزله‌هایی که وقوع آن‌ها را مورد تردید دانسته، تاریخ روی هم رفته دقیق وقوع ۱۶ زلزلهٔ عمده را در فاصلهٔ سال‌های ۲۴۴ و ۱۲۰۱ ﻫ. تعیین کرده است که مهم‌ترین آن‌ها به‌قرار زیر است:

۲۴۴ ﻫ. / ۸۵۸م. ـ در نتیجهٔ وقوع آن شهر باخاك یکسان گردید و بازماندگان، شهر جدیدی را در نزدیکی شهر ویران شده بنیان نهادند.

۴۳۴ﻫ. / ۱۰۴۲م. ـ ۴ سال پس‌ازوقوع این‌زلزله ناصرخسرو ازتبریز بازدید به‌عمل آورده و شنیده است که براثر آن ـ که ۵ روز ادامه داشته ـ

چهل هزار آدمی هلاك شده و بخش‌هایی از شهر آسیب دیده.

۶۷۱هـ. / ۱۲۷۳م. ـ تکان‌های متناوب این زلزلهٔ اتفاق‌افتاده درقلب زمستان تا ۴سال بعد ادامه داشته است.

۷۰۴هـ. / ۱۳۰۴م. وقوع این زلزله با رعد وبرق وحشتناك همزمان بوده است.

۹۵۷هـ. / ۱۵۵۰م. براثر این زلزله کـه لرزه‌های شدیدش به مدت یک هفته ادامه داشته، شکاف‌هایی درکوه‌های اطراف ایجاد شد وتلفات جانی و مالی بسیار به‌بار آمد.

۱۰۵۰هـ./ ۱۶۴۱م. زلزله باغرشی هولناک همراه بوده و بناهای زیادی راباخاک یکسان کرد.

۱۱۳۳هـ./ ۱۷۲۱م. این زلزله درحدود ۳/۴ خانه‌های شهر را ویران وبه‌ادعایی ۲۵۰ هزار نفر را هلاك کرد.

۱۱۹۳-۹۴هـ./ ۱۷۸۰م. این زلزله درآخرین روز سال ۱۱۹۳ ونخستین روز ۱۱۹۴هـ. به‌وقوع پیوست وشهررادرهم‌کوبید. خانه‌ای رابدون‌خسارت رها نکرد و در جریان آن به قولی ۱۰۰ هزار و به‌قولی دیگر ۲۰۰ هزار نفر جان باختند.

۱۰۲۱هـ./ ۱۷۸۶م. براثر این زلزله شکافی به عرض ۲ متر و طول دوفرسنگ (۱۲ کیلومتر) در سطح زمین ایجاد شد و مسیر قنات‌ها قطع و همهٔ بناهای تبریز خراب گردید و تکان‌ها حداقل یک روز در میان به مدت چند سال ادامه یافت[۱].

توضیحات مختصر مذکورمحضاً برای ایجاد تصوری کلی از زلزله‌های عمدهٔ شهر کهنسال و بلادیده درج گردید؛ بدیهی است که در جلدهای بعدی این‌اثراخبار و گزارش‌های مشروح هرکدام از زلزله‌های اتفاق افتاده و اثرات فاجعه‌بارآن‌ها در جای خود مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

بعد از زلزلهٔ سال ۱۷۸۶ م. ، یعنی در طی سده‌های ۱۹ و ۲۰ زلزلـهٔ چندان شدیدی در تبریز به وقوع نپیوسته؛ اما زلزله‌های کوچك بی‌شماری دراین مدت‌بارها

۱ ـ « بناهای تاریخی و زلزله (های) تبریز ، چارلزملویل، باقر شیرازی » اثر (نشریهٔ سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران) ، شمارهٔ ۷ و ۸ و۹ ، بهمن ۱۳۶۱ ، صص۴۷ـ۱۶ .

شهر را لرزانده و خسارات مالی وجانی محدودی نیز به‌بار آورده‌اندکه از بعضی از آن‌ها آگاهی‌هایی در دست است. به عنوان نمونه تنها گزارشی از یکی از آن‌ها که در اوایل سال ۱۲۷۴ ه. / اواسط نیمهٔ دوم سال ۱۸۵۷ م. به مدت چند روز ادامه داشته، از قول یك شاهد عینی، یعنی ادیب‌الملك که درآن روزها در تبریز بوده، در این‌جا نقل می‌گردد:

۲ محرم ـ « ... سه ربع ساعت به‌غروب مانده ... به‌یك‌بار چنان زمین‌حرکت کرد که نزدیك بود به روی درافتم ... دوباره از اول شدیدتر زمین لرزید وبااین که در تخته‌پوش کلاه فرنگی نشسته بودم، هوش از سرم پرید... چنان دانستم که شهر سرنگون شد و گردش اختر واژگون. آدمی به پشت‌بام فرستادم که به شهرنظری کند و از خرابی وآبادی آن‌جا خبری دهد که به یك‌بار شورش وغوغا از شهربلندگردید. به حدی که به‌گوش کروبیان رسید. چون معلوم شد بحمدالله به شهر خرابی نرسیده بود، لیکن از قلق و اضطراب مردم که در رباط‌ها و بازارها و خان‌ها بودند و فرار می‌نمودند، هنگامهٔ غریب بود و اضطرابی عظیم که شب گذشته مجدداً زلزله شد و تزلزلی برون از حوصله ...».

۹ محرم ـ «...عصرآن روز بار زلزله شدید شد واز زلزله‌های سابق‌برمزید.».

۱۵ محرم« ... سه ساعت ونیم به‌غروب زلزله شدید گردید و پس ازآن بادی وزید که هوش ازسرم پرید.».

۱۶ محرم ـ « ... نیم ساعت پیش از طلوع آفتاب و نیم ساعت بعد از طلوع آفتاب زلزله شد، لیکن چندان شدت نداشت. ».

۲۴ محرم ـ « ... باز سه ساعت به غروب مانده زلزله شد، به طریقی که از خواب پریشان و هراسان بیدار شدم. در شب آن روز نیز دو دفعه زلزله شد.».

۲۵ محرم ـ « ... بعد از نماز صبح زلزله‌ای شدید شد و از شهرصدای یاالله برخاست. بعد از دو ساعت دیگر غوغای عظیمی شنیدم. معلوم شد که جناب مجتهد به مصلی می‌رفتند و تکبیر در عرض راه می‌گفتند...[۱]».

کنت‌دوگوبینوی فرانسوی هم‌که در اواسط سدهٔ ۱۹ م. گذارش به این شهر

۱ـ دافع‌الغرور، صص ۷۱ـ۲۵۱.

افتاده، هنگام نوشتن سفرنامهٔ خود، یاد تبریز زلزله خیزی این‌جا را در ذهنش تداعی کرده است:

« درتبریز زمین‌لرزه زیاد روی می‌دهد وضمن سفرقبلیم یکی ازشدیدترینشان را احساس کردم. ضرب‌المثلی است که می‌گویند: تبریزدراثرزلزله ویران و زیروزبر خواهد شد[۱].».

دکتر فوریه نیز که درتابستان ۱۸۸۹ م./محرم ۱۳۰۷ به همراه ناصرالدین‌شاه از تبریز گذشته، در شهر و خارج آن خرابه‌های زیادی دیده است که بقایای ابنیهٔ قدیمی بوده‌اند که بر اثرزلزله‌های متوالی منهدم گردیده بودند[۲].

مجاورت تبریز باکوه‌های آتشفشان خاموش، قرارگرفتن آن دریك منطقهٔ بسیار ناآرام و پرتکاپو از نظر زمین‌ساختی ولرزه‌خیزی، یعنی خط زلزله[۳] و نیز جابه‌جایی خود به خود طبقات تحت‌الارضی در این سامان را از علل عمدهٔ زلزله‌خیزی این شهر دانسته‌اند وخاطرنشان کرده‌اند که براثرکثرت وقوع زلزله درتبریز، این پدیدهٔ طبیعی به یك واقعیت مسلم زندگی در این شهر تبدیل شده است.

معادن

تبریز واطرافش ازنظرمعادن گوناگون چون مس، سرب، قلع، روی، آهن، براکس، انتیمون، طلا، نقره، کائولین، نمك، گوگرد، زرنیخ، فسفات، زغال سنگ، سنگ‌های مختلف ساختمانی، خاك رس و ... غنی است و بعضی ازآن‌ها در گذشته و حال مورد بهره‌برداری قرارگرفته‌اند و قرار می‌گیرند وخواه ناخواه درشکل‌گیری و بافت شهر سهمی داشته‌اند.

ابن‌الفوطی بغدادی که هنگام فتح بغداد به دست هولاکو ـ ۶۵۶ هـ. ـ اسیر و

۱ــ سه سال در آسیا، ص ۴۷۱. ۲ــ سه سال دردربار ایران، ص ۱۲۶.

۳ــ خط کمربندی زلزلهٔ آلپید، که ایران درمسیرآن قرار گرفته، ازغرب پرتغال واقیانوس اطلس تا منطقهٔ جنوب شرقی آسیا و اقیانوس آرام امتداد می‌یابد. بیش از ۹۵ ٪ زلزله‌های جهان درمسیر همین خط رخ می‌دهد. اظهارنظر شده است کــه منطقهٔ فعال کمربند آلپید در ایران گسترده‌تر از غالب بخش‌های آن است.

به‌آذربایجان اعزام گردید و سال‌های جوانی خود را در این‌سرزمین گذرانید و به‌مدت سیزده سال کتابدار رصدخانهٔ مراغه بود[1]. می‌نویسد که دو نفر از متمکنان تبریز، به‌نام‌های امام‌الدین ابوعلی و ابونصر محمدالحسن تبریزی، نخستین‌بار به استخراج مس در نزدیکی تبریز پرداختند و معدنی به‌این منظور احداث کردند[2].

راه‌ها

تبریز از این‌نظر که در نقطهٔ تقاطع چند راه اصلی و فرعی قرار گرفته، از موقعیت ویژه‌ای برخوردار است. این راه‌ها که برای ادامهٔ زندگی یك شهر حکم شریان‌های حیاتی را دارند، به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱ــ راه‌های غربی- شرقی. دشتی که تبریزدر آن بناگردیده، به جهت‌قرارگرفتن در بین رشتهٔ سهند در جنوب از سویی و منطقهٔ کوهستانی قره‌داغ از سوی دیگر، یگانه گذرگاه ارتباطی بین سرزمین‌های شرق و غرب است. چنین است که راه‌های تهران قزوین و میانه، آستارا، اردبیل و سراب؛ قره‌باغ، خدافرین واهر از سوی شرق و شمال شرقی؛ و راه‌های جلفا، علمدار و مرند؛ نخجوان، خوی و مرند؛ وان، خوی و مرند؛ طرابوزان، ارزروم، ماکو، خوی و مرند از سوی غرب و شمال غربی به تبریز منتهی می‌شوند.

۲ــ راه عمده‌ای که از سمت جنوب و از طریق عراق عرب و کردستان رو به سمت شمال ادامه یافته، بعد از گذشتن از معبر باریکی‌که بین دامنه‌های غربی سهند و کنارهٔ شرقی دریاچهٔ ارمیه پدید آمده، به تبریز می‌رسد و چنان‌که گذشت، به واسطهٔ راه‌های نخجوان، خدافرین وبیلسوار تا ماورای ارس‌وقفقاز و روسیه ادامه می‌یابد.

در کتاب فرهنگ جغرافیایی **تهران و ایران شمال غربی ایران** برای‌نشان دادن موقعیت و مرکزیت تجارتی تبریز در منطقه، فواصل این شهر از شهرهای عمدهٔ اطراف آن در جهات مختلف به دست داده شده است؛ بدین قرار: تبریز در ۳۲۰

۱ــ دایرةالمعارف مصاحب.

۲ــ نقل از: اتابکان آذربایجان، بنیادوف، ص ۲۶.

مایلی شمال غربی تهران، ۳۱۰مایلی جنوب شرقی ارز روم، ۴۹۰ مایلی جنوب‌شرقی طرابوزان و ۳۲۰ مایلی جنوب ـ جنوب شرقی تفلیس قرار گرفته است[۱].

بدین‌ترتیب تبریز به‌واسطهٔ جاده‌های‌مختلف، پیوند سراسرایران وسرزمین‌های خاوری را در درجهٔ اول با اروپا و روسیه و در درجهٔ دوم با اسکندریه و کناره‌های مدیترانه و نیز بغداد امکان‌پذیر ساخته است. ازاین‌روست‌که لردکرزن این شهر را پایتخت تجارتی ایران نامیده[۲] و گفته است که « درحوزهٔ شمال غربی ایران دوجاده از اروپا هست که هردو به تبریز می‌رسندکه بزرگ‌ترین مرکزتوزیع جنس‌درایران به‌شمار می‌رود.[۳]». اما « اهمیت تبریز خیلی بیشتر از یك مرکز ارتباطی‌است؛ زیراکه در قلب ایالت وسیع و حاصل‌خیز آذربایجان واقع شده است...[۴]».

دربارهٔ اهمیت و نقش تجارت در تاریخ تبریز در فصول‌آینده سخن خواهد رفت.



مهر هخامنشی یافته شده در تبریز.

۱ـ تهران و ایران شمال غربی، ص ۶۳۰.

۲ـ ایران و قضیهٔ ایران، ج ۲، ص ۶۶۲.

۳ـ همان، ص ۶۷۱.

۴ـ قالی ایران، ص ۶۲.

پیدایش

شاردن در قرن هفدهم میلادی نوشته است که : « در تمام عالم من شهری نمی‌شناسم که دربارهٔ بنا و پیدایش و نام اولیهٔ آن نویسندگان جدید این‌قدر زیاد بحث وجدل کرده باشند[1]».

بسیاری از جهانگردان اروپایی که در قرن هفدهم و حتی هجدهم ونوزدهم از تبریز گذشته‌اند، تبریز را همان اکباتان قدیم پنداشته‌اند. تاورنیه کـه پیش از شاردن از تبریز دیدار کرده، می‌نویسد که « عقیدهٔ بعضی این است که تبریز همان اکباتان قدیم، پایتخت مملکت مداست.[2]». اولئاریوس که در نیمهٔ نخست قرن هفدهم از تبریز گذشته، به هنگام سخن گفتن از پایتخت‌های شاهان قدیم ایران، اظهارنظر می‌کند که «آن‌ها درتابستان‌بهاکباتان ـ که امروز آن‌جا را تبریزمی‌نامند ـ نقل‌مکان می‌کردند...[3]». لابولای لوگوزهم که دراواسط قرن هفدهم مدت‌ها درایران گذرانده، براین‌باوربوده است که تبریز « درقدیم‌اکباتان نامیده می‌شده، جایی که‌کتابخانهٔ شاهان ماد بوده.[4]». گاسپار دروویل‌نیز که درنخستین‌سال‌های قرن نوزدهم درتبریزبوده، باتردید می‌نویسد که « تبریز که تصور می‌کنند اکباتان باستان باشد ـ گرچه بعضی از مورخین همدان را اکباتان می‌دانند...[5]» وبالاخره در روزگارما سید اسمعیل وکیلی است که قلهٔ اخی سعدالدین را که ولیان (بیلان) کوه نیز نامیده می‌شود و تپه‌ای است در شمال شرقی تبریز، جای شهر اکباتان می‌پندارد و برای به‌کرسی قبول نشاندن ادعای خود چنین استدلال می‌کند :

۱ـ سیاحتنامهٔ شاردن ، ج ۲ ، ص ۴۱۱ .

۲ـ سفرنامهٔ تاورنیه ، ص ۶۶ . ۳ـ سفرنامهٔ اولئاریوس ، ص ۲۴۷ .

۴ـ تبریز از دیدگاه سیاحان خارجی در قرن هفدهم ، ص ۵۴ . ۵ـ سفر درایران، ص۴۵.

«چون وضع طبیعی تپهٔ مذکور (قله) با وضع طبیعی و جغرافیایی تپه‌ای که هرودوت در کتاب تاریخ خود ذکر کرده، تطبیق می‌کند و چنان‌که گفتیم مادهای آریایی‌هم در این حدود مسکن کرده بودند، امکان ندارد [دارد] که در آن عهد همان‌طوری که عده‌ای ازجغرافی‌دانان مانند موله، آنانی و... دیگران معتقدند، تبریز اکباتان نامیده می‌شده و پایتخت اولیهٔ مادها در این مکان (قله‌اوستی) بناشده باشد. نظر به نزدیکی آن به‌اورارتو و آشور ــ به همان دلیل که در زمان صفویه پایتخت در وحلهٔ [وهلهٔ] اول در تبریز بوده و بعداً به جهت نزدیکی به عثمانی‌ها به قزوین‌وپس از آن به اصفهان انتقال یافت ــ وسوانح دیگر، به همدان انتقال یافته باشد. من‌خود (وکیلی) برای پی‌بردن به‌این موضوع و فهم آن چندین‌بار به بالای قله رفته، وضع طبیعی محل و طرز آب‌رسانی و وسعت محل را از نزدیک وارسی کرده‌ام و محل نهر بزرگ آبی را که سابقاً از مهرانه‌رود به‌آن‌جا آورده شده بود وچندین آسیاب را می‌گردانیده، که فعلا به‌جهت خشك شدن‌نهر آب، مخروبه گردیده، دیدم و به‌نظرم امکان ساختن قلعه و تهیهٔ وسایل‌آسایش درآن کاملا ممکن بوده است. این نظر من است؛ ولی اظهار نظرقطعی در این‌باره به باستان‌شناسان ارتباط دارد که پس‌از بررسی و کندوکاو صحت و حقیقت آن آشکار گردد[1]». و پژوهش‌های سال‌های اخیر جای تردیدی باقی نگذاشته است که اکباتان قدیم همان همدان فعلی بوده است وبس.

بعضی تبریز را همان‌گابریسی دانسته‌اند که درپنجمین جدول‌آسیایی بطلمیوس اسکندرانی ــ درگذشته در نیمهٔ دوم قرن دوم میلادی ــ ثبت گردیده و برآن هستند که بعدها حرف گ به ت تبدیل شده است. بعضی دیگر تروپای معروف و تبریزرا یکی پنداشته‌اند. عده‌ای حتی این شهر را همان سوز یا شوش قدیم و عده‌ای دیگر شهر آکراتا یا آماتای مذکور در تورات فرض کرده‌اند[2]. گروهی نیز و ازآن جمله کینزانگلیسی که دراوایل قرن نوزدهم به‌تحقیق درپیرامون جغرافیای تاریخی‌آذربایجان پرداخته، وهم‌چنین اعتمادالسلطنه، تبریز را کازا یا گنزکه یاگنجك باستان‌شمرده‌اند[3]. چنان‌که شارل‌لبوی فرانسوی در بحث از لشکرکشی هراکلیوس، امپراتور روم در

۱ــ آذربایجان پیش از تاریخ و پس از آن، صص۹۴ــ۱۹۳ .
۲ــ سیاحتنامهٔ شاردن، ج ۲، صص ۱۳ــ۴۱۲ .
۳ــ مرآت‌البلدان، ص ۴۰۹ / تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، ص ۴۸ .

سال ۴-۶۲۳ م. به آذربایگان، چنین می‌نویسد:

«سپاهیان نزدیك آذربایجان می‌شدند که هراکلیوس خبر شد خسرو با چهل هزار تن در گنزك که حاکم‌نشین این ایالت بود، چادر زده. (گنزك) همان شهریست که امروز آن را تبریز می‌گویند و ارمنیان آن را هنوز گندزك شاهستان می‌نامند و لقبی که به آن داده‌اند ظاهراً مقر شاهان آذربایجان را می‌رساند[۱].»

اما نولدکه در تعلیقی که بر آتشکدهٔ آذرگشسپ نوشته، متذکر شده است که آن آتشکده در شیز یا گنجك واقع شده و «این محل را نویسندگان جدید تراشتباهاً با تبریز... و شهرهای دیگر یکی دانسته‌اند. آقای ه. راولینس محل آن را در تخت سلیمان... تقریباً در جنوب شرقی مراغه بازشناخته است...[۲]» شاید یکی از عللی که به این اشتباه راه باز کرده، این باشد که «ظاهراً شهر شیز در منابع رومی تبرمیئس خوانده و یا تبرمئیس شهر دیگری بوده‌است در مشرق گنزك که هراکلیوس، امپراتور روم در ۶۲۳ میلادی پس از ویران کردن گنزك، آن شهر و آتشکده‌اش را نیز طعمهٔ حریق ساخت.[۳]»

غالب منابع بعد از اسلام بنای تبریز را به زبیده خاتون، همسر هارون‌الرشید نسبت داده‌اند؛ «اما در تواریخ قدیم مطلبی که دلیل صحت این مدعا باشد، دیده‌نشده است و اساساً هیچ‌جا ذکری از این که زبیده زن هارون‌الرشید به آذربایجان آمده‌باشد، به میان نیامده است[۴].»

نادرمیرزا که نسبت عمارت تبریز به زبیده را دارای اساس‌درستی نمی‌داند[۵]، بر آنست که مردم از وجود قنات زبیده کـه می‌گفته‌اند به فرمان او بریده شده بوده، «به غلط افتاده‌اند که این مدینه را بانی زبیده بنت جعفر است[۶].» و آن‌گاه خاطرنشان می‌کند که در یکی از گـورستان‌های محلهٔ خیابان تبریز قبر زنی به نام زبیده وجود داشته است که سنگی بزرگ از رخام بر آن نصب بوده و آن سنگ گران‌بها را یکی از متنفذان شهر در سال ۱۲۹۸ ه. به قصد استفاده، از آن قبر کنده و خطوطش را

۱ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، نفیسی، ص ۱۲۵ .
۲ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۹ــ۱۸۹ .
۳ــ تاریخ تبریز، مینورسکی، ص ۹ .
۴ــ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۱۷۳ .
۵ــ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، ص ۱۷ .
۶ــ همان، ص ۳۵ .

پاك کرده بوده... وی حدس می‌زند که بانی چشمهٔ مزبور زبیدهٔ صاحب همین‌قبر بوده و مردم این زبیده را زبیدهٔ معروف پنداشته، بنیان‌گذار شهر تبریزش دانسته‌اند[۱].

نادرمیرزا نظر مورخانی را که بنای تبریز را به خسرو کبیر (؟) نسبت می‌دهند، پذیرفته، دراین‌باره چنین می‌نویسد: «تواند بود که خسرو این‌جا بنایی نهاده، پس به خرابی‌گرایید. یا روستایی بدین‌نام این‌جابوده، چون اسلامیان آذربایجان‌بگشودند این‌جا به هرسویی ملک چون منزه بود، عمارت کردند؛ چه در نامه‌های باستانی که ماراست و درفتوحات روزگار عمروعثمان هرگز از این‌شهر نامی‌نیست ونه‌به‌روزگار امویان و عباسیان که آذرآبادگان تا دربند (باب‌الابواب) جولانگاه خیول مسلمین بود ... هرگز نامی از تبریز بدان داستان‌ها نیست که بدین موضع شهری بوده، مگر آن‌که بدین ملك حصن‌ها بوده، یکی‌ازآن حصون تبریز بود. پس مصرح باید معتقد شد که تبریز پیش از ظهور اسلام نیز جایی‌آباد بود و حصنی داشت؛ پس ازآن‌که این‌ملك را عباسیان صافی‌کردند، حصن تبریز را مرکزحکمرانی‌ارمنیهٔ صغری‌کردند و روی به‌آبادانی نهاد و شهری بزرگ شد[۲].»

کسروی و جکسن آمریکایی هم در این مورد نظری همسان نظر نادرمیرزا دارند:

«چنان‌که ازتاریخ‌های ارمنی برمی‌آید، از چند قرن پیش از اسلام شهرتبریز برپا و دارای عنوان شهر بوده است؛ ولی‌چون در شهرگشایی‌های تازیان نامی ازاین شهر برده نمی‌شود، از این‌جا توان پنداشت که در آخرهای زمان ساسانیان این شهر ویرانه و گمنام بوده است[۳].»

«ایرانیان بنابرسنت، بنای این شهر را به‌زبیده ...نسبت می‌دهند وبدین‌گونه از قدمت تاریخ آن شهر می‌کاهند؛ و این‌نکته شامل حال کاشان و شهرهای دیگر نیز هست که می‌گویند آن بانوی قهرمان بنیان نهاده‌است. راست است که درتبریزچشمه‌ای به‌نام زبیده داریم؛ اما محقق است که این شهر در زمان ساسانیان، یعنی چهار قرن پیش از زبیده وجود داشته است[۴].»

۱ـ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، ص ۳۵.

۲ـ همان، صص ۸ ـ ۱۷. ۳ـ کاروندکسروی، ص ۴۹۸.

۴ـ سفرنامهٔ جکسن، ص ۵۷.

در منابع ارمنی از شهری به‌نام تاورژ سخن رفته است که حدس زده می‌شود همان تبریز بعد از اسلام باشد. واردان، مورخ ارمنی ــ درگذشته درسال ۱۲۷۱ م. ــ در **تاریخ عمومی** خود بانی تبریز را خسرو ارشاکی (اشکانی، ۲۳ــ ۲۱۷ م.) ، حکمران ارمنستان معرفی کرده و گفته است که وی این شهر را به‌منظور گرفتن انتقام از اردشیر بابکان، نخستین‌پادشاه ساسانی و قاتل اردوان پنجم، آخرین پادشاه‌اشکانی برپا داشته است[1].

لازم به تذکر است کـه نام شاه اخیر تیرداد دوم بوده است ، نه خسرو . وی به‌شاخه‌ای ازخاندان اشکانی‌تعلق‌داشته که تا سال۴۲۸ میلادی درارمنستان به‌فرمانروایی ادامه داده است. نویسندگان **تاریخ ارمنستان** دراین مورد چنین نوشته‌اند :

در ارمنستان ، رقبای آن‌ها (ساسانیان) « اشکانیان حکمرانی می‌کردند ... تیرداد، پادشاه ارمنستان چهرهٔ سرشناس‌حکومتی و رزمی بود که پیکر او در روایات با تغییر اسمش نمایان است . (نام پدرش خسرو برای تیرداد به‌کاررفته است.) دور تیرداد را فرزندان فراری اردوان پنجم و نجیب زاده‌های پارتی گرفته بودند کـه به‌انتقام‌جویی تمایل داشتند. به غیر از نیروهای خودی و پارتی، تیرداد از کمك‌های گرجی‌ها و آلبانیایی‌های هم‌بخت با ارامنه نیز برخوردار بود. درسال۲۳۰ م. اردشیر برضد روم و ارمنستان جنگ را آغاز می‌کند. اگرچه او در غرب ــ موفق می‌شود تا سوریه و کپدوکیه پیش‌رود، ولی‌درارمنستان ازنیروهای‌تیرداد دوم شکست‌مفتضحانه‌ای می‌خورد. در سال بعد قوای ارمنی کمك زیادی به قیصر آلکساندر سوروس (۳۷ــ ۳۰۶ م.) می‌نمایند که به ضد حمله پرداخته بود و باهم به ماد حمله می‌کنند...[2]».

محمد جواد مشکور این حادثه را مشروح‌تر نوشته است :

« پیروزی اردشیر براردوان پنجم عکس‌العملی‌را پدیدآورد و اتحادیهٔ نیرومندی برای جبران شکست و انقراض دولت اشکانی برضد او ایجاد شد. سلسله جنبان این اتحادیه خسرواول، پادشاه اشکانی‌ارمنستان بود که نامش‌درتاریخ‌آن‌کشور تیرداد اول است. وی از دشمنان سرسخت اردشیر بابکان ... و پسران اردوان پنجم و بعضی از درباریان او را در ارمنستان پناه داده بود. وی‌گذرگاه‌های قفقاز را بازکرد وسکاهای

۱ــ تاریخ تبریز مینورسکی ، ص ۸ .

۲ــ تاریخ ارمنستان ، ج ۱ ، ص ۱۰۰ .

ماورای قفقاز را به یاری خواست . گرجی‌ها و آلبانی‌ها به او یاری می‌کردنــد. وی باکمك آنان به ایالت ماد حمله آورد (۲۳۰ م.) رومی‌هاهم پشتیبانی خود را ازوی اعلام کردند. پادشاه مقتدر کوشان که در مشرق ایران و باختر سلطنت می‌کرد و یکی ازکسان نزدیك اردوان [به شمارمی‌آمد و] به دربار او پناهنده شده بود، قوای خود رادراختیارخسرو ومتحدان او گذاشت. از میان خاندان‌های بزرگ پارتی تنها خاندان کارن (قارن) در این اقدام برضد اردشیر شرکت کرد. اما دیگر خاندان‌های اشکانی سراطاعت در پیش پادشاه جدید ایران فرود آوردند. خسرو پس از جلب موافقت دولت روم و دولت کوشان و استمداد از وحشیان شمال ایران، به اردشیر حمله کرد.

... این نبرد قریب دوسال به طول انجامید ؛ حتی دریکی ازجنگ‌ها خسروموفق شدکه اردشیررا شکست دهد. واردان مورخ ارمنی‌که درقرن چهارم[چهاردهم]میلادی می‌زیسته ، پس از شرح این جنگ‌ها می‌نویسد کـه بانی قلعه تبریز خسرو ارشکانی (۳۳-۲۱۷م.) پادشاه ارمنستان بوده و برای گرفتن انتقام از اردشیربابکان که اردوان اشکانی را کشته بود ، آن قلعه را بنا کرده است. « محمد جواد مشکور بعد از آن اظهارنظر می‌کندکه « چون این روایت درهیچ‌یك ازمنابع باستانی دیده نشده‌است، از این جهت قابل اعتماد نیست[1].»

پدر اپریقیان در فرهنگ جغرافیایی مصور خود که در طی سال‌های ۵-۱۹۰۳م. درسه جلد به زبان ارمنی درسن‌لازار ونیز به‌چاپ رسانده، دو روایت دیگر را دربارهٔ تبریز وشاهان ارمنی نقل کرده است :

خسروپادشاه ارمنستان ، به هنگام بازگشت از بیت‌المقدس، صلیب مقدس‌خود خود را در شهر داورژ ، در دژی‌که در بخش شرقی شهر بود، دفن کرد.

تیرداد، پادشاه ارمنستان درسال۳۲۱م. به‌طرف آذربایجان حرکت‌کرد وتبریز را از شاپور [دوم] ساسانی گرفته، برج و باروی آن را تعمیر کرد[2].

هنگام فرمانروایی ارشک (آرشاک) دوم، حکمران ارمنستان (۶۷-۳۵۱م.)، واساك، سردارارمنی، باقشون[۲۰۰ هزارنفری] تحت فرمان‌خود به شاپور دوم ساسانی

۱ــ تاریخ سیاسی ساسانیان ، ج ۱ ، صص ۷-۸۶ .

۲ ــ فرهنگ جغرافیایی مصور، اپریقیان ، ج ۱ ، ص۵۸۰ . (استفاده از این‌کتاب به‌لطف‌آقای مهندس هاکوپیان میسر شد .)

(۳۰۹-۷۹ م.) که در تورژ اردو زده بود، حمله کرد و بویکان، ساتراپ ایرانی را بکشت و قصرشاهی را آتش زد و تیری به‌سوی مجسمهٔ شاه که در آن‌جا وجود داشت، انداخت و سپس موشق، پسر واساک، سپاه ایران را در تبریز شکست داد[۱].

این حادثه در **تاریخ آذربایجان**، از قول فاوست بیزانسی چنین نقل گردیده است:

فاوست بیزانسی می‌نویسد که آرشاک، شاه ارمنستان، بعد از بسیج ارتشی بزرگ برضد ساسانی‌ها به حرکت درآمد. هون‌ها و آلان‌ها نیز از آرشاک پشتیبانی می‌کردند. نیروهای متفق آن‌ها به پایگاه دشمن واقع در ناحیهٔ تبریز رسیدند ودشمن را مغلوب کردند. درجریان جنگ، آتروپاتن چپاول وویران گردید. همین تاریخ‌نگار می‌نویسد که سپاهیان شاه ارمنستان و متفقانش «کشور را زیرو رو کردند و از آن‌جا به شمارهٔ ستارگان اسیر گرفتند... بعد از این شاپور دوم نیروی عظیمی در آتروپاتن گردآورد و دشمن را تحت فشار قرار داد...[۲]»

نویسندگان **تاریخ ارمنستان** وقوع این حادثه را درسال ۳۶۳ م. دانسته‌اند:

«در سال ۳۶۳م. یولیانوس (امپراتور بیزانس) با سپاه بزرگی به‌ایران حمله می‌کند. یکی از دو قشون وی از مناطق جنوبی ارمنستان گـذشته، به همراه سپاه آرشاك دوم، به منطقهٔ خیلیکوم درماد رخنه نموده، آن‌جا را ویران می‌کند...[۳]»

محمد جواد مشکور به‌نقل از کتاب **هفتمین سلطنت شرقی‌بزرگ** راولینسن نقل کرده است که هراکلیوس بعد از تصرف دستگرد، پایتخت خسروپرویز، واقع در کنار رود دیاله و در هفتاد میلی شمال تیسفون، در ۱۰ ژانویه ۶۲۸ م. به‌تبریز رفت وبه واسطهٔ برف سنگین که باریده بود، فوریه ومارس را در آن شهر گذرانیده، سپس به بین‌النهرین آمد[۴].» در همین ایام خسروپرویز به‌دست پسرش شیرویه به‌قتل رسید و «در سوم آوریل [همان سال] خبر جلوس شیرویه و مرگ خسروپرویز را سفرای شیرویه در تبریز به‌او (هراکلیوس) رسانیدند[۵].» حسن تقی‌زاده هم اطلاعات موجود در این باره را از کتاب دراپیرون موسوم به **امپراتور هراکلیوس وامپراتوری**

۱ـ تاریخ تبریز، مینورسکی، ص ۹.

۲ـ تاریخ آذربایجان، سنباط زاده و ...، ص ۹۵. ۳ـ تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۱۴۰

۴ و ۵ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۱۱۴۱.

بیزانس درقرن هفتم که در سال ۱۸۶۹م. در پاریس منتشر گردیده، ترجمه و نقل کرده است؛ از این قرار :

«جنگ نینوی میان قشون ایران و هراکلیوس که درآن اردوی ایران مغلوب شد . در ۱۲ دسامبر ۶۲۸ م. واقع شد. هراکلیوس در روزهای اول ژانویه ۶۲۸ م. وارد دستگرد شد؛ وقتی که شنید پرویز فرار کرده است، بعد به تبریز رفت وفوریه و مارس را آن‌جا بود که برف عظیمی که لاینقطع از۲۴ فوریه تا ۳۰ مارس‌می‌بارید، او را مجبور به نشستن در تبریز کرد. خبر جلوس شیرویه و مرگ پرویز را سفرای شیرویه در ۳ آوریل در تبریز به هرقل رسانیدند؛ چه راه‌ها پر از برف بود ومسافرت طول کشید. هرقل همهٔ ماه آوریل را در تبریز ماند و در ۱۸ مه از راه ارمنیه به راه افتاد...[1]»

ازاخبار فوق چنین برمی‌آید که تاورژ درسده‌های سوم وچهارم میلادی شهری بوده که پادشاهان ساسانی در آن قصری داشته‌اند که این قصر گویا درسده‌های بعدی نیز وجود داشته است. مورخان شوروی براساس اخباری از این دست تبریز رایکی از شهرهای عمدهٔ آذربایجان در زمان ساسانیان به‌شمار آورده‌اند. قلیف: تبریزوگنزک را عمده‌ترین شهرهای آتروپاتن در سدهٔ ۶م.[2] و پتروشفسکی تبریز را یکی ازمراکز صنعت و بازرگانی همان سده شمرده‌انـد[3]. حسینوف و سمباط زاده، مؤلفان **تاریخ آذربایجان** نیز در میان شهرهای عمدهٔ سده‌های ۵ و ۶ م. آذربـایجان از تبریز نام برده ، نوشته‌اند که « در این دوره تبریز مقر حاکم شاهان ساسانی ، دارای زندگی پرجنب‌وجوش اقتصادی و قصرهای باشکوه بوده وساسانیان به جهت موقعیت خاص استراتژیکی این شهرپادگان نظامی مهمی درآن‌جا داشته‌اند[4].» در **تاریخ آذربایجان** ترجمهٔ اسحقی‌بیات نیزشهر تبریز به‌عنوان پایتخت حکام شاهان ساسانی‌معرفی‌شده‌است[5].

اگرنوشتهٔ واردان را بپذیریم تاریخ بنای تبریز در حدود سال‌های بیست قرن سوم میلادی خواهد بود؛ اما قراینی در دست است که سابقهٔ بنای این شهر فراتر از دوران ساسانی و اشکانی می‌رود. کسروی با نوشتهٔ واردان و مورخان دیگر ارمنی

۱ـ از پرویز تا چنگیز، صص ۱۱ـ۱۰ .

۲ـ تاریخ آذربایجان ، ص ۲۸ .

۳ـ تاریخ ایران از زمان باستان تاامروز ، ص ۱۷۱ .

۴ـ تاریخ آذربایجان ، صص ۵ـ۱۱۴ .

۵ـ تاریخ آذربایجان ، ص ۵۸ .

به مخالفت برخاسته، در این‌باره چنین نوشته است :

« ارمنیان بنیاد آن را ازخسرو پادشاه خودشان که همزمان اردشیر بابکان بود، می‌نویسند وافسانه‌ای دربارهٔ معنی آن دارند[1].» درحالی‌که «تبریز از کهن‌ترین شهرهای آذربایگان است وشاید مانند بسیاری از آبادی‌های دیگر ایران یادگار دوره‌هایی است که هنوز آریبان به ایران نرسیده بودند. از این‌جاست که زمان و چگونگی پیدایش آن دانسته نیست و آن‌چه دراین‌باره در تاریخ‌های ارمنی وکتاب‌های تازی و پارسی نگاشته‌اند جز افسانه نمی‌باشند[2].»

کسروی ۱۶ سال بعد ازانتشار **شهریاران گمنام** ، یعنی‌درسال ۱۳۲۳ شمسی، در مقدمه‌ای که بر **نام‌های شهرها و دیه‌های ایران** نوشت ، همین‌نظر را تکرار کرد[3].

در مادهٔ تبریز فرهنگ جغرافیایی **تهران و ایران شمال غربی** هم آمده است که ، هنگامی‌که درسال ۲۹۷ م. تائوریس[4] پایتخت تیردادسوم، پادشاه ارمنستان شد، احتمالا یك شهر قدیمی بوده است[5].

ویلیامزجکسن که در سال ۱۹۰۳ م. پنج روز در تبریز گذرانده، مدعی است که به مهری در تبریز دست یافته که به عصر هخامنشی تعلق داشته است :

« اطلاع یافتم که گاه‌گاه سکه‌ها و گوهرهایی از زیر خاك بیرون می‌آورند. من نمونه‌های مختلفی از سکه‌های متعلق به دورهٔ اشکانی و ساسانی و مهری که از نظر تاریخ آن (تبریز ؟) بسیار جالب تـوجه است، خریدم. این مهر را قطعاً باید به دوران هخامنشی نسبت داد. شکل این مهر بیضی است ... ابعاد آن بیست و پنج میلی‌متر دربیست میلی‌متر است. سنگ این‌مهر از یاقوت‌کبود است‌که از قدیم‌ترین دورهٔ تاریخ ایران به‌کار می‌رفته است. براین مهرنقش پادشاه یا جنگاوری راکنده‌اند که باقدارهٔ خود در حال کشتن جانوری عجیب‌الخلقه است واین‌نقش‌اندکی به‌شیوهٔ نقش‌هایی است‌که درحجاری‌های تخت جمشید می‌بینیم... دلیلی نداریم‌که ثابت کند این مهر تقلبی است. دانشمندان دیگری‌که آن را دیده‌اند، نظر مرا تأیید می‌کنند و

۱ــ شهریاران گمنام ، ص ۲۰۷ . ۲ــ همان .

۳ــ کاروند کسروی ، ص ۲۷۲ .

۴ – Tauris

۵ــ تهران و ایران شمال غربی، ص ۶۳۰.

معتقدند که متعلق به عصر هخامنشی است ...[۱]»

در کتیبهٔ سارگن‌دوم از دژهای تاروئی‌و تارماکیس سخن‌رفته است که‌دیاکونوف وادوین‌رایت و چند دانشمند دیگر محل آن‌ها را بامکان تبریز فعلی مطابق می‌دانند.

کلمنت مارکام انگلیسی‌در اواسط نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم نوشته است که «شهر تبریز، پایتخت مملکت آذربایجان، محلی است که کیخسرو اموال کروسوس، پادشاه آسیای صغیر را بعد از فتح آن مملکت در آن‌جا جمع نموده بود[۲]». می‌دانیم که کوروش‌درسال ۵۴۶ ق.م. ، کرزوس[۳]، شاه لیدیا را شکست داد و به‌اسارت درآورد و به ثروت‌های افسانه‌ای او دست یافت؛ اما راقم این سطور در جای دیگری به‌این مطلب برخورد نکرده است که کوروش اموال غارتی لیدیا را درجایی و به ویژه در تبریز باستان ذخیره کرده باشد. شاید بی‌مورد نباشد در همین رابطه به داستانی که گزنفون تحت عنوان درسی که کوروش به کرزوس داد، در کتاب خود آورده، اشاره‌ای شود. از این داستان چنین برمی‌آید که کوروش فوق سعادت را در جمع کردن مال نمی‌دانسته و بعد از هرپیروزی و دست یافتن برهرثروتی، پس از وضع آن‌چه که برای خود لازم داشته، باقی را برای رفع حوایج یاران خود دراختیار آن‌هامی گذاشته و به جای جمع کردن مال و خواسته و انگیختن بغض و حسد دیگران برضد خود و ناگزیرشدن از گماشتن قراولان اجیر برای حفظ اموال اضافی‌اش، یاران خویش را به مستحفظین خود و اموال خود ــ که به‌آن‌ها سپرده بود ــ تبدیل می‌کرد[۴]. با توجه به مضمون داستان فوق، صرف‌نظر از این‌که تاچه درجه باحقیقت قرابت داشته باشد، ادعای کلمنت مارکام ــ که معلوم نیست به چه منبعی متکی است ــ بی‌پایه می‌نماید.

در زمانی کــه سارگن دوم در آشور فرمان می‌راند، بربخشی از سرزمین آذربایجان فعلی، دولت مانئا و بربخش‌دیگر آن دولت اورارتو حکومت می‌کرده‌اند. ناحیه‌ای که تبریز درآن قرارگرفته، درمیان قلمرو دو دولت مذکور از استقلال نسبی برخوردار بود وقبیلهٔ دالیان براین ناحیه تسلط داشتند وگاهی به‌فرمانبرداری از یکی از دوقدرت یاد شده تن درمی‌دادند، چنان‌که به هنگام لشکرکشی سارگن دوم احتمالا

۱ــ سفرنامهٔ جکسن، ص ۵۷ .
۲ــ تاریخ ایران در دورهٔ قاجار ، ص ۵۷ .
۳ــ ایران باستان ، صص ۲۳ــ۴۲۱.
۴ــ همان .

تحت فرمان اورارتو بوده‌اند.

دراین زمان سارگن بااستفاده از هرج و مرج داخلی ناشی ازمرگ ایرانزو، فرمانروای ماننا، در سال ۷۱۴ ق.م. از طریق همین سرزمین به اورارتو لشکر کشی کرده و درسرراه خود ازمحلی که تبریز درآن بنا گردیده، گذشته و دژهای آن‌جا را به تصرف درآورده و باخاك یکسان کرده است. وصف یکی از دژهای این ناحیه که به‌نظر ا.م. دیاکونوف درجایگاه تبریز قرار داشته، در کتیبه از این قرار است:

«تارماکیس دارای استحکامات مهم بود. سدهای ساخته شده دراین‌جا محکم بود. همین سدها را خندق‌های ژرفی احاطه کرده بود. نیروهای احتیاطی قشون‌های دولت دراین‌جا مستقر بودند. اسب‌های آن‌ها نیز دراین‌جا نگهداری می‌شد. ساکنان بخش‌های اطراف از ترس‌من (سارگن) دراین‌جا پناه‌گرفته بودند. هنگام لشکرکشی من به‌این‌جا، اهالی برای نجات جان خویش ناگزیر از ترك این‌جا وفرار به‌دشت‌های بی‌آب شدند. من‌این محال را به‌تصرف درآوردم و درمیان سکونتگاه‌هایی‌که تبدیل به‌استحکامات تدافعی شده بودند، جنگیدم. باروهای همین قلاع را باخاك یکسان کردم، به اماکن داخل قلعه آتش زدم و مقدار زیادی ازآزوقهٔ ساکنان قلعه رابه‌آتش کشیدم. درهای انبارهای بزرگ را که مملو از جو بودند، گشوده، بین لشکریان بی‌شمار خود تقسیم کردم. سی دهکدهٔ اطراف همین قلعه را نیز طعمهٔ آتش کردم. دود این دهات به‌آسمان رفت[1].»

هرتسفلد دراثرخود تحت عنوان **تاریخ باستانی‌ایران بربنیادباستان‌شناسی** که در سال ۱۹۳۶ م. منتشرکرده، در بارهٔ کتیبهٔ مذکور و اطلاعات به‌دست‌آمده از آن در رابطه با موضوع مورد نظر ما چنین می‌نویسد:

«... تعدادی از اماکن را که درآن کتیبه نام برده شده است، اکنون هنوز می‌توان تشخیص داد و محل آن‌ها را معلوم نمود. جریان آن جنگ‌های اولیه در اطراف دریاچهٔ ارمیه حتی تا داخل خاك آذربایجان به خوبی روشن است... ازجملهٔ آن‌ها شهر اوشکایا را وصف می‌کندکه حصاری به ضخامت هشت ذراع داشته و نیز شهر دیگری را به‌نام انیاس‌تانیا (در **تاریخ ماد** آنیاشتانیا[2]) که در محلی واقع بین

۱ــ تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ‌شناسی ایران، ص ۶۰.

2 – Aniashtania

اوشکایا و شهر تارواکیسا[۱] (در **تاریخ ماد** تارماکیس) بوده، دارای دو حصار و خندق و خود شهر توارایر[۲] (در **تاریخ ماد** تاروئی) نیز یك خندق و دوحصار داشته است ...[۳]»

آشکاراست که براساس برداشت هرتسفلد تارواکسیا و توارایر دوشهر جداگانه بوده‌اند؛ درحالی که دیاکونوف این دواسم را به صورت تاروئی- تارماکیس نوشته و آن‌ها را یك دژ مضاعف قلمداد کرده است.

ازگزارش سارگن که دربالابخشی از آن نقل گردید، چنین استنباط می‌شود که مردم تارماکیس دربرابر نیروهای استیلاگر مقاومت کرده، کوچه‌به‌کوچه باآن‌ها جنگیده‌اند. پناهنده شدن اهالی اطراف در تاروئی - تارماکیس و وجود انبارهای غلات - که به عنوان مالیات و خراج از ساکنان دژ و نواحی اطراف گردآوری شده بود - و اصطبل‌ها و نیز عمارت‌هایی که سقفشان از درخت سدر بوده، و استحکامات وموقعیت استراتژیکی آن‌جا واهمیتی که درگزارش به‌آن داده شده، همه حاکی ازوجود شهری قابل توجه است. سیدآقا عون اللهی با توجه به اطلاعات داده شده در گزارش و پژوهش‌های ا.م. دیاکونوف در پیرامون شئون مختلف زندگی اقتصادی واجتماعی مانئا و اورارتو، طرحی از مناسبات اجتماعی ساکنان تاروئی - تارماکیس در سدهٔ هشتم ق.م. به دست می‌دهد :

« ساکنان تارماکیس عبارت بودند از جنگجویان آزاد وپیشه‌وران. کشاورزی و دامداری نیز رونقی داشت. املاك برده‌داران خارج ازمحدودهٔ اراضی شاه بود. از کانال‌های آبیاری اطراف شهر - کـه احتمالا از آب مهران رود و آجی‌چای تغذیه می‌شدند - برای آبیاری املاك شاه وصاحبان اراضی خصوصی، که برده‌داران بودند، استفاده می‌شد. اغلب کسانی کـه در تارماکیس به‌اسارت [سارگن] درآمدند، در کارگاه‌ها و باغات و کشتزارهای شاه [اورارتو] مشغول کار بوده‌اند.[۴]»

متأسفانه تاکنون در تبریز و اطرافش کندوکاو باستان‌شناسی نشده است؛ اما نتایج به دست آمده ازکاوش‌های محل‌های مجاور - چون زیویه ، واقع درنزدیکی

۱- Tarwakisa (Tarmakis) ۲- Tawarir (Tarui)

۳- تاریخ باستانی ایران بربنیاد باستان‌شناسی ، صص ۵-۳۴ .

۴- تاریخ شهر تبریز در سده‌های ۱۳ تا ۱۷ م. ، ص ۳۷ .

سقز، و حسنلو، واقع در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی دریاچهٔ ارمیه و ۹ کیلومتری شمال شرقی شهرستان نقده ــ را که هردو جزو قلمرو دولتماننا بوده‌اند، تاحدودی می‌توان به‌این ناحیه نیز تعمیم داد. این ناحیه بنا به استنتاج دیاکونوف از اطلاعات موجود، از لحاظ اقتصادی پیشرفته‌تر از نواحی دیگر مجاور بود. در حدود سدهٔ ۸ ق.م. زراعت و دامداری در این ناحیه رشد کرده و صنعت از کشاورزان جداشده بود. فلزکاری با مفرغ رایج بود و استفاده از آهن نیز به تدریج متداول می‌شد. فرهنگ و تمدن آشوری و اورارتویی درشئون مختلف زندگی اجتماعی تأثیر کم و بیش داشت و جامعه در دورهٔ مورد بحث در آستانهٔ استقرار مناسبات طبقاتی قرار داشت.

گنج پیدا شده در زیویه وآثار به دست آمده از تپهٔ حسنلو همه حکایت از چیره دستی استادان مانئایی دارد و همهٔ این‌ها «موجب شدکه باستان شناسان اعتقاد به‌این مطلب پیدا کنند که در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد در نواحی شمال فلات ایران امارت نشین‌هایی وجود داشته‌اندکه از هنر و تمدن پیشرفته‌ای برخوردار بوده‌اند و از این‌نظرچیزی ازملت‌های مستقردرجلگهٔ بین‌النهرین یا سوریه وشبه‌قارهٔ آناطولی کم نداشته‌اند.[۱]»

در هرصورت نخستین‌بار در اواسط قرن حاضر میلادی بود که درپرتو تحقیق در پیرامون گزارش لشکرکشی هشتم سارگن دوم و تعیین خط سیر او نظریاتی در این‌باره که تارویی‌ـ تارماکیس در محل تبریز کنونی قرار داشته، از طرف بعضی‌از پژوهندگان تاریخ باستان خاورمیانه ابراز گردید و این‌نظر باگذشت زمان طرفداران زیادی پیداکرد. از آن جمله مینورسکی‌که پیش‌تر مادهٔ تبریز **انسیکلوپدی اسلامی** را براساس منابع و مآخذ دست اول تألیف کرده بود، همان نظر را پذیرفت و طی نامه‌ای که در سال ۱۳۴۵ش. به عبدالعلی‌کارنگ، مترجم همان مقاله به زبان فارسی فرستاد، چنین نوشت:

«همان طوری که می‌دانید، مقالهٔ تبریز بنده در خیلی جاها تبصره و اضافات

۱ ــ «درهرگوشه از سرزمین ایران بخشی از تاریخ بسیار کهن ما نهفته است.» عیسی بهنام، مجلهٔ هنر و مردم، شماره ۲۲ (آذر ۱۳۵۱)، ص ۳.

بعدی را ندارد و مهم‌ترین ضمیمه‌ای که باید اضافه شود، اینست که قدیمی‌ترین ذکر از اسم تبریز یحتمل در کتیبهٔ پادشاه آشور (سارغن) پیدا می‌شود. سارغن[سارگن] ثانی در سال ۷۱۴ قبل از میلاد سفری به ضد ممالك اورارتو کرد و فتح‌های خود را به اله (خدای) مملکت خود ذکر کرد. او ازناحیهٔ سلیمانیهٔ حالیه (در کردستان عراق) داخل کردستان مکری شد و ناحیت‌های جنوبی دریاچهٔ ارمیه را استیلا کرد. محل پارسوا که به عقیدهٔ این‌جانب آن را نزدیك قلعهٔ خراب پسوه باید جست. از آن‌جا سفرش از طرف شرقی دریاچه بود. بعد از رسیدن به اوشکایا (که به نظرم اسکویهٔ حالیه باشد) از آن پس در میان فتح‌های قلعه‌های سدیدالبنا، تاروی[1] وترماکیسو[2] را ذکرمی‌کند. دور نیست که یکی ازاین دو نام اسم جایی بوده که بعد از ورودایرانی‌ها به صورت ایرانی مبدل شد وآخرکار تبریز حالیه گشته است...[3]».

عبدالله فاضلی به ضرس قاطع اظهارنظر می‌کند که : « در این که تارماکیس مذکور درکتیبهٔ سارگون همان تبریز معاصراست، جای هیچ تردیدی نیست. ازطرف دیگر هم‌منشاء بودن واژه‌های اوشکایای قید شده درکتیبهٔ یاد شده و اوسکویه و نیز نزدیکی فاصلهٔ این دو قلعه به هم مؤید ادعای مذکور است.[4]»

سارگن دوم درکتیبهٔ خود از ۲۱ شهر دراین منطقه نام برده است که نشان‌دهندهٔ رشد شهرسازی در نواحی اطراف دریاچهٔ ارمیه در هزارهٔ اول پیش ازمیلاد است .

تعیین تاریخ دقیق پیدایش زندگی شهرنشینی در دشتی که تبریز در آن قرار گرفته ، دشوار است. همین قدر می‌توان گفت کــه شرایط این دشت حاصلخیز که مهران رود و آجی‌چای مشروبش می‌کنند و دارای اقلیمی معتدل است و راه‌هـایی شمالی- جنوبی و غربی ـ شرقی از آن می‌گذرند و وجود منابـع زیرزمینی غنی درآن و موقعیت مناسب استراتژیکی‌اش و ... همه و همه زمینهٔ مساعــدی برای تکوین و توسعهٔ زندگی‌شهری عرضه می‌دارند. شهرتارویی‌یاتارماکیس ویا تارویی- تارماکیس که وصفش گذشت ، معلوم نیست که درچه تاریخی پدید آمده است. اما درهرصورت

۱– Tarvi. ۲– Tarmakisu

۳ ــ « قدیمی‌ترین مآخذ که نام تبریز درآن برده شده است » ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، شماره ۲ ، سال ۱۸ (تابستان ۱۳۴۵)، صص۷۴ــ۱۷۳ .

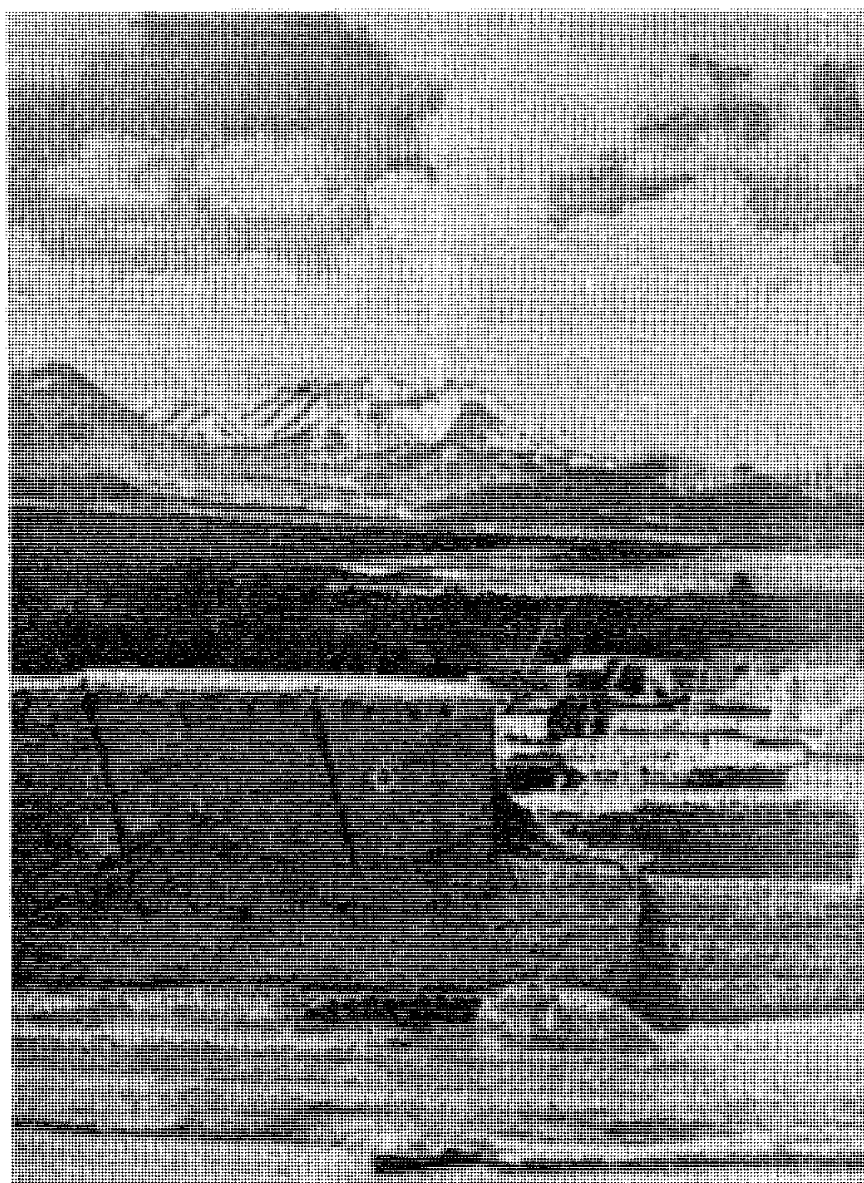
۴ــ تاریخ سده‌های قدیم و میانهٔ مقدم آذربایجان در تاریخ شناسی ایران ، ص ۶۲.

یك شهر، یك شبه چون قارچ اززمین‌نمی‌روید و ای بسا که شکل‌گرفتن و راه‌یافتنش به صفحات تاریخ دهه‌ها و حتی سده‌ها طول بکشد.

در جریان کاوش‌هایی که به توسط هیأت باستان‌شناسی انگلیسی به رهبری چارلزبورنی در قراتپه (یانیق‌تپه) واقع در حدود ۳۰ کیلومتری جنوب غربی تبریز صورت گرفته، به‌طوری‌که پیش ازاین دیدیم، به خانه‌های دایره‌ای شکلی‌که ازآجر خام و چینه ساخته شده‌اند و به اواخر هزارهٔ ۳ و اوایل هزارهٔ ۲ ق.م. ـ اواخر دورهٔ عصر سنگ ـ مس و اوایل دوران مفرغ ـ تعلق دارند، برخورد شده است. در این خانه‌ها سنگ آسیاها، استخوان حیوانات، نقش‌های هندسی‌شکل، ظروف سفالی مزین به تصاویر پرندگان و حیوانات و انبارهای آزوقه و کارگاه نیز کشف گردیده است. از این کشفیات چنین استنباط می‌گردد که درآن هنگام در حوالی تبریز فعلی گروهی از مردم به امر پیشه‌وری اشتغال داشته‌اند و صورت گرفتن تقسیم کار زمینهٔ مساعدی برای ایجاد زندگی شهری و شهرها پدید آورده بوده است.

به هرروی، قدیمی‌ترین سند دایر بروجود تبریز (تارویی ـ تارماکیس) کتیبهٔ سارگن دوم متعلق به اواخرسدهٔ هشتم ق.م. است. به‌احتمال قوی شهر درجریان حملهٔ نیروهای ویرانگر آشور منهدم می‌گردد و دیگر، چنان‌که گذشت، تا قرن‌های سوم و چهارم بعد از میلاد، نام و نشانی از آن در میان نیست، تاآن که مورخان ارمنی از شهری تاورژ نام سخن می‌گویند و قراینی دایر به‌وجود شهری در جایگاه تبریز در دوران ساسانی به‌دست می‌آید. می‌توان حدس زد که در جای و یا جوار شهر ویران شدهٔ تارویی ـ تارماکیس و مجموعهٔ دهکده‌هایی که در آن حدود پراکنده بوده‌اند و در کتیبهٔ سارگن از آن‌ها سخن رفته، دیگرباره شهری جان می‌گیرد و روی به‌آبادی و توسعه می‌گذارد. سپس حالا به هرعلت، شهر باز راه زوال می‌پیماید. چنان‌که در اواخر دوران ساسانی و درجریان یورش و فتوحات تازیان و تا نیمهٔ اول قرن دوم هجری نامی ازآن نمی‌رود؛ و وقتی نخستین‌بار، واین‌بار به نام تبریز پدیدارمی‌گردد، ابتدا قلعه‌ای بیش نیست؛ قلعه‌ای‌که بعدها تبدیل به شهری بزرگ می‌گردد. شهری‌که در طی عمر دراز دوازده ـ سیزده سده‌ای اخیر خود نامی‌ترین شهر آذربایجان و غالباً مرکز این سرزمین و پایتخت چندین سلسلهٔ قدرتمند بوده است و گاهی نیز در نتیجهٔ پیشامدهای سوء طبیعی و یا تاریخی گرفتار فترت شده، رونق و جمعیت از

دست می‌داده و تبدیل به نیمه ویرانه‌ای می‌شده است تا دیگرباره ققنوس‌وار از میان خاکسترها سربرآورد و رونق و توسعه گیرد.



سهند

وجه تسمیه

نام شهرمورد مطالعه‌تاکنون تارماکیس، تارماکیزا، تاوراکیس،تاورژ، تاورش،تاوریز، توریس، توریز[1] توریز[2]، دبریز، تبریز (هم به فتح و هم به کسر تاء) تربیز،تیوریس[3]، تیوریز و ... نامیده شده و دربارهٔ فقه‌اللغهٔ آن واشتقاقش فراوان سخن رفته است. نادرمیرزا صراحتاً نوشته است که « چون برما مکشوف نیست که این‌نام به چه زبان نهاده‌اند ، سخن نتوانیم گفت.[4]». کسروی که دربارهٔ نام‌های شهرها ودیه‌های ایران پژوهش‌می‌کرده ، دربارهٔ نام تبریزکه زادگاه خودش‌بوده، به نتیجه‌ای رضایت‌بخش نرسیده و اعتراف کرده است کـه : « آن چه دربارهٔ تبریز در کتاب‌ها نوشته‌اند و برزبان‌ها می‌گویند ، همه عامیانه و نادرست است و من باهمهٔ جستجوهایی که به‌کار بردم ، به معنی‌آن نرسیدم و بهتردیدم به حال خود گذارم.[5] ».

بااین همه کسانی درگذشته و حال اظهار نظرهایی در این مورد کرده‌اند که آن‌ها را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد :

۱– Toriz ۲– Tavriz ۳– Tivris

۴ـ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز ، ص ۱۵ .

۵ ــ کاروند کسروی ، ص۳۲۳ . اکرم بهرامی عقیده دارد که کسروی که « در سه بخش‌ازکتاب شهریاران گمنام خود را دانشمند مطلع شناسانده است، بااستفاده ازشناسایی اسناد مسلمانان و ارمنیان مجموعهٔ انتقادی معتبری را به وجود آورده است و همان‌طوری‌که منقدین پس از وی نظرداده‌اند، کسروی کمك زیادی برای شناسایی تاریخ شمال‌غرب‌کشور ایران،که تا این اواخر خیلی مبهم و تاریك بوده، کرده است و بنا به نوشته‌های خود مطمئناً او تحقیقات قابل ملاحظه‌ای در مورد نام و اصل و ریشهٔ تاریخ شهر تبریز، موطن‌خودکرده‌بود که به‌نظر می‌آید این نوشته قبل از چاپ از بین رفته است ».

تبریز از دیدگاه سیاحان خارجی در قرن هفدهم ، ص ۹۴ .

۱ ـ منابع قدیمی ایرانی بنای شهر را به زبیده خاتون نسبت داده، داستان برطرف شدن تب او را در این ناحیه تکرار کرده‌اند و تبریز را به‌معنی ریزندهٔ تب ناشی از بیماری دانسته‌اند. یکی‌از روایات مربوط به‌این اسم‌گذاری از اولیا چلبی، جهانگرد ترک است که در اواسط سدهٔ ۱۱ هـ. در تبریز به سر برده و در عین‌حال با منابع اسلامی‌ـ ایرانی آشنایی داشته است:

«در زبان مغولی نامش را تیوریس[1] می‌گویند، در لسان دری تیوریز، در زبان دهقانی تاب‌ریز و در زبان اصلی فارسی تیبریز گفته می‌شود که به معنی سیتمادؤ کوجو (ریزندهٔ تب) است. در حقیقت هم وقتی یک آدم تب‌دار از ولایت دیگر می‌آید، به محض ورود به تبریز و نوشیدن آب این‌شهر، جانی تازه در کالبدش دمیده می‌شود و از تب نجات پیدا می‌کند. در قلعهٔ داخلی قاهرهٔ مصر هم مانند این‌جا از تب اثری دیده نمی‌شود. بانی شهر تبریز، هارون‌الرشید خلیفه‌است. به‌جهت‌این که بانوی هارون‌الرشید (زبیده) درحالی که به خلیفه (امین) حامله بوده، آب وهوای این‌جا را بسیار پسندیده بود، با صرف هزینه‌ای کلان، به ساختمان شهری بزرگ در این مکان پرداخت و دانشمندان ایرانی دستگاه خلافت عباسی نامش را تبریز گذاشتند...[2]».

فلاندن فرانسوی که درسال ۱۲۵۷هـ./۱۸۴۱م. درزمان سلطنت محمد شاه‌قاجار شانزده روز در تبریز اقامت داشته و در این مدت در صدد تحصیل بعضی اطلاعات بر آمده و در باب وجوه تسمیهٔ تبریز دو روایت را نقل کرده است:

الف ـ «زمره‌ای می‌گویند زبیده مریض‌بود وطبیبی‌آذربایجانی او را معالجه کرده، به ازای حق‌المعالجه درخواست کرد کــه در مملکت او زبیده شهری بزرگ بنا نماید و زبیده مأمول (آرزوی) او را قرین حصول داشت.

ب ـ فرقه‌ای بر این‌اند که مرض زبیده چون طول کشید، به جهت معالجه از بغداد سفر کرده، به محلی که تبریز در آن واقع است، رسید و به سبب خوبی آب و هوای این محل تب از او ریخت و در این‌جا شهری بنا کرده، تبریز نامید؛ یعنی جایی که تب می‌ریزد. ولی این توجیهی است برای تسمیه.[3]».

1– Tivris

۲ـ سیاحتنامهٔ اولیا چلبی، ج ۳، ص ۲۴۰.

۳ـ مرآت البلدان، ص ۴۴۴.

لازم به تذکر است که موسیو نیکلای نامی که یك مورخ فرانسوی بوده و در اواسط قرن نوزدهم می‌زیسته، افسانهٔ معالجه شدن در این مکان را نه به زبیده‌خاتون، بلکه به یکی از سرداران هارون‌الرشید نسبت داده است:

«مورخین مشرق زمین و سیاحان عالم هریك از این شهر چیزی نگاشته‌اند؛ از جمله یکی از سرداران هارون‌الرشید که در سرحدات ایران بوده، دو سال مبتلی به نوبه بود، بعد از دو سال در این محل اردو زده، گیاه غیرمعروفی را چیده، خورده، اتفاقاً قطع تبش گردیده، جهت حسن اتفاق و میمنت آن مکان، آبادی[ای] در آن‌جا بنا نهاد و تبریز نام کرد.[۱]».

سیدآقا عون اللهی به سابقهٔ این افسانه پرداخته، در این مورد چنین نوشته است:

«به‌گمان بعضی از پژوهندگان، این نظر را نخستین‌بار حمدالله مستوفی در **نزهةالقلوب** بیان کرده است؛ درحالی که خاقانی شروانی، شاعر نامدار آذربایجان درقرن ششم هجری، ساختگی بودن این نظر را در شعری نشان داده‌است. نویسندگان قرون وسطی با استناد به حمدالله مستوفی، همین روایت را تکرار کرده‌اند؛ لیکن مؤلف **عجایب‌الدنیا** در اوایل قرن هفتم هجری متذکر شده است که تبریز را زبیده‌خاتون بنا نهاده‌است.[۲]».

گفتنی است که حمدالله مستوفی دربارهٔ وجه تسمیهٔ تبریز چیزی نگفته و تنها دربارهٔ بانی و تاریخ بنای آن چنین نوشته‌است: «زبیده خاتون، منکوحهٔ هارون‌الرشید خلیفه رحمهم‌الله ساخت، در سنهٔ خمس و سبعین و مأیه (۱۷۵ هـ.)[۳]».

و شعر مورد استناد خاقانی چنین است:

نه تب اول حروف تبریز است   لیک صحت رسان هر نفر است
دیدی آن جانور که زاید مشک   نامش آهو و او همه هنر است.

که البته به‌نظر نمی‌رسد که شاعر خواسته باشد ساختگی‌بودن نظر مزبور را به اثبات برساند؛ بلکه از ترکیب کلمه و یك روایت شایع در بین عامهٔ مردم برای بیان منظور خود، بهره برده است؛ چنان‌که میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی نیز در

۱ــ گنج دانش، ص ۳۶۵.   ۲ــ تاریخ شهر تبریز در سده‌های ۱۷ــ۱۳م.
۳ــ نزهةالقلوب، ص ۷۵.

نامه‌ای که به دوستی نگاشته، بی‌آن که در صدد نفی و اثبات این معنی باشد، از آن استفاده کرده است : « پرسشی ازجا لم کرده بودی، ازحال مبتلای فراق که جسمش این‌جا و جان در عراق است، چه می‌پرسی؟ ... به خدا که بی‌آن عزیز، شهر تبریز برای من تب خیز است ؛ بلکه از ملك آذربایجان آذرها به جان دارم...[1] ».

به هرگونه، این‌وجه تسمیه توجیهی است وچنان‌که درفصل مربوط به‌پیدایش تبریزگذشت ،این شهر خیلی پیش‌تر از اسلام وجود داشته است . در دوران بعد از اسلام نیز به وجود تبریز در سال‌های پیش از زمان زندگی زبیده اشاره شده است. به عنوان مثال ، یعقوبی ضمن شرح حوادث سال ۱۴۱ ه. می‌نویسد که یزید بن حاتم مهلبی، والی آذربایجان ، یمنی‌ها را از بصره به آذربایجان منتقل ساخت. رواد بن مثنای ازدی، از نخستین یمنی‌هایی بود که به این خطه کوچید. او سرزمین‌های بین تبریز و بذ را به سلطهٔ خویش درآورده، براین منطقه حاکم شد[2].

از این روایت چنین برمی‌آید کـه تبریز در سال‌های پیش از سال ۱۷۵ ه. که حمدالله مستوفی‌آن را سال بنای تبریز به دست زبیده دانسته ، وجود داشته است.

۲ـ مورخان ارمنی و به پیروی از آن‌ها بعضی از پژوهندگان، تبریز را تلفظ فارسی شدهٔ واژه‌های ارمنی تاورژ یا داورژ دانسته‌اند. این‌وجه تسمیه به‌احتمال قوی براساس‌داستانی که واردان دربارهٔ بنای تبریز آورده، ساخته شده است. پدر اپریقیان با استفاده از منابع ارمنی در این‌باره چنین نوشته است :

این شهر بنا به افسانه‌ها و تاریخ ارمنی در قرن ۳ م. به توسط خسرو کبیر بنا گردیده است. خسرو به منظور گرفتن انتقام خون برادرزاده‌اش اردوان، که به‌دست اردشیر ساسانی کشته شده بود، ۱۰ سال تمام کشت وکشتار راه انداخته بود. او بعد از فتح منطقه در محل فعلی تبریز ایستاده ، فریاد زده بـود : دائی‌ورژ آرداشری ! « اینست انتقام از اردشیر ! » نام شهر به همین مناسبت داورژ نامیده شده است[3].

شاردن این روایت را به‌گونهٔ دیگری آورده است :

« این شهر در قدیم شاه‌باسن نامیده می‌شد که معنی اقامتگاه پادشاه را دارد ؛

۱ ـ منشآت قائم‌مقام فراهانی، ص ۲۷ .

۲ـ تاریخ یعقوبی ، ترجمهٔ آیتی ، ج ۲ ، ص ۳۶۱ .

۳ـ فرهنگ جغرافیایی مصور ، اپریقیان ، ج ۱ ، صص ۸۰ ـ ۵۷۹ .

زیرا شاهان ایران در این شهر اقامت می‌کردند؛ ولی این نام توسط یکی از شاهان ارمنی به نام خسرو تغییر یافت و تبریز نامیده شد. این کلمه در ادبیات ارمنی به معنی انتقام است؛ چون پادشاه ارمنی مزبور شاهنشاه ایران را که قاتل برادر وی بود، در این شهر شکست داد[۱].»

محمد تقی‌خان حکیم که گویا در اصفهان زمان ناصرالدین شاه باارامنهٔ کوچیده از آذربایجان به‌آن شهر مناسباتی داشته، از قول « ارامنهٔ تبریز » در این مورد چنین می‌نویسد :

« تبریز از مداین قدیمهٔ ایران زمین است و درسوابق ایام یك قسمت عمده‌ای ازسال را پادشاهان قدیم ایران در تبریز توقف داشتند. یکی ازسلاطین ارمن، خسرواس-نام درحوالی شهرتبریز بالشکر سلاطین‌ایران جنگ نمود. غلبه برسپاه ایرانی کرده، شهر تبریز را مسخر کرده و اسم‌آن را که شاه‌استان بوده، تغییر داد وتوریس‌نمود؛ یعنی محل انتقام که پادشاه ارمن انتقام خون برادرش [را] که [به دست یکی] از سلاطین ایران کشته [شده] بود.» گرفت[۲] .

منوچهرمرتضوی این‌روایت را افسانه‌ای بیش‌نمی‌داند وبرآنست که « ظاهراً برای توجیه اتیمولوژی عامیانهٔ داورژ = تبریز از دیدگاه بعضی نویسندگان ارمنی ساخته و پرداخته شده است[۳].»

۳ــ بعضی تب اول تبریز را به معنی تف وتاب و حرارت گرفته، گروهی از آن‌ها، چون مؤلف **فرهنگ نفیسی** ، مینورسکی و گرانتووسکی نام‌گذاری تبریز را به‌آتشفشانی کوه سهند در ادوار گذشته نسبت داده‌اند[۴]. گرانتووسکی هم به مانند مینورسکی واژهٔ تبریز را به دافع حرارت و پنهان‌کنندهٔ تف و گرما معنی کرده، آن را ناشی از آتشفشانی سهند دانسته است[۵]. جرج کرزن انگلیسی هم از همین نظر جانبداری کرده و نوشته است که « تبریز کلمه‌ای آریایی، مستخرج از تب یا تاب

۱ــ مجموعه سخنرانی‌های ششمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی ، ص ۲۹۹

۲ــ گنج دانش ، ص ۳۵۸ .

۳ــ چهرهٔ آذربایجان در آئینهٔ تاریخ ، ص ۶۰ .

۴ــ فرهنگ‌نامهٔ پارسی، ص ۷۹ .

۵ــ تاریخ شهر تبریز در سده‌های ۱۷ــ۱۳ م. ، ص ۶۵ ، به‌نقل از تاریخ باستان طوایف ایران وآسیای نزدیك ، مسکو ۱۹۷۰ ، صص ۸ــ۲۷۲ و تاریخ تبریز مینورسکی، ص ۷ .

است ، به معنی گرم و نیم‌گرم و رز وریز و رش نیز از مصدر ریختن‌است. بنابراین معنی آن گرما ریزان و ناشی از چشمه‌های آب‌گرم است که در مجاورت آن است.[۱]»

گروهی دیگر نیز آن را با آیین آتش‌پرستی مربوط دانسته‌اند. محمد حسین بن خلف تبریزی از آن جمله‌است. وی درمعنی و توضیح واژه‌های آذرآباد و آذرآبادگان چنین می‌نویسد :

آذرآباد ـ نام آتشکدهٔ تبریز است و معنی ترکیبی آن معمورهٔ آتش باشد. چه آذر آتش است و آباد معموره را گویند. و نام شهر تبریز هم هست .

آذرآبادگان ـ ... نام شهر تبریز و نام آتشکدهٔ تبریز است. گویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است، بنابراین بدین نام موسوم شده است[۲].

میرزاطاهر که در زمان صفویان که به قول کارری، جهانگرد ایتالیایی، حاکم آذربایجان بوده و به قول شاردن از دانشمندان این دیار به شمار می‌آمده، دربارهٔ وجه تسمیهٔ تبریز دو وجه ذکر کرده است که اولی مربوط است به سلامت هوای شهر ودافع تب بودن آن ، اما « وجه دیگر که [اصل نام شهر] تب ریز نیست وتاب‌ریز است و تاب به معنی روشنایی و مقصود از ریز افشاندن که من‌حیث‌المجموع به‌معنی روشن‌افشان‌است؛ وچون شهرتبریز ازقدیم‌الایام پایتخت آذربایجان بوده و آذربایجان به عقیدهٔ پارسیان مولد زرتشت می‌باشد و نیز روشنایی از آتش برمی‌خیزد و این شهر مرکز آتش‌پرستی و مقر آتش‌پرستان بوده ، او را تاب‌ریز نامیدند.[۳]»

اعتماد السلطنه بعد از ترجمهٔ قسمت فوق از سیاحتنامهٔ شاردن، بااشاره به‌یك حادثهٔ تاریخی ـ افسانه‌ای خواسته است ثابت کند که در دورهٔ ساسانیان آتشکده‌ای به نام تبریز وجود داشته است :

« چنان‌که در تواریخ معتبره مسطور است، بعد ازتسلط بهرام‌گور برمملکت عجم و نشستن به جای پدر ، راست روشن‌نام را وزیر خود کرد و به عیش وعشرت مشغول شد ... [راست روشن خاقان چین را خاینانه به گرفتن ایران دعوت کرد و خاقان بالشکری گران از ترکستان روی به جانب ایران نهاد و در این گیرودار ...] بهرام خبر شده، چاشتگاهی برتخت نشسته ، اکابر عجم را گفت : اگر وقتی من از

۱ــ ایران و قضیهٔ ایران ، ج ۱ ، ص ۶۶۰ . ۲ــ برهان قاطع ، ج ۱، ص ۲۳

۳ــ مرآت‌البلدان ، ج ۱ ، ص ۴۲۴ .

شما غایب شوم، شما از خدمت خود غیبت نکنید و اگرنه، چون باز آیم، شما را عقوبت کنم. این بگفت و برادر خود نرسی را به جای خویش نشانیده، اظهار داشت که من به زیارت آتشکدهٔ تبریزمی‌روم. و با هفت تن ازپادشاه زادگان عجم وسیصد نفر از ابطال رجال راه آذربایجان پیش گرفت و از آن‌جا از راه گرگان برسر لشکر خاقان تاخته و شبیخونی به ایشان آورد و خاقان را بکشت و لشکر او را متفرق ساخت[۱]. »

البته منظور اعتمادالسلطنه از آتشکدهٔ تبریز، آتشکدهٔ آذرگشسب بوده و به طوری که پیش از این توضیح داده شد، وی جای آن را به‌اشتباه درتبریز می‌پنداشته است. گفتنی است که فردوسی هم این حادثه را به‌نظم کشیده است :

چو آگاهی آمد به بهرام شاه | که خاقان به مروست وچندان‌سپاه
بیاورد لشکر به آذرگشسپ | همان بی‌بنه هریکی بادو اسپ...[۲] »

درهرصورت، اعتمادالسلطنه بعد ازنقل روایت فوق چنین نتیجه‌گیری می‌کند: « پس‌معین‌شد که درتبریز آتشکدهٔ معتبری زیارتگاه آتش‌پرستان بوده وفقرهٔ مسطوره تأییدی کامل از قول میرزا طاهر می‌نماید و ظن قوی است که قول میرزا طاهر که تب‌ریز، تاب‌ریز بوده، مقرون به صحت باشد.[۳] »

حسین دلیلی هم نظر میرزا طاهر را درمیان نظریات مختلف بیان شده در بارهٔ اتیمولوژی نام تبریز، به‌حقیقت نزدیک‌تر وقابل‌قبول‌تر یافته‌است.[۴] اما منوچهرمرتضوی براین‌عقیده است که هیچ کدام از دواتیمولوژی تبریز به معانی « تب را ازبین‌برنده » و « تب پنهان کن » نمی‌تواند درست باشد. « زیرا هر دو توجیه براساس و با معیار و ملاك زبان فارسی جدید به وجود آمده‌است.[۵]».

۴ـ برزین (۹۶ - ۱۸۱۸م.) خاورشناس‌روس ومترجم جلداول‌جامع‌التواریخ به زبان روسی، که در فاصلهٔ سال‌های ۴۵ـ۱۸۴۲ م. درقفقاز وترکیه و ایران سیاحت کرده و کتاب سیاحت در شرق را در دوجلد در سال‌های ۵۲ـ۱۸۵۰ م. منتشر کرده، تبریز را « شهر ناراحت‌کننده » و « ناآرام » معنی کرده، آن را با زلزله‌های بی‌شمار

۱ـ مرآت‌البلدان، صص ۲۶ـ۴۲۵ . ۲ـ شاهنامهٔ ژول‌مول، جیبی، ج ۵، ص ۳۴۰
۳ـ مرآت‌البلدان، ص ۴۲۵ . ۴ـ خان‌نشین‌های جنوبی آذربایجان، ص ۵۰ .
۵ـ چهرهٔ آذربایجان در آئینهٔ تاریخ، ص ۶۱ .

شهرمربوط دانسته است[۱]. اما به‌نظرنمی‌رسد محقق دیگری این‌نظر را پذیرفته‌باشد.

۵ ـ م.آ. ممدوف نام تبریز را دارای ریشهٔ ترکی دانسته است؛ درحالی‌که سکونت طوایف ترک زبان در آذربایجان به هنگام پدیدآمدن این شهر در ادوار باستان به‌اثبات نرسیده است[۲]. اما تلفظ تبریز به‌کسر تاء که در آثار یاقوت وابوالفداء ودیگران ثبت‌گردیده، به نظر مینورسکی «یکی ازخصایص لهجهٔ منسوب به‌خزرها» است[۳] که از قبایل ترک بوده‌اند. شاید این تأثیر در تلفظ غیرمستقیم بوده باشد.

۶ـ شمس‌الدین‌سامی، مؤلف **قاموس اعلام** بدون استناد به‌سندی نوشته‌است «تبریز که در قدیم مرکز آتروپاتنه بوده، غراقه نامیده می‌شده است[۴].».

۷ـ محمد جوادمشکور براین‌عقیده است که تبریزنامی بسیار قدیمی ومربوط به پیش از آمدن آریایی‌ها به‌ایران بوده‌است. او احتمال می‌دهد که بین‌نام‌های تبریز و بتلیس (بدلیس) وتفلیس ـ در گرجی‌تبلیس ـ که تاحدی سه شهر نزدیک به‌یکدیگرند، دراصل‌لغت ارتباطی وجود داشته باشد[۵]. مینورسکی‌هم تپریز را که نام معبری است بین بایزید و وان باتبریز مرتبط می‌داند[۶].

۸ـ وبالاخره نظری‌است که واژهٔ تبریزفعلی را صورت دگرگون شدهٔ تارویی یا تارماکیس‌می‌داند. سید آقا عون‌اللهی از این نظردفاع می‌کند. آمبروزیو کنتارینی که در زمان اوزون حسن آق‌قویونلو به عنوان سفیر ونیز در تبریز بوده، نام رشته‌کوه‌های سرخ‌گونی را کـه تبریز در دامنهٔ آن بنا گردیده، کوه‌های توری[۷] نامیده است[۸]. توماس‌هربرت هم که‌درسال ۳۷ـ۱۰۳۶ هـ. / ۱۶۲۷م. تبریز را دیده، براین عقیده است کـه «این شهر نام خود را از کوهستان توروس[۹] که در دامنهٔ آن قرار دارد، گرفته است.[۱۰]» چنین‌گمان می‌رود‌که‌کوه توری و یا توروس‌همان‌کوه سرخاب

۱ـ تاریخ شهر تبریز در سده‌های ۱۷ـ۱۳ م. ص ۴۰.   ۲ـ همان، ص ۴۰

۳ـ تاریخ تبریز، ص ۷.

۴ـ قاموس‌الاعلام، ج ۱، ص ۲۸.

۵ـ تاریخ تبریز مشکور، ص ۳۹۲.   ۶ـ تاریخ تبریز، ص ۷.

7- Tarui

۸ـ سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۱۳۵.

9- Taurus

۱۰ـ تبریز از دیدگاه سیاحان خارجی در قرن هفدهم، ص ۵۳.

باشد که امروز عینالی نامیده می‌شود. شاردن هم نوشته است که تبریز پای کوهستانی که نویسندگان جدید آن را کوه اورنت[1] می‌نامند، باشیب ملایمی به‌طرف ساحل شرقی دریاچهٔ ارمیه قرار دارد[۲]. سید آقا عون‌اللهی از تذکراتی از این قبیل چنین نتیجه‌گیری می‌کند که تارویی نام باستانی شهر تبریز به‌احتمال قوی از نام قدیمی کوه سرخاب که توری یا تائوری یا تارویی بوده، گرفته شده‌است. باافزوده شدن حرف «ز» به‌آخر کلمات تائوری یا تارویی و یا تاوری، کلمات توریز و تبریز و تاورژ و داورژ پدید آمده است[۳].

جالب توجه است که به‌نوشتهٔ شاردن و اولئاریوس اروپاییان نام این شهر را توریز[۴] می‌نامند. مارکوپولو نیز که دو قرن پیش از آن‌ها از این‌شهر سخن به میان آورده، نام آن را همان توریز نوشته است[۵]. به احتمال قوی مارکوپولو نام شهر را از زبان ساکنان آن توریس یا توریز شنیده، زیرا ابوالفدا هم که معاصر او بوده، متذکر می‌شود کـه « تبریز مشهورترین شهر آذربایجان است، عامه‌آن را توریز گویند.[۶] ».

از این نوشته چنین مستفاد می‌شود که در عهد مغول و پیش از آن نام شهردر دفاتر دیوانی تبریز نوشته می‌شده و عامهٔ مردم آن‌جا را توریز می‌نامیده‌اند، و همین تلفظ از طریق بازرگانــان و جهانگردان فرنگی به اروپا منتقل شده و در زبان آن‌ها به همان صورت ، یا باانداک تغییری باقی‌مانده است؛ درصورتی که بعدها همان‌صورت مکتوب که ابتدا به‌کسر تاء تلفظ می‌شده، در طی قرن‌ها و ضمن از سرگذراندن یك پروسه، از زبان خواص به زبان عوام راه یافته؛ تحمیلی کـه امثالش در روزگار ما به طور محسوس مشاهده می‌شود. بااین همه مردم کوچه و بازار آذربایجان هنوزهم تبریز را به طور مقلوب و به صورت تربیز تلفظ می‌کنند.

1- Oronte

۲ــ مجموعهٔ سخنرانی‌های ششمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی ، ج ۱ ، ص ۲۹۸ .

۳ــ تاریخ تبریز ... ، صص ۴۱ــ۴۰ .

4-Tauris

۵ ــ مجموعهٔ سخنرانی‌های ششمین .. ، ص ۲۹۹ / سفرنامهٔ اولئاریوس ، ص ۸۶ / The Travels of Marco ، صص ۶۰ــ۵۹ .

۶ــ تقویم‌البلدان ، ص ۴۶۳ .

نمایی از تبریز قدیم.



ظروف سفالی منصوب به هزارهٔ ۱ ق. م. یافته شده در تبریز. عکس‌ها به مرحمت آقای تر'بی به دست آمده است.

افزوده

به لطف دوستی بزرگوار به کتابی تحت عنوان منابع تاریخ آذربایجان که در سال ۱۹۸۹ م. انتشار یافته ، دسترسی پیدا کردم . این کتاب در حقیقت گلچینی است ازمنابع تاریخی مختلف، از کتیبه‌های آشوری واورارتویی گرفته تا آثارمورخان و جغرافی‌نگاران یونانی و رومی و ارمنی و عربی و فارسی ، با مقدمه‌های کوتاه در معرفی آثار مورد استفاده و توضیحاتی برای رفع دشواری‌ها. چنان‌که در پیش‌گفتار آن هم توضیح داده شده، مؤلفان برای ارائهٔ منتخباتی از تمام‌آثار شناخته شده برای تاریخ شناسان نکوشیده‌اند ؛ بلکه برآن بوده‌اند تا برای هر دوره آثاری را که از نظر موازین نوین تاریخ شناسی دارای ارزش خاص بوده‌اند ، مورد استفاده قرار دهند . نگارندهٔ این سطور نیز بعد از مطالعه و بررسی مطالب آن، مناسب‌تر آن دید که بعضی اسناد تاریخی مربوط به تاریخ پیش از اسلام آذربایجان جنوبی راکه در صفحات گذشته به طور کامل منعکس نگردیده‌اند، انتخاب و ترجمه نماید :

از
سال نامهٔ سلمنصر سوم [1]

« (...) من به محل سکونت اوداکی مانایی نزدیک شدم [2] . اوداکی مانایی از درخشش اسلحهٔ من به وحشت افتاد و برای نجات جان خویش ، شهر زیرتا

۱ ـ شاه آشور (۸۲۴ ـ ۸۵۹ ق.م.) این سال‌نامه بر روی ستون سنگی سیاه کشف شده درشهر کالح (کالحو ، واقع درکنار نمرود عراق) که اینک در موزهٔ بریتانی نگهداری می‌شود، کنده شده است.

۲ـ Udaki یا Ualki ، نام نخستین فرمانروای مانا که در کتیبه‌های آشوری منعکس گردیده است. حملهٔ سلمنصرسوم به مانا درسال۸۲۹ق. م. صورت گرفته است.

[ایزیرتو] ، پایتخت خود را رها کرده ، گریخت. من او را دنبال کردم. من چهار-پایان بزرگ شاخ ، گوسفندان و دارونداز بی‌شمار اورا به تاراج بردم. من شهرهای او را ویران کردم و به آتش کشیدم .»

از
نوشتهٔ مطنطن سارگن دوم

«(...) هنگامی که سرنوشت، غلام حلقه به گوش من ، ایرانزوی مانناییی را [از دنیا] برد و من پسر او آزا را به‌جای او نشاندم، اورسا [روسا]ی اورارتویی به آدم [فرمانروای] اوئیشدیش ، به آدم زیکرتو، به‌آدم میساندیا [آندیا] وحکام بزرگ ماننا پیغام‌ها فرستاد و با آن‌ها به توطئه چینی پرداخت. آنها جنازهٔ سرور خود آزا را ازکوه دست نیافتنی اوآئوش [پایین] انداختند. اوللوسونوی مانناییی که بر تخت پدر خود نشسته بود، خود را تحت حمایت اورسای اورارتویی قرار داد و ۲۲ دژ خود را به او تسلیم کرد. من با دلی خشماگین سپاهیان بی‌شمار خدای آشور را بسیج کردم. من به سان شیرغریدم و برای فتح این سرزمین‌ها روانه شدم. اوللو-سونوی مانناییی وقتی از نزدیک شدن من خبردارشد ، شهر خود را ترک گفت و وحشت زده درکوهی دست نیافتنی پنهان شد . من پایتخت او ایزیرتو و دژهای شکوهمند ایزیبیا و آرمد [1] را گشودم و طعمهٔ حریق کردم. من درکوه دست نیافتنی اوآئوش با اورسای اورارتویی جنگی خونین کردم و ۲۵۰ نفر از افراد خاندان او را به‌اسارت گرفتم. ۵۵ شهر حصار دار و مستحکم او را با ۹ دژ دست نیافتنی و ۸ ولایت گشودم و همه را آتش زدم. ۲۲ دژ اوللوسونوی مانناییی را نیزگشودم و ضمیمهٔ قلمرو آشور کردم. ۸ دژ مملکت توآیا را تا ولایت تلوسینای آندیایی فتح کردم و ۴۲۰۰ نفر ساکن آنجا را همراه رمه‌هایشان به اسارت گرفتم. متاتی زیکر-تویی از اسلحهٔ من به سختی ترسیده ، به اتفاق ساکنان کشورش به کوه‌های پوشیده از بیشه زارها گریخت ؛ چنان که جای آنها پیدا نشد . من پایتخت او اوپاردا را آتش زدم و ۲۳ شهر مستحکم اطراف آن را گشودم و سپاهیان آنها را

۱ـ Armed یا Armait یا Urmeiute که به گمانی شهر ارمیه بوده و به‌گمانی دیگر در جای سخاب، واقع در نزدیکی زیویه قرار داشته است.

اسیر کردم. شهرهای مانناییِ شوآنداهول وزورزوقا [دوردوکّا، سیرداکّا] را که در مقابل متاتی از در تسلیم در آمده بودند ، فتح کردم و سپاهیان آن‌ها را به اسارت گرفتم. من پوست باگداتی [باگداتو] اوئیشدیشی را کندم ؛ دایوککو[1] را همراه افراد خانواده‌اش تبعید کردم و در ولایت آماتتوجای دادم. اوللوسونوی مانناییِ که در کوه‌های دست نیافتنی پناه‌گرفته بود، بعدازشنیدن اخبار اقدامات من، مثل پرنده‌ای پرید و آمد وبه پایم افتاد. من گناهان بی‌شمار او را بخشیدم و جنایات او را نادیده گرفتم. او را مشمول مراحم خود نمودم وبر تختش نشاندم.۲۲ دژ و ۲ شهرمستحکم راکه از اورسا و متاتی گرفته بودم ، به او سپردم و کشور پایمال شدهٔ او را احیا کردم. من پیکرهٔ فرمانروایی خود را تهیه دیده، اخبار پیروزی‌های آشور را بر آن حك کرده ، آن را برای نظارهٔ آیندگان در ایزیرتو ، پایتخت او برپا داشتم .

از

نوشتهٔ آسوربانیپال[2] برستون « و »

من [درطی لشکرکشی پنجم خود] برضد آخشری [فرمانروای سرزمین مانتا] حرکت کردم . [...] آخشری خبر پیشروی مرا شنید و قشون‌های خود را نیرنگبازانه شب هنگام گسیل داشت وخود راآمادهٔ نبرد با لشکریان من کرد. جنگاوران من با او جنگیدند و او را مغلوب کردند . من میدانی به طول ۳برو[3] را باجنازه‌های آنان پوشاندم.

من به حکم حاکم‌های امید بخشم، آشور، سین وشاماش [شمش]، خدایان بزرگ ، وارد کشور مانتا شدم وآن‌جا را پیروزمندانه درنوردیدم ودر ادامهٔ پیشروی خود دژ آیوسی‌آش وهشت شهرمستحکم‌مناطق پاشا [...] سو، بوسوتو[4]، آشدی‌آش، اورکمی‌پامون ، اوپیش، سی‌هوآ ، نازینبیری را به اتفاق آبادی‌های کوچك بی‌شمار فراچنگ آوردم و تا خودشهر ایزیرتو پیش رفتم و همهٔ آبادی‌های [یاد شده] را

۱ـ Daiukku (Daiaukku) حاکم ولایت Mossi (Missi) تابع مانتا . به احتمالی هم او حاکم تابع مانتای ماد بوده است.

۲ـ فرمانروای آشور (۶۶۹ ـ ۶۳۱ ق.م.) ۳ـ Beru واحد طول در حدود ۷ کیلومتر.

۴ـ Busutu یا Bushtu دژی در مرز سرزمین‌های کشور مانتا و پارسوآ .

ویران کردم و به آتش کشیدم. من آدم‌ها را، اسب‌ها را، الاغ‌ها، رمه‌های حیوانات دارای شاخ‌های بزرگ و کوچك را از این شهرها گرفتم و به غنیمت بردم.

آخشری که جریان لشکرکشی مرا دید، پایتخت خود ایزیرتو را ترك گفت و به شهر معتبر [مستحکم] خود آترانسا فرار کرد و در آن‌جا پناه گرفت. من شهرهای مستحکم شدهٔ او، ایزیرتو، اورمیته و اوزبیا[1] را محاصره کردم و این ولایت را سرانجام متصرف شدم. آبادی‌ها را ویران کردم و سوزاندم و این سرزمین را در ظرف ۱۵ روز تخلیه کردم.

به پیشروی خود ادامه داده، آبادی‌های اطراف شهر شوردیرا[2] را که مانناییها در زمان نیاکان فرمانروایم [از آشور] گرفته بودند، بازپس گرفتم و به آتش کشیدم و لشکریان آن‌ها را اسیر گرفتم. این مناطق را به قلمرو آشور منضم ساختم. من ولایت بین شهر آزاکانا واقع در هارسی و ابتدای اراضی کوموردی‌ها[3]، واقع در داخل کشور مانناییها را زیروزبر کردم و به آتش کشیدم.

... من درجریان این حملهٔ خود ولایت آن [یعنی شهر اریشتیانا] را خراب نمودم و کشور آن را کوچك کردم، با غنایم بسیار و بخشش‌های فراوان صحیح و سالم مراجعت کردم و به کشور آشور بازگشتم. مناطق مسکونی چون [بی] روآ، شارروایکبی، قوسونه و[...] روته را که مانناییها از نیاکان فرمانروای من گرفته‌بودند، همهٔ این روستاها را که در مجاورت آشور قرار دارند ـ فتح کردم؛ مانناییها را از آن‌ها بیرون راندم و اسب‌ها و جنگ افزارها به آشور آوردم. من این شهرها را دوباره مسکون کردم و آن‌ها را به قلمرو آشور افزودم.

[آشور] وایشترا، آخشری را که حرمت فرمانروایی مرا مراعات نکرده بوده، به دست غلامانش [اتباعش] سپردند . ساکنان کشور او بر ضدش قیام کردند و جنازه‌اش را در گذرگاه افکندند. سپس پسر او اوآللی بر تخت او نشست ....

۱ ـ Urmeiate و Uzbia همان Armed و izibia در کتیبهٔ سارگن ۲.

۲ ـ Sburdira شهری در بخش علیای زاب صغیر.

۳ ـ Kumurdi ها، یکی از طوایف ماننا.

از
سالنامهٔ آرگیشتی اول[1]

آرگیشتی مـی‌گویـد : ... کشور مانئا آمد [حمله‌اش را] من دفع کردم ، دژ را من فتح کردم[2]... کشور را مـن ویران کردم ، شهرها را من آتش زدم . ۳۲۷۰نفر آدم را من کشتم ، باقی را به اسیری بـردم . ۱۷۰ رأس اسب و نیز ۶۲ رأس شتر و ۲۴۱۱ رأس حیوان دارای شاخ بـزرگ و ۶۱۴۰ رأس حیوان شاخ کـوچک را به غنیمت بردم. آرگیشتی می‌گوید: این شجاعت را من به پاس خدای خالدی درظرف یک‌سال نشان دادم.

از
جغرافیای استرابن[3] ، کتاب یازدهم ، فصل ۱۳

۱ـ ماد به دو بخش تقسیم می‌شود . یک بخش آن را ماد بزرگ می‌نامند که پایتخت آن‌شهربزرگ اکباتان است. (اکباتان هنوزهم پایتخت پارتیان‌است وفرمانروایان آن‌ها دست‌کم تابستان را در این‌جا مـی‌گذرانند ؛ زیرا که ماد از سرزمین‌های سردسیر است. آن‌ها زمستان‌ها را در شهرسلوکیه ، واقع در نزدیکی بابل و در کنار دجله می‌گذرانند.) بخش دوم ، ماد آتروپاتن است. این سرزمین نام خود را ازنام فرمانده آتروپات، همان‌که ازتابع شدن این سرزمین به مانند ماد بزرگ به مقدونی‌ها جلوگیری کرد،گرفته است . آتروپات که خود را شکوهمندانه شاه اعلام‌کرد،درحقیقت باتدبیرخوداین سرزمین‌رااستقلال بخشید. اکنون هم سلطنت

۱ـ فرمانروای اورارتو (۶۰ ـ ۷۸۶ ق. م.).

۲ـ منظور حملهٔ ۷۵ ـ ۷۷۶ ق. م. فرمانروای مانئا به سرزمین اورارتو است.

۳ـ استرابن (۲۴ م. تا ـ۶۴ ق. م.) وی در شهر آماسیه و قع در آسیای صغیر به دنیا آمد. کتاب جغرافیای او شامل ۱۷ کتاب (بخش) است. وی اثرخود را در حدود ۷ ق. م. واندکی بعد از لشکرکشی‌های سرداران رومی چون لوکوللوس و پومپه و آنتونی به قفقازوآذربایجان نوشته و بی‌گمان ازاطلاعات شرکت‌کنندگان آن لشکرکشی‌ها و نیز آثار جغرافیایی وتاریخی سده‌های پیش از میلاد استفاده‌ها برده‌است. از این رو اثر اودرتاریخ شناسی به مثابهٔ مجموعهٔ اطلاعات جغرافیایی عهد باستان ارزیابی می‌گردد. این اثر دنبالهٔ اثرگم شدهٔ او تحت عنوان **یاداشت‌های تاریخی** است. دراین‌جا تنها نوشتهٔ اودربارهٔ سرزمین ماد ترجمه می‌گردد.

آن‌جا در دست یکی از اخلاف اوست. زیرا که اعقاب او با پادشاهان ارمنی و سـریانی و بعدها با شاهان پارتی پیوندهای خویشاوندی بر قرار کردند.

۲- این سرزمین در شرق ارمنستان و ماتیانا[1] و غرب ماد بزرگ و شمال هردو سرزمین جای‌گرفته است. این‌سرزمین ازجانب جنوب با ماتیانا و ولایات کنار گودال دریای هیرکان همسایـه است. این کشور از نظر نیروی جنگی به قدر کافی بزرگ است؛ چنان که به گفتهٔ آپوللونید توان آنرا دارد که ۱۰ هزارسوار و ۴۰ هزار پیاده را برای نبرد بسیج کند. در دریاچهٔ کاپاوتا، واقع در سرزمین ماد نمك متبلور می‌شود و ته نشین مـی‌گردد. این نمك موجب خارش و بیماری می‌شود، روغن زیتون داروی این بیماری است. اگر نادانسته دراین دریاچه لباس‌شسته شود، لباس آغشته به‌نمك‌در آب شیرین تمیزمی‌شود. حقیقت این است که آتروپاتنی‌هاقشون‌های نیرومند دارند. ارمنی‌ها و پارتی‌ها زود ـ زود کشور آن‌ها را دستخوش ویرانی می‌کنند؛ اما آن‌ها مقاومت کرده، اراضی خود را بـازپس می‌گیرند. به عنوان مثال زمانی که ارامنه تحت حاکمیت رومی‌ها درآمده‌اند، آتروپاتنی‌ها، سیمباکا را به تصرف درآوردنـد و با سزار پیمان دوستی و آشتی بستند. در عین حـال کوشیدند تا پارتی‌ها را نیز قانع کنند.

۳- پایتخت تابستانی آن‌ها گازاکا است که در زمینی هموارقرارگرفته است. پایتخت زمستانی‌شان هم دژ مستحکم ورا است که آنتونی به هنگـام لشکرکشی بر ضد پارتی‌ها آن‌جا را به محـاصره درآوره بود. این دژ چنان که از گزارش دلینی، **دوست آنتونی ویکی ازفرماندهان آرتش اودرجریان لشکرکشی به‌قلمرو پارت، بر می‌آید، در فاصلهٔ ۲۴۰۰ ستاد از رود ارس، که ارمنستان را از آتروپاتن جدا می‌کند، واقع شده‌است. تمام ولایات ایـن سرزمین حاصل‌خیز است. شمالش هم کوهستانی وسرد و سخت گذراست. در این‌جاها طوایف کوهستانی کادوسی‌ها، آماردها، تاپیرها، کیرتی‌هاو مردمان‌دیگری که با کوچ‌نشینی وچپاولگری‌روزگار می‌گـذرانند، زندگـی می‌کنند. این مردمان در طول کوه‌های زاگرو و نیفاتی**

1 ـ Matiana بنا به اطلاعات مؤلفان باستان، سرزمینی است که ماتین‌ها (خوری‌های باستان) در آن‌جا می‌زیسته‌اند، به‌گمانی هم در غرب دریاچهٔ ارمیه قرار داشته است.

پراکنده‌اند....

۴ـ پیادگان کادوسی‌ها از نظر کمیت در مقایسه با آریان‌ها اندکی کم می‌آورند. آن‌ها نیزه‌اندازان برجسته‌ای هستند. آنها در نقاط کوهستانی به جای سواران می‌جنگند. اما لشکرکشی آنتونی را نه‌شرایط‌طبیعی، بلکه آرتاواسد،شاه ارمنستان‌که راهنمای او بود، دشوار کرد. آنتونی بدون‌ملاحظه و دور اندیشی لازم او را‌مشاور ومجری طرح‌های نظامی خود کرد (اما او پنهانی برضدوی‌توطئه چیده بود. ازاین روی است‌که آنتونی، شاه را مجازات‌کرد؛ اما زمانی‌که‌کار ازکار گذشته‌بود. اوغیر از آرتاواسد، راهنمای دیگری رانیز‌که لشکر وی را از راهی به‌طول ۸۰۰۰ ستاد از زاگمای قرار گرفته درساحل فرات تامرز آتروپاتن، ازکوه‌ها وکوره راه‌ها و گردنه‌های پر پیچ و خم وبه عبارت صحیح‌تراز راهی‌که دوبرابرراه مستقیم طول داشت،آورده بود، به سزای خیانت خود رساند.

از

جامع‌التواریخ

در بحث از وجه تسمیهٔ آذربایجان سخن از نظری رفت که در **جامع‌التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله درج گردیده؛ ولی به یافتن متن نوشتهٔ رشیدالدین توفیق حاصل نشد. اینک از **منابع تاریخ آذربایجان** فهمیده می‌شود‌که نوشتهٔ مزبور در کتاب دوم **جامع‌التواریخ** ودربخشی که‌عنوان «تاریخ اغوزوترکان و حکایت‌جهانگیری» را دارد ، آمده است . همین بخش تحت عنوان اغوزنامهٔ رشیدالدین نیز شناخته می‌شود. به نظری این بخش‌که دارای بیش از صد واژه و اسم مکان ترکی الاصل است، به زبان فارسی ترجمه شده است. دراین بخش به قطعاتی برخورد می‌شود‌که عیناً ازکتاب دده‌قورقود برداشته شده‌اند. همین بخش در سال ۱۹۷۲ م. تحت‌عنوان **اغوزنامه** و بـه صورت کتابی مستقل در استانبول بـه چاپ رسیده است . زکی ولیدی طوغان دربارهٔ این بخش چنین نوشته است : به روشنی فهمیده می‌شود که رشیدالدین **تاریخ اغوزان** را به همان صورتی‌که در اختیارش گذاشته شده، حفظ کرده و تنها آن را با آیاتی از قرآن و بعضی یادداشت‌های تاریخی و اشعاری از ادبیات ایران و از آن جمله **شاهنامه** آرایش داده‌است. می‌توان اظهار نظر کرد‌که ترتیب دهندگان‌این **اغوزنامه** به مانندترتیب دهندگان **کتاب دده‌قورقود** اشخاصی

بوده‌اند که به زبان مردم آذربایجان و به‌طور کلی به زبان ترکان آسیای مقدم سخن می‌گفته‌اند.

بخش یاد شده درسال ۱۹۵۷م. نیزبه‌کوشش علمی ع. ع. علی‌زاده و تحت‌عنوان **جامع‌التواریخ**، جلد سوم، در باکو انتشار یافته است. نوشتهٔ مزبور گونا در بخش یاد شدهٔ جامع‌التواریخ و در فصلی آمده است که عنوان«حرکت اغوزخان به سوی اران و مغان را دارد. به جهت دسترسی نداشتن به بخش یا جلد یاد شدهٔ **جامع‌التواریخ**، فصل مزبور به ناچار دوباره از ترکی آذربایجانی به فارسی ترجمه می‌گردد:

«زمانی که اغوز از جانب شیروان برخاسته، به اران و مغان آمد، موسم بهار بود. هوا به شدت مه‌آلود بود و به علت همین مه و دم و عدم امکان اطراق در آن‌جا، تصمیم گرفتند به کوه‌های ییلاقی بروند. فرمودند: زمستان که آمد، دوباره فرود می‌آییم و این ولایات را گرفته، تاراج می‌کنیم. در ماه‌های بهار تمام مناطق ییلاقی‌وکوهستانی این ولایات را تاکوه‌های سبلان، آلاداغ وآغدی‌بؤری[1] متصرف شدند. (بنابه روایات، نام آلاداغ راآن‌ها گذاشته‌اند وسبلان را نیز آن‌ها نام‌گذاری کرده‌اند. در زبان‌های ترکی هرچیزی راکه سرافراشته بایستد، سبلان[2] می‌خوانند.) به هنگامی که درییلاق‌مسکن گزیده بودند، تمام اراضی‌واقع دراین سامان‌رابه‌تصرف درآوردند. ولایت آذربایجان را نیزسراسرفتح کردند. اسب‌های‌خاص خودرا دردامن دشت اوجان که دارای چمن‌زارهای پهناور وزیباست، ول‌کردند. دریکی ازروزهایی که‌در آن‌جا بودند، اغوز فرمان داد تا هرکس دامنی خاك‌آورده، دراین‌جا تپه‌ای برپا دارند. ابتدا خودش دامنی خاك‌آورده، ریخت. تمام لشکریان هم به تبعیت ازاو، هریک دامنی خاك آورده، ریختند. تپه‌ای بزرگ پدید آمد. نام این تپه را آذربایجان‌گذاشتند. (آذر به معنی بلند است، بایغان هم به معنی جای توانگران وبزرگان است. این سرزمین بدین نام معروف شد. سبب این که امروزهم این‌جا راآذربایجان

۱ــ بؤری در زبان‌های ترکی قدیم به معنی گرگ و دد به‌کار رفته وبرخلاف نظرطوغان که‌محل این‌کوه‌وآلاداغ را در شمال دریاچهٔ وان فرض کرده، از نوشتهٔ رشیدالدین چنین برمی‌آید که این کوه‌ها در نزدیک کوه سبلان قرار داشته‌اند.

۲ــ سیلین و سبلان درزبان اویغوری به معنی شادی و سرور است.

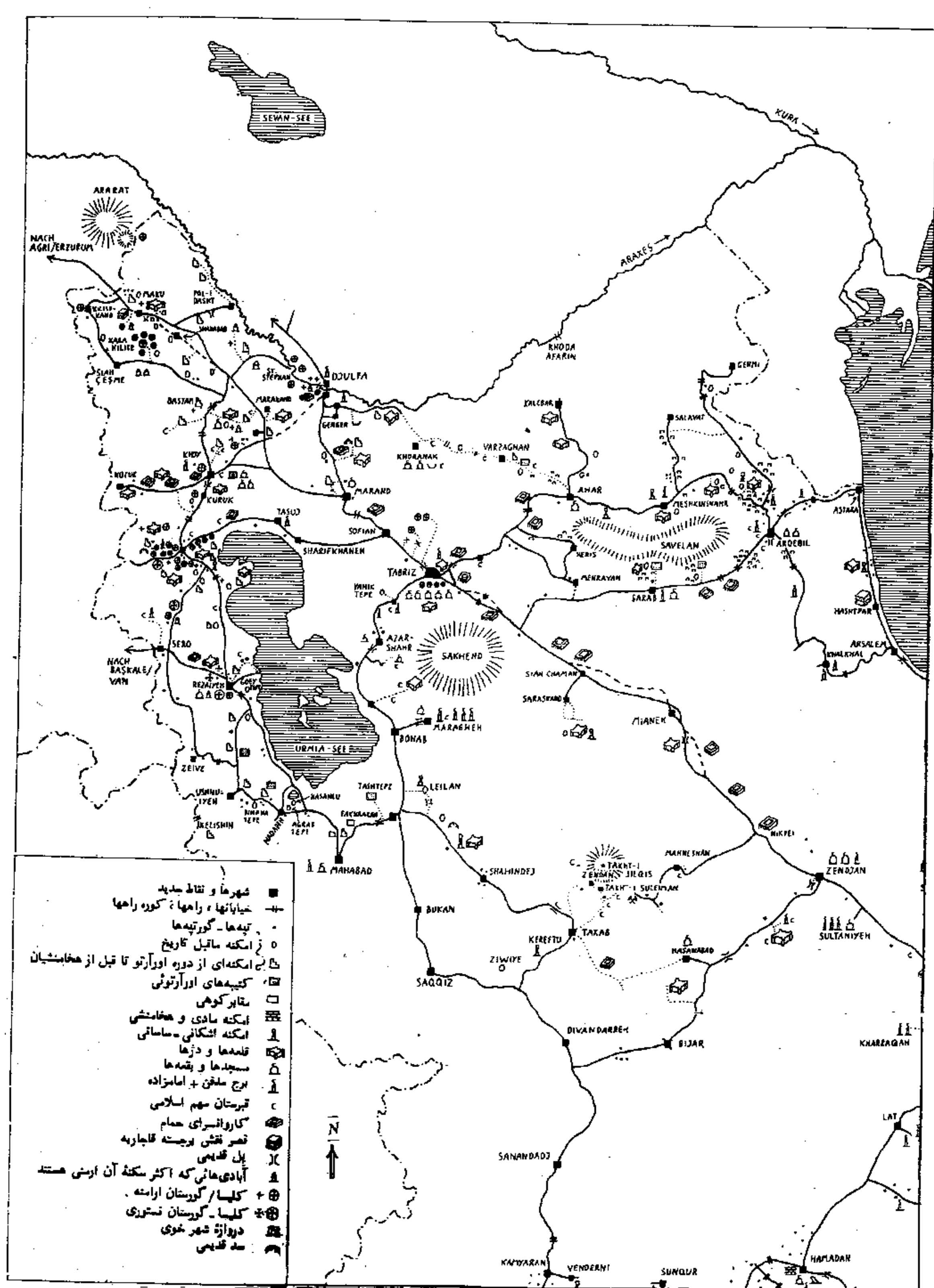
می‌نامند ، همین است،) در موسم بهار آن سال اغوز درآلاداغ، در ییلاق ماند و از آنجا به جانب بغداد، گــرجستان ، دیاربکر و راقا [رغه ، رغا یا ری ؟] ایلچیانی فرستاده ، خبر داد که خواهد آمد... سپس درزمستان به طرف اران و مغان‌حرکت کرد. اراضی میان رودهای کور و ارس را قرارگاه ویورت خودکرده ، زمستان را در آنجا اطراق کرد. همهٔ اهل آن دیار را ایل خودگرداند .

ناگفته نماند که در مفاتیح‌العلوم نیز به یک وجه تسمیهٔ دیگر آذربایجان اشاره‌شده است ؛ به قرار زیر:

« آذربادگان(شمال) . وزشگاه بادشمال است. آذرازماه‌های زمستانی است و باد در عربی ریح است که برروی هم به معنی جایگاه وزش باد زمستانی است . این کلمه معرب شده وبه صورت آذربایجان در آمده است[1]».

عینالی

۱ــ ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم ، ص ۱۱۱ .



نقشهٔ آثار تاریخی آذربایجان.

منابع و مراجع

۱ـ آتشکدهٔ آذرگشسب، حسن انوری، تهران ۱۳۴۱.

۲ـ **آثارالباقیه**، ابوریحان بیرونی، اکبر داناسرشت، تهران ۱۳۶۳.

۳ـ **آثارالبلاد و اخبارالعباد**، زکریاءبن محمدبن محمودالقزوینی، بیروت ۱۹۶۹.

۴ـ **آثارالبلاد و اخبارالعباد**،زکریاءبن محمدبن‌محمودالقزوینی، ترجمهٔ عبدالرحمن‌شرفکندی(هژار)،تهران ۱۳۶۶.

۵ـ **آثار ایران**، آندره‌گدارو...، ترجمهٔ ابوالحسن سروقد مقدم، ج ۱، مشهد ۱۳۶۵.

۶ـ **آثارباستانی آذربایجان**، آثار و ابنیهٔ تاریخی شهرستان تبریز، عبدالعلی کارنگ، ج۱، تهران ۱۳۵۱.

۷ـ **آثارباستانی آذربایجان**، آثار وابنیهٔ تاریخی شهرستانهای اردبیل و ارسباران و ...، سید جمال ترابی طباطبایی، ج ۲، تهران ۱۳۵۵.

۸ـ **آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان**، اسماعیل دیباج، تهران ۱۳۴۶.

۹ـ **«آثار باقی‌مانده از آتشکده‌ها و شهرها و قلعه‌های آذربایجان»**، اسماعیل دیباج، بررسی های تاریخی، س۲، ش۶ (بهمن-اسفند ۱۳۴۵).

۱۰ـ **آثار و ابنیهٔ اسلامی و تاریخی ارومیه**، خسروملکی، از انتشارات ادارهٔ حفظ میراث فرهنگی آذربایجان‌غربی، [احتمالا سال ۱۳۵۹ ش.]

۱۱ـ **«آثار و بقایای دهکده‌های پارتی (اشکانی)»**، سیف‌اله کامبخش‌فرد،بررسی‌های تاریخی، س۲، ش۱ (فروردین-اردیبهشت ۱۳۴۵).

۱۲ـ **«آذربایجان»**،مارکوارت، ایرانشهر، س۴، ش۷ (مهر ۱۳۰۵).

۱۳ـ **آذربایجان پیش‌ازتاریخ و پس از آن**، سیداسمعیل‌وکیلی، ؟، ۱۳۶۲.

۱۴ـ **«آذربایجان کهن»**، دکتر محمدجواد مشکور، روزنامهٔ اطلاعات، ۲۶ مرداد و ۶ شهریور ۱۳۶۵.

۱۵ـ **آذربایجان و اران**، (آلبانیای قفقاز)، عنایت‌الله رضا، تهران ۱۳۶۰.

۱۶ـ **آذربایجانین‌قدیم تاریخیندن**، فریدون ابراهیمی، تبریز ۱۳۲۵.

۱۷ـ **آذریگان**، آگاهی‌هایی دربارهٔ گویش آذری، دکتر صادق‌کیا، تهران ۱۳۵۴.

۱۸ـ **آذری یا زبان باستان آذربایجان**، احمدکسروی، ج ۵، تهران ۱۳۵۲.

۱۹ـ **«آران ولایتی‌است از آذربایجان»**، تیمور پیرهاشمی، وارلیق، خرداد و تیر ۱۳۶۲.

۲۰ـ **آفرینش و تاریخ**، مطهرطاهرمقدسی، ترجمهٔ دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی، ج ۳ و ۵، تهران ۱۳۴۹ و ۱۳۵۱.

آگاهی نامه، نشریهٔ سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ش ۳۶ (آذر ۱۳۵۷).

۲۱ـ **آناهیتا**، مجموعهٔ مقالات استاد ابراهیم پورداود، به‌کوشش‌گرجی، تهران ۱۳۴۳.

۲۲- **ایران قدیم به‌روایت تصویر**، گرد آوردهٔ ریحانهٔ شهرستانی، تهران ۱۳۶۶.
۲۳- **آیین شهریاری درشرق**، ساموئیل ک. ادی، فریدون بدره‌ای، تهران ۱۳۴۷.
۲۴- **آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، جی.سی.کویاجی، ترجمهٔ جلیل دوستخواه، تهران ۱۳۵۳.
۲۵- **ابنیه و آثار تاریخی مراغه**، عبدالعلی کارنگ، تبریز ۱۳۵۰.
۲۶- **احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم**، ابوعبداله محمدبن‌احمد مقدسی، ترجمهٔ دکتر علینقی منزوی، ج ۱ و ۲، تهران ۱۳۶۱.
۲۷- **احسن‌التواریخ**، حسن بیك روملو، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، ج ۱۲، تهران ۱۳۵۷.
۲۸- **اخبارالطوال**، ابوحنیفه احمدبن داود دینوری، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران ۱۳۶۴.
۲۹- **اخبار ایران ازالکامل ابن‌اثیر**، ترجمهٔ دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران ۱۳۴۹.
۳۰- **«اخبارتاریخی درآثار مانوی»**، دکتر بهمن سرکاراتی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز، پاییز ۱۳۵۳ و زمستان ۱۳۵۴.
۳۱- **ارداویرافنامه**، (یا بهشت و دوزخ در آیین مزدیسنی)، متن پهلوی و ترجمهٔ فارسی، رحیم عفیفی، مشهد، ۱۳۴۲.
۳۲- **اردبیل درگذرگاه‌تاریخ**، باباصفری، ج ۱، تهران ۱۳۵۰.
۳۳- **ازپرویزتاچنگیز**، سیدحسن تقی‌زاده، تهران ۱۳۴۹.
۳۴- **ازمزدك‌تابعد**، رحیم رئیس‌نیا، تهران ۱۳۵۸.
۳۳- **اژدهای هفت‌سر**، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران ۱۳۵۲.
۳۶- **اسکندر و ادبیات‌ایران**، و شخصیت مذهبی اسکندر، دکتر سیدحسن صفوی، تهران ۱۳۶۴.
۳۷- **اشکانیان**، م. م. دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۰.
۳۸- **اطلس تاریخی جهان ازآغاز تا امروز**، کالین مك ایودی، ترجمهٔ فریدون فاطمی، تهران ۵-۱۳۶۴.
۳۹- **اعلاق‌النفیسه**، ابن‌رسته، ترجمهٔ دکتر حسین قره‌چانلو، تهران ۱۳۶۵.
۴۰- **البلدان**، احمدبن ابی‌یعقوب (معروف‌به‌ابن‌واضح‌یعقوبی)، ترجمهٔ دکترمحمدابراهیم آیتی، تهران ۱۳۵۶.
۴۱- **التنبیه و الاشراف**، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، ج ۲، تهران ۱۳۶۵.
۴۲- **الفهرست**، محمدبن اسحاق‌الندیم، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، ج۳، تهران ۱۳۶۶.
۴۳- **الکامل**، ابن‌اثیر، ترجمهٔ علی هاشمی حائری، ج ۱۶، تهران ۱۳۵۱.
۴۴- **المسالك و الممالك**، ابوالقاسم عبدالله بن عبیدالله، معروف به ابن خردادبه، به تصحیح دخویه، بریل ۱۸۸۹ م./ ۱۳۰۶ ه. ق.
۴۵- **امپراتوری صحرانوردان**، رنه‌گروسه، ترجمه و تحشیهٔ عبدالحسین میکده، تهران ۱۳۵۳.
۴۶- **امثال و حکم**، علی‌اکبر دهخدا، ج ۱، تهران ۳۹-۱۳۳۸.
مشهد، ۱۳۴۲.
۴۷- **انتقال علوم یونانی به عالم اسلام**، دلیسی اولیری، ترجمهٔ احمد آرام، ج ۲، تهران ۱۳۵۵.
۴۸- **اورارتو**، ب. ب. پیوتروفسکی، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران ۱۳۴۸.
۴۹- **اوستا**، ازگزارش استاد ابراهیم پورداود، نگارش جلیل دوستخواه، ج ۵، تهران ۱۳۶۴.
۵۰- **ایران ازآغاز تا اسلام**، ر. گیرشمن، ترجمهٔ دکتر محمد معین، ج ۲، تهران ۱۳۴۴.

۵۱- **ایران از زرتشت تا قیام‌های ایرانی**، رضا اصفهانی، تهران ۱۳۶۶.
۵۲- **ایران امروز** (۱۹۰۷ - ۱۹۰۶) ، اوژن اوبن، ترجمه و حواشی و توضیحات از علی‌اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۶۲.
۵۳- **ایران باستان**، حسن پیرنیا، ج ۳، تهران ۱۳۴۱.
۵۴- **ایران در آستانهٔ یورش تازیان**، آ. ای. کولسنیکف، ترجمهٔ م. ر. یحیایی، تهران ۱۳۵۵.
۵۵- **ایران درزمان ساسانیان**، پرفسور آرتور کریستن‌سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، چ ۴، تهران ۱۳۵۱.
۵۶- **ایران در سپیده دم تاریخ**، جورج کامرون، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران ۱۳۶۵.
۵۷- **ایران قدیم**، یا تاریخ مختصر ایران تا انقراض ساسانیان، حسن پیرنیا، تهران ۱۳۰۹.
۵۸- **ایران‌نامه**، یا کارنامهٔ ایرانیان در عصر ساسانیان، عباس شوشتری (مهرین)، تهران؟
۵۹- **ایران و ترکان در روزگار ساسانیان**، عنایت‌الله‌رضا، تهران ۱۳۶۵.
۶۰- **ایران و تمدن ایرانی**، کلمان هوار، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران ۱۳۶۳.
۶۱- **ایران و قضیهٔ ایـران**، جرج. ن. کرزن، غ. وحیدمازندرانی، ج۲، چ۲، تهران ۱۳۶۲.
۶۲- **ایرانویج**، دکتر بهرام فره وشی، تهران ۱۳۶۵.
۶۳- **ایلخچی**، یك ده صوفی‌نشین در آذربایجان، دکتر غلامحسین ساعدی، تهران ۱۳۴۲.
۶۴- **بابك خرم‌دین**، دلاور آذربایجان، سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۸.
۶۵- **باستان شناسی ایران باستان**، لوئی واندنبرگ، ترجمهٔ عیسی بهنام، تهران ۱۳۴۸.
۶۶- **باستان‌شناسی و هنر ایران**، از انتشارات ادارهٔ کل باستان‌شناسی و فرهنگ عامه، شماره‌های ۱ تا ۱۰ (زمستان ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۱)
۶۷- **بحثی دربارهٔ زندگی مانی و پیام او**، ناصح ناطق، تهران ۱۳۵۷.
۶۸- **برخی بررسی‌ها دربارهٔ جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران**، ا. طبری، تهران ۱۳۵۸.
۶۹- **بررسی تاریخ ماد**، دکتر محمدعلی خنجی، تهران ؟
۷۰- **بررسی و تحقیق دربارهٔ شاهپور آذربایجان**، دکتر حبیب زاهدی، تبریز ۱۳۵۰.
۷۱- **برهان قاطع**، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، در ۵ جلد، چ ۴، تهران ۱۳۶۱.
۷۲- **«بلدیهٔ تبریز»**، صمد سرداری‌نیا، وارلیق، فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۷.
۷۳- **« بناهای تاریخی و زلزلهٔ تبریز »**، چارلزملویل، ترجمهٔ باقرشیرازی، اثر (نشریهٔ سازمان ملی‌حفاظت آثارباستانی ایران)، ش ۷ و ۸ و ۹ (بهمن ۱۳۶۱).
۷۴- **« بنگهٔ لولیان در کنار سرای مغان»**، علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو، نشردانش، س ۹، ش ۳ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸).
۷۵- **بیست مقالهٔ قزوینی**، به‌کوشش عباس اقبال و استاد پورداود، ج ۱و۲، چ۲، تهران ۱۳۶۳.
۷۶- **پارتیان**، مالکوم کالج، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۵۷.
۷۷- **«پل‌های تاریخی آذربایجان»**، رحیم‌هویدا، بررسی‌های تاریخی، س۷، ش۱ (فروردین واردیبهشت ۱۳۵۱).
۷۸- **تاتی و هرزنی** دو لهجه از زبان باستان آذربایجان، عبدالعلی کارنگ، تبریز ۱۳۳۳.
۷۹- **تاریخ آذربایجان**، افندیف، علیف و ....، ترجمهٔ دکتر نصرالله اسحقی بیات، تبریز ۱۳۶۰.
۸۰- **تاریخ اجتماعی ایران**، مرتضی راوندی، ج۱ و ج۵، چ۳ و چ۲، تهران ۱۳۵۴ و ۱۳۶۴.

۸۱- **تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان**، سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۲.
۸۲- **تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش‌ازتاریخ و آغاز تاریخ**، سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۲.
۸۳- **تاریخ ادبیات ایران**، یان ریپکا و همکاری چند نفر دیگر، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی، تهران ۱۳۵۴.
۸۴- **تاریخ ادبی‌ایران**، ادوارد براون، ترجمهٔ علی‌پاشا صالح، ج ۱، تهران ۱۳۳۵.
۸۵- **تاریخ ادبیات در ایران**، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج۱، ج ۶، تهران ۱۳۶۳.
۸۶- **تاریخ ارسباران**، سرهنگ حسین بایبوردی، تهران ۱۳۴۱.
۸۷- **تاریخ ارمنستان**، دکتر ک. س. خداوردیان، پرفسور گ. خ. سارگیان و ...، ترجمهٔ ا. گرمانیك، ج۱، تهران ۱۳۶۰.
۸۸- **تاریخ ارمنستان**، موسس‌خورناسی (موسی‌خورنی)، ترجمه، مقدمه و تحاشی (حاشیه‌نویسی؟) گئورگی نعلبندیان، ایروان ۱۹۷۴.
۸۹- **تاریخ ارمنستان**، هراند پاسدارماجیان، ترجمهٔ محمد قاضی، تهران ۱۳۶۶.
۹۰- **تاریخ‌الحکماء قفطی**، مقابله، تصحیح، حواشی و مقدمه به‌کوشش بهمن دارایی، تهران ۱۳۴۷.
۹۱- **تاریخ اورارتو و سنگ‌نبشته‌های اورارتی درآذربایجان**، دکترمحمدجواد مشکور، تهران ۱۳۴۵.
۹۲- **تاریخ اولاد اطهار**، محمدرضا طباطبایی، تبریز ۱۳۰۴ ه. ق.
۹۳- **تاریخ ایران**، سرپرسی سایکس، ترجمهٔ محمدتقی فخرداعی‌گیلانی، ج۱، چ۴، تهران۱۳۶۲.
۹۴- **تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه (کمبریج)**، زیر نظر ر. ن. فرای، ترجمهٔ حسن انوشه، ج ۴، تهران ۱۳۶۳.
۹۵- **تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم**، ن. و. پیگولوسکایا، آ. یو. یاکوبوسکی‌و... ترجمهٔ کریم کشاورز، ج۱، چ۱، تهران ۱۳۴۶.
۹۶- **تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز**، ا. آ. گرانتوفسکی، م. آ. داندامایف و ...، ترجمهٔ کیخسرو کشاورز، تهران ۱۳۵۹.
۹۷- **تاریخ ایران باستان**، م. م. دیاکونوف، ترجمهٔ روحی ارباب، تهران ۱۳۴۶.
۹۸- **تاریخ ایران در دورهٔ قاجار**، کلمنت مارکام، ترجمهٔ میرزا رحیم فرزانه، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۶۷.
۹۹- **تاریخ ایران درقرون نخستین اسلامی**، برتولداشپولر، ترجمهٔ جواد فلاطوری، ج ۲، تهران ۱۳۶۴.
۱۰۰- **تاریخ ایران، ممالك همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان**، آلفرد فن گوتشمید، ترجمهٔ کیکاووس‌جهانداری، تهران ۱۳۵۶.
۱۰۱- **تاریخ ایرانیان و عرب ها در زمان ساسانیان**، تئودور نولدکه، ترجمهٔ دکتر عباس زریاب خویی، تهران، بعداز سال ۱۳۶۰.
۱۰۲- **تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی**، ارنست هرتسفلد، علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۵۴.
۱۰۳- **تاریخ بلعمی**، ابوعلی محمد بلعمی، تکمله وترجمهٔ تاریخ‌طبری، به‌تصحیح محمدتقی بهار، ملك‌الشعراء، به‌کوشش محمدپروین‌گنابادی، ج۱و۲، تهران ۱۳۵۳.
۱۰۴- **تاریخ پیامبران‌و شاهان**، (سنی ملوك الارض و الانبیاء)، حمزةبن حسن اصفهانی، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۴۶.
۱۰۵- **تاریخ تبریز**، پرفسور و. مینورسکی، ترجمهٔ عبدالعلی کارنگ، تبریز ۱۳۳۷.
۱۰۶- **تاریخ تبریز تا پایان قرن نوزدهم هجری**، دکتر محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۵۲.

۱۰۷- **تاریخ تمدن**، ویل دورانت، ترجمهٔ مترجمان مختلف، ج ۱ تا ۴، چ جدید، تهران ۱۳۶۵ و پس از آن.
۱۰۸- **تاریخ تمدن ایران ساسانی**، سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۱.
۱۰۹- **تاریخ جنبش مزدکیان**، اوتاکر کلیما، ترجمهٔ دکتر جهانگیر فکری ارشاد، تهران ۱۳۵۹.
۱۱۰- **تاریخ جهان باستان**، زیر نظر و. دیاکوف و س. کووالف، ترجمهٔ دکتر علی‌الله همدانی و مهندس صادق انصاری و باقر مؤمنی، ج ۱، تهران ۱۳۴۷.
۱۱۱- **تاریخ چیست؟**، ن. آ. یروفه‌یف، محمد تقی‌زاد، تهران ۱۳۶۰.
۱۱۲- **تاریخ خط‌های جهان و سیر تحولات آن‌ها از آغاز تا امروز**، یوهانس فریدریش، ترجمهٔ فیروز رفاهی، تهران ۱۳۶۸.
۱۱۳- **تاریخ زبان فارسی**، دکتر پرویز ناتل خانلری، ج ۱، چ ۲، تهران ۱۳۴۹.
۱۱۴- «**تاریخ زرتشت**»، سید حسن تقی‌زاده، یادگار، س ۵، ش ۹-۸ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۸).
۱۱۵- **تاریخ زندگی اقتصادی روستاییان و طبقات اجتماعی ایران از دوران ماقبل تاریخی تا پایان**
۱۱۶- **ساسانیان**، غلامرضا انصاف‌پور، تهران ۱۳۵۲.
۱۱۷- **تاریخ سیاسی ساسانیان**، دکتر محمدجواد مشکور، بخش‌های ۱ و ۲، تهران ۱۳۶۶.
۱۱۸- **تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان**، دکتر محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۶۷.
۱۱۹- **تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان**، م. ا. داندامایف، ترجمهٔ میرکمال نبی‌پور، تهران ۱۳۵۸.
۱۲۰- **تاریخ شاهنشاهی هخامنشی**، اومستد، ترجمهٔ دکتر محمد مقدم، تهران ۱۳۴۰.
۱۲۱- **تاریخ صنایع ایران**، دکتر ج. کریستی ویلسن، عبداله فریار، تهران ؟.
۱۲۲- **تاریخ طب اسلامی**، ادوارد براون، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، چ ۲، تهران ۱۳۶۴.
۱۲۳- **تاریخ طب در ایران پس از اسلام**، دکتر محمود نجم‌آبادی، چ ۲، تهران ۱۳۶۶.
۱۲۴- **تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک**، محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، جلدهای مختلف، چ ۲، تهران ۱۳۶۲.
۱۲۵- **تاریخ علم در ایران**، دکتر مهدی فرشاد، ج ۱ و ۲، تهران ۱۳۶۵.
۱۲۶- **تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی**، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۱، چ ۳، تهران ۱۳۴۶.
۱۲۷- **تاریخ عمومی هنرهای مصور**، قبل از تاریخ تا اسلام، علینقی وزیری، تهران ۱۳۴۶.
۱۲۸- **تاریخ عیلام**، پیر آمیه، ترجمهٔ دکتر شیرین بیانی، تهران ۱۳۴۹.
۱۲۹- **تاریخ فرهنگ چین**، فیتنر جرالد، ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی، تهران ۱۳۶۷.
۱۴۰- **تاریخ فلسفه در اسلام**، به کوشش میان‌محمد شریف، تهیه و گردآوری ترجمهٔ فارسی، زیر نظر نصرالله پورجوادی، ج ۳، تهران ۱۳۶۷.
۱۴۱- **تاریخ فلسفه در جهان اسلامی**، حنا الفاخوری و خلیل الجر، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، چ ۱ تهران ۱۳۵۵.
۱۴۲- **تاریخ قم**، حسن‌بن محمدبن حسن قمی، ترجمهٔ حسن‌بن علی‌بن حسن عبدالملک قمی، به تصحیح و تحشیهٔ استاد **جلال‌الدین تهرانی، تهران ۱۳۶۱**.
۱۴۳- **تاریخ گزیده**، حمدالله مستوفی، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۳۹.
۱۴۴- **تاریخ ماد**، ا. م. دیاکونوف، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران ۱۳۴۵.
۱۴۵- **تاریخ مبارک غازانی**، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به کوشش کارل‌یان، هرتفورد انگلستان ۱۹۴۰.
۱۴۶- **تاریخ مختصر افغانستان از زمان قدیم تا خروج چنگیز**، عبدالحی حبیبی، ج ۱، کابل ۱۳۴۶.

۱۴۷- تاریخ مختصر الدول ، ابن‌العبری، بیروت ۱۸۹۰م.
۱۴۸- تاریخ مردم ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ج۱، تهران ۱۳۶۴.
۱۴۹- تاریخ‌منطق، آ. ماکوولسکی، ترجمهٔ فریدون شایان، تهران ۱۳۶۴.
۱۵۰- تاریخ نامهٔ طبری، گردانیده منسوب به‌بلعمی ، به تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن ، ج ۱ و ۲ و ۳، تهران ۱۳۶۶.
۱۵۱- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، تهران ۱۳۵۶.
۱۵۲- تاریخ وجغرافی دارالسلطنهٔ تبریز، نادرمیرزا ، تهران ۱۳۲۳
۱۵۳- تاریخ و فرهنگ، مجتبی مینوی ، تهران ۱۳۵۲.
۱۵۴- تاریخ یعقوبی، احمدبن ابی‌یعقوب اصفهانی معروف به‌ابن‌واضح یعقوبی، ترجمهٔ دکتر محمدابراهیم آیتی ، ج ۱ و ۲، تهران ۱۳۵۶.
۱۵۵- تبریز از دیدگاه سیاحان خارجی در قرن هفدهم، اکرم بهرامی (دماوندی) ، تهران ۱۳۵۶.
۱۵۶- تبریز و پیرامون ، شفیع جوادی، تبریز ۱۳۵۰.
۱۵۷- تبیین اللغات لتبیان الایات یا فرهنگ قرآن، دکتر محمدقریب، تهران ۱۳۶۶.
۱۵۸- تجارب‌الامم، ابن مسکویه، به‌تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی، جزو اول ، تهران ۱۳۶۴.
۱۵۹- تحقیقاتی دربارهٔ ساسانیان ، کنستانتین اینوسترانتسف، ترجمهٔ کاظم کاظم‌زاده، تهران ۱۳۵۱.
۱۶۰- «تحقیقی در بارهٔ یکی از زبان‌های ایرانی» ، مقصود حاجیف، پیام نوین، بهمن و اسفند ۱۳۵۲.
۱۶۱- تخت‌سلیمان، علی‌اکبر سرفراز، تبریز ۱۳۴۷.
۱۶۲- تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران ، و. بارتولد، ترجمهٔ حمزهٔ سردادور، ج ۲ ، تهران۱۳۵۸.
۱۶۳- ترجمهٔ تاریخ طبری ، ابوعلی محمد بلعمی (قسمت مربوط به ایران) ، مقدمه و حواشی به اهتمام دکتر محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۴۷.
۱۶۴- ترجمهٔ تاریخ مختصرالدول، غریغوریوس ابوالفرج اهرون (ابن‌العبری) ، ترجمهٔ دکتر محمدعلی تاج‌نور و دکتر حشمت‌الله ریاضی، تهران ۱۳۶۴.
۱۶۵- ترجمهٔ مختصرالبلدان ، بخش مربوط به‌ایران، ابوبکر احمدبن محمدبن اسحاق همدانی(ابن‌فقیه)، ترجمهٔ ح. مسعود، تهران ۱۳۴۹.
۱۶۶- تشکیل دولت ملی درایران ، حکومت آق‌قویونلو و ظهور دولت صفوی، والتر هینتس ، ترجمهٔ کیکاووس جهانداری، ج۲، تهران ۱۳۶۱.
۱۶۷- تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران ، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران۱۳۶۳.
۱۶۸- تفسیر اثنی عشر ، حسین‌بن احمدالحسینی‌الشاه عبدالعظیمی ، تهران ۱۳۶۴.
۱۶۹- تقویم‌البلدان، ابوالفداء، ترجمهٔ‌عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۴۹.
۱۷۰- تکامل فئودالیسم درایران، فرهاد نعمانی، تهران ۱۳۵۸.
۱۷۱- تمدن ایران ساسانی ، ولادیمیر گریگورویچ لوکونین، ترجمهٔ دکتر عنایت‌الله رضا، تهران ۱۳۵۰.
۱۷۲- تمدن ایرانی، چندتن از خاورشناسان، ترجمهٔ دکترعیسی بهنام، تهران ۱۳۴۶.
۱۷۳- تمدن ساسانی، علی سامی، ج ۱و۲، شیراز ۱۳۴۲.
۱۷۴- تواریخ، هرودوت، ترجمه و حواشی از ع. وحید مازندرانی، تهران ؟.

۱۷۵- **تورانیان از پگاه تاریخ تا پذیرش اسلام**، نادربیات، تهران ۱۳۶۷.
۱۷۶- **توقیعات کسری انوشیروان**، به‌قلم محمدجلال‌الدین طباطبایی زواری، به‌اهتمام حاج حسین نخجوانی، تبریز ۱۳۳۴.
۱۷۷- **جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان**، استان‌های آذربایجان و همدان، گردآوری و تألیف سیدابوالقاسم انجوی شیرازی، ج۲، تهران ۱۳۵۴.
۱۷۸- **جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی**، لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، چ۲، تهران ۱۳۶۴.
۱۷۹- **جغرافیای تاریخی و آثار باستانی تبریز**، مجید وهرام، ضمیمهٔ مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، س ۵، ش ۶ (بهمن و اسفند ۱۳۴۹).
۱۸۰- **جغرافیای شهری**، حسین شکویی، تبریز ۱۳۴۸.
۱۸۱- **جنگ‌های ایران و روم**، پروکوپیوس، ترجمهٔ محمد سعیدی، چ ۲، تهران ۱۳۶۵.
۱۸۲- **جنگ‌های ۷۰۰ سالهٔ ایران و روم**، احمد مقتدر، تهران ۱۳۶۲.
۱۸۳- **چهرهٔ آذربایجان در آیینهٔ تاریخ**، مقالاتی از استادان دانشگاه آذرآبادگان، تبریز ۱۳۵۳.
۱۸۴- **حبیب‌السیر**، غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی معروف به خواندمیر، ج ۱و۳، چ ۲، تهران ۱۳۵۳.
۱۸۵- **حدود‌العالم** من المشرق الی‌المغرب، به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران ۱۳۶۲.
۱۸۶- «**حفاری‌های تخت سلیمان**»، رودلف نومان، دیتریش‌هوف، ترجمهٔ فرامرز نجدسمیعی، باستان‌شناسی و هنر، ش ۹ و ۱۰ س ۱۳۵۱.
۱۸۷- **حیات مردان نامی**، پلوتارک، رضا مشایخی، ج ۳و۴، تهران ۱۳۳۸ و ۱۳۴۶.
۱۸۸- **خاتون هفت‌قلعه**، باستانی پاریزی، تهران ۱۳۴۴.
۱۸۹- **خراسان و ماوراء النهر (آسیای میانه)**، آ. بلنیتسکی، ترجمهٔ دکتر پرویز ورجاوند، تهران ۱۳۶۴.
۱۹۰- **خزران**، آرتو کستلر، ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحد، تهران ۱۳۶۱.
۱۹۱- «**خسرو انوشیروان و حکمت یونانی**»، سعید نفیسی، مهر، خرداد ۱۳۱۲.
۱۹۲- **خسرو و شیرین**، نظامی گنجه‌ای، با تصحیح ومقدمه وتوضیحات وفرهنگ ولغات و فهرست‌ها، دکتر بهروز ثروتیان، تهران ۱۳۶۶.
۱۹۳- **خلاصهٔ تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از آغاز تا پایان عهد صفوی**، دکتر ذبیح‌الله صفا تهران ۱۳۵۶.
۱۹۴- **خلاصة التواریخ**، قاضی احمدبن شرف‌الدین الحسین الحسینی القمی، به‌تصحیح دکتر احسان اشراقی، ج ۲، تهران ۱۳۶۳.
۱۹۵- **خمسهٔ نظامی گنجوی**، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، چ ۳، تهران ۱۳۴۳.
۱۹۶- **دافع‌الغرور** (سفرنامهٔ آذربایجان)، عبدالعلی ادیب‌الملک، به‌کوشش ایرج افشار، چ۲، تهران ۱۳۵۶.
۱۹۷- **دانشنامهٔ ایران و اسلام**، زیرنظر احسان یارشاطر، جلدهای مختلف، تهران ۵۷-۱۳۵۴.
۱۹۸- **دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی**، زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی، ج۱، تهران ۱۳۶۷.
۱۹۹- **دایرة‌المعارف تشیع**، زیرنظر احمد صدر حاج سیدجوادی و کامران فانی و بهاءالدین خرمشاهی، ج۱، تهران ۱۳۶۶.
۲۰۰- **دایرة‌المعارف فارسی**، جلد اول به سرپرستی غلامحسین مصاحب، جلد ۲، زیر نظر رضا اقصی، تهران ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶.

۲۰۱- دبستان‌المذاهب، کیخسرو اسفندیار، با یادداشت‌های رضا رحیم‌زادهٔ ملك، تهران ۱۳۶۲.
۲۰۲- دربارهٔ کلیله و دمنه، محمد جعفر محجوب، تهران ۱۳۴۹.
۲۰۳- در تاریکی هزاره‌ها، ایرج اسکندری، پاریس ۱۳۶۲.
۲۰۴- درر التیجان فی تاریخ بنی اشکان، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تهران ۱۳۱۰.
۲۰۵- «در هر گوشه از سرزمین ایران بخشی از تاریخ بسیار کهن ما نهفته است»، عیسی بهنام، هنر و مردم، ش ۱۲۲ (آذر ۱۳۵۱).
۲۰۶- دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به‌اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده، مسکو ۱۹۷۶.
۲۰۷- دو مبارز جنبش مشروطه، رحیم رئیس‌نیا و عبدالحسین ناهید، تبریز ۱۳۴۹.
۲۰۸- دیانت زرتشتی، مجموعهٔ سه مقاله از پرفسورها، کای‌بار، آسموسن و مری‌بویس، ترجمهٔ فریدون وهمن، تهران ۱۳۴۸.
۲۰۹- «دیباچه‌ای بر منشور شیطان»، دکتر حمید نطقی، وارلیق، آذر و دی ۱۳۶۳.
۲۱۰- دین‌های ایران باستان، هنریك ساموئل نیبرگ، ترجمهٔ سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران ۱۳۵۹.
۲۱۱- دیوان خاقانی شروانی، به‌تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران ۱۳۳۸.
۲۱۲- دیوان قطران تبریزی، به‌تصحیح محمد نخجوانی، تهران ۱۳۶۲.
۲۱۳- ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، حافظ ابرو، به‌اهتمام دکتر خانبابا بیانی، تهران ۱۳۵۰.
۲۱۴- راحة‌الصدور و آیة السرور در تاریخ آل سلجوق، محمد بن علی بن سلیمان‌الراوندی، محمد اقبال به‌انضمام حواشی و فهارس و تصحیحات لازم مجتبی مینوی، چ۲، تهران ۱۳۶۴.
۲۱۵- راهنمای آثار تاریخی آذربایجان‌شرقی، اسماعیل دیباج، تبریز ۱۳۳۴.
۲۱۶- راهنمای آثار تاریخی و کاوش‌های علمی در تپهٔ حسنلو، تخت‌سلیمان و قره‌تپه، اسماعیل دیباج، تبریز ۱۳۳۹.
۲۱۷- راهنمای تخت‌سلیمان، سید محمد موسوی، مرکز باستان‌شناسی ایران، تهران ۱۳۶۵.
۲۱۸- رجال آذربایجان درعصر مشروطیت، دکتر مهدی مجتهدی، تهران ۱۳۲۷.
۲۱۹- رخساره‌های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی، ارنست مندل، ترجمهٔ محمود مصور رحمانی، دفترهای اول ودوم، تهران ۱۳۵۸.
۲۲۰- «روابط فرهنگ‌های کلکولیتیك بین دو دریاچهٔ رضائیه ـ وان»، خسرو فانیان، بررسی‌های تاریخی، س ۶، ش ۶ (بهمن و اسفند ۱۳۵۰).
۲۲۱- «رودخانهٔ ارس و رویدادهای تاریخی اطراف آن»، دکتر رحیم هویدا، بررسی‌های تاریخی، س۶، ش۵ (آذر ودی ۱۳۵۰).
۲۲۲- روضات‌الجنان و جنات‌الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان‌القرایی، جزءهای اول و ثانی، تهران ۱۳۰۴ و ۱۳۴۹.
۲۲۳- روضة‌الصفا، میرمحمد بن سید برهان‌الدین خواوند شاه معروف به میرخواند، ج ۴، تهران ۱۳۳۹.
۲۲۴- روضهٔ اطهار، محمد امین حشری تبریزی، تبریز ۱۳۰۳ ه.ق.
۲۲۵- زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران، ناصح ناطق، تهران ۱۳۵۸.
۲۲۶- «زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران»، تیمور پیرهاشمی، وارلیق، مهر و آبان ۱۳۶۳.
۲۲۷- زبان دیرین آذربایجان، دکتر منوچهر مرتضوی، تهران ۱۳۶۰.

۲۲۸- زرتشت، سیاستمدار یا جادوگر، والتر برونو هنینگ،کامران فانی، تهران ۱۳۶۵.
۲۲۹- زرتشت، مزدیسنا و حکومت، مهندس جلال‌الدین آشتیانی، تهران ۱۳۶۷.
۲۳۰- «زط = جات = کولی»، احمد طباطبائی، آینده، فروردین و خرداد ۱۳۶۶.
۲۳۱- «زلزله در ایران»، ویلسن، نامهٔ علمی و فنی سازمان برنامه، اسفندوفروردین ۳۷-۱۳۳۶.
۲۳۲- «زلزله‌های تبریز»، عزیز دولت آبادی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، س ۶ ش ۲ (تابستان ۱۳۴۳).
۲۳۳- زمین‌شناسی عمومی، سیروس مشفقی و حسن مدنی، تهران؟.
۲۳۴- زن در حقوق ساسانی، کریستیان بارتلمه، ترجمه و ملحقات ناصرالدین صاحب الزمانی، چ ۲، تهران ۱۳۴۴.
۲۳۵- زندگانی شاه عباس، نصراله فلسفی، ج۳، تهران ۱۳۴۵.
۲۳۶- زندگانی‌مانی، ملك‌الشعرای بهار، تهران ۱۳۱۳.
۲۳۷- زین‌الاخبار، ابو سعید عبدالحی‌بن الضحاك ابن محمود گردیزی، به تصحیح‌و تعلیق عبدالحی‌حبیبی، تهران ۱۳۴۸.
۲۳۸- زینةالمجالس، سید مجدالدین محمدبن ابیطالب حسینی حائری (مجد)، تهران ۱۳۵۹ه. ق.
۲۳۹- سبك‌شناسی، محمد تقی بهار «ملك‌الشعرا»، ج ۱و۲و۳، تهران ۱۳۴۹.
۲۴۰- سرزمین زرتشت، (رضائیه)، علی‌دهقان، تهران ۱۳۴۸.
۲۴۱- سفرنامهٔ آدام‌الئاریوس، ترجمه ازمتن آلمانی و حواشی ازاحمد بهپور، بخش‌ایران، تهران ۱۳۶۳.
۲۴۲- سفرنامهٔ ابن‌حوقل، ایران در صورةالارض، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، چ ۲، ۱۳۶۶.
۲۴۳- سفرنامهٔ ابن‌فضلان، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی، تهران ۱۳۴۵.
۲۴۴- سفرنامهٔ ابودلف در ایران، با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی، تهران ۱۳۵۴.
۲۴۵- سفرنامهٔ پیترو دلاواله، شعاع‌الدین شفا، تهران ۱۳۴۸.
۲۴۶- سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمهٔابوتراب نوری، با تجدیدنظر کلی و تصحیح دکترحمید شیروانی، اصفهان؟.
۲۴۷- سفرنامهٔجکسن، ایران در گذشته و حال، ابراهم و. ویلیامز جکسن، ترجمهٔ منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، تهران ۱۳۵۲.
۲۴۸- سفرنامهٔ فرد ریچاردز، ترجمهٔ مهین‌دخت صبا، تهران ۱۳۴۳.
۲۴۹- سفرنامهٔ فرنگستان، مظفرالدین شاه قاجار، سفر اول، امیر شیرازی، چ۲، تهران ۱۳۶۳.
۲۵۰- سفرنامهٔ فرنگستان، ناصرالدین شاه قاجار، سفر دوم، مقدمه و فهرست از ایرج افشار، چ ۲، تهران ۱۳۶۳.
۲۵۱- سفرنامهٔ کلاویخو، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۳۷.
۲۵۲- سفرنامه‌های‌ونیزیان درایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، تهران ۱۳۴۹.
۲۵۳- سفری به دربار سلطان صاحبقران، دکتر هینریش بروگش، ترجمهٔ مهندس کردبچه، تهران، ۱۳۶۷.
۲۵۴- «سوگنامه‌ای برقنات»، اکبرفریار، نشریهٔدانشکدهٔادبیات‌و علوم‌انسانی دانشگاه‌تبریز، تابستان۱۳۶۳.
۲۵۵- سه‌سال درآسیا (سفرنامهٔکنت‌دوگوبینو)، ترجمهٔعبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران ۱۳۶۷.
۲۵۶- سه‌سال دردربار ایران، خاطرات دکتر فووریه پزشك ویژهٔ ناصرالدین شاه قاجار، ترجمهٔعباس‌اقبال آشتیانی، به‌کوشش همایون شهیدی، تهران ۱۳۶۸.

۲۵۷- سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه، آرمینیوس وامبری، ترجمهٔ فتحعلی خواجه‌نوریان، ج ۳، تهران ۱۳۶۱.
۲۵۸- سیاحت‌نامهٔ شاردن، ترجمهٔ محمدلوی عباسی، ج ۲ و ۳، تهران ۱۳۳۵.
۲۵۹- سیر الملوک (سیاست‌نامه)، خواجه نظام‌الملک، به‌اهتمام هیوبرت دارک، تهران ۱۳۴۵.
۲۶۰- سیرت جلال‌الدین مینکبرنی، شهاب‌الدین محمدخرزندی زیدری‌نسوی، تصحیح مجتبی مینوی، چ ۲، تهران ۱۳۶۵.
۲۶۱- سیرهٔ جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، نورالدین محمد زیدری، ترجمهٔ محمدعلی ناصح، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران ۱۳۶۶.
۲۶۲- سیری در تاریخ ایران، فریدون‌شایان، تهران ۱۳۵۱.
۲۶۳- سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، دکترجوادهیئت، تهران ۱۳۶۵.
۲۶۴- سیری در تاریخ سیاسی-اجتماعی ترکمن‌ها، امین‌الله گلی، تهران ۱۳۶۶.
۲۶۵- سیل تبریز، (گزارش‌هایی دربارهٔ سیل‌های سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۳ ش. در تبریز) روزنامهٔ اطلاعات (۱۱ مرداد ۱۳۱۰، ۱۱ و ۱۳ مرداد ۱۳۱۳).
۲۶۶- شامگاه اشکانیان و بامداد ساسانیان، شیرین بیانی، تهران ۱۳۵۵.
۲۶۷- شاهکارهای هنر ایران، آرتور آپهام پوپ، ترجمهٔ پرویز ناتل خانلری، تهران ۱۳۳۸.
۲۶۸- شاهنامهٔ فردوسی، ژول مول، جیبی، ج ۷-۱، تهران ۱۳۴۵.
۲۶۹- شرح جنگ‌ها و زندگانی شاه اسمعیل صفوی، رحیم‌زادهٔ صفوی، تهران ۱۳۴۱.
۲۷۰- شرف‌نامه، نظامی گنجوی، به‌اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده، مسکو ۱۹۴۹.
۲۷۱- «شعر قدیم ایران»، عباس اقبال آشتیانی، کاوه، دورهٔ جدید، س ۲، ش ۲ (جمادی‌الاخر ۱۳۳۹).
۲۷۲- «شمه‌ای از پیشینهٔ باستان‌شناسی ایران و ...»، غلامرضا معصومی، بررسی‌های تاریخی، ش ۳ س ۱۱ (مرداد و شهریور ۱۳۵۵).
۲۷۳- «شهر باستانی دربند و حصارآن»، مجید یکتایی، بررسی‌های تاریخی، س ۷، ش ۱ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۱).
۲۷۴- شهر مقدس اردبیل، جمشید عباداللّه‌زاده، تبریز ۱۳۴۲.
۲۷۵- «شهرهای ایران، ازشهرهای کهن تا شهرنشینی امروزین»، باقر پرهام، نامهٔ علوم اجتماعی، دورهٔ اول، ش ۴ (تیرماه ۱۳۵۳).
۲۷۶- شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ن. پیگولوسکایا، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، تهران ۱۳۶۷.
۲۷۷- شهریاران گمنام، احمد کسروی، چ ۳، تهران ۱۳۵۳.
۲۷۸- شیوهٔ تولید آسیایی، موریس گودلیه، ترجمهٔ ف.م. امیراختیار، تهران ۱۳۵۸.
۲۷۹- شیوه‌های تولید آسیایی، ؟، تهران ؟.
۲۸۰- «صنعت ظروف سفالین ایران در دوران پیش‌از تاریخ»، جواد کامبیز، باستان‌شناسی، ش ۴-۳ (پاییز و زمستان ۱۳۳۸).
۲۸۱- صوفی یا سوفی، ماهیت دگرگون‌شده، محسن فرزانه، تهران ۱۳۶۷.
۲۸۲- طبقات ناصری، منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین معروف به قاضی منهاج سراج، به‌تصحیح و... عبدالحی حبیبی، ج ۱، کابل ۱۳۴۲ ش.

۲۸۳ـ ظفرنامه، نظام‌الدین شامی، با مقدمه و کوشش پناهی سمنانی، تهران ۱۳۶۳.
۲۸۴ـ ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، تصحیح و تحشیهٔ مولوی محمدالهداد، ج ۱و۲، کلکته ۱۸۸۸م.
۲۸۵ـ عالم‌آرای نادری، محمد کاظم مروی وزیر مرو، تصحیح و مقدمه و تعلیقات از دکتر محمد امین ریاحی، ج۲، تهران ۱۳۶۴.
۲۸۶ـ عصر زرین فرهنگ ایران، ریچارد ن. فرای، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران ۱۳۵۸.
۲۸۷ـ فارس نامه، ابن‌البلخی، به‌سعی‌واهتمام‌وتصحیح گای لیسترانج و رینولدآلن‌نیکلسون، تهران ۱۳۶۳.
۲۸۸ـ فتوح‌البلدان، بخش مربوط به ایران، احمدبن یحیی البلاذری، ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش، تهران ۱۳۴۶.
۲۸۹ـ فتوح‌البلدان، احمدبن یحیی‌بن جابر بلاذری، ترجمهٔ دکتر محمد توکل، تهران ۱۳۶۷.
۲۹۰ـ فرهنگ انجمن آرای ناصری، رضاقلی‌خان هدایت (لله‌باشی)، تهران ۱۲۸۸ ه. ق.
۲۹۱ـ فرهنگ پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی، ج۲، تهران ۱۳۵۲.
۲۹۲ـ فرهنگ جهانگیری، میرجمال‌الدین حسین‌بن فخرالدین‌حسن انجوی‌شیرازی، ویراستهٔ رحیم عفیفی، ج ۱و۲، مشهد ۱۳۵۱.
۲۹۳ـ فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج ۶ـ۱، ج ۲، تهران ۱۳۵۳.
۲۹۴ـ فرهنگ نفیسی، علی‌اکبربن میرزا حسن طبیب نفیسی (ناظم‌الاطباء)، تهران ۱۳۴۳.
۲۹۵ـ فهرست بناهای‌تاریخی و اماکن‌باستانی ایران، نصرت‌الله مشکوتی، تهران ۱۳۴۹.
۲۹۶ـ قالی ایران، سسیل‌ادواردز، مهین‌دخت صبا، تهران؟.
۲۹۷ـ قاموس‌الاعلام، شمس‌الدین سامی، ج ۶ـ۱، استانبول ۱۶ـ۱۳۰۶ ه. ق.
۲۹۸ـ قاموس کتاب مقدس، تألیف و ترجمهٔ جیمزهاکس، بیروت ۱۹۲۸ و تهران ۱۳۴۹.
۲۹۹ـ «قدیمی‌ترین مأخذ که نام تبریز در آن برده شده‌است»، مینورسکی، کارنگ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، س ۱۸، ش ۲ (تابستان ۱۳۴۵).
۳۰۰ـ کارنامك اردشیر بابکان، احمدکسروی، تهران ۱۳۴۲.
۳۰۱ـ کاروند کسروی، مجموعهٔ ۷۸ مقاله و گفتار از احمدکسروی، به کوشش یحیی ذکاء، تهران ۱۳۵۲.
۳۰۲ـ «کاسهٔزرسه‌هزارسالهٔ حسنلو»، سید محمدتقی مصطفوی، نقش‌ونگار، ش۶ (بهار ۱۳۳۸).
۳۰۳ـ کاوش‌های علمی‌حسنلو، علی حاکی و محمود راد، گزارش‌های باستان‌شناسی، ج۱، تهران ۱۳۶۴.
۳۰۴ـ کاوش‌های باستان‌شناسی‌بسطام (روسا هی نیلی) درسال ۱۹۷۰، و. کلایس، ترجمهٔ نجم‌آبادی.
۳۰۵ـ کتاب‌التیجان فی‌ملوك حمیر، ابن‌هشام، تصحیح زین‌العابدین موسوی، حیدرآباد دکن ۱۳۴۷ ه./ ۱۹۲۸م.
۳۰۶ـ کتاب‌الوزراء والکتاب، ابوعبدالله محمدبن عبدوس الجهشیاری، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی، تهران ۱۳۴۸.
۳۰۷ـ کتاب کوچه، احمد شاملو، ج ۵، تهران ۱۳۶۱.
۳۰۸ـ کتاب مقدس، ترجمهٔفارسی، لندن۱۹۴۷.
۳۰۹ـ کرد و کردستان، واسیلی نیکیتین، ترجمهٔ محمد قاضی، تهران ۱۳۶۶.
۳۱۰ـ کشاورزی ومناسبات ارضی ایران درعهد مغول، ای. پ. پتروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز،

ج۱، چ ۱، تهران ۱۳۴۴.
۳۱۱- کلیات تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام، دکتر عزیزالله بیات، تهران ۱۳۶۵.
۳۱۲- کلیات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه‌ای، چ۴، تهران ۱۳۶۶.
۳۱۳- کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، چ۳، تهران ۱۳۵۱.
۳۱۴- کوراوغلو در افسانه و تاریخ، رحیم رئیس‌نیا، تبریز ۱۳۶۶.
۳۱۵- کوروش‌نامه، گزنوفون، ترجمهٔ مهندس رضامشایخی، تهران ۱۳۵۰.
۳۱۶- «کوشانیان در شاهنامهٔ فردوسی»، محمد سرور مولایی افغانستانی، یغما، تیرماه ۱۳۵۴.
۳۱۷- کیمیای‌سعادت، ابوحامد امام محمد غزالی، به‌کوشش حسین خدیوجم، ج ۱، تهران ۱۳۶۱.
۳۱۸- گاثاها، گزارش پورداود، چ۲، تهران ۱۳۵۴.
۳۱۹- «گزارش حفاری در تخت‌سلیمان»، منوچهر ایمانی، باستان‌شناسی، پاییز و زمستان ۱۳۳۸.
۳۲۰- گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، تألیف و تدوین هیئت باستان‌شناسی آلمانی، ترجمهٔ مهندس سروش حبیبی، تهران ۱۳۵۴.
۳۲۱- گزارش‌های چهارمین مجمع سالانهٔ کاوش‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناسی در ایران، موزهٔ ایران باستان ۱۳۵۴.
۳۲۲- گزارش‌های سومین مجمع سالانهٔ کاوش‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناسی در ایران، موزهٔ ایران باستان ۱۳۵۳.
۳۲۳- گزیدهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری، به‌انشای ابوعلی‌محمد بلعمی، به‌انتخاب و شرح دکتر رضا انزابی‌نژاد، تبریز ۱۳۶۶.
۳۲۴- گزیدهٔ قابوس‌نامه، عنصرالمعالی کیکاووس‌بن‌اسکندر، به‌کوشش دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۲.
۳۲۵- گزیدهٔ مقالات تحقیقی، و. و. بارتولد، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۸.
۳۲۶- گفتاری دربارهٔ زبان‌های ایرانی رایج در آذربایجان و پژوهش آن‌ها، ای. ح. عبدالله‌یف، ح. صدیق، ۱۳۵۲.
۳۲۷- گلچین از کتاب پلو تارخ، احمد کسروی، ج ۱و۲، چ ۲، تهران ۱۳۳۹.
۳۲۸- گلستان ارم، عباسقلی آقا باکیخانوف، رداکتور: آکادمیسین عبدالکریم علی‌زاده، باکو ۱۹۷۰.
۳۲۹- گنج‌دانش، محمدتقی خان حکیم، به‌کوشش محمدعلی صوتی و جمشید کیانفر، تهران ۱۳۶۶ (چاپ اول تهران ۱۳۰۵ ه.ق.)
۳۳۰- «گوشه‌ای ازمقدمهٔ واژه‌نامهٔ ترکی آذربایجانی به‌فارسی»، م. ع. فرزانه، وارلیق، بهمن و اسفند ۱۳۶۳.
۳۳۱- گویش آذری، متن و ترجمه و واژه‌نامهٔ رسالهٔ روحی انارجانی، رحیم رضازادهٔ ملك، تهران ۱۳۵۲.
۳۳۲- گویش کرینگان، یحیی ذکاء، تهران ۱۳۳۲.
۳۳۳- لغت فرس اسدی، ابومنصورعلی‌بن‌احمد اسدی طوسی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹.
۳۳۴- لغت‌نامهٔ دهخدا، جزءهای مختلف.
۳۳۵- مادی‌ها و پارسی‌ها، ویلیام کالیکان، ترجمهٔ گودرز اسعد بختیار، تهران ۱۳۵۰.
۳۳۶- مالك و زارع در ایران، ا. ك. س. لمتون، ترجمهٔ منوچهر امیری، چ۳، تهران ۱۳۶۲.
۳۳۷- مانی و دین او، سیدحسن تقی‌زاده، فراهم‌آوردهٔ احمد افشار شیرازی، تهران ۱۳۳۵.

۳۳۸- مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملك‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸.

۳۳۹- مجموعهٔ سخنرانی های ششمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، به‌کوشش دکتر ناصر بقایی و دکتر اکبر بهروز، ج۱، تبریز ۱۳۵۵.

۳۴۰- مجموعهٔ مقالات، دکتر محمد معین، به‌کوشش مهدخت معین، ج۱ تهران ۱۳۶۴.

۳۴۱- مجموعهٔ مقالات عباس اقبال آشتیانی، به‌کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۵۰.

۳۴۲- مجموعهٔ مقالات، ماهیار نوابی، به‌کوشش محمود طاووسی، ج۱، شیراز ۱۳۵۵.

۳۴۳- مجموعهٔ نوشته‌های پراکنده، صادق هدایت، به‌کوشش حسن قائمیان، تهران ۱۳۳۴.

۳۴۴- مرآت البلدان، اعتماد السلطنه و مترجمان وزارت انطباعات [عصر ناصرالدین شاه]، به‌کوشش پرتو نوری‌علاء و محمدعلی سپانلو، ج۱، تهران ۱۳۶۴.

۳۴۵- مراصدالاطلاع علی‌اسماءالامکنة و البقاع، صفی‌الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق‌البغدادی، تحقیق و تعلیق علی محمد السجادی، داراحیاءالکتب‌العربیه، ۱۹۵۴.

۳۴۶- مراغه، یونس مروارید، تهران ۱۳۶۰.

۳۴۷- مرزبان نامه، مرزبان‌بن رستم‌بن‌شروین، اصلاح سعدالدین وراوینی، تصحیح محمدقزوینی، تهران ۱۳۶۳.

۳۴۸- مرزبان نامه، مرزبان ...، به‌کوشش خطیب رهبر، ج ۲، تهران ۱۳۶۶.

۳۴۹- «مرند و آثار تاریخی آن»، عبدالعلی کارنگ، یغما، مهر ۱۳۵۴.

۳۵۰- مروج‌الذهب، ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسین‌مسعودی، ترجمهٔ ابوالقاسم‌پاینده، ج۱و۲، ج۲، تهران ۱۳۵۶.

۳۵۱- «مروری بر تاریخچهٔ مطالعات باستان‌شناسی در ایران»، صادق‌ملك شهمیرزادی، باستان‌شناسی و تاریخ، بهار و تابستان ۱۳۶۶.

۳۵۲- مزداپرستی درایران قدیم، دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۵۷.

۳۵۳- مزدك، خسرو خسروی، تهران ۱۳۵۹.

۳۵۴- مزدیسنا و ادب‌پارسی، دکتر محمد معین، ج ۱، ج۲، تهران ۱۳۳۸.

۳۵۵- مسافرت به‌ایران، الکسیس‌سولتیکف، ترجمهٔ محسن صبا، ج ۲، تهران ۱۳۶۵.

۳۵۶- مسالك و ممالك، ابواسحاق‌ابراهیم اصطخری، ترجمهٔ فارسی درسدهٔ ۵ یا ۶ ه. ق.، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۷.

۳۵۷- معتقدات و آداب ایرانی، هانری ماسه، ترجمهٔ مهدی روشن‌ضمیر، تبریز ۱۳۵۵.

۳۵۸- معجم البلدان، شهاب‌الدین‌ابی‌عبدالله‌یاقوت‌بن‌عبدالله حموی رومی بغدادی، ج ۸-۱، مصر ۱۳۲۳ه.ق.

۳۵۹- «معرفی دهکدهٔ باستانی حسنلو و کاوش در تپهٔ باستانی‌حسنلو»، غلامرضا معصومی، هنر و مردم، ش ۱۶۳ (اردیبهشت ۱۳۵۵).

۳۶۰- معماری‌ایران، آرتوراپهام‌پوپ، کرامت‌الله افسر، تهران ۱۳۶۵.

۳۶۱- معماری‌ایران، ۸۴ مقاله‌از ۲۳ پژوهشگر ایرانی، گردآورنده آسیه جوادی، ج۱، تهران ۱۳۶۳.

۳۶۲- معماری، شهرسازی و شهرنشینی در گذر زمان، محمدرضا تقوی‌نژاد دیلمی، ج ۲، تهران ۱۳۶۶.

۳۶۳- مفاتیح‌العلوم، ابوعبدالله‌محمدبن‌احمدبن‌یوسف‌کاتب‌خوارزمی، ترجمهٔ حسین‌خدیوجم، تهران ۱۳۴۷.

۳۶۴- مقالات تقی‌زاده، زیرنظر ایرج افشار، ج۱، تهران ۱۳۴۹.

۳۶۵- مقدمهٔ ابن‌خلدون، عبدالرحمان‌بن خلدون، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، ج ۲، تهران ۱۳۴۷.

۳۶۶- مقدمه‌ای بر تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران، حسین سلطانزاده، تهران ۱۳۶۵.

۳۶۷- **مقدمه برجامعه‌شناسی ایران**، جمشید بهنام و شاپور راسخ، تهران ۱۳۴۸.
۳۶۸- **مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی**، ای. م. ارانسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۸.
۳۶۹- **منشآت قائم‌مقام فراهانی**، به‌اهتمام جهانگیر قائم مقامی، تهران ۱۳۳۷.
۳۷۰- «**منشور شیطان**»، دکترحمید نطقی، وارلیق، بهمن و اسفند ۱۳۶۳.
۳۷۱- «**میثاق یزدانی**»، دکترحمید نطقی، وارلیق، خردادوتیر ۱۳۶۴.
۳۷۲- **میراث‌ایران**، سیزده‌تن ازخاورشناسان، زیرنظرا. ج. آربری، ترجمهٔبیرشک، معین‌و...، تهران۱۳۴۶.
۳۷۳- **میراث باستانی ایران**، ریچارد ن. فرای، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران۱۳۴۴.
۳۷۴- **نامداران‌فرهنگ‌ارمنی**، گروه نویسندگان مرکز پژوهش های ارمنی‌شناسی دانشگاه ایروان، ترجمهٔ ا. گرمانیک، دفتر نخست، تهران ۱۳۶۱.
۳۷۵- **ناموارهٔ دکتر محمود افشار**، به کوشش ایرج افشار و با همکاری کریم اصفهانیان، ج ۱ و ۲ و ۴، تهران ۶۷-۱۳۶۴.
۳۷۶- نامهٔ تنسر به گشنسب، به‌تصحیح‌مجتبی‌مینوی‌وباهمکاری دکترمحمداسماعیل‌رضوانی، تهران ۱۳۵۴.
۳۷۷- نامهٔ دانشوران ناصری، آقا میرزاحسن طالقانی و ...، ج۱، تهران۱۲۹۶ه. ق.
۳۷۸- نخستین جلسات سخنرانی و بحث در بارهٔ جشن نوروز و چهارشنبه سوری و سیزده‌بدر، انتشارات فرهنگ و هنر، تهران ۱۳۵۰.
۳۷۹- **نزهةالقلوب**، حمدالله مستوفی، به‌کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۶۲.
۳۸۰- **نزهةالقلوب**، حمدالله مستوفی، به‌اهتمام و تصحیح گای لیسترانج، تهران ۱۳۶۲.
۳۸۱- **نزهةالمجالس**، جمال خلیل شروانی، به‌تصحیح محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۶۶.
۳۸۲- **نشریهٔ موزهٔ آذربایجان**، شمارهٔ ۱ خردادماه ۱۳۳۹.
۳۸۳- **نصیحة الملوك**، امام محمد غزالی، به‌تصحیح استاد جلال‌الدین همایی، تهران ۱۳۶۷.
۳۸۴- **نظام‌های آبیاری سنتی درایران**، جواد صفی‌نژاد، تهران ۱۳۵۹.
۳۸۵- **نظام‌های بهره‌برداری از زمین درایران**، خسرو خسروی، تهران ۱۳۵۲.
۳۸۶- **نظامی شاعر داستان‌سرا**، علی‌اکبر شهابی، تهران ۱۳۳۷.
۳۸۷- **نظری اجمالی به شهرنشینی و شهرسازی در ایران**، محمد یوسف‌کیانی، تهران ۱۳۶۵.
۳۸۸- **نظری به تاریخ آذربایجان**، و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن، دکتر محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۴۹.
۳۸۹- «**نقش بزکوهی**»، غلامرضا معصومی، بررسی‌های تاریخی، س۵ ش۴ (مهروآبان ۱۳۴۹).
۳۹۰- **نگاهی به‌تاریخ جهان**، جواهر لعل نهرو، ترجمهٔ محمود تفضلی، ج ۱، چ ۲، تهران ۱۳۴۳.
۳۹۱- **نمونه‌های فولکلور آذربایجان**، گردآورندهٔ س. جاوید، تهران ۱۳۴۴.
۳۹۲- «**نوروز**»، گایگر، کاوه، س۱،ش ۶-۵ (جمادی‌الاخر ۱۳۳۴).
۳۹۳- «**نوروز جشن آفرینش**»، نازی عظیما، شورای نویسندگان و هنرمندان، دفتر سوم (بهار ۱۳۶۰).
۳۹۴- **نوروزنامه**، عمربن ابراهیم خیام نیشابوری، زیر نظر علی حصوری، تهران ۱۳۴۳.
۳۹۵- «**نوروز و تقویم ایرانی**»، سید حسن تقی‌زاده، کاوه، دورهٔ جدید، س۲، ش۴ (شعبان ۱۳۳۹).
۳۹۶- **نوشته‌های فلسفی و اجتماعی**، ا.طبری، بخش۱، تهران ۱۳۵۹.
۳۹۷- **نه شرقی، نه غربی، انسانی**، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران ۱۳۵۳.

۳۹۸- « نیایشگاه قدمگاه نشانی از یك معبد مهری و شاهکاری از معماری صخره‌ای ایران » ، دکتر پرویز ورجاوند، بررسی‌های تاریخی، س ۷، ش۵ (آذر و دی ۱۳۵۱).
۳۹۹- «نیایشگاه مهری یا امامزاده معصوم ورجودی»، دکتر پرویز ورجاوند ، فرهنگ معماری ایران ، ش ۲و۳ (بهار ۱۳۵۵).
۴۰۰- وقف‌نامهٔ ربع رشیدی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی ، به کوشش مجتبی مینوی و ایرج افشار ، تهران ۱۳۵۶.
۴۰۱- «ویژگی‌های تاریخی شهرنشینی در ایران دورهٔ اسلامی»، احمد اشرف ، نامهٔ علوم اجتماعی ، دورهٔ ۱ ش۴ (تیرماه ۱۳۵۳).
۴۰۲- هفت اقلیم، امین احمد رازی، به‌تصحیح و تعلیق جواد فاضل، تهران ۱۳۴۰.
۴۰۳- هفت‌کشور یا صورالاقالیم ، به اهتمام منوچهر ستوده، تهران ۱۳۵۳ .
۴۰۴- هنر ایران ، پرفسور آندره‌گدار، ترجمهٔ دکتر بهروز حبیبی، تهران ۱۳۴۵.
۴۰۵- هنر ایران باستان، ایدات‌پرادا، یوسف‌مجیدزاده، تهران ۱۳۵۷.
۴۰۶- هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی ، رمان‌گیرشمن، ترجمهٔ دکتربهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۵۰.
۴۰۷- هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، رمان گیرشمن، ترجمهٔ دکتر عیسی بهنام، تهران ۱۳۴۶ .
۴۰۸- یادداشت‌های خسرو اول انوشیروان، رحیم‌زادهٔ صفوی، تهران ۱۳۱۰ .
۴۰۹- یادداشت‌های قزوینی، به‌کوشش ایرج افشار، ج ۱۰-۱، تهران ۱۳۶۳.
۴۱۰- یادنامهٔ ایرانی مینورسکی ، مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران ۱۳۴۸.
۴۱۱- یسنا ، گزارش پورداود، ج ۱و۲ ، ج۲، به‌کوشش بهرام فره‌وشی، تهران ۱۳۳۸ .
۴۱۲- یشت‌ها ، گزارش پورداود ج ۱و۲، ج ۲، تهران ۱۳۴۷.

1- ADHARBAIJAN (AZERBAIJAN) ACCORDING TO THE GREEK, LATIN AND MUSLIM GEOGRAPHERS.Edvin Milton wright.
رسالهٔ دکترای تقدیم‌شده به دانشکدهٔ تاریخ دانشگاه کلمبیا ، ۱۹۴۲.

2- A JOURNEY TO CONSTANTINOPLE IN THE YEARS 1808 and 1809, James Morier Esq.London 1812.

3- A HISTORY OF PERSIA, percy sykes,London 1921.

4- AN ETYMOLOGICAL DICTIONARY OF PRE- THTRTEENTH- CENTURY TURKISH, sir Gerard Clauson, Oxford 1972.

5- ARAZBOYU ABIDELER, E.V.Salamzade, K.M.Mammedzade, Bakı 1979.

6- ARCHÄOLOGISCHER ANZEIGER 1979,Wolfram Kleiss,Berlin 1979.

7- AZERBAYCAN,Kerim Oder, Istanbul 1982.

8- AZERBAYCAN ATABEYLERI DÖVLETI, Z.Bünyadov,Baki 1983.

9- AZERBAYCAN DILI TARIHI,T.I.Haciyev.K.N.Veliyev; Bakı 1983.

10-AZERBAYCAN EDEBI DILI TARIHI, Tofig Haciyev, Baki 1976.

11-AZERBAYCAN EDEBI DILI TARIHI E.Demirçizade,Bakı 1989.

12-AZERBAYCAN EDEBIYYATI TARIHI, en gedim dövrden XIII esrin sonuna geder, Baki 1960.

13- AZERBAYCANIN CENUB HANLIGLARI, H.E.Delili,Bakı 1979.

14-AZERBAYCANIN ETNIK TARIHININ ÖYRENILMESINDE GEDIM TOPONIMLERIN EHEMIYYETI HAGGINDA,, Y.B.Yusifov,

edebiyyat, dil, incesent (Azerbaycan SSR elmler akademiyasi ḩeberleri), N.3,1987.

15- AZERBAYCANIN GEDIM TARIḨI MUASIR IRAN TARIHŞUNASLIGINDA Abdulla fazili, Bakı 1970 .

16- AZERBAYCANIN GEDIM VE ILK ORTA ESRLER TARIḨI IRAN TARIḨŞUNASLIGINDA, Abdulla Fazili, Bakı 1984.

17- AZERBAYCAN TARIḨI, E.N.Guliyey, Bakı 1972.

18- AZERBAYCAN TARIḨI, GISA OÇERK, tariḩ institutu, Bakı 1943.

19- AZERBAYCAN TARIḨI MUZEYI, P.Ezizbeyova,Bakı 1973.

20- AZERBAYCAN TARIḨI ÜZERE GAYNAGLAR, S.S.Elyarov ve F.R.Mahmudov,Bakı 1989.

21- AZERBAYCAN TARIḨI, UÇ Cildde, I.A.Hüseynov, E.S. Sumbatzade, Bakı 1958.

22- "AZERBAYCANIN YER ADININ SÖZAÇIMI" Mireli seyidov, edebiyyat,dil, incesenet (Azerbaycan SSR elmler akademiyası ḩeberleri) , N,3.1988.

23- AZERBAYCAN FILOLOJIYASI MESELELERI, Bakı 1983.

24- AZERBAYCAN FOLKLORU ANTOLOJIYASI, Ehliman Ahundov, Bakı1968.

25- AZERBAYCAN HALGININ ORTA ESR ME'NEVI MEDENIYYETI, Memmed Dadaşzade, Bakı 1985.

26- AZERBAYCAN SOVET ENSIKLOPEDIYASI, C.1-X, Bakı 1976- 87.

27- AZERBAYCAN ŞIFAHI ḨALG EDEBIYYATI, I,Babayev,P. Efendiyev, Bakı 1970.

28- BASTAM 1972 UND QAL'EH ZOHAK IN AZERBAIDJAN,Wolfram Kleiss,Iran Bastan Museum 1972.

29- BIZANS DEVLETININ DOGU SINIRI, Ernst honigmann, tercüme eden, Fikret ışıltan, Istanbul 1970.

30- "CIRCULAR BUILDINGS FOUND AT YANIK TEPE IN NORTH- WEST IRAN", Charles Burney, Antiquity, a quarterly review of archeology, Vd. 35, 1961.

31- " DILIMIZIN TARIHI VE MENBELERI", Vahid Adilov , edebiyyat ve incesenet, N.16 sentyabr 1988.

32- DIVANÜ LÜGAT- IT- TÜRK TERCÜMESI, Kaşgarli Mahmud, Çeviren, Besim Atalay, C.I- IV, 1985- 86.

33- ENSIKLOPEDIYAI SOVETII TACIK, C.1- IIIV, Duşenbe 1978- 88.

34- EVLIYA ÇELEBI SEYAHATNAMESI. Türkçeleştiren, Zuhuri Dánişman, 3. Kitap, Istanbul 1970.

35- "EXCAVATIONS AT YANIK TEPE, NORTH- WEST IRAN", C.A. Burney, Iraq, Vol. XXIII, Autumn 1961.

36- GEDIM VE ORTA ESRLER AZERBAYCAN EDEBIYYATI, E. Seferli, H.Yusifov, Bakı 1982.

37- GEDIM TÜRK YAZILI ABIDELERI, F. Zeynalov, Bakı 1980.

38- HASANLU 1972, R.H.Dyson, Iran Bastan Museum 1972.

39- "HISTORICAL MONUMENTS AND EARTH QUAKES IN TABRIZ" Charles Melville , Iran, journal of persian studies, Vol.XIX , London 1981.

40- "HUDAFERIN KÖRPÜLERI", deyirmi stol sohbeti, edebiyyat ve incesenet, 24 fevral 1989.

41- " HUDAFERIN KÖRPÜLERI" K.Memmdzade. edebiyyat ve incesenet, 12 fevral 1988.

42- ILK MÜSLÜMAN TÜRK DEVLETLERI: M,Cagatay Uluçay, Ankara 1975.

43- IRANICA, شامل بیست مقالهٔ تحقیقی مینورسکی دربارهٔ ایران university of Tehran. 1964.

44- IRAN, REBIRTH OF A TIMELESS EMPIRE,Rene' Maheu & ...,
Paris 1976.

45- IRAN'S CONTRIBUTION TO THE WORLD CIVILIZATION,
A.H.Nayer Nouri, Vol. II,1971.

46- ISLAM ANSIKLOPEDISI, C.1-13.Istanbul 1940- 88.

47- KUŞAN VE AKHUNLAR TARIHI; Enver Konukcu, Ankara 1973.

48- LA PERSE, PONT DE TURQUOISE, ROLOFF Beny, Fribourg
1975.

49- "MESHKIN SHAHR SURVEY", Charles Burney,Iran, Journal
of persian studies, Vol. XVIII, 1979.

50- MEYDAN LAROUSS,C.1-12+1, Istanbul 1960- 70.

51- XIII- XIII ESRLERDE TABRIZ ŞEHERININ TARIHI, C.M.
Onullahi, Bakı 1982.

52- ORAT ASYA TÜRK THRIHI HAKKINDA DERSLER, V.V.Barthold,
Yayına hazırlayanlar, Dr.kazım Yaşar Kopraman,Dr.
Afşar Ismail Aka, Ankara 1975.

53- OSMANLI TOPLUM YAPISI, Muzaffer Sencer, Istanbul?

54- PERSIAN ARCHITECTURE,Arthur Upham Pope, Osaka 1969.

55- "PERSIAN MUSIC IN SASANIAN TIMES" Dr.Khanbaba Bayani,
Historical studies of Iran, No. 3, may 1975.

56- RESIMLI TÜRK EDEBIYATI TARIHI, Nihad Sami Banarlı,
Istanbul 1971.

57- " SURVEY IN AZERBAIJAN", R.Kearton, Iran, Journal of
persian studies, Vol .VII , 1969.

58- "SURVEY IN WESTERN AZERBAIJAN", Ralph S.Solecki,Iran,
Journal of persian studies, London, Vol.VII, 1969.

59- ŞAHMAT TARIHIMIZDEN SEHIFELER, S.Guliyev, Bakı 1966.

60- ŞERG EDEBIYYATINDA HOSROV VE ŞIRIN MÖVZUSU.
Gulamhüceyn Begdeli, Baki 1970.

61-"TARIHIMIZ, ABIDELERIMIZ...",Mammed Gasimov, Azerbaycan, N.12,1988.

62-"TARIHIMIZ,ABIDELERIMIZ...",Feride Memmedova, Azerbaycan, N.12, 1988.

63-"TARIHIMIZ, ABIDELERIMIZ...", Suleyman Eliyarov, Azerbaycan, N.7,1988.

64-TEHRAN AND NORTH WEST IRAN, Ludwig W.Adamec,Astria 1976.

65-THE ART OF IRAN,Andre' Godard,London 1962.

66-THE ENCYCLOPEDIA OF ISLAM, New edition, Leiden 1979.

67-THE MEDES AND PERSIANS, William Calican, London 1965.

68-THE MEMORIAL VOLUME OF THE V TH INTERNATIONAL CONGRESS OF IRANIAN ART AND ARCHAEOLOGY... 11TH-18TH APRIL 1968, Volume 1, Tehran 1972.

69-THE NEW ILLUSTRATED ENCYCLOPEDIA OF WORLD HISTORY, William L. Langer , Volume 1,NewYork 1975.

70-THE TRAVELS OF MARCO POLO, Milton Rugoff, New York 1961.

71-THE TURKS OF CENTRAL ASIA, M.A.Czaplicka, London 1918 and 1973.

72-TURKISH AND MONGOLIAN STUDIES, Sir Gerard Clauson, London 1962.

73-TÜRK DILI TARIHI, Ahmet Caferoğlu, C.1, Istanbul 1970.

74-TÜRKLERIN TARIHI, Dogan Avcıoglu, C.1-5, Istanbul 1978- 86.

75-TÜRK MILLI KÜLTÜRÜ Prof. Ibrahim Kafesoglu , Ankara 1977.

76-UMUMI TÜRK TARIHINE GIRIŞ, Prof. Zeki Velidi Toğan, Istanbul 1946.

77- WEBSTER'S BIOGRAPHICAL DICTIONARY, تهران ، افست ، ۱۳۶۴.
78- WEBSTER'S NEW GEOGRAPHICAL DICTIONARY
تهران، افست، ۱۳۶۴.

فهرست راهنمای اعلام

نام‌های اشخاص و کسان

آ

پ

ت

ث

ج

د

ذ

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

فرخ زاد، شاهزادهٔ ساسانی ۴۶۲
فرخ زاد، رستم ۸۳۷
فرخی سیستانی ۴۱۵، ۶۹۶
فردوسی، ابوالقاسم ۱۲، ۹۰، ۱۰۶ – ۲۵۶، ۲۵۸، ۳۷۲، ۳۹۳، ۴۰۴ – ۴۰۵، ۴۴۵، ۴۵۴–۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۵۱۹، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۷۷، ۶۴۶، ۶۷۳–۶۷۴، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۸۱–۶۸۲، ۶۹۰، ۶۹۴– ۶۹۷، ۷۱۶، ۷۴۳–۷۴۴، ۷۴۶، ۷۹۷، ۸۲۱، ۸۲۵، ۸۳۰، ۸۳۳، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۴۲، ۹۴۵، ۹۵۱، ۹۵۴، ۱۰۳۰
فردی بمون ۹۱۱
فرزانه، محسن ۸۲۱
فرزانه، م.ع. ۸۸۶
فرشاد، مهدی ۷۰۴

ق

ک

